بحر المعارف

جلد اول

عالم ربانی و عارف صمدانی

مولی عبد الصمد همدانی

تحقیق و ترجمه:

حسین استاد ولی

انتشارات حکمت


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی




مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

انتشارات حکمت

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

همدانی، مولی عبدالصمد - ۱۲۱۶ هق
بحرالمعارف / ج ۱ / نوشتهٔ مولا عبدالصمد همدانی؛ تحقیق و ترجمهٔ حسین استادولی
تهران: حکمت، چاپ اول (ویرایش جدید)، ۱۳۸۷ ش / ۱۴۲۹ ق
شابک: ISBN:SeTvol3-5664-44-1
۱. آداب طریقت. ۲. تصوف. ۳. امامت. الف. استادولی، حسین، مترجم. ب. عنوان.
فهرست نویسی براساس اطلاعات فیپا
رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۱ ۳ب ۸۸/ BP۲۸۸
رده‌بندی دیویی: ۲۹۷/۸۴
شمارهٔ کتابخانهٔ ملی ایران: ۱۵۴۶-۷۳م

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

کتابخانه
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی
شماره ثبت: ۰۰۶۸۸۳
تاریخ ثبت :

مجموعهٔ آشنایی با علوم و معارف اسلامی ۱۱

مولی عبدالصمد همدانی

بحر المعارف

جلد نخست

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

حسین استاد ولی

جمعداری اموال
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی
۴۸۶۴۷
ص - اموال

مؤسسة انتشارات حکمت
بحرالمعارف /ج ۱
مولی عبدالصمد همدانی ـ حسین استادولی
چاپ اول (ویرایش جدید) ۱۳۸۷ش./ ۱۴۲۹ق / ۱۰۰۰ نسخه / ۱۵۰۰۰ تومان / دوره ۴ جلدی ۴۵۰۰۰ تومان
حروفچینی و صفحه آرایی: انتشارات حکمت
چاپ و صحافی: چاپخانهٔ انتشارات حکمت
تهران، خیابان انقلاب، ابتدای خیابان ابوریحان، شمارهٔ ۳۶، کد پستی ۱۳۱۵۶۹۴۱۶۴
تلفن ۶۶۴۱۵۸۷۹ - ۶۶۴۶۱۲۹۲ / فاکس ۶۶۴۰۶۵۰۵
(کلیهٔ حقوق محفوظ و مخصوص ناشر است)

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فهرست مطالب

گزیده‌ای از حیات مؤلف

مقدمهٔ مؤلف

فصل ۱: در شرایط استجابت دعا ۲۱

اسم اعظم خداوند، معرفت خدا شرط استجابت دعا، ارزش استجابت دعا و عدم آن، اهمیت و لزوم دعا، دعا با قضا و قدر منافات ندارد، نکاتی دربارهٔ دعا، اوقات دعا، رد شبههٔ منکرین دعا، سبب اجابت دعا

فصل ۲: در لزوم ذکر حدیث مشایخ ۳۹

خواص ذکر کلام مشایخ

فصل ۳: در تحصیل دوستان ایمانی ۴۳

تشویق دوست‌یابی، آداب دوست‌یابی، فضیلت الفت و دوستی، نشانه‌های دوست خوب، برادر حقیقی دوست ایمانی است، فواید عزلت

فصل ۴: در یادآوری گناهان و جلوگیری از خودبینی ۵۹

وصیت خداوند به موسی بن عمران علیه‌السلام، نهی از خودبینی، در انقطاع از خلق حقیقت لازم است.

فصل ۵: در زیارت مقابر و مشاهد اولیاء ۶۳

فصل ۶: در اهمیت تشیع و صفات شیعه ۶۵

مقام اولیا، شیعه از نظر علی علیه‌السلام، شیعه از نظر سایر امامان علیهم‌السلام، داستان عمار دهنی با ابن ابی لیلی، برخورد شدید امام‌رضا علیه‌السلام با گروهی از شیعیان، آمرزش شیعه، فضایل شیعه

فصل ۷: در لزوم مراعات تقیه ۷۹

اخبار امیرالمؤمنین علیه‌السلام از سب خود به امر معاویه، تقیه در بیان امامان علیهم‌السلام، حدیث جابر در نص بر امامان علیهم‌السلام

فصل ۸: در فضیلت صلهٔ رحم و نوافل یومیه ۸۷

حکایات برخی عرفا در صلهٔ رحم، فضیلت نوافل، موجبات بیداری شب، فضیلت اول وقت نمازها، اهمیت نماز در مسجد

فصل ۹: در خودداری از دل آزردن ۹۵

ثواب دلشاد ساختن مؤمن، نکوهش از ظلم و آزردن مؤمن، ارزش مؤمن، ستایش عفو و اغماض، مسلمان کیست؟ سه چیز در سه چیز پنهان است، عدم معرفی امام حسن علیه‌السلام قاتل خود را

فصل ۱۰: در فواید کم‌خوری ۱۰۷

کم‌خوری عمل محبوب خداست، داستان حضرت یحیی علیه‌السلام با شیطان، سخنی از یک حکیم، گرسنگی نوعی عبادت است، دو فایده در شهوت فرج

فصل ۱۱: در سکوت و خموشی ۱۱۵

ستایش سکوت، سکوت نشان عارفان

فصل ۱۲: در ترک لقمهٔ حرام و شبهه‌ناک ۱۲۵

اقسام لقمه، نکوهش حرام‌خواری، حکایتی از زهد علی علیه‌السلام، دستوری برای کم‌خوری، حلیت نعمت‌های زمین برای شیعه، حرمت حبس حق مردم

فصل ۱۳: در ذکر خدای متعال و ریاضت نفس ۱۳۵

مراد از ریاضت، هدف ریاضت، سفارشات مفصل رسول خدا صلی‌اللّه علیه و آله به اسامه، سفارشات آن حضرت به ابی‌ذر(ره)، زهد یحیی علیه‌السلام، فرق خلوت و عزلت، حدیث نوف بکالی، زهد موسی علیه‌السلام، زهد علی علیه‌السلام، احادیث زهد، برخورد ذی‌النون با جوان عارف، حالات عشاق، امور منافی در کامل، زهد امامان علیهم‌السلام، اقسام قلوب

فصل ۱۴: در طرق وصول الی اللّه تعالی ۱۶۵

راه ارباب ریاضت، راه ارباب معاملات، طریق شطار و عاشقان و اهل جذبه، لزوم رفع حجب ظلمانی و نورانی، فضیلت مصعب صحابی

فصل ۱۵: در تفصیل طریق شُطّار ۱۷۱

فضیلت اهل ذکر و تفسیر ابن‌میثم بر کلمات علی‌علیه‌السلام، طریق تحصیل علم کشفی، روایاتی در فضل اهل ذکر، سخنی چند از عارفان دربارهٔ ذکر، فضیلت ذکر، غفلت یوسف علیه‌السلام و رد آن از علامهٔ طباطبایی(ره)، احتجاج ایوب علیه‌السلام با خدای‌متعال، تسمیهٔ ذکر به دلاله و جاروب، آثار و فواید ذکر، ممثل شدن نفس به صور معلومات، اسباب غفلت دل از خدا، جذبهٔ الهی، انتخاب ذکر «اللّه»، هدف ذکر

فصل ۱۶: در وجه افضل بودن ذکر از نماز ۲۰۷

نهی ذکر از فحشاء و منکرات ظاهری و باطنی، ذکر خدا بنده را، همه چیز در ذکر است، هر عبادتی توأم با ذکر است، برخی از کرامات ابراهیم ادهم، چند معنا از ذکر

فصل ۱۷: فایده تعلق روح به قالب ۲۱۳

ذکر نفی و اثبات، حقیقت ذکر نسیان خود است، فنای ذاکر در مذکور، سخنی چند از عارفان، ذکر حقیقی، فضیلت ذکر، سخنی از ابن‌طاووس(ره)

فصل ۱۸: شرایط و آداب ذکر ۲۲۳

ذکر تحقیقی و تقلیدی، ذکر قلبی، فرق باطن ذکر با معنی آن، با طهارت بودن در ذکر، بنای ذکر بر توبهٔ نصوح، محل ذکر، رو به قبله بودن و چهارزانو نشستن، کیفیت ذکر گفتن، دلایل شرعی بودن کیفیت مذکور، طریق ذکر مؤلف (ره)، آثار ذکر، منازله، تلوین و تمکین، بیان علی علیه‌السلام در کیفیت ذکر گفتن، رابطهٔ ذکر با نفی خواطر

فصل ۱۹: مراتب ذکر و لزوم سعی در آنها ۲۴۱

ذکر لسانی، حضور قلب، علت تجلی و استنار حق‌تعالی برای ذاکر

فصل ۲۰: بیان حضور مرشد در قلب ۲۴۵

فصل ۲۱: در بیان مراقبه ۲۴۷

معنای مراقبه، فضیلت مراقبه، فرق تفکر با مراقبه، وقوف قلبی، اصناف اهل مراقبه، مراقبهٔ رب و عبد، درجات مراقبه عباد، تنور قلب به ذکر، مراقبهٔ مقدمهٔ مشاهده است.

فصل ۲۲: در فضیلت تفکر ۲۵۹

معنای تفکر، توجه، عرضهٔ سوانح غیبی

فصل ۲۳: در اقسام ذکر ۲۶۳

درجات ذکر، فضیلت ذکر نفسی، ظاهر و باطن شریعت، ذکر لسانی و سری، فضیلت ذکر، کیفیت ذکر گفتن، فضیلت ذکر خفی، اعراب قلوب، ذکر کثیر ذکر قلبی است، فضیلتی از رئیس‌الذاکرین علی علیه‌السلام، ذکر نفی و اثبات، سلسله سند ذکر قلبی یکی از مشایخ سهروردیه، مدح طریقهٔ سهروردیه از زبان شیخ احمد فاروقی

فصل ۲۴: مراتب ذکر ۲۷۷

سر و روح، حقیقت ذکر، تفسیر فنا، ذکر بر دوام

فصل ۲۵: اربعین و شرایط آن ۲۸۱

خلوت گزینی رسول خدا صلی‌الله علیه و آله قبل از نبوت، خواص عدد اربعین، مدح عزلت، فرق خلوت با عزلت، دو قسم عزلت، فواید عزلت، حکایاتی از اهل عزلت، اساس سلوک بر چهار امر است، احادیثی در مدح عزلت، شرایط اربعین

فصل ۲۶: در بیان وجد اهل سلوک است ۳۰۷

تعریف وجد، دلایل صحت وجد، آثار حب خدای متعال، دلایل صحت وجد از کتاب و سنت، روش داوود علیه‌السلام در مناجات دسته‌جمعی

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ۲۷: در عشق مجازی ۳۱۵

عشق حقیقی و مجازی، زلیخا و یوسف علیه‌السلام، حکمت عشق مجازی

فصل ۲۸: فضلیت ذکر گروهی ۳۱۹

فصل ۲۹: لزوم اخلاص در ذکر ۳۲۱

کوشش در تصفیهٔ دل، نشانه‌های صفا، شطح و طامات، کشف و دیدار، کرامات و خوارق و عادات

فصل ۳۰: در تعریف وحدت وجود ۳۲۷

فصل ۳۱: پیروی از مرشد کامل و عمل به شریعت ۳۲۹

ضرورت وجود مرشد کامل، لزوم عمل به شریعت، عدم حصول معرفت کامل بدون عبادت، علم و عمل اسباب سعادتند، سخن فارابی در لزوم عمل به شریعت، بیان مرحوم فیض در اصناف علماء، دو حکایت در نکوهش ابن‌سینا و توضیح مصحح، اثر طهارت ظاهر در نورانیت قلب، مراقبت کاملان در عمل به شریعت، انسان کامل

فصل ۳۲: ضرورت استاد و مرشد طریق ۳۴۷

فضیلت استاد راه، اثرهمنشینی با مرد حق در سلوک، اشعار مولانا در وصف پیر، بیان علی علیه‌السلام در ضرورت مرشد، بیان شیخ عطار، رد یک شبهه

فصل ۳۳: در آداب شیخ و مرید ۳۵۹

ارادت، تقوا، همت شیخ در ایصال مرید، اطاعت مرید، معنای آل از محقق دوانی

فصل ۳۴: شرایط شیخ و مرشد و بحثی جامع در امامت ۳۶۵

۱ـ شیخ باید مجذوب سالک باشد. ۲ـ شیعهٔ اثناعشری باشد، حدیث افتراق امت اسلام، استدلال خواجه نصیرالدین طوسی بر حقانیت شیعهٔ امامیه، وصایت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه‌السلام، استدلال‌های عقلی در ضرورت وجود امام، تبعات سوء عدم وصایت، عملی نشدن انتخاب، لزوم نصب امام، بطلان اجماع، امتناع علی علیه‌السلام و جمعی از صحابه از بیعت، رد اسامه بر ابی‌بکر، سخن تفتازانی و سید شریف و فخر رازی، عزم کشتن علی علیه‌السلام

فصل ۳۵: رسالهٔ ابن ابی‌جمهور در ولایت ۳۹۱

فصل ۳۶: احتجاج مأمون با علمای عامه در امر امامت ۴۰۳

فصل ۳۷: زمینه‌سازی شیخین برای محروم ساختن علی علیه‌السلام از خلافت ۴۴۱

عدم حضور خلفا در تجهیز رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، نقشهٔ عمر در شورا جهت حذف علی علیه‌السلام و اشکالات وارده بر آن، جسارت عمر در مرض موت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم، رد یک شبهه

فصل ۳۸: علت ارتداد صحابه و عدم استبعاد آن ۴۵۷

ارتداد در امت موسی علیه‌السلام، مخالفت بعضی از صحابه با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در زمان حیات آن حضرت، پیش‌گویی قرآن و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از ارتداد صحابه، جعل عامه فضایلی را برای خلفا، مباحثهٔ عبداللّه بن جعفر و ابن‌عباس با معاویه . انحراف خلفا و علمای عامه از حق، لعن امیر مؤمنان علیه‌السلام در زمان معاویه، چاره‌اندیشی عمر بن عبدالعزیز برای برداشتن لعن وسب، قبایل مختلف در شام در دشمنی با امام حسین علیه‌السلام، فریاد ابلیس در روز غدیر، شباهت قاتلین اهل بیت علیهم‌السلام با فرعون، عداوت دیرینهٔ پاره‌ای از اهل سنت با اهل بیت علیهم‌السلام، مواردی چند از تناقضات اهل سنت

فصل ۳۹: پاره‌ای از مطاعن ابی‌بکر ۴۹۱

غصب فدک، جسارت ابی‌بکر به فاطمه علیهاالسلام، جعل حدیث توریث، غصب حجرهٔ رسول خدا صلی‌اللّه علیه و آله و سلم، عداوت عایشه با امیرالمؤمنین و امام مجتبی علیهماالسلام، داستان عقبه و عزم کشتن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، برخی از دشمنان علی علیه‌السلام

فصل ۴۰: پاره‌ای از مطاعن عمر ۴۹۹

تغییر برخی احکام، وضع خراج، بخشش از بیت‌المال به نور چشمی‌ها

فصل ۴۱: پاره‌ی از مطاعن عثمان ۵۰۵

روی کار آوردن خویشان نااهل خود، بازگرداندن حکم بن ابی‌العاص، تبعید ابی‌ذر(ره)، زدن عمار، سوزانیدن قرآن‌ها، دلایل کفر عثمان بنابر رأی عامه، رد حدیث عشرهٔ مبشره

فصل ۴۲: پاره‌ای از دلایل امامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام ۵۱۳

اصول فضایل، علم، عفت، شجاعت، عدالت، عصمت، آیهٔ صادقین، آیهٔ ولایت، افضلیت آن حضرت از صحابه، اهتمام رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به تربیت آن حضرت

فصل ۴۳: امامت علی علیه‌السلام در جمیع علوم ۵۳۳

انتساب متکلمان به آن حضرت، مفسران و قصبحان، نحویان، صوفیه و ارباب عرفان و علماء شجاعت و فنون جنگی، کمال قوهٔ نظری آن حضرت، کمال قوه عملی آن حضرت، امامت در همهٔ موجودات، علم آن حضرت و جهل شیخین، استخلاف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

فصل ۴۴: در اثبات امامت ائمهٔ اثنا عشر علیهم‌السلام ۵۴۵

حدیث ثقلین، فضل منتظران فرج، طول عمر امام زمان علیه‌السلام و پاسخ به اشکال غیبت، تطبیق بروج دوازده‌گانه با ائمهٔ اثناعشر علیهم‌السلام، استدلال بر دوازده تن بودن ائمه علیهم‌السلام به اجداد دوازده‌گانهٔ آنان، همهٔ انبیا علیهم‌السلام دوازده تن وصی داشته‌اند و تطبیق عدد امامان علیهم‌السلام با تکوین، اسامی اوصیاء دوازده‌گانهٔ چند تن از پیامبران، مضبوط بودن نام امامان علیهم‌السلام پیش از خلقت آدم علیه‌السلام، فلسفهٔ

غیبت مهدی علیه‌السلام، چند مطلب دربارهٔ مهدی علیه‌السلام، توجیه خلیفهٔ چهارم بودن علی علیه‌السلام از نظر شیعه، نقل فضایل آن حضرت از طریق معاندان

فصل ۴۵: علامات ظهور قائم علیه‌السلام ۵۶۳

تتمه در باقی صفات شیخ

۳ و ۴. علم و عقل، صفات عاقل، حکایتی در فضل عالم بر زاهد، ۵. سخاوت، سخاوت علی علیه‌السلام، نکوهش بدهکاری، ۶ و ۷. شجاعت و عفت، ۸. علو همت، صفات و حالات عارف، تعریف معرفت، حکایاتی از عارفان، انس، خوف، شوق، وصف اهل همت، شفقت و مهربانی بر عموم، ۱۰. حلم و بردباری، حکایتی از حلم احنف بن قیس، ۱۱. عفو و گذشت، مذاکرهٔ نجاشی با مهاجرین اسلام به حبشه، ۱۲. حسن خلق، بحثی مفصل در تجسم اعمال، ۱۳. ایثار، ۱۴. کرم، جود و کرم عبدالله بن جعفر (ره)، ۱۵. توکل، ۱۶. تسلیم، ۱۷. رضا به قضا، ۱۸ و ۱۹. وقار و فتوت، ۲۰. ثبات قدم، ۲۱. هیبت، اجازهٔ کامل به ناقص در ارشاد و دستگیری.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

گزیده‌ای از شرح حال مؤلف

به حسن خلق و وفا کس به یار ما نرسد
تو را در این سخن انکار کار ما نرسد
اگر چه حسن فروشان به جلوه آمده‌اند
کسی به حسن و ملاحت به یار ما نرسد

عالم معالم ربّانی و عارف معارف حقانی، قتیل فی سبیل‌اللّه مولی عبدالصمد همدانی ـ طاب ثراه ـ از پرچم‌داران علم و حکمت، فقیهی محقق، محدثی خبیر و ادیبی عقیده‌شناس و خلاصه وارد به همهٔ رشته‌های مربوط به علوم دینی و معارف اسلامی و زبردست در آنها بوده است. در علوم اجتهادی ظاهری کمتر کسی بر آن جناب پیشی داشت و در زهد و پرهیزکاری دارای درجه‌ای عالی بود و از مراتب طاعت و عبادت و ریاضت و مجاهدت دقیقه‌ای فرونمی‌گذاشت.

زمان ولادت ایشان معلوم نیست و نیز روشن نیست که در چه سالی به کربلای معلّی مشرف گشته و رحل اقامت در آن دیار افکنده است. تحصیل فضایل انسانی و کمالات نفسانی در مشهد مقدس حسین علیه‌السلام نمود. از اکثر علوم بهره‌ای وافر داشت به‌ویژه در منقولات سرآمد روزگار و مسلّم صغار و کبار بود. نزدیک به

سی‌سال در مسند اجتهاد نشسته، فتوا داد و کتب متنوعی در فقه و اصول و لغت و عرفان پرداخت. برای پی بردن به تبحر ایشان در علوم نقلی و عقلی، فلسفی و عرفانی مطالعهٔ همین کتاب (*بحرالمعارف*) به‌ویژه باب ولایت آن (ج ۲) کافی است که خواننده را با دریایی خروشان از علم و معرفت مواجه سازد.

اساتید وی

مرحوم مولی عبدالصمد از محضر عالمان بزرگی کسب فیض نموده که هر یک سرآمد روزگار بوده‌اند که از جمله می‌توان دو تن از بزرگان ایشان را نام برد:

۱. استاد اکبرآقا محمدباقر وحید بهبهانی ملقب به استاد کل، که مؤلف (ره) در رسالهٔ فقهی *صحیح واعم* خود از او نام برده است.

۲. سید علی حائری، خواهرزادهٔ وحید بهبهانی صاحب *ریاض‌العلماء* متوفّی ۱۲۳۱.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

مشایخ عرفانی

مؤلف ما (ره) پس از عمری درس و بحث و تألیف و کتابت در علوم ظاهری و شریعت مقدسهٔ نبوی صلی الله علیه و آله و سلم، دست طلب گریبان‌گیر او شده به وادی جست‌وجو شتافت و رخت به دیار باطن بربست و زبان حال خویش را در این بیت به نظم کشید:

ز کعبه عاقبت امر سوی دیر شدم هزار شکر که من عاقبت به خیر شدم

در همان محل اقامت (کربلای معلّی) به دلالت جناب محمد جعفر کبودرآهنگی به خدمت برخی مشایخ روزگار خود رسیده و به تلقین ذکر خفی و فکر مشرف گردید، و جمعی از همان طایفه را در همان مقام ملاقات نمود و به درجات عالی عرفانی دست یافت و صیت فضایل صوری و معنوی او منتشر گشت.

تألیفات وی

۱. *اللغة الکبیر*، کتابی بزرگ در لغت و ناتمام.

۲. *بحرالحقائق*، کتابی بزرگ در فقه جامع مسائل ظریف و طریف که مجلد اول آن نزد صاحب *روضات* بوده است.

۳. شرح *مختصرالنافع* محقق حلّی که شرح چند فصل آن به خط مؤلف (ره) نزد مرحوم علامهٔ امینی بوده است، (شاید با کتاب فوق یکی باشد).

۴. *رساله‌ای در صحیح و اعم*.

۵. *رساله‌ای در جواز تجزی و حجیت آن*.

۶. شرح *معارج‌الاصول* محقق حلّی.

۷. *بحرالمعارف* در حکمت و عرفان عملی.

شهادت و مدفن

در حملهٔ دوم وهابیون عنود و سنگ‌دل که به سرکردگی سعود حنبلی مذهب انجام گرفت و بر حرمین شریفین دست یافت و مقابر امامان بقیع علیهم‌السلام را ویران کرد، و نیز بر کربلای معلّی یورش برد و مردم آن سامان را به خاک و خون کشید در روز چهارشنبه ۱۸ ذی‌الحجه سال ۱۲۱۶ روز عید شریف غدیر با حیله از خانه بیرون آورده شد و به شهادت رسید و در ایوان شریف حسینی مدفون گردید.

قبل از وقوع حادثه مکرر می‌فرمود که عنقریب این محاسن سفید را به خون خود سرخ خواهد دید؛ و در حین شهادت عمر شریفش از شصت گذشته بود، و در شهادتش تنها نبود بلکه جمعی از رجال دین و دانش همراه او به شهادت رسیدند، مانند دانشمند عالی‌قدر شیخ محمد، و دانای پرهیزکار شیخ عین علی، و علوی شریف سید صادق و جوان دلیر، علی، که از تاریخ زندگانی ایشان اطلاعی

در دست نیست. رحمةاللّه علیه و علیهم رحمة واسعة و حشرهم اللّه تعالی مع مواليهم الاطهار.[۱]

دربارهٔ کتاب حاضر

همان‌طورکه مؤلف(ره) در آغازکتاب و نیز در مواردی چند ازکتابش تصریح نموده، این کتاب در حکمت اربعهٔ عملیه (عرفان عملی) نگاشته شده ولی با مطالعهٔ مجموع کتاب به‌ویژه بخش ولایت آن روشن می‌شود که بحث‌های مهم و قابل اعتنایی از عرفان نظری هم به میان آورده که حقّاً نام *بحرالمعارف* را زیبندهٔ خود ساخته است. البته باید گفت این کتاب به صورت کلاسیک و منظم نگاشته نشده ولی مطالب آن به هم مربوط بوده و می‌توان گفت نظم کلی و جملی کتاب به سبک *مرصادالعباد* شیخ نجم‌الدین رازی است. این کتاب بی‌شک یکی از آثار ارزنده، متقن و قابل اعتماد در عرفان اسلامی است به‌ویژه آنکه مؤلف متبحّر آن از رجال برجستهٔ شیعی و شهید راه ولایت بوده است. نثر فارسی مؤلف (ره) در این کتاب سنگین و در عین حال روان است ولی عبارات عربی وی به آن پایه نیست. از ویژگی‌های این کتاب نقل بسیاری از مصادر عرفانی است بدون ذکر نام و انتساب و احیاناً با تلخیص و تصرف در عبارات، که البته این‌کار با توجیه صحیح و معقول همراه است. ویژگی دیگر این کتاب و به تعبیر شایسته‌تر هنر آن، جمع میان شرع، عقل، دین، عرفان و به اصطلاح پشتوانه آوردن برای مسائل حکمی و عرفانی از قرآن و سنت است، که این‌کار اطلاعی وسیع و ذوقی سرشار می‌طلبد که خوشبختانه مؤلف گران‌قدر (ره) از آن بهره‌مند بوده و به خوبی از عهدهٔ چنین کاری برآمده است.

---

۱. شرح حال آن بزرگوار در این کتاب‌ها آمده است: *روضات‌الجنات*، *فوائدالرضویه*، *بستان‌السیاحة*، *ریاض‌السیاحة*، *ذریعه*، *طبقات‌الاعلام* قرن ۱۳، *ریاض‌العارفین*، *طرائق‌الحقایق*، *هدیة‌العارفین*، *ریحانة‌الادب*، *مکارم‌الآثار*، *شهداء‌الفضیلة*، *شرح حال استاد کل وحید بهبهانی*.

روش تصحیح و ترجمه

۱. برای تصحیح کتاب نسخهٔ چاپ سنگی آن اساس کار قرار گرفت (رمز الف) و با یک نسخهٔ خطی از آستان قدس رضوی ـ علی مشرفها آلات التحیة و الثناء ـ (رمز ب) از آغاز تا انجام مقابله گردید؛ سپس مواضع آیات و مصادر احادیث و احیاناً پاره‌ای از اشعار و کلمات عرفا و بزرگان و مشایخ این طایفه استخراج و مقابله شد. و در مواقع اختلاف به نسخهٔ خطی دیگری که به سماحت دوست فاضل و ارجمندمان جناب آقای «سید حسین خبرهٔ فرشچی» در اختیار ما قرار گرفت (رمز ج) مراجعه و موارد بسیاری اصلاح گردید.

لازم به تذکر است که هیچ نسخه‌ای اصل قرار نگرفته بلکه کوشش شده یک متن صحیح ارائه گردد و اگر احیاناً نسخه بدل‌هایی مغیر معنی بوده در پاورقی آورده شده است.

۲. در مورد استخراج مصادر احادیث، سعی بر این بوده است که تمام مصادر استخراج شود و تنها پاره‌ای از آنها که جایش در پاورقی خالی است پیدا نشده است.

۳. کتاب حاضر که خوانندهٔ عزیز مستحضر است، تلفیقی از فارسی و عربی است که البته درصد عربی آن بیشتر می‌باشد؛ لذا برای استفادهٔ بیشتر کسانی که با زبان عربی کم و بیش آشنایی دارند و نیز جهت بی‌بهره نماندن پارسی‌زبانان، قسمت‌های عربی آن ترجمه و با حروف نازک، از متن کتاب ممتاز و مشخص گردید.

۴. در مورد پاره‌ای از موارد که نیازمند به نقد و بررسی بود و احیاناً با مشرب متعادل اسلامی شیعی ناسازگار، نخست بنا بود که در پاورقی آورده شود که چند موردی هم در اوایل کتاب آورده شد، ولی با توجه به اینکه مطالب مزبور بر اساس نوعی تفکر و بینش استوار است، لذا می‌بایست که به نقد آن روش پرداخت نه نقد موارد جزئی و شخصی، که این‌کار در مقدمه یا پاورقی میسر نبود و انگیزه‌ای هم بر

آن وجود نداشت؛ زیرا اساس این تفکرات معلوم و نقد و بررسی آنها نیز کمابیش در کتب مربوطه صورت گرفته است، از جمله مرحوم فیض کاشانی در *محجة‌البیضاء* به این مهم اقدام فرموده است، و نظر ناشر محترم و مصحح و مترجم آن تنها این بود که کتاب حاضر که یک متن متین عرفانی است چاپ و در دسترس علاقه‌مندان قرار گیرد با این اعتماد که کسانی که با این‌گونه کتاب‌ها سروکار دارند به عیوب و نقایص آنها نیز آگاهند؛ ولی مواردی که از نظر فنی نیازمند توضیح بود در پاورقی تذکر داده شده است.

در خاتمه دست تضرع به پیشگاه غایت آمال عارفان ـ تعالی شأنه ـ برداشته، از بارگاه مقدسش توفیق علم و عمل و موهبت شور و حال و پرهیز از کسل خواستاریم؛ و برای مؤلف گران‌قدر (ره) درجات عالیه و برای خوانندگان گرامی توفیق بهره‌وری بیشتر را آرزومندیم.

حسین استادولی

۷۰/۲/۲۳

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

بسم‌الله الرحمن الرحیم

اَللّٰهُمَّ یا واحِدُ یا أحَدُ، وَ یا فَرْدُ [و] یا صَمَدُ، صَلِّ عَلٰی صَفْوَتِکَ وَ صَفْوَةِ خَلْقِکَ مُحَمَّدٍ ﷺ، وَ زُبْدَةِ اَوْلِیائِکَ: عَلِیٍّ الْمُؤَیَّدِ، وَ عِتْرَتِهِ الَّذِینَ هُمْ اَفاضِلُ الْبَشَرِ وَ شُفَعاءُ یَوْمِ الْمَحْشَرِ، وَ أجْرِ لِسانَنا بِالْحَقِّ إلٰهَ الْحَقِّ بِحَقِّ الْحَقِّ وَ النَّبِیِّ الْحَقِّ وَ الْوَصِیِّ الْحَقِّ، آمینَ یا رَبَّ الْعالَمینَ.

اما بعد: این شکسته بسته‌ای است موسوم به *بحرالمعارف* که بر زبان قال بی‌حال این پُر وِزر و وَبال، بندهٔ جانی عبدالصمد الهمدانی ـ فهمّه اللّه لما یحبّ و یبرید ـ در ارض اقدس کربلای معلّی ـ علی مشرّفها آلات تحیّة و ثنا ـ جاری گردیده، و اکثر مطالب مسطوره در این اوراق از کلام اهل معرفت با احادیث و آیات دالّهٔ بر آنها ذکر نموده. مأمول از درگاه ایزد منّان و مُعطی حوایج بندگان آنکه نفعش به خود مؤلّف و سایر برادران عاید گردد.

و مقاصد مذکوره در این اوراق از حکمت اربعهٔ عملیه[1] بیرون نخواهد بود الاّ بالتّبع. و پیش از شروع در مطلب اشاره به اموری چند می‌شود که باعث شوق سالک و اهتمام او در سلوک خواهد بود.

---

۱. که عبارت است از: ۱ـ تهذیب اخلاق ظاهر ۲ـ پیرایش نفس از رذائل ۳ـ آرایش درون به فضایل ۴ـ نتیجه‌ای که از اینها بهرهٔ نفس می‌گردد. (اقتباس از اواخر جلد سوم همین کتاب.)


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ۱

در شرایط استجابت دعا

ای عزیز! سرّ عدم استجابت دعوات به درگاه قاضی حاجات، با وجود خصوصیّت اماکن و اوقات و با آنکه حضرت حقّ ـ جلّ و علا ـ می‌فرماید که: اُدْعُونِی اَسْتَجِبْ لَکُم[۱] آن است که نقض عهد و عدم وفا از جانب ماست.

عهدها کرده‌ایم با شه خویش هیچ از آن عهدها وفا نکنیم

و مواثیقی که با آن جناب بسته‌ایم بالمرّه فراموش نموده در طاق نسیان گذاشته‌ایم.

در روز اَلَست «بَلٰی» گفتی امروز به بستر «لا» خفتی

قال تعالی شأنه: اوْفُوا بِعَهْدِی اُوفِ بِعَهْدِکُمْ.[۲] پس شرط اجابت دعا، وفا به عهد مولاست. و فی بعض الکتب الالهیّة:

إِنّی أَعْطَیْتُ أُمَّةَ مُحَمَّدٍ ﷺ شَیْئَیْنِ لَوْ أَعْطَیْتُ جَمِیعَ الْمَلَائِکَةِ وَالْأَنْبِیاءِ أَجْزَأْتُ لَهُمْ فِی الْعَطِیَّةِ: قَوْلی: «اُذْکُرُونی أَذْکُرْکُمْ»[۳] وَ قَوْلی: «أَوْفُوا بِعَهْدِی أُوْفِ بِعَهْدِکُمْ».[۴]

در یکی از کتب آسمانی آمده است: من به امت محمد صلی‌اللّه علیه و آله دو چیز داده‌ام که اگر به تمام فرشتگان و پیامبران می‌دادم بخشش را به آنان تمام

---

۱. غافر، ۶۰: «مرا بخوانید تا شما را اجابت کنم».

۲. بقره، ۴۰: «به عهدی که با من بسته‌اید وفا کنید تا به عهدی که با شما بسته‌ام وفا کنم».

۳. بقره، ۱۵۲ و ۴۰.

۴.

نمـوده بودم. یکی اینکه گفته‌ام: «مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم». و دیگر اینکه: «به پیمانی که با من بسته‌اید وفا کنید تا به پیمان خود با شما وفا نمایم».

«آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری»

و قریب منه قوله صلی الله علیه و آله: **اِحْفَظِ اللّٰهَ یَحْفَظْکَ، اِحْفَظِ اللّٰهِ تَجِدْهُ اَمامَکَ.**[1]

و هذا من باب مجازاة الشیء بمثله علی سبیل الازدواج.

و نزدیک به همین معناست فرمایش پیامبر صلی‌اللّه علیه و آله و سلم: «خدا را در نظر دار تا تو را در نظر دارد. خدا را در نظر دار، او را پیشاپیش خود می‌یابی». و این از باب مجازات یک چیز است به مثل آن با روش جناس مزدوج.[2]

قوله ﷺ: **تَجِدْهُ اَمامَکَ أی دلیلاً مغیثاً معیناً لک علی امورک کـالدلیل الّـذی یکـون أمامک فی الفلوات.**

معنای «تجده امامک» این است که او را راهنما و فریادرس و یاور خود در همهٔ کارهای خود خواهی یـافت هـمچون رهـنمایی کـه در بـیابان‌های بـیکران در پیشاپیش خود داری.

قیل لابراهیم بن أدهم: ما بالنا ندعواللّه فلا یستجیب لنا؟ قال: لأنّکم عرفتم اللّه فلم تطیعوه، و عرفتم القرآن فلم تعملوا بما فیه.

به ابراهیم بن أدهم گفتند: چرا هر چه خدا را می‌خوانیم ما را اجابت نـمی‌کند؟ گفت: زیرا خدا را شناخته‌اید ولی فرمانش نمی‌برید، و با قرآن آشنایید ولی به دستورات آن گردن نمی‌نهید.

وَ عن الصادق ﷺ: سُئِلَ عَنْ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ عَنِ اسْمِ اللّٰهِ الْأَعْظَمِ. قالَ: کُلُّ اسْمٍ مِنْ اَسْماءِ اللّٰهِ اَعْظَمُ، فَفَرِّغْ قَلْبَکَ عَنْ کُلِّ ما سِواهُ وَادْعُهُ بِأَیِّ اسْمٍ شِئْتَ، فَلَیْسَ فِی‌الْحَقیقَةِ لِلّٰهِ اسْمٌ دُونَ اسْمٍ بَلْ هُوَ اللّٰهُ الْواحِدُ الْقَهّارُ.[3]

از امـام صـادق علـیه‌الســلام روایـت شـده است کـه فـرمود: از رسـول خـدا صلی‌الله علیه و آله دربارهٔ اسم اعظم پرسش شد، فرمود: همهٔ اسماء خداونـد اسم اعظم است. تو دل از هرچه غیر اوست خالی دار، سپس به هر اسمی کـه

---

۱. *أمالی*، طوسی، ج ۲، ص ۱۴۹، از وصایای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ابی‌ذر.

۲. مجازات یک چیز با مثل آن، مثل: خدا را در نظر دار تا خدا تو را در نظر دارد و جناس مزدوج آن است که دو کلمه هم‌خانواده در یک جمله کنار هم قرار گیرند مثل مَن طلب شیئاً وَ جدَّ وَجَد و مانند جمله فوق که دو کلمه حفظ کنار هم قرار گرفته‌اند.

۳. *مصباح‌الشریعة*، باب دعا، ص ۱۲۹.

خواهی او را بخوان. زیرا در حقیقت پاره‌ای از اسماء سوای دیگری ویژهٔ خدا نیست بلکه او خدای واحد قهار است (تفاوت در نام‌های الهی به اعتبار زیادی و کمی توجه است، و تأثیر کردن و نکردن و اجابت و عدم آن وابسته به اختلاف مراتب توجه است).

اگر انگشت سلیمانی نباشد چه خاصیّت دهد نقش نگینی

از اینجاست که أهل اللّٰه گفته‌اند که: یعطی اللّٰه سبحانه المحبوب من أولیائه فی‌الدنیا أول ما یُعطی أهل الجنّة فی‌الاخرة، و هو قوله: «کُنْ فَیَکُونُ»[1] و تلک الکلمة صورة الارادة الکلیّة.

خدای سبحان نخستین چیزی که در آخرت به بهشتیان می‌دهد در همین دنیا به اولیاء محبوب خویش می‌بخشد. و آن کلمهٔ «کن، فیکون» است (یعنی باش، پس می‌باشد). و این کلمه صورت ارادهٔ کلی است.

و در صفت این مقام گفته‌اند:

چون چنین خواهی خدا خواهد چنین می‌دهد حق آرزوی متّقین
کانَ لِلّٰه بوده‌ای در مامَضی تا که کانَ اللّٰهُ لَه آمد جزا

ابوالبرکات گفته است که: هر کس که خواهد که دعای وی مستجاب شود آداب دعا را باید نگاهدارد. و آداب دعا آن است که دلش حاضر بود، و طعام حلال خورد، و لباس حلال پوشد.

قال رجُل لأبی یزید: بلغنی أن عندک اسم اللّٰه الأعظم فأُحبّ أن تعلّمنی ذلک. فقال أبو یزید: إن اسم اللّٰه الأعظم لیس له حدّ محدود، لکنّه فرّغ قلبک لوحدانیّته، واترک الالتفات منه الی غیره، فاذا کنت کذلک فخذ أیّ اسم من أسماء اللّٰه شئت، فانّک تسیر به من المشرق الی المغرب فی ساعة. قال الرجل: سبحان‌اللّٰه یکون هذا أن یسیر الرجل فی ساعة من المشرق الی المغرب؟ فقال أبویزید: نعم، و لیس هذا بخطر عند أصحاب السّر، لأنّ جمیع مادونه کلمة من کلماته، و لکنّ للّٰه عباداً یقفون حیث لا أین حتّی یکون ما دون العرش تحت أقدامهم، فیمدّون أیدیهم

---

۱. یس، ۸۲.

حیث شآؤوا، یأخذون منها ما یشآؤون فقال الرجل: أیّ مقام هذا؟ قال: مقام الوصلة لاصفة له.

مردی به ابویزید گفت: به من خبر رسیده که اسم اعظم خدا را می‌دانی، دوست دارم به من بیاموزانی. ابویزید گفت: اسم اعظم خدا را مرز محدود و مشخصی نیست، لیکن دل خود را برای مقام یگانگی حضرت حق‌تعالی خالی دار، و توجه به غیر او را رها ساز. و هرگاه چنین شدی هرکدام از اسماء خدا را خواستی انتخاب کن و بدان دعا کن که به سبب آن، در آن واحد از مشرق به مغرب سیر خواهی نمود. آن مرد گفت: سبحان‌اللّه! می‌شود مردی در آن واحد از مشرق تا مغرب سیر کند؟ ابویزید گفت: آری، و این‌کار نزد اصحاب سرّ کار مهمی نیست، که تمامی ماسوی اللّه کلمه‌ای از کلمات اوست. و از این بالاتر اینکه خدا را بندگانی است که در لامکان می‌ایستند به‌طوری‌که ما دون عرش زیر پای آنان قرار می‌گیرد؛ پس به هرجا که خواهند دست یابند، و هرچه خواهند برگیرند. آن مرد گفت: این دیگر چه مقامی است؟ گفت: مقام وصل توصیف بردار نیست.

أقول: هذا المقام هو ما سُئل أبوجعفر الشّاشی عن الغریب فقال: الّذی یطلبه رضوان الجنّة فلایجده، و یطلبه مالک النّار فلایجده، و یطلبه جبرییل فی السّموات فلایجده، و یطلبه ابلیس فی الارض فلایجده. فقال له بعض أهل المجلس: قد تفطّرتْ قلوبنا یا أباجعفر فأین یکون هذا الغریب؟ فقال: فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ.[1]

من گویم: این مقام همان است که از ابوجعفر شاشی پرسیدند: غریب کیست؟ گفت: کسی است که دربان بهشت در پی اوست، و او را نمی‌یابد و دربان دوزخ او را می‌جوید و پیدایش نمی‌کند، و جبرییل در آسمان، و ابلیس در زمین در پی او می‌گردند و بدو دست نمی‌یابند. یکی از مجلسیان گفت: ابا جعفر! دل‌های ما شکافت؛ پس این غریب کجاست؟ گفت: در جایگاهی راستین نزد پادشاهی مقتدر (یعنی خدای متعال).

آفرینش نثار فرق تو شد — برمچین چون خسان ز راه، نثار
وارهان خویش را که وارسته — خر وحشی ز نشتر بیطار[2]

---

۱. قمر، ۵۵.
۲. دام پزشک

و فی النّبوی ﷺ: اَلِظُّوا بِیاذَا الْجَلالِ وَ الْإِکْرام.[۱] أی الزموا وداوِموا. و روی: انّه اسم الله الاعظم. و روی أنَّ الْاِسْمَ الْأَعْظَمَ الْحَیُّ الْقَیُّومُ.[۲]

در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم است که: بر ذکر یا ذالجلال والاکرام ملازمت و مداومت کنید.

و روایت شده که این ذکر، اسم اعظم خداست. و نیز روایت شده که اسم اعظم الحیّ القیّوم است.

و فی *عُدّة الداعی* عن الصدوق بإسناده عن أمیرالمؤمنین علیه السلام قال: رَأَیْتُ الْخِضْرَ فِی الْمَنامِ قَبْلَ بَدْرٍ بِلَیْلَةٍ فَقُلْتُ لَهُ: عَلِّمْنی شَیْئاً أَنْتَصِرُ بِهِ عَلَی الْأَعْداءِ. فَقالَ: قُلْ «یا هُوَ، یا مَنْ لاهُوَ اِلاّ هُوَ». فَلَمّا اَصْبَحْتُ قَصَصْتُها عَلی رَسُولِ اللّهِ ﷺ فَقالَ: یا عَلِیُّ عُلِّمْتَ الْاِسْمَ الْأَعْظَمَ. فَکانَ عَلی لِسانی یَوْمَ بَدْرٍ. وَ اِنَّ اَمیرَ الْمُؤمِنینَ علیه السلام قَرَأَ: «قُلْ هُوَ اللّهُ اَحَدٌ» فَلَمّا فَرَغَ قالَ: «یا هُوَ، یا مَنْ لا هُوَ اِلاّ هُوَ، اِغْفِرْلی وَانْصُرْنی عَلَی الْقَوْمِ الْکافِرینَ». وَ کانَ علیه السلام یَقُولُ ذٰلِکَ یَوْمَ صِفّینَ وَ هُوَ یُطارِدُ.[۳]

و فی *منتخبات*[۴] *مصباح الکفعمی* عن علی علیه السلام: رَأَیْتُ الْخِضْرَ فِی الْمَنامِ فَقُلْتُ: عَلِّمْنی شَیْئاً أَنْتَصِرُ بِهِ عَلَی الْأَعْداءِ. فَقالَ: قُلْ «یا هُوَ، یا هُوَ، یا مَنْ لا یَعْلَمُ ما هُوَ اِلاّ هُوَ، اِغْفِرْلی وَانْصُرْنی عَلَی الْقَوْمِ الْکافِرینَ.» فَقَصَصْتُ ذٰلِکَ عَلَی النَّبِیِّ ﷺ فَقالَ: یا عَلِیُّ عُلِّمْتَ الْاِسْمَ الْأَعْظَمَ.

در کتاب *عدة الداعی* از مرحوم صدوق به سندش از امیرمؤمنان علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: شب قبل از روز جنگ بدر حضرت خضر را در خواب دیدم. بدو گفتم: چیزی به من بیاموز تا بدان وسیله بر دشمنان غالب آیم. گفت: بگو: یا هو، یا من لاهو الّاهو (ای ذات ناپیدایی که تنها با ضمیر «هو» بدو اشاره کنند و به ذاتش پی نتوان برد، ای که ذات غیب‌الغیوبی جز او نیست). چون صبح شد داستان خواب را به عرض رسول خدا صلی‌اللّه علیه و آله رساندم. فرمود: ای علی! اسم اعظم را به تو آموختند. و در روز بدر این کلمات بر زبانم جاری بود. (امام باقر علیه‌السلام فرمود) و امیرالمؤمنین علیه اسلام قل هو اللّه احد را قرائت فرمود و چون فارغ شد این دعا را خواند: یا هو، یا من لاهو الاهو، اغفرلی و

---

۱. *تفسیر درالمنثور*، ج ۶، ص ۱۵۳.
۲. *بحارالانوار*، ج ۹۳، ص ۲۲۳، به نقل از *مهج‌الدعوات*، ابن‌طاووس.
۳. *عدة‌الداعی*، ابن‌فهد حلی، ص ۲۶۲. *توحید صدوق*، ص ۸۹.
۴. منتهیات ـ خ ل. این نام در نسخه‌ها خوانا نیست و کتاب را نیافتم.

انصرنی علی‌القوم الکافرین (ای ذات ناپیدا، ای که ذات غیب‌الغیوبی جز او نیست، مرا بیامرز و در برابر قوم کافران یاریم فرما). و آن حضرت همین ذکر را در نبرد صفین به هنگام رزم بر زبان می‌راند.

و در منتخبات مصباح کفعمی همین حدیث را آورده جز اینکه در دعا یا هو، یا هو یا من لایعلم ما هو الا هو آمده است.

و روی: إِنَّ رَجُلاً سَأَلَ رَسُولَ اللّٰهِ ﷺ: عَنِ الْإِسْمِ الْأَعْظَمِ، فَقَالَ: هُوَ فی سُورَةِ الْبَقَرَةِ وَ سُورَةِ آلِ عِمْرانَ و سُورَةِ طٰهٰ: قَالَ رَاوِی الْحَدِیثِ: تَأَمَّلْتُ هٰذِهِ السُّوَرَ فَلَا وَجَدْتُ فیهَا مِنَ الْأَسْمَاءِ الْحُسْنیٰ إِلاَّ «اَلْحَیُّ الْقَیُّومُ» فی سُورَةِ الْبَقَرَةِ فی آیَةِ الْکُرْسَی وَ فی آلِ عِمْرَانَ فی أَوَّلِهَا، وَ فی طٰهٰ فی قَوْلِهِ تَعَالیٰ: وَ عَنَتِ الْوُجُوهُ لِلْحَیِّ الْقَیُّومِ.[1]

روایت است که مردی از رسول خدا صلی‌اللّه علیه و آله دربارهٔ اسم اعظم پرسید، فرمود: در سورهٔ بقره، آل‌عمران و طه موجود است. راوی گفت: من در این سوره‌ها تأمل کردم و در آنها از اسماء حسنی چیزی نیافتم مگر «الحی القیوم» را که در سورهٔ بقره در آیة الکرسی و در اول سورهٔ آل عمران و این آیه از سورهٔ طه است: و عنت الوجوه للحّی القیّوم (آیهٔ ۱۱۱).

پس از این حدیث شریف و بعضی اخبار دیگر معلوم می‌شود که اسم اعظم اسمی است خاص از اسماء حسنی، و آنچه از حضرت صادق علیه‌السلام و ابویزید (ره) ذکر شد مقامی است ماورای ظاهر، و هو: أن هؤلاء الاصفیاء و ان کانوا من جهات هویّاتهم العقلیّة مقرّبین منه تعالی جالسین فی مقعد الصدق تحت قبّة الجبروت، لکنّهم من جهة نفوسهم المطیعة لأمر الله المسلّمة لحکمه لَیسرحون فی مراتع اللّذات، و یتنعّمون بنعیم الجنّات، فلأرواحهم الّتی هی عقول بالفعل جِنانٍ معنویّة من المعارف و العلوم، و لانفسهم الحیوانیّة جنّات صوریّة من اللّذات و الشّهوات تنالها من طریق قواها الحسیّة العملیّة من أکل و شرب و نکاح و غیرها جَزاءً بِما صَبَرْتُمْ فَنِعْمَ عُقْبَی الدّارِ.[2]

و آن این است که این‌گونه برگزیدگان و خاصان الهی هرچند که از جهت هویت

---

۱. تفسیر درالمنثور، ج ۱، ص ۳۲۵ با اندکی اختلاف در لفظ.
۲. اقتباس از رعد، ۲۴.

عقلیشان مقرب درگاه خداوندی‌اند و در جایگاه صدق زیر بارگاه جبروت نشسته‌اند، ولی از جهت نفوس خود که مطیع فرمان خدا و تسلیم حکم او هستند در مراتع لذات به گشت و گذار مشغول و از نعمت‌های بهشتی بهره‌ورند. بنابراین برای ارواح آنان که عقول بالفعل‌اند بهشت‌هایی معنوی از علوم و معارف بوده، و نیز برای نفوس حیوانی و طبیعی آنها بهشت‌هایی صوری از لذات و شهوات وجود داشته که از طریق قوای حسی عملی از قبیل اکل و شرب و نکاح و غیره از آنها بهره‌مند می‌گردند. و اینها همه پاداش صبر شماست، پس چه خوب است سرانجام این خانه.

و فی کتاب *فردوس العارفین*: قالَ اَمیرُالْمُؤمِنینَ علیه‌السلام: اَلْعارِفُ إذا خَرَجَ مِنَ الدُّنیا لَمْ یَجِدْهُ السّائِقُ وَالشَّهیدُ فِی‌الْقِیامَةِ وَلا رِضْوانُ الْجَنَّةِ فِی الْجَنَّةِ وَ لا مالِکُ النّارِ فِی النّارِ، قیلَ: وَ أیْنَ یَقْعُدُ الْعارِفُ؟ قالَ علیه‌السلام: فی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلیکٍ مُقْتَدِرٍ.[۱]

در کتاب *فردوس العارفین* وارد است که امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: چون عارف از دنیا برود پیش برنده و گواه (که با هر کسی هستند) او را در قیامت نمی‌یابند، و دربان بهشت در بهشت و دربان دوزخ در دوزخ او را پیدا نمی‌کنند. عرض شد: پس عارف در کجا می‌نشیند؟ فرمود: در جایگاه صدق نزد پادشاهی مقتدر (که خداوند است).

و ممّا یصدّق ما ذکر قوله علیه‌السلام فی الدّعاء المشهور: یا مَنِ اسْمُهُ دَواءٌ وَ ذِکْرُهُ شِفاءٌ.[۲]

و تصدیق آنچه گفته آمد گفتار آن حضرت و در آن دعای مشهور است که: ای که نامت دواء، و ذکرت شفاست.

و فی کتاب *التوحید* عن أبی الحسن موسی علیه‌السلام: قالَ قَوْمٌ لِلصّادِقِ علیه‌السلام: فَما بالُنا نَدْعُو فَلایُسْتَجابُ لَنا؟ قالَ: لِأَنَّکُمْ تَدْعُونَ مَنْ لا تَعْرِفُونَهُ.[۳]

در توحید صدوق از امام کاظم علیه‌السلام روایت است که فرمود: گروهی به امام صادق علیه‌السلام گفتند: چرا هرچه دعا می‌کنیم مستجاب نمی‌شود؟ فرمود: چون کسی را می‌خوانید که بدو شناخت ندارید.

و فی *مجالس الصدوق* (ره) مخاطباً لعیسی علیه‌السلام: وَادْعُنی فَاِنّی مِنْکَ قَریب، وَلاتَدْعُنی اِلاّ مُتَضَرِّعاً اِلَیَّ وَهَمُّکَ هَمٌّ واحِدٌ، فَاِنَّکَ مَتی تَدْعُنی کَذٰلِکَ اَجَبْتُکَ، یا عیسیٰ قُلْ لِظَلَمَةِ بَنی

---

۱. *فردوس العارفین*، مخطوط.
۲. دعای مشهور کمیل
۳. توحید، صدوق، ص ۲۸۹.

اِسْرائیلَ: لا تَدْعُونی وَالسُّحْتُ تَحْتَ أَحْضانِکُمْ، وَالْأَصْنامُ فی بُیُوتِکُمْ. یا عیسیٰ ادْعُنی دُعاءَ الْغَرِیقِ الَّذی لَیْسَ لَهُ مُغیثٌ.[۱]

خداوند به عیسی علیه‌السلام خطاب کرد: و مرا بخوان که من به تو نزدیکم. و مرا جز با حالت تضرع و زاری و حالتی که تمام هم و غم تو یک چیز باشد مخوان، که هرگاه مرا در چنین حالتی بخوانی تو را اجابت کنم. ای عیسی به ظالمان بنی‌اسراییل بگو: تا آنگاه که مال حرام در دامن و بت‌ها در خانه دارید مرا نخوانید ای عیسی مرا همچون کسی که در حال غرق است و فریادرسی ندارد بخوان.

پس شرط اجابت دعوات، حصول معرفت قاضی‌الحاجات، و فراغ قلب از همهٔ مهمّات و اغراض است. و این ضعیف تحصیل طریق معرفت این مراتب را ان شاءاللّه به احسن وجهی بیان خواهد نمود.

امّا ای عزیز! نه با استجابت دعا شاد باید بود، چه شاید که استدراج[۲] باشد، و نه به عدم استجابت دل‌تنگ، زیرا که در حدیث وارد است که: «حق سبحانه و تعالی صدای بندهٔ مؤمن را دوست می‌دارد»[۳] و در حدیث دیگر است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که: چون شما مردی را می‌بینید که حق‌تعالی مرادش را می‌دهد و او در معصیت مقیم باشد بدانید که آن استدراج است، پس بر او بخوانید:

فَلَمّا نَسُوا ما ذُکِّرُوا بِهِ فَتَحْنا عَلَیْهِمْ أَبْوابَ کُلِّ شَیْءٍ حَتّٰی إِذا فَرِحُوا بِما أُوتُوا أَخَذْناهُمْ بَغْتَةً فَإِذا هُمْ مُبْلِسُونَ.[۴]

پس چون تذکرات ما را به فراموشی سپردند درهای همه چیز را به روی آنان گشودیم، تا آنگاه که به آنچه داده شدند دل‌خوش گشتند، ناگاه آنان را به کیفر خود گرفتیم و آنان مأیوس از رحمت خدا و متحیر و سرگردان ماندند.

---

۱. *أمالی* یا *مجالس*، صدوق، مجلس ۷۸، ص ۴۶۳-۴۶۵.

۲. غافلگیر کردن. یعنی گاهی می‌شود که بنده گناه می‌کند و خداوند در عوض به او نعمت می‌بخشد و دعایش را مستجاب می‌کند؛ و بنده بدین وسیله فریب خورده و از کردار خویش غافل شده و بیشتر به گناه تشویق می‌شود، و چون غرق گناه گشت یک‌باره خشم خداوند او را دریابد و به کیفرش برساند.

۳. *بحارالانوار*، ج ۹۳، ص ۳۷۴. و مضمون این حدیث را به نظم آورده‌اند که:

دنیات نداده‌ام نه از خواری توست — کونین فدای یک نفس زاری توست
هرچند دعا کنی اجابت نکنم — زیرا که مرا محبت زاری توست

۴. *تفسیر الدارالمنثور*، ج ۳، ص ۱۲. انعام، ۴۴.

و امّا با وجود آنچه ذکر شد ترک دعا نباید کرد لأنّه ورد فی‌الخبر: تَرْکُ الدُّعاءِ إظْهارُ الْاِسْتِغْناءِ عَنِ الْحَقِّ. والدعاء اظهار الافتقار الیه لا الحکم علیه.

زیرا در خبر آمده: ترک دعا اظهار بی‌نیازی از حضرت حق است. و دعا کردن اظهار نیازمندی به اوست نه حکم راندن و امر فرمودن به او.

و فی *روح‌الاحباب*: روی: اِنَّ الرَّجُلَ اِذا صَلّی رَکْعَتَیْنِ وَ لَمْ یَسْأَلِ اللّهَ شَیْئاً مِنْ حَوائِجِ الدّینِ وَ الدُّنْیا قالَ اللّهُ تَعالی لِلْمَلائِکَةِ: کَأَنَّ عَبْدی قَدِ اسْتَغْنی عَنّی. وَ اِذا دَعا لِنَفْسِهِ وَ لَمْ یَدْعُ لِإخْوانِهِ یَقُولُ اللّهُ تَعالی: مَلائِکَتی! یَظُنُّ عَبْدی اَنَّهُ یَسْأَلُ بَخیلاً. وَ اِذا دَعا لِنَفْسِهِ وَ لِلْمُؤْمِنینَ قالَتِ الْمَلائِکَةُ: بَدَأَ اللّهُ لَکَ.[1]

و در کتاب *روح‌الاحباب* گوید: روایت شده است: هرگاه مردی دو رکعت نماز گزارد و از خداوند حاجتی در مورد دین و دنیا نخواهد، خدای متعال به فرشتگان فرماید: گویا بنده‌ام از من بی‌نیاز است. و چون برای خود دعا کند و برای برادران خود دعا نکند، خدای متعال فرماید: ملائکهٔ من! بنده‌ام گمان برده که از شخص بخیلی درخواست می‌کند. و چون برای خود و دیگر مؤمنان دعا کند، ملائکه گویند: خداوند از تو شروع کند.

و فی کتاب *الشّهاب* عن النّبی ﷺ: اَلدُّعاءُ هُوَ الْعِبادَةُ.[2] فعلم من ذلک أن الدعاء هو معظم أبواب العبادة، و أعظم مایستعصم به من الآفة، و أجلّ مقامات العبودیّة والقرآن کما تقدّم ناطق به، و الاحادیث مشحونة بالادعیة، و هو آداب الانبیاء والمرسلین بل هو أعظم مقامات الاولیاء الموحّدین، و أفضل درجات السالکین لکونه مشعراً بالذلّ والانکسار، و مظهراً لصفة العجز والافتقار، فهو لاینافی القضاء ولایدافع الرضا.

در کتاب *شهاب* از پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم روایت کرده که: «دعا، خود عبادت است». و از این حدیث معلوم می‌شود که بخش بیشتری از ابواب عبادت را دعا اشغال می‌کند، و آن بزرگ‌ترین چیزی است که بدان سبب از آفت‌ها جلوگیری می‌شود، و جلیل‌ترین مقامات و درجات عبودیت است. و چنان‌که گذشت: قرآن بدان ناطق، و احادیث سرشار از ادعیه است. و دعا راه و رسم پیامبران و فرستادگان خدا، بلکه بزرگ‌ترین مقامات اولیاء موحد، و برترین درجات سالکان است؛ زیرا دعا نشان‌گر نهایت خواری و شکستگی انسان در

---

۱. *روح‌الاحباب*، مخطوط.
۲. *شهاب‌الاخبار*، ص ۱۲.

برابر خدا، و نمایانگر صفت عجز و نیازمندی بنده است. و این منافات با قضا و قدر و راضی بودن به رضای حق ندارد.

فظهر فساد ما توهّمه بعض المتصوفة والمتكلّمين: انّه لافائدة فی الدعاء لما تقدّم و انّه قد جف القلم بما هو كائن، فالدعاء لايزيد و لاينقص فيها شيئاً؛ و لان المقصود ان كان من مصالح العباد فالجواد المطلق لايبخل به، و ان لم يكن من مصالحهم لم يجز طلبه؛ و لان أجلّ مقامات الصديقين الرضا و إهمال حظوظ النّفس، والاشتغال بالدعاء ينافی ذلک ـ انتهی.

و از اینجا بی‌پایه بودن گفتار بعضی از متصوفه و متکلمین ظاهر می‌شود که: ۱. بر دعا هیچ‌گونه اثر و فایده‌ای مترتب نیست به دلیل گذشته (معلوم بودن وقوع یا عدم وقوع مطلوب نزد خدا). ۲. قلم قدر خداوندی نسبت به حوادث و وقایع آینده از حرکت بازایستاده (و آنچه را که بناست بشود در لوح تقدیر نگاشته است) لذا دعا، در قضا و قدر نه چیزی تواند افزود و نه چیزی از آن تواند کاست. ۳. اگر مقصود از دعا مصالح بندگان است، خداوند که جواد علی الاطلاق است در بخشش آنها بخل نورزد، و اگر مصلحت آنان در کار نیست درخواست آن روا نباشد. ۴. بالاترین و برترین درجات صدیقان، رضا به قدر الهی و اهمال لذت‌های نفس است، و مشغول ساختن آن به دعا با این حال منافات دارد.

و نزيد على ذلک ما رواه ميسر بن عبدالعزيز عن أبی عبدالله عليه السلام قال:

قال لی: يا مَيْسَرُ، ادْعُ وَ لاتَقُلْ: اِنَّ الْأَمْرَ قَدْ فُرِغَ مِنْهُ، اِنَّ عِنْدَاللّٰهِ مَنْزِلَةً لاتُنالُ اِلاّ بِالْمَسأَلَةِ، وَلَوْ اَنَّ عَبْداً سَدَّ فاهُ وَلَمْ يَسْأَلْ لَمْ يُعْطَ شَيْئاً، فَسَلْ تُعْطَ. يامَيْسَرُ، اِنَّهُ لَيْسَ مِنْ بابٍ يُقْرَعُ اِلاّ يُوشَکُ اَنْ يُفْتَحَ لِصَاحِبِهِ.[1]

و اضافه می‌کنیم به این بیان، روایتی را که میسر بن عبدالعزیز از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده که گفت: آن حضرت به من فرمود: ای میسر دعا کن و نگو: کار از کار گذشته (و سرنوشت قابل تغییر نیست): زیرا که نزد خداوند منزلتی است که جز با دعا و درخواست به‌دست نیاید. و چنانچه بنده‌ای لب فروبندد و چیزی درخواست نکند البته چیزی به او عطا نخواهد شد. پس درخواست کن تا

---

۱. کافی، ج ۲، ص ۴۶۶. و در آن بمسألة است.

به تو عطا شود. ای میسر دری نیست که کوبیده شود جز اینکه امید می‌رود به روی صاحبش گشوده گردد.

فظهر من کلامه‌ﷺ انّ الدعاء سبب من أسباب حصول المطلوب، فأبی اللّه أن یوجد الاشیاء الاّ بالاسباب؛ فکون الشّیء متوقّفاً علی سببه لایدافع کونه ممّاً قضی اللّه حصول له، اذکما جری فی‌القضاء حصوله فقد جری أیضاً هذا السّبب و کونه مسبّباً عنه.

پس از این سخن امام علیه‌السلام ظاهر می‌شود که دعا خود یکی از اسباب حصول مطلوب است، و ارادهٔ ازلی خداوند نیز بر این است که اشیاء را از راه به‌کارگیری اسباب ایجاد کند. بنابراین اگر حصول چیزی متوقف بر اسباب آن باشد منافات ندارد با اینکه خداوند حصول آن را مقدر فرموده باشد، زیرا همان‌گونه که حصول آن را مقدر فرموده، همین سبب و اینکه این چیز باید از چنین سببی حاصل آید را نیز مقدر فرموده است.

و نقول أیضاً: ان کان الدعاء غیر معقولة کانت العبادة غیر معقولة؛ و قد تکون طاعة و عبادة من غیر دعاء و مسألة، و لاتکون دعاء و مسألة الامع طاعة و عبادة، اذ لادعاء الاّ مع الاعتراف بالذلّة و النقص و الاضطرار و العجز لساناً و عقلاً، و انّه لا فرج له الاّ من لدن سیّده، ولاخیر له الاّ من عنده قولاً و ضمیراً، فیتردّد لسانه أنواع التضرع، و تتصرف یداه نحو السّماء فی ضروب من الاشکال والحرکات.

و نیز گوییم: اگر دعا معقول نباشد عبادت نیز معقول نخواهد بود، زیرا چه بسا طاعت و عبادت بدون دعا و درخواست صورت گیرد، ولی دعا و درخواست بدون طاعت و عبادت امکان‌پذیر نخواهد بود، زیرا دعا همیشه توأم با اعتراف زبانی و عقلی به ذلت و نقص و درماندگی و زبونی است، و اعتراف به اینکه هیچ‌گونه گشایشی جز از جانب سید و سرور دعاکننده صورت نبندد، و هیچ خیری جز از سوی او به طرفش سرازیر نگردد، و این را با زبان و دل معترف است. بنابراین با زبان خود به انواع تضرع گویا، و دست‌های او به انحاء مختلف[1] به سوی آسمان به جهت دعا در حرکت است.

---

۱. مراد از انحاء مختلف حرکت دست در دعا، در چند سطر بعد خواهد آمد.

و لذا ورد عن النّبی ﷺ : لَيْسَ شَيْءٌ أَكْرَمَ عَلَى اللّهِ مِنَ الدُّعاءِ.[۱] فان الداعی اذا دعاه و عرض علیه فقره و فاقته فالکرم یقتضی أن لایرده، و یجیبه الی ماسأله. فما من شیء أکرم علیه من تقرب العبد الیه بالدعاء والخشوع والخضوع و الاستکانة الیه تعالی.

و به همین دلیل از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که: «در نزد خداوند چیزی از دعا گرامی‌تر نیست». زیرا وقتی دعاکننده خدا را می‌خواند و فقر و فاقت خویش را بر او عرضه می‌دارد، کرم خداوندی اقتضا می‌کند که او را نراند و خواسته‌اش را برآورده سازد. بنابراین نزد خداوند چیزی گرامی‌تر از این نیست که بنده با دعا و اظهار خضوع و خشوع و شکستگی به حضرت او نزدیکی جوید.

و فی النّبوی ﷺ : إِنَّ اللّهَ يَسْتَحْيِي مِنَ الْعَبْدِ أَن يَرْفَعَ [إِلَيْه] يَدَيْهِ فَيَرُدَّهُما خائِبَتَيْنِ.[۲]

و روی عن الصادق ﷺ أنه قال: هٰكَذَا الرَّغْبَةُ ـ وَ أَبْرَزَ باطِنَ راحَتِهِ إِلَى السَّماءِ ـ و هٰكَذَا الرَّهْبَةُ ـ وَ جَعَلَ ظاهِرَ كَفِّهِ إِلَى السَّماءِ ـ وَ هٰكَذَا التَّضَرُّعُ ـ وَ حَرَّكَ أَصابِعَهُ يَميناً وَ شِمالاً ـ وَ هٰكَذَا التَّبَتُّلُ ـ وَ رَفَعَ أَصابِعَه مَرَّةً وَ وَضَعَها أُخْرىٰ ـ وَ هٰكَذَا الْإِبْتِهالُ ـ وَ مَدَّ يَدَيْهِ تِلْقاءَ وَجْهِهِ إِلَى الْقِبْلَةِ ـ وَ كانَ لا يَبْتَهِلُ حَتّىٰ يُذْرِيَ دُمُوعَهُ وَ يَشْخَصَ بَصَرَهُ.[۳]

و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم است که: «خداوند شرم دارد از اینکه بنده‌ای دست نیاز به سوی او بردارد، و او را نهیدست بازگرداند».

و از امام صادق علیه‌السلام روایت شده که آن حضرت کف دست مبارک به سوی آسمان بداشتند و فرمودند: رغبت این‌چنین است. و پشت دست مبارک به سوی آسمان بداشتند و فرمودند: رهبت این‌گونه است. و انگشتان مبارک به طرف راست و چپ حرکت دادند و فرمودند: تضرع به این صورت است. و انگشتان مبارک را به طرف بالا و پایین حرکت دادند و فرمودند: تبتل این چنین است. و دو دست مبارک در مقابل صورت روبه‌روی قبله دراز کردند و فرمودند: ابتهال این چنین است. و آن حضرت چنین بود که ابتهال نمی‌نمود جز اینکه اشک مبارک بر گونه فرو می‌ریخت. و دیدگان شریف (به کف دست خود) می‌دوخت.

---

۱. *دعوات راوندی*، فصل ۱، ص ۲۰، *جامع‌الصغیر*، ج ۲، ص ۱۳۶.
۲. *بحارالانوار*، ج ۹۳، ص ۳۶۵، *سنن ابن‌ماجه*، ج ۲، ص ۱۲۷۱، کتاب الدعاء.
۳. *کافی*، ج ۲، ص ۴۸۰ با اندکی تفاوت در بعضی از الفاظ.

و هل اخلاص العبادة الا هذه الاحوال؟ فكان الدعاء من أشرف العبادات، و بحسب العبادة يتمّ الشرف الانسانی، و يخلص الغرض الالهی كما قال اللّٰه عزوجل: «وَ ما خَلَقْتُ الْجِنَّ وَ الْإِنْسَ إِلاّٰ لِيَعْبُدُونِ».[1] نعم، الالحاح فی الإجابة لايحسن.

و آیا اخلاص در عبادت جز این‌گونه احوال است؟! بنابراین دعا از شریف‌ترین عبادات است، و به حسب عبادت شرف انسانی کامل، و غرض و مقصود الهی حاصل می‌شود چنانکه خدای عزوجل فرموده: «و جن و انس را نیافریدم جز بدین منظور که مرا بپرستند». بله، پافشاری و اصرار در طلب اجابت خوب و پسندیده نیست.

ای اخی دست از دعا کردن مدار　　با اجابت یا رد اویت چه کار

* * *

حافظ وظیفهٔ تو دعا کردنست و بس　　دربند آن مباش که نشنید یا شنید

تنبیه

ذكر صاحب *أطواق الذّهب*[2] فی الحث علی الإسرار فی الدعاء و ترک لإعلان فی‌الاوراد و الاذكار كلاماً بهذه العبارة: أشرف الانفاس أحرّها، و أفضل الاذكار أسرّها. ترک الذكر يشبه الكبرياء، و اعلانه يوجب الرياء، واخفاؤه سنّة زكريّا، فاذا دعوت فعمّ، ولاتجهز فانّک لاتنادی الصمّ، انّه لايسمع بالغضروف، و لايحتاج منک بالاصوات و الحروف. يا رافع اليد بالدعاء، و يا داعی الحقّ بالنّداء انّه لايسمع بالصّماخ، فاقصر من الصراخ. أتنادی باعداً أم توقظ راقداً؟ تعالی اللّٰه لاتأخذه سنة، و لاتغلطه الألسنة، فماهذه الشّهقة والنّداء! و ما هذه الصّيحة الشّنعاء! أمن الضرب تتألّم؟ أو من الرب تتظلّم؟ أو مع أكفائک تتكلّم؟ أتحسبه قسّاماً نسی قسمک؟ أم رازقاً جهل اسمک؟ أنام من خلق الانام؟ معاشر الضّعفة! تظنّون أن لاتأكلوا أقواتكم دون أن ترفعوا أصواتكم؟ لاتَدْعُوا الْيَوْمَ ثُبُوراً.[3] و «ظَنَنْتُمْ ظَنَّ السَّوْءِ وَ كُنْتُمْ قَوْماً بُوراً»[4] ان

---

۱. ذاریات، ۵۶.
۲. أطباق الذهب ـ ظ
۳. فرقان، ۱۴.
۴. فتح، ۱۲.

لسان الحال أفصح، و رواق الرحمة أبسط و أفسح، فسبّح تسبیح الحیتان فی النّهر، «وَاذْكُرْ رَبَّكَ تَضَرُّعاً وَ خُفْيَةً دُونَ الْجَهْرِ».[۱]

صاحب کتاب *أطواق الذهب* در تأکید نسبت به اینکه دعا را در سر و پنهان باید نمود، و در ترک آشکار ساختن اوراد و اذکار سخنی دارد به این مضمون: شریف‌ترین نفس‌ها سوزناک‌ترین آنها است، و برترین ذکرها مخفی‌ترین آنها. ترک ذکر گفتن به لاف کبریایی زدن شبیه است، و آشکار گفتن آن به ریا و خودنمایی، و پنهان داشتن آن سنت زکریاست. پس چون دعا کنی پنهانش بدار، و صدا بلند مکن که شخص کری را صدا نمی‌زنی. او با گوش غضروفی نمی‌شنود و به صدا و حروف از سوی تو نیازمند نیست. ای که دست به دعا برداشته‌ای، و ای که حضرت حق را با فریاد می‌خوانی! شنوایی او با صماخ گوش نیست پس از فریادت بکاه. مگر دوری را صدا می‌زنی؟ یا خفته‌ای را بیدار می‌کنی؟ خداوند از این نسبت‌ها برتر است، او را چرت نگیرد، و زبان‌های مختلف گیجش نکند، پس این عرعر و فریاد چیست! و این چه نهیب دل‌خراشی است! مگر از کتک می‌نالی؟ یا از رب خود شکایت می‌کنی؟ یا با هم‌سانان خود سخن می‌گویی؟ آیا او را قسمتگری پنداشته‌ای که سهم تو را فراموش کرده؟ یا روزی‌دهنده‌ای که نامت را به فراموشی سپرده؟ مگر به خواب رفته آن کس که آدمیان را آفریده؟ ای ضعیفان! می‌پندارید که تا صدا بلند نکنید خوراکتان نمی‌رسد؟ «امروز صدا به واویلا برندارید» و «شما گمان زشتی بردید و گروهی هلاک یافته هستید». زبان حال شیواتر، و فضای رحمت الهی بسیار پهناور و گسترده است؛ پس چون ماهیان در رودخانه، تسبیح گوی، «و پروردگارت را با تضرع و پنهانی یاد کن بدون آنکه آشکار سازی».

و اما اوقات الدعاء: فبعد الصلاة. و فی کتاب *الشّهاب* عن النّبی ﷺ: إِنَّ الدُّعاءَ بَيْنَ الْأَذانِ وَالْإِقامَةِ لايُرَدُّ.[۲] فظهر أن اول الصّلاة و آخر الصّلاة وقت استجابة الدعاء.

و اما اوقات دعا: بعد از نماز است. و در کتاب *شهاب* از پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم نقل است که: «دعا در میان اذان و اقامه رد نمی‌شود». و از اینجا آشکار می‌شود که اول و آخر نماز، وقت استجابت دعا است.

---

۱. اعراف، ۵۵ و ۲۰۵.

۲. دعوات راوندی، فصل ۲، ص ۳۶. *شهاب‌الاخبار*، ص ۴۴.

هداية: [رد شبهة منكرين دعا]

فان قلت: امّا أن يكون المطلوب بالدعاء معلوم الوقوع للّٰه أو معلوم اللاّوقوع. و على التقديرين لافائدة فى‌الدعاء، لأن ما علم اللّٰه وقوعه وجب، و ما علم عدمه فامتنع.

فيقال: فى‌الجواب عن هذا الوهم: ان كلّ كائن و فاسد فموقوف فى كونه و فساده على شرايط توجد و أسباب تعدّ، فالوجود لاحدهما لايمكن بدونها، كما تحقق ذلک فى محلّه. و اذا جاز ذلک فلعلّ الدعاء من شرايط مايطلب به، و هما و ان كانا معلومى الوقوع للّٰه و هو سببهما و علّتهما الاولى الاّ أنّه هو الّذى ربط أحدهما بالاخر فجعل سبب وجود ذلک الشىء الدعاء كما جعل سبب صحّة المريض شرب الدواء و ما لم يشرب الدواء، لم يصحّ.

اگر گویی: آنچه توسط دعا از خداوند طلب می‌شود از دو حال خارج نیست: یا در علم خداوند گذشته است که واقع شود یا در علم او گذشته است که واقع نشود. و در هر دو حال سودی در دعا نهفته است، زیرا آنچه نزد خداوند معلوم‌الوقوع است حتماً خواهد شد، و آنچه عدم وقوعش معلوم است امکان ندارد وقوع یابد. در پاسخ از این توهم، غلط گفته می‌شود: آنچه از کون و فساد در این عالم واقع می‌شود در عمل متوقف بر شرایط و اسبابی است که باید فراهم و آماده شود. بنابراین وجود هر یک از کائن و فاسد بدون شرایط و اسباب امکان‌پذیر نیست ـ چنان‌که در جای خود ثابت شده ـ و حال که مطلب این‌طور است ممکن است دعا یکی از شرایط چیز مورد درخواست باشد، و آن شیء خواسته شده و اسباب و شرایط آن، هرچند هر دو نزد خداوند معلوم الوقوع‌اند و خداوند سبب و علت اولی آنها است، الا اینکه همان خداست که یکی از این دو را به دیگری وابسته ساخته است، و دعا را سبب تحقق وجود آن مطلوب قرار داده است، چنان‌که سبب بهبودی بیمار را استعمال دارو قرار داده، و تا بیمار دارو ننوشد سلامتی نیابد.

و أما سبب اجابته: فقال العلما: توفى الاسباب، و هو أن يتوافى سبب دعاء رجل مثلاً فيما يدعو فيه، و ساير أسباب وجود ذلک الشّىء معاً عن البارى تعالى للحكمة الالهيّة على ما قدّر و قضى. ثم ان الدّعاء واجب و توقّع الاجابة واقع، فان انبعاثنا

للدعاء سبب من هناک، و يصير دعاؤنا سبباً للاجابة. و موافاة الدعاء لحدوث الامر المدعوّ لأجله هما معلولان لعلّة واحدة، و قد يكون أحدهما بواسطة الاخر. و قد يتوهّم أن السّماويّات تنفعل عن الارضية، و ذلک أنا ندعو فيستجاب لنا، و ذلک باطل لأنّ المعلول لايفعل فی علته البتّة.

و اذا لم يستجب الدعاء للداعی و ان كان يرى أن الغاية الّتی يدعو لاجلها نافعة، فالسّبب فی عدم الاجابة أن الغاية النّافعة ربّما لاتكون نافعة بحسب مراده بل بحسب نظم الكل، فلذلک تتأخّر اجابة دعائه، أولايستجاب له. و بالجملة يكون عدم الاجابة لفوات شرط من شروط ذلک المطلوب حال الدعاء.

اما سبب اجابت دعا: علما گفته‌اند که آن فراهم شدن اسباب و علل آن است، و آن اینکه دعا که خود یکی از اسباب است در مورد درخواست مردی مثلاً که دعا می‌کند و نیز سایر اسباب تحقق و وجود این شیء مجموعاً و با هم طبق حکمت الهی مناسب قضا و قدر خداوند از جانب او باید فراهم گردد. اینجاست که دعا واجب است و انتظار اجابت نیز واقع است، زیرا انگیزش ما به دعا کردن، خود یکی از آن اسباب است؛ و دعای ما که یک سبب اجابت است و قرین شدن دعا با حدوث چیزی که برای آن دعا شده، هر دو معلول یک علت‌اند، و گاهی یکی از این دو سبب به‌واسطهٔ دیگری پیدا می‌شود. و گاه چنین توهم شود که سماویات از ارضیات تأثر می‌پذیرند، و آن این است که وقتی ما دعا می‌کنیم مستجاب می‌شود... ولی این مطلب درست نیست؛ زیرا بدون شک معلول در علت خود مؤثر نمی‌افتد.

و هرگاه دعای دعاگو مستجاب نشد، هرچند به نظر خود او هدفی که از این دعا منظور داشته دارای منفعت بوده است، علت عدم اجابت این بوده که آن غایت و هدف نافع چه بسا در واقع به حسب مراد او بلکه به حسب نظام کلی آفرینش نافع نباشد، و به همین دلیل اجابت دعا تأخیر می‌افتد یا اینکه اصلاً دعا مستجاب نمی‌شود. و کوتاه سخن اینکه: عدم اجابت دعا به جهت عدم و نبود یکی از شروط آن مطلوب، در وقت دعا کردن می‌باشد.

و اعلم أيضاً: ان النّفوس الزكيّة عندالدعاء قد يفيض عليها من الاول قوة تصيربها مؤثّرة فی‌العناصر، فتطاوعها متصرفة على ارادتها، فيكون ذلک اجابة للدعاء، فان

العناصر موضوعة لفعل النفس فيها. و اعتبار ذلک فی أبداننا فانّا ربّما تخيّلنا شيئاً فتغيّر أبداننا بحسب ما يقتضيه أحوال نفوسنا و تخيّلاتها. و قد يمكن أن تؤثّر النّفس فی غير بدنها كما تؤثّر فی بدنها، و قد تؤثّر فی نفس غيرها. و قد يستجيب اللّه لتلک النّفس اذا دعت فيما تدعو فيه اذا كانت الغاية الّتی تطلبها بالدعاء نافعة بحسب نظام الكل.[1] هذا؛

واعلم آن الملائكة أصناف: ملائكة أرضية موكّلة بتدبير الحيوانات و النّباتات و أسبابها، و هی مستمّدة من الملائكة السّماويّة؛ و هم يستمدّون من حملة العرش؛ و أفضلهم اسرافيل. والافضل من الملائكة الانبياء ثم العلماء اذ بهم صلاح الدين، ثم السّلاطين بالعدل اذ بهم صلاح الدنيا، و من عدا هؤلاء رعاع.

و نیز بدان که: نفوس زکیه و پاک در وقت دعا گاهی از اول[2] نیرویی بر آنها افاضه می‌شود که می‌توانند بدان وسیله در عناصر تصرف کنند و تأثیر بگذارند، و آن عناصر طبق ارادهٔ آن نفوس از آنها فرمان می‌برند؛ و این خود، اجابت دعاست زیرا عناصر به گونه‌ای نهاده شده‌اند که نفس بتواند در آنها تصرف کند. و این مطلب در بدن خود ما قابل تجربه و آزمایش است. زیرا چه بسا ما خیال چیزی را در ذهن خود می‌آوریم و در آن هنگام مناسب احوال و تخیلات نفس ما تغییراتی در بدن ما پیدا می‌شود. و ممکن است گاهی نفس در غیر بدن خود (یعنی در سایر چیزها) اثر کند؛ همان‌طورکه در بدن خود اثر می‌کند، و گاهی از این بالاتر در نفس غیر خود نیز مؤثر واقع می‌شود. و خداوند دعای چنین نفسی را در مورد خواسته‌هایش مستجاب می‌کند اگر هدفی راکه از دعا منظور داشته به حسب نظام کل نافع باشد.

و بدان که فرشتگان چند دسته‌اند: فرشتگان زمینی که مأمور تدبیر حیوانات و نباتات و فراهم آوردن اسباب آنها هستند، و این فرشتگان از فرشتگان آسمانی کمک می‌گیرند، و آنها نیز از حاملان عرش و بالاترین آنان اسرافیل است و از فرشتگان برتر، پیامبرانند و پس از پیامبران، علما؛ زیرا صلاح دین به آنها است، و پس از علما، سلاطین و فرمان‌روایان حکومتی عادل؛ زیرا صلاح دنیا به آنها است. و افراد دیگری که از این سه دسته بیرونند اراذل و اوباش‌اند.

---

۱. *بحارالانوار*، ج ۹۳، ص ۳۶۱، به نقل از ابن‌سینا با اندکی تصرف در عبارت.

۲. ظاهراً مراد، ذات باری تعالی یا عقل اول است.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ۲
در لزوم ذکر حدیث مشایخ

ای عزیز! چون دانستی که مقصود، معرفت حضرت حق ـ جل و علا ـ است پس آگاه باش که نقض عهد مولا ننمایی؛ چه با این ضعیف عهد و پیمان بستی در حضور جناب باری تعالی و ملأ اعلی و شهود سایر انبیا و ائمّهٔ هدی علیهم السلام، و در بهترین بقاع ارض و سما که حرم حضرت حق جل و علا باشد که دستورالعملی برای شما بنویسم که رفتار و سلوک شما از آن قرار باشد، و به حول و قوهٔ الهی مخالفت ننمایی. این ضعیف نیز نظر به قول رسول خدا صلی الله علیه و آله که فرموده است: مَنْ سُئِلَ عَنْ عِلْمٍ فَكَتَمَ أُلْجِمَ يَوْمَ الْقِيامَةِ بِلِجامٍ مِنَ النّارِ[1] و[2] قبول نمود. پس ای عزیز! باهوش باش زنهار که خلاف‌ورزی که داخل در مصداق آیهٔ کریمهٔ: اَلَّذينَ يَنْقُضُونَ عَهْدَ اللّهِ[3] می‌گردی.

پیران سخن به تجربه گویند، گفتمت هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن

العیاذ باللّه من المخالفة بعد الموافقة. ای عزیز! اولاً تو را وصیّت می‌کنم به آن چیزی که شیخ طریقت شیخ ابوسعید ابوالخیر فرموده است که: این کس باید هر روزه به‌قدر یک سی پاره از حدیث مشایخ بگوید و بشنود که: مَنْ أَحَبَّ شَيْئاً أَكْثَرَ ذِكْرَهُ.[4]

---

۱. *بحارالانوار*، ج ۲، ص ۶۸ و ۷۸ با اندکی اختلاف.

۲. «هر کس از علمی پرسش شود و کتمان نماید، روز قیامت لگامی از آتش بر دهان وی زده شود» اثناعشریه، ص ۱۱، سنن *ابن‌ماجه*، ج ۱، ص ۹۷.

۳. بقره، ۲۷: «آنان‌که پیمان خدا را می‌شکنند...».

۴. «هر کس چیزی را دوست بدارد از آن بسیار یاد کند». (*جامع‌الصغیر* ۱۶۱/۲).

آن را که دل از عشق پُرآتش باشد　　هر قصّه که گوید همه دلکش باشد
تو قصّهٔ عاشقان همی کم شنوی　　بشنو بشنو که قصّه‌شان خوش باشد

و عن الصادق عليه السلام عَزَّ السَّلامَةُ حَتّى لَقَدْ خَفِيَ مَطْلَبُها، فَإِنْ لَمْ تَكُنْ فِي شَيْءٍ فَتُوشَكُ أَنْ تَكُونَ فِي التَّخَلِّي، وَ إِنْ طُلِبَتْ فِي التَّخَلِّي فَلَمْ تُوجَدْ فَتُوشَكُ أَنْ تَكُونَ فِي كَلامِ السَّلَفِ الصّالِحِ.[1]

سلامت آن قدر نایاب است که راه به‌دست آوردنش پنهان است؛ پس اگر در چیزی نباشد ممکن است در تخلی و کناره‌گیری باشد، و اگر در تخلی جسته شد و به‌دست نیامد ممکن است در سخن پیشینیان صالح باشد.

قيل لبعض العارفين: أي شيء أضْوأ من الشّمس؟ فقال: المعرفة. قيل: و أي شيء أنفع من الماء؟ فقال: كلام أهل المعرفة. فبعض القلوب أشد ضوءاً من النّهار، و بعضها أشد ظلمة من اللّيل، و كلام أهل المعرفة كنز من كنوز الهداية معادنه قلوب العارفين.

به یکی از عارفان گفتند: از خورشید روشن‌تر چیست؟ گفت: «معرفت و شناخت». گفتند: از آب سودمندتر چیست؟ گفت: «سخن اهل معرفت». پس پاره‌ای دل‌ها از روز روشن‌تر است، و پاره‌ای از شب تیره‌تر. و سخن اهل معرفت گنجی از گنج‌های هدایت است که معادن آن دل‌های عارفان است.

شیخ جنید را پرسیدند که: مریدان را از کلمات مشایخ و حکایات ایشان چه فایده؟ گفت: تقویت دل و ثبات قدم بر مجاهده و تجدید عهد طلب می‌کند. گفتند: این را مؤکّدی از قرآن داری؟ گفت: بلی، قال سبحانه: وَ كُلّاً نَقُصُّ عَلَيْكَ مِنْ أَنْباءِ الرُّسُلِ ما نُثَبِّتُ بِهِ فُؤادَكَ.[2] فكلمات المشايخ جند من جنودالله في أرضه، و مقامات الرواسخ شهد من شهود اللّه، و أسرار المشايخ درر، و قلوب العارفين أصدافها، و عند ذكر الصالحين تنزل الرحمة.

پس سخن مشایخ و بزرگان لشکری از لشکرهای خدا در زمین است. و مقامات راسخان شهدی از شهدهای الهی است. و اسرار مشایخ گهرهایی است که قلوب عارفان صدف آنها است. و به هنگام یاد صالحان رحمت نازل می‌شود.

---

۱. تحصین، ابن فهد حلی، ص ۱۴ با اختصار.

۲. هود، ۱۲۰: «و همهٔ این داستان‌ها از اخبار پیامبران را برای تو بازگو می‌کنیم آنچه را که دل تو را بدان وسیله محکم و استوار سازیم».

و شیخ شرف‌الدین گفته است: «مردان در قُبور، و حقایق در سطور».

قیل: لبعض العارفین: مالک اذا تکلّمت بکی کل من یسمع کلامک و لیس کذلک غیرک؟ قال: لیست النّائحة الثّکلی کالمستأجرة.

به یکی از عارفان گفتند: چرا هرگاه شما سخن می‌گویی هر کس سخن شما را می‌شنود به گریه می‌آید ولی دیگران چنین نیستند؟ گفت: زن نوحه‌گری که خود فرزند از دست داده مثل نوحه‌گر حرفه‌ای نیست.

در عزایی گر بود صد نوحه‌گر　　آه صاحب درد را باشد اثر

سخن کز دل آید بر دل آید. اذا خرج الکلام من القلب وقع فی القلب، و اذا خرج من اللّسان لم یتجاوز الاذان.

چون سخن از دل برآید لاجرم بر دل نشیند، و چو از زبان برآید از گوش‌ها فراتر نرود.

و فی‌الحدیث القدسی: یَابْنَ مَرْیَمَ! عِظْ نَفْسَکَ أَوَّلاً، فَإِنِ اتَّعَظَتْ فَعِظِ النَّاسَ وَ إِلاَّ فَاسْتَحِ مِنِّی.[1]

در حدیث قدسی آمده: ای پسر مریم! نخست خودت را پند ده، پس اگر پندپذیر شدی دیگران را پند ده، و الا از من شرم کن.

و عن أمیرالمؤمنین علیه‌السلام: وَاللّهِ ما أَمَرْتُکُمْ بِطَاعَةٍ إِلاَّ وَقَدِ ائْتَمَرْتُ بِها، وَ لاَنَهَیْتُکُمْ عَنْ مَعْصِیَةٍ إِلاَّ وَقَدِ انْتَهَیْتُ عَنْها.[2]

و از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت است که: به خدا سوگند شما را به طاعتی فرمان ندادم جز اینکه خودم آن فرمان بردم، و از گناهی بازتان نداشتم جز اینکه خودم از آن باز ایستادم.

اِبْدَأْ بِنَفْسِکَ فَانْهَها عَنْ غَیِّها　　فَإِذا انْتَهَتْ عَنْهُ فَأَنْتَ حَکِیمُ
فَهُناکَ یُسْمَعُ ما تَقُولُ وَ یُقْتَدٰی　　بِالْفِعْلِ مِنْکَ وَ یُقْبَلُ التَّعْلِیمُ
لاٰتَنْهَ عَنْ خُلُقٍ وَ تَأْتِی مِثْلَهُ　　عارٌ عَلَیْکَ إِذا فَعَلْتَ عَظِیمُ[3]

از خودت شروع کن و خود را از گمراهی بازدار، و هرگاه از آن دست کشیدی البته مرد حکیمی هستی.

---

۱. *المحجة البیضاء*، ج ۱، ص ۱۳۳.　　۲. نظیر آن در *نهج البلاغة*، خطبهٔ ۱۷۳.
۳. این ابیات از ابوالأسود دئلی است، به *آداب النفس*، ج ۲، ص ۵۲ مراجعه شود.

و اینجاست که سخن تو را می‌شنوند و از عملت پیروی می‌کنند و آموزش تو را می‌پذیرند.
هرگز از کاری که خودت انجام می‌دهی دیگران را نهی مکن، که اگر چنین کنی ننگ بزرگی برتو خواهد بود.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ۳

در تحصیل دوستان ایمانی

ای عزیز: ثانیاً تو را وصیّت می‌کنم به تحصیل برادران حق‌شناس، که گفته‌اند: لقاءالخلیل شفاء العلیل.

دیدار دوست شفای دردمند است.

و قال ﷺ: اَلتَّوَدُّدُ [إِلَى النّاسِ] نِصْفُ الْعَقْلِ.[۱]

دوستی نمودن [با مردم] نیمی از خرد است.

و عنه ﷺ: رَأْسُ الْعَقْلِ بَعْدَ الْإِيمانِ بِاللّٰهِ التَّوَدُّدُ إِلَى النّاسِ.[۲]

رأس خرد پس از ایمان به خداوند، دوستی نمودن با مردم است.

و قیل: لقاء الاخوان روح الجنان.

و گفته‌اند: دیدار برادران نسیم بهشتی (یا روح قلب) است.

و قیل: لایباع الصّدیق الألوف بالألوف.

و گفته‌اند: دوست با الفت را به هزاران نفروشند.

اذا کاتبت الصّدیق فلیکن المداد من سویداء الفؤاد.

چون به دوست نامه می‌نگاری، مرکبش باید از سویداء دل باشد.

و قال الصادق ﷺ: **وَاطْلُبْ مُؤاخاةَ الْأَتْقِياءِ وَلَوْ فِي ظُلُماتِ الْأَرْضِ وَ إِنْ أَفْنَيْتَ عُمْرَكَ فِي**

---

۱. کافی، ج ۲، ص ۶۴۳. نهج‌البلاغة، حکمت ۱۴۲. ۲. عوالی‌اللئالی، ج ۱، ص ۲۹۱.

طَلَبِهِمْ، فَإِنَّ اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ لَمْ يَخْلُقْ عَلٰى وَجْهِ الْأَرْضِ أَفْضَلَ مِنْهُمْ بَعْدَ النَّبِيِّنَ ـ صَلَواتُ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ ـ وَالْأَوْلِياءِ، وَ ما أَنْعَمَ اللّٰهُ عَلٰى عَبْدٍ بِمِثْلِ ما أَنْعَمَ بِهِ مِنَ التَّوْفيقِ لِصُحْبَتِهِمْ.[1]

امام صادق علیه‌السلام فرمود: و دوستی پرهیزکاران را جویا شو هرچند در ظلمات زمین باشد، و هرچند عمر خویش در جست‌وجوی آنان به سر بری، که خدای عزوجل بر روی زمین پس از پیامبران علیهم‌السلام و اولیاء، برتر از آنان نیافریده است. و خداوند نعمتی را بر بنده مثل نعمت توفیق همنشینی با آنان ارزانی نداشته است.

طالبا اندر طلب زن هر دو دست — کاین طلب در راه، نیکو رهبر است
کاین طلب در ره مبارک جنبشی است — کاین طلب در راه حق مانع‌کشی است
هرکه را بینی طلبکار ای پسر — یار او شو پیش او انداز سر
نار خندان باغ را خندان کند — صحبت نیکانت از نیکان کند
همنشینی مقبلان چون کیمیاست — چون نظرشان کیمیایی خود کجاست
گر تو سنگ صخره ور مرمر بُوی — چون به صاحب دل رسی گوهر شوی

پس معلوم شد که صحبت را تأثیر عظیمی است و لهذا بزرگان گفته‌اند:

عن المرء لاتسأل و سل عن قرینه — و کل مقارن بالمقارن یهتدی
و قارن اذا قارنت حرّاً فانّما — یزین و یزری بالفتی قرناؤه
اذا کنت فی قوم فقارن سراتهم — فانّک منظور الی من تقارن
ولاتک ذاوجهین تبدی بشاشة — و فی‌الصدر ضبٌّ صادق الحقد کامن

* * *

و اذا صاحبت فاصحب ماجداً — ذا عفاف و حیاء و کرم
قوله للشیء: لا، ان قلت: لا — و اذا قلت: نعم، قال: نعم

هیچ‌گاه از خود کسی مپرس و همیشه از رفیقش بپرس، که به خوی هر کسی از خوی همنشین او راه یابند.

و هرگاه خواستی با کسی همنشین شوی با شخص آزاده‌ای همنشین شو، که زیبایی و زشتی هر کسی به‌دست اقران اوست.

---

۱. مصباح‌الشریعة، باب ۵۵، ص ۳۰۸.

هرگاه میان قومی بودی با شرافت‌مندان آنان قرین شو، که به تو بنگرند که با چه کس هم‌نیشینی.
و دورو مباش آن‌طورکه در ظاهر خوش‌رویی نشان دهی، و در سینه‌ات افعی کینه‌توز کمین کرده باشد.
و چون با کسی مصاحبت کنی پس با شرافتمند و بزرگ‌منشی مصاحبت ورز که پاکدامن و شرمگین و گرامی باشد.
که هرگاه نظر تو منفی باشد نظر او نیز منفی بوده، و چون نظر تو مثبت بود نظر او نیز مثبت باشد.

قال آخر

ولاتصحب أخا الجهل و ایّاک و ایّاه فکم من جاهل أردی حکیماً حین آخاه
یقاس المرء بالمرء اذاما المرء ماشاه وللقلب علی القلب دلیل حین یلقاه

و دیگری گفته: با جاهل هرگز مصاحبت مکن و به شدت از وی بپرهیز، چه بسا جاهلی که در حین برادری حکیمی را خوار ساخته است.
هرگاه کسی با کسی مماشات و رفت و آمد کند او را با همان کس مقایسه کنند، و هر دلی به دل دیگر راه برد هرگاه با هم ملاقات نمایند.

و اگر خداوند سبحانه به کسی سعادتی خواسته باشد وی را این رشد و خردمندی می‌دهد که خود را از مصاحبانی که طریقهٔ غیرپسندیده دارند نگاه می‌دارد و رغبت به صحبت اهل صلاح وتقوی و متوجّهان به درگاه خدا می‌کند. و اگر به کسی بدبختی خواهد وی را با نفس امّاره و شیطان می‌گذارد که وسوسه و ترغیب او به صحبت جوانان اهل طبع و مردانی که خداوند سبحانه طریقهٔ ایشان را دشمن می‌دارد می‌کند تا بوی ایشان بگیرد و مزاج فطرتش منحرف شود و از استنشاق روایح الطاف الهی محروم افتد، و ذلک هو الخسران المبین والحرمان العظیم.

و أمّا صحبة أهل المعرفة فنعم الرفیق الشّفیق، لأن مثل نفس العارف کمثل البیت، و مثل قلبه مثل القندیل، دهنه من الیقین، و ماؤه من الصدق، و فتیلته من

الاخلاص، و زجاجته من الرضا، و علایقه من العقل. فالخوف نار فی نور، والرجاء نور فی نار، و المعرفة نور علی نور والمحبّة نور من نور، والشوق نور فی نور، والقندیل معلّق بباب الکوّة، فاذا فتح العارف فاه بالحکمة الّتی فی قلبه هاج من کوّة فمه نور من الانوار الّتی فی قلبه، فیقع ضیاؤه علی قلوب أهل النّور حتی یتعلّق النّور بالنّور. و کان یحیی بن معاذ یتکلّم ذات یوم فصاح رجل فی مجلسه و مزق ثوبه، فقیل له: ما تقول فی حال هذا الرجل؟ فقال: کلام أهل المعرفة کلّما نبع من عین سرّ الوحدانیّة و فرغ علی قلب محترق بنیران الشوق و المحبّة تلاشت عن صاحبها صفات الانسانیّة.

و اما همنشینی اهل معرفت چه خوب دوست شفیق و مهربانی است، که داستان نفس عارف داستان اطاقی است و حکایت قلبش حکایت قندیل، روغنش از یقین، آبش از راستی، فتیله‌اش از اخلاص، شیشه‌اش از رضایت‌مندی، و آویزهایش از خرد است. پس ترس آتشی در نور، و امید نوری در آتش، و معرفت نوری بر نور، و محبت نوری از نور، و شوق نوری در نور، و قندیل بر سر دریچه آویخته است؛ پس هرگاه عارف به حکمتی که در دل دارد لب گشاید نوری از انواری که در دلش هست از دریچهٔ دهانش بیرن جهد، پس پرتو آن بر دل‌های اهل نور بتابد تا نور به نور تعلق گیرد. روزی یحیی بن معاذ سخن می‌گفت، مردی در مجلس وی فریاد کشید و پیراهن برتن درید؛ به او گفتند: دربارهٔ حال این مرد چه گویی؟ گفت: سخن اهل معرفت چون از چشمهٔ سرّ وحدانیت بجوشد و بر دلی که به آتش شوق و محبت سوخته سرازیر گردد، صفات انسانیت از صاحب آن متلاشی شود.

و فی *فردوس العارفین* قال النّبی ﷺ : کَلامُ الْمُتَّقینَ بِمَنْزِلَةِ الْوَحْیِ مِنَ السَّماءِ، إذا وُجِدَتْ کَلِمَةٌ عَلی لِسانِ بَعْضِهِمْ فَقیلَ لَهُ: مَنْ حَدَّثَک بِهٰذِهِ؟ فَیَقُولُ: حَدَّثَنی قَلْبی، عَنْ فِکْری، عَنْ سِرّی، عَنْ رَبّی.[1]

پیامبر صلی‌اللّه علیه و آله و سلم فرمود: سخن پرهیزکاران به منزلهٔ وحی آسمانی است، وقتی کلمه‌ای بر زبان یکی از آنان جاری شود و به او گویند: چه کسی این را برای تو بازگفته است؟ گوید: قلبم از فکرم از سِرّم از پروردگارم.

---

۱. *فردوس العارفین*، مخطوط.

اللّهم ارزقنا صحبة المتّقین و أذناً واعیة لفهم کلام العارفین بحق محمّد و آله الطّاهرین.

خداوندا، ما را همنشینی با پرهیزکاران، و گوش شنوا و ضبط کننده‌ای برای فهم سخن عارفان روزی کن به حق محمد و خاندان پاک او.

ای عزیز! امر عالم و انتظام امور بنی‌آدم لاینتظم الا بالتّعاون و التّظافر، و ذلک لایتمّ الاّ بالالفة، و کان أقوی أسباب الالفة هو المودّة و المؤاخاة بین الخلق، لاجرم کانت المودّة من المطالب المهمّة للشارع. و لذلک آخیٰ رسول‌اللّه ﷺ بین أصحابه لیخلص محبتهم و مودتهم و یصفو ألفتهم، و یصدق بینهم التّعاون و التّظافر و الاتّحاد فی‌الدین.

... جز با تعاون و پشتیبانی یکدیگر انتظام نیابد، و این دو نیز جز با الفت صورت نبندد، و قوی‌ترین اسباب الفت دوستی و برادری میان خلایق است؛ ناچار محبت و دوستی از مطالب بسیار مهم در نظر شارع است، از این‌رو رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میان اصحاب خود برادری برقرار نمود تا محبت و دوستی و الفت آنان با یکدیگر خالص و پایدار بماند و تعاون و پشتیبانی و اتحاد دینی میان آنان تحقق پذیرد.

و عن أمیرالمؤمنین ﷺ : أعْجَزُ النّاسِ مَنْ عَجَزَ عَنِ اِکْتِسابِ الْاِخْوانِ، وَ أعْجَزُ مِنْهُ مَنْ ضَیَّعَ مَنْ ظَفِرَ بِهِ [مِنْهُمْ].[1]

و از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت است: زبون‌ترین مردم کسی است که نتواند دوستانی برای خود تحصیل کند؛ و زبون‌تر از او کسی است که دوستان تحصیل شده را از دست بدهد.

و حکما گفته‌اند که: بعد از محبّت الهی که دورهٔ مقامات واصلان، و غایت مراتب کاملان است محبّت اهل خیر است با یکدیگر که منشأ آن ارتباط روحانی و اتّحاد جانی است نه عارضهٔ نفع عاجل و لذت زایل، و لهذا از شایبهٔ مخالفت و منازعت منزّه، و از عروض کَلال و مَلال مبّراست: **اَلْأَخِلاّءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إلاَّ الْمُتَّقینَ.**[2]

و نیز گفته‌اند که: کمال هر چیزی در ظهور خاصیّت اوست، و چون انس

---

۱. نهج‌البلاغة، حکمت ۱۲.

۲. زخرف، ۶۷: «دوستان در آن‌روز (قیامت) با یکدیگر دشمن‌اند مگر پرهیزکاران».

طبیعی از خواص انسانی است پس کمال انسان در اظهار این خاصیّت باشد با ابنای نوع خود.

شیخ کمال‌الدین عبدالرزاق کاشی ـ علیه الرحمة ـ در *فتوت‌نامه* فرموده است که: طریق مرافقت و اخوانیّت به حقیقت نیکوترین طریقها است، چه مصالح دنیا بدان منوط است، و سعادت عقبی بدان مربوط. و از این جهت فقرا گفته‌اند که: هر کاری را یاری باید و این‌کار را یاران. و چون تتبّع لذّات کنند هیچ لذتی چون لقای دوستان هم‌دم و یاران ثابت قدم نباشد، و هیچ الم صعب‌تر از مفارقت ایشان نباشد، و مطالب عظام، و مقاصد صعب المرام به موافقت اخوان سهل و آسان گردد، و امور سهل و آسان بی‌یاری اصحاب و مخالطت طلاّب صعب و دشوار شود. و علوّ شأن و بیان شرف و قدر آن را این حدیث الهی بس است: **أَوْجَبْتُ مَحَبَّتِی لِلْمُتَحابِّینَ فِیَّ، وَ أَوْجَبْتُ مَحَبَّتِی لِلْمُتَواصِلینَ فِیَّ.**[1]

دوستی خودم را برای کسانی لازم دانسته‌ام که در راه من به هم محبت می‌ورزند و با یکدیگر رابطه و پیوند دارند.

شیئان لوبکت الدماءَ علیهما　　عیناى حتّی تؤذِنا بذَهاب

لم تبلغ المعشار من حقّیهما　　فقد الشّباب و فرقة الاحباب

دو چیز است که اگر چشمانم بر آنها خون ببارد تا نور خود را از دست دهد باز هم به یک‌دهم حق آنها نائل نیامده است: از دست دادن جوانی و جدایی دوستان.

و قد فسّر قوله تعالی: **لَاعَذِّبَنَّهُ عَذاباً شَدیداً**[2] علی أحد الاقوال بـ«لافرّقن بینه و بین قرینه».

و این آیهٔ شریفه (از قول حضرت سلیمان علیه‌السلام دربارهٔ هدهد): «هر آینه او را عذاب دردناکی خواهم نمود» بنابر قولی این‌گونه تفسیر شده است: هر آینه میان او و رفیقش جدایی خواهم انداخت.

فراق دوست اگر اندکست اندک نیست　　درون دیده اگر نیم موست بسیار است

عن النبی صلی الله علیه وآله وسلم: **علیکم بالصدقِ فانَّه یهدی الی البرِّ والبرُّ یَهْدی الی الجَنَّةِ**[3]

---

۱. *ارشادالقلوب* (دیلمی)، باب آخر، ضمن حدیث معراج.

۲. نمل، ۲۱.

۳. *جامع‌الصغیر*، ج ۲، ص ۶۴: علیکم بالصدق... .

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بر شما باد بـه داشتن دوست، زیـرا دوست به نیکی رهنما باشد و نیکی به بهشت.

و فی *اثناعشریّة* قال ﷺ: مَنْ أرادَاللّٰهُ بِهِ خَیْراً رَزَقَهُ خَلیلاً صالِحاً، إنْ نَسِیَ ذَکَّرَهُ، وَ إنْ ذَکَرَ أعانَهُ.[۱]

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر کس که خدا بخواهد به او خیری رساند دوستی شایسته نصیبش نماید که هرگاه خدا را فراموش کند بـه یادش آورد، و هرگاه خدا را یاد کند، بر ذکر خدا یاریش دهد.

و قال علی علیه‌السلام: عَلَیْکُمْ بِالْإخْوانِ فَإنَّهُمْ عُدَّةٌ فِی الدُّنْیا وَالآخِرَةِ، اَلَمْ تَسْمَعْ لِقَوْلِ أهْلِ النّارِ: «فَمالَنا مِنْ شافِعینَ وَلاصَدیقٍ حَمیمٍ».[۲]

و علی علیه‌السلام فرمود: بر شما باد به داشتن دوستان، که آنان تـوشهٔ دنـیا و آخرتند، مگر نشنیده‌ای سخن دوزخیان را که: «ما را نه شفاعت‌کنندگانی است و نه دوست گرم و مهربانی».

و قیـل لابـن المقنع: صدیقک أحـب الیـک أم نسبـک؟ فقـال: احـب النّسب کان صدیقاً.

به ابن مقنع گفتند: دوستت را بیشتر دوست داری یا خویشت را؟ گفت: خویشم را نیز اگر دوستم باشد دوست خواهم داشت.

و انسـابِ بدنیّه روز قیامت منقطع است کـه: وَ إذا نُفِخَ فِی الصُّورِ فَلا أنْسابَ بَیْنَهُمْ یَوْمَئِذٍ وَ لا یَتَسائَلُونَ.[۳]

و چون در صور دمیده شود (و قیامت برپا گردد) نه نسب و خویشی میان آنان برقرار است و نه می‌توانند از یکدیگر سؤال یا درخواست کنند.

امّا انساب روحانیّه منقطع نیست که: اَلْأخِلّاءُ یَوْمَئِذٍ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ عَدُوٌّ إلاَّ الْمُتَّقینَ.

و فی *نهج‌البلاغة*: فَقْدُالْأحِبَّةِ غُرْبَة،[۴] وَالْمَوَدَّةُ قَرابَةٌ مُسْتَفادَةٌ.[۵]

از دست دادن دوستان غربت و تنهایی است، و دوستی با دیگران نوعی تحصیل خویشاوندی است.

---

۱. *اثناعشریه*، ۳۸.
۲. *المحجة‌البیضاء*، ج ۳، ص ۲۸۹؛ و شعراء، ۱۰۰-۱۰۱.
۳. مؤمنون، ۱۰۱.
۴. *نهج‌البلاغة*، حکمت ۶۵ و ۲۱۱.
۵. همان.

و فیه: قارِنْ أهْلَ الْخَیْرِ تَکُنْ مِنْهُمْ، وَ بایِنْ أهْلَ الشَّرِّ تَبِنْ عَنْهُمْ. رُبَّ بَعیدٍ أقْرَبُ مِنَ الْقَریبِ، وَ قَریبٍ أبْعَدُ مِنَ الْبَعیدِ. وَالْغَریبُ مَنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ حَبیبٌ.[۱]

با خوبان همنشین باش تا از آنان باشی، و از بدان جدایی گزین تا از آنان نباشی. بسا غریبه‌ای که از خویشاوند نزدیک‌تر، و بسا خویشاوند نزدیکی که از غریبه دورتر است. و غریب و تنها کسی است که او را دوستی نیست.

و فی *الکافی* و *مجالس‌الصدوق* عن الصادق علیه‌السلام: اَلصَّداقَةُ مَحْدُودَةٌ، فَمَنْ لَمْ تَکُنْ فیهِ تِلْکَ الْحُدودُ [فَلا تَنْسِبْهُ إلی کَمالِ الصَّداقَةِ، وَ مَنْ لَمْ یَکُنْ فیهِ شَیْءٌ مِنْ تِلْکَ الْحُدودِ] فَلاتَنْسِبْهُ إلی شَیْءٍ مِنَ الصَّداقَةِ. أوَّلُها: أنْ تَکُونَ سَریرَتُهُ وَ عَلانِیَتُهُ واحِدَةً. وَالثّانِیَةُ: أنْ یَری زَیْنَکَ زَیْنَهُ وَ شَیْنَکَ شَیْنَهُ. وَالثّالِثَةُ: أنْ لایُغَیِّرَهُ عَنْکَ مالٌ وَلا وَلایَةٌ. وَالرّابِعَةُ: أنْ لایَمْنَعَکَ شَیْئاً مِمّا یَصِلُ إلَیْهِ مَقْدِرَتُهُ. وَالْخامِسَةُ: أنْ لا یُسَلِّمَکَ عِنْدَ النّائِباتِ.[۲]

امام صادق علیه‌السلام فرمود: صداقت و دوستی را مرزهایی است، و هرکه این مرزها در او نیست [او را به کمال دوستی منسوب مدار، و هرکه بعضی از این مرزها در او نیست] او را به چیزی از دوستی منسوب مدار. اول ـ آنکه باطن و ظاهرش یکی باشد. دوم ـ آنکه سربلندی تو را سربلندی خود و سرافکندگی تو را سرافکندگی خود بداند. سوم آنکه ـ هیچ مال و ریاستی حالش را نسبت به تو تغییر ندهد. چهارم ـ آنکه هر چه را که بر آن تواناست از تو دریغ ندارد. پنجم ـ آنکه به هنگام سختی‌ها و ناملایمات تو را تنها نگذارد.

و فی *نهج‌البلاغة*: شَرُّ الْإخْوانِ مَنْ تُکُلِّفَ لَهُ.[۳]

بدترین دوستان کسی است که تکلف‌آور باشد.

و فیه: إذا احْتَشَمَ الْمُؤمِنُ أخاهُ [فَقَدْ] فارَقَهُ.[۴]

هرگاه مؤمن برادر و دوست خود را خشمگین (یا شرمسار) کند همانا از او جدا شده است.

قال الصادق علیه‌السلام لبعض أصحابه: مَنْ غَضِبَ عَلَیْکَ مِنْ اخْوانِکَ ثَلاثَ مَرّاتٍ فَلَمْ یَقُلْ فیکَ شَرّاً فَاتَّخِذْهُ لِنَفْسِکَ [صَدیقاً].[۵]

---

۱. *نهج‌البلاغة*، نامهٔ ۳۱.
۲. *کافی*، ج ۲، ص ۶۳۹. *مجالس*، م ۹۵، ص ۵۹۷، و لفظ مطابق نقل صدوق است.
۳. *نهج‌البلاغة*، حکمت ۴۷۹ و ۴۸۰.
۴. همان.
۵. *مجالس*، صدوق، م ۹۵، ص ۵۹۸.

امام صادق علیه‌السلام به یکی از یاران خود فرمود: اگر یکی از دوستانت سه بار بر تو خشم گرفت ولی سخن بدی دربارهٔ تو نگفت، او را دوست خود بگیر.

و سلف گفته‌اند که: هیچ آدمی خالی از بدی نیست، امّا هر کسی که نیکی او بیش از بدی است از بدی او اغماض می‌باید نمود.

و عن علی علیه‌السلام: وَاخْتَبِرْ أَهْلَکَ وَ وُلْدَکَ فی غَیْبَتِکَ، وَ صَدیقَکَ فی مُصیبَتِکَ، وَ ذَاالْقَرابَةِ عِنْدَ فاقَتِکَ، وَ ذَاالتَّوَدُّدِ وَ الْمَلَقِ عِنْدَ عُطْلَتِکَ لِتَعْلَمَ بِذالِکَ مَنْزِلَتَکَ مِنْهُمْ.[۱]

و از علی علیه‌السلام روایت است که: همسر و فرزندان خود را به هنگام نبودت و دوست خود را در مصیبت‌ها، و خویشان خود را به وقت تنگ‌دستی، و کسانی را که اظهار دوستی و چاپلوسی می‌کنند در وقت درماندگی خود آزمایش نما تا قدر و منزلت خود را نزد آنان بدانی.

و عن الباقر علیه‌السلام: وَهَلْ یُدْخِلُ أَحَدُکُمْ یَدَهُ فی کُمِّ صاحِبِهِ فَیَأْخُذَ مِنْهُ ما یُریدُ؟ قالُوا: لا، قالَ فَلَسْتُمْ إِخْواناً کَما تَزْعُمُونَ.[۲]

و امام باقر علیه‌السلام فرمود: آیا یکی از شما دست در جیب رفیقش می‌کند تا هر قدر بخواهد بردارد؟ اصحاب گفتند: نه. فرمود: پس شما آن‌طورکه می‌پندارید با هم برادر نیستید.

و فی *الکافی* عن أبی عبداللّه علیه‌السلام: إِذا قالَ الرَّجُلُ لِأَخیهِ الْمُؤْمِنِ: اُفٍّ، خَرَجَ مِنْ وَلایَتِهِ. وَ إِذا قالَ: أَنْتَ عَدُوّی، کَفَرَ أَحَدُهُما. وَلا یَقْبَلُ اللّهُ مِنْ مُؤْمِنٍ عَمَلاً وَ هُوَ مُضْمِرٌ عَلی أَخیهِ الْمُؤْمِنِ سُوءاً.[۳]

امام صادق علیه‌السلام فرمود: هرگاه مردی به برادر مؤمنش سخن تندی بگوید: از ولایت و دوستی او بیرون می‌شود، و هرگاه بگوید: تو دشمن منی، یکی از آن دو کافر می‌شوند. و خداوند از مؤمنی که در دل خود نیت بدی نسبت به برادر مؤمنش دارد، عملی را نمی‌پذیرد.

قال أبوعبداللّه علیه‌السلام: إِذا وَدِدْتَ أَحَداً فَجَرِّبْهُ حَتّی کَمْ لَهُ مِنْ حُرْمَةِ اللّهِ وَ الْحَیاءِ مِنْهُ، فَإِنْ کانَ عارِفاً بِحُرْمَةِ اللّهِ وَالْحَیاءِ مِنْهُ فَاصْحَبْهُ وَ إِلاّ فَسَرِّحْهُ فَإِنَّکَ لَسْتَ أَکْرَمَ عَلَیْهِ مِنَ اللّهِ.[۴]

و فرمود: هرگاه خواستی با کسی دوستی کنی نخست او را آزمایش کن ببین تا

---

۱. مشابه این حدیث در: *بحارالانوار*، ج ۷۵، ص ۱۰.
۲. *آداب‌النفس*، ج ۱، ص ۸۵ با اندکی اختلاف.
۳. *کافی*، ج ۲، ص ۳۶۱.
۴.

چه اندازه حرمت خدا را پاس می‌دارد و از او شرم می‌کند، پس اگر حرمت خدا را شناخت و از او شرم داشت با او همنشین شو، والاّ رهایش کن؛ زیرا تو نزد او از خداوند گرامی‌تر نیستی.

و کفاک أیّها الخلیل الروحانی ما رواه فی روح *الاحباب* فی هذا المعنی إنَّهُ لَمّا أُسِرَ الْعَبّاسُ بْنُ عَبْدِالْمُطَّلِبِ وَ عَقیلُ بْنُ أبیطالِبِ (رض) فَدَّی الْعَبّاسُ نَفْسَهُ وَ خَرَجَ إلی مَکَّةَ، وَ أمّا عَقیلٌ فَلَمْ یَکُنْ لَهُ شَیْءٌ یَفْدی بِهِ نَفْسَهُ، فَدَفَعَهُ رَسُولُ اللّهِ ﷺ إلی عَلیٍّ ؑ وَ قالَ لَهُ: شأْنَکَ بِأخیکَ. فَأخَذَ عِلیٌّ ؑ بِیَدِهِ وَ عَرَضَ عَلَیْهِ الْإسْلامَ وَ دَعاهُ إلَیْهِ، فَأبی، فَخَلّی عَنْ یَدِهِ وَ أخَذَ بِشَعْرِ رَأسِهِ وَ جاءَ بِهِ إلَی السُّوقِ وَ أجْلَسَهُ وَ جَرَّدَ السَّیْفَ ـ وَ کانَ عَلیٌّ ؑ یُحِبُّ عَقیلاً حُبّاً شَدیداً ـ فَقالَ لَهُ عَقیل: یا أخی بِحَقِّ الَّذی تَحْلِفُ بِهِ إنَّکَ لَقاتِلی؟ فقالَ عَلیٌّ ؑ: إی وَالَّذی لا إلٰهَ إلاّ هُوَ إنْ لَمْ تُؤْمِنْ فَقالَ عَقیلُ: أشْهَدُ أنْ لا إلٰهَ إلّا اللّهُ، وَ أشْهَدُ أنَّ مُحَمَّداً رَسُولُ اللّهِ، وَ أنَّ هٰذا الَّدینَ هُوَ دینُ الْإسْلامِ حَقٌّ. فَقالَ لَهُ عَلیٌّ ؑ: دَعْوَتُکَ إلَی الْإسْلامِ بِالتَّرْغیبِ وَ التَّرْهیبِ فَما أجَبْتَ فَما بَدالَکَ؟ قالَ: تَأمَّلْتُ فی جِدِّکَ فی قَتْلی لِامْتِناعی عَنِ الْإسْلامِ مَعَ فَرْطِ مَحَبَّتِکَ لی، فَعَلِمْتُ أنَّهُ لَوْ لَمْ یَکُنْ هٰذَا الدِّینُ حَقّاً لَما قَتَلَ مِثْلُکَ أخاً مِثْلی: فَصارَ هٰذا سَبَبَ إسْلامی. فَاعْتَنَقَهُ عَلیٌّ ؑ فَقالَ: أنْتَ الْآنَ أخی، لأنَّ الْأخُوَّةَ أُخُوَّةُ الدِّینِ لا أُخُوَّةُ النَّسَبِ.[1]

برادر روحانی من! بس است تو را روایتی که در *روح‌الاحباب* در این زمینه نقل کرده و آن اینکه: چون عباس بن عبدالمطلب و عقیل بن ابیطاب ـ رضی‌اللّه عنهما ـ (در جنگ بدر) اسیر شدند، عباس فدیه داده و به مکه بازگشت، اما عقیل چیزی نداشت که فدیه دهد، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او را به علی علیه‌السلام سپرد و فرمود: خودت می‌دانی با این برادرت. علی علیه‌السلام دست او را گرفت و اسلام را بر او عرضه داشت و او را به سوی اسلام فراخواند. عقیل از پذیرش اسلام خودداری نمود؛ حضرت دست او را رها کرد و موی جلوی سرش را گرفته به بازار برد و او را نشاند و شمشیر را برهنه نمود ـ و آن حضرت عقیل را بسیار دوست می‌داشت ـ عقیل گفت: برادر! به حق آن که بدو سوگند یاد می‌کنی تصمیم کشتن مرا داری؟ فرمود: آری، به خدایی که جز او خدایی نیست سوگند، که اگر ایمان نیاوری تو را خواهم کشت. عقیل گفت: گواهی می‌دهم که معبودی جز اللّه نیست، و محمد فرستادهٔ خدا است؛ و این

---

۱. روح‌الاحباب، مخطوط.

دین که دین اسلام است حق است. علی علیه‌السلام به او فرمود: تو را با مژدگانی و ترساندن به اسلام فراخواندم اجابت نکردی، حالا چه شد که مسلمان شدی؟ گفت: فکر کردم دیدم با اینکه علاقهٔ شدیدی به من داری به خاطر اینکه اسلام را نپذیرفتم با جدیت تمام قصد کشتن مرا داشتی، لذا دانستم اگر این دین حق نبود مثل تویی برادری چون مرا نمی‌کشت و همین امر سبب اسلام من شد. علی علیه‌السلام او را در آغوش گرفت و فرمود: تو اکنون برادر من هستی؛ زیرا برادری، برادری دینی است نه برادری نسبی.

و از اینجا معنی حدیث شریف نبوی ﷺ که: **أَنَا وَ عَلِيٌّ أَبَوا هٰذِهِ الْأُمَّةِ**[1] معلوم می‌شود، و تفصیلش ان شاءالله در مبحث ولایت خواهد آمد.

و عن النّبی ﷺ: أُخُوَّةُ الدِّينِ آكَدُ مِنْ أُخُوَّةِ النَّسَبِ.[2]

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: برادری دینی از برادری نسبی استوارتر است.

و قالَ ﷺ: أَكْثِرْ مِنَ الْإِخْوانِ فَإِنَّ رَبَّكَ حَيٌّ كَرِيمٌ يَسْتَحْيِي أَنْ يُعَذِّبَ عَبْدَهُ الْقِيامَةِ بَيْنَ إِخْوانِهِ.[3]

و فرمود: برادران زیاد انتخاب کن، زیرا پروردگار تو با شرم و کریم است و شرم می‌دارد که روز قیامت بنده‌اش میان برادرانش عذاب کند.

[در فضیلت عزلت و کناره‌گیری]

ای عزیز! هرگاه برادری به اوصاف مذکوره یافت نشود باری عزلت و خلوت را غنیمت دان.

صحبت نیکانت ار نبود نصیب　　باری از هم‌صحبتان بد، شکیب

که در وحدت و دوری از مردمان نسناس فواید بسیار است. قال النّبی ﷺ:

لِيَسَعْكَ بَيْتُكَ، وَ أَمْسِكْ عَلٰى دِينِكَ، وَابْكِ عَلٰى خَطِيئَتِكَ.[4]

خانه‌نشین باش، و دین خود را محکم نگه‌دار، و بر گناهانت گریه کن.

---

۱. *بحارالانوار*، ج ۳۶، ص ۲۵۵: و من و علی دو پدر این امتیم.

۲. *آداب‌النفس*، ج ۱، ص ۸۶۶: «أكثروا... ربكم...».

۳.

۴. *المحجة‌البیضاء*، ج ۴، ص ۹: وأمسک علیک لسانک.

قال أبوبکر الطّوسی: اتّخذاللّه صاحباً، و ذرالناس جانباً.

ابوبکر طوسی گفته: خدا را دوست و رفیق خود قرار داده، و مردم راکناری نه.

و قال ابراهیم بن أدهم: کن واحداً جامعیّاً، من ربّک ذا اُنس، و من النّاس وحشیّاً.

ابراهیم بن أدهم گفته: در انس با خدا یک‌دله باش، و از مردم گریزان.

مرّ اُویس القرنی براهب فقال: یا راهب! لم تخلّیت من الدنیا و ألزمت الوحدة؟ فقال: یافتی لوذقت حلاوة الوحدة لأنست بها من نفسک. فقال: یافتی! الوحدة رأس العبادة ما أنستها الفکرة. و قال: یا راهب! ما أقل مایجد العباد من الوحدة؟ قال: الراحة من مداراة النّاس، والسّلامة من شرهم.

اویس قرنی بر راهبی گذر کرد؛ گفت: راهبا! چرا از دنیا خلوت گزیده، به تنهایی خو گرفته‌ای؟ گفت: ای جوان! اگر شیرینی تنهایی را بچشی از خودت نیز به آن انس می‌گیری. سپس گفت: ای جوان! وحدت رأس عبادت است چون همراه با فکرت باشد. اویس گفت: راهبا! کمترین بهره‌ای که بندگان از تنهایی می‌برند چیست؟ گفت: خلاصی از مدارا نمودن با مردم و سلامتی از شرشان.

قال بعض أهل المعرفة: جرّبت النّاس منذ خمسین سنة فما وجدت أخاً سترلی عورة، ولاغفرلی ذنباً فیما بینی و بینه، و لاوصلنی اذا قاطعته، ولا أمنته اذا غضب؛ فالاشتغال بهؤلاء حمق کثیر.

یکی از اهل معرفت گفته: پنجاه سال مردم را آزمودم هرگز برادری را نیافتم که عیوبم را بپوشاند، و خطایی راکه در رابطهٔ من و او از من سرزده بر من ببخشد، و چون از او بریدم با من بپیوندد، و از خشمش در امان باشم پس سرگرم شدن به این‌گونه افراد بسی حماقت است.

و عنهم علیهم‌السلام: اَلصَّبْرُ عَلَی الْوَحْدَةِ دَلیلُ قُوَّةِ الْعَقْلِ.[1]

و معصومین علیهم‌السلام فرموده‌اند: صبر بر تنهایی نشان قوت عقل است.

قیل: والسعید من وجد فی نفسه خلوة یشتغل بها.

و گفته‌اند: سعادتمند کسی است که در خود خلوتی بیابد که بدان سرگرم باشد.

قیل لراهب: ما أصبرک علی الوحدة؟ قال: أنا جلیس ربّی، ان شئت أن یناجینی قرأت کتابه، و ان شئت أن أناجیه صلیّت.

---

۱. *کافی*، ج ۱، ص ۱۷.

به راهبی گفتند: چه چیز تو را بر تنهایی صبور ساخته؟ گفت: من با خدای خود همنشین هستم، چون بخواهم با من سخن گوید قرآن می‌خوانم، و چون بخواهم با او به سخن پردازم نماز می‌گزارم.

و قال بعضهم: أتیت منقطعاً فکأنّی رأیته ینقبض، قلت له: کأنّک تکره أن ترانی؟ قال: أجل، قلت: فما تستوحش؟ قال: فکیف أستوحش و هو یقول عزّ من قائل: أنا جَلیسُ مَنْ ذَکَرَنی.[1]

یکی از اهل معرفت گفته: نزد یکی از دلدادگان به خدا رفتم دیدم گویا او را گرفتگی حاصل آمد. گفتم: گویا از دیدن من ناخوشی؛ گفت: آری، گفتم: آیا احساس تنهایی نمی‌کنی؟ گفت: چگونه احساس تنهایی کنم و حال آنکه خدای عزوجل می‌فرماید: من همنشین کسی هستم که مرا یاد کند.

و قال بعضهم: مررت بصدیق لی و هو خلف سارية وحده، فجئت وسلّمت جلست. فقال: ما أجلست الیّ؟ قلت: رأیتک وحدک فاغتنمت وحدتک. فقال: أما انّک لولم تجلس الیّ لکان خیراً لی و خیراً لک، فاختر إمّا أن أقوم عنک فهو واللّه خیرلک. و إمّا أن تقوم عنّی. فقلت: بل أقوم عنک، فأوصنی بوصیّة ینفعنی اللّه بها، فقال: یا عبداللّه أخف مکانک، واحفظ لسانک و استغفراللّه لذنبک و للمؤمنین و المؤمنات کنا أمرک.

دیگری گفته: به یکی از دوستانم گذر کردم که تنها پشت ستونی نشسته بود پیش آمد سلام کرده نشستم، گفت: چرا اینجا نشستی؟ گفتم: دیدم تنها نشسته‌ای تنهایی تو را غنیمت شمردم، گفت: اگر با من نمی‌نشستی هم برای من بهتر بود هم برای خودت، یکی از این‌دو را انتخاب کن: یا من از نزد تو برخیزم که به خدا سوگند برای تو بهتر است، یا تو از نزد من برخیز. گفتم: من از پیش تو می‌روم، ولی مرا سفارشی کن که خداوند بدان سبب سودی به من رساند. گفت: جای خود را پنهان دار، و زبانت را نگهدار، و از خداوند ـ همان‌طورکه تو را امر فرموده ـ برای گناه خودت و سایر مردان و زنان مؤمن آمرزش طلب.

و قال الرضاؑ للمعروف الکرخی: یا مَعْرُوفُ أقِلَّ مَعْرُوفَکَ.[2]

---

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۷.

۲. المحجة‌البیضاء، ج ۴، ص ۵: أقلل معارفک.

و حضرت رضا علیه‌السلام به معرف کرخی فرمود: معروف! دوستان و آشنایان خود راکم کن.

و نقل: أن جماعة خرجوا الی السفر فحاروا عن الطریق فانتهوا الی صومعة راهب. فقالوا: یا راهب أین الطّریق؟ فأومأ برأسه الی السّماء، فعلم القوم ما أراد. فقالوا: یا راهب انّا سائلوک فهل تجیبنا؟ فقال: سلوا ولاتکثروا فان النّهار لایرجع، والعمر لایعود، والطّالب حثیث. قالوا: علی ما الخلق غداً عند ملیکهم؟ فقال: علی نیّاتهم. فتعجّب القوم عن کلامه، ثم قالوا: أوصنا. قال: تزوّدوا علی قدر سفرکم فان خیرالزاد ما بلّغ البغیة.[1] ثم أرشدهم الی الطّریق و أدخل رأسه فی صومعته.

منقول است که: گروهی به سفر رفتند و از جاده منحرف شدند، و به دیر راهبی رسیدند؛ گفتند: ای راهب! راه کدام است؟ با سر به آسمان اشاره کرد، آن گروه دانستند منظورش چیست، گفتند: راهبا! ما از تو سؤالی می‌کنیم آیا پاسخمان می‌گویی؟ گفت: بپرسید اما نه زیاد، چراکه روز برنمی‌گردد، و عمر بازگشت ندارد، و طالب (مرگ) شتابنده است. گفتند: خلایق در قیامت نزد خدا بر چه پایه‌ای هستند؟ گفت: بر آنچه در نیت داشته‌اند. ایشان از سخن وی در شگفت شدند، بعد گفتند: ما را سفارشی کن. گفت: به اندازهٔ مسیر راهتان توشه بردارید چه، بهترین توشه‌ها آن است که مسافر را به مقصد برساند. سپس راه را به آنان نشان داد و سر در صومعهٔ خویش برد.

و قال یحیی بن معاذ: رؤیة النّاس بساط الریاء.

یحیی بن معاذ گفته: دیدار مردم سفرهٔ ریا است.

و قال حکیم: ان أحببت أن لاتعرف فأنت من اللّٰه علی بال.

حکیمی فرموده: اگر دوست داشتی شناخته نشوی معلوم شود که تو را با خداوند کاری است.

و کتب حکیم الی أخ له: یا أخی! ایّاک والاخوان الّذین یکرمونک بالزیارة لینقّصوک یومک، فاذا ذهب یومک فقد خسرت الدّنیا و الاخرة.

---

۱. در نسخه‌ها : البلغة.

حکیمی به برادر خود نوشت: برادرم! از دوستان بپرهیز که تو را با دیدار خود گرامی دارند تا از روز تو بکاهند، و چون روزت گذشت همانا دنیا و آخرتت را زیان کرده‌ای.

قیل لراهب علیه مدرعة شعر سوداء: ماالّذی حملک علی لبس السّواد؟ فقال: هولباس المحزونین و أنا أکبرهم. فقیل له: من أیّ شیء أنت محزون؟ قال: لأنّی أُصبت فی نفسی و ذلک أنّی قتلتها فی معرکة الذنوب فأنا حزین علیها. ثم سال دمعه و بکی. فقیل: ماالّذی أبکاک الان؟ قال: ذکرت یوماً مضی من أجلی لم یحسن فیه عملی، فبکائی لقلّة الزاد و بعد المفازة، و عقبة لابدَّلی من صعودها، ثم لا أدری أین مهبطها؟ الی الجّنة أم الی النّار.

به راهبی که قبای پشمینهٔ سیاهی بر تن داشت گفتند: چه چیز تو را به پوشیدن لباس سیاه واداشته؟ گفت: آن لباس غم‌زدگان است و من بزرگ آنانم. گفتند: از چه غمگینی؟ گفت: چون مصیبت مرگ خودم را دیده‌ام، من خود را در میدان مبارزه با گناهان کشته‌ام لذا از مرگ خود غمگینم. سپس گریست و اشکش سرازیر شد؛ گفتند: اکنون چرا می‌گریی؟ گفت: یادم آمد که روزی از عمرم سپری شد و عمل نیکی در آن نکردم؛ گریه‌ام به خاطر آن است که توشه‌ام اندک و راه خطرناک و طولانی، و گردنه‌هایی که ناچار باید از آن بالا روم در پیش است، و نمی‌دانم که در بهشت فرود می‌آیم یا در دوزخ.

ای عزیز! این بیم است که در اول وهله از برای سالک ضروری است که گفته‌اند: دلیل الوصول الی اللّه هوالخوف، أمّا بعدالوصول فلا: لقوله تعالی: **أَلا إِنَّ أَوْلِیاءَ اللّهِ لا خَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لا هُمْ یَحْزَنُونَ.**[1]

راهنمای رسیدن به خداوند، بیم است؛ اما پس از رسیدن بیمی نیست، به‌فرمودهٔ خدای متعال که: هان! که اولیای خدا نه بیمی بر آنان است و نه اندهگین شوند.

پس ای عزیز! هرگاه مأیوس از برادران روحانی باشی و عزلت را اختیار نمودی از شر النّاس لااقل ایمنی. و امّا این ضعیف می‌گوید:

و لمّا بلوت النّاس أطلب فیهم أخا ثقة عند اشتداد الشدائد

---

۱. یونس، ۶۲.

تصفّحت اخوانی رخاءً و شدة و ناديت فی‌الاحباب هل من مساعد
فلم أرفیما ساءنی غیر شامت ولم أر فیما سرّنی غیر حاسد

چون خواستم مردم را بیازمایم تا در هجوم گرفتاری‌ها برادری مطمئن پیدا کنم، همهٔ دوستان خود را به هنگام رفاه و سختی زیرورو کرده و خوب بررسی نمودم و میان دوستان صدا زدم: آیا مرا یاوری هست؟ ولی در مشکلات جز سرزنش‌کننده، و در چیزهای فرح‌انگیز جز حسود کسی را ندیدم.

و أمّا فواید العزلة: التفرّغ للعبادة، و انقطاع طمع‌الناس عنه وعیّهم علیه، والخلاص من مشاهدة السّفهاء والحمقاء.

و اما فواید کناره‌گیری چند چیز است: دل آسودگی برای عبادت، بریدن طمع مردم و مشکل‌تراشی آنان برای انسان، و خلاصی از دیدن کم‌خردان و احمقان.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ۴

در یادآوری گناهان و جلوگیری از خودبینی

و ثالثاً: وصیّت می‌کنم تو را به آن چیزی که جناب رؤوف منّان وصیّت فرمود به موسی بن عمران: عن أصبغ بن نباتة قال: قال أمیرالمؤمنین علیه السلام: قال اللّه عزوجل لموسی علیه السلام:

یا مُوسیٰ احْفَظْ وَصیَّتی لَکَ بِأَرْبَعَةِ أَشْیاءَ: أَوَّلُهُنَّ: مادُمْتَ لاتَرَی ذُنُوبَکَ مَغْفُورَةً فَلا تَشْتَغِلْ بِعُیُوبِ غَیْرِکَ. الثانِیَةُ: مادُمْتَ لاتَرَی کُنُوزی قَدْ نَفِدَتْ فَلاتَغْتَمَّ بِسَبَبِ رِزْقِکَ. الثّالِثَةُ: مادُمْتَ لاتَرَی زَوالَ مُلْکی فَلاتَرْجُ أَحَداً غَیْرِی. الرّابِعَةُ: مادُمْتَ لا تَرَی الشَّیْطانَ مَیِّتاً فَلا تَأْمَنْ مَکْرَهُ.[1]

أصبغ بن نباته از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت کرده که فرمود: خداوند به موسی علیه‌السلام فرمود: موسی! سفارش مرا در مورد چهار چیز به‌خاطر بسپار: اول: تا ندیدی گناهانت آمرزیده است به عیوب دیگران مپرداز. دوم: تا ندیدی گنج‌های من ته کشیده غم روزی مخور. سوم: تا ندیدی ملک و سلطنت من زوال یافته به غیر من امیدوار مباش. چهارم: تا ندیدی شیطان مرده است از مکر او ایمن مباش:

و من هذا قیل: استعانة المخلوق بالمخلوق کاستعانة المسجون بالمسجون.

و به همین جهت گفته‌اند: استمداد مخلوق از مخلوق دیگر مثل استمداد زندانی از زندانی دیگر است.

---

۱. خصال، ص ۲۱۷.

و فی *العلل* قیل لمحمّد بن خیثم: لم لاتذم النّاس؟ قال: ما أنا براض عن نفسی فأتفرّغ من ذمّها الی غیرها؛ فان النّاس خافواالله فی ذنوب النّاس وائتمنوه علی ذنوب أنفسهم.

و در کتاب *علل* آورده است که به محمد بن خیثم گفتند: چرا نکوهش مردم نکنی؟ گفت: من از خود راضی نیستم تا فرصت برای نکوهش دیگران پیدا کنم؛ و مردم چنین‌اند که دربارهٔ گناهان دیگران از خداوند می‌ترسند، و خود را در مورد گناه خود از او ایمن می‌دانند.

ای خوشا آن کس که عیب خویش دید هر که عیبی گفت او برخود خرید

و فی نهج*البلاغة*: **طوبیٰ لِمَنْ شَغَلَهُ عَیْبُهُ عَنْ عُیُوبِ النّاسِ. طوبیٰ لِمَنْ لَزِمَ بَیْتَهُ وَ أَکَلَ قُوتَهُ، وَاشْتَغَلَ بِطاعَةِ رَبِّهِ، وَ بَکیٰ عَلیٰ خَطیئَتِهِ، فَکانَ مِنْ نَفْسِهِ فی شُغْلٍ وَالنّاسُ مِنْهُ فی راحَةٍ.**[1]

خوشا حال آن کس که توجه به عیوب خود او را از اشتغال به عیوب دیگران باز دارد. خوشا حال آن کس که در خانه نشیند روزی خود خورد، مشغول طاعت پروردگارش باشد، و بر خطاهایش بگرید، پس سرگرم خود بوده و مردم از او در آسایش به‌سر برند.

امّا **ای عزیز!** بدان که عدم رجا به غیر حق و انقطاع از خلق باید به حسب حقیقت باشد.

قال یحیی بن معاذ: قدرأیت الرجل بلغ من العجب أنّه یقول: لوعرضت علی الحور العین ما التفتُّ الیهن، ولو نظر الیّ وصیفة جمیلة یبلغ صیاح قلبه الی العرش.

یحیی بن معاذ گفت: بسا مردی را بینم که از خودبینی کارش به‌جایی رسد که گوید: اگر زنان حورالعین برایم بیاورند به آنان التفات نکنم؛ ولی اگر به کنیزکی زیبا نظر افکند فریاد دلش به عرش رسد.

پس **ای عزیز!** از خدا غافل مباش و او را در همهٔ افعال و احوال حاضر و ناظر خود بدان.

قال رجل لابی یزید: عظنی. قال: حسبک من الموعظة علمک بأنّه یراک علی کل حال.

مردی به ابویزید گفت: مرا پندی ده؛ گفت: همین پند تو را بس که بدانی در تمام احوال خداوند ناظر توست.

---

۱. *نهج‌البلاغة*، آخر خطبهٔ ۱۷۴.

و عن الباقر علیه‌السلام: اِسْتَحِ مِنَ اللّٰهِ بِقَدْرِ قُرْبِهِ مِنْکَ، وَخَفْ مِنْهُ بِقَدْرِ طاقَتِکَ عَلَی النّٰارِ.[1]

امام باقر علیه‌السلام فرمود: از خداوند به اندازهٔ نزدیکیش به تو شرم دار، و به قدر طاقتت بر آتش از او بیم دار.

وکان یحیی بن معاذ اذا قرأ هذه الایة: وَ نَحْنُ أَقْرَبُ إِلَیْهِ مِنْ حَبْلِ الْوَرِیدِ،[2] یقول: هذا قربک الی أعدائک فکیف قربک الی أولیائک!

یحیی بن معاذ وقتی این آیه را می‌خواند: «و ما به او از رگ گردن نزدیک‌تریم»، می‌گفت: این نزدیکی تو به دشمنانت است، پس نزدیکیت به دوستانت چه اندازه خواهد بود!

سئل العبّاس بن عطا: أی الاعمال أفضل؟ فقال: ملاحظة الحق علی دوام الاوقات. و قیل: أی الاداب أکمل؟ قال: استشعار التقصیر فی عامّة الاعمال.

از عباس بن عطا پرسیدند: کدام عمل افضل است؟ گفت: حق را در همه وقت ملاحظه کردن. گفتند: کدام آداب کامل‌تر است؟ گفت: به تقصیر و کوتاهی خود در تمام اعمال توجه نمودن.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

---

۱. نظیر آن در *بحارالانوار*، ج ۷۱، ص ۳۳۶.
۲. ق، ۱۶.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ۵

در زیارت مقابر و مشاهد اولیاء

و رابعاً: وصیّت می‌کنم تو را بر سبیل تأکید که کوتاهی در زیارت مقابر و مشاهد اولیاءاللّه ننمایی خصوص در ایّام جمعه و لیالی آن، و از بواطن ایشان استمداد فیض بنماکه چون بر سر مزار باشی خاطر متوّجه روحانیّت آن کامل تواند شد، زیرا که مقابر را خاصیّتی هست که منقطع می‌سازد زواید خاطر را، خواه اهل کمال و خواه اهل عذاب که روحانیّت ایشان در آن خاک هست. امّا اهل کمال چون کسب کمال در این بدن کرده‌اند و این بدن در آخر خاک مدفون است و روحانیّت خود کامل را نظری خاص با ابدان خاک خود هست. و اهل عذاب را کدورت متوّجه خاک او بود به جهت آنکه کسب ضلالت در آن ابدان کرده‌اند. پس بر سر مزار کاملان نفع و اثر فیض لازم است. پس هرآن کس که به روی نیاز و اعتقاد صادق برود جاذب فیض خواهد بود.

ای عزیز! کمال انبیاء و اولیاء در آن است که ایشان مظهر اسما و صفات اللّه شده‌اند، و به‌واسطهٔ بشریّت با باقی خلایق مناسبت دارند. پس همهٔ موجودات را ظرفی تصور کن که مظروف او صفات اللّه و فیض اللّه و رحمةاللّه، و مَجلای انوار علم و حیات [اللّه] شده‌اند چنان‌که ظروف کاینات که عالم مُلک است که از مرکز خاک تا به عرش است متراکم شده‌اند و مرئی می‌گردند، جمله به فیض رحمةاللّه

جسم یافته، و هر جسمی ظرف اسمی و صفاتی از اسماءاللّه و صفات اللّه شده است. پس عالم اجسام که آثار اللّه است ظرف عالم ارواح شده‌اند که افعال اللّه است، و باز حیات و هستی ارواح قایم به صفات اللّه گردیده، و همچنین صفات نسبت به ذات انسان مظهری است که به جایی تواند رسیدن که مظهر جمله باشد.

پس هر یک از بنی آدم هر صفتی که در وجود او غالب باشد مناسبت با همان مرتبه پیدا کرده است، و فیض وی از همان مرتبه بوده از اعلا تا به اسفل. پس چون تمام اجسام ظلّ ارواحند یعنی روحانیّت در همه متراکم شده و اجسام کثیفه پیدا گشته باز به روحانیّت خود برگردند هم‌چنان‌که کرهٔ نار برودت پیدا کرده هوا می‌شود و بر هوا رطوبت غالب می‌شود شبنم بر شکوفه‌ها می‌نشیند، و مگس عسل آن شبنم را از شکوفه‌ها برمی‌دارد و بر یکجا جمع آورد و عسل می‌بندد، و در آن عسل موم پیدا می‌شود. پس به حقیقت کرهٔ نار تنزل کرده تا وجود موم ظاهر گردیده. و باز چون موم را شمع‌سازی و آتش درا و افروزی موم کرهٔ نار گردد، و باز عروج کند و در مرکز اصلی خود قرار گیرد.

پس همچنین بدان تمام آثار را که عالم اجسامند جمله ارواح لطیفه بوده‌اند که به‌واسطهٔ تراکیب تنزل یافته و اجسام شده‌اند، به این واسطه و مناسبت، ارواح در اجسام تعلّق می‌یابند. و همچنین ارواح مظاهر صفات جبروت است که این صفات در ارواح ملکوتی ظهور می‌یابد. پس انبیا و اولیا را مناسبت به این جمله مراتب اتم باشد. منقول است وقتی که شیخ ابوسعید ابوالخیر را قبض[1] رو می‌داد به طواف قبر پیر ابوالفضل می‌رفتند؛ به مجرد طواف، آن قبض به فیض مبدل می‌شد.

---

۱. حالت گرفتگی روح عارف

فصل ۶

در اهمیت تشیع و صفات شیعه

و از جمله وصایای بسیار مؤکّد آن است که اسم تشیّع را به خود نبندی که این اسم مادامی که معنیش تحقّق نیافته است در این کس حاجبی است عظیم از برای سالک، زیراکه در *تفسیر امام* حسن عسکری علیه‌السلام روایات بسیار ذکر شده که هر کس که به مرتبهٔ سلمان و ابوذر(ره) بلکه قلب او مانند قلب ابراهیم خلیل‌اللّه علیه‌السلام نباشد و اسم تشیّع را به خود ببندد دروغ گفته است و آثم و مستحق عذاب است. و این ضعیف بعضی را در این مقام و بعضی را در تحقیق معنی نبوت و ولایت ان‌شاءاللّه تعالی ذکر می‌نماید.

و فی *جامع‌الاخبار* عن أنس بن مالک انّه قال: قال رسول‌الله ﷺ: إِنَّ اللّٰهَ تَبارَکَ وَ تَعالیٰ یَبْعَثُ یَوْمَ الْقِیامَةِ عِباداً یَتَهَلَّلُ وُجُوهُهُمْ نُوراً عَنْ یَمِینِ الْعَرْشِ وَ عَنْ شِمالِهِ، بِمَنْزِلَةِ الْأَنْبِیاءِ وَ لَیْسُوا بِأَنْبِیاءَ، وَ بِمَنْزِلَةِ الشُّهَداءِ وَ لَیْسُوا بِشُهَداءَ. فَقامَ أَبُوبَکْرٍ فَقالَ: أَنَا مِنْهُمْ یا نَبِیَّ اللّٰهِ؟ فَقالَ: لا فَقامَ سَهْلُ بْنُ حُنَیْفٍ[1] فَقالَ: أَنَا مِنْهُمْ؟ فَقال: لا. ثُمَّ وَضَعَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ یَدَهُ عَلیٰ رَأْسِ عَلِیٍّ علیه‌السلام فَقالَ: هٰذا وَ شیعَتُهُ.[2]

---

۱. در «مصدر» به جای «سهل بن حنیف» «عمر» آمده است و همین صحیح است. زیرا سهل بن حنیف از شیعیان خاص امیرالمؤمنین علیه‌السلام است و در شرح احوال او نوشته‌اند که علی علیه‌السلام پس از مرگ او بر جنازه‌اش بیست و پنج بار تکبیر گفتند، یعنی پنج مرتبه نماز بر جنازهٔ او گزاردند.

۲. *جامع‌الاخبار*، ص ۳۹، باب ۱۷.

در کتاب *جامع‌الاخبار* از انس بن مالک روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خدای تبارک و تعالی در روز قیامت بندگانی را از جانب راست و چپ عرش برمی‌انگیزد که چهره‌هاشان از کثرت نور می‌درخشد، آنان به منزلهٔ پیامبرانند ولی پیامبر نیستند، و به منزلهٔ شهدایند ولی شهید نیستند. ابوبکر برخاست و گفت: ای پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم، من هم از ایشانم؟ فرمود: نه. سهل بن‌حنیف (عمر)[1] برخواست و گفت: من هم از ایشانم؟ فرمود: نه. سپس رسول خدا صلی‌اللّه علیه و آله دست مبارک بر سر علی علیه‌السلام نهاد و فرمود: این مرد و شیعیان او هستند.

و عن علی علیه‌السلام قال: شیعَتُنا المُتَباذِلُونَ فی وَلایَتِنا، المُتَحابُّونَ فی مُوالاتِنا، المُتَوازِرُونَ فی أمْرِنا، الَّذینَ إنْ غَضِبُوا لَمْ یَظْلِمُوا، وَ إنْ رَضُوا لَمْ یُسْرِفُوا، بَرَکَةٌ عَلی مَنْ جاوَرُوهُ، سِلْمٌ لِمَنْ خالَطوهُ،[2] أولئِکَ هُمُ السّائِحُونَ الذّابِلُونَ، ذابِلَةٌ شِفاهُهُمْ، خُصْمَةٌ بُطُونُهُمْ، مُغْبَرَّةٌ ألْوانُهُمْ، مُصْفَرَّةٌ وُجُوهُهُمْ، کَثیرَةٌ بُکاؤُهُمْ، جارِیَةٌ دُمُوعُهُمْ، یَفْرَحُ النّاسُ وَ یَحْزَنُونَ، وَ یَنامُ النّاسُ وَ یَسْهَرُونَ، قُلُوبُهُمْ مَحْزُونَةٌ، وَ شُرُورُهُمْ مأمُونَةٌ وَ أنْفُسُهُمْ عَفیفَةٌ، وَ حَوائِجُهُمْ خَفیفَةٌ، ذُبُلُ الشِّفاهِ مِنَ الْعَطَشِ، خُمْصُ الْبُطُونِ مِنَ الْجُوعِ، عُمْشُ الْعُیُونِ مِنَ السَّهَرِ، الرَّهْبانِیَّةُ عَنْهُمْ لائِحَةٌ، وَالْخَشْیَةُ لَهُمْ لازِمَةٌ، کُلَّما ذَهَبَ مِنْهُمْ سَلَفَ خَلَفَ فی مَوْضِعِهِمْ خَلَفٌ، أولئِکَ الَّذینَ یَرِدُونَ یَوْمَ الْقِیامَةِ وُجُوهُهُمْ کَالْقَمَرِ لَیْلَةَ الْبَدْرِ، یَغْبِطُهُمُ الأوَّلُونَ وَالآخِرُونَ، لاخَوْفٌ عَلَیْهِمْ وَ لاهُمْ یَحْزَنُونَ.[3]

و از علی علیه‌السلام روایت است که فرمود: شیعیان ما در راه ولایت ما به یکدیگر بذل و بخشش می‌کنند، و در راه دوستی ما به هم محبت می‌ورزند، و در امر ولایت ما به هم یاری می‌رسانند، کسانی‌اند که به هنگام خشم ستم روا ندارند، و به هنگام خرسندی اسراف و زیاده‌روی نورزند، برای همسایگان و مجاوران خود برکتند، و با معاشرین خود اهل سازشند، آنانند که روزه‌دار و لب خشکند، لب‌هایشان از (روزه) خشک، شکم‌هایشان از (روزه) تهی، رنگشان پریده، صورت‌هایشان زرد، گریهٔ آنان فراوان و اشکشان جاری است، مردم شاد و ایشان اندوهگین، و مردم خواب و اینان شب‌زنده دارند، دل‌هایشان غم‌زده، و

---

۱. به پاورقی (۱) صفحهٔ گذشته مراجعه شود.

۲. تا اینجا: صفات‌الشیعه، صدوق، ح ۲۳. *کافی*، ج ۲، ص ۲۳۷.

۳. مشابه این حدیث در: *بحارالانوار*، ج ۷۵، ص ۲۶؛ با اندکی اختلاف.

بدیشان به کسی نمی‌رسد، جان‌هایشان پاک و پرهیزکار، و نیازهایشان خفیف و اندک است، لب‌هایشان از تشنگی خشک، شکم‌هایشان از گرسنگی تهی و لاغر است، چشمانشان از بیداری تار گشته و آب از آن روان است، رهبانیت و گریز از دنیا از سیماشان نمایان، و بیم از خداوند همیشه با آنان است، هر زمان کسی از آنان فوت شود دیگری جای او را پر می‌کند، اینانند که روز قیامت وارد صحنهٔ محشر می‌شوند در حالی که سیمای آنان مانند ماه شب چهارده می‌درخشد، اولین و آخرین به آنان غبطه می‌برند، نه بیمی بر آنان است و نه اندوهی دارند.

و عن علی علیه‌السلام: اَلْمُؤْمِنُونَ هُمُ الَّذینَ عَرَفُوا إمامَهُمْ، فَذَبَلَتْ شِفاهُهُمْ، وَ عَمِشَتْ عُیُونُهُمْ، وَ تَهَیَّجَتْ أَلْوانُهُمْ حَتّی عُرِفَتْ فی وُجُوهِهِمْ غُبْرَةُ الْخاشِعینَ، فَهُمْ عِبادُاللّهِ الَّذینَ مَشَوْا عَلی وَجْهِ الْأَرْضِ هَوْناً، وَاتَّخَذُوها بِساطاً، وَ تُرابَها فِراشاً، رَفَضُوا الدُّنْیا وَ أَقْبَلُوا عَلَی الْآخِرَةِ عَلی مِنْهاجِ الْمَسیحِ بْنِ مَرْیَمَ، إنْ شَهِدُوا لَمْ یُعْرَفُوا، وَ إنْ غابُوا لَمْ یُتَفَقَّدُوا، وَ إنْ مَرِضُوا لَمْ یُعاوَدُوا، صَوّامُ الْهَواجِرِ، قَوّامُ الدَّیاجِرِ، یَضْمَحِلُّ عَنْهُمْ کُلُّ فِتْنَةٍ، وَ تَنْجَلی عَنْهُمْ کُلُّ سُنَّةٍ، أُولٰئِکَ أَصْحابی فَاطْلُبُوهُمْ، فَإنْ لَقیتُمْ مِنْهُمْ فَاسْأَلُوهُ لِیَسْتَغْفِرَلَکُمْ.[1]

و از علی علیه‌السلام روایت است که: مؤمنان آنها هستند که امام خود را شناخته‌اند، پس لب‌هایشان خشک، و چشمانشان تار و آبریزان، و رنگشان پریده است تا جایی که زردی چهره که ویژهٔ خاشعان است از سیمایشان نمایان است، اینان همان بندگان خداوندند (که در سورهٔ مبارکهٔ فرقان وصف آنان چنین آمده) که روی زمین با تواضع راه می‌روند، و آن را فرش و خاک آن را بستر گرفته‌اند، دنیا را ترک نموده و به آخرت رو آورده‌اند، بر روش مسیح بن مریم علیهماالسلام؛ اگر حاضر باشند شناخته نباشند، و اگر غایب شوند کسی از آنان سراغ نگیرد، و اگر بیمار گردند عیادت نشوند، در گرما روزه گیرند، و در شب‌های تار به نماز برخیزند؛ هر آشوبی از آنان برطرف، و هر سنتی از آنان متجلی شود، اینان یاران منند، در جست‌وجوی آنان باشید و اگر به یکی از آنان برخوردید از او بخواهید تا برای شما آمرزش طلبد.

و قال الباقر علیه‌السلام لرجل حین فخر علی آخر [و قال]: أَتَفاخِرُنی وَ أَنا مِنْ شیعَةِ آلِ مُحَمَّدٍ الطَّیِّبینَ صلی‌الله‌علیه‌وآله: أَما فَجَرْتَ وَ رَبِّ الْکَعْبَةِ وَ غَبِنَ مِنْکَ عَلَی الْکِذْبِ. یا عَبْدَاللّهِ أَ مالُکَ مَعَکَ

---

۱. بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۲۵؛ با اندکی اختلاف.

تُنْفِقُهُ عَلٰى نَفْسِكَ أَحَبُّ إِلَيْكَ أَمْ تُنْفِقُهُ عَلٰى إِخْوانِكَ الْمُؤْمِنِينَ؟ قالَ: بَلْ أُنْفِقُهُ عَلٰى نَفْسى. قالَ: فَلَسْتَ مِنْ شيعَتِنا، فَأَمَّا نَحْنُ ما نُنْفِقُهُ عَلَى الْمُنْتَحِلينَ مِنْ إِخْوانِنا أَحَبُّ إِلَيْنا مِنْ أَنْ نُنْفِقَ عَلٰى أَنْفُسِنا، وَ لٰكِنْ قُلْ: أَنَا مِنْ مُحِبِّيكُمْ وَ مِنَ الرّاجينَ لِلنَّجاةِ بِمَحَبَّتِكُمْ.[1]

و زمانی که مردی به دیگری تفاخر می‌نمود و می‌گفت: آیا بر من تفاخر می‌کنی در حالی که من از شیعیان آل پاک محمد هستم؟ امام باقر علیه‌السلام به او فرمود: هان به خدای کعبه سوگند گناه کردی و به دروغ به اشتباه افتادی! ای بندهٔ خدا! مالی راکه در اختیار داری آیا برای خود خرج کنی نزد تو محبوب‌تر است یا بر برادران دینی خود؟ گفت: برای خود خرج کنم. فرمود: پس تو از شیعیان ما نیستی، زیرا ما اگر دارایی خود را بر برادران خود که مدعی دوستی ما هستند خرج کنیم نزد ما محبوب‌تر از آن است که بر خود خرج نماییم؛ بلکه بگو: من از دوستان شمایم و از کسانی که به خاطر دوستی شما امید نجات دارند.

و قال رجل للحسين بن على عليه‌السلام: يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ أَنَا مِنْ شِيعَتِكُمْ. قالَ: اتَّقِ اللّٰهَ وَ لاتَدَّعِيَنَّ شَيْئاً يَقُولُ اللّٰهُ لَكَ: كَذَبْتَ وَ فَجَرْتَ فِى دَعْواكَ، إِنَّ شيعَتَنا مَنْ سَلِمَتْ قُلُوبُهُمْ مِنْ كُلِّ غِشٍّ وَ غِلٍّ وَ دَغَلٍ، وَ لٰكِنْ قُلْ: أَنَا مِنْ مَواليكُمْ وَ مُحِبِّيكُمْ.[2]

و مردی به حسین به علی علیهماالسلام عرض کرد: ای فرزند پیامبر! من از شیعیان شمایم، فرمود: از خدا پروا کن، و چیزی را ادعا مکن که خداوند بفرماید: در ادعای خود دروغ می‌گویی. همانا شیعیان ما کسانی هستند که دل‌هایشان از هر غش و غل و دغلی سالم مانده است، بلکه بگو: من از موالیان و دوستان شما هستم.

و قال رجل للحسن بن على عليه‌السلام: إِنِّى مِنْ شيعَتِكُمْ. فَقالَ الْحَسَنُ عليه‌السلام: يا عَبْدَاللّٰهِ إِنْ كُنْتَ شيعَةً لَنا فِى أُومِرِنا وَ زَواجِرِنا مُطيعاً فَقَدْ صَدَقْتَ، وَ إِنْ كُنْتَ بِخِلافِ ذٰلِكَ فَلا تَزِدْ فِى ذُنُوبِكَ بِدَعْواكَ مَرْتَبَةً شَريفَةً لَسْتَ مِنْ أَهْلِها، لا تَقُلْ [لَنا]: أَنَا مِنْ شيعَتِكُمْ، وَلٰكِنْ قُلْ: أَنَا مِنْ مَواليكُمْ وَ مُحِبِّيكُمْ وَ مُعادى أَعْدائِكُم؛ وَ أَنتَ فى خَيْرٍ وَ إِلٰى خَيْرٍ.[3]

و مردی به حسن به علی علیهماالسلام گفت: من از شیعیان شما هستم. حضرت فرمود: ای بندهٔ خدا، اگر در اوامر و نواهی ما پیرو و مطیع ما هستی راست گفته‌ای، و اگر برخلاف این هستی با ادعای این مرتبهٔ شریفی که اهل آن نیستی بر

---

۱. *بحارالانوار*، ج ۶۸، ص ۱۵۶، به نقل از *تفسیر امام عسکری علیه‌السلام*، ص ۱۲۳.
۲. مصدر سابق، همان صفحه.
۳. مصدر سابق، همان صفحه.

گناهانت میفزا، [به ما] نگو از شیعیان شما هستم ولی بگو: من از موالیان و دوستان شما و از دشمنان دشمنان شما هستم، و در این‌صورت در خوبی به‌سر می‌بری و در آینده نیز به سوی خیرخواهی بود.

و قیل للصادق علیه‌السلام: إنَّ عَمّاراً الدُّهْنِیَّ شَهِدَ الْیَوْمَ عِنْدَ ابْنِ أبی لَیْلی قاضِی الْکُوفَةِ بِشَهادَةٍ، فَقالَ لَهُ الْقاضی: قُمْ یا عَمّارُ فَقَدْ عَرَفْناکَ فَلانَقْبَلُ شَهادَتَکَ لِأَنَّکَ رافِضِیٌّ. فَقامَ عَمّارُ وَقَدِارْتَعَدَتْ فَرائِصُهُ، فَاسْتَفْرَغَهُ الْبُکاءُ. فَقالَ لَهُ ابْنُ أبی لَیْلی: أنْتَ رَجُلٌ مِنْ أهْلِ الْعِلْمِ وَالْحَدیثِ، إنْ کانَ یَسُوءُکَ أنْ یُقالَ لَکَ رافِضِیٌّ فَتَبَرَّأْ مِنَ الرَّفْضِ فَأنْتَ مِنْ إخْوانِنا. فَقالَ لَهُ عَمّارٌ: یا هٰذا، ما ذَهَبْتُ وَاللّٰهِ حَیْثُ ذَهَبْتَ وَ لٰکِنَّنی بَکَیْتُ عَلَیْکَ وَ عَلَیَّ.

أمّا بُکائی عَلی نَفْسی: فَإنَّکَ نَسَبْتَنی إلی رُتْبَةٍ شَریفَةٍ لَسْتُ مِنْ أهْلِها. زَعَمْتَ أنّی رافِضِیٌّ وَیْحَکَ لَقَدْ حَدَّثَنی الصّادِقُ علیه‌السلام: إنَّ أوَّلَ مَن سُمِّیَ الرّافِضَةَ السَّحَرَةُ الَّذینَ لَمّا شاهَدُوا آیَةَ مُوسی علیه‌السلام فی عَصاهُ آمَنُوا بِهِ وَ رَضُوا بِهِ فَاتَّبَعُوهُ وَ رَفَضُوا أمْرَ فِرْعَوْنَ وَاسْتَسْلَمُوا لِکُلِّ ما نَزَلَ بِهِمْ، فَسَمّاهُمْ فِرعَوْنُ الرّافِضَةَ لِما رَفَضُوا دینَهُ، فَالرافِضِیُّ مَنْ رَفَضَ کُلَّ ما کَرِهَهُ اللّٰهُ تَعالی، وَ فَعَلَ کُلَّ ما أمَرَهُ اللّٰهُ تَعالی، فَأیْنَ فی [هٰذا] الزَّمانِ مِثْلُ هٰذا؟ فَإنَّما بَکَیْتُ عَلی نَفْسی خَشْیَةَ أنْ یَطَّلِعَ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ عَلی قَلْبی وَقَدْ تَقَبَّلْتُ هٰذَالْاِسْمَ الشَّریفَ عَلی نَفْسی فَیُعاتِبَنی رَبّی عَزَّوَجَلَّ وَ یَقُولَ: یا عَمّارُ، أکُنْتَ رافِضاً لِلْأباطیلِ وَ عامِلاً بِالطّاعاتِ کَما قالَ لَکَ؟ فَیَکُونُ ذٰلِکَ تَقْصیراً [بی] فِی‌الدَّرَجاتِ إنْ سامَحَنی، وَ مُوجِباً لِشِدَّةِ الْعِقابِ [عَلَیَّ] إنْ ناقَشَنی. إلّا أنْ یَتَدارَکَنی مَوالیَّ بِشَفاعَتِهِمْ.

وَ أمّا بُکائی عَلَیْکَ: فَلِعِظَمِ کِذْبِکَ فی تَسْمِیَتی بِغَیْرِ اسْمی، وَ شَفَقَتِیَ الشَّدیدَةِ، عَلَیْکَ مِنْ عَذابِ اللّٰهِ تَعالیٰ إذْ صَرَفْتَ [أشْرَفَ] الْأسْماءِ إلی أنْ جَعَلْتَها مِنْ أرْذَلِها، کَیْفَ یَصْبِرُ بَدَنُکَ عَلی عَذابِ اللّٰهِ وَ عَذابِ کَلِمَتِکَ هٰذِهِ!

فَقالَ الصّادِقُ علیه‌السلام: لَوْ أنَّ عَلی عَمّارٍ مِنَ الذُّنُوبِ ما هُوَ أعْظَمُ مِنَ السَّماواتِ وَالْأرَضینَ لَمُحِیَتْ عَنْهُ بِهٰذِهِ الْکَلِماتِ وَ إنَّها لَتَزیدُ فی حَسَناتِهِ عِنْدَ رَبِّهِ عَزَّوَجَلَّ حَتّی یَجْعَلَ کُلَّ خَرْدَلَةٍ مِنْها أعْظَمَ مِنَ الدُّنْیا مِائَةَ أَلْفِ مَرَّةٍ.[1]

و به امام صادق علیه‌السلام عرض شد: امروز عمار دهنی نزد ابن ابی‌لیلی قاضی کوفه بر مطلبی شهادت داد و قاضی به او گفت: ای عمار، برخیز که ما تو را می‌شناسیم و شهادتت را نمی‌پذیریم زیرا تو رافضی هستی. عمار برخاست در

---

۱. مصدر سابق، ص ۱۵۶-۱۵۷.

حالی که گوشت‌های پهلویش می‌لرزید. او آن قدر گریست که اشک بر گونه‌اش غلطید. ابن ابی لیلی به او گفت: تو مردی از اهل علم و حدیث هستی، اگر تو را رافضی گفتن ناخوش است پس دست از رفض بدار تا از برادران ما باشی. عمار گفت: به خدا سوگند نظر من آن نیست که تو پنداشته‌ای ولی گریهٔ من بر حال خودم و حال توست.

اما گریهٔ من بر خودم این است که: مرا به رتبهٔ شریفی منسوب ساختی که شایسته آن نیستم، تو گمان برده‌ای که من رافضی هستم، وای برتو، همانا امام صادق علیه‌السلام برایم حدیث فرمود که: نخستین کسانی که رافضه نامیده شدند ساحران زمان موسی علیه‌السلام بودند که چون معجزهٔ آن حضرت را در مورد عصا مشاهده نمودند به او ایمان آوردند و به او راضی شدند پس از او پیروی نموده و فرمان فرعون را رها ساختند و به تمام ناملایماتی که بر آنها وارد شد تن دادند، پس فرعون آنان را رافضه نامید چون دین او را رفض و رها نمودند، بنابراین رافضی کسی است که تمام آنچه را که ناخوشایند پروردگار است ترک نموده و تمام دستورات او را انجام دهد، و در این زمانه کجا مثل اویی یافت شود؟ و گریهٔ من برخودم از ترس آن است که مبادا خداوند عزوجل از دلم باخبر شود در حالی که من این نام شریف را برای خودم پذیرفته‌ام، پس پروردگارم مرا مورد عتاب قرار داده و فرماید: ای عمار، آیا همان‌طورکه تو را رافضی گفت همهٔ باطل‌ها را رها ساخته و به تمام طاعت‌ها عمل نمودی؟ و این عمل اگر خداوند با من مسامحه کند و از سر تقصیر من بگذرد موجب نقص درجات من گردد، و اگر با من به مناقشه و موشکافی در حساب برخیزد موجب شدت کیفر من شود مگر اینکه سروران و امامان من با شفاعت خود از من دستگیری کنند.

و اما گریهٔ من بر تو به خاطر دروغ بزرگی است که در نام‌گذاری من به آنچه شایسته آن نیستم مرتکب شده‌ای، و به جهت دلسوزی من بر توست از عذاب خدای متعال زیرا که [شریف‌ترین] نام‌ها را به پست‌ترین آنها باز گردانده‌ای، که چگونه بدن تو بر عذاب خداوند و عذاب این گفته‌ات صبر خواهد نمود!

امام صادق علیه‌السلام فرمود: اگر عمار گناهانی بزرگ‌تر از آسمان‌ها و زمین‌ها داشته باشد هر آینه به خاطر گفتن این سخنان از او پاک و برطرف خواهد شد، و در نزد پروردگارش عزوجل در نیکی‌های او خواهد افزود تا آنجا که هر ذرّه‌ای از آن صدهزار مرتبه بزرگ‌تر از دنیا خواهد گشت.

قال عليه السلام: وَ لَمّا جَعَلَ الْمَأمونُ اِلى عَلِيِّ بْنِ مُوسَى الرِّضا عليه السلام وَلايَةَ عَهْدِهِ دَخَلَ عَلَيْهِ آذِنُهُ فَقالَ: إنَّ قَوْماً بِالْبابِ يَسْتَأْذِنُونَكَ عَلَيْكَ، يَقُولُونَ: نَحْنُ مِنْ شيعَةِ عَلِيٍّ عليه السلام. فَقالَ عليه السلام: أنا مَشْغُولٌ فَاصْرِفْهُمْ، فَصَرَفَهُمْ. فَلَمّا كانَ فِي الْيَوْمِ الثّانى جاؤوا وَ قالُوا كَذٰلِكَ، فَقالَ عليه السلام مِثْلَها، فَصَرَفَهُمْ، إلى اَنْ جاؤُوا هٰكَذا يَقُولُونَ وَ يَصْرِفُهُمْ شَهْرَيْنِ، ثُمَّ أيِسُوا مِنَ الْوُصُولِ وَ قالُوا لِلْحاجِبِ: قُلْ لِمَوْلانا إنّا شيعَةُ أبيكَ عَلِيِّ بْنِ اَبيطالِبٍ عليه السلام، قَدْ شَمَتَتْ بِنا اَعْداؤُنا فى حِجابِكَ لَنا وَ نَحْنُ نَنْصَرِفُ هٰذِهِ الْكَرَّةَ وَ نَهْرُبُ مِنْ بَلَدِنا خَجَلاً وَ أنَفَةً مِمّا لَحِقَنا وَ عَجْزاً عَنِ احْتِمالِ مَضيضِ ما يَلْحَقُنا بِشَماتَةِ أعْدائِنا. فَقالَ عَلِيُّ بْنُ مُوسَى الرِّضا عليه السلام: اِئْذَنْ لَهُمْ لِيَدْخُلُوا.

فَدَخَلُوا عَلَيْهِ فَسَلَّمُوا عِلَيْهِ[1] وَ لَمْ يَأْذَنْ لَهُمْ بِالْجُلُوسِ، فَبَقُوا قِياماً فَقالُوا: يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله ما هٰذَا الْجَفاءُ الْعَظيمُ وَالْاسْتِخْفافُ بَعْدَ هٰذَا الْحِجابِ الصَّعْبِ؟ اَيُّ باقِيَةٍ تَبْقى مِنّا بَعْدَ هٰذا؟ فَقالَ الرِّضا عليه السلام: أفَتَرَوْنَ «وَ ما أصابَكُمْ مِنْ مُصيبَةٍ فَبِما كَسَبَتْ أيْديكُمْ وَيَعْفُو عَنْ كَثيرٍ»؟[2] فَما اقْتَدَيْتُ إلاّ بِرَبّى عَزَّوَجَلَّ فيكُمْ وَ بِرَسُولِ اللّٰهِ صلى الله عليه وآله وَ بِأميرِ الْمُؤْمِنينَ عليه السلام وَ مَنْ بَعْدَهُ مِنْ آبائِي الطّاهِرينَ عليهم السلام، عَتَبوا عَلَيْكُمْ فَاقْتَدَيْتُ بِهِمْ.

فَقالُوا: لِما ذا يَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ؟ قالَ: لِدَعْواكُمْ أنَّكُمْ شيعَةُ أميرِالمؤمنينَ عَلِيِّ بْنِ أبى طالِبٍ عليه السلام. وَيْحَكُمْ إنَّما شيعَتُهُ الْحَسَنُ وَالْحُسَيْنُ عليهما السلام وَ سَلْمانُ وَ أبُوذَرٍّ وَالْمِقْدادُ اوَ عَمّارٌ] وَ مُحَمَّدُ بْنُ أبى بَكْرٍ الَّذينَ لَمْ يُخالِفُوا شَيْئاً مِنْ أوامِرِهِ وَ لَمْ يَرْتَكِبُوا شَيْئاً مِنْ زَواجِرِهِ، فَأمّا أنْتُمْ إذْ قُلْتُمْ أنْتُمْ شيعَتُهُ وَ أنْتُمْ فى أكْثَرِ أعْمالِكُمْ لَهُ مُخالِفُونَ وَ مُقَصِّرُونَ فى كَثيرٍ مِنَ الْفَرائِضِ، مُتَهاوِنُونَ بِعَظيمِ حُقُوقِ إخْوانِكُمْ فِي اللّٰهِ، وَ تَتَّقُونَ حَيْثُ لايَجِبُ التَّقِيَّةُ، وَ تَتْرُكُونَ التَّقِيَّةَ حَيْثُ لابُدَّ مِنَ التَّقِيَّةِ، لَوْ قُلْتُمْ أنَّكُمْ مَوالِيهِ وَ مُحِبُّوهُ وَالْمُوالُونَ لِأوْلِيائِهِ وَالْمُعادُونَ لِأعْدائِهِ لَمْ أنْكِرْهُ مِنْ قَوْلِكُمْ وَ لٰكِنْ هٰذِهِ مَرْتَبَةٌ شَريفَةٌ ادَّعَيْتُمُوها، إنْ لَمْ تُصَدِّقوا قَوْلَكُمْ بِفِعالِكُمْ هَلَكْتُمْ إلاّ أنْ تَدارَكَكُمْ رَحْمَةُ رَبِّكُمْ.

قالُوا: يَا بْنَ رَسُولِ اللّٰهِ إنّا نَسْتَغْفِرُاللّٰهَ وَ نَتُوبُ إلَيْهِ مِنْ قَوْلِنا، بَلْ نَقُولُ كَما عَلَّمَنا مَوْلانا: نَحْنُ مُحِبُّوكُمْ وَ مُحِبُّوا أوْلِيائِكُمْ وَ مُعادُو أعْدائِكُمْ. قالَ الرِّضا عليه السلام: مَرْحَباً بِكُمْ يا إخْوانى وَ أهْلَ وُدّى ارْتَفِعُوا، ارْتَفِعُوا ارْتَفِعُوا. فَمازالَ يَرْفَعُهُمْ حَتّى أجْلَسَهُمْ بِنَفْسِهِ، ثُمَّ قالَ لِحاجِبِهِ: كَمْ مَرَّةً حَجَبْتَهُمْ؟ قالَ: سِتّينَ مَرَّةً، فَقالَ لِحاجِبِهِ: فَاخْتَلِفْ إلَيْهِمْ سِتّينَ مَرَّةً مُتَوالِيَةً فَسَلِّمْ عَلَيْهِمْ وَ أقْرِئْهُمْ سَلامى فَقَدْ

---

۱. بحارالانوار، «فسلموا عليه فلم يرد عليهم...».
۲. شوری، ۳۰.

مَحَوْا ما كانَ مِنْ ذُنُوبِهِمْ بِاسْتِغْفارِهِمْ وَ تَوْبَتِهِمْ، وَ اسْتَحَقُّوا الْكَرامَةَ بِمَحَبَّتِهِمْ لَنا وَ مُوالاتِهِمْ، وَ تَفَقَّدْ أُمُورَهُمْ وَ أُمُورَ عِيالِهِمْ، وَ أَوْسِعْهُمْ بِنَفَقاتٍ وَ مَبَرّاتٍ وَ صِلاتٍ وَ دَفْعِ مَضَرّاتٍ.[1]

امام حسن عسکری علیه‌السلام فرمود: پس از آنکه مأمون ولایت عهدی خود را به علی بن‌موسی‌الرضا علیهماالسلام واگذار نمود، دربان آن حضرت وارد شد و گفت: گروهی پشت در ایستاده اجازهٔ ورود می‌خواهند و گویند که ما از شیعیان علی علیه‌السلام هستیم. فرمود: من مشغول کاری هستم، بگو برگردند، و او آنان را بازگرداند. روز دوم آمدند و همان سخن گفتند، حضرت نیز همان پاسخ بداد و دربان آنان را باز گرداند، تا اینکه دو ماه همین‌طور می‌آمدند و همان سخن می‌گفتند و او نیز آنان را رد می‌نمود، تا اینکه از وصول به آن حضرت ناامید شده به دربان گفتند: به مولای ما بگو: ما از شیعیان پدرت علی بن ابی‌طالب هستیم و دشمنان ما از اینکه ما را به خود راه نمی‌دهی سرزنشمان کرده‌اند، و این بار باز می‌گردیم و از شرمندگی و از آنچه به ما رسیده و به جهت عجز از تحمل دردی که از سوی دشمنان ما به ما می‌رسد از شهر خود خواهیم گریخت. حضرت فرمود: به آنان اجازهٔ ورود بده تا داخل شوند. آنان داخل شده سلام کردند حضرت [پاسخ سلام و] اجازهٔ نشستن نداد، آنان سرپا ایستاده ماندند و عرض کردند: ای فرزند رسول خدا صلی‌اللّه علیه و آله این جفای بزرگ و استخفاف چیست که پس از این منع چند روزه در حق ما روا داشته‌ای؟ دیگر چه آبرویی پس از این برای ما باقی خواهد ماند؟ فرمود: آیا دیدید که «هر مصیبتی به شما برسد به سبب اعمال خودتان است و خداوند از بسیاری نیز گذشت می‌کند؟» من دربارهٔ شما پیروی نکردم مگر از پروردگار خودم و از رسول‌خدا و امیرالمؤمنان و پدران طاهر خود پس از آن بزرگوار علیهم‌السلام، که آنان بر شما عیب گرفتند و من نیز از آنان پیروی نمودم.

گفتند: به چه دلیل ای فرزند رسول خدا؟ فرمود: زیرا شما دعوی کردید که شیعهٔ امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام هستید؛ وای بر شما، جز این نیست که شیعهٔ او حسن و حسین علیهماالسلام و سلمان و ابوذر [و عمار] و مقداد و محمد بن ابی‌بکر هستند که از هیچ یک از اوامر او سرپیچی نکردند و مرتکب هیچ یک از نواهی او نشدند، و اما شما که مدعی هستید شیعهٔ اویید در حالی که در بیشتر

---

۱. مصدر سابق، ص ۱۵۸-۱۵۹؛ رفع معرات.

اعمالتان مخالف اویید، و در بسیاری از واجبات کوتاهی می‌کنید و در بیشتر حقوق برادران دینی خود سستی می‌ورزید، و آنجا که تقیه واجب نیست تقیه می‌کنید، و آنجا که ناگزیر از تقیه‌اید تقیه را ترک می‌کنید، با این احوال اگر می‌گفتید دوستان و محب اویید و دوست دوستان او و دشمن دشمنان او هستید، این سخن را از شما انکار نمی‌کردم، ولی این (تشیع) که ادعا نموده‌اید مرتبهٔ شریفی است که اگر عمل شما سختتان را تأیید نکند و راست نشمارد هلاک خواهید شد مگر اینکه رحمت پروردگارتان از شما دستگیری نماید.

؛ عرض کردند: ای فرزند رسول خدا، ما از این گفتار خود از خداوند آمرزش می‌خواهیم و توبه می‌کنیم، و همان‌طورکه مولایمان به ما آموخت گوییم که: ما دوستان شما و دوستان دوستان شما و دشمنان دشمنان شما هستیم. حضرت رضا علیه‌السلام فرمود: خوش آمدید ای برادران و اهل مودت و دوستی من، بیایید بالا، بیایید بالا، و همین‌طور آنان را به بالای مجلس فرا خواند تا آنان را به خود چسبانید، سپس به دربان خود فرمود: چند بار اینان را بازداشتی؟ گفت: شصت مرتبه. فرمود: شصت مرتبه پی‌درپی نزد آنان رفت و آمد کن و بر آنان سلام کن و سلام مرا به ایشان برسان، که اینان با توبه و استغفار خود گناهان گذشتهٔ خود را محو ساختند و با دوستی نمودن و موالات خود با ما مستحق کرامت گشتند، و امور خود و خانواده‌شان را بازرسی نما، و انفاق‌ها و نیکی‌ها و هدایای فراوان به آنان برسان و هرگونه ضرر (یا سرافکندگی) را از آنان دورساز.

و عن محمّد بن علی بن موسی الرضاؑ فی حدیث طویل و فیه جواب رجل قال: أنا من شیعتکم الخلّص: **وَیْحَکَ أَتَدْرِی مَنْ شیعَتُنَا الْخُلَّصُ؟ قالَ: لا، قالَ: حِزْقیلُ الْمُؤمِنُ مِنْ آلِ فِرْعَوْنَ، وَ صاحِبُ یٰس الَّذی قالَ: اللّٰهُ تَعالٰی: «وَ جاءَ مِنْ أَقْصَا الْمَدینَةِ رَجُلٌ یَسْعٰی»**[1] **وَ سَلْمانُ وَ أَبُوذَرٍّ وَ مِقْدادُ وَ عَمّارٌ.**[2]

و از امام جواد علیه‌اسلام ضمن حدیثی طولانی در پاسخ مردی که گفت: من از شیعیان خالص شمایم، روایت شده که فرمود: وای برتو، آیا می‌دانی که شیعیان خاص ما کیانند؟ گفت: نه. فرمود: حزقیل مؤمن، و همراه یاسین که خدای متعال دربارهٔ او فرموده «و از نقطهٔ دور شهر مردی دوان دوان آمد...» و سلمان و ابوذر و مقداد و عمار هستند.

---

۱. یس، ۲۰.
۲. همان کتاب و همان صفحه.

و فی *تأویل الآیات* فی تفسیر «لِیَغْفِرَ لَکَ اللّٰهُ...»[۱] عن أبی الحسن الثّالث علیه السلام انه سئل عن قول اللّٰه عزوجل «لیغفرلک اللّٰه ما تقدم من ذنبک و ما تأخّر» فقال علیه السلام: وَ أیُّ ذَنْبٍ کانَ لِرَسُولِ اللّٰهِ مُتَقَدِّماً أوْ مُتَأخِّراً؟ وَ إنَّما حَمَلَهُ اللّٰهُ ذُنُوبَ شیعَةِ عَلِیٍّ علیه السلام مِمَّنْ مَضی مِنْهُمْ وَ مِمَّنْ بَقِیَ ثُمَّ غَفَرَ [لَهَا] اللّٰهُ لَهُ.[۲]

در کتاب *تأویل الآیات* در تفسیر آیه لیغفر لک اللّٰه... روایت کرده که از امام دهم علیه‌السلام دربارهٔ این آیه پرسش شد، فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کدام گناه گذشته و آینده‌ای را داشته است؟ جز این نیست که خداوند گناهان شیعیان علی علیه‌السلام از گذشتگان و آیندگان را برعهدهٔ آن حضرت نهاد، سپس همه را برای او آمرزید.

و عن النّبی صلی الله علیه و آله انّه قال لعلی علیه السلام: یا عَلِیُّ إنِّی سَأَلْتُ اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ أنْ لایَحْرِمَ شَیعَتَکَ التَّوبَةَ حَتّٰی تَبْلُغَ نَفْسُ أحَدِهِمْ حَنْجَرَتَهُ، فَأجابَنی إلٰی ذٰلِکَ، وَ لَیْسَ ذٰلِکَ لِغَیْرِهِمْ.[۳]

و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که به علی علیه‌السلام فرمود: ای علی! من از خداوند درخواست نموده‌ام که شیعیان تو را تا هنگامی که جان آنها به حنجره برسد از توبه محروم نفرماید، و خداوند این درخواست مرا پذیرفته است، و این برای غیر آنان نیست.

و روی الشیخ أبوجعفر الطّوسی باسناده عن أبی الحسن [علی بن] موسی بن جعفر علیه السلام: انّه قال له زید بن یونس الشحّام: اَلرَّجُلُ مِنْ مَوالیکُمْ یَشْرَبُ الْخَمْرَ وَ یَرْتَکِبُ الْمُوبِقَ مِنَ الذَّنْبِ، نَتَبَرَّأُ مِنْهُ؟ فَقالَ علیه السلام: تَبَرَّأُوا مِنْ فِعْلِهِ وَ لاتَبَرَّأُوا مِنْ خَیْرِهِ وَأبْغِضُوا عَمَلَهُ. قُلْتُ: یَتَّسِعُ لَنا أنْ نَقُولَ: فاسِقٌ فاجِرٌ؟ فَقالَ: لایَتَّسِعُ.[۴] أبیَ اللّٰهُ أنْ یَکُونَ وَلِیُّنا فاسِقاً فاجِراً وَ إنْ عَمِلَ ما عَمِلَ، وَ لٰکِنْ قُولُوا: فاسِقُ الْعَمَلِ، فاجِرُ الْعَمَلِ، مُؤْمِنُ النَّفْسِ، خَبیثُ الْفِعْلِ، طَیِّبُ الرُّوحِ وَالْبَدَنِ. لاوَاللّٰهِ لایَخْرُجُ وَلِیُّنا، مِنَ الدُّنْیا إلاّ [وَ] اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَ نَحْنُ عَنْهُ راضُونَ. یَحْشُرُهُ اللّٰهُ مَعَ ما فیهِ مِنَ الذُّنُوبِ مُبْیَضّاً وَجْهُهُ، مَسْتُورَةً عَوْرَتُهُ، آمِنَةً رَوْعَتُهُ، لاخَوْفٌ عَلَیْهِ وَ لاحُزْنٌ[۵]، وَ ذٰلِکَ إنَّهُ لایَخْرُجُ مِنَ الدُّنْیا حَتّٰی لَیُصَفّٰی مِنَ الذُّنُوبِ إمّا بِمُصیبَةٍ فی مالٍ أوْنَفْسٍ أوْ وَلَدٍ أوْ مَرَضٍ؛ وَ أدْنٰی ما

---

۱. فتح، ۲.
۲. *تأویل الآیات*، ج ۲، ص ۵۹۳.
۳. مصدر سابق، ص ۵۹۳.
۴. ب و ج و مصدر: الفاسق الفاجر: الکافر الجاحد لنا و لاولیائنا... .
۵. نسخه‌ها: «لاخوف علیهم ولاهم یحزنون».

يُصْنَعُ بِوَلِيِّنا أنْ يُرِيَهُ اللّٰهُ رُؤْياً مَهُولَةً فَيُصْبِحُ حَزيناً لِما يَراهُ فَيَكُونُ ذٰلِكَ كَفّارَةً لَهُ، أوْ خَوْفاً يَرُدُّ عَلَيْهِ مِنْ أهْلِ دَوْلَةِ الْباطِلِ، أوْ يُشَدَّدُ عَلَيْهِ عِنْدَ الْمَوْتِ، فَيَلْقَى اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ طاهِراً مِنَ الذُّنُوبِ آمِنَةً رَوْعَتُهُ بِمُحَمَّدٍ وَ أميرِالْمُؤْمِنينَ عليه السلام، ثُمَّ يَكُونُ أمامَةَ أحَدُ الْأمْرَيْنِ: رَحْمَةُ اللّٰهِ الْواسِعَةُ الَّتي أوْسَعُ مِنْ أهْلِ الْأرْضِ جَميعاً، أوْ شَفاعَةُ مُحَمَّدٍ وَ أميرِالْمُؤْمِنينَ عليه السلام. إنْ أخْطَأتْهُ رَحْمَةُ اللّٰهِ أدْرَكَتْهُ شَفاعَةُ نَبِيِّهِ وَ أميرِالْمُؤْمِنينَ صَلَواتُ اللّٰهِ عَلَيْهِما.[1]

و شیخ طوسی با سند خود از زید بن یونس شحام روایت کرده است که به [علی بن] موسی بن جعفر علیهماالسلام گفتم: مردی از دوستان شماست شراب می‌خورد و مرتکب گناهان تباه سازنده می‌شود، آیا از او بیزاری جوییم؟ امام علیه‌السلام فرمود: از کارش بیزاری بجویید ولی از خیر و خوبیش نه، عمل او را دشمن بدارید. گفتم: آیا ما را می‌رسد که بگوییم: او فاسق و فاجر است؟ فرمود: نه، جایز نیست، خداوند نخواسته که دوست ما فاسق و فاجر باشد، اعمالش هرچه باشد، باشد ولی بگویید عملش فاسق و فاجر است و نفسش مؤمن است، کارش پلید است و روح و بدنش پاکیزه است. نه، به خدا سوگند دوست ما از دنیا نمی‌رود جز اینکه خدا و رسول او و ما از او خشنودیم، خداوند او را با گناهانش در حالی محشور می‌کند که رویش سپید و گناهانش پوشیده از ترسش در امان است، نه بیمی بر اوست و نه غمی دارد. زیرا از دنیا بیرون نمی‌رود تا اینکه با گرفتاری و مصیبتی در مال یا جان یا فرزند یا بیماری از گناهان تصفیه می‌شود. و کمترین کاری که با دوست ما می‌شود این است که خداوند رؤیایی وحشتناک به او می‌نمایاند و صبح به خاطر آن رؤیا غم‌زده بیدار می‌شود، و همین کفارهٔ گناهان اوست، یا اینکه ترسی از اهل دولت باطل بر او وارد می‌سازد یا سکرات مرگ را بر او سخت می‌نماید، پس خدا را در حالی دیدار می‌کند که از گناهان پاک شده و از ترس و وحشت خود با [دیدار] محمد و امیرالمؤمنین علیهماالسلام در امان است. سپس یکی از دو چیز در برابر او قرار می‌گیرد: یا رحمت گستردهٔ خداوند که از همهٔ زمین گسترده‌تر است، یا شفاعت محمد و امیرالمؤمنین علیهماالسلام، اگر رحمت خداوند به او نرسد شفاعت پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیهماالسلام او را درخواهد یافت.

و فی کتاب *أسرار الامامة* و فی *تفسیر العسکری* علیه السلام: يَحْرُمُ الصَّدَقَةُ عَلىٰ ذَوِي الْبَصائِرِ مِنْ

---

۱. مصدر سابق، ص ۵۹۴.

شيعَتِنا، لِاَنّا و شيعَتَنا كَنَفْسٍ واحِدَةٍ، فَما يَحْرُمُ عَلَيْنا يَحْرُمُ عَلى عُلَمائِنا. فَسُئِلَ عَنْهُ عَنْ أداءِ الزَّكاةِ إلى مُسْتَحِقِّها، فَقالَ: يُعْطَى الْفُقَراءُ الْمُستَضْعَفُونَ مِنْ شيعَتِنا، وَ أمّا الْهَدِيَّةُ فَحَلالٌ.[1]

و در کتاب *اسرارالامامة* و *تفسیر امام عسکری علیه‌السلام* آمده است که آن حضرت فرموده است: «صدقه بر اهل بصیرت از شیعیان ما حرام است، زیرا ما و شیعیانمان در حکم یک شخص واحدیم، پس هرچه بر ما حرام باشد بر علمای ما هم حرام است». از آن حضرت دربارهٔ پرداخت زکات به مستحق آن پرسیدند. فرمود: «باید به نیازمندان مستضعف از شیعیان ما داده شود، اما هدیه حلال است».

و فی کتاب *أسرار الامامة* عن الصادق علیه‌السلام: إنَّ لِلّهِ مَلَكاً فِي السَّماءِ السّابِعَةِ وَ هُوَ مُوَكَّل بِكُمْ مَعْشَرَ الشّيعَةِ وَ مُسْتَغْفِرٌ لَكُمْ، وَ إنَّهُ يُطْلِعُ رَأْسَهُ مِنَ السَّماءِ السّابِعَةِ إلَى السَّماءِ الدُّنْيا فَيَنْظُرُ إلَيْكُمْ وَ إلى هذَا الْخَلْقِ الْمَنْكُوسِ. وفی هذا الحدیث حکایة طویلة یرجع حاصلها الی أن هذا الملک یتعجّب من المبغضین لآل محمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله و یدعوهم صباحاً و مساء بعد ثناءاللّه.[2]

و در کتاب *اسرارالامامة* از امام صادق علیه‌السلام نقل کرده که: «خداوند را در آسمان هفتم فرشته‌ای است که بر شما شیعیان موکل است و برای شما آمرزش می‌طلبد، و از آسمان هفتم به سوی آسمان دنیا سر می‌کشد و به شما و این آفریدگان وارونه (دشمنان اهل بیت) نظر می‌کند...». و در این حدیث حکایتی طولانی است که حاصل آن این است که: این فرشته از دشمنان آل محمد علیهم‌السلام تعجب می‌کند و صبح و شام پس از ثنای الهی برای آنان (شیعیان) دعا می‌کند.

و فی *قرب الاسناد* عن أبی عبداللّه علیه‌السلام: اِمْتَحِنُوا شيعَتَنا عِنْدَ مَواقيتِ الصَّلاةِ وَالْمُحافَظَةِ عَلَيْها، وَ إلى أسْرارِنا كَيْفَ حِفْظُهُمْ لَها عَنْ عَدُوِّنا، وَ إلى أمْوالِهِمْ كَيْفَ مُواساتُهُمْ لِإخْوانِهِمْ فيها.[3]

و در *قرب‌الاسناد* از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: شیعیان ما را در وقت فرارسیدن نماز بیازمایید که چگونه بر آن محافظت دارند، و دربارهٔ اسرار ما که چگونه آن را از دشمن ما حفظ می‌کنند. و در اموال خود که چگونه با برادرانشان مواسات می‌نمایند.

---

۱. *اسرارالامامة*، مخطوط.
۲. همان.
۳. *قرب‌الاسناد*، ص ۳۸.

و فی روضة *الکافی* عن أبی عبدالله علیه السلام قال: نَحْنُ أصْلُ کُلِّ خَیْرٍ وَ مِنْ فُرُوعِنا کُلُّ بِرٍّ، فَمِنَ الْبِرِّ التَّوْحیدُ وَ الصَّلاةُ وَ الصِّیامُ وَ کَظْمُ الْغَیْظِ وَ الْعَفْوُ عَنِ الْمُسیءِ وَ رَحْمَةُ الْفَقیرِ وَ تَعَهُّدُ الْجارِ وَالْإِقْرارُ بِالْفَضْلِ لِأَهْلِهِ. وَ عَدُوُّنا أصْلُ کُلِّ شَرٍّ، وَ مِنْ فُرُوعِهِمْ کُلُّ قَبیحٍ وَ فاحِشَةٍ، فَمِنْهُمُ الْکِذْبُ وَالْبُخْلُ وَالنَّمیمَةُ وَالْقَطیعَةُ وَ أکْلُ الرِّبا وَ أکْلُ مالِ الْیَتیمِ بِغَیْرِ حَقِّهِ وَ تَعَدِّی الْحُدُودِ الَّتی أمَرَاللّٰهُ وَ رُکُوبُ الْفَواحِشِ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ وَالزِّنا وَالسَّرِقَةُ وَ کُلُّ ما وافَقَ ذٰلِکَ مِنَ الْقَبیحِ، فَکَذَبَ مَنْ زَعَمَ أنَّهُ مَعَنا وَ هُوَ مُتَعَلِّقٌ بِفُروعِ غَیْرِنا.[1]

و در روضهٔ *کافی* از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که: ما ریشهٔ تمام خوبی‌هاییم، و هر نیکی و پسندیده‌ای از شاخه‌های ماست، و از نیکی‌هاست: نماز، روزه، فروبردن خشم، گذشت از بدی‌کننده، رحمت بر فقیر، رسیدگی به همسایه، اقرار به فضل کسانی که شایستهٔ آنند. و دشمن ما ریشهٔ تمام بدی‌ها است، و هر زشت و فاحشه‌ای از شاخه‌های آنها است، پس از ایشان است: دروغ، بخل، سخن‌چینی، قطع رحم، رباخواری، خوردن ناحق مال یتیم، تجاوز از مرزهایی که خداوند دستور فرموده، ارتکاب گناهان ظاهر و باطن، زنا، دزدی، و هر عمل زشتی مانند اینها. پس دروغ می‌گوید کسی که می‌پندارد با ماست در حالی که به شاخه‌های غیر ما آویخته است.

---

۱. *کافی*، ص ۲۴۲، ح ۳۳۶.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ۷

در لزوم مراعات تقیه

و از جملهٔ وصایای مؤکّده مراعات تقیّه است و استعمال آن در هر باب. و قرآن مجید و مُنزَل حمید به آن ناطق است، قال سبحانه:

إِلاَّ مَنْ أُكْرِهَ وَ قَلْبُهُ مُطْمَئِنٌّ بِالْإِيمانِ وَ لٰكِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْكُفْرِ صَدْراً فَعَلَيْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللّٰهِ[1] ـ الاية.

خدای سبحان فرموده:... جز کسی که مجبور (به اظهار کفر) شده در حالی که دل او مطمئن به ایمان است، ولی کسی که سینه‌اش به کفر گشاده است بر چنین کسانی خشم خداوند باد...

و قال تعالى: لا يَتَّخِذِ الْمُؤْمِنُونَ الْكافِرِينَ أَوْلِياءَ مِنْ دُونِ الْمُؤْمِنِينَ وَ مَنْ يَفْعَلْ ذٰلِكَ فَلَيْسَ مِنَ اللّٰهِ فِي شَيْءٍ إِلاّٰ تَتَّقُوا مِنْهُمْ تُقيٰةً.[2]

و فرموده: مؤمنان نباید کافران را به‌جای مؤمنین دوست خود بگیرند، و هر کس چنین کند با خداوند رابطه‌ای ندارد، مگر اینکه از آنها به نوعی تقیه کنید.

و عن الرضا عليه السلام: لا يَكُونُ الْمُؤْمِنُ مُؤْمِناً حَتّٰى يَكُونَ فِيهِ ثَلاثُ خِصالٍ: سُنَّةٌ مِنْ رَبِّهِ، وَ سُنَّةٌ مِنْ نَبِيِّهِ صلى الله عليه وآله وسلم، وَ سُنَّةٌ مِنْ وَلِيِّهِ.

فَأَمَّا السُّنَّةُ مِنْ رَبِّهِ فَكِتْمانُ سِرِّهِ، قالَ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ: «عالِمُ الْغَيْبِ فَلا يُظْهِرُ عَلىٰ غَيْبِهِ أَحَداً إِلاّٰ مَنِ ارْتَضىٰ مِنْ رَسُولٍ».[3]

---

۱. نحل، ۱۰۶.
۲. آل عمران، ۲۸.
۳. جن، ۲۶-۲۷.

وَ أَمَّا السُّنَّةُ مِنْ نَبِيِّهِ ﷺ فَمُداراةُ النّاسِ، فَإِنَّ اللّهَ عَزَّوَجَلَّ أَمَرَ نَبِيَّهُ ﷺ بِمُداراةِ النّاسِ، فَقالَ تَعالىٰ: «خُذِ الْعَفْوَ وأْمُرْ بِالْعُرْفِ».[۱]

وَ أَمَّا السُّنَّةُ مِنْ وَلِيِّهِ فَالصَّبْرُ عَلَى الْبَأْساءِ وَالضَّرّاءِ.[۲]

و از حضرت رضا علیه‌السلام روایت است که: مؤمن، مؤمن نیست تا اینکه سه خصلت در او باشد: روشی از پروردگارش، و روشی از پیامبرش صلی‌الله علیه و آله و سلم، و روشی از امامش. اما روش پروردگارش پوشیده داشتن اسرار است، خدای عزوجل فرموده: «خداوند عالم به غیب است و کسی را از غیب خود آگاه نمی‌کند مگر آن رسولی را که مورد پسندش باشد». و اما روش پیامبرش صلی‌اللّٰه علیه و آله و سلم مدارا نمودن با مردم است، که خدای عزوجل پیامبر خود را به مدارای با مردم دستور داده و فرموده: «عفو و گذشت را پیشه کن، و به کار نیک فرمان ده». و اما روش امامش صبر و استقامت بر مشکلات مالی و جانی است.

و فی *نهج‌البلاغة* عن مولانا أمیرالمؤمنین علیه‌السلام انّه قال: سَيَظْهَرُ عَلَيْكُمْ بَعْدی رَجُلٌ رَحْبُ الْبُلْعُومِ مُنْدَحِقُ الْبَطْنِ، يَأْكُلُ مايَجِدُ، وَ يَطْلُبُ ما لايَجِدُ؛ فَاقْتُلُوهُ، وَ لَنْ تَقْتُلُوهُ! أَلا وَ إِنَّهُ سَيَأْمُرُكُمْ بِسَبِّي وَالْبَراءَةِ مِنِّي. وَ أَمَّا السَّبُّ فَسُبُّونِي، فَإِنَّهُ لی زَكاةٌ وَ لَكُمْ نَجاةٌ؛ وَ أَمَّا الْبَراءَةُ فَلاتَبَرَّأُوا مِنِّي[۳]... اشارة الی قوله علیه‌السلام: إِنَّ ذِكْرَ الْمُؤْمِنِ بِسُوءٍ زَكاةٌ لَهُ.[۴]

و در *نهج‌البلاغة* از مولایمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام آمده است که فرمود: به‌زودی مردی گلو گشاد و شکم برآمده که هرچه بیابد می‌خورد و هرچه نیابد در طلب آن است بر شما مسلط می‌شود، پس او را بکشید ولی نخواهید کشت! آگاه باشید که به‌زودی شما را به ناسزا گفتن به من و بیزاری جستن از من فرمان می‌دهد. در مورد ناسزا گفتن مانعی ندارد که مرا ناسزا گویید، زیرا این‌کار موجب تطهیر و تزکیهٔ من و نجات شماست؛ و اما در مورد بیزاری جستن، هرگز از من بیزاری نجویید...

این اشاره است به این حدیث شریف که: از مؤمن به بدی یاد کردن موجب تطهیر و تزکیهٔ اوست.

---

۱. اعراف، ۱۹۹.
۲. خصال، صدوق ص ۸۲. کافی، ج ۲، ص ۲۴۱.
۳. *نهج‌البلاغة*، خطبهٔ ۵۷.
۴. شرح *نهج‌البلاغة*، ابن میثم، ج ۲، ص ۱۵۰.

و عن أمیرالمؤمنین علیه‌السلام: اَلتَّقِیَّةُ أَفْضَلُ أَعْمالِ الْمُؤْمِنِ، یَصُونُ [بِها] نَفْسَهُ وَ إِخْوانَهُ عَنِ الْفاجِرِینَ. وَ قَضاءُ حُقُوقِ الْإِخْوانِ أَشْرَفُ أَعْمالِ الْمُتَّقِینَ، لَیَسْتَجْلِبُ مَوَدَّةَ الْمَلائِکَةِ الْمُقَرَّبِینَ وَ شَوْقَ الْحُورِ الْعِینِ.[۱]

و امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: تقیه برترین اعمال مؤمن است، که بدان‌وسیله خود و سایر برادران دینی خود را از تبهکاران حفظ می‌کند. و اداء حقوق برادران شریف‌ترین اعمال پرهیزکاران است، که موجب جلب دوستی فرشتگان مقرب و شوق حورالعین می‌گردد.

قال الحسن بن علی علیه‌السلام: إِنَّ التَّقِیَّةَ یُصْلِحُ اللّٰهُ بِها أُمَّةً، لِصاحِبِها مِثْلُ ثَوابِ أَعْمالِهِم؛ وَ إِنْ تَرَکَها رُبَّما أَهْلَکَ أُمَّةً، وَ تارِکُها شَرِیکُ مَنْ أَهْلَکَهُمْ. وَ إِنَّ مَعْرِفَةَ حُقُوقِ الْإِخْوانِ تُحَبِّبُ إِلَی الرَّحْمٰنِ وَ تُعَظِّمُ الزُّلْفَی لَدَی الْمَلِکِ الدَّیّانِ، وَ إِنَّ تَرْکَ قَضائِها یُمَقِّتُ إِلَی الرَّحْمٰنِ وَ یُصَغِّرُ الْمَرْتَبَةَ عِنْدَ الْکَرِیمِ الْمَنّانِ.[۲]

و امام مجتبی علیه‌السلام فرمود: خداوند به سبب تقیه امتی را اصلاح می‌کند، و برای تقیه‌کننده همانند پاداش اعمال آنان است. و اگر تقیه را ترک کند چه بسا که امتی را به تباهی کشاند و ترک‌کنندهٔ آن در گناه شریک کسی است که آنان‌را هلاک نموده است. و همانا شناخت حقوق برادران موجب محبوبیت نزد خدای رحمان و بلندی منزلت و تقرب به بارگاه ملک دیان (سلطان حساب‌گر) است و همانا ترک انجام آن حقوق دشمنی خدای رحمان آورد و منزلت آدمی را خداوند نزد کریم منان کوچک سازد.

و قال علی بن الحسین علیه‌السلام: یَغْفِرُ اللّٰهُ لِلْمُؤْمِنِ کُلَّ ذَنْبٍ وَ یُطَهِّرُهُ مِنْهُ فِی الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ ما خَلاذَنْبَیْنِ: تَرْکُ التَّقِیَّةِ وَ تَضْییعُ حُقُوقِ الْإِخْوانِ.[۳]

و امام سجاد علیه‌السلام فرمود: خداوند هر گناهی از مؤمن را می‌آمرزد و او را در دنیا و آخرت از آنها پاک می‌کند به‌جز دو گناه: تقیه را ترک کردن، و حقوق برادران را ضایع گذاردن.

و قال محمّد بن علی علیه‌السلام: أَشْرَفُ أَخْلاقِ الْأَئِمَّةِ وَالْفاضِلِینَ مِنْ شِیعَتِنَا اسْتِعْمالُ التَّقِیَّةِ وَ أَخْذُ النَّفْسِ لِحُقُوقِ الْإِخْوانِ.[۴]

---

۱. *تفسیر العسکری علیه‌السلام*، ص ۱۲۷.
۲. همان.
۳. همان.
۴. همان.

و امام باقر علیه‌السلام فرمود: شریف‌ترین اخلاق امامان و فاضلان از شیعیان ما عمل به تقیه و وادار نمودن خود به اداء حقوق برادران دینی است.

و قال جعفر بن محمد علیه‌السلام: **اِسْتِعْمالُ التَّقِيَّةِ لِصِيانَةِ الْإِخْوانِ، فَإِنْ كانَ هُوَ يَحْمِي الْخائِفَ فَهُوَ مِنْ أَشْرَفِ خِصالِ الْكِرامِ. وَ الْمَعْرِفَةُ بِحُقُوقِ الْإِخْوانِ مِنْ أَفْضَلِ الصَّدَقاتِ والزَّكاةِ وَالصَّلاةِ وَالْحَجِّ وَالْمُجاهَداتِ.**[1]

و امام صادق علیه‌السلام فرمود: عمل به تقیه به‌خاطر حفظ برادارن دینی است، و اگر کسی با تقیه شخص هراسناکی را حمایت کند، این عمل او از شریف‌ترین صفات کریمان است. و شناخت حقوق برادران از بهترین نوع صدقات و زکات و نماز و حج و مجاهدت‌ها است.

و قیل لمحمد بن علی علیه‌السلام: **مَنْ أَكْمَلُ النّاسِ فی خِصالِ الْخَيْرِ؟ قال علیه‌السلام: أَعْمَلُهُمْ بِالتَّقِيَّةِ وَ أَقْضاهُمْ لِحُقُوقِ الْإِخْوانِ.**[2] **و هذه الاخبار نقلناها من تفسير الامام علیه‌السلام.**

به امام جواد علیه‌السلام عرض شد: کامل‌ترین مردم در خصلت‌های پسندیده چه کسی است؟ فرمود: کسی که از همه کس بیشتر به تقیه عمل کند، و حقوق برادران دینی را از همه کس بهتر ادا نماید.

ما این اخبار را از تفسیر *امام عسکری علیه‌السلام* نقل کردیم.

و فی *معانی الاخبار* عن أبی عبدالله علیه‌السلام ـ و کان والله صادقاً کاسمه ـ یقول: **یاسُفْیانُ! عَلَیْکَ بِالتَّقِیَّةِ فَإِنَّها سُنَّةُ إِبْراهیمَ خَلیلِ اللّهِ علیه‌السلام؛ وَ إِنَّ اللّهَ عَزَّوَجَلَّ یَقُولُ لِمُوسی وَ هارُونَ: «اِذْهَبا إِلی فِرْعَوْنَ إِنَّهُ طَغی، فَقُولا لَهُ قَوْلاً لَیِّناً لَعَلَّهُ یَتَذَکَّرُ أَوْ یَخْشی».**[3] **وَ إِنَّ رَسُولَ اللّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله کانَ إِذا أَرادَ سَفَراً وَرّی بِغَیْرِهِ، وَ قالَ صلی‌الله‌علیه‌وآله: أَمَرَنی رَبّی بِمُداراةِ النّاسِ کَما أَمَرَنی بِأَداءِ الْفَرائِضِ. وَ لَقَدْ أَدَّبَهُ اللّهُ تَعالی بِالتَّقِیَّةِ فَقالَ تَعالی: «اِدْفَعْ بِالَّتی هِیَ أَحْسَنُ فَإِذَا الَّذی بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ عَداوَة کَأَنَّهُ وَلِیٌّ حَمیمٌ، وَ ما یُلَقّیها إِلّاَ الَّذینَ صَبَرُوا وَ ما یُلَقّیها إِلّاَ ذُوحَظٍّ عَظیمٍ.**[4]

یا سُفْیانُ! مَنِ اسْتَعْمَلَ التَّقِیَّةَ فی دینِ اللّهِ تَعالی فَقَدْ تَسَنَّمَ الذِّرْوَةَ الْعُلْیا مِنَ الْعِزِّ، إِنْ عِزَّ الْمُؤْمِنِ فی حِفْظِ لِسانِهِ، وَ مَنْ لَمْ یَمْلِکْ لِسانَهُ نَدِمَ.[5]

در کتاب *معانی‌الاخبار* از امام صادق علیه‌السلام ـ که به خدا سوگند همچون نام

---

۱. *تفسیر العسکری علیه‌السلام*، ص ۱۲۷.
۲. همان.
۳. طه، ۴۳ـ۴۴.
۴. فصلت، ۳۴ـ۳۵.
۵. *معانی‌الاخبار*، ص ۳۸۶، باب نوادرالمعانی، ح ۲۰.

شریفش صادق بود ـ روایت کرده است که می‌فرمود: ای سفیان! بر تو باد به تقیه کردن، که آن سنت ابراهیم خلیل اللّه علیه‌السلام است، و خداوند به موسی و هارون می‌فرماید: «بروید نزد فرعون که او طغیان نموده است، و با نرمی با وی سخن گویید، باشد که متذکر شود یا بترسد». و روش رسول خدا صلی‌الله علیه و آله و سلم چنین بود که چون ارادهٔ سفری می‌کرد محل دیگری را که مقصد او نبود وانمود می‌فرمود (به اصطلاح: راه گم می‌کرد)، و آن حضرت فرمود: خداوند مرا به مدارا کردن با مردم دستور فرموده همان‌طورکه به ادای نمازهای واجب امر فرموده است. و همانا خداوند او را به رعایت تقیه مؤدب نمود و فرمود: «بدی آنان را به روشی زیبا و نیکی دفع کن، تا در نتیجه آن کس که میان تو و او دشمنی است دوست گرم و صمیمی تو گردد، و این را جز صابران و آنان‌که بهره‌ای عظیم (از عقل و درایت) دارند برخورد نکنند». ای سفیان! هر کس در دین خدا به تقیه عمل کند تحقیقاً بر قلهٔ بلندی از عزت بالا رفته است. راستی که عزت مؤمن در حفظ زبان خود است، و هر کس زبان خود نگه ندارد پشیمان می‌گردد.

و فی *الکافی* فیما ناجی اللّه الکلیم: فَاتَّهِمْ نَفْسَکَ عَلَی نَفْسِکَ وَلَاتَأْمَنْ وُلْدَکَ عَلَی دِینِکَ إِلاّ أَنْ یَکُونَ وُلْدُکَ مِثْلَکَ یُحِبُّ الصَّالِحِینَ.[1]

و در کتاب *کافی* ضمن مناجات خداوند با موسی کلیم علیه‌السلام آورده است: خودت را نسبت به خود متهم دان، و به فرزندان خود در مورد دینت اطمینان مکن، مگر آنکه فرزندانت مانند خودت دوستدار صالحان باشند.

و فی کتاب *أسرارالامامة* عن الحسین، عن أبیه علی بن أبیطالب علیه‌السلام، عن النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله، عن جبرییل علیه‌السلام، ان اللّه سبحانه قال: مَنْ عَلِمَ أَنْ لا إِلٰهَ إِلاَّاللّٰهُ[2] وَحْدی، وَ أَنَّ مُحَمَّداً صلی‌الله‌علیه‌وآله عَبْدی وَ رَسُولی، وَ اَنَّ عَلِیَّ بْنَ أبیطالبٍ علیه‌السلام خَلیفَتی، وَ أَنَّ الْأَئِمَّةَ علیهم‌السلام مِنْ وُلْدِهِ حُجَجی، أَدْخَلْتُهُ الْجَنَّةَ بِرَحْمَتی، وَ نَجَّیْتُهُ مِنَ النّارِ بِعَفْوی، وَ أَوْجَبْتُهُ کَرامَتی، وَ أَتْمَمْتُ عَلَیْهِ نِعْمَتی، وَ جَعَلْتُهُ خاصَّتی وَ خالِصَتی، إِنْ نادانی لَبَّیْتُهُ، وَ إِنْ دَعانی أَجَبْتُهُ، وَ إِنْ سَأَلَنی أَعْطَیْتُهُ، وَ إِنْ سَکَتَ ابْتَدَأْتُهُ، وَ إِنْ أَساءَ رَحِمْتُهُ، وَ إِنْ فَرَّ مِنّی دَعَوْتُهُ، وَ إِنْ رَجَعَ إِلَیَّ قَبِلْتُهُ، وَ إِنْ قَرَعَ بابی فَتَحْتُهُ.

وَ مَنْ لَمْ یَشْهَدْ أَنْ لا إِلٰهَ إِلاَّ اللّٰهُ[3] وَحْدی، أَوْ شَهِدَ بِذٰلِکَ وَلَمْ یَشْهَدْ أَنَّ مُحَمَّداً صلی‌الله‌علیه‌وآله عَبْدی وَ

---

۱. *کافی*، ص ۴۲، ح ۸.
۲. أنا ـ ظ.
۳. همان.

رَسُولی، أوْ شَهِدَ بِذٰلِکَ وَ لَمْ یَشْهَدْ أنَّ عَلِیَّ بْنَ أبیطالِبٍ خَلیفَتی، أوْ شَهِدَ بِذٰلِکَ وَلَمْ یَشْهَدْ أنَّ الأئِمَّةَ مِنْ وُلْدِهِ حُجَجی، فَقَدْ جَحَدَ نِعْمَتی وَ صَغَّرَ عَظَمَتی وَ کَفَرَ بِآیاتی وَ کُتُبی، إنْ قَصَدَنی حَجَبْتُهُ، إنْ سَأَلَنی حَرَمْتُهُ، وَ إنْ نادانی لَمْ أسْتَجِبْ دُعاءَهُ، وَ إنْ رَجانی خَیَّبْتُهُ؛ وَ ذٰلِکَ جَزاؤُهُ مِنّی وَ «ما أنَا بِظَلّامٍ لِلْعَبیدِ».[1]

فَعِنْدَ ذٰلِکَ قامَ جابِرُبْنُ عَبْدِاللّٰهِ بْنِ حَرامٍ الْأنْصارِیُّ فَقالَ: یا رَسُولَ اللّٰهِ! وَ مَنِ الْأئِمَّةُ مِنْ وُلْدِ عَلِیِّ بْنِ أبیطالِبٍ؟ قالَ: اَلْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ سَیِّدا شَبابِ أهْلِ الْجَنَّةِ، ثُمَّ سَیِّدُ الْعابِدینَ فی زَمانِهِ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ، ثُمَّ الْباقِرُ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ وَ سَتُدْرِکُهُ یا جابِرُ! فَإذا أدْرَکْتَهُ فَأقْرِئْهُ مِنّی السَّلامَ، ثُمَّ الصّادِقُ جَعْفَرُ بْنُ مُحَمَّدٍ، ثُمَّ الْکاظِمُ مُوسَی بْنُ جَعْفَرٍ، ثُمَّ الرِّضا عَلِیُّ بْنُ مُوسیٰ، ثُمَّ التَّقِیُّ مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ، ثُمَّ النَّقِیُّ عَلِیُّ بْنُ مُحَمَّدٍ، ثُمَّ الزَّکِیُّ الْحَسَنُ بْنُ عَلِیٍّ، ثُمَّ ابْنُهُ الْقائِمُ بِالْحَقِّ مَهْدِیُّ أمَّتی الَّذی یَمْلَأُ الْأرْضَ قِسْطاً وَ عَدْلاً کَما مُلِئَتْ ظُلْماً وَ جَوْراً.

هٰؤُلاءِ یا جابِرُ خُلَفائی وَ أوْصیائی وَ أوْلادی، مَنْ أطاعَهُمْ فَقَدْ أطاعَنی، وَ مَنْ عَصاهُمْ فَقَدْ عَصانی، وَ مَنْ أنْکَرَهُمْ أوْ أنْکَرَ وَاحِداً مِنْهُمْ فَقَدْ أنْکَرَنی، بِهِمْ یُمْسِکُ اللّٰهُ السَّماءَ أنْ تَقَعَ عَلَی الْأرْضِ إلّا بِإذْنِهِ، وَ بِهِمْ یَحْفَظُ اللّٰهُ [الْأرْضَ] أنْ تَمیدَ بِأهْلِها.[2]

و در کتاب *اسرارالامامة* روایت کرده است از حضرت حسین، از پدرش علی بن ابی‌طالب علیهماالسلام، از رسول خدا صلی‌اللّه علیه و آله، از جبرییل علیه‌السلام که: خدای سبحان فرمود: هر کس بداند که معبودی جز من نیست و یگانه‌ام و محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و فرستادهٔ من، و علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام خلیفهٔ من، و امامان از فرزندان او علیهم‌السلام حجت‌های منند، او را به رحمت خودم در بهشت وارد، و به عفو و بخشش خودم از آتش رها، و کرامت خود را برای او حتمی، و نعمت خود را بر او تمام می‌نمایم، و او را خاص و برگزیدهٔ خود می‌سازم، اگر مرا صدا زند پاسخش گویم، و اگر مرا بخواند اجابتش نمایم، و اگر از من درخواست کند به او می‌بخشم، و اگر سکوت کند و چیزی نخواهد خودم ابتداءً می‌دهم، و اگر بدی کند به او رحم آورم، و اگر از من بگریزد او را فرامی‌خوانم، و اگر به من بازگردد او را می‌پذیرم، و اگر درب مرا بکوبد به رویش باز می‌کنم.

و هر کس گواهی ندهد که معبودی جز من نیست و من یگانه‌ام، یا بدین

---

۱. ق، ۲۹.

۲. *اسرارالامامة*، مخطوط. *کمال‌الدین*، ص ۲۵۸-۲۶۹.

شهادت دهد ولی گواهی ندهد که محمد صلی الله علیه و آله و سلم بنده و فرستادهٔ من است، یا به آن هم گواهی دهد و گواهی ندهد که علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام خلیفهٔ من است، یا به آن هم گواهی دهد ولی گواهی ندهد که امامان از اولاد او حجت‌های منند، همانا نعمت مرا انکار کرده و عظمت مرا کوچک شمرده، و به آیات و کتاب‌های من کفر ورزیده است، اگر مرا قصد کند او را از خود محجوب کنم، و اگر از من درخواست کند محرومش نمایم، و اگر صدایم زند دعایش را مستجاب نکنم، و اگر به من امید بندد ناامیدش گردانم؛ این است کیفر او، و من هرگز به بندگانم ستم روا نمی‌دارم.

در اینجا، جابر بن عبداللّه بن حرام انصاری برخاست و گفت: ای رسول خدا! امامان از اولاد علی بن ابیطالب علیه‌السلام کیانند؟ فرمود: حسن و حسین دو آقای جوانان بهشتی، سپس سرور عابدان در زمان خود: علی بن حسین علیهماالسلام، سپس باقر (شکافندهٔ علوم) محمد بن علی علیهماالسلام، و ای جابر! به‌زودی او را درخواهی یافت، پس سلام مرا به او برسان؛ سپس جعفر بن محمد صادق علیهماالسلام، سپس موسی بن جعفر کاظم علیهماالسلام، سپس علی بن موسی‌الرضا علیهماالسلام، سپس محمد بن علی تقی علیهماالسلام، سپس علی بن محمد نقی علیهماالسلام، سپس حسن بن علی الزکی علیهماالسلام، سپس فرزند او که قائم به حق و مهدی امت من است، همان کسی که زمین را از عدل و داد پر کند چنان‌که از ظلم و جور پر شده است.

ای جابر! اینان جانشینان و اوصیاء و فرزندان منند، هر کس از ایشان اطاعت کند از من اطاعت کرده، و هر کس نافرمانی ایشان کند مرا نافرمانی کرده، و هر کس آنان یا یکی از آنان را انکار کند مرا انکار نموده است، خداوند به برکت ایشان آسمان را نگه داشته که ـ جز با اذن او ـ بر زمین نیفتد، و به خاطر اینان خداوند زمین را نگه داشته که اهل خود را به اضطراب و تباهی نکشاند.

و ذکر این حدیث در این مقام از برای آن است که مرتبهٔ امام خود را بدانی و در مراعات تقیّه مخالفت او ننمایی و فضیلت شیعیان ایشان و مراتب آنها را و درکات مخالفین ایشان را نیز دریابی، و به جد و اهتمام در طاعت ایشان بکوشی.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ۸

در فضیلت صلهٔ رحم و نوافل یومیه

و از جمله وصایای بسیار مؤکّده اهتمام به صلهٔ ارحام، وادای نوافل لیالی و ایّام است زیرا که سرور اوصیا و امام اتقیا می‌فرماید که:

مَنْ یَضْمُنْ لی خَصْلَةً واحِدَةً أَضْمُنْ لَهُ أَرْبَعَةً: مَنْ یَضْمُنْ لی صِلَةَ الرَّحِمِ أَضْمُنْ لَهُ بِحُبِّ أَهْلِهِ وَ بِکَثْرَةِ مالِهِ وَ طُولِ عُمْرِهِ وَ یَدْخُلَ جَنَّةَ رَبِّهِ.[۱]

هر کس یک خصلت را برای من عهده‌دار شود من چهار خصلت را برای او ضامن می‌شوم: هر کس برای من تعهد کند که صلهٔ رحم نماید، من برای او ضامن می‌شوم که خانواده‌اش او را دوست بدارند، و مالش افزون شود، و عمرش طولانی گردد، و به بهشت پروردگارش وارد شود.

و فی النّبوی ﷺ: أَسْبِغِ الْوُضُوءَ یَزِدْ فی عُمْرِکَ، وَ سَلِّمْ عَلی أَهْلِ بَیْتِکَ یَکْثُرْ خَیْرُ بَیْتِکَ.[۲]

و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم است که: وضو را شاداب بگیر که عمرت زیاد شود، و بر خانواده‌ات سلام کن که خیر و برکت خانه‌ات فراوان گردد.

و عنه علیه السلام عن النّبی ﷺ: إِنَّ الْمَرْءَ لَیَصِلُ رَحِمَهُ وَقَدْ بَقِیَ مِنْ عُمْرِهِ ثَلاثُ سِنینَ فَیَمُدُّهُ اللّٰهُ إِلی ثَلاثینَ سَنَةً، وَ إِنَّهُ لَیَقْطَعُ رَحِمَهُ وَ قَدْ بَقِیَ مِنْ عُمْرِهِ ثَلاثُونَ سَنَةً فَیُصَیِّرُهُ اللّٰهُ [إِلی] ثَلاثِ سِنینَ. ثُمَّ تَلا هٰذِهِ الْآیَةَ: یَمْحُوا اللّٰهُ ما یَشاءُ وَ یُثْبِتُ وَ عِنْدَهُ أُمُّ الْکِتابِ.[۳]

---

۱. *جامع‌الاخبار*، فصل ۶۳، ص ۱۲۵.
۲. *شهاب‌الاخبار*، ص ۳۱۱. *اثناعشریه*، ص ۱۴.
۳. *جامع‌الاخبار*، فصل ۶۳، ص ۱۲۵؛ و رعد، ۳۹.

و فرمود: همانا مردی که سه سال بیشتر از عمرش نمانده صلهٔ رحم می‌کند و خداوند عمر او را به سی‌سال می‌کشاند، و مردی که سی سال از عمرش مانده قطع رحم می‌کند و خداوند آن را به سه سال مبدل می‌سازد. سپس این آیهٔ شریفه را تلاوت فرمود: «خداوند هرچه را بخواهد محو می‌کند و هرچه را بخواهد ثابت می‌دارد، و مادر کتاب (کتاب مادر) نزد اوست».

و از حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله و سلم مروی است که: بوی بهشت از هفتاد ساله راه به مشام می‌رسد مگر به مشام کسی که قطع‌رحم کند. و پانصد سال نیز در حدیث وارد شده است.[۱]

ای عزیز! در قرآن وارد شده است که: **أَنِ اشْكُرْ لِي وَ لِوالِدَيْكَ إِلَيَّ الْمَصِيرُ**.[۲] و در این آیهٔ شریفه اشاره است به آنکه هم‌چنان‌که از عهدهٔ شکر احسان حق‌تعالی نمی‌توان بیرون آمد به‌جز از اعتراف به عجز، از شکر احسان پدر و مادر نیز نمی‌توان بیرون آمد. و بعضی گفته‌اند که: هرگاه بعد از ادای نماز پنج‌گانه دعا در حق ایشان نماید حق ایشان را ادا نموده است.

و سهل بن عبدالله می‌گوید که: اگر کسی روزهٔ دهر بدارد، و در هر شبانه‌روزی پانصد رکعت نماز کند، و تمام قرآن را ختم نماید، و پدر و مادرش کافر باشند و بگویند: بیا و پای ما را بمال، و نمالد، عاق باشد. و گفته‌اند که: در پیش پدر و مادر چنان باید ذلیل شد که گبری پیش فرمانروای خود.

آورده‌اند که: بزرگی هر روزه بعد از نماز صبح به نزد مادر آمدی و گفتی که پای خود را بده ببوسم. مادر وی روزی به وی گفت: اگر از برای رضای من می‌کنی من بدون این راضیم. آن مرد، فقیه و عالم بود گفت: من از برای وصیّت حق‌تعالی می‌کنم که در قرآن فرموده است: **وَاخْفِضْ لَهُما جَناحَ الذُّلِّ**.[۳]

آورده‌اند که: شخصی چند دفعه خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد که: مادرم بسیار بدخوست، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

---

۱. *اثناعشریه*، ص ۳۸.
۲. لقمان، ۱۴: «مرا و پدر و مادر خود را سپاس گزار، بازگشت به سوی من است».
۳. اسراء، ۳۴: «وبال فروتنی و کرنش را برای آنان فرود آر».

ساکت بودند و آن مرد اصرار کرد، پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که: در شب‌ها و روزها که بیداری برای تو می‌کشید و به تعب و تصدیع تو مشغول بود بدخو نبود؟ عرض کرد که: به کتف او را به حج برده‌ام و آورده‌ام. فرمود: ای مسکین از حق او عُشر عشیر به‌جا نیاوردی و این همه که کردی حق دو روز مادر را مکافات نکردی.

و اما فضیلت نوافل یومیه

پس در حدیث است که: مِنْ عَلاماتِ الْمُؤمِنِ صَلاةُ إحْدیٰ وَ خَمْسینَ رَکْعَةً.[۱]

از علامات مؤمن، خواندن پنجاه و یک رکعت نماز است.

و عن النّبی ﷺ: لاتُکْثِرِ النَّوْمَ، فَإنَّ النَّوْمَ بِاللَّیْلِ یَدَعُ صاحِبَهُ فَقیراً.[۲]

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خواب زیاد مکن که خواب در شب صاحب خود را (در قیامت) فقیر و تهیدست می‌دارد.

به مکر و حیله عذاب خدای رد نشود — نیاز باید و اخلاص و نالهٔ سحری

و قال النّبی ﷺ: ثَلاثَةُ أصْواتٍ یُحِبُّهَا اللّهُ بِاللَّیْلِ: صَوْتُ الدِّیکِ، وَ صَوْتُ الْمُسْتَغْفِرینَ، وَ صَوْتُ الَّذی یَقْرَأُ الْقُرآنَ.[۳]

سه صدا در شب هست که خداوند دوست می‌دارد: صدای خروس، صدای آمرزش‌طلبان، و صدای کسی که قرآن می‌خواند.

سرمکش حافظ ز آه نیم شب — تا چو صحبت آینه رخشان کنند

از جمله وصایای لقمان است مر پسر خود را: یا بُنَیَّ لاتَکُونَنَّ مِثْلَ الدِّیکِ، أَلَیْسَ الدِّیکُ یُنادی بِالْأَسْحارِ وَ أَنْتَ نائِمٌ؟[۴]

پسر جانم! باید مثل خروس باشی، مگر نه آن است که سحرگاهان خروس می‌خواند و تو در خوابی؟!.

و للّه در قائله:

لقد هتفت فی صبح لیل حمامة — علی فنن وهناً و انّی لنائم

کذبت و بیت‌اللّه لوکنت عاشقاً — لما سبقتنی بالبکاء الحمائم

---

۱. *وسائل*، ج ۳، ص ۴۲.
۲. *وسائل*، ج ۴، ص ۱۰۶۹ با اندکی اختلاف.
۳. *بحارالانوار*، ج ۶۵، ص ۸.
۴. *ارشادالقلوب* (دیلمی)، ج ۱، ص ۷۲؛ با اندکی اختلاف.

و آفرین خدا بر گویندهٔ این رباعی:

صبحگاهی، کبوتری با کمال ضعف و سستی جثه‌اش بر شاخساری ناله سر داد در حالی که من در خواب بودم.

با خود گفتم: به خانهٔ خدا سوگند که دروغ گفته‌ام، زیرا اگر عاشق بودم کبوتران در گریه و ناله بر من پیشی نمی‌گرفتند.

مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول ز وِرد نیم شب و آه صبحگاه رسید

و فی النّبوی ﷺ: إذا کانَ أوَّلُ اللَّیْلِ نادی مُنادٍ تَحْتَ الْعَرْشِ: أَلا لِیَقُمِ الْعابِدُونَ [فَیَقُومُونَ] فَیُصَلُّونَ ماشاءَاللّهُ. ثُمَّ یُنادی مُنادٍ فی شَطْرِ اللَّیْلِ: أَلا لِیَقُمِ[1] الْقانِتُونَ. فَیَقُومُونَ فَیُصَلُّونَ إلی وَقْتِ السَّحَرِ. فَإذا کانَ وَقْتُ السَّحَرِ نادی مُنادٍ: أَلا لِیَقُمِ الْمُسْتَغْفِرُونَ وَ یَسْتَغْفِرُونَ. فَإذا طَلَعَ الْفَجْرُ نادیٰ مُنادٍ: أَلا لِیَقُمِ الْغافِلُون. فَیَقُومُونَ مِنْ فِراشِهِمْ کَالْمَوْتیٰ نُشِرُوا مِنْ قُبُورِهِم.[2]

و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم است که: چون اول شب شود منادیی از زیر عرش صدا زند: هان! که عابدان برخیزند، پس آنان [برخیزند] و نمازگزارند آن اندازه که خدا خواهد. و چون پاسی از شب بگذرد منادی دیگری صدا زند: هان! که فرمانبران برخیزند، پس برخیزند و تا سحر نمازگذارند. و چون وقت سحر شود منادی دیگری صدا زند: هان! که آمرزش خواهان برخیزند، پس برخیزند و آمرزش طلبند. و چون سپیدهٔ صبح بدمد منادی دیگری صدا زند: هان! که بی‌خبران برخیزند، پس همچون مردگانی که از قبرهای خود بیرون ریزند از بسترهای خود برخیزند.

هرگنج سعادت که خدا داد به حافظ از یُمن دعای شب و ورد سحری بود

ای عزیز! هرگاه چهار چیز دست به هم دهد قیام شب آسان شود: اول آنکه: طعام بسیار نخورد، چه باعث بسیار خوردن آب می‌شود و خواب غلبه می‌نماید. دوم آنکه: روز به کارهای سنگین مرتکب نشود بلکه به کارهای سبک مرتکب شود. سیم آنکه: قیلوله را از دست ندهد که سبب قوّت شب خیزی می‌شود. چهارم آنکه: روز عصیان حق تعالی نکند که موجب حرمان قیام لیل می‌شود.

---

۱. همان، والصواب: «لیقم» و هکذا فیما یأتی. ۲.

بزرگی می‌گوید که: پنج ماه از قیام لیل محروم شدم به سبب جرمی، و آن آن است که: مردی از استماع ابیات گوینده‌ای زعقهٔ[۱] بلندی زد؛ و شخصی از استماع اصوات سازنده‌ای صیحهٔ سوزنده‌ای آورد؛ من در دل خود تصور کردم که آه او از حالت سوز نبود و صیحهٔ این صقالت[۲] افروز نه.

از اینجا سرّ حَسَناتُ الْأبرارِ سَیِّئاتُ الْمُقَرَّبینَ[۳] ظاهر می‌گردد.

آورده‌اند که: شیخ جنید در جامع کسی را دید که در صورت صلاح بود و سؤال می‌کرد؛ به خاطر او آمد که اگر کار می‌کرد بهتر از سؤال بود. آن شب او را درد سری دست داد که از ورد شبی که داشت محروم ماند و دانست که این به سبب گناهی است که از او صادر شده است. تضرّع و زاری به درگاه حق تعالی نموده که به سبب کدام گناه است؟ خوابش در ربوده و در خواب گفتندش که: امروز گوشت آن سائل بخوردی، ثقل آن گوشت بر دلت پیدا شد، از این سبب درد بر تو گران شد. جنید گفت: من در حق آن سائل سخن نگفتم و غیبتش نکردم! گفتندش که: از چون تو کسی چنین خَطره غیبت است. توبه و استغفار کرد.

ای عزیز! قال اللّه عزوجل: وَ مِنَ اللَّیْلِ فَتَهَجَّدْ بِهِ نافِلَةً لَکَ عَسی أنْ یَبْعَثَکَ رَبُّکَ مَقاماً مَحْمُوداً،[۴] مقام محمود به خلق تجلّی ذاتی است، یا رسیدن در دایرهٔ وجود امکانی به نقطهٔ حقیقت انسانی که عبارت از قاب قوسین بود، و أوْأدْنی اشاره به وصول مقام نبوی صلی الله علیه و آله و سلم و عبارت از حصول مرتبهٔ مصطفوی بود، و این رتبه خاصّهٔ پیغمبر ماست صلی الله علیه و آله و سلم.

نقطهٔ نُه دایرهٔ روزگار — مرکز پرگار نبوت گرای
نیست به آن نقطه کسی را وصول — گرچه زند دور به پرگار سای

و در شریعت، مقام محمود عبارت از درجهٔ شفاعت کردن است مر امّت و خلق اولین و آخرین را. پس مقام محمود را که معبود به محمّد صلی الله علیه و آله و سلم وعده فرمود به سبب هُجود[۵] در شب بود.

---

۱. صیحه ۲. ثقالت

۳. منسوب به ابی‌سعید خراز است: «حسنات نیکان گناه مقربان است».

۴. اسراء، ۷۹: «و پاره‌ای از شب برای نافله بیدار باش، باشد که پروردگارت تو را به مقام پسندیده برانگیزاند».

۵. بیداری شب

و فی النّبوی ﷺ: عَیْنانِ لا تَمَسُّهُما النّارُ: عَیْنٌ بَکَتْ فی جَوْفِ اللَّیْلِ مِنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ، وَ عَیْنٌ باتَتْ تَحْرُسُ فی سَبیلِ اللّٰهِ.[۱]

در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم است که: دو چشم است که آتش با آن تماس نگیرد: چشمی که در دل شب از خوف خدا اشک ریزد، و چشمی که شبانه در راه خدا حراست و پاسداری کند.

ای عزیز! مواظبت بر اول اوقات صلاة را مرعی دارید که صاحب شریعت می‌فرماید: أَوَّلُ الْوَقْتِ رِضْوانُ اللّٰهِ، وَ آخِرُهُ غُفْرانُ اللّٰهِ.[۲]

اول وقت خشنودی خداست، و آخر وقت آمرزش او.

و غفران مسبوق به ذنب است.

و از سرور اولیاء وقُدوهٔ اتقیا ـ صلوات اللّه علیه ـ مروی است که: اخْتَبِرُوا شیعَتی بِخَصْلَتَیْنِ، فَإِنْ کانَتا فیهِمْ فَهُمْ شیعَتی: مُحافَظَتُهُمْ أَوَّلَ أَوْقاتِ الصَّلاةِ، وَ مُواساتُهُمْ بِالْمالِ، فَإِنْ لَمْ تَکُونا فَاعْزُبْ ثُمَّ اعْزُبْ.[۳]

شیعیان مرا با دو خصلت بیازمایید که اگر این دو در آنها بود شیعهٔ منند: محافظت و مواظبت بر نماز اول وقت، و مواسات و همکاری کردن با مال. پس اگر چنین نبودند حتماً آنان را با ما بیگانه دان. یعنی بیگانه‌اند و با ما آشنایی ندارند.

پس ای عزیز! چون وقت نماز شود سعی نما که در اول وقت آن را ادا نمایی و با جماعت بگزاری که در *جامع‌الاخبار* از عبداللّه بن مسعود روایت کرده است انّه قال: قال رسول‌اللّه ﷺ:

أَتانی جَبْرَئیلُ وَ إِسْرافیلُ وَ میکائیلُ وَ عِزْرائیلُ مَعَ کُلِّ واحِدٍ ثَمانُونَ أَلْفَ مَلَکٍ، فَقالُوا: یا مُحَمَّدُ! الْجَبّارُ یُقْرِئُکَ السَّلامَ وَ یَقُولُ: بَلِّغْ أُمَّتَکَ إِنَّهُ مَنْ ماتَ مُفارِقَ الْجَماعَةِ لایَجِدْ رائِحَةَ الْجَنَّةِ، وَ إِنْ کانَ أَکْثَرَ عَمَلاً مِنْ أَهْلِ الْأَرْضِ لا أَقْبَلُ مِنْهُ صَرْفاً وَلا عَدْلاً. یا مُحَمَّدُ! تارِکُ الْجَماعَةِ لا أَسْتَجیبُ لَهُ دَعْوَةً، وَلاأُنْزِلُ عَلَیْهِ الرَّحْمَةَ وَهُمْ یَهُودُ أُمَّتِکَ، وَ إِنْ مَرِضُوا فَلا تَعُدْهُمْ، وَ إِنْ ماتُوا فَلا تَشْهَدْ جَنائِزَهُمْ، وَلا یَمْشی عَلی وَجْهِ الْأَرْضِ [مَرَحاً] أَبْغَضُ عَلَیَّ مِنْ تارِکِ الْجَماعَةِ. یا مُحَمَّدُ! إِنّی قَدْ أَمَرْتُ کُلَّ ذی نَفْسٍ وَ رُوحٍ أَنْ یَلْعَنُوا عَلی تارِکِ الْجَماعَةِ، وَ تارِکُها أَشَرُّ مِنْ شارِبِ

---

۱. *اثناعشریه*، ص ۳۷.
۲. *من لایحضره‌الفقیه*، ج ۱، ص ۲۱۷.
۳. نظیر آن در *خصال*، ص ۴۷.

الْخَمْرِ وَ الْمُحْتَكِرِ وَ مِنْ سَفَّاكِ الدِّماءِ وَ آكِلِ الرِّباءِ، وَ تارِكُ الْجَماعَةِ لَيْسَ لَهُ نَصيبٌ مِنَ الْجَنَّةِ وَ شَرٌّ مِنَ النَّبّاشِ وَ الْمُخَنَّثِ وَ شَرٌّ مِنَ الْقِيادَةِ وَ شَرٌّ مِنْ شاهِدِ الزُّورِ. يا مُحَمَّدُ! مَنْ ماتَ مُفارِقَ الْجَماعَةِ أَدْخِلْهُ ناراً.[1]

رسول خدا صلی‌اللّه علیه وآله فرمود: جبرییل و اسرافیل و میکاییل و عزرائیل نزد من آمدند و با هر کدام از آنان هشتاد هزار فرشته همراه بود، گفتند: ای محمد! خداوند با عظمت به تو سلام می‌رساند و می‌فرماید: به امت خود برسان که هر کس در حالی که از جماعت جداست بمیرد بوی بهشت را نیابد، و اگر اعمالش از همهٔ مردم روی زمین بیشتر باشد هیچ عمل واجب و مستحبی را از او نپذیریم. ای محمد! من دعای تارک جماعت را مستجاب نمی‌کنم، و رحمت بر او فرو نمی‌فرستم، و آنان در میان امت تو به منزلهٔ یهودان‌اند، اگر بیمار شوند از آنان عیادت مکن، و اگر مردند بر جنازه‌شان حاضر مشو، و کسی بر روی زمین راه نمی‌رود که نزد من از تارک جماعت مبغوض‌تر باشد. ای‌محمد! من به هر زنده‌ای فرموده‌ام که تارک جماعت را لعنت کند، و تارک جماعت از شراب‌خوار و احتکارگر و خون‌ریز و رباخوار بدتر است، و تارک جماعت را از بهشت بهره‌ای نیست، و از نباش (شکافندهٔ قبور مردگان) و مرد زن صفت و واسطهٔ برقرار کردن روابط نامشروع میان زن و مرد اجنبی و شهادت‌دهندهٔ به ناحق بدتر است.

ای محمد! هر کس در حالی که از جماعت جداست بمیرد او را در آتش داخل خواهم ساخت.[2]

---

۱. جامع‌الاخبار، فصل ۳۶، ص ۹۳.

۲. در مورد حدیث فوق چند مطلب را باید توجه داشت: ۱ـ این حدیث معلوم نیست که در مورد ترک نماز جماعت باشد بلکه ممکن است عمومیت داشته باشد و دربارهٔ ترک جماعت مسلمین و کناره‌گیری از آنان باشد و در مجموعه‌های روایی از قبیل *بحارالانوار* و *وسائل* آن را در باب نماز جماعت نیاورده‌اند. ۲ـ این حدیث در *جامع‌الاخبار* مرسلاً نقل شده و در سایر کتب روایی تا آنجا که تتبع کردم آن را نیافتم. ۳ـ در صورت صحت صدور، بنای این‌گونه روایات بر مبالغه و بیان اهمیت فوق‌العادهٔ مسأله است نه کوچک شمردن گناهان دیگر که با آن مقایسه شده‌اند و شدت کیفر هر کدام از آنها سر جای خود محفوظ است. ۴ـ شکی نیست که بزرگی و کوچکی کیفر گناهان برحسب آثار فردی و اجتماعی آنها است و مسلم است که ترک جماعت مسلمین بدون ضرورت دینی آثار سوء اجتماعی بسیاری دارد که قابل اغماض نیست. ۵ـ اهمیت فوق در صورتی است که شرایط پیوست به جماعت محرز باشد و گرنه روایات دیگری هست که در صورت عدم احراز شرایط، ترغیب به انزوا و کناره‌گیری فرموده است.

و فی روضة *الکافی* عن أبی عبداللّه علیه السلام: **قالَ لُقْمانُ لِابْنِهِ: فَإذاجاءَ وَقْتُ صَلٰاة فَلاٰ تُؤَخِّرْها، فَصَلِّها وَاسْتَرِحْ مِنْها، فَإنَّها دَیْنٌ؛ فَصَلِّ فی جَماعَة وَ لَوْ عَلٰی رَأْسِ زُجٍّ.**[۱]

و در روضهٔ *کافی* آورده است که امام صادق علیه‌السلام فرمود: لقمان به پسرش گفت: چون وقت نماز رسید به تأخیرش مینداز، پس آن نماز را بگزار و خود را راحت کن، زیرا آن نوعی دین و بدهی است. و در جماعت نماز بخوان هرچند بر سر نیزه باشی.

بیان: الزج: الحدید الذی فی رأس الرمح.[۲] و لهذا در *مرصادالعباد* گفته است که: «اگر جماعت میسّر نشود باری تنها نیّت جماعت کن که ثواب جماعت بیابی که: **اَلْمُؤْمِنُ وَحْدَهُ جَماعَةٌ.**[۳] و به هیچ وجه نماز تنها نگذارند». و این ضعیف می‌گوید که: در اخبار وارد شده است که هرگاه نمازکننده اذان و اقامه بگوید، دو صف ملائکه که یک‌سر آن در مشرق و یک سرش در مغرب باشد به وی اقتدا می‌کنند. و در *عین‌الحیاة* گفته است: بدان که هر مملکتی را پادشاهی می‌باشد که جمیع رعیّت تابع او می‌باشند، پادشاه مملکت بدن و امام و پیشوای سایر اعضا دل است که جمیع اعضا تابع اویند و پیروی او می‌نمایند و این است یک معنی حدیث **صَلاةُ الْمُؤْمِنِ وَحْدَهُ جَماعَةٌ**؛ زیرا که دل او با خداست و مقتدای سایر جوارح است و جوارح به آن اقتدا می‌نمایند.[۴]

ای عزیز! تا مقدور باشد نماز را در مسجد بکن که خدا مسجد را خانهٔ خود خوانده است و هر کس که از مخلوقی توقّع احسان دارد به خانهٔ او می‌رود، و چون مساجد محل فیض الهی است شک نیست که در نمازهای واجبی خصوص [اگر] در اول اوقات به‌جا آورده شوند فیض بیشتر افاضه می‌شود.

---

۱. *کافی*، ص ۳۴۹.
۲. زج - به ضم زاء: تکه آهنی است که بر سر (ته - ظ) نیزه است.
۳. *وسائل*، ج ۵، ص ۳۷۹-۳۸۰: «مؤمن به تنهایی یک جماعت است».
۴. *عین‌الحیاة*، مجلسی، ص ۳۶.

فصل ۹

در خودداری از دل آزردن

و از جملهٔ وصایای بسیار بسیار مؤکّده آنکه: دل هیچ کس را نیازاری که جبر ندارد.

و فی *جامع‌الاخبار* قال النّبی ﷺ: مَنْ أَحْزَنَ مُؤْمِناً ثُمَّ أَعْطاهُ الدُّنْیا لَمْ یَکُنْ ذٰلِکَ کَفّارَتَهُ وَلَمْ یُؤْجَرْ عَلَیْه.[۱]

و در کتاب *جامع‌الاخبار* روایت کرده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر کس مؤمنی را غمگین سازد سپس همهٔ دنیا را به او دهد، این‌کار جبران آن را نخواهد کرد و پاداشی بر این عطایش داده نشود.

ز خود هرگز نیازارم دلی را که می‌ترسم درو جای تو باشد

و فی *العیون* عن الرضا، عن أبیه، عن الصّادق علیه السلام قال: أَوْحَی اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ إِلی داوُدَ علیه السلام: إِنَّ الْعَبْدَ مِنْ عِبادی لَیَأْتِینِّی بِالْحَسَنَةِ فَأُدْخِلُهُ الْجَنَّةَ. قالَ: یا رَبِّ وَ ما تِلْکَ الْحَسَنَةُ؟ قالَ: یُفَرِّجُ مِنْ مُؤْمِنٍ کُرْبَتَهُ وَلَوْ بِتَمْرَةٍ. قالَ: فَقالَ داوُدُ علیه السلام: حَقٌّ لِمَنْ عَرَفَکَ أَنْ لا یَقْطَعَ رِجاءَهُ عَنْکَ.[۲]

و در عیون *اخبارالرضا* از حضرت رضا، از پدرش، از امام صادق علیهم‌السلام روایت کرده که فرمود: خدای عزوجل به داود علیهم‌السلام وحی فرستاد که: همانا بنده‌ای از بندگان من حسنه و کار نیکی انجام می‌دهد و من او را داخل بهشت می‌کنم. عرض کرد: پروردگارا، آن کدام حسنه است؟ فرمود: این است که

---

۱. *جامع الاخبار*، فصل ۱۱۰، ص ۱۷۳.

۲. *عیون أخبار الرضا*، ج ۱، ص ۳۱۳، باب ۲۸.

اندوه و گرفتاری مؤمنی را برطرف سازند ولو با یک دانهٔ خرما. داود گفت: کسی که تو را شناخت حق دارد که امید خود را از تو نگسلد.

و اذیّت و آزردن مؤمن را نیز از این قرار باید قیاس نمود.

و فی *العیون* عن الرضا علیه السلام: اَلْمُؤْمِنُ الَّذی إذا أحْسَنَ اسْتَبْشَرَ، وَ إذا أساءَ اسْتَغْفَرَ، وَالْمُسْلِمُ: الَّذی یَسْلَمُ الْمُسلِمُونَ مِنْ لِسانِهِ وَ یَدِهِ، وَ لَیْسَ مِنّا مَنْ لَمْ یُؤْمِنْ جارَهُ بَوائِقَهُ.[1]

و در همان کتاب از حضرت رضا علیه‌السلام آورده است که: مؤمن کسی است که چون کار نیکی کند خوشحال شود، و چون عمل زشتی از او سر زند آمرزش طلبد. و مسلمان کسی است که سایر مسلمانان از زبان و دست او سالم بمانند. و از ما نیست کسی که آزار خود را از همسایه‌اش باز ندارد.

در خبر است که: موسی علیه‌السلام بر هلاک فرعون دعا نمود، خدای‌تعالی به موسی علیه‌السلام خطاب کرد که: یا مُوسی ما أضَرَّنی کُفْرُهُ وَ لِعِبادی نَفْعٌ مِنْ عَدْلِهِ. فلمّا قرن مع کفره ظلماً أغرقه اللّه تعالی فی الیمّ.[2]

«ای موسی، تا زمانی که بندگان من از عدالت او بهره‌مندند کفر او مرا زیانی نرساند». و چون کفر خود را با ظلم درآمیخت خدای متعال او را در دریا غرق ساخت.

در خبر است که: «چون نوشیروان بمرد به موجب وصیّت او تابوتش را در جملهٔ ولایت او بگردانیدند و منادی کردند که: هر که را بر نوشیروان حقّی باشد بیاید. کسی پیدا نشد که از وی درهمی طلبد.»[3] لاجرم عدل، پاسبان ارباب دول و غیر هم می‌باشد.

و فی النّبوی صلی الله علیه و آله: مَنْ مَشی مَعَ ظالِمٍ فَقَدْ أجْرَمَ.[4]

در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم است که: هر کس با ظالمی راه رود مجرم است.

و عن النّبی صلی الله علیه و آله: إذا کانَ یَوْمُ الْقِیامَةِ نادی مُنادٍ: أیْنَ أعْوانُ الظَّلَمَةِ؟ فَیُجْمَعُونَ حَتّی مَنْ ألاقَ لَهُمْ دَواةً أوْ بَرَی لَهُمْ قَلَماً، فَیُجْعَلُونَ فی تابُوت مِنْ حَدیدٍ فَیُرْمی بِهِمْ فِی النّارِ.[5]

---

۱. مصدر سابق، ج ۲، ص ۲۴، باب ۲۱.

۳. اخباری که فروریختن کنگره‌های کاخ انوشیروان را به هنگام تولد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گزارش می‌دهد عدم عدالت او را نشان می‌دهد.

۴. *جامع‌الاخبار*، فصل ۱۱۶، ص ۱۸۱.

۵. *وسائل‌الشیعه*، ج ۱۲، ص ۱۳۱.

و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: چون روز قیامت شود منادی صدا زند که: یاوران ظالمان کجایند؟ پس همه را جمع کنند حتی کسانی را که برای ظالمان لیقه در دوات ریخته یا قلمی تراشیده‌اند، پس همه را در تابوتی از آهن جمع کنند و در آتش اندازند.

و فی النّبوی ﷺ : قال اللّه تعالی: اِشْتَدَّ غَضَبِی عَلٰی مَنْ ظَلَمَ مَنْ لایَجِدُ ناصِراً غَیْرِی.[۱]

و نیز فرمود: خدای متعال فرموده: خشم من سخت است بر ظالمی که به کسی ظلم کند که جز من یاوری ندارد.

و فی *العیون* عن الرضا علیه السلام قال: قال رسول اللّه ﷺ: مَنِ اسْتَذَلَّ مُؤْمِناً أوْ حَقَّرَهُ لِفَقْرِهِ وَ قِلَّةِ ذاتِ یَدِهِ شَهَّرَهُ اللّهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ ثُمَّ یَفْضَحُهُ.[۲]

و در عیون از حضرت رضا علیه‌السلام از رسول خدا صلی‌اللّه علیه و آله روایت کرده که فرمود: هرکس مؤمنی را به خاطر فقر و تهیدستی او خوار یا تحقیر کند، در روز قیامت خداوند او را (در نزد خلایق) مشهور کرده سپس رسوا نماید.

و فیه عنه علیه السلام قال: قال رسول اللّه ﷺ: مَنْ بَهَّتَ مُؤْمِناً أوْ مُؤْمِنَةً أوْ قالَ فیهِ ما لَیْسَ فیهِ، أقامَهُ اللّهُ یَوْمَ الْقِیامَةِ عَلٰی تَلٍّ مِنْ نارٍ حَتّٰی یَخْرُجَ مِمّا قالَ فیهِ.[۳]

و نیز فرمود: هرکس به مرد یا زن مؤمنی افترا بندد یا چیزی دربارهٔ او گوید که در او نیست، روز قیامت خداوند او را بر تلّی از آتش بر پای دارد تا از عهدهٔ آنچه گفته بیرون آید.

و فی *العوالی* عنه ﷺ : مَنْ أعانَ عَلٰی قَتْلِ مُسْلِمٍ وَلَوْ بِشَطْرِ کَلِمَةٍ جاءَ یَوْمَ الْقِیامَةِ وَ هُوَ آیِسٌ مِنْ رَحْمَةِ اللّهِ.[۴]

و در کتاب *عوالی* از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که: هر کس در کشتن مسلمانی همکاری کند هرچند به نصف کلمه‌ای باشد، در حالی وارد صحنهٔ قیامت می‌شود که از رحمت خداوند مأیوس است.

و فیه عنه ﷺ: مَنْ آذی مُؤْمِناً بِغَیْرِ حَقٍّ فَکَأنَّما هَدَمَ مَکَّةَ وَالْبَیْتَ الْمَعْمُورَ عَشْرَ مَرّاتٍ، وَ کَأنَّما قَتَلَ أَلْفَ مَلَکٍ مِنَ الْمُقَرَّبینَ.[۵]

---

۱. *أمالی*، طوسی، ج ۲، ص ۱۹.
۲. *عیون اخبارالرضا*، ج ۲، ص ۳۳، باب ۳۱.
۳. همان.
۴. *عوالی‌اللئالی*، ج ۱، ص ۲۸۳ و ۳۶۱.
۵. *مستدرک‌الوسائل*، ج ۹، ص ۱۰۰.

و نیز فرمود: هر کس مؤمنی را بی‌جهت بیازارد گویا ده بار مکه و بیت المأمور را ویران ساخته، و گویا هزار فرشتهٔ مقرب را به قتل رسانده است.

و فی *جامع‌الاخبار* [عنه ﷺ]: لَوْ أَنَّ أَهْلَ السَّماواتِ السَّبْعِ وَالْأَرَضِينَ السَّبْعِ اشْتَرَكُوا فی دَمِ مُؤْمِنٍ لَكَبَّهُمُ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ جَمِيعاً فِي النّارِ.[۱]

و در *جامع‌الاخبار* از آن حضرت روایت کرده است که: اگر اهل آسمان‌های هفت‌گانه و زمین‌های هفت‌گانه همگی در ریختن خون مؤمنی شریک باشند، خداوند تمام آنان را در آتش سرنگون سازد.

و فی *الجواهرالسّنیّة* عن *العلل* قال: أَوْحَى اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ إِلٰى مُوسىٰ عليه‌السلام: وَ عِزَّتی وَ جَلالی لَوْ أَنَّ النَّفْسَ الَّتی قَتَلَتْهُ أَقَرَّتْ لی طَرْفَةَ عَيْنٍ أَنِّی لَها خالِقٌ وَ رازِق لَأُذيقَنَّكَ طَعْمَ الْعَذابِ، وَ إِنَّما عَفَوْتُ عَنْكَ أَمْرَها لِأَنَّها لَمْ تُقِرَّ لی طَرْفَةَ عَيْنٍ بِأَنِّی لَها خالِقٌ وَ رازِقٌ.[۲]

و در *جواهرالسنیة* از *علل‌الشرایع* روایت کرده است که: خدای عزوجل به موسی علیه‌السلام وحی فرستاد که: ای موسی، به عزت و جلالم سوگند اگر آن شخصی که (از قبطیان بود و) تو او را کشتی به اندازهٔ چشم به‌هم زدنی نزد من اقرار می‌نمود که من آفریننده و روزی دهندهٔ او هستم همانا مزهٔ عذاب را به تو می‌چشاندم، و تنها تو را در مورد او بدین خاطر بخشیدم که حتی به اندازهٔ یک چشم به هم زدن اقرار نکرد که من آفریننده و روزی دهندهٔ اویم.

و فی *عقاب‌الاعمال* عن أبی عبداللّٰه عليه‌السلام يَقول: أَوْحَى اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ إِلٰى مُوسَى بْنِ عِمْرانَ عليه‌السلام: قُلْ لِلْمَلَإِ مِنْ بَنی إِسْرائيلَ: إِيّاكُمْ وَ قَتْلَ النَّفْسِ الْحَرامِ بِغَيْرِ حَقٍّ، فَإِنَّ مَنْ قَتَلَ مِنْكُمْ نَفْساً [فِي الدُّنيا] قَتَلْتُهُ فِي النّارِ مِائَةَ أَلْفِ قَتْلَتِهِ صاحِبَهُ.[۳]

و در *عقاب‌الاعمال* از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که می‌فرمود: خدای عزوجل به موسی بن عمران وحی فرستاد که: به گروه بنی‌اسرائیل بگو: از ریختن خون ناحق بپرهیزید، که هر کس از شما در دنیا کسی را بکشد، من در آتش دوزخ صدهزار مرتبه به همان صورت، او را خواهم کشت.

ای عزیز! چگونه چنین نباشد و حال آنکه نفوس محترمه نزد حق‌تعالی بسیار عزیز و مکرمند بلکه مقام و منزلت ایشان نزد حق‌تعالی بالاتر از ملائکهٔ مقرّبین است.

---

۱. *جامع‌الاخبار*، فصل ۱۰۵، ص ۱۶۹.
۲. *جواهرالسنیة*، ص ۶۳، *علل‌الشرایع*، باب نوادر علل، ص ۶۰۰.
۳. *عقاب‌الاعمال*، ص ۳۲۷.

و فی *العیون عن الرضا*ﷺ قال: قال رسول‌اللّه ﷺ: إنَّ المُؤمِنَ یُعرَفُ فِی السَّماءِ کَما یَعرِفُ الرَّجُلَ أهلَهُ وَ وَلَدَهُ؛ وَ إنَّهُ لَأکرَمُ عَلَی اللّهِ عَزَّوَجَلَّ مِنْ مَلَکٍ مُقَرَّبٍ.[۱]

و در عیون از حضرت رضا علیه‌السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود: همانا مؤمن در آسمان شناخته می‌شود همان‌طورکه مرد را همسر و فرزندان او می‌شناسند؛ و همانا مؤمن در نزد خدای عزوجل از فرشتهٔ مقرب گرامی‌تر است.

و فی کتاب *أسرارالامامة*: و جاء فی الخبر: مَنْ قَتَلَ عُصْفُوراً عَبَثاً جاءَ یَوْمَ الْقِیامَةِ وَ لَهُ صُراخٌ عِنْدَالْعَرْشِ، یَقُولُ: یا رَبِّ! سَلْ عَنْ هٰذا فِیمَ قَتَلَنِی مِنْ غَیْرِ مَنْفَعَةٍ؟.[۲]

و در کتاب *اسرارالامامة* گوید در خبر آمده است: هر کس گنجشکی را بی‌جهت بکشد، روز قیامت آن گنجشک می‌آید و درکنار عرش فریاد می‌زند: پروردگارا، از این کس بپرس که چرا بی‌آنکه منفعتی درکشتن من باشد مرا کشته است؟

کعبه خراب کردن و آنگه به جای آن
کردن کلیسیا و نهادن بنا کُنِشت
از بام قدس بهر خرابات و میکده
و از مسجد رسول کشیدن ستون و خشت
مصحف بسوختن پس از آن جِبر[۳] ساختن
و آنگه بدان فسانهٔ فرعونیان نوشت
بت ساختن چو آزر[۴] و کردن عبادتش
واندر نهاد خلق خدا کافری سرشت
چندان گناه نیست که آزردن دلی
خواهی به قول فاحش و خواهی به فعل زشت

و فی *نهج‌البلاغة*: و قال لکمیل بن زیاد النخعی: یا کُمَیْلُ! مُرْ أهْلَکَ أنْ یَسْرُوحُوا فی کَسْبِ الْمَکارِمِ، وَ یُدْلِجُوا فی حاجَةِ مَنْ هُوَ نائِمٌ؛ فَوَالَّذی وَسِعَ سَمْعُهُ الْأصْواتِ، ما مِنْ أحَدٍ أوْدَعَ

---

۱. *عیون اخبارالرضا*، ج ۲، ص ۳۳، باب ۳۱.
۲. *اسرارالامامة*، مخطوط. *شهاب‌الاخبار*، ص ۲۲۱.
۳. مرکّب
۴. عمو و سرپرست حضرت ابراهیم علیه‌السلام

قَلْباً سُروراً إلاّ وَ خَلَقَ اللّهُ لَهُ مِنْ ذلِکَ السُّرُورِ لُطْفاً، فَإذا نَزَلَتْ بِهِ نازِلَةٌ جَرَی إلَیْها کَالْماءِ فِی انْحِدارِهِ حَتّی یَطْرُدَها عَنْهُ کَما تُطْرَدُ غَرِیبَةُ الْإبِلِ.[۱]

و در *نهج‌البلاغة* آمده است: ای کمیل، خاندان خود را دستور ده که روزها در اکتساب کرامت‌های اخلاقی بکوشند، و شبانه در پی برآوردن نیاز آنان که به خواب رفته‌اند روند؛ به آن کس که همهٔ صداها را بشنود سوگند که کسی نیست که دلی را شاد سازد مگر اینکه خداوند از همان سرور و شادی لطفی برای او بیافریند؛ و هرگاه بلایی بر او فرود آید آن لطف بمانند آبی که از بالا سرازیر شود به سوی آن بلا حرکت کند تا آن را از آن شخص دور سازد همان‌طورکه شتران ناآشنا را از آبشخوار دور سازند.

گر همچو خلیل کعبه بنیاد کنی — وی را به نماز و روزه آباد کنی
روزی دو هزار بنده آزاد کنی — بهتر نبود که خاطری شاد کنی

و لهذا قیل: ادخال السّرور فی قلب المؤمن کالبحر و سایر العبادات کالقطرة.

و به همین دلیل گفته‌اند: شاد کردن مؤمن مثل دریاست، و سایر عبادات چون قطره.

و فی النّبوی ﷺ: رَأسُ الْعَقْلِ بَعْدَ الْإیمانِ بِاللّهِ التَّوَدُّدُ إلَی النّاسِ.[۲] لان الانسان عبید الاحسان.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

و در حدیث نبوی صلی اللّه علیه و آله است که: «سرعقل بعد از ایمان به خداوند، دوستی نمودن بامردم است» چراکه انسان بندهٔ احسان است.

و عن علی ؑ: بِالْبِرِّ یُسْتَعْبَدُ الْحُرُّ.[۳] و أقل ذلک: السّلام و البشر و طلاقة الوجه و حسن الخلق و لین الکلام و خفض الصّوت. و کل هذا من باب التحبّب الی النّاس و اکتساب الاصدقاء و الاحبّاء.

و از علی علیه‌السلام روایت است که: «با نیکی می‌توان آزاده را بنده ساخت». و کمترین مراتب آن: سلام کردن، خوشرویی، خوش خلقی، نرم سخنی و کوتاه ساختن صداست. و همهٔ اینها از باب اظهار دوستی با مردم و تحصیل رفیقان و دوستان است.

---

۱. *نهج‌البلاغة*، حکمت ۲۵۷.
۲. *عیون اخبارالرضا*، ج ۲، ص ۳۵، باب ۳۱.
۳. شرح کلمهٔ نهم از شرح ابن‌میثم بر صد کلمهٔ انتخابی جاحظ.

و فی النّبوی ﷺ: إِرْحَمْ مَنْ فِي الْأَرْضِ يَرْحَمْكَ مَنْ فِي السَّماءِ.[۱]

و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم است که: به اهل زمین ترحم کن تا آن که در آسمان است بر تو رحم کند.

ویروی: أن رجلاً کان یشتری الطیور فیعتقها، فلمّا مات اجتمعت الطیور علی جنازته ـ ما لایحصی عددها الاّ اللّه ـ تصیح، فلمّا قبّر سمعو اصواتاً: الی کم تصیحون؟ فقد وهبته لکم.

و نقل است که: مردی پرندگان را می‌خرید و آزاد می‌کرد، چون از دنیا رفت تعداد زیادی از پرندگان که شمار آنها را جز خدا نمی‌دانست بر سر جنازه‌اش جمع شده و فریاد می‌زدند، و چون به خاک سپرده شد صدایی به گوش رسید که: چقدر ناله و فریاد می‌کنید، من او را به خاطر شما بخشیدم.

ای عزیز!

زخمی که زنی چو باز باید خوردن　　درکم زدن اختیار باید کردن

زیادتی نباید کردن و اگر کند مکافات او را منتظر باید شد.

فَطافَ عَلَيْها طائِفٌ مِنْ رَبِّكَ وَهُمْ نائِمُونَ. فَاصْبَحَتْ كَالصَّرِيمِ.[۲]

پس در حالی که خواب بودند آتشی از جانب خداوند بر آنان نازل شد، و بامدادان نخل‌های آن بستان چون خاکستری سیاه گردید.

خرامیدن لاجوردی سپهر　　همان گِرد برگشتن ماه و مهر

چنان خیمهٔ گنبد لاجورد　　که یا سرخ سرخ است یا زرد زرد

مپندار کز بهر بازیگری است　　سراپرده‌ای این چنین سرسری است

و فی النّبوی ﷺ: دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ مُسْتَجابَةٌ، وَ إِنْ كانَ كافِراً فَفُجُورُهُ عَلَى نَفْسِهِ.[۳]

و در حدیث نبوی صلی‌اللّه علیه و آله است که: دعای مظلوم مستجاب است، و اگر کافر باشد دعایش دامن‌گیر خودش می‌شود.

و فی الحدیث الاخر عنه صلی‌الله علیه و آله: ثَلاثُ دَعَواتٍ مُسْتَجاباتٌ لاشَكَّ فِيهِنَّ: دَعْوَةُ الْمَظْلُومِ، وَدَعْوَةُ الْمُسافِرِ، وَ دَعْوَةُ الْوالِدِ عَلَى وَلَدِهِ.[۴]

---

۱. *جامع‌الصغیر*، ج ۱، ص ۳۸.　۲. قلم: ۱۹ـ۲۰.

۳. *بحارالانوار*، ج ۹۳، ص ۳۵۶. *جامع‌الصغیر*، ج ۲، ص ۱۵.

۴. *بحارالانوار*، ج ۹۳، ص ۳۵۹.

و در حدیث دیگری از آن حضرت ﷺ است که: سه دعا است که شکی در استجابت آنها نیست: دعای مظلوم، دعای مسافر، و دعای پدر بر فرزند.

ای عزیز! هرگاه نفس را قساوت و شقاوت زیاد باشد بر تو باد عمل بما فی روح‌الاحباب انّه قال ﷺ: إِنْ أَرَدْتَ أَنْ يَلِينَ قَلْبُكَ فَأَطْعِمِ الْمِسْكِينَ وَامْسَحْ رَأْسَ الْيَتِيمِ وَ أَطْعِمْهُ.[۱]

... به آنچه در کتاب روح‌الاحباب از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که: اگر خواهی که دلت نرم شود به فقیر و مسکین خوراک ده، و بر سر یتیم دست نوازش بکش و غذایش بده.

و فی نهج‌البلاغة آمده: اِتَّقُوا اللّٰهَ فی عِبادِهِ وَ بِلادِهِ، فَإِنَّكُمْ مَسْؤُلُونَ [حَتّٰى] عَنِ الْبِقاعِ وَالْبَهائِمِ.[۲]

و در نهج‌البلاغة آمده: در مورد بندگان خدا و شهرهای او از خدا پروا کنید، که شما [حتّی] دربارهٔ سرزمین‌ها و چهارپایان مورد بازخواست قرار خواهید گرفت.

و فی الخبر المشهور: إِنَّ امْرَأَةً دَخَلَتِ النّٰارَ فی هِرَّةٍ حَبَسَتْها.[۳]

و در خبر مشهور است که: یک زنی به خاطر آنکه گربه‌ای را حبس کرده بود به آتش افتاد.

و فی نهج‌البلاغة: وَ فَضَّلَ [اللّٰهُ] حُرْمَةَ الْمُسْلِمِ عَلَى الْحُرَمِ كُلِّها.[۴]

و در نهج‌البلاغة است که: و [خداوند] حرمت مسلمان را از تمام حرمت‌های دیگر برتر دانسته است.

و فی النّبوی ﷺ: حُرْمَةُ الْمُسْلِمِ فَوْقَ كُلِّ حُرْمَةٍ: دَمُهُ وَ عِرْضُهُ وَ مالُهُ.[۵]

و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم است که: حرمت مسلمان از همهٔ حرمت‌ها بالاتر است: خونش و آبرویش و مالش.

در نزهة‌الارواح آورده است که: اگر در زیّ[۶] فقری معامله از درزی[۷] آموزکه از

---

۱. روح الاحباب، مخطوط.
۲. نهج‌البلاغة، خطبهٔ ۱۶۵.
۳. مسند، احمد، ج ۲، ص ۵۰۷.
۴. نهج‌البلاغة، خطبهٔ ۱۶۵.
۵. شرح نهج‌البلاغة، ابن میثم، ج ۳، ص ۳۱۹.
۶. هیئت، شکل
۷. خیاط، جامه‌دوز

خود می‌درد و بر خلق می‌دوزد. این سعادت را دو نشان است: یکی کم‌آزاری، دوم بسیار زاری.

در مذهب عشق اگر درستی — با خلق جهان مکن درشتی
انده مرسان که باز جوشی — مخراش کزان بسی خروشی

هیچ کس را به هیچ رو پشت پا مزن که دست به تو می‌زنند. هیچ دل را خسته مکن که خسته واشمرند.

جوانمردا در این حضرت هر آنکو که نیاز آرد
چنان باشد که موری را سر مویی نیازارد

* * *

میازار موری که دانه‌کش است
که جان دارد و جان شیرین خوش است

هرکجا که بار نهی همانت بردهد؛ و هر که را جراحت کنی بر تو سرکشد.

هرچه کردی دلیل توست بدان — بشنو آخر کَما تَدینُ تُدان[1]

ای عزیز! ذکر شد که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده‌اند که: اَلْمُسْلِمُ مَن سَلِمَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ یَدِهِ وَ لِسانِهِ. المسلم فی اللغة: المنقاد، و کذلک فی الشّرع، الاّ أنّه استسلام لأمور شرعیّة؛ و هو من الاسماء المخصوصة. و ذلک لانّه یمنعه اسلامه من ایذاء المسلمین و السّعی فی اتلاف أنفسهم و استحلال أموالهم، فکأنّه جعل المسلم من یسلم منه المسلمون من أن یقول فیهم ما یؤذیهم أو یفعل بهم ما یضرّهم حتّی کأنّه أخرج من الاسلام من لایکون مأمون الید و اللّسان علی سبیل المبالغة دون الحقیقة. و انّما قلنا ذلک لان لام التّعریف یدل علی هذا المعنی فکأنّه قال: من سلم المسلمون من لسانه و یده فهو المسلم حقّاً.

«مسلمان کسی است که دیگر مسلمانان از دست و زبان او سالم بمانند». «مسلم» در لغت به معنی منقاد و تسلیم شونده است، و در شرع نیز به همین معنی است با این تفاوت که در شرع، مراد تسلیم در برابر امور شرعی است؛ و این از نام‌های مخصوص است (که هر کس بدان متصف نیست)، زیرا اسلام او، وی را از آزردن

---

۱. جامع الصغیر، ج ۲، ص ۹۶: «هرگونه عمل کنی همان‌گونه جزا بینی».

مسلمانان و کوشش در تباه ساختن جان و حلال شمردن اموال آنان باز می‌دارد، و گویا مسلمان را این‌گونه قرار داده است که مسلمانان دیگر از اینکه او چیزی در مورد آنان بگوید که موجب آزردن آنها باشد یا کاری کند که به آنان زیان رساند، در امان و سلامت‌اند، تا جایی که گویا آن کس راکه دیگران از دست و زبان او در امان نیستند، از زمرهٔ مسلمانان خارج دانسته است، البته از روی مبالغه نه حقیقةً. و این تفسیر ما بدین جهت است که لام تعریف که بر سر مسلم درآمده (المسلم) بر این معنی دلالت دارد، و گویا این‌چنین فرموده: هر کس که سایر مسلمانان از زبان و دست او سالم باشند مسلمان واقعی است.

امّا ای عزیز! بدان که صاحب بصیرت آن است که موصوف باشد به صفت عفو که صفت الهی است و عفو را دوست دارد، و خدا را از خود خوشنود گرداند و بداند که آن کسی که ظلم بر او نموده حقّی بر این کس دارد برای آنکه بی‌تقصیر، عفو صورت نبندد. و عفو وسیلهٔ رضای خداست و اگر او تقصیر نکردی او را این وسیله دست ندادی.

و عن علی ﷺ: **إِذا قَدَرْتَ عَلَى عَدُوِّكَ فَاجْعَلِ الْعَفْوَ عَنْهُ شُكْراً لِلْقُدْرَةِ عَلَيْهِ.**[1] **والعفو عن قدرة فضل من الكرم.**

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

و از علی علیه‌السلام روایت است که: «هرگاه بر دشمنت دست یافتی، به شکرانهٔ این قدرت او را ببخش». و بخشش با قدرت بر انتقام فضیلتی از کرامت‌های اخلاقی است.

و معنی بلندتر از این آنکه: هر کس که بر کسی غالب آید به قوّت الهی که با او همراه است غالب می‌شود؛ چه خلق را قوت غلبه نیست و مغلوب قوت الهی شدن هیچ عار نیست. و نیز سنّةاللّه بر این جاری گردیده که چون از طرفی نظر قهر فرماید از طرف دیگر لطف فرماید و آن را جبر کند، پس باید به مقهور شدن که صفت عبودیّت و لباس مسکنت است خوشنود باشد تا لطف خاص الهی جبر آن را بفرماید.

---

۱. نهج‌البلاغة، حکمت ۱۰.

چگونه شکر این نعمت گزارم　　که زور مردم آزاری ندارم

قال النّبی ﷺ: اَلْمُؤْمِنُ الَّذی یُخالِطُ النّاسَ وَ یَصْبِرُ عَلی أذاهُمْ خَیْرٌ مِنَ الَّذی لا یُخالِطُ النّاسَ وَلا یَصْبِرُ عَلی أذاهُمْ.[۱]

پیامبر صلی الله و آله و سلم فرمود: مؤمنی که با مردم آمیزش دارد و بر آزار آنان صبر می‌کند از مؤمنی که با مردم آمیزش ندارد و بر آزار آنان صبر نمی‌کند بهتر است.

و عن الصادق علیه‌السلام: إنَّ اللّهَ تَعالی خَبَأَ ثَلاثاً فی ثَلاثٍ، رِضاهُ فی طاعَتِهِ، فَلا تُحَقِّرُوا مِنْها شَیْئاً فَلَعَلَّ رِضاهُ فیهِ. وَ غَضَبَهُ فی مَعاصیهِ، فَلا تُحَقِّرُوا مِنْها شَیْئاً فَلَعَلَّ غَضَبَهُ فیهِ. وَ خَبَأَ أوْلِیاءَهُ فی عِبادِهِ، فَلا تُحَقِّرُوا أحَداً مِنْهُمْ فَلَعَلَّهُ وَلِیُّ اللّهِ.[۲]

و امام صادق علیه‌السلام فرمود: خدای متعال سه چیز را در سه چیز پنهان داشته است: خوشنودی خود را در اطاعت خود، پس هیچ طاعتی را کوچک مشمرید، شاید که خشنودی خداوند در همان باشد. و خشم خود را در نافرمانی خود، پس هیچ گناهی را کوچک مشمرید، شاید که خشم خدا در همان باشد. و اولیا و دوستان خود را در میان بندگانش، پس هیچ بنده‌ای را کوچک مشمرید، شاید که او ولی خدا باشد.

زخود هرگز نیازارم دلی را　　که می‌ترسم در او جای تو باشد

ای عزیز! هرگاه آن نفس را نداری که عفو نمایی باری دعای بد مکن، لان النّبی ﷺ قال: مَنْ دَعا عَلی مَنْ ظَلَمَهُ فَقَدِ انْتَصَرَ.[۳]

... زیرا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: هر کس بر آن که به او ستم کرده نفرین کند انتقام خود را گرفته است.

و روی أنّه لمّا سقی الحسن بن علی علیه‌السلام دخل علیه أخوه الحسین علیه‌السلام فقال له: کَیْفَ تَجِدُکَ؟ قالَ: سُقیتُ السَّمَّ مِراراً وَلا کَهٰذِهِ أَلَمّاً بی. فَقالَ: مَنْ أسْقاکَهُ؟ قالَ: أنَا عالِمٌ بِمَنْ سَقانی وَ مِنْ أیْنَ دُهیتُ، وَقَدْ وَکَلْتُهُ إلَی اللّهِ، وَاللّهُ أشَدُّ نِقْمَةً مِنْکَ وَ هُوَ أشَدُّ بَأْساً وَ أشَدُّ تَنْکیلاً.[۴]

و روایت است که: چون به امام مجتبی علیه‌السلام زهر خورانده شد، برادرش

---

۱. *المحجة البیضاء*، ج ۴، ص ۱۰.
۲. *المحجة البیضاء*، ج ۷، ص ۸۹.
۳. *جامع الصغیر*، ج ۲، ص ۱۷۱.
۴. نظیر آن در *بحارالانوار*، ج ۴۴، ص ۱۳۸ و ۱۴۸.

امام حسین علیه‌السلام بر او وارد شد و گفت: حال شما چطور است؟ فرمود: چندین بار به من زهر داده‌اند ولی هیچ کدام بمانند این‌بار دردناک نبوده است. امام حسین علیه‌السلام گفت: چه کسی به شما زهر داده است؟ فرمود: من می‌دانم چه کسی به من زهر داده و از کجا به این مصیبت گرفتار آمده‌ام، ولی او را به خدا واگذارده‌ام و البته خداوند از تو انتقام‌جوتر و سخت‌گیرتر و کوبنده‌تر است.

و روی: أن عایشة لمّا سرق من بیتها شیء فدعت علی السّارق فزبرها النّبی صلی الله علیه و آله و سلم.[1]

و روایت است که: وقتی از خانهٔ عایشه چیزی دزدیده شد و او بر دزد نفرین کرد، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را از این‌کار نهی فرمود.[2]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱.

۲. پوشیده نیست که این‌گونه اخبار و بیانات مربوط به حقوق شخصی است نه حقوق اجتماعی، و معصومین علیهم‌السلام در حقوق اجتماعی بسیار سخنگیر بوده و ذره‌ای انعطاف و گذشت از خود نشان نمی‌داده‌اند، و داستان دزدی کردن زنی از اشراف قریش و تصمیم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر بریدن دست او و عدم پذیرش شفاعت دیگران را در حق او معروف است.

فصل ۱۰

در فواید کم‌خوری

و از جمله وصایای مؤکّده قِلّت اکل است.

قال النّبی ﷺ: جاهِدُوا أنْفُسَکُمْ بِالْجُوعِ وَ الْعَطَشِ فَإنَّ الْأجْرَ فی ذٰلِکَ کَأجْرِ الْمُجاهِدینَ فی سَبیلِ اللّٰهِ، وَ إنَّهُ لَیْسَ مِنْ عَمَلٍ أحَبَّ إلَی اللّٰهِ تَعالٰی مَنْ جُوعٍ وَ عَطَشٍ.[۱]

رسول خدا صلی اللّه علیه وآله فرمود: با نفس خود به‌وسیلهٔ گرسنگی و تشنگی مبارزه کنید، زیرا پاداش آن مانند پاداش مجاهدین در راه خدا است. و عملی نزد خداوند محبوب‌تر از تحمل گرسنگی و تشنگی نیست.

و قال: لا یَدْخُلُ مَلَکُوتَ السَّماءِ [قَلْبُ] مَنْ مَلأ بَطْنَهُ.[۲]

و فرمود: [دل] کسی که شکم خود را پر کرده است به ملکوت آسمان راه نیابد.

و قال: أفْضَلُکُمْ مَنْزِلَةً عِنْدَ اللّٰهِ تَعالٰی [یَوْمَ الْقِیامَةِ] أطْوَلُکُمْ جُوعاً وَ تَفَکُّراً، وَ أبْغَضُکُمْ إلَی اللّٰهِ تَعالٰی کُلُّ نَؤُومٍ أکُولٍ شَرُوبٍ.[۳]

و فرمود: برترین درجه را نزد خداوند از شما کسی دارد که گرسنگی و تفکر او از همه بیشتر باشد. و مبغوض‌ترین شما نزد خداوند هر شخص پرخور و خواب است.

و قال عیسی علیه‌السلام: جَوِّعُوا بُطُونَکُمْ لَعَلَّ قُلُوبَکُمْ تَرَی رَبَّکُمْ.[۴]

و حضرت عیسی علیه‌السلام فرمود: شکم‌های خود را گرسنه بدارید، باشد که دل‌های شما پروردگارتان را ببینند.

---

۱. *المحجة‌البیضاء*، ج ۵، ص ۱۴۶.
۲. همان.
۳. *المحجة‌البیضاء*، ج ۵، ص ۱۴۶.
۴. نظیر آن در *المحجة‌البیضاء*، ج ۵، ص ۱۴۸.

شیخ شبلی گفته است که: هیچ روزی طعام و شراب بر نفس خود نبستم که دری برروی دل من از مائدهٔ علم و حکمت نگشودند و به قدر غذای نفسانی غذای روحانی یافتم.

از یحیی بن معاذ پرسیدند که: از این مجاهدهٔ بسیار که روزها چیزی نخوری و در آتش گرسنگی تن را بگدازی فایده چیست؟ گفت: ای عزیز! باران حکمت می‌بارد و آتش جوع را می‌نشاند.

به سهل گفتند: کسی روزی یک‌بار طعام می‌خورد، گفت: خوردن صدّیقان است. گفتند: دوبار طعام می‌خورد، گفت: خوردن مؤمنان است. گفتند که: کسی سه بار طعام می‌خورد، گفت: به اهلش بگویید که برای او آخوری بسازد.

و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود که: من از دنیا سه چیز اختیار کرده‌ام: **صَوْمُ الضَّیْفِ، وَ إِکْرامُ الضَّیْفِ، وَ الْضَّرْبُ بِالسَّیْفِ.**[1]

روزهٔ در تابستان، گرامی‌داشت مهمان، جنگیدن با شمشیر.

و عن الصادق علیه‌السلام: **أَقْرَبُ ما یَکُونُ الْعَبْدُ مِنَ اللّٰهِ إِذا خَفَّ بَطْنُهُ، وَ أَبْغَضُ ما یَکُونُ الْعَبْدُ إِلَی اللّٰهِ إِذَا امْتَلَأَ بَطْنُهُ.**[2]

و امام صادق علیه‌السلام فرمود: نزدیک‌ترین حالت بنده به خداوند وقتی است که شکمش تهی و سبک باشد، و مبغوض‌ترین حالات بنده نزد خداوند وقتی است که شکمش پر باشد.

و قال صلی‌الله‌علیه‌وآله لعایشة: **إِیّاکِ وَالْإِسْرافَ، فَإِنَّ أَکْلَتَیْنِ فی یَوْمٍ مِنَ السَّرَفِ.**[3] و من اقتصر فی الیوم علی أکلة واحدة فیستحب له أن یأکله سحراً قبل طلوع الصبح، فیکون أکله بعد التهجّد، و یحصل له جوع النّهار للصیّام و جوع اللیل للقیام.

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به عایشه فرمود: «از اسراف بپرهیز، زیرا دو بار خوردن در روز نوعی اسراف است». و هرکه می‌خواهد در روز به یک وعده خوراک اکتفا کند مستحب است که وقت سحر پیش از طلوع صبح یعنی بعد از بیداری شب و فراغ از نافله، بخورد، که در این صورت

---

۱. اثناعشریه، ص ۹۱، از رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم.

۲. کافی، ج ۶، ص ۲۶۹.

۳. المحجة‌البیضاء، ج ۵، ص ۱۶۶.

گرسنگی روز برای روزه داشتن، و گرسنگی شب برای به‌پاخواستن به نماز برای او حاصل می‌شود.[۱]

و روی أن ابلیس ظهر لیحیی بن زکریّاعليه‌السلام فرأی علیه معالیق من کل شیء، قالعليه‌السلام له: یا إبْلیسُ! ما هٰذِهِ الْمَعالیقُ؟ قالَ: هٰذِهِ هِیَ الشَّهَواتُ الَّتی اُصیبُ بِهِنَّ قُلُوبَ بَنی آدَمَ. فَقالَعليه‌السلام: هَلْ لی فیها شَیْءٌ؟ قالَ: نَعَمْ، رَبَّما اُشْبِعْتَ فَشَغَلناکَ عَنِ الصَّلٰاةِ وَ عَنِ الذِّکْرِ. قالَعليه‌السلام: هَلْ غَیْرُ ذٰلِکَ؟ قالَ: لٰا، قالعليه‌السلام: لِلّٰهِ عَلَیَّ اَنْ لٰا اَمْلَأَ بَطْنی مِنْ طَعامٍ اَبَداً. فَقالَ إبْلیسُ: لِلّٰهِ عَلَیَّ أَنْ لٰا اُنْصَحَ مُسْلِماً أَبَداً.[۲]

و روایت است که: روزی ابلیس برای حضرت یحیی بن زکریا علیهماالسلام ظاهر شد، آن حضرت دید چنگک‌هایی از هر چیز به او آویزان است، فرمود: ابلیس! این چنگک‌ها چیست؟ گفت: اینها شهواتی است که دل‌های بنی آدم را با آن تسخیر می‌کنم. فرمود: برای من سهمی از آنها هست؟ گفت: آری، چه بسا شکمت پر شود و ما بدان وسیله تو را از نماز و ذکر باز داریم. فرمود: غیر از این هم هست؟ گفت: نه. فرمود: با خدا عهد بستم که هرگز شکم خود را از غذا پر نسازم. ابلیس گفت: من هم با خدا عهد بستم که هرگز مسلمانی را نصیحت نکنم.

قال الصّادقعليه‌السلام: قِلَّةُ الْأَکْلِ مَحْمُودَةٌ فی کُلِّ حالٍ وَ عِنْدَ کُلِّ قَوْمٍ، لِأَنَّ فیهِ مَصْلَحَةَ الْباطِنِ وَالظّٰاهِرِ. وَ الْمَحْمُودُ مِنَ الْمَأْکُولاتِ أَرْبَعٌ: ضَرُورِیٌّ وَ غِذاءٌ وَ فُتُوحٌ وَ قُوتٌ. فَالْأَکْلُ الضَّرُورِیُّ لِلْأَصْفِیاءِ، وَ الْغِذاءُ لِقَوامِ الْأَتْقِیاءِ، وَالْفُتُوحُ لِلْمُتَوَکِّلینَ، وَالْقُوتُ لِلْمُؤْمِنینَ. وَ لَیْسَ شَیْءٌ أَضَرَّ عَلی قُلُوبِ الْمُؤْمِنینَ مِنْ کَثْرَةِ الْأَکْلِ، وَ هِیَ مُورِثَةُ شَیْئَیْنِ: قَسْوَةِ الْقَلْبِ وَ هَیَجانِ الشَّهْوَةِ، وَالْجُوعُ إدامُ الْمُؤْمِنینَ، وَ غِذاءُ لِلرُّوحِ، وَ طَعامٌ لِلْقَلْبِ، وَ صِحَّةٌ لِلْبَدَنِ.[۳]

امام صادق علیه‌السلام فرمود: کم‌خوری در همه حال و نزد همه کس پسندیده است، زیرا صلاح باطن و ظاهر در آن نهفته است. و خوراک‌های پسندیده چهار قسم است: ضروری و لازم، غذا، فتوح، قوّت. اما خوراک

---

۱. این دستورالعمل ابوحامد غزالی در *احیاءالعلوم* است، ولی در تعالیم اهل بیت علیهم‌السلام دستور اکید رسیده که شام سرشب بهتر است ترک نشود که قوام بدن به آن است. و روایات آن را مرحوم فیض در *المحجةالبیضاء*، در همان باب آورده است.

۲. نظیر آن در *بحارالانوار*، ج ۱۴، ص ۱۷۳، *جامع‌الاخبار*، فصل آخر.

۳. *مصباح‌الشریعة*، باب ۴۱، ص ۲۳۷ـ۲۴۰ با اندکی اختلاف.

ضروری ویژهٔ اصفیاء و برگزیدگان، و غذا برای استقامت اتقیاء و پرهیزکاران، و فتوح برای توکل‌کنندگان، و قوت برای مؤمنان است. و هیچ چیز برای دل‌های مؤمنان از پرخوری زیان‌بخش‌تر نیست، و آن مورث دو چیز است: سخت دلی و تحریک شهوت. و گرسنگی خورش مؤمنان و غذای روح و طعام قلب و سلامت بدن است.

و قال رسول‌اللّه ﷺ: ما مَلَأَ ابْنُ آدَمَ وِعاءً أَشَرَّ مِنْ بَطْنِهِ.[۱]

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: فرزند آدم ظرفی را بدتر از شکم خود پرنساخته است.

و قال داود علیه‌السلام: تَرْکُ لُقْمَةٍ مَعَ الضَّرورَةِ أَحَبُّ إِلَی اللّٰهِ تَعالٰی مِنْ قِیامِ عِشْرینَ لَیْلَةً.[۲]

و داود علیه‌السلام فرمود: ترک یک لقمهٔ ضروری و لازم، نزد خداوند از برخاستن بیست شب برای عبادت محبوب‌تر است.

و قال عیسی بن مریم علیه‌السلام: ما مَرِضَ قَلْبٌ أَشَدَّ مِنَ الْقَسْوَةِ، وَ مَا اعْتَلَّتْ نَفْسٌ بِأَصْعَبَ مِنْ بُغْضِ الْجُوعِ، وَ هُما زَمامَا الطَّرْدِ وَ الْخِذْلانِ.[۳]

و عیسی بن مریم علیهماالسلام فرمود: هیچ دلیل، به مرضی سخت‌تر از قساوت و سنگ‌دلی دچار نگشته، و هیچ نفسی به مرضی مشکل‌تر از دشمن داشتن گرسنگی مبتلا نشده است؛ و این‌دو زمام مطرود شدن و خوارگشتن (در پیشگاه الهی) است.

ای عزیز! روزه را در قطع تعلّقات بشری و خمود[۴] صفات حیوانی خاصیّتی عظیم است که: اَلصَّوْمُ لی وَ أنا أَجْزی بِهِ.[۵] بناء علی المجهول.

(خداوند فرموده است): «روزه مال من است و خودم پاداش آنم» و اجزی باید به صیغهٔ مجهول خوانده شود (همان‌گونه که ترجمه شد).

قیل: صفات الاولیاء الکاملین ثلاث: الصّمت و حفظ اللّسان الذی هو باب النّجاة. و ثانیها الجوع و هو مفتاح الخیرات. و ثالثها: اتعاب النّفس فی العبادات صائم النّهار و قائم اللّیل.

---

۱. *مصباح‌الشریعة*، باب ۴۱، ص ۲۳۷ـ۲۴۰ با اندکی اختلاف.
۲. همان. ۳. همان.
۴. آرامش و فروکش کردن
۵. *من لایحضره الفقیه*، ج ۲، ص ۷۵. *مسند احمد*، ج ۲، ص ۴۵۷.

گفته شده: صفات اولیای کامل سه چیز است: خموشی و نگهداری زبان که باب نجات است. دوم: گرسنگی که کلید خوبی‌ها است: سوم: به تعب افکندن نفس در عبادت به‌طوری‌که روزها روزه و شب‌ها به نماز مشغول باشد. قیل: ثلاث یقسین القلب: کثرةالاکل، وکثرةالنّوم، و کثرةالکلام. گفته شده: سه چیز موجب سنگ‌دلی گردد: پرخوری، پرخوابی، پرگویی.

قال الأنطاکی: دواء القلب خمسة: مجالسة الصّالحین، و قراءة القرآن، و خلوّالبطن، و قیام اللیل، و التضرع عندالصبح.

انطاکی گوید: داروی قلب پنج چیز است: همنشینی با شایستگان، خواندن قرآن، تهی داشتن شکم، شب‌خیزی برای نماز، زاری به پیشگاه پروردگار به هنگام صبح.

قال رسول‌اللّه ﷺ: إنَّ الشَّیطانَ لَیَجْری مِنِ‌ابْنِ آدَمَ مَجْرَی الدَّمِ، فَضَیِّقُوا مَجارِیَهُ بِالْجُوعِ.[1]

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: شیطان مانند خون در فرزند آدم جریان دارد، پس مجاری و راه‌های آن را با گرسنگی کشیدن ببندید.

و قال ﷺ لعایشة: داوِمی قَرْعَ بابِ الْجَنَّةِ. فَقالَتْ: بِماذا؟ قالَ ﷺ: بِالْجُوعِ.[2] فکان الصوم علی الخصوص أشدّ قمعاً للشّیطان و أسدّ لمسالکه و تضیّق مجاریه.

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به عایشه فرمود: «پیوسته درب بهشت را بکوب. گفت: با چه چیز؟ فرمود: با گرسنگی». پس روزه به‌خصوص بیشتر از همه چیز شیطان را قلع و قمع می‌کند، و بیشتر موجب بسته شدن و تنگ گشتن راه‌ها و مجاری اوست.

و سئل حکیم: بماذا یدرک الحکمة؟ قال: بقلّة الأکل. و سئل عابد: ماوجه العبادة؟ قال: قلّة الأکل. و سئل زاهد: بماذا ینال الزهد؟ قال: بقلّة الأکل. و سئل عالم: بماذا یدرک العلم؟ قال: بقلّة الأکل. و سئل بعض الملوک: بما ذا ینال الملک الأدب؟ قال: بقلّة الأکل. و سئل بعض الاطبّاء: بما ذا تنال الصحّة؟ قال: بقلّة الأکل. و سأل رجل ابن سیرین فقال: علّمنی العبادة، فقال له: کیف تأکل؟ قال: آکل حتّی أشبع، قال: هذا عادة الدواب، یجب علیک أن تتعلّم أدب الأکل ثم العبادة.

---

۱. سنن دارمی، ج ۲، ص ۳۲۰.

۲. نظیر آن در *المحجة البیضاء*، ج ۵، ص ۱۲۹.

از حکیمی پرسیدند: حکمت با چه چیز به‌دست آید؟ گفت: با کم‌خوری. از عابدی پرسیدند: صورت عبادت چیست؟ گفت: کم‌خوری. از زاهدی پرسیدند: زهد به چه سبب به‌دست آید؟ گفت: با کم‌خوری. از عالمی پرسیدند: علم از چه راه تحصیل شود؟ گفت: با کم‌خوری. از پادشاهی پرسیدند: پادشاه ادب را با چه به دست می‌آورد؟ گفت: با کم‌خوری. از پزشکی پرسیدند: سلامتی از چه راه به‌دست آید؟ گفت: با کم‌خوری. مردی از ابن‌سیرین درخواست نمود و گفت: مرا عبادت بیاموز. گفت: خوراکت چگونه است؟ گفت: آن قدر می‌خورم تا سیر شوم. گفت: این عادت چهارپایان است، بر تو واجب است که روش خوردن آموزی سپس آداب عبادت.

و اعلم أن هذه العبادة و ان كانت عدميّة الاّ أنّها ليست عدماً صرفاً بل عدم ملكة، تحرّكه الطّبيعة تحريكاً شديداً بينه و بين صاحبه و أنّه يحمله على جملة من الأمر ليس عدماً فيذكر سبب ماينويه من ذلک و هو التّقرب الى اللّه تعالى كماهو غاية السرّ العامّ للعبادات.

و بدان که: این عبادت (تحمل گرسنگی) هرچند امری عدمی است ولی عدمی صرف نیست بلکه عدم ملکه است، که طبیعت آدمی میان آن و صاحبش تحریکی ایجاد نموده و او را متوجه می‌سازد که فی‌الجمله بر امری قرار دارد که عدمی غیرجدی نیست، پس سبب آنچه را که از این‌کار در نظر دارد یاد می‌کند و آن نزدیکی جستن به‌خدای متعال است، چنان‌که هدف و فلسفهٔ کلی عبادت همین است.

و اعلم ان شهوة الفرج سلّطت على الادمى لفائدتين: احداهما: أن يدرک هذه اللّذة فيقيس عليها لذة الآخرة. والثانية: بقاءالنسل. والمذموم افراطها الى حد تصير همّته الّتمتّع. و علاج ذلک بالجوع أو النّكاح الاّ أن النّكاح لايليق بحال المريدين، لأنّه يقطعهم عن السّلوک و اليه الاشارة بقول سليمان الدارانى «كل ما يشغلک عن اللّه تعالى من أهل و مال فهو عليک». و قوله: «من تزوج فقد ركن الى الدنيا». و قوله: «ما رأيت مريداً تزوج فثبت على ما كان». و لكن هيهنا نكتة دقيقة يشير اليها هذا البيت:

و بدان که: غریزهٔ جنسی به جهت دو فایده بر آدمی تسلط داده شده است: یکی آنکه: این لذت را درک کند تا بتواند لذت آخرت را با آن مقایسه نموده و به آن پی ببرد. و دوم: به جهت بقای نسل. و آنچه در مورد این غریزه نکوهش شده زیاده‌روی در آن است تا حدی که همهٔ همّتش مصروف به کامیابی شود. و علاج آن به گرسنگی یا ازدواج است جز اینکه نکاح شایستهٔ حال مریدان نیست زیرا از سلوک بازشان می‌دارد. و سخن سلیمان دارانی به همین اشاره دارد که گوید: «هرچه از زن و فرزند و مال تو را از خداوند باز دارد وجودشان به زیان توست». و گوید: «هر کس ازدواج کند به دنیا دل بسته است». و گوید: «مریدی را ندیدم که ازدواج کند و برگذشتهٔ خود ثابت مانده باشد».[1]

ولی در اینجا نکتهٔ دقیقی است که این بیت شعر به آن اشاره دارد:

سعی کن تا لقمه را سازی گهر بعد از آن چندانکه می‌خواهی بخور

و این در وقتی میسّر است که این کس از صورت، گذشته به حقیقت پیوسته باشد و از ظاهر به باطن آرمیده ظاهر غذا مکمّل ظاهر او باشد، و باطن غذا مکمّل باطن او. و چون بعضی از اسماء الهی می‌باشد که مناسب مرتبهٔ صمدیّت است و نصیب کاملان از آنها بی‌ترک أکل و شرب میسّر نیست، پس گاهی در ایجاب غذا تکمیل است و گاهی در ترک آن.

---

۱. این‌گونه سخنان و تعالیم مصداق کامل افراط و تفریط در مسائل الهی و اخلاقی است، و عرفای صوفیه از عامه از این شطحیات فراوان دارند، و همهٔ آنها ثمرهٔ دوری از خاندان وحی و نبوت است. دستوراتی که در شرع مبین راجع به اکل و شرب و نکاح و غیره وارد شده همه بر اساس توجه به تمام جوانب وجود انسانی است نه به یک جنبهٔ خاص او. لذا حذف پاره‌ای از آنها مهمل گذاردن، بخش عظیمی از استعدادهای انسان و ایجاد مانع در طریق رشد و تعالی اوست. مگر اینکه گفته شود این دستورالعمل مقطعی است و مربوط به زمان محدودی از دوران سلوک می‌باشد.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ۱۱

در سکوت و خموشی

و از جملهٔ وصایا سکوت است که بجز از ذکر حق‌تعالی زبان را نجنباند و حدیث مَنْ صَمَتَ نَجا[1] را بخواند.

لب ببند و چشم بند و گوش بند گـر نـبینی سـرّها بـر مـن بـخند

قیل: کثرة الکلام یردّ القلب عن الصّفاوة. و قیل لواحد: مالک لا تتکلّم؟ قال: لأن قلبی یتکلّم. قیل: مع من یتکلّم؟ قال: مع مقلّب القلوب.

گفته شده: پرحرفی، دل را از صفا بازگرداند. و به شخصی گفتند: تو را چه شده است که سخن نمی‌گویی؟ گفت: زیرا دلم سخن می‌گوید. گفته شد: با که در سخنی؟ گفت: با مقلب القلوب (خدایی که گردش و تحول دل‌ها به‌دست اوست).

فـؤاد المـحبّ کـلیم کـلیم و شوق المحب مقیم مقیم
و مـن کـان بـی‌شوقه محدثاً فشـوقی الیـه قـدیم قـدیم
و ان کان دائـی لأجـل اللّـقاء فـدائـی و سـقمی لئـیم لئـیم
و ان کان جرمی الیک الهوی فجرمی و ذنبی عظیم عـظیم
و ان کـنت لست بأهـل له فـمأوای ثَـمّ جـحیم جـحیم
طـعامی ضـریع و نـار اللّـظی شرابی هـناک حـمیم حـمیم

---

۱. سنن دارمی، ج ۲، ص ۲۹۹: «هر که سکوت کرد نجات یافت».

دل محبّ همیشه در سخن است، و شوق او مقیم و پایدار. و هر که شوقش به من تازه است، شوق من به وی قدیمی و دیرپاست. و اگر از دیدار دوست دردمندم، پس چه درد پست و بی‌ارزشی است! و اگر جرم من میل دیدار توست، این جرم و گناهم بسیار بزرگ است. و اگر شایستهٔ دیدار او نیستم، پس در آنجا (قیامت) جایگاهم حتماً دوزخ بوده، و خوراکم ضریع (علفی بدبو) و آتش زبانه‌دار، و شرابم آب جوشان جهنم خواهد بود.

قال بعض الحکماء: من علم أن لسانه جارحة من جوارحه أقلّ من أعمالها و استقبح من ادامة تحریکها کما یستقبح أن یحرّک رأسه أو منکبه دائماً.

یکی از حکما گفته: هر کس بداند که زبانش یکی از اعضا و جوارح اوست از کار آن می‌کاهد و ادامهٔ حرکت آن را زشت می‌شمارد، چنان‌که حرکت دادن دائمی سر و شانه‌های خود را زشت می‌داند.

نازم زر چون صامت است از بهر آن　　عزّتش باشد به هر محفل تمام
گر همه در آب و آتش می‌رود　　سنگ خود با خود همی دارد مدام

و فی *العیون عن الرضا*ﷺ: **مِنْ عَلاماتِ الْفِقْهِ: الْحِلْمُ وَ الْعِلْمُ وَالصَّمْتُ، إِنَّ الصَّمْتَ بابٌ مِنْ أبْوابِ الْحِکْمَةِ، إِنَّ الصَّمْتَ یَکْسِبُ الْمَحَبَّةَ، إِنَّهُ دَلیلٌ عَلی کُلِّ خَیْرٍ.**[1]

در عیون از حضرت رضا علیه‌السلام روایت کرده است که: از نشانه‌های فقه و دانایی: بردباری و علم و سکوت است. سکوت یکی از درهای حکمت است. سکوت محبت آورد، سکوت رهنمای هر خیری است.

و فیه عن الرضاﷺ قال: قال رسول‌اللّه ﷺ: **یا عَلِیُّ مُحِبُّوکَ مَغْرُوفُونَ فِی السَّماءِ السّابِعَةِ وَالْأَرْضِ السّابِعَةِ السُّفْلی وَ ما بَیْنَ ذٰلِکَ؛ هُمْ أَهْلُ الدِّینِ وَالْوَرَعِ وَالسَّمْتِ الْحَسَنِ وَالتَّواضُعِ لِلّٰهِ عَزَّوَجَلَّ، خاشِعَةً أَبْصارُهُمْ، وَجِلَةً قُلوبُهُمْ لِذِکْرِ اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ.**[2]

و در همان کتاب از آن حضرت، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و روایت کرده است که: ای علی دوستان تو در آسمان هفتم و زمین هفتم زیرین و در میان آسمان و زمین معروف و شناخته شده‌اند. آنان اهل دین و پرهیز و

---

۱. عیون *أخبارالرضا*، ج ۱، ص ۲۵۸، باب ۲۵.
۲. مصدر سابق، ج ۱، ص ۲۶۱. و در متن **الصمت الحسن** آمده که غلط است، و لذا این حدیث شریف مناسب این باب نیست.

خوشرویی و تواضع در برابر خدای با عزت و جلالند، چشم‌هاشان به زیر، و دل‌هاشان از یاد خدای عزوجل بیمناک است.

و فی *العیون عن الرضا*ﷺ یقول: کانَ الْعابِدُ مِنْ بَنی‌إسْرائیلَ لایَتَعَبَّدُ حَتّی یَضُمَّتَ عِشْرینَ سَنَةً.[۱]

و در همان کتاب است که حضرت رضا علیه‌السلام فرمود: در بنی اسراییل شخص عابد به عبادت(های مستحب) نمی‌پرداخت تا اینکه نخست بیست سال سکوت اختیار می‌کرد.

و فی *الاثناعشریّة* قال النّبی ﷺ: کَلامُ ابْنِ آدَمَ کُلُّهُ عَلَیْهِ لا لَهُ إلاّ أمْراً بِالْمَعْرُوفِ أوِ نَهْیاً عَنِ الْمُنْکَرِ أوْ ذِکْرَ اللّهِ تَعالی.[۲] و من هنا قال المعروف الکرخی: کلام العبد فیما لا یعنیه خذلان من اللّه؛ و من کثر کلامه کثر سقطه.

و در *اثناعشریه* رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «تمام سخنان فرزند آدم بر ضرر اوست جز سخنی که در زمینهٔ امر به معروف یا نهی از منکر یا ذکر خدای متعال گفته باشد». و از همین رو معروف کرخی گفت: سخن بیجا و بی‌فایدهٔ بنده نشانهٔ این است که خدا او را رها ساخته است؛ و هرکه سخنش زیاد باشد لغزشش فراوان گردد.

و این خاموشی اگر چه مشکل است، چه کلام را شهوتی است چون شهوت طعام و غیره، و لکن قیل لعارف: متّی أتکلّم؟ قال: اذا أحببت أن تسکت، قال، متی أسکت؟ قال: إذا أحببت أن تتکلّم.

... ولی به عارفی گفته شد: چه وقت سخن گویم؟ گفت: آنگاه که دوست داری ساکت باشی. گفت: کی سکوت کنم؟ گفت: آنگاه که دوست داری سخن گویی.

و فی المکاتیب و ثانیاً اعلام می‌رود که صمت معدّ القاء حکمت و فاتح باب فکرت است. اگر مذاکرهٔ حکمت بر وجهی که خالی از بحث و مخالفت باشد اتّفاق افتد با تذکار احوال اولیاءاللّه و امثال این سخنان، فبها و نعمت،[۳] و اگر جهت ضروریّات دنیویّه قدری سخن لازم گردد خالی از تطویل و ترجیع،[۴] امید که مکفور[۵]

---

۱. مصدر سابق، ج ۲، ص ۱۲، باب ۳۰. و در مصدر و نیز درکافی، ج ۲، ص ۱۱۶: عشر سنین (ده سال) است.
۲. *اثنا عشریة*، باب اول، ص ۱۰.
۳. چه بجا و خوب است!
۴. تکرار
۵. نادیده انگاشته شده

و مغفور باشد، ما عدای این دو نوع، سخن نگفتن و به جای آن سکوت و صموت که فاتح باب حکمت و فکرت عبرت است گزیدن اَوْلی است. مجلس اخوان باید شبیه مجلس اهل جنّت باشد که: لایَسْمَعُونَ فیها لَغْواً وَ لا تَأْثیماً إلاّ قلیلاً سَلاماً سَلاماً.[۱]

و در آن (بهشت) هیچ سخن لغو و بزهی نشنوند، مگر سلام و تحیّت.

و فی النّبوی ﷺ: مَنْ سَرَّهُ أنْ یَسْلَمَ فَلْیَلْزَمِ الصَّمْتَ.[۲]

و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم است: هر که شادمان است که در سلامت باشد، باید ملازم سکوت گردد.

و عن أمیرالمؤمنین ؑ: لِسانُ الْعاقِلِ وَراءَ قَلْبِهِ، وَ لِسانُ الْأَحْمَقِ وَراءَ قَلْبِهِ.[۳]

و امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: زبان عاقل پشت قلب اوست، و زبان نادان جلو قلبش است.

بیان: وَراء الاول بمعنی الخلف، و الثّانی بمعنی قُدام و أمام، و الکلمة من الاضداد. هکذا قیل، فتأمّل.

«وراء» اول به معنی پشت، و «وراء» دوم به معنی جلو و پیش است، و گفته‌اند که این کلمه از اضداد است که معانی ضد یکدیگر دارند. دقت شود.

و قال أبوذر رحمة‌اللّه: إنَّ هٰذَا اللِّسانَ مِفْتاحُ کُلِّ خَیْرٍ وَ شَرٍّ، فَاخْتِمْ عَلٰی لِسانِکَ کَما تَخْتِمُ عَلٰی ذَهَبِکَ وَ فِضَّتِکَ.[۴]

و ابوذر (ره) فرموده: این زبان کلید هر خیر و شری است، پس بر زبانت مهر بزن چنان‌که بر سیم و زرت مهر می‌نهی.

خلّ جنبیک لرام و امض عنه بسلام انّما السّالم و ألجم فاه بلجام
مت بداء الصّمت خیر لک من ردّ الکلام ربّ قول جرّ آجال فئام فئام

از آن کس که تو را به باد تهمت و ناسزا می‌گیرد روگردان و با گفتن یک سلام (یا با سلامتی و ملایمت) از کنارش بگذر، که تنها کسی سالم ماند که دهان خود را لجام کند. اگر به درد سکوت بمیری به از آن است که پاسخ دهی، چه بسا سخنی که اجل افراد بسیاری را سرآورد.

---

۱. واقعه، ۲۵-۲۶.
۲. *المحجة‌البیضاء*، ج ۵، ص ۱۹۳.
۳. *نهج‌البلاغة*، خطبهٔ ۱۷۴، *المحجة‌البیضاء*، ج ۵، ص ۱۹۵، و هر دو با اندکی اختلاف.
۴. *کافی*، ج ۲، ص ۱۱۴.

و فی النّبوی ﷺ: لا یَسْتَکْمِلُ أحَدُکُمْ حَقیقَةَ الْإیمانِ حَتّی یَخْزُنَ لِسانَهُ.[۱]

و در حدیث نبوی صلی الله علیه و آله و سلم است که: هیچ یک از شما به کمال حقیقت ایمان نرسد تا اینکه زبان خود را حبس کند.

و سئل محمّد بن واسع: هل عرفت ربّک؟ فسکت ساعة ثم قال: من عرف اللّٰه قلّ کلامه و دام تحیّره.

از محمد بن واسع پرسیدند: آیا پروردگارت را شناخته‌ای؟ زمانی سکوت کرد، سپس گفت: هر کس خدا را شناخت سخنش اندک و حیرتش (در عظمت حق) دائم گشت.

و قیل: «العارفون علی الحقیقة صم و بکم». معناه: ان من عرف اللّٰه حق معرفته قلّ کلامه و سماعه و نظره فی غیر ذات اللّٰه سبحانه، و فنی عن رؤیة الأعمال، و صار متحیّراً مع الاتّصال و مستقراً الیه فی جمیع الاحوال، و منقطعاً عن الحال الی ولیّ الحال، قائماً بالامور بحقایقها لا بالحسبان فانّه رأس الخسران و به زلّت عن منازل الصدّیقین أقدامهم.

و گفته شده: «عارفان در حقیقت کر و لالند». معنای این سخن این است که: هر کس خدا را چنان‌که بایسته است شناخت، گفتن و شنیدن و دیدنش در غیر مورد خدای سبحان اندک شود، و از دیدن اعمال فانی گردد، و با اتصال به حضرت او حیران و واله شود، و در تمام حالات در مقام حضور استقرار یابد، و از حال بریده به صاحب حال پیوندد، و حقیقةً به انجام امور پردازد نه با پندار که آن سر زیان‌کاری است و قدم‌های چنین کسانی (که با پندار سروکار دارند) از منازل صدیقان لغزیده و به دور افتاده‌اند.

قال بعض أهل المعرفة: «من عرف اللّٰه حق معرفته کلّ لسانه و دهش عقله». و أی دهشة أشدّ من دهشة العارف؟ إن تکلّم بحاله هلک و آن سکت احترق.

یکی از اهل معرفت گفته: «هر کس که خدا را آن‌چنان‌که بایسته است شناخت، زبانش گنگ و عقلش مدهوش گردد». و کدام دهشتی از دهشت عارف بیشتر است؟ اگر از حال خود گوید هلاک شود، و اگر سکوت کند جانش آتش گیرد!

---

۱. کافی، ج ۲، ص ۱۱۴ با اندکی اختلاف.

و فی *نهج البلاغة*: اَللِّسانُ سَبُعٌ إنْ خُلِّیَ عَنْهُ عَقَرَ.[۱] إذا تَمَّ الْعَقْلُ نَقَصَ الْکَلامُ.[۲] وَ مَنْ عَلِمَ أنَّ کَلامَهُ مِنْ عَمَلِهِ قَلَّ کَلامُهُ إلاّ فیما یَعْنیهِ.[۳]

در *نهج‌البلاغة* آمده: «زبان درنده‌ای است که اگر آزاد گذارده شود می‌درد». و فرموده: «چون عقل کامل شود سخن کاهش یابد». و فرموده: «و هر کس بداند سخن او از اعمالش محسوب است سخنش جز در موارد لازم کاهش یابد».

قال بعض الحکماء: لسانک سبع، فان خلیّته و لم تحفظه أکلک.

یکی از حکماء گفته: زبانت درنده‌ای است که اگر آزادش نهی و حفظش نکنی تو را می‌خورد.

و فی *مجالس‌الصدوق* (ره) عن الصّادق عن آبائه علیهم‌السلام، عن رسول‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله: مَنْ عَرَفَ اللّهَ وَ عَظَّمَهُ مَنَعَ فاهُ مِنَ الْکَلامِ، وَ بَطْنَهُ مِنَ الطَّعامِ، وَ عَنّیَ نَفْسَهُ بِالصِّیامِ وَ الْقِیامِ. قالُوا: بِآبائِنا وَ أُمَّهاتِنا أنْتَ یَابْنَ رَسُولِ اللّهِ! هٰؤُلاءِ أوْلِیاءُ اللّهِ؟ قال: إنَّ أوْلِیاءَ اللّهِ سَکَتُوا فَکانَ سُکُوتُهُمْ فِکْراً، وَ تَکَلَّمُوا فَکانَ کَلامُهُمْ ذِکْراً، وَ نَظَرُوا فَکانَ نَظَرُهُمْ عِبْرَةً، وَ نَطَقُوا فَکانَ نُطْقُهُمْ حِکْمَةً، وَ مَشَوْا فَکانَ مَشْیُهُمْ بَیْنَ النّاسِ بَرَکَةً؛ لَوْلَا الْآجالُ الَّتی قَدْ کُتِبَتْ عَلَیْهِمْ لَمْ تَسْتَقِرَّ أرْواحُهُمْ فی أجْسادِهِمْ خَوْفاً مِنَ الْعَذابِ وَ شَوْقاً إلَی الثَّوابِ.[۴]

و در *مجالس‌صدوق* از امام صادق، از پدرانش علیهم‌السلام، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که: هر کس خدا را شناخت و او را بزرگ داشت، دهانش را از سخن، و شکمش را از طعام باز دارد، و خود را با روزه و نماز به زحمت و ریاضت اندازد. گفتند: پدر و مادرمان فدایت ای رسول خدا! اینان اولیای خدایند؟ فرمود: اولیای خدا سکوت کنند و سکوتشان تفکر است، و سخن گویند و سخنشان ذکر است، و نظر کنند و نظرشان عبرت است، و به نطق آیند و نطقشان حکمت است، و راه روند و راه رفتنشان میان مردم برکت است. اگر اجل‌هایی که خداوند برایشان معین فرموده نبود، از بیم عذاب و شوق به ثواب، روحشان در کالبدهاشان آرام نمی‌گرفت.

و عن النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله، أرْبَعٌ لا یُصیبُهُنَّ إلاّ الْمُؤْمِنُ: الصَّمْتُ وَ هُوَ أوَّلُ الْعِبادَةِ، وَالتَّواضُعُ لِلّهِ سُبْحانَهُ، وَ ذِکْرُاللّهِ تَعالی عَلی کُلِّ حالٍ، وَ قِلَّةُ الشَّیْءِ ـ یَعنِی الْمالَ ـ[۵]

---

۱. *نهج‌البلاغة*، حکمت ۶۰ و ۷۱ و ۳۴۹.
۲. همان.
۳. همان.
۴. *مجالس*، صدوق، مجلسی ۵۰، ص ۲۶۹.
۵. *أمالی*، طوسی، ج ۲، ص ۱۴۹. *المحجة‌البیضاء*، ج ۶، ص ۲۲۱.

و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: چهار چیز است که جز مؤمن بدان‌ها دست نیابد: سکوت، که آن آغاز عبادت است، و تواضع در برابر خدای سبحان، و ذکر خدا در هر حال، و کمی مال.

و عن النّبی ﷺ: سُکُوتُ اللِّسانِ سَلامَةُ الإنْسانِ.[۱]

و فرمود: سکوت زبان سلامت انسان است.

و قال ﷺ: بَلاءُ الإنْسانِ مِنَ اللِّسانِ.[۲]

و فرمود: بلای انسان از زبان است.

و قال ﷺ: سَلامَةُ الإنْسانِ مِنْ حِفْظِ اللِّسانِ.[۳]

و فرمود: سلامت انسان از نگهداری زبان است.

قال بعض الحکماء: احفظ لسانک عن خبیث الکلام و فی غیره لاتسکت ان استطعت. فأمّا السکینة و الصّمت فهو هیئة حسنة رفیعة عندالله عزوجل لأهلها و هم اُمناء أسراره فی أرضه.

یکی از حکماء گفته: زبان خود را از کلام زشت نگه دار، و اگر می‌توانی در غیر سخن زشت سکوت مکن. و اما وقار و سکوت برای اهل خود هیئت زیبا و بلندی مرتبه نزد خدای عزوجل است، و آنان امینان اسرار خداوند در زمین اویند.

و قال ﷺ: طُوبیٰ لِمَنْ أنْفَقَ فَضَلاتِ مالِهِ، وَ أمْسَکَ فَضَلاتِ لِسانِهِ.[۴]

و رسول خدا صلی الله و علیه و آله فرمود: خوشا حال کسی که زیادی‌های مالش را انفاق کند، و زیادی‌های زبانش را نگه دارد.

و فی کتاب *الشهاب* عن النّبی ﷺ: إمْلاءُ الخَیْرِ خَیْرٌ مِنَ السُّکُوتِ، وَ السُّکُوتُ خَیْرٌ مِنْ إمْلاءِ الشَّرِّ.[۵]

و در کتاب *شهاب* از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که: سخن گفتن خیر بهتر از سکوت است، و سکوت بهتر از سخن گفتن شر است.

و فیه عنه ﷺ: إنَّ اللّهَ عِنْدَ لِسانِ کُلِّ قائِلٍ.[۶]

---

۱. *جامع‌الاخبار*، باب ۵۳، ص ۱۰۹-۱۱۰.
۲. همان.
۳. همان.
۴. همان.
۵. *شهاب‌الاخبار*، ص ۳۷۰، و حدیث اول را در آن نیافتم.
۶. همان.

و فرمود: خداوند نزد زبان هر گوینده‌ای حاضر است.

و قال أمیرالمؤمنین علیه‌السلام: اَلْمَرْءُ مَخْبُوءٌ تَحْتَ لِسانِهِ. فَزِنْ کَلامَکَ وَ اعْرِضْهُ عَلَی الْعَقْلِ وَالْمَعْرِفَةِ، فَإِنْ کانَ لِلّٰهِ وَ فِی اللّٰهِ فَتَکَلَّمْ بِهِ، وَ إِنْ کانَ غَیْرَ ذٰلِکَ فَالسُّکُوتُ خَیْرٌ مِنْهُ.[۱]

و امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: شخصیت مرد زیر زبانش پنهان است، پس سخن خود را بسنج و آن را بر عقل و معرفت عرضه‌دار، پس اگر برای خدا و در راه خداست، بگو، و اگر جز این است پس سکوت بهتر از آن است.

و فی *الکافی* عن أبی الحسن علیه‌السلام: مِنْ عَلاماتِ الْفِقْهِ: الْحِلْمُ وَالْعِلْمُ وَالصَّمْتُ، إِنَّ الصَّمْتَ بابٌ مِنْ أَبْوابِ الْحِکْمَةِ، إِنَّ الصَّمْتَ یَکْسِبُ الْمَحَبَّةَ، إِنَّهُ دَلیلٌ عَلیٰ کُلِّ خَیْرٍ.[۲]

و در *کافی* از حضرت رضا علیه‌السلام روایت کرده است که فرمود: از نشانه‌های دانایی: بردباری و دانش و سکوت است، سکوت دری از درهای بهشت است، سکوت محبت آورد، راستی که سکوت راهنمای هر خیری است.

و فی آخر: إِنَّما شیعَتُنَا الْخُرْسُ.[۳]

و در حدیث دیگری است که شیعیان ما بی‌زبانند.

و فی آخر عن أبی عبداللّه علیه‌السلام: لایَزالُ الْعَبْدُ [الْمُؤْمِنُ] یُکْتَبُ مُحْسِناً مادامَ ساکِتاً، فَإِذا تَکَلَّمَ کُتِبَ مُحْسِناً أَوْ مُسیئاً.[۴]

در حدیث دیگری از امام صادق علیه‌السلام است که: پیوسته بنده نیکوکار نوشته شود تا زمانی که ساکت باشد، و چون سخن گوید نیکوکار یا بدکار نوشته شود.

و فی *التحصین* عن عِکرمة، عن عبداللّه بن عمر قال: بَیْنا نَحْنُ حَوْلَ رَسُولِ اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله: إِذْ ذُکِرَتْ عِنْدَهُ الْفِتْنَةُ، قالَ: فَقالَ صلی‌الله‌علیه‌وآله: إِذا رَأَیْتَ النّاسَ مَرَجَتْ عُهُودُهُمْ، وَ خَفَرَتْ أَماناتُهُمْ، وَ کانُوا هٰکَذا ـ وَ شَبَّکَ أَصابِعَهُ ـ قالَ: فَقُمْتُ إِلَیْهِ فَقُلْتُ: اللّٰهُ أَکْبَرُ! کَیْفَ أَفْعَلُ عِنْدَ ذٰلِکَ جَعَلَنِی اللّٰهُ فِداکَ؟ قالَ: الْزَمْ بَیْتَکَ، وَ أَمْسِکْ عَلَیْکَ لِسانَکَ، وَ خُذْ ما تَعْرِفُ، وَ ذَرْ ما تُنْکِرُ، وَ عَلَیْکَ بِأَمْرِ خاصَّةِ نَفْسِکَ، وَ ذَرْ عَنْکَ أَمْرَ الْعامَّةِ.[۵]

و در تحصین از عِکرمه، از عبداللّه بن عمرو روایت کرده است که گفت: ما اطراف رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نشسته بودیم که سخن از فتنه به میان

---

۱. مصباح‌الشریعه، باب ۴۶، ص ۲۶۰.
۲. کافی، ج ۲، ص ۱۱۳ و ۱۱۶.
۳. همان.
۴. کافی، ج ۲، ص ۱۱۶.
۵. تحصین، ابن‌فهد حلی، ص ۱۰، ص ۱۶؛ عبداللّه بن عمرو.

آمد، آن حضرت فرمود: فتنه زمانی است که ببینی پیمان‌های مردم شکسته شود و در امانت‌هاشان خیانت شود ـ و انگشتان خود را درهم نموده فرمود: و همه این‌گونه شوند. من برخاستم و گفتم: اللّه اکبر، فدایت شوم من در آن وقت چکنم؟ فرمود: در خانه بنشین و زبان خود درکش و آنچه [از دین] می‌شناسی عمل کن و آنچه را نمی‌شناسی رهاساز، و به شخص خود پرداز و کار عموم را رها کن.

و عن ابن عبّاس: لاتُکْثِرُوا الْکَلامَ بِغَیْرِ ذِکْرِاللّهِ فَإِنَّ الْکَلامَ بِغَیْرِ ذِکْرِاللّهِ تَعالی قَسْوَةٌ لِلْقَلْبِ، وَ إِنَّ أَبْعَدَ الْخَلْقِ مِنَ اللّهِ تَعالَی الْقَلْبُ الْقاسی.[1]

و ابن‌عباس گفته: به غیر ذکر خدا سخن زیاد مکنید، که سخن در غیر یاد خدا موجب سنگ‌دلی است؛ و دورترین آفریدگان از خدای متعال دل سخت است.

و لمّا أهبط اللّه تعالی آدم علیه‌السلام فأوحی الیه صلی‌الله‌علیه‌وآله: یا آدَمُ أَقِلَّ کَلامَکَ تَرْجِعْ إِلی جواری.[2]

و چون خداوند متعال آدم علیه‌السلام را از بهشت فرو فرستاد به او وحی فرمود که: ای آدمی! از سخنت بکاه تا به جوار من بازگردی.

قیل لعیسی علیه‌السلام: دُلَّنا عَلی عَمَلٍ نَدْخُلُ بِهِ الْجَنَّةَ، فَقالَ علیه‌السلام: لاتَنْطِقُوا أَبَداً.[3]

به عیسی علیه‌السلام گفتند: ما را به عملی رهنمون شو تا به آن داخل بهشت شویم. فرمود: هرگز سخن مگویید [گفتند: نمی‌توانیم، فرمود: پس جز خوبی سخنی مگویید].

---

۱. *أمالی*، طوسی، ج ۱، ص ۲، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم.

۲.

۳. *المحجة البیضاء*، ج ۵، ص ۱۹۵، و کلام دنباله دارد که در ترجمه آورده‌ایم.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ۱۲

در ترک لقمهٔ حرام و شبهه‌ناک

و از جملهٔ وصایا ترک لقمهٔ حرام و لقمهٔ شُبهه است، زیرا که قلّت طعام وقتی مثمر ثمرات مذکوره می‌شود که از ممّر حلال باشد. قال الحکماء: اللّقمة خمسة: لقمة حلال، و لقمة حرام، و لقمة شبهة، و لقمة شهوة، و لقمة عادة. فأما اللقمة الحرام فانّها تورث فی القلب العداوة و تجری علی لسانک الکذب والغیبة. و أمّا لقمة الشبهة فتورث فی القلب الشّک و الوسوسة و تجری علی لسانک الکذب فضول الکلام و تقسی القلب و تبعث الی اتّباع الهوی. و أمّا لقمة الشّهوة فتورث فی القلب الأمل و تجری علی لسانک فضول القول. و أمّا لقمة العادة فتورث القناعة فی‌القلب و تجری علی لسانک کلام الحکماء والأمر بالمعروف و النهی عن المنکر. و أمّا اللقمة الحلال فتورث فی‌القلب رضاء الرب.

حکما گفته‌اند: لقمه پنج قسم است: لقمهٔ حلال، لقمهٔ حرام، لقمهٔ شبهه‌ناک، لقمهٔ شهوت‌انگیز، لقمهٔ عادت. اما لقمهٔ حرام مورث دشمنی در قلب شود و دروغ و غیبت را بر زبان جاری سازد. و لقمهٔ شبهه مورث شک و وسوسه در قلب گردد و پرحرفی را بر زبان جاری سازد و دل را سخت نموده و بر پیروی از هوای نفس برانگیزد. و لقمهٔ شهوت مورث آرزو در قلب شود و پر سخنی بر زبان جاری کند. و لقمهٔ عادت مورث قناعت در قلب شود و کلام حکیمان و امر

به معروف و نهی از منکر را بر زبان جاری سازد: و لقمهٔ حلال مورث رضای از پروردگار در قلب شود.

و فی *التحصین*: و فی الحدیث: مَنْ أَکَلَ طعاماً لِلشَّهْوَةِ حَرَّمَ اللّٰهُ عَلٰی قَلْبِهِ الْحِکْمَةَ.[۱] وَ مَنْ أَکَلَ الْحَلالَ أَرْبَعِینَ یَوْماً نَوَّرَاللّٰهُ قَلْبَهُ وَ أَجْرٰی یَنابِیعَ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلٰی لِسانِهِ.[۲]

و در تحصین آورده است که در حدیث است: هر کس طعامی را از روی شهوت و خواهش نفس (نه از روی نیاز بدن) بخورد خداوند حکمت را بر دل او حرام فرماید و هر کس چهل روز حلال بخورد خداوند دل او را نورانی کند، و چشمه‌های حکمت را از قلبش بر زبانش جاری سازد.

و قیل: أَطِبْ طُعْمَتَکَ تُسْتَجَبْ دَعْوَتُکَ.[۳]

و گفته شده: طعام خود را پاکیزه ساز تا دعایت مستجاب شود.

و عن النّبی ﷺ: مَنْ أَکَلَ حَلالاً أَرْبَعِینَ یَوْماً نَوَّرَ اللّٰهُ قَلْبَهُ لِلْإِیمانِ.[۴]

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر کس چهل روز حلال بخورد خداوند دل او را برای ایمان روشن کند.

و عن الصّادق ؑ: إِنَّ لِلّٰهِ تَعالٰی مَلَکاً یُنادِی عَلٰی بَیْتِ الْمَقْدِسِ کُلَّ لَیْلَةٍ: مَنْ أَکَلَ الْحَرامَ لَمْ یَقْبَلِ اللّٰهُ مِنْهُ صَرْفاً وَ لاعَدْلاً.[۵]

و امام صادق علیه‌السلام فرمود: خدای متعال را فرشته‌ای است که هر شب بر فراز بیت‌المقدس ندا کند: هر کس حرام خورد خداوند هیچ صرف (نافله) و عدلی (فریضه‌ای) را از وی قبول نفرماید.

بیان: الصّرف: النّافلة، و العدل: الفریضة.

و قال ﷺ: لَوْ صَلَّیْتُمْ حَتّٰی تَکُونُوا کَالْأَوْتارِ، وَ صُمْتُمْ حَتّٰی تَکُونُوا کَالْحَنایا لَمْ یَقْبَلِ اللّٰهُ مِنْکُمْ إِلاّٰ بِوَرَعٍ حاجِزٍ.[۶]

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: اگر آن قدر نماز گزارید تا مثل زه کمان باریک و لاغر شوید، و آن قدر روزه بدارید تا مانند قوس کمان خمیده گردید خداوند از شما نپذیرد مگر با پرهیزی که شما را از گناه و حرام باز دارد.

---

۱. تحصین، ص ۶.
۲. *المحجة البیضاء*، ج ۳، ص ۲۰۴.
۳. *المحجة البیضاء*، ج ۳، ص ۲۰۴، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل شده است.
۴.
۵. *المحجة البیضاء*، ج ۳، ص ۲۰۴، از رسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم نقل شده است.
۶. *عدة الداعی*، ص ۱۴۰.

و قال ﷺ: مَنِ اشْتَرَى ثَوباً بِعَشَرَةِ دَراهِمَ وَ فی ثَمَنِهِ دِرْهَمٌ حَرامٌ لَمْ يُقْبَلِ اللّٰهُ تَعالٰى صَلٰاتَهُ مادامَ يَلْبَسُهُ.[۱]

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر کس لباسی را به ده درهم بخرد و در آن یک درهم حرام باشد، تا زمانی که آن لباس را به تن دارد خدای متعال نماز او را قبول نفرماید.

و عنه ﷺ: اَلْعِبادَةُ مَعَ أَكْلِ الْحَرامِ كَالْبِناءِ عَلَى الرَّمْلِ ـ قيلَ أَوِ الْماءِ.[۲]

و از آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: عبادتی که همراه با خوردن حرام باشد مانند ساختمان کردن بر روی ریگ ـ یا آب ـ است.

و فی کتاب *أسرارالامامة*: و فی الخبر: تَرْكُ ذَرَّةٍ مِنَ الْمَناهی أَحَبُّ إِلَى اللّٰهِ تَعالٰى مِنْ عِبادَةِ الثَّقَلَيْنِ.[۳]

و در کتاب *اسرارالامامة* آورده: در خبر است که: رها ساختن یک ذره از آنچه از آن نهی شده است نزد خدای متعال از عبادت جن و انس محبوب‌تر است.

بیان: اِنّما كان ترک المناهی كذلک لأن فيه ترک الشَّهوة.

ترک مناهی به این دلیل اینقدر پراهمیت است که در آن ترک شهوت و میل نفس نهفته است.

و فی الوحی القديم: اَلدُّعاءُ مَعَ أَكْلِ الْحَرامِ كَناقِلِ الْماءِ فِي الْمُنْخَلِ.[۴]

و در وحی قدیم آمده است: دعا کردن همراه با خوردن حرام مانند آب بردن با غربال است.

و قال ﷺ: أَصْلُ الدِّينِ الْوَرَعُ، كُنْ وَرِعاً تَكُنْ أَعْبَدَ النّاسِ. كُنْ بِالْعَمَلِ بِالتَّقْوى أَشَدَّ اهْتِماماً مِنْكَ بِالْعَمَلِ بِغَيْرِهِ، فَإِنَّهُ لايَقِلُّ عَمَلٌ بِالتَّقْوى وَ كَيْفَ يَقِلُّ عَمَلٌ يُتَقَبَّلُ لِقَوْلِهِ عَزَّوَجَلَّ: «إِنَّما يَتَقَبَّلُ اللّٰهُ مِنَ الْمُتَّقينَ»[۵] فكان التقوى مدار قبول العمل.

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ریشهٔ دین پرهیز است، پرهیزکار باش تا عابدترین مردم باشی. برای عمل با تقوا بیشتر اهتمام داشته باش تا برای عمل بدون آن. زیرا عمل با تقوا اندک شمرده نشود، و چگونه اندک به شمار آید عملی که مورد قبول است به دلیل قول خدای عزوجل: «جز این نیست که

---

۱. *الصحجة البيضاء*، ج ۳، ص ۲۰۴.
۲. *عدة الداعی*، ص ۱۴۱.
۳. *اسرارالامامة*، مخطوط.
۴. *عدة الداعی*، ص ۲۸۴.
۵. همان، مائده، ۲۷.

خداوند عمل را از پرهیزکاران قبول می‌فرماید». پس تقوا مدار و محور قبول عمل است.

و سئل الصّادق علیه السلام عن التّقوی فقال علیه السلام: أنْ لایَفْقِدَکَ اللّٰهُ حَیْثُ أمَرَکَ، وَ لایَرَاکَ حَیْثُ نَهاکَ.[۱]

و از امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ تقوا پرسش شد، فرمود: تقوا این است که خداوند آنجا که تو را فرمان داده گم نکند، و در جایی که تو را نهی کرده نبیند.

و فی *الکافی* عن أبی عبیدة الحذّاء، عن الصّادق علیه السلام قال: قال علیه السلام لی: أَلا أُخْبِرُکَ بِأشَدِّ ما فَرَضَ اللّٰهُ عَلیٰ خَلْقِهِ؟ قالَ: ثُمَّ قالَ علیه السلام: مِنْ أشَدِّ ما فَرَضَ اللّٰهُ: إنْصافُکَ النّاسَ مِنْ نَفْسِکَ، وَ مُواساتُکَ أخاکَ الْمُسْلِمَ فی مالِکِ، وَ ذِکْرُاللّٰهِ کَثیراً؛ أما إنّی لا أعْنی «سُبْحانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُلِلّٰهِ وَ لا إلٰهَ إلاّ اللّٰهُ وَاللّٰهُ أکْبَرُ» وَ إنْ کانَ مِنْهُ، وَلٰکِنْ ذِکْرُاللّٰهِ عِنْدَ ما اَحَلَّ وَ حَرَّمَ، فَإنْ کانَ طاعَةً عَمِلَ بِها، وَ إنْ کانَ مَعْصِیَةً تَرَکَها.[۲]

و در *کافی* از أبی عبیدهٔ حذّاء روایت کند که گفت: امام صادق علیه‌السلام به من فرمود: آیا تو را سخت‌ترین چیزی که خداوند بر آفریدگانش واجب کرده خبر ندهم؟ سپس فرمود: از سخت‌ترین چیزهایی که خداوند واجب فرموده این است که: با مردم از سوی خودت انصاف دهی، و در مال خود با برادر مسلمانت مواسات و همکاری کنی، و بسیار یاد خداوند کردن؛ و آگاه باش که منظورم ذکر «سبحان‌اللّه و الحمدللّه و لا اله الاّاللّه و اللّه اکبر» نیست هرچند که این هم ذکر است، ولی مقصودم یاد کردن خداست نزد حلال و حرام او، پس اگر آن کار طاعت خدا بود عمل کند، و اگر معصیت او بود ترک نماید.

فالتّقوی هی العُدّة الکافیة فی قطع الطّریق الی اللّه بل هی الجُنّة الواقیة، و هی الممدوحة بکلّ لسان فی قوله سبحانه: وَ لَقَدْ وَصَّیْنَا الَّذینَ اُوتُوا الْکِتابَ مِنْ قَبْلِکُمْ وَ إیّاکُمْ أنِ اتَّقُوا اللّٰهَ.[۳] وصّی بها عباده لمکان حکمة و رحمة.

پس تقوا توشهٔ کافی برای پیمودن راه به سوی خداست بلکه سپر نگهدارنده است، و آن عمل ممدوح و پسندیده‌ای در هر زبان است آنجا که خدای سبحان فرموده: «و به تحقیق به کسانی که پیش از شما به آنان کتاب داده شده و نیز به

---

۱. *عدة‌الداعی*، ص ۲۸۴.
۲. *کافی*، ج ۲، ص ۸۰ و ۱۴۵، که در اینجا با هم آمیخته شده است.
۳. نساء، ۱۳۱.

شما سفارش کردیم که تقوای الهی پیشه کنید». خداوند از روی حکمت و رحمتی بندگان خود را بدان سفارش فرموده است.

و فی کتاب *مطالب‌السؤول*: إنَّ عَلِیّاً علیه‌السلام وَلّی عَسکَراً رَجُلاً مِنْ ثَقیفٍ، فَقالَ هٰذَا الْوالی: قالَ علیه‌السلام لی: إذا صَلَّیْتَ الظُّهْرَ غَداً فَعُدْ إلَیَّ. قالَ: فَلَمّا کانَ الْغَدُ وَصَلَّیْتُ الظُّهْرَ عُدْتُ إلَیْهِ فَلَمْ أجِدْ عِنْدَهُ حاجِباً یَحْبِسُنی، فَدَخَلْتُ فَوَجَدْتُهُ جالِساً وَ عِنْدَهُ قَدَحٌ وَ کُوزُ ماءٍ فَدَعا بِوِعاءٍ مَشْدُودٍ وَ عَلَیْهِ خاتَمٌ، فَقُلْتُ فی نَفْسی: لَقَدْ أمِنَنی حَتّی یُخْرِجَ إلَیَّ جَوْهَراً، وَلا أدْری ما فیهِ، فَلَمّا کَسَرَ الْخاتَمَ فَإذا فیهِ سَویقٌ، فَأخْرَجَ مِنْهُ فَصَبَّهُ فِی الْقَدَحِ وَصَبَّ عَلَیْهِ الْماءَ فَشَرِبَ وَ سَقانی، فَلَمْ أصْبِرْ فَقُلْتُ: یا أمیرَالْمُؤمِنینَ! أتَصْنَعُ هٰذا بِالْعِراقِ وَ طَعامُ الْعِراقِ کَثیر! فَقالَ: أما وَاللّٰهِ ما أخْتِمُ عَلَیْهِ بُخْلاً وَ لٰکِنّی أبْتاعُ مِقْدارَ ما یَکْفینی فَأخافُ أن یُنْفَضَّ فَیُوضَعُ فیهِ مِنْ غَیْرِهِ وَ أنَا أکْرَهُ أنْ أدْخِلَ بَطْنی إلاّ طَیِّباً فَلِذٰلِکَ احْتَرَزْتُ بِما تَری، فَإیّاکَ وَ تَناوُلَ ما لَمْ تَعْلَمْ حِلَّهُ.[1]

و در کتاب *مطالب‌السؤول* آمده است: علی علیه‌السلام ولایت لشکری را به مردی از قبیلهٔ ثقیفه سپرد، آن مرد گوید: امام علیه‌السلام به من فرمود: فردا پس از ادای نماز ظهر نزد من بازگرد. فردا پس از ادای نماز ظهر نزد حضرتش بازگشتم و دربانی نیافتم که مانع من شود، پس بر آن حضرت وارد شده، دیدم نشسته و یک قدح و کوزهٔ آبی نزد ایشان بود. حضرت ظرفی سر به مهر را طلب کرد. پیش خودم گفتم: حتماً مرا امین دانسته و می‌خواهد گوهری را از آن ظرف برایم بیرون آورد، و نمی‌دانستم که در آن ظرف چیست. چون مهر آن را شکست دیدم مقداری آرد در آن است، مقداری از آن را بیرون آورده، در قدح ریخت و مقداری آب نیز برروی آن ریخت و نوشید و به من نیز نوشانید. من طاقت نیاورده گفتم: ای امیرمؤمنان در عراق دست به چنین کاری می‌زنید (سر کیسه را می‌بندید) در حالی که گندم عراق فراوان است! فرمود: به خدا سوگند از روی بخل سر آن را مهر نکردم ولی به قدر ضرورت و کفایت خریداری می‌کنم و می‌ترسم که در آن را باز کنند و از غیر آن بر آن بیفزایند، و من خوش ندارم که در شکم خود جز طعام پاکیزه داخل کنم، و به همین دلیل آن‌گونه که دیدی احتراز می‌ورزم؛ پس تو نیز از برگرفتن آنچه وجه حلال بودنش را ندانی بپرهیز.

و فی *روضة‌الکافی* عن أبی عبداللّٰه علیه‌السلام یقول: إنَّ وَلِیَّ عَلِیٍّ لا یَأکُلُ إلاّ الْحَلالَ لِأنَّ صاحِبَهُ کانَ کَذٰلِکَ، وَ إنَّ ولِیَّ عُثْمانَ لا یُبالی أحلالاً أکَلَ أمْ حَراماً لِأنَّ صاحِبَهُ کانَ کَذٰلِکَ.[2]

---

۱. *مطالب‌السؤول*، باب زهد امیرالمؤمنین علیه‌السلام، ص ۳۴.
۲. *کافی*، ص ۱۶۳، ح ۱۷۳.

و در روضهٔ کافی روایت کرده که امام صادق علیه‌السلام می‌فرمود: دوست علی علیه‌السلام جز حلال نخورد، زیرا صاحب او چنین بود و دوست عثمان باک ندارد که حلال می‌خورد یا حرام، زیرا صاحب او چنین بود.

قال سهل: لوکانت الدنیا دماً عبیطاً کان قوت المؤمن منه حلالاً لأن أکل المؤمن بقدر الضّرورة و بقدر القوام، فان زاد فثلث البطن و هو نصف مدّ فی کل یوم فان زاد فمدّ، فان زاد فلیس بزاهد، و الأفضل أن یطوی سبعة أیّام، و قیل: أربعین. و الاولی أن یأکل فی الیوم و اللّیلة مرّة، و ان خاف من النّوم بسبب الشّبع فیقسمه قسمین یأکل أحدهما عندالافطار و الاخر عند السحر؛ و هذا هو سرّالامر بالسّحور. والمطلوب أن لاثقل المعدة و یحسّ بألم الجوع فیحصل التّشبّه بالملائکة و التّخلّی للعبادة.

سهل گفته است: «اگر دنیا یک‌پارچه خون تازه باشد باز هم قوت مؤمن حلال است، زیرا خوراک مؤمن به قدر ضرورت و قوام بدن اوست». و اگر بناست بیشتر بخورد باید به اندازهٔ یک سوم شکم باشد و آن روزانه نیم چارک است و اگر بیشتر خواهد، یک چارک، و اگر بیشتر خواهد زاهد نیست. و بهتر است هفت روز شکمش خالی باشد،[1] و گفته‌اند: چهل روز. و بهتر است شبانه‌روز یک مرتبه بخورد، و اگر بیم آن دارد که از سیری خوابش ببرد آن را دو بخش کند یک بخش را به وقت افطار و دیگری را به وقت سحر بخورد؛ و فلسفهٔ امر به خوردن سحری نیز همین است. و مطلوب آن است که معده را سنگین نسازد و درد گرسنگی را احساس کند تا شباهت به فرشتگان و آسودگی برای عبادت حاصل گردد.

و فی *تأویل الآیات* فی تفسیر: إِنَّ الْأَرْضَ لِلّٰهِ یُورِثُها مَنْ یَشاءُ مِنْ عِبادِهِ وَالْعاقِبَةُ لِلْمُتَّقِینَ:[2] و فی *الکافی* عن أبی جعفر الباقر علیه‌السلام قال: وَجَدْنا فِی کتابِ عَلِیٍّ علیه‌السلام: إِنَّ الْأَرْضَ لِلّٰهِ یُورِثُها مَنْ یَشاءُ ـ الی آخر الایة ـ: أَنَا وَ أَهْلُ بَیْتِی الَّذِینَ أَوْرَثَنَااللّٰهُ الْأَرْضَ، وَ نَحْنُ الْمُتَّقُونَ، وَالْأَرْضُ کُلُّها لَنا، فَمَنْ أَحْیی أَرْضاً مِنَ الْمُسْلِمِینَ فَلْیَعْمُرْها وَالْیُؤَدِّ خَراجَها إِلَی الْإِمامِ مِنْ أَهْلِ بَیْتِی وَ لَهُ ما أَکلَ حَتّٰی یَخْرُجَ الْقائِمُ مِنْ أَهْلِ بَیْتِی بِالسَّیْفِ فَیَحْوِیها وَ یَمْنَعُها وَ یُخْرِجُهُمْ مِنْها کَما حَواها

---

۱. معنی هفت روز شکم خالی بودن این است که این روزها را پی‌درپی روزه باشد و آن را «صوم وصال» گویند که از نظر شیعه به استثنای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر دیگران حرام است.

۲. اعراف، ۱۲۸.

رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ، وَ مَنَعَها إلاّ ما كانَ فی أیدی شیعَتِنا فَإنَّهُ یُقاطِعُهُمْ عَلی ما فی أیدیهِمْ وَ یَتْرُکُ الأرْضَ فی أیدیهِمْ.[1]

و در *تأویل الآیات* در تفسیر آیهٔ شریفهٔ «همانا زمین از آن خداست، آن را به هر یک از بندگانش که بخواهد به ارث می‌دهد، و عاقبت از آن پرهیزکاران است» در *کافی* از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده‌اند که فرمود: در کتاب علی علیه‌السلام یافته‌ایم که در ذیل این آیه فرموده: من و خاندان من کسانی هستیم که خداوند زمین را به ارث به ما داده است، و ما همان پرهیزکارانیم، و تمام زمین از آن ماست. پس هر یک از مسلمانان که زمینی را احیاء کند باید آن را آباد نماید و مالیاتش را به امام از اهل بیت من بدهد، و آنچه از آن می‌خورد بهرهٔ اوست تا اینکه قائم اهل بیت من قیام به سیف (قیام مسلحانه) نماید، پس همهٔ آنها را تصرف و مرزبندی کند و آنان را از آن بیرون کند ـ چنان‌که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم زمین‌ها را تصرف و مرزبندی نمود ـ مگر آنچه را که در اختیار شیعیان ماست، که با آنان بر سر آن مقاطعه و پیمان‌کاری کند و زمین را در اختیار آنان وانهد.

و فی *تأویل الآیات* عن *الکافی* عن یونس ابن ظبیان قال: قُلْتُ لِأبی عَبْدِاللّٰهِ ﷺ: ما لَکُمْ فی هٰذِهِ الأرْضِ؟ فَتَبَسَّمَ ثُمَّ قالَ ﷺ: إنَّ اللّٰهَ تَبارَکَ وَ تَعالی بَعَثَ جَبْرَئیلَ وَ أمَرَهُ أنْ یَخُرُقَ بِإبْهامِهِ ثَمانِیَةَ أنْهارٍ فی الأرْضِ، مِنْها سَیْحانُ وَ جَیْحانُ وَ نَهْرُ بَلْخ وَ الْخُشُوعُ وَ هُوَ نَهْرُ الشّاشِ، وَ مِهرانُ وَ هُوَ نَهْرُ هِنْدٍ، وَ نیلُ مِصْرَ وَ دَجْلَةُ [بَغْدادَ] وَالْفُراتُ؛ فَما شُقَّتْ وَاشْتَقَّتْ فَهُوَ لَنا، وَ ما کانَ لَنا فَهُوَ لِشیعَتِنا، وَ لَیْسَ لِعُدُوِّنا مِنْهُ شَیْءٌ إلاّ ما غَصَبَ عَلَیْهِ، فَإنَّ شیعَتَنا لَفی أوْسَعَ مِمّا بَیْنَ ذِهِ إلی ذِهِ ـ یَعْنی السَّماءَ وَالأرْضَ ـ ثُمَّ تَلا هٰذِهِ الآیَةَ: «قُلْ مَنْ حَرَّمَ زینَةَ اللّٰهِ الَّتی أخْرَجَ لِعِبادِهِ وَالطَّیِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ قُلْ هِیَ لِلَّذینَ آمَنُوا فِی الْحَیٰوةِ الدُّنیا[2]» الْمَغْصُوبینَ عَلَیْها «خالِصَةً» لَهُمْ «یَوْمَ الْقِیٰمَةِ» بِلا غَصْبٍ.[3]

و نیز در *تأویل الآیات* از *کافی* روایت کرده است که: یونس بن ظبیان گفت: به امام صادق علیه‌السلام گفتم: شما را در این زمین چه بهره‌ای است؟ حضرت لبخندی زد، سپس فرمود: خداوند جبرییل را برانگیخت و او را فرمود: تا با انگشت خود هشت نهر در زمین بشکافد که از آنها است: سیحان و جیحان و نهر بلخ و خشوع

---

۱. *تأویل الآیات*، ج ۱، ص ۱۷۷. *کافی*، ج ۱، ص ۴۰۷.
۲. اعراف، ۳۲.
۳. تا اینجا: *کافی*، ج ۱، ص ۴۰۹. و در نسخه‌ها: خاصة لهم...

ـ که نهری در شاش است ـ و مهران ـ که نهر هند است ـ و نیل مصر و دجلهٔ بغداد و فرات. پس هرچه از اینها اشتقاق پیدا کند از آن ماست، و آنچه مال ماست از آن شیعیان ماست، و دشمن ما را از آن نصیبی نیست مگر آنچه را که غاصبانه به خود اختصاص دهد. و همانا شیعیان ما در فراخیی فراخ‌تر از فاصلهٔ میان آسمان و زمین قرار دارند. سپس این آیه را تلاوت فرمود: «بگو چه کسی زینت خدا را که برای بندگانش بیرون آورده و روزی‌های پاک را حرام نموده است؟ بگو آنها برای کسانی است که ایمان آورده‌اند» و از ایشان غصب کرده‌اند «و در قیامت خالص برای آنها است» و دست متجاوز و غاصب به آن نرسد.

معنی ذلک: أن هذه الانهار الّتی بها عمارة الارض و هی «زینة اللّٰه الّتی أخرج لعباده» المطیع منهم و العاصی «والطّیّبات من الرزق» الحلال منه، فالمطیع یتناول حلالاً و هم شیعة آل محمّد ﷺ، والعاصی و هو عدوّهم یتناول منها حراماً. فقوله: «هِیَ لِلَّذینَ آمَنُوا» وهم الائمة ﷺ و شیعتهم «فِی الحَیٰوةِ الدُّنیا» بالملک والاستحقاق، فان نازعهم عدّوهم فیها و غصبهم علیها فهی یوم القیامة خالصة لهم بغیر منازع ولاغاصب.[1]

معنای این حدیث این است که: این نهرهایی که آبادانی زمین به آنها است و اینها همان زینت خدایند که برای بندگانش از فرمانبر و نافرمان بیرون آورده است و همان روزی‌های پاک و حلال است، اشخاص مطیع و فرمانبر که شیعیان آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم هستند به‌طور حلال آن را بر گیرند، و اشخاص نافرمان که دشمنان آل محمد صلی الله علیه وآله هستند به‌طور حرام آن را به دست آورند پس «آن برای کسانی است که ایمان آورده‌اند» که همان امامان علیهم‌السلام و شیعیان ایشانند «در زندگانی دنیا» از روی مالکیت و استحقاق، پس اگر دشمنانشان از آنها به زور و درگیری غصب نموده‌اند «در قیامت خالص برای آنها است» و منازع و غاصبی نخواهند داشت.

هذا؛ و در *کافی* حدیث شریفی نقل نموده است که ششصد نماز به ازای یک درهم از حقّ‌النّاس می‌دهند.[2]

و عن علی ﷺ: طُوبیٰ لِلزّاهِدینَ فِی الدُّنیا، الرّاغِبینَ فِی الآخِرَةِ، أولٰئِکَ قَوْمٌ اتَّخَذُوا الأرْضَ

---

۱. *تأویل الآیات*، ج ۱، ص ۱۷۰.

۲.

مِهاداً، وَ تُرابَهاً وَساداً، وَ ماعَها طيباً، وَجَعَلُوا الْكِتابَ شِعاراً، وَالدُّعاءَ دِثاراً. إِنَّ اللّٰهَ تَعالىٰ أَوْحىٰ إِلىٰ عَبْدِهِ الْمَسيحِ عليه‌السلام: قُلْ لِبَني إِسْرائيلَ: لاتَدْخُلُوا بَيْتاً مِنْ بُيُوتي إِلاّٰ بِقُلُوبٍ طاهِرَةٍ وَ أَبْصارٍ خاشِعَةٍ وَ قُلُوبٍ نَقِيَّةٍ وَ أَعْلِمْهُمْ أَنّي لا أُجيبُ لِأَحَدٍ مِنْهُمْ دَعْوَةً وَ لِأَحَدٍ مِنْ خَلْقي قِبَلَهُمْ مَظْلَمَةٌ.[1]

و علی علیه‌السلام فرمود: خوشا حال کسانی که به دنیا بی‌میل و به آخرت مایلند؛ آنان گروهی هستند که زمین را بستر و خاک آن را بالش و آبش را عطر خود گرفته، و کتاب (خدا) را بسان لباس زیر و دعا را بسان لباس رو قرار داده‌اند. خداوند به بندهٔ خود مسیح علیه‌السلام وحی فرستاد: به بنی‌اسراییل بگو: به هیچ یک از خانه‌های من در نیایید جز با دل‌های پاک و دیدگان فروهشته و قلب‌های پاکیزه؛ و به آنان اعلام کن که من دعای احدی از آنان را که مظلمه‌ای از بندگان من به گردن دارد مستجاب نخواهم کرد.

و در *عین‌الحیاة* نقل نموده است از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله که فرمودند که: «هر کس حق کسی در نزد او باشد و صاحبش طلبد و او تأخیر نماید هر روزی برای او گناه عشّار نوشته می‌شود».[2] و نقل نموده است که: «هر کس خدا را شناخت و عظمت او را دانست منع میکند دهانش را از سخن لغو، و شکمش را از زیادتی طعام، و خود را به مشقّت می‌اندازد به روزه و عبادت».[3] پس مناسب آن است که فصلی نیز از ریاضت ذکر نماید به آداب متعلّقه.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

---

۱. *أمالی*، مفید، مجلس ۵، ص ۱۳۳، با اندکی اختلاف.
۲. *عین‌الحیاة*، ص ۲۶۵ و ۴۳۵.
۳. همان.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ۱۳

در ذکر خدای متعال و ریاضت نفس

و از جمله وصایای بسیار بسیار مؤکّده ذکر خدای‌تعالی و ریاضت است. در *عین‌الحیاة* گفته است که: «به‌سند معتبر از امام محمّد باقر علیه‌السلام منقول است که: نیستند شیعهٔ علی علیه‌السلام مگر نحیفان رنگ شکستگان لاغر جسمان خشکیده لبان تهی شکمان که رنگشان متغیّر و رویشان زرد گردیده؛ چون ظلمت شب ایشان را فراگیرد زمین را فرش خود می‌گردانند و زمین را به پیشانی‌های خود استقبال می‌نمایند، سجدهٔ ایشان بسیار است، و آب چشم ایشان ریزان است، و گریهٔ ایشان فراوان است، در هنگامی که مردم شادند ایشان محزون و اندوهناک‌اند.

و در حدیث دیگر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود به جماعتی که گفتند: ما شیعهٔ شماییم: چرا بر شما سیمای شیعه مشاهده نمی‌کنم؟ گفتند: سیمای شیعه چیست یا امیرالمؤمنین؟ فرمود که: روی‌های ایشان زرد است از بیداری شب، و چشم‌های ایشان گود است از بسیاری گریه، پشت‌های ایشان خم است از بسیاری نماز، شکم‌های ایشان برپشت چسبیده است از بسیاری روزه، لب‌های ایشان خشکیده از بسیاری دعا، پیوسته آثار خاشعان از ایشان هویداست.[۱]

و ریاضتی که در این مقام مراد ماست عبارت از کم خوردن و کم خوابیدن و کم

---

۱. *عین‌الحیاة*، ص ۴۳۶ و ۴۳۷.

حرف زدن و لباس پست پوشیدن و عزلت از خلق و زهد از دنیا و امثال اینها است که از صاحب شرع امر بلیغ به اینها وارد شده است و مثمر ثمرات عظیمه است.

قال اللّه تبارک و تعالی: وَ أَمّا مَنْ خافَ مَقامَ رَبِّهِ وَ نَهَى النَّفْسَ عَنِ الْهَوى فَإِنَّ الْجَنَّةَ هِيَ الْمَأْوى.[۱]

خدای تبارک و تعالی فرموده: و اما آن کس که از مقام و موقعیّت پروردگارش بیم دارد، و نفس را از میل و خواهشش باز دارد، پس همنا بهشت مأوای اوست.

در *أوصاف‌الاشراف* گفته است که: ریاضت رام کردن سور بود به منع او از حرکات غیرمطلوبه و ملکه گردانیدن او را به طاعت صاحب [خویش] در آنچه او را بر آن دارد از مطالب خویش. و در این موضع هم مراد از ریاضت، منع نفس حیوانی است از انقیاد و مطاوعت قوهٔ شهویهٔ و غضبیّه و آنچه به آن دو قوه تعلّق دارد، و منع کردن نفس ناطقه از متابعت قوای حیوانی که رذایل اخلاق و اعمال مانند حرص بر جمع مال و کسب جاه و توابع آن از حیله و مکر و خدیعه و غلبه و تعصّب و حقد و حسد و فسق و فجور و انهماک در شرور و مثل اینها از آن حادث شود، و ملکه گردانیدن نفس انسانی را به طاعت عقل عملی بر وجهی که رسانندهٔ او باشد به کمالی که او را ممکن باشد.

و غرض از ریاضت سه چیز است: یکی: رفع موانع وصول به حق و آن شواغل ظاهر و باطن است. دوم: مطیع گردانیدن نفس حیوانی [مر] عقل عملی را که باعث باشد بر کمال. سیّم: ملکه گردانیدن نفس انسانی را [به] ثبات بر آنچه مُعِدّ او باشد قبول فیض الهی را تا به کمالی که او را ممکن باشد برسد.[۲]

و چون این ضعیف بعضی از مراتب ریاضت را ذکر نمود با اخبار متعلّقه به آن بعضی دیگر را در این فصل ذکر می‌نماید.

و فی *قرب‌الاسناد* عن جعفر بن محمّدعليه‌السلام، إِنَّ رُوحَ آدَمَعليه‌السلام لَمّا اُمِرَتْ ؟أَنْ تَدْخُلَ فيهِ كَرِهَتْهُ، فَأَمَرَها أَن تَدْخُلَ كُرْهاً وَ تَخْرُجَ كُرْهاً.[۳]

---

۱. نازعات، ۴۰ـ۴۱.
۲. *اوصاف‌الاشراف*، باب دوم، ص ۲۵.
۳. *قرب‌الاسناد*، ص ۳۸.

در *قرب‌الاسناد* از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: روح آدم علیه‌السلام وقتی مأمور شد در او داخل شود او را ناخوش داشت. پس خداوند به او امر فرمود که با کراهت و ناخوشایندی در او داخل شود و نیز با کراهت و ناخوشایندی از او بیرون آید.

و فی کتاب *التّحصین* من کتاب *زهد النّبی*ﷺ للشیخ أبی جعفر أحمد بن علی القمی[1] نزیل الری، باسناده عن سعید بن زید بن عمر [و] بن نفیل قال: سمعت النّبی ﷺ یقول، و أقبل علی أسامة بن زید فقال: **یا أُسامَةُ! عَلَیْکَ بِطَرِیقِ الْحَقِّ، وَ إِیّاکَ أَنْ تَخْتَلِجَ دُونَهُ بِزَهْرَةِ رَغَباتِ الدُّنْیا وَ غَضارَةِ نَعیمها وَ بائِدِ سُرُورِها وَ زایِلِ عَیْشِها.**[2]

و در کتاب *تحصین* از کتاب *زهد النّبی صلی الله علیه و آله و سلم* تألیف شیخ أبی جعفر احمد بن علی قمی ساکن ری به سندش از سعید بن زید بن عمر [و] بن نفیل روایت کرده است که گفت: از رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حالی که رو به اسامة بن زید کرده بود شنیدم که می‌فرمود: ای اسامة! بر تو باد به راه حق، و بپرهیز از اینکه به خاطر شگفتی و شکوفایی رغبت‌های دنیا و تازگی نعمت‌ها و شادی زودگذر و عیش ناپایدار آن راهی غیر حق پویی!

فَقالَ أُسامَةُ: یا رَسُولَ اللّهِ! ماأَیْسَرُ ما یَنْقَطِعُ بِهِ ذٰلِکَ الطَّرِیقُ؟ قالَ: السَّهَرُ الدّائِمُ، وَالظَّمَأُ فِی‌الْهَواجِرِ، وَ کَفُّ النَّفْسِ عَنِ الشَّهَواتِ، وَ تَرْکُ اتِّباعِ الْهَوٰی، وَاجْتِنابُ أَبْناءِ الدُّنْیا.

اسامه گفت: ای رسول خدا، آسان‌ترین وسیله‌ای که بدان طریق پیموده شود چیست؟ فرمود: شب زنده‌داری همیشگی، و تشنگی در گرما، و خودداری از شهوات، و ترک پیروی از امیال نفسانی، و پرهیز از ابناء دنیا.

یا أُسامَةُ! عَلَیْکِ بِالصَّوْمِ فَإِنَّهُ قُرْبَةٌ إِلَی اللّهِ، وَ لَیْسَ شَیْءٌ أَطْیَبَ عِنْدَاللّهِ مِنْ رِیحِ فَمِ الصّائِمِ تَرَکَ الطَّعامَ وَالشَّرابَ لِلّهِ رَبِّ الْعالَمِینَ، وَ آثَرَ اللّهَ عَلٰی ماسِواهُ، وَابْتاعَ آخِرَتَهُ بِدُنْیاهُ؛ فَإِنِ اسْتَطَعْتَ أَنْ یَأْتِیکَ الْمَوْتُ وَ أَنْتَ جائِعٌ وَکَبِدُکَ ظَمْآنُ فَافْعَلْ فَإِنَّکَ تَنالُ بِذٰلِکَ أَشْرَفَ الْمَنازِلِ وَ تَحُلُّ مَعَ الْأَبْرارِ وَ الشُّهَداءِ وَالصّالِحِینَ.

ای اسامه! بر تو باد به روزه داشتن، که آن موجب تقرب به درگاه خداوند است، و

---

۱. در تحصین چنین است: ابومحمد جعفر بن احمد بن علی القمی نزیل الری فی کتابه *المنبی، عن زهد النّبی صلی‌الله علیه و آله و سلم*.

۲. در نسخه‌ها: تابد سرورها و زائد عیشها.

نزد خداوند چیزی خوشبوتر از بوی دهان روزه‌دار نیست که طعام و شراب را به‌خاطر پروردگار عالمیان ترک نموده، و خدا را بر هر چه غیر اوست برگزیده، و با ثمن دنیا آخرت را خریداری نموده است. پس اگر بتوانی که در حال گرسنگی و تشنگی جگر، مرگ به سراغت آید چنین کن که با این‌کار به منازل شریف دست‌یابی و با نیکان و شهیدان و صالحان همگام خواهی بود.

یا أُسامَةُ! عَلَیْکَ بِالسُّجُودِ فَإِنَّهُ أَقْرَبُ ما یَکُونُ الْعَبْدِ مِنْ رَبِّهِ إِذا کانَ ساجِداً، وَ ما مِنْ عَبْدٍ سَجَدَ لِلّٰهِ سَجْدَةً إِلاّٰ کَتَبَ اللّٰهُ لَهُ بِها حَسَنَةً، وَ مَحا عَنْهُ بِها سَیِّئَةً، وَ رَفَعَ لَهُ بِها دَرَجَةً، وَ أَقْبَلَ اللّٰهُ عَلَیْهِ بِوَجْهِهِ، وَ باهی بِهِ مَلٰائِکَتَهُ.

ای اسامه! بر تو باد به سجود، که نزدیک‌ترین حالات بنده به پروردگار خود گاهی است که در سجده باشد. و بنده‌ای برای خدا سجده نکند جز اینکه خداوند به سبب آن حسنه‌ای برای وی بنویسد و گناهی از وی محو کند و یک درجه او را بالا برد و با روی خود به او روی کند و با او به فرشتگان خود مباهات نماید.

یا أُسامَةُ! عَلَیْکَ بِالصَّلٰاةِ، فَإِنَّها [مِنْ] أَفْضَلُ أَعْمالِ الْعِبادِ لِأَنَّ الصَّلٰاةَ رَأْسُ الدِّینِ وَ عَمُودُهُ وَ ذِرْوَةُ سَنامِهِ.

ای اسامه! بر تو باد به نماز، که آن از برترین اعمال بندگان است. زیرا نماز سر دین و ستون و اوج بلندی آن است.

وَ احْذَرْ یا أُسامَةُ دُعاءَ عِبادِاللّٰهِ الَّذِینَ أَنْهَکُوا الْأَبْدانَ، وَ صاحَبُوا الْأَحْزانَ، وَ هَزَلُوا اللُّحُومَ، وَأَذابُوا الشُّحُومَ، وَ أَظْمَأُوا الْکَبِدَ، وَ أَحْرَقُوا الْجُلُودَ بِالْأَرْیاحِ السَّمائِمِ حَتّٰی غُشِیَتْ مِنْهُمُ الْأَبْصارُ شَوْقاً إِلَی الْواحِدِ الْقَهّٰارِ. فَإِنَّ اللّٰهَ إِذا نَظَرَ إِلَیْهِمْ باهی بِهِمُ الْمَلٰائِکَةَ وَ غَشّٰاهُمْ بِالرَّحْمَةِ، بِهِمْ یَرْفَعُ اللّٰهُ الزَّلازِلَ وَالْفِتَنَ.

ای اسامه! از نفرین بندگان خدا برحذر باش، آنان که بدن‌ها را نحیف ساخته و با غم‌ها هم آغوش‌اند، و گوشت‌ها را لاغر و چربی‌ها را آب و کبدها را تشنه و پوست‌ها را با بادهای گرم سوزانده‌اند. تا آنجا که چشم‌هاشان از شوق به خداوند یگانهٔ قهار تار گردیده است؛ زیرا چون خداوند به آنان نظر کند با آنان به فرشتگان مباهات نماید و با رحمت خود آنان را بپوشاند؛ خداوند به سبب آنان حرکات مضطرب و آشوب‌گر و فتنه‌ها را برطرف سازد.

ثُمَّ بَکی رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ حَتّٰی عَلا بُکاؤُهُ وَاشْتَدَّ نَحیبُهُ وَ زَفیرُهُ وَ شَهیقُهُ، وَ خافَ الْقَوْمُ أَنْ

يُكَلِّمُوهُ وَ ظَنُّوا أَنَّهُ لِأَمْرٍ قَدْ حَدَثَ مِنَ السَّماءِ، ثُمَّ رَفَعَ رَأْسَهُ فَتَنَفَّسَ الصُّعَداءَ ثُمَّ قالَ: واه واه بُؤساً لِهٰذِهِ الْأُمَّةِ! ماذا يَلْقىٰ مِنْهُمْ مَنْ أَطاعَ اللّٰهَ، كَيْفَ يُطْرَدُونَ وَ يُضْرَبُونَ وَ يُكَذَّبُونَ مِنْ أَجْلِ أَنَّهُمْ أَطاعُوا اللّٰهَ، فَأَذَلُّوهُمْ بِطاعَةِ اللّٰهِ، أَلا وَ لاتَقُومُ السّاعَةُ حَتّىٰ يُبْغِضَ النّاسُ مَنْ أَطاعَ اللّٰهَ وَ يُحِبُّونَ مَنْ عَصَى اللّٰهَ.

سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به اندازه‌ای گریست که صدای گریه‌اش بلند و فریاد ناله‌اش شدید شد، و مردم ترسیدند که با او سخن گویند و پنداشتند که گریهٔ حضرت به‌خاطر امر تازه‌ای است که از آسمان آمده است. بعد سر مبارک برداشت و آهی دردمندانه کشید و فرمود: آه آه بدا به این امت که مطیعان خدا از دست آنان چه می‌کشند! تنها به این دلیل که فرمان خدا را برده‌اند. چگونه مطرود و مضروب می‌شوند و مورد تکذیب قرار می‌گیرند، و این امت آنان را به همین خاطر خوار و ذلیل می‌سازند. آگاه باشید که قیامت برپا نشود تا اینکه مردم کسانی را که از خدا فرمان می‌برند دشمن دارند و کسانی را که خدا را نافرمانی می‌کنند دوست بدارند.

فَقامَ عُمَرُ فَقالَ: يا رَسُولَ اللّٰهِ! وَالنّاسُ يَوْمَئِذٍ عَلَى الْإِسْلامِ؟ قالَ ﷺ: وَ أَيْنَ الْإِسْلامُ يَوْمَئِذٍ يا عُمَرُ، الْمُسْلِمُ يَوْمَئِذٍ كَالْغَرِيبِ الشَّرِيدِ؛ ذٰلِكَ الزَّمانُ يَذْهَبُ فِيهِ الْإِسْلامُ وَلايَبْقىٰ إِلاّٰ اسْمُهُ وَ يَنْدَرِسُ فِيهِ الْقُرْآنُ وَلايَبْقىٰ إِلاّٰ رَسْمُهُ.

عمر برخاست و گفت: ای رسول خدا! در چنین زمانی مردم مسلمانند؟ فرمود: ای عمر! آن‌روز اسلام کجاست؟ در چنین روزگاری مسلمان مانند غریبی رانده شده و فراری است؛ آن زمان اسلام از دست رفته و جز نامش باقی نمی‌ماند، و قرآن مندرس و کهنه شده و جز رسم و خطش به‌جای نخواهد ماند.

فَقالَ عُمَرُ: يا رَسُولَ اللّٰهِ! وَ فِيما يُكَذَّبُونَ مَنْ أَطاعَ اللّٰهَ وَ يَطْرُدُونَهُمْ وَ يُعَذِّبُونَهُمْ؟ فَقالَ ﷺ: يا عُمَرُ! تَرَكَ الْقَوْمُ الطَّرِيقَ وَ رَكَنُوا إِلَى الدُّنْيا وَ رَفَضُوا الْآخِرَةَ وَ أَكَلُوا الطَّيِّباتِ وَ لَبِسُوا الثِّيابَ الْمُزَيَّناتِ وَ خَدَمَهُمْ أَبْناءُ الْفارِسِ وَالرُّومِ، وَهُمْ يَغْتَذُونَ فِي طَيِّبِ الطَّعامِ وَ لَذِيذِ الشَّرابِ وَ زَكِيِّ الرِّيحِ وَ مَشِيدِ الْبُنْيانِ وَ مُزَخْرَفِ الْبُيُوتِ وَ مُنَجَّدَةِ الْمَلابِسِ، يَتَبَرَّجُ الرَّجُلُ مِنْهُمْ كَما تَتَبَرَّجُ الْمَرْأَةُ لِزَوْجِها، وَ تَتَبَرَّجُ النِّساءُ بِالْحُلِيِّ وَ الْحُلَلِ الْمُزَيَّنَةِ: زِيُّهُمْ يَوْمَئِذٍ زِيُّ الْمُلُوكِ الْجَبابِرَةِ، يَتَباهَوْنَ بِالْجاهِ وَاللِّباسِ، وَ أَوْلِياءُ اللّٰهِ مُنْشَحِتَةٌ أَلْوانُهُمْ مِنَ السُّهادِ وَ مُنْحَنِيَةٌ أَصْلابُهُمْ مِنَ الْقِيامِ، وَ لَقَدْ لَصِقَتْ

بُطُونُهُمْ بِظُهُورِهِمْ مِنْ طُولِ الصِّيامِ، قَدْ أَذْهَلُوا أَنْفُسَهُمْ وَ ذَبَحُوها بِالْعَطَشِ طَلَباً لِرِضاءِ اللّٰهِ تَعالٰى وَ شَوْقاً إِلٰى جَزيلِ ثَوابِهِ وَ خَوْفاً مِنْ أَليمِ عِقابِهِ، فَإِذا تَكَلَّمَ مِنْهُمْ مُتَكَلِّمٌ بِحَقٍّ أَوْ تَفَوَّهَ بِصِدْقٍ قيلَ لَهُ: اسْكُتْ أَنْتَ قَرينُ الشَّيْطانِ وَ رَأْسُ الضَّلالَةِ! وَ يَتَأَوَّلُونَ كِتابَ اللّٰهِ عَلٰى غَيْرِ تَأْويلِهِ، وَ يَقُولُون: «مَنْ حَرَّمَ زينَةَ اللّٰهِ الَّتي أَخْرَجَ لِعِبادِهِ وَ الطَّيِّباتِ مِنَ الرِّزْقِ». (اعراف، ۳۲)

عمر گفت: ای رسول خدا، به چه دلیل مطیعان خدا را تکذیب و طرد و شکنجه می‌کنند؟ فرمود: ای عمر! آن گروه راه (حق) را رها نموده و به دنیا دل بسته و آخرت را دور انداخته و خوراک‌های پاکیزه خورده و لباس‌های آراسته پوشیده و اولاد فارس و روم خدمتکار آنان می‌شوند، و آنان در خوراک پاکیزه و نوشیدنی لذیذ و بوی خوش و ساختمان‌های استوار و خانه‌های مزین و لباس‌های آراسته به‌سر می‌برند، مردانشان خود را به زینت زنان می‌آرایند، و زنانشان با زیورها و حله‌های مزین خود را آرایش می‌دهند؛ زیّ و هیئت آنان در آن روزگار هیئت پادشاهان جبار است، و با جاه و مقام و لباس به یکدیگر فخر فروشند، ولی دوستان خدا رنگشان از شب زنده‌داری پریده، و کمرشان از ایستادن در نماز خمیده، و شکم‌هاشان از روزه‌های بسیار به پشتشان چسبیده است، آنان از خودشان غافل‌اند، و در راه رضای خدای متعال و از شوق پاداش جزیل و خوف از عذاب دردناک او جان‌های خود را با تحمل تشنگی سر بریده‌اند، و هرگاه گوینده‌ای از آنان سخنی به حق گوید یا به سخن راستی لب گشاید به او گویند: ساکت باش که تو همراه شیطان و رأس گمراهی هستی! آن امت کتاب خدا را بر غیر حقیقت تأویل کنند، و (برای توجیه اعمال خود از این آیهٔ شریفه استفاده نموده) گویند: چه کسی زینت خدا را که برای بندگانش بیرون آورده و روزی‌های پاکیزه را حرام کرده است؟

وَ أَعْلَمْ يا أُسامَةُ! أَنَّ أَكْثَرَ النّاسِ عِنْدَاللّٰهِ مَنْزِلَةً يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ أَجْزَلَهُمْ ثَواباً وَ أَكْرَمَهُمْ مَآباً مَنْ طالَ فِي‌الدُّنْيا حُزْنُهُ وَ كَثُرَ فيها هَمُّهُ وَ دامَ فيها غَمُّهُ وَ كَثُرَ فيها جُوعُهُ وَ عَطَشُهُ، أُولٰئِكَ الْأَبْرارُ، الْأَتْقِياءُ الْأَخْيارُ، إِنْ شَهِدُوا لَمْ يُعْرَفُوا، وَ إِنْ غابُوا لَمْ يُفْتَقَدُوا.

ای اسامه! بدان که از میان مردم آن کس منزلت او در نزد خداوند در قیامت از همه بزرگ‌تر و پاداشش بیشتر و بازگشتش گرامی‌تر است که در دنیا اندوهی دراز و همی فراوان و غمی مداوم و گرسنگی و تشنگی بسیار داشته باشد، اینانند نیکان

و پرهیزکاران بهترین، اگر در میان جامعه باشند شناخته نباشند، و اگر غایب شوند کسی از آنان سراغ نگیرد.

یا اُسامَةُ! اُولٰئِکَ تَعْرِفُهُمْ بِقاعُ الْاَرْضِ وَ تَبْکی [عَلَیْهِمْ] إذا فَقَدَتْهُمْ مَحارِیبُها، فَاتَّخِذْهُمْ لِنَفْسِکَ کَنْزاً وَ ذُخْراً لَعَلَّکَ تَنْجُو بِهِمْ مِنْ زَلازِلِ الدُّنْیا وَ أَهْوالِ یَوْمِ الْقِیامَةِ؛ وَ إِیّاکَ أَنْ تَدَعَ ماهُمْ فیهِ وَ تَذَرَ ماهُمْ عَلَیْهِ فَتَزِلَّ قَدَمُکَ وَ تَهْوِیَ فِی النّارِ وَ تَکُونَ مِنَ الْخاسِرینَ. وَ احْذَرْ یا اُسامَةُ أَنْ تَکُونَ مِنَ الَّذینَ قالُوا سَمِعْنا، وَ هُمْ لایَسْمَعُونَ.[1]

ای اسامه! اینانند که هر منطقه‌ای از زمین آنان‌را می‌شناسد و محراب‌های آن به هنگام نبودشان بر آنان می‌گرید، پس آنان‌را گنج و ذخیرهٔ خود قرار ده، باشد که به‌واسطهٔ آنان از آشوب‌های دنیا و هراس‌های روز قیامت نجات یابی، و مبادا که روش آنان را رها کنی و طریقهٔ آنان‌را پشت پا اندازی! که در آتش سرنگون شده و از زیان‌کاران خواهی بود. ای اسامه! بپرهیز از اینکه از کسانی باشی که گفتند: شنیدیم ولی نمی‌شنوند.

و فی الکتاب المذکور مرفوعاً الی النَّبی ﷺ قال: أتَذْرُونَ ما غَمّی وَ فی أیِّ شَیْءٍ تَفَکُّری وَ إلی أیِّ شَیْءٍ اشْتیاقی؟ قالَ أصْحابُهُ: لا، یا رَسُولَ اللّٰهِ ما عَلِمْنا بِهٰذا مِنْ شَیْءٍ أخْبِرْنا بِغَمِّکَ وَ تَفَکُّرِکَ وَ تَشَوُّقِکَ. قالَ النَّبِیُّ ﷺ: أُخْبِرُکُمْ إنْ شاءَ اللّٰهُ. ثُمَّ تَنَفَّسَ الصُّعَداءَ وَ قالَ: هاهْ شَوْقاً إلی إخْوانی مِنْ بَعْدی! قال: أبُوذَرٍّ یا رَسُولَ اللّٰهِ! أَلَسْنا إخْوانَکَ؟ قالَ: لا. وَ أنْتُمْ أصْحابی؛ وَ إخْوانی یَجیئُونَ مِنْ بَعْدی، شَأْنُهُمْ شَأْنُ الْاَنْبیاءِ، قَوْمٌ یَفِرُّونَ مِنَ الْآباءِ وَ الْاُمَّهاتِ وَ مِنَ الْإخْوَةِ وَ الْاَخَواتِ وَ مِنَ الْقَراباتِ کُلِّهِمُ ابْتِغاءَ مَرْضاتِ اللّٰهِ، یَتْرُکُونَ الْمالَ لِلّٰهِ وَ یُذِلُّونَ أنْفُسَهُمْ بِالتَّواضُعِ لِلّٰهِ، لایَرْغَبُونَ فِی الشَّهَواتِ وَ فُضُولِ الدُّنْیا وَ یَجْتَمِعُونَ فی بَیْتٍ مِنْ بُیُوتِ اللّٰهِ کَأَنَّهُمْ غُرَباءُ، تَراهُمْ مَحْزُونینَ لِخَوْفِ النّارِ وَحُبِّ الْجَنَّةِ، فَمَنْ یَعْلَمُ قَدْرَهُمْ عِنْدَاللّٰهِ؟ لَیْسَ بَیْنَهُمْ قَرابَةٌ وَ لا مالٌ یَغْطِبُونَ بِها، بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ أشْفَقُ مِنَ الْاُمِّ وَالْوالِدِ عَلَی الْوَلَدِ وَ مِنَ الْاَخِ عَلَی الْاَخِ. هاهْ شَوْقاً إلَیْهِمْ، وَ یُفَرِّغُونَ أنْفُسَهُمْ مِنْ کَدِّ الدُّنْیا وَ نَعیمِها لِنَجاةِ أنْفُسِهِمْ مِنْ عَذابِ الْاَبَدِ وَ دَخُولِ الْجَنَّةِ لِمَرْضاتِ اللّٰهِ.

و در کتاب مذکور به سند مرفوع از رسول خدا صلی اللّه علیه و اله روایت شده

---

۱. تحصین، ص ۲۰، ۲۲. و جملهٔ آخر اقتباس از: انفال، ۲۱.

که فرمود: آیا می‌دانید که اندوه و تفکر من در چیست و اشتیاقم به چیست؟ یارانش گفتند: نه، ای رسول خدا! ما هیچ چیز از این موضوع ندانیم، ما را از اندوه و تفکر و اشتیاق خود خبر ده. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ان‌شاءالله خبر می‌دهم. سپس آهی دردناک کشید و فرمود: آه، چقدر مشتاق دیدار برادران خودم هستم که پس از من می‌آیند. ابوذر گفت: ای رسول خدا! مگر ما برادران شما نیستیم؟ فرمود: نه، شما یاران منید، ولی برادرانم پس از من می‌آیند، شأن آنان مثل شأن انبیاست، آنان گروهی‌اند که برای رضای خدا از پدران و مادران و برادران و خواهران و تمام خویشان خود می‌گریزند، مال را برای خدا واگذارند و خود را جهت تواضع در برابر خدا زبون سازند، در شهوات و زیادی‌های دنیا رغبت نکنند، و چون غریبان در یکی از خانه‌های خدا گرد آیند، می‌بینی که از بیم آتش و دوستی بهشت محزون و دلتنگ‌اند، چه کسی از قدر و منزلت آنان نزد خدا با خبر است؟ هیچ‌گونه رابطهٔ خویشی و مالی با یکدیگر ندارند که بدان سبب به هم حسد برند، به یکدیگر از مادر و پدر نسبت به فرزند و از برادر نسبت به برادر مهربان‌تر هستند. آه، چقدر مشتاق دیدارشان هستم! و در راه رضای خداوند خود را از زحمت دنیا و نعمت‌های آن آسوده ساخته تا جان خود را از عذاب همیشگی نجات بخشیده و داخل بهشت گردند.

وَ اعْلَمْ یا أباذَرٍّ أنَّ لِلْواحِدِ مِنْهُمْ أجْرَ سَبْعِینَ بَدْرِیّاً. یا أباذَرٍّ أنَّ الْواحِدَ مِنْهُمْ أکْرَمُ عَلَی اللّهِ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ خَلَقَ اللّهُ عَلی وَجْهِ الأرْضِ. یا أباذَرٍّ قُلُوبُهُمْ إلَی اللّهِ وَ عَمَلُهُمْ لِلّهِ، وَلَوْ مَرِضَ أحَدُهُمْ لَهُ فَضْلُ عِبادَةِ أَلْفِ سَنَةٍ وَ صِیامِ نَهارِها وَ قِیامِ لَیْلِها. وَ إنْ شِئْتَ حَتّی أزیدَکَ یا أباذَرٍّ؟ فَقُلْتُ: نَعَمْ یا رَسُولَ اللّهِ زِدْنا. قالﷺ: لَوْ أنَّ أحَداً مِنْهُمْ [إذا] ماتَ فَکَأنَّما ماتَ مَنْ فِی السَّماءِ الدُّنْیا مِنْ فَضْلِهِ عَلَی اللّهِ. وَ إنْ شِئْتَ حَتّی أزیدَکَ؟ قُلْتُ: نَعَمْ یا رَسُولَ اللّهِ زِدْنی، قالَﷺ: یا أباذَرٍّ لَوْ أنَّ أحَداً [مِنْهُمْ] تُؤْذِیهِ قَمْلَةٌ فی ثِیابِهِ فَلَهُ عِنْدَ اللّهِ أجْرُ أرْبَعِینَ حِجَّةً وَ أرْبَعِینَ عُمْرَةً وَ أرْبَعِینَ غَزْوَةً وَ عِتْقُ أرْبَعِینَ نَسَمَةً مِنْ وُلْدِ إسْماعِیلَ، وَ یُدْخِلُ واحِدٌ مِنْهُمُ اثْنَیْ عَشَرَ أَلْفاً فی شَفاعَتِهِ. فَقُلْتُ: سُبْحانَ اللّهِ! وَ قالُوا مِثْلَ قَوْلی: سُبْحانَ اللّهِ! ما أرْحَمَهُ بِخَلْقِهِ وَ أَلْطَفَهُ وَ أکْرَمَهُ عَلی خَلْقِهِ! فَقالَ النَّبِیُّﷺ: أتَعْجَبُونَ مِنْ قَوْلی؟ إنْ شِئْتُمْ حَتّی أزیدَکُمْ؟ قالَ أبُوذَرٍّ: نَعَمْ یا رَسُولَ اللّهِ زِدْنا.

و بدان ای اباذر! که هر کدام از آنان‌را پاداش هفتاد نفر از کسانی که در جنگ بدر شرکت داشته‌اند، می‌باشد. ای اباذر! هر کدام از آنان نزد خداوند از هرچه که خداوند بر روی زمین آفریده، گرامی‌تر است. ای اباذر! دلشان با خدا و عملشان

برای خداست. و اگر یکی از آنان بیمار شود پاداش عبادت هزار سال که روزها روزه و شب‌ها به نماز باشد برای اوست. ای اباذر! اگر خواهی برایت بیفزایم؟ گفتم: آری ای رسول خدا، برای ما بیفزا. فرمود: هرگاه یکی از آنان بمیرد گویا هر که در آسمان دنیاست مرده است به خاطر فضل و کرامتی که نزد خداوند دارد. و اگر خواهی برایت بیفزایم؟ گفتم: آری ای رسول خدا، برایم بیفزا. فرمود: ای اباذر! اگر یکی از آنان‌را شپشی که در لباس دارد آزار دهد[1] پاداش چهل حج و چهل عمره و چهل کارزار و آزاد ساختن چهل بنده از اولاد اسماعیل علیه‌السلام برای او نزد خداوند خواهد بود، و هر یک از آنان دوازده‌هزار نفر را در شفاعت خود داخل سازد. گفتم: سبحان‌اللّه! و دیگران نیز گفتند: سبحان‌اللّه! تا چه اندازه خداوند به آفریدگان خود مهربان و دلسوز و کرامت‌بخش است! پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آیا از سخن من تعجب می‌کنید؟ اگر بخواهید برایتان بیفزایم؟ ابوذر گفت: آری ای رسول خدا، برایمان بیفزا.

فَقالَ ﷺ: يا أَباذَرٍّ لَوْ أَنَّ أَحَداً مِنْهُمُ اشْتَهى شَهْوَةً مِنْ شَهَواتِ الدُّنْيا فَيَصْبِرُ فَلا يَطْلُبُها كانَ لَهُ مِنَ الْأَجْرِ بِذِكْرِ أَهْلِهِ، ثُمَّ يَغْتَمُّ وَ يَتَنَفَّسُ كَتَبَ اللّهُ لَهُ بِكُلِّ نَفَسٍ أَلْفَ أَلْفِ حَسَنَةٍ، وَ مَحا عَنْهُ أَلْفَ أَلْفِ سَيِّئَةٍ، وَ رَفَعَ لَهُ أَلْفَ أَلْفِ دَرَجَةٍ. وَ إِنْ شِئْتَ حَتّى أَزيدَكَ يا أَباذَرٍّ؟ فَقُلْتُ: نَعَمْ يا رَسُولَ اللّهِ زِدْنى، فَقالَ ﷺ: لَوْ أَنَّ أَحَداً مِنْهُمْ يَصْبِرُ مَعَ أَصْحابِهِ لايَقْطَعُهُمْ وَ يَصْبِرُ فى مِثْلِ جُوعِهِمْ وَ مِثْلِ غَمِّهِمْ كانَ لَهُ مِنَ الْأَجْرِ كَأَجْرِ سَبْعينَ مِمَّنْ غَزا مَعى غَزْوَةَ تَبُوكٍ.

فرمود: ای اباذر! اگر یکی از آنان به یکی از شهوات و خواهش‌های دنیا میل کند ولی صبر کند و به دنبال آن نرود، به خاطر آنکه اهلش از او درخواست کنند پاداش برد، و چون غمگین شود و آهی کشد خداوند به هر نفسی که می‌کشد دو میلیون حسنه برایش بنویسد، و دو میلیون گناه از او پاک سازد، و دو میلیون درجهٔ او را بالا برد. ای اباذر! اگر خواهی برایت بیفزایم؟ گفتم: آری ای رسول خدا، برایم بیفزا. فرمود: اگر یکی از آنان در رفاقت با یاران خود صبرپیشه کند و از آنان نبرد، و درگرسنگی و اندوه با آنان شریک بوده و صبر ورزد پاداش هفتاد نفر از کسانی که در جنگ تبوک همراه من بوده‌اند، خواهد داشت.

---

۱. مراد کمترین آزاری است که به او برسد، وگرنه مؤمن باید نظیف بوده و چرک و سختی در بدن و لباس او نباشد چه رسد به شپش!.

وَ إِنْ شِئْتَ حَتّٰى أَزِيدَکَ؟ قُلْتُ: نَعَمْ يا رَسُولَ اللّٰهِ زِدْنا، قالَ ﷺ: لَوْ أَنَّ أَحَداً مِنْهُمْ وَضَعَ جَبِينَهُ عَلَى الْأَرْضِ ثُمَّ يَقُولُ: آه آه، فَتَبْكِى مَلائِكَةُ السَّماواتِ السَّبْعِ لِرَحْمَتِهِمْ عَلَيْهِ، فَقالَ اللّٰهُ تَعالٰى: يا مَلائِكَتِي ما لَكُمْ تَبْكُونَ؟ فَيَقُولُونَ: إِلٰهَنا وَ سَيِّدَنا كَيْفَ لانَبْكى وَ وَلِيُّکَ عَلَى الْأَرْضِ يَقُولُ فى وَجعِه: آه؟ فَيَقُولُ اللّٰهُ تَعالٰى: يا مَلائِكَتِى اشْهَدُوا أَنِّى راضٍ عَنْ عَبْدِى بِالَّذى يَصْبِرُ عَلَى الشِّدَّةِ وَ لايَطْلُبُ الرّاحَةَ، فَتَقُولُ الْمَلائِكَةُ: يا إِلٰهَنا وَ سَيِّدَنا لاتَضُرُّ الشِّدَّةُ بِعَبْدِکَ وَ وَلِيِّکَ بَعْدَ أَنْ تَقُولَ هٰذَا الْقَوْلَ، فَيَقُولُ اللّٰهُ تَعالٰى: يا مَلائِكَتِى إِنَّ وَلِيِّى عِنْدى كَمِثْلِ نَبِيٍّ مِنْ أَنْبِيائى، وَلَوْ دَعانى وَلِيِّى وَ شَفَعَ فى خَلْقٍ شَفَّعْتُهُ فى أَكْثَرِ مِنْ سَبْعِينَ أَلْفاً، وَ لِعَبْدى وَ وَلِيِّى فى جَنَّتى ما يَتَمَنّٰى. يا مَلائِكَتى وَ عِزَّتى وَ جَلالى لَأَنَا أَرْحَمُ بِوَلِيِّى، وَ أَنَا خَيْرٌ لَهُ مِنَ الْمالِ لِلتّاجِرِ وَ الْكَسْبِ لِلْكاسِبِ، وَ فِي الْآخِرَةِ لايُعَذِّبُ وَلِيِّى وَ لاخَوْفَ عَلَيْهِ. ثُمَّ قالَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: طُوبىٰ لَهُمْ.

و اگر خواهی برایت بیفزایم؟ گفتم: آری ای رسول خدا برایمان بیفزا. فرمود: اگر یکی از آنان پیشانی خود را بر زمین نهد و چند بار «آه» بگوید، فرشتگان هفت آسمان از روی دلسوزی و شفقت بر او به گریه آیند، پس خدای متعال فرماید: ای فرشتگان من! چرا می‌گریید؟ گویند: ای معبود و سرور ما! چگونه نگرییم و حال آنکه دوست تو در زمین از روی درد ناله سر می‌دهد و آه می‌گوید؟ پس خدای متعال فرماید: ای فرشتگان من! شاهد باشید که من از بندهٔ خودم به سبب آنکه بر رنج و سختی صبر نموده و راحتی نمی‌جوید راضیم، فرشتگان گویند: ای معبود و سرور ما! پس از این سخنی که فرمودی هرگز شدت و سختی به بنده و دوست تو زیانی نتواند رساند، خدای متعال فرماید: ای فرشتگان من! دوست من در نزدم مانند یکی از پیامبران من است، و اگر دوستم مرا بخواند و برای آفریدگانم شفاعت کند شفاعت او را برای بیش از هفتاد هزار نفر می‌پذیرم، و برای بنده و دوست من در بهشت من هرچه آرزو کند فراهم است. ای فرشتگان من! به عزت و جلالم سوگند، من از هر کس به دوست خودم مهربان‌ترم، و من برای او از مال برای تاجر و کسب برای کاسب بهترم، و دوست من در آخرت عذاب نبیند و بیمی بر او نیست. سپس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خوشا به حال آنان.

يا أَباذَرٍّ! لَوْ أَنَّ أَحَداً مِنْهُمْ يُصَلِّى رَكْعَتَيْنِ فى أَصْحابِهِ أَفْضَلُ عِنْدَاللّٰهِ مِنْ رَجُلٍ يَعْبُدُ اللّٰهَ فى جَبَلِ لُبْنانَ عُمْرَ نُوحٍ. وَ إِنْ شِئْتَ حَتّٰى أَزِيدَکَ؟ يا أَباذَرٍّ! لَوْ أَنَّ أَحَداً مِنْهُمْ يُسَبِّحُ تَسْبِيحَةً خَيْرٌ لَهُ

مِنْ أنْ تَصيرَ لَهُ جِبالُ الدّنْيا ذَهَباً، وَنَظْرَةٌ إلى واحِدٍ مِنْهُمْ أحَبُّ إلَيَّ مِنْ نَظْرَةٍ إلى بَيْتِ اللّهِ الْحَرامِ، وَ لَوْ أنَّ أحَداً مِنْهُمْ يَمُوتُ فى شِدَّةٍ بَيْنَ أصْحابِهِ لَهُ أجْرُ مَقْتُولٍ بَيْنَ الرُّكْنِ وَالْمَقامِ وَ لَهُ أجْرُ مَنْ يَمُوتُ فى حَرَمِ اللّهِ، وَ مَنْ ماتَ فى حَرَمِ اللّهِ آمَنَهُ اللّهُ تَعالى مِنَ الْفَزَعِ الأكْبَرِ وَ أدْخَلَهُ الْجَنَّةَ.

ای اباذر! اگر یکی از آنان در میان یاران خود دو رکعت نماز گزارد برتر است از مردی که به اندازهٔ عمر نوح علیه‌السلام خداوند را در کوه لبنان عبادت کند. و اگر خواهی برایت بیفزایم؟ ای اباذر! اگر یکی از آنان تسبیحی گوید برای او بهتر است از اینکه همهٔ کوه‌های دنیا برای او طلا گردد. و یک نگاه به یکی از آنان نزد من از نگاه به خانهٔ کعبه محبوب‌تر است. و اگر یکی از آنان در میان یاران خود در حال سختی جان دهد پاداش کسی را که در میان رکن و مقام کشته شده باشد خواهد داشت و نیز پاداش کسی را که در حرم خدا مرده باشد، و هر کس در حرم خداوند بمیرد خدای متعال او را از ترس و وحشت روز قیامت در امان داشته و به بهشتش برد.

وَ إنْ شِئْتَ أزيدُكَ يا أباذَرّ؟ قُلتُ: نَعَمْ يا رَسُولَ اللّهِ، قال ﷺ: يَجْلِسُ إلَيْهِمْ قَوْمٌ مُقَصِّرُونَ مُثْقَلُونَ مِنَ الذُّنُوبِ فَلا يَقُومُونَ مِنْ عِنْدِهِمْ حَتّى يَنْظُرَ اللّهُ إلَيْهِمْ فَيَرْحَمُهُمْ وَ يَغْفِرُ لَهُمْ ذُنُوبَهُمْ لِكَرامَتِهِمْ عَلَى اللّهِ. ثُمَّ قالَ النَّبِيُّ ﷺ: الْمُقَصِّرُ مِنْهُمْ أفْضَلُ عِنْدَاللّهِ مِنْ ألْفِ مُجْتَهِدٍ مِنْ غَيْرِهِمْ. يا أباذَرّ! ضِحْكُهُمْ عِبادَةٌ، وَ فَرَحُهُمْ تَسْبيحٌ، وَ نَوْمُهُمْ صَدَقَةٌ، وَ أنْفاسُهُمْ جِهادٌ، وَ يَنْظُرُاللّهُ إلَيْهِمْ فى كُلِّ يَوْمٍ ثَلاثَ مَرّاتٍ. يا أباذَرّ إنّى إلَيْهِمْ لَمُشْتاقٌ. ثُمَّ غَمَضَ عَيْنَيْهِ وَبَكى شَوْقاً ثُمَّ قالَ: اللّهُمَّ احْفَظْهُمْ وَانْصُرْهُمْ عَلى مَنْ خالَفَ عَلَيْهِمْ، وَلاتَخْذُلْهُمْ، وَ أقِرَّ عَيْنى بِهِمْ يَوْمَ الْقِيامَةِ، «أَلا إنَّ أوْلِياءَ اللّهِ لاخَوْفٌ عَلَيْهِمْ وَلاهُمْ يَحْزَنُونَ.»[1]

و اگر خواهی برایت بیفزایم ای اباذر؟ گفتم: آری ای رسول خدا، فرمود: گروهی که در پیشگاه الهی مقصرند و پشتشان از بار گناهان سنگین شده است در حضور آنان می‌نشینند، پس از نزد آنان برنخیزند جز اینکه خداوند بر آنان نظر رحمت اندازد پس به ایشان رحم آورد و گناهانشان را بیامرزد، به‌خاطر کرامتی که آنان نزد خداوند دارند. سپس فرمود: مقصر از آنان نزد خداوند از هزار کوشای غیر آنان برتر است. ای اباذر! خنده‌شان عبادت و شادیشان تسبیح و خوابشان صدقه و

---

۱. تحصین، ص ۲۳ـ۲۶. و یونس، ۶۲.

نفس‌هایشان جهاد است، و خداوند روزی سه مرتبه به آنان نظر افکند. ای اباذر! من خیلی مشتاق آنانم. سپس چشمان مبارک فروبست و از روی شوق گریست، سپس فرمود: خداوندا آنان را محفوظ بدار و بر مخالفانشان پیروزکن و دست از یاریشان مدار و روز قیامت چشم مرا به دیدارشان روشن‌ساز؛ هان که اولیای خدا نه بیمی بر آنان است و نه اندوهی دارند.

و فی *مجالس‌الصّدوق* باسناده عن رسول‌اللّٰه ﷺ انّه قال: كانَ مِنْ زُهْدِ يَحْيَى بْنِ زَكَرِيّاعليه‌السلام أَنَّهُ أَتَى بَيْتَ الْمَقْدِسِ فَنَظَرَ إِلَى الْمُجْتَهِدينَ مِنَ الْأَحْبارِ وَ الرُّهْبانِ عَلَيْهِمْ مَدارِعُ الشَّعْرِ وَ بَرانِسُ الصُّوفِ وَ إِذا هُمْ قَدْ خَرَقُوا تَراقِيَهُمْ وَ سَلَكُوا فيهَا السَّلاسِلَ وَ شَدُّوها إِلَى سَوارِي الْمَسْجِدِ، فَلَمّا نَظَرَ إِلَى ذٰلِكَ أَتَى أُمَّهُ فَقالَ: يا أُمّاهُ انْسُجي لي مِدْرَعَةً مِنْ شَعْرٍ وَ بُرْنُساً مِنْ صُوفٍ حَتّٰى آتِيَ بَيْتَ الْمَقْدِسِ فَأَعْبُدَاللّٰهَ مَعَ الْأَحْبارِ وَ الرُّهْبانِ. فَقالَتْ لَهُ أُمُّهُ: حَتّٰى يَأْتِيَ نَبِيُّ اللّٰهِ وَ اُؤامِرَهُ في ذٰلِكَ.

و در *مجالس* صدوق با سند خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود: از زهد یحیی بن زکریا علیهماالسلام این بود که روزی به بیت‌المقدس رفت، چشمش افتاد به احبار و راهبان کوشای در عبادت، دید جبه‌هایی از مو بر تن و کلاه‌های پشمینه‌ای که ویژهٔ عبادت است بر سرنهاده، و دوش‌های خود را سوراخ نموده زنجیرهایی از میان آن رد کرده و بدان وسیله خود را به ستون‌های مسجد بسته‌اند.[1] چون این را دید نزد مادرش آمد و گفت: مادرجان جبه‌ای از مو و کلاهی از پشم برایم ببافت تا به بیت المقدس روم و در کنار این احبار و راهبان به عبادت خداوند پردازم. مادرش گفت: صبرکن تا پیامبر خدا (حضرت زکریا علیه‌السلام) بیاید و در این مورد با او مشورت کنم.

فَلَمّا دَخَلَ زَكَرِيّاعليه‌السلام أَخْبَرَتْهُ بِمَقالَةِ يَحْيَى، فَقالَ لَهُ زَكَرِيّاعليه‌السلام: يا بُنَيَّ! ما يَدْعُوكَ إِلَى هٰذا وَ إِنَّما أَنْتَ صَبِيٌّ صَغيرٌ؟ فَقالَ لَهُ: يا أَبَهْ! أَما رَأَيْتَ مَنْ هُوَ أَصْغَرُ مِنّي سِنّاً قَدْ ذاقَ الْمَوْتَ؟ قالَ: بَلى، ثُمَّ قالَعليه‌السلام لِأُمِّهِ: انْسُجي لَهُ مِدْرَعَةً مِنْ شَعْرٍ وَ بُرْنُساً مِنْ صُوفٍ. فَفَعَلَتْ، فَتَدَرَّعَ الْمِدْرَعَةَ عَلَى بَدَنِهِ وَ وَضَعَ الْبُرْنُسَ عَلَى رَأْسِهِ ثُمَّ أَتَى بَيْتَ الْمَقْدِسِ فَأَقْبَلَ يَعْبُدُ اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ مَعَ الْأَحْبارِ وَ الرُّهْبانِ حَتّٰى أَكَلَتْ مِدْرَعَةُ الشَّعْرِ لَحْمَهُ. فَنَظَرَ ذاتَ يَوْمٍ إِلى ما قَدْ نَحَلَ مِنْ جِسْمِهِ فَبَكى،

---

۱. شاید این نوعی از اعمال رهبانیت بوده که در قرآن کریم به عنوان بدعت از سوی اهل کتاب نامیده شده و فرموده است که ما آن را بر آنان ننوشتیم و اختراع خودشان بوده است.

فَأَوْحَى اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ إِلَيْهِ: يا يَحْيٰى أَتَبْكى ما قَدْ نَحَلَ مِنْ جِسْمِكَ! وَ عِزَّتى وَ جَلالى لَوِاطَّلَعْتَ إِلَى النّارِ اطِّلاعَةً لَتَدَرَّعْتَ مِدْرَعَةَ الْحَديدِ فَضْلاً عَنِ الْمَنْسُوجِ. فَبَكى حَتّٰى أَكَلَتِ الدُّمُوعُ لَحْمَ خَدَّيْهِ وَ بُدا لِلنّاظِرينَ أَضْراسُهُ.

چون زکریا علیه‌السلام آمد مادرش آن حضرت را از گفتار یحیی باخبر ساخت، زکریا علیه‌السلام فرمود: پسر جانم چه چیز تو را به این‌کار فرا خوانده در حالی که تو کودکی صغیر هستی؟ گفت: پدرم مگر نمی‌بینی که افرادی کم سن و سال‌تر از من لذت مرگ را چشیده‌اند؟ فرمود: آری، سپس به مادرش فرمود: جبه‌ای از مو و کلاهی از پشم برایش ببافد. مادرش بافت، یحیی علیه‌السلام جبه را به تن کرده کلاه را بر سر نهاده، به بیت‌المقدس رفت و در کنار سایر احبار و راهبان به عبادت پرداخت، تا اینکه آن جبهٔ موئین گوشت بدنش را خورد. روزی چشمش به بدن نحیف و لاغر خود افتاد و گریست، خدای عزوجل به او وحی فرستاد که: ای یحیی به خاطر اینکه جسمت نحیف و لاغر شده می‌گریی؟ به عزت و جلالم سوگند اگر نظری بر آتش دوزخ می‌افکندی همانا جبهٔ آهنین به تن می‌کردی چه رسد به جبهٔ بافتنی! پس یحیی علیه‌السلام آن قدر گریست که اشک‌ها گوشت گونه‌اش را خورد و دندان‌های او در نظر بینندگان آشکار شد.

فَبَلَغَ ذٰلِكَ أُمَّهُ، فَدَخَلَتْ عَلَيْهِ، وَأَقْبَلَ زَكَرِيّا عليه‌السلام وَاجْتَمَعَ الْأَحْبارُ وَ الرُّهْبانُ فَأَخْبَرُوهُ بِذَهابِ لَحْمِ خَدَّيْهِ، فَقالَ: ما شَعَرْتُ بِذٰلِكَ، فَقالَ زَكَرِيّا، يا بُنَيَّ! ما يَدْعُوكَ إِلى هٰذا؟ إِنَّما سَأَلْتُ رَبّى أَنْ يَهَبَكَ لى لِتَقَرَّ بِكَ عَيْنى، قالَ: أَنْتَ أَمَرْتَنى بِذٰلِكَ يا أَبَهْ! قالَ: وَ مَتى ذٰلِكَ يا بُنَيَّ؟ قالَ: أَلَسْتَ الْقائِلَ: إِنَّ بَيْنَ النّارِ وَالْجَنَّةِ لَعَقَبَةً لايَجُوزُها إِلاَّ الْبَكّاؤُونَ مِنْ خَشْيَةِ اللّٰهِ؟ قالَ: بَلى، فَجُدَّ وَاجْتَهِدْ وَ شَأْنُكَ غَيْرُ شَأْنى.

این خبر به مادرش رسید و به نزد او رفت، زکریاعلیه‌السلام و سایر احبار و راهبان نیز جمع شده نزد او رفتند و او را از رفتن و تراشیده شدن گوشت گونه‌اش با خبر ساختند، گفت: من خودم نفهمیده بودم. زکریا علیه‌السلام فرمود: پسر جانم! چه چیز تو را به این‌کار فراخوانده؟ جز این نیست که من از خداوند خواسته بودم که تو را به من ببخشد که موجب روشنی چشمم باشی، گفت: ای پدر! خود شما مرا به این‌کار امر فرموده‌ای. فرمود: چه زمانی پسر جانم؟ گفت: مگر شما نفرموده‌اید که: همانا میان دوزخ و بهشت گردنه‌ای است که جز کسانی

که از روی خشیت و بیم از خداوند بسیار می‌گریند از آن عبور نتوانند کرد؟
فرمود: آری، پس کوشش و تلاش کن که شأن تو غیر شأن من است.

فَقامَ يَحْيٰى فَنَفَضَ مِدْرَعَتَهُ، فَأَخَذَتْهُ أُمُّهُ فَقالَتْ: أَتَأْذَنُ لى يا بُنَيَّ أَنْ أَتَّخِذَ لَكَ قِطْعَتَىْ لَبُودٍ تُوارِيانِ أَضْراسَكَ وَ تَنْشِفانِ دُمُوعَكَ؟ فَقالَ: ها شَأْنَكِ. فَاتَّخَذَتْ لَهُ قِطْعَتَىْ لَبُودٍ تُوارِيانِ أَضْراسَهُ وَ تَنْشِفانِ دُمُوعَهُ، فَبَكَى حَتَّى ابْتَلَّتا مِنْ دُمُوعِ عَيْنَيْهِ فَجَرَى عَنْ ذِراعَيْهِ، ثُمَّ أَخَذَهُما فَعَصَرَهُما فَتَحَدَّرَ الدُّمُوعُ مِنْ بَيْنِ أَصابِعِهِ، فَنَظَرَ زَكَرِيّاءُ إِلَى ابْنِهِ وَ إِلَى دُمُوعِ عَيْنَيْهِ، فَرَفَعَ رَأْسَهُ إِلَى السَّماءِ فَقالَ: اللّٰهُمَّ إِنَّ هٰذا ابْنى وَ هٰذِهِ دُمُوعُ عَيْنَيْهِ وَ أَنْتَ أَرْحَمُ الرّاحِمينَ.

یحیی علیه‌السلام برخاست و جبه‌اش را تکاند. مادرش او را گرفت و گفت: پسر جانم آیا اجازه می‌دهی که دو قطعه نمد برایت فراهم کنم که دندان‌هایت را بپوشاند و اشک‌های تو را خشک کند؟ گفت: بکن. مادرش دو قطعه نمد که دندان‌های او را پوشانده و اشک‌هایش را خشک می‌کرد برایش فراهم کرد. سپس آن قدر گریست که نمدها از اشک چشمانش تر شد، و اشک‌ها بر آستینش روان شد، یحیی آنها را گرفت و چلاند و اشک‌ها از میان انگشتانش فرو ریخت. زکریا علیه‌السلام نگاهی به فرزند خود و به اشک‌های دیدگانش انداخت، سپس سر به آسمان برداشت و گفت: خداوندا، این فرزند من و این اشک‌های دیدگان اوست، و تو مهربان‌ترین مهربانانی.

وَ كانَ زَكَرِيّاءُ إِذا أَرادَ أَنْ يَعِظَ بَنى إِسْرائيلَ يَلْتَفِتُ يَميناً وَ شِمالاً فَإِنْ رَأىٰ يَحْيٰى لَمْ يَذْكُرْ جَنَّةً وَ لا ناراً. فَجَلَسَ ذاتَ يَوْمٍ يَعِظُ بَنى إِسْرائيلَ وَأَقْبَلَ يَحْيٰى قَدْ لَفَّ رَأْسَهُ بِعَباءَةٍ فَجَلَسَ فى غُمارِ النّاسِ، وَالْتَفَتَ زَكَرِيّاءُ يَميناً وَ شِمالاً وَ لَمْ يَرَ يَحْيٰى فَأَنْشَأَ يَقُولُ: حَدَّثَنى جَبْرَئيلُ، عَنِ اللّٰهِ تَبارَكَ وَ تَعالىٰ: إِنَّ فى جَهَنَّمَ جَبَلاً يُقالُ لَهُ: السَّكْرانُ، فى أَصْلِ ذٰلِكَ الْجَبَلِ وادٍ يُقالُ لَهُ: الْغَضْبانُ لِغَضَبِ الرَّحْمٰنِ تَبارَكَ وَ تَعالىٰ، فِي ذٰلِكَ الْوادى جُبٌّ مِنْ نارٍ،[1] فى ذٰلِكَ الْجُبِّ تَوابيتُ مِن نارٍ، فى تِلْكَ التَّوابيتِ صَناديقُ مِنْ نارٍ وَ ثِيابٌ مِنْ نارٍ وَ سَلاسِلُ مِنْ نارٍ وَ أَغْلالٌ مِنْ نارٍ.

و زکریا علیه‌السلام هرگاه می‌خواست بنی‌اسراییل را موعظه کند به راست و چپ رو می‌کرد و اگر یحیی علیه‌السلام را می‌دید نامی از بهشت و دوزخ نمی‌برد. روزی به موعظهٔ بنی اسراییل نشست و یحیی علیه‌السلام در حالی که

---

۱. در مصدر: جب قامته مائة عام: چاهی است که عمقش صد سال راه است.

عبایی را بر سر خود کشیده بود پیش آمد و در میان جمعیت مردم نشست. زکریا علیه‌السلام به راست و چپ نگریست و یحیی علیه‌السلام را ندید، شروع به سخن کرد و فرمود: جبرییل علیه‌السلام از خدای متعال برایم حدیث کرد که: در دوزخ کوهی است به نام سکران، در پای این کوه رودی است که به‌خاطر غضب خدای متعال غضبان نام دارد، در این رودخانه چاهی از آتش است، در آن چاه تابوت‌هایی از آتش، و در آن تابوت‌ها نیز صندوق‌هایی آتشین و لباس‌هایی آتشین و زنجیرهایی آتشین و غل و پایبندهایی آتشین وجود دارد.

فَرَفَعَ يَحْيٰى رَأْسَهُ فَقالَ: واغَفْلَتاهُ مِنَ السَّكْرانِ. ثُمَّ أَقْبَلَ هائِماً عَلٰى وَجْهِهِ. فَقامَ زَكَرِيّاعليه‌السلام مِنْ مَجْلِسِهِ فَدَخَلَ عَلٰى أُمِّ يَحْيٰى فَقالَ لَها: يا أُمَّ يَحْيٰى قُومى فَاطْلُبِي يَحْيٰى فَإِنِّي تَخَوَّفْتُ أَنْ لا نَراهُ إِلاّ وَقَدْ ذاقَ الْمَوْتَ. فَقامَتْ فَخَرَجَتْ فى طَلَبِهِ حَتّٰى مَرَّتْ بِفِتْيانٍ مِنْ بَنى إِسْرائيلَ فَقالُوا لَها: يا أُمَّ يَحْيٰى أَيْنَ تُريدينَ؟ قالَتْ: أُريدُ أَنْ أَطْلُبَ وَلَدى يَحْيٰى، ذُكِرَتِ النّارُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَهامَ عَلٰى وَجْهِهِ. فَمَضَتْ أُمُّ يَحْيٰى وَالْفِتيانُ مَعَها حَتّٰى مَرَّتْ بِراعٍ فَقالَتْ: يا راعى! هَلْ رَأَيْتَ شابّاً مَنْ صِفَتُهُ كَذا وَ كَذا؟ فَقالَ لَها: لَعَلَّكِ تَطْلُبينَ يَحْيٰى؟ قالَتْ: نَعَمْ، ذاكَ وَلَدى، ذُكِرَتِ النّارُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَهامَ عَلٰى وَجْهِهِ.

یحیی علیه‌السلام سر برداشت و گفت: وای چقدر از «سکران» غافلیم! سپس برخاست و بی‌هدف و سرگشته بیرون رفت. زکریا علیه‌السلام از جای خود برخاست، به نزد مادرش رفت و فرمود: ای ام یحیی! برخیز و در پی یحیی برو که می‌ترسم دیگر او را نبینیم مگر وقتی که او مزهٔ مرگ را چشیده باشد. وی برخاست و در طلب او بیرون شد تا به چندی از جوانان بنی‌اسراییل گذر کرد، گفتند: ای ام یحیی کجا می‌روی؟ گفت: به دنبال فرزندم یحیی می‌روم، نزد او نامی از آتش برده شد و او سرگردان بیرون دوید. مادر یحیی با جوانان رفتند تا به شبانی رسیدند، گفت: ای شبان! آیا جوانی که دارای چنین و چنان مشخصاتی است ندیدی؟ گفت: شاید به دنبال یحیی می‌گردی؟ گفت: آری، او فرزند من است، نزد او نامی از آتش برده شد و او سرگردان بیرون دوید.

قالَ: إِنِّي تَرَكْتُهُ السّاعَةَ عَلٰى عَقَبَةِ ثَنِيَّةِ كَذا و كَذا ناقِعاً قَدَمَيْهِ فِي الْماءِ رافِعاً بَصَرَهُ إِلَى السَّماءِ يَقُولُ: وَ عِزَّتِكَ يا مَوْلاىَ لا ذُقْتُ بارِدَ الشَّرابِ حَتّٰى أَنْظُرَ مَنْزِلَتى مِنْكَ. وَاقْبَلَتْ أُمُّهُ فَلَمّا رَأَتْهُ أُمُّ يَحْيٰى دَنَتْ مِنْهُ فَأَخَذَتْ بِرَأْسِهِ فَوَضَعَتْهُ بَيْنَ ثَدْيَيْها وَ هِيَ تُناشِدُهُ بِاللّٰهِ أَنْ يَنْطَلِقَ مَعَها إِلَى الْمَنْزِلِ. فَانْطَلَقَ مَعَها حَتّٰى أَتَى الْمَنْزِلَ. فَقالَتْ لَهُ أُمُّ يَحْيٰى: هَلْ تَتْرُكُ مِدْرَعَةَ الشَّعْرِ وَ تَلْبَسُ مِدْرَعَةَ

الصّوفِ فَإِنَّهُ أَلْيَنُ؟ فَفَعَلَ. وَ طُبِخَ لَهُ عَدَس فَأَكَلَ وَاسْتَوْفى، فَنامَ فَذَهَبَ بِهِ النَّوْمُ فَلَمْ يَقُمْ لِصَلاتِهِ، فَنُودِيَ فى مَنامِهِ: يا يَحْيَى بْنَ زَكَرِيّا! أَرَدْتَ داراً خَيْراً مِنْ دارى، وَ جِواراً خَيْراً مِنْ جِوارى؟ فَاسْتَيْقَظَ فَقالَ: يا رَبِّ! أَقِلْنى عَثْرَتى، إِلهى فَوَ عِزَّتِکَ لَاأَسْتَظِلُّ بِظلٍّ سِوَى ظِلِّ بَيْتِ الْمَقْدِسِ. وَ قالَ لِأُمِّهِ: ناوِلينى مِدْرَعَةَ الشَّعْرِ فَقَدْ عَلِمْتُ أَنَّکُما سَتُوردانِي الْمَهالِکَ.

گفت: من همین ساعت او را در گردنهٔ فلان‌جا دیدم که پاهای خود را در آب فرو برده و دیدگانش را به آسمان دوخته می‌گفت: مولای من! به عزّتت سوگند هرگز آب سرد ننوشم تا منزلت خود را در نزد تو ببینم. مادرش پیش آمد، چون چشمش به او افتاد نزدیکش شده سرش را گرفت و به سینه چسبانید و به خداوند سوگندش می‌داد که با او به خانه بازگردد. یحیی علیه‌السلام با مادر خود به راه افتاد تا به منزل رسید، مادرش گفت: آیا این جبهٔ موئین را رها می‌کنی و لباس پشمینه که نرم‌تر است بپوشی؟ یحیی علیه‌السلام همین کار را کرد. مادرش مقداری عدس برایش پخت، و او خورد تا سیر شد و خوابید، پس خوابش برد تا جایی که برای نماز برنخاست،[1] در خواب ندایش رسید: ای یحیی بن زکریا! آیا خانه‌ای بهتر از خانهٔ من و جواری بهتر از جوار من می‌خواهی؟ از خواب بیدار شد و گفت: پروردگارا! از لغزش من درگذر، معبود من! به عزتت سوگند زیر هیچ سایه‌ای جز سایهٔ بیت المقدس ننشینم، و به مادرش گفت: همان جبهٔ موئین را به من بده، من دانستم که شما دو نفر مرا به هلاکت خواهید افکند.[2]

فَتَقَدَّمَتْ أُمُّهُ فَدَفَعَتْ إِلَيْهِ الْمِدْرَعَةَ وَ تَعَلَّمَتْ بِهِ، فَقالَ: لَها زَكَرِيّا: يا أُمَّ يَحْيى! دَعيهِ فَإِنَّ وُلْدى قَدْ كُشِفَ لَهُ عَنْ قِناعِ قَلْبِهِ وَ لَنْ يَنْتَفِعَ بِالْعَيْشِ. فَقامَ يَحْيى فَلَبِسَ مِدْرَعَتَهُ وَ وَضَعَ الْبُرْنُسَ عَلى رَأْسِهِ ثُمَّ أَتَى بَيْتَ الْمَقْدِسِ، فَجَعَلَ يَعْبُدُ اللّهَ تَعالى مَعَ الْأَحْبارِ حَتّى كانَ مِنْ أَمْرِهِ ما كانَ.[3]

مادرش همان جبه را به وی بازگرداند و خود را به وی چسبانید، زکریا علیه‌السلام فرمود: ای ام یحیی! رهایش ساز که فرزندم حجاب از دلش برداشته شده و هرگز از زندگانی بهره نخواهد برد. یحیی علیه‌السلام برخاست جبهٔ خود را پوشید و کلاه بر سر نهاد و به بیت‌المقدس رفت، و در کنار احبار [و راهبان] به عبادت پرداخت تا کارش رسید به آنجا که رسید (پیامبر شد).

---

۱. این دو مورد از چنین شخصیتی غریب و بعید است. و حدیث از طریق عامه روایت شده، و آنان از این‌گونه نظریات در مورد انبیا، بسیار دارند.
۲. همان.
۳. مجالس، صدوق، مجلس ۸، ص ۲۴-۲۷.

ای عزیز! مبتدی صاحب خلوت است، و منتهی صاحب عزلت. خلوت آن است که از خلق گوشه‌گیری، و عزلت آنکه خود را از میان برگیری. سهل بن عبدالله تستری گوید: «أسوأالمعاصی حدیث النّفس».[1] بیچاره طوطی اگر با خود سخن نگفتی کی در زندان قفس بخفتی؟ تا با خویش همدم نشد درِ قفس بر او محکم نشد.

چون هستیِ توست با تو در پوست — هی هی نه ترا حکایتِ اوست
تا دستهٔ گل ز خار نگریخت — در گردنِ دلبران نیاویخت
آیینه چو زنگ خویش بگذاشت — از روی بتان نقاب برداشت

از مهتر عالم صلی الله علیه و آله و سلم پرسیدند که: فرزند آدم را چه بهتر بودی؟ گفت: آنکه نبودی تا همه آن دم بودی. عزیز من!

طلب، آفتست و ارادت، وبال — وجودت حجابست، وجدان محال
تمنّای قرب و خیال حضور — غروریست نفسانی‌ای دور دور
چو رشته که با یکدیگر بافته است — هرآن کس که گم می‌شود یافته است

عجب حالتی است! هیچ چیز به سایه نزدیک‌تر از نور نیست و هیچ چیز چون از سایه از نور دور نیست.

و فی نهج‌البلاغة عن نَوف البَکالی قال: رَأیتُ أمیرَالمُؤمنینَ علیه السلام ذات لَیلَةٍ وَقَدْ خَرَجَ مِنْ فِراشِهِ فَنَظَرَ إلَی النُّجُومِ فَقالَ: یا نَوفُ أراقِدٌ أنْتَ أمْ رامِقٌ؟ فَقُلْتُ: بَلْ رامِقٌ یا أمیرالمُؤمِنینَ، فَقالَ: یا نَوفُ! طُوبیٰ لِلزّاهِدینَ فِی‌الدُّنیا الرّاغِبینَ فِی‌الآخِرَةِ، أولٰئِکَ قَوْمٌ اتَّخَذوا الْأرْضَ بِساطاً، وَ تُرابَها فِراشاً، وَ ماءَها طیباً، وَالْقُرآنَ شِعاراً، وَالدُّعاءَ دثاراً، ثُمَّ قَرَضُوا الدُّنیا [قَرْضاً] عَلیٰ مِنْهاجِ الْمَسیحِ.

یا نَوفُ! إنَّ داوُدَ علیه السلام قامَ فی مِثْلِ هٰذِهِ السّاعَةِ مِنَ اللَّیْلِ فَقالَ: إنَّها لَساعَةٌ لا یَدْعُو فیها عَبْدٌ إلّا اسْتُجیبَ لَهُ، إلّا أنْ یَکُونَ عَشّاراً أوْ عَریفاً أوْ شُرْطِیّاً أوْ صاحِبَ عَرْطَبَةٍ ـ وَ هِیَ الطُّنْبُورُ ـ أوْ صاحِبَ کُوبَةٍ ـ وَ هِیَ الطَّبْلُ.[2]

و در نهج‌البلاغة از نوف بکالی روایت کرده است که گفت: شبی دیدم

---

۱. (بدترین گناهان حدیث نفس (با خود سخن گفتن و خود را در میان دیدن) است).
۲. نهج‌البلاغة، حکمت ۱۰۴.

امیرالمؤمنین علیه‌السلام از بستر خود بیرون آمده نگاهی به ستارگان انداخت و فرمود: ای نوف: خوابی یا بیدار؟ گفتم: بیدارم ای امیرمؤمنان! فرمود: ای نوف! خوشا حال زاهدان در دنیا و راغبان به آخرت! اینان گروهی هستند که زمین را فرش و خاکش را بستر و آبش را عطر و قرآن را لباس زیر و دعا را لباس روی خود قرار داده (در پنهانی قرآن خوانند و در آشکار دعا کنند) و همچون روش مسیح علیه‌السلام دنیا را بریده و پشت‌سر انداخته‌اند. ای نوف! داود علیه‌السلام در چنین ساعتی از شب برخاست و گفت: این ساعتی است که بنده‌ای در آن دعا نکند جز آنکه مستجاب شود مگر اینکه باج‌بگیر یا خبرگزار و جاسوس یا مأمور امنیتی (در دولت جائر) یا طنبور زن و طبل زن باشد.

و فی *نهج‌البلاغة*: وَ لَقَدْ دَخَلَ مُوسَى بْنُ عِمْرانَ وَ مَعَهُ أَخُوهُ هارُونُ عَلَى فِرْعَوْنَ وَ عَلَيْهِما مَدارِعُ الصُّوفِ وَ بِأَيْدِيهِما الْعِصِيُّ، فَشَرَطا لَهُ إِنْ أَسْلَمَ بَقاءَ مُلْكِهِ وَ دَوامَ عِزِّهِ، فَقالَ: أَلا تَعْجَبُونَ مِنْ هذَيْنِ يَشْتَرِطانِ لِي دَوامَ الْعِزِّ وَ بَقاءَ الْمُلْكِ وَ هُما بِما تَرَوْنَ مِنْ حالِ الْفَقْرِ وَ الذُّلِّ؟ فَهَلاَّ أُلْقِيَ عَلَيْهِما أَسْوِرَةٌ مِنْ ذَهَبٍ؟ إِعْظاماً لِلذَّهَبِ وَ جَمْعِهِ وَ احْتِقاراً لِلصُّوفِ وَ لُبْسِهِ.[1]

و نیز در همان کتاب است که: و همانا موسی بن عمران همراه با برادرش هارون علیهماالسلام بر فرعون وارد شدند در حالی که جبه‌ای پشمینه به تن و عصایی در دست داشتند، و با او شرط کردند که اگر اسلام آورد حکومتش پایدار و عزتش مدام بماند. فرعون گفت: آیا از این دو تن تعجب نمی‌کنید که با این حالت فقر و ذلت خود برای من دوام عزت و بقای ملک را شرط می‌کنند؟ پس چرا دست‌بندهایی از طلا برای آنها نیست؟ و این سخن را از روی اهمیتی که برای طلا و جمع‌آوری آن و حقارتی که برای پشم و پوشیدن آن قائل بود گفت.

و در *عین‌الحیاة* در ترجمهٔ حدیث وصیّت پیغمبر صلی الله علیه و آله به أبی‌ذر در نزد این فقره: يا أَباذَرٍّ! وَاخْفَضِ صَوْتَكَ عِنْدَ الْجَنائِزِ وَ عِنْدَ الْقِتالِ وَ عِنْدَ قِراءَةِ الْقُرآنِ، حدیثی از حضرت أمیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل نموده است که: حضرت صلی الله علیه و آله و سلم به مشایعت جنازه‌ای می‌رفتند، شنیدند که شخصی از آن جماعت که مشایعت جنازه می‌کنند می‌خندد- تا آنکه آن حضرت فرمودند که - خوشا به حال کسی که

---

۱. *نهج‌البلاغة*، خطبهٔ ۱۹۲.

نفس خود را ذلیل شمارد، و کسبش حلال باشد، و باطنش شایسته باشد، و خلقش نیکو باشد.[۱]

و عن علی علیه‌السلام انّه کان قلیلاً یأکل اللّحم، و انّه یقول: لا تَجْعَلُوا بُطُونَکُمْ قُبُورَ الْحَیَوانِ.[۲]

و روایت است که علی علیه‌السلام بسیار کم‌گوشت می‌خورد، و می‌فرمود: شکم‌های خود را قبور حیوان قرار ندهید.

و فی شرح *نهج‌البلاغة* فی مقام زهد علی علیه‌السلام: «و کان لایأکل اللّحم الاّ نادراً و کان یقول: لا تَجْعَلُوا بُطُونَکُمْ مَقْبِرَةً لِلْحَیَوانِ. و یقصد بذلک التنفیر عنه».[۳]

و در شرح *نهج‌البلاغة* در مقام زهد علی علیه‌السلام گوید: و جز در موارد نادر گوشت نمی‌خورد، و می‌فرمود: «شکم‌های خود را مقبرهٔ حیوان قرار ندهید». و با این بیان می‌خواست از خوردن آن جلوگیری کند.

و فی *نهج‌البلاغة*: أَفْضَلُ الْأَعْمالِ ما أَکْرَهْتَ عَلَیْهِ نَفْسَکَ.[۴]

و در *نهج‌البلاغة* آمده است: برترین اعمال آن است که خود را بر آن مجبور سازی.

و فی *الکافی* عن الباقر علیه‌السلام انّه قال: اُذْکُرْ عَیْشَ رَسُولِ اللّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله فَإِنَّما کانَ قُوتُهُ مِنَ الشَّعیرِ وَ حَلْواهُ مِنَ التَّمْرِ وَ وَقُودُهُ السَّعَفَ إِذا وَجَدَهُ.[۵] و لا تغفل من الحصر.

و در *کافی* از امام محمد باقر علیه‌السلام روایت کرده است که فرمود: «زندگی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را به یاد آر که جز این نیست که خوراکش از جو و حلوایش خرما و هیزمش شاخ درخت خرما بود اگر می‌یافت». و از حصری که با تعبیر «جز این نیست» به کار رفته غافل مباش.

و فی *الکافی* عن الصّادق علیه‌السلام: مَنْ زَهَدَ فِی‌الدُّنْیا أَثْبَتَ اللّهُ الْحِکْمَةَ فی قَلْبِهِ.[۶]

و نیز از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: هرکه در دنیا زهد پیشه کند خداوند حکمت را در قلبش جایگزین سازد.

و فی *الکافی* فی باب مذمّة الدنیا فی حدیث طویل: إِنَّ عیسی علیه‌السلام الْتَفَتَ إِلَی

---

۱. *عین‌الحیاة*، ص ۳۸۸.
۲. شرح *نهج‌البلاغة*، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۹.
۳. شرح *نهج‌البلاغة*، ابن میثم، ج ۱، ص ۸۱.
۴. *نهج‌البلاغة*، حکمت ۲۴۹.
۵. *کافی*، ج ۲، ص ۱۳۸ و ۱۲۸، باب: ذم الدنیا و الزاهد فیها.
۶. همان.

الْحَوارِيِّنَ فَقالَ: يا أَوْلياءَ اللّهِ! أَكْلُ الْخُبْزِ الْيابِسِ بِالْمِلْحِ الْجَريشِ وَالنَّوْمُ عَلَى الْمَزابِلِ خَيْرٌ كَثيرٌ مَعَ عافِيَةِ الدُّنيا وَ الآخِرَةِ.[۱]

و در کافی در باب مذمت دنیا در ضمن حدیثی طولانی روایت کرده است که: عیسی علیه‌السلام رو به حواریین نموده فرمود: ای اولیای خدا! خوردن نان خشک با نمک زبر و خوابیدن در زباله‌دان‌ها بسیار خوب است اگر همراه با عافیت دنیا و آخرت باشد.

و فی *المجالس*: يا عَلِيُّ إِخْوانُكَ ذُبُلُ الشِّفاهِ، تُعْرَفُ الرَّهْبانِيَّةُ مِنْ وُجُوهِهِمْ.[۲]

و در *مجالس* آمده است که: ای علی! برادران تو خشک لبانند، و رهبانیت و ترک دنیا از سیمایشان نمایان است.

و عن النَّبی ﷺ: الدُّنْيا حَرامٌ عَلى أَهْلِ الآخِرَةِ، وَالآخِرَةُ حَرامٌ عَلى أَهْلِ الدُّنْيا، وَ هُما حَرامانِ عَلى أَهْلِ اللّهِ.[۳]

و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: دنیا بر اهل آخرت حرام، و آخرت بر اهل دنیا حرام، و هر دو بر اهل الله حرام است.

و فی *الکافی* عن أبی عبداللّه علیه‌السلام قال: إِنَّ شيعَةَ عَلِيٍّ عليه‌السلام كانُوا خُمْصَ الْبُطُونِ، ذُبُلَ الشِّفاهِ، أَهْلَ رَأْفَةٍ وَ عِلْمٍ وَ حِلْمٍ، يُعْرَفُونَ بِالرَّهْبانِيَّةِ، فَأَعينُوا عَلى ما أَنْتُمْ عَلَيْهِ بِالْوَرَعِ وَالاجْتِهادِ.[۴]

و در کافی از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: شیعیان علی علیه‌السلام لاغر شکم و خشک لب و اهل رأفت و دانش و بردباری، و به رهبانیت شناخته بودند، پس اعتقاد حق خود را با پرهیز و کوشش تقویت نمایید.

و فی کتاب *التحصین*: و فی وصیّة النّبی ﷺ لأُسامة: يا أُسامَةُ! تَرَكَ الْقَوْمُ الْحَلالَ مِنَ الطَّعامِ وَالشَّرابِ طَلَباً لِلْفَضْلِ وَالآخِرَةِ، وَ لَمْ يَتَكالَبُوا عَلَى الدُّنْيا كَتَكالُبِ الْكِلابِ عَلَى الْجِيفِ؛ أَكَلُوا الْعُلَقَ، وَ لَبِسُوا الْخَلَقَ، تَراهُمْ شُعْثاً غُبْراً،[۵] إِذا نَظَرَ النّاسُ إِلَيْهِمْ ظَنُّوا أَنَّ بِهِمْ داءً وَ ما بِهِمْ مِنْ داءٍ، وَ ظَنُّوا أَنَّهُمْ خُولِطُوا وَ ما خُولِطُوا وَ لَكِنْ خالَطَ الْقَوْمَ حُزْنٌ عَظيمٌ، تَخَيَّلَ النّاسُ أَنَّهُ ذَهَبَ عُقُولُهُمْ وَ ما ذَهَبَتْ عُقُولُهُمْ و لكِنْ نَظَروا بِقُلُوبِهِمْ إِلى أَمْرٍ ذَهَبَتْ بِعُقُولِهِمْ عَنِ الدُّنْيا، فَهُمْ فِي الدُّنْيا

---

۱. کافی، ج ۲، ص ۳۱۹، باب: حب الدنیا و الحرص علیها.
۲. مجالس، صدوق، م ۸۳، ص ۵۰۳.
۳. جامع‌الصغیر، ج ۲، ص ۱۷.
۴. کافی، ج ۲، ص ۲۳۳.
۵. ب و ج: و نسوالخلق. تراهم شعثاء غبراء.

عِنْدَ أَهْلِها يَمْشُونَ بِلاعُقُولٍ. يا أُسامَةُ! عَقَلُوا حينَ ذَهَبَتْ عُقُولُ النّاسِ، لَهُمُ الشَّرَفُ الْأَعْلٰى وَالْمَحَلُّ الْأَسْنٰى وَالْأَسْمٰى.[1]

و در تحصین آورده است که: در سفارش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به اسامه آمده است که: ای اسامه! آن قوم خوراک‌ها و نوشیدنی‌های حلال را برای دستیابی به فضل و آخرت ترک کرده‌اند، و همچون سگانی که بر سر مرداری با هم می‌جنگند بر سر دنیا با هم نستیزند، غذا به اندازهٔ سد رمق خورند و لباس کهنه پوشند، می‌بینی که ژولیده مو و غبار آلودند، چون مردم به آنان نگرند پندارند که بیمارند ولی بیمار نیستند، و پندارند که دیوانه‌اند ولی دیوانه نیستند بلکه اندوهی بزرگ با آنان درآمیخته است، و مردم پندارند که عقل اینان از دست رفته است ولی عقلشان از دست نرفته بلکه با دل‌های خود به امری نگریسته‌اند که عقل‌هاشان را از توجه به دنیا برده است، از این‌رو در دنیا در نظر اهل دنیا مردمی بی‌عقلند که راه می‌روند. ای اسامه! آن وقت که همهٔ مردم بی‌عقل بودند آنان سرعقل بودند، شرف اعلی و محل بلند و بالا از آن ایشان است.

حکی عن عبدالباری انّه قال: خرجت مع أخی ذی النّون فاذا نحنُ بصبیان یرمون واحداً بالحجارة، فقال لهم أخی ذوالنّون: ما تریدون من هذا الرجل؟ فقالوا: هذا رجل مجنون و مع ذلک یزعم أنّه یری اللّه تعالی. قال: فدنونا منه فاذا هو شاب و علیه سیماء العارفین، فسلّمنا علیه و قلنا له: ان هؤلاء یقولون: انّک تزعم أنّک تری اللّه تعالی؟ فقال: الیک عنّی یا بطّال! لو فقدته أقلّ من طرفة عین لمتّ فی ساعتی. ثم أنشأ یقول:

طلب الحبیب من الحبیب رضاه — و مُنَی الحبیب من الحبیب لقاه
أبداً یلاحظه بعینیْ قلبه — والقلب یعرف ربّه و یراه
یرضی الحبیب من الحبیب بقربه — دون العباد فما یرید سواه

فقلت له: أ مجنون أنت؟ فقال: أمّا عند أهل الأرض فنعم، و أمّا عند أهل السّماء فلا. فقلت له: فکیف حالک مع المولی؟ قال: منذ عرفته ما جفوته. فقلت: منذکم عرفته؟ قال: منذ جعل اسمی فی المجانین.

---

۱. در تحصین نیافتم.

از عبدالباری حکایت کرده‌اند که گفت: با برادرم «ذوالنون» بیرون شدم، کودکی چند دیدم به یکی سنگ می‌پراکنند، برادرم به آنها گفت: از این مرد چه می‌خواهید؟ گفتند: این مرد دیوانه است و با این حال می‌پندارد که خدای متعال را می‌بیند. ما نزدیک او شدیم دیدیم جوانی است که سیمای عارفان دارد، به او سلام نموده گفتیم: این گروه گویند که: تو چنین پنداری که خدای متعال را می‌بینی؟ گفت: ای بیکاره! از من دور شو، اگر در کمتر از یک چشم به‌هم زدن او را نیابم همان آن خواهم مرد. سپس این اشعار را گفت:

طلب دوست از دوست رضای اوست، و آرزوی دوست از دوست دیدار او. دائماً با دو چشم دلش او را مشاهده می‌کند، و دل صاحب خود را می‌شناسد و می‌بیند. دوست تنها از نزدیک شدن دوستش نه سایر بندگان راضی است، بنابراین جز حبیبش را نخواهد.

به او گفتم: آیا تو دیوانه‌ای؟ گفت: در نظر زمینیان آری، اما در نظر آسمانیان نه. گفتم: حال تو با مولی چگونه است؟ گفت: از روزی که او را شناختم به وی جفا نکردم. گفتم: از کی او را شناخته‌ای؟ گفت: از آن روز که نامم را در دفتر دیوانگان قرار داده است.

و لذا قیل: لیس کل من یری علیه أثر الزهد فهو زاهد، و لا کل من یری علیه أثر الرغبة فهو راغب، و لا کل من علیه أثر الحماقة فهو أحمق، و لا کل من علیه أثر الجنون فهو مجنون، و لا کل من یری علیه أثر البطالة فهو بطّال، و لا کل من علیه أثر الغفلة فهو غافل.

و از همین‌رو گفته‌اند: نه هر که اثر زاهد دارد زاهد است، و نه هرکه اثر رغبت دارد راغب، و نه هرکه اثر حماقت دارد احمق، و نه هرکه اثر جنون دارد مجنون، و نه هرکه اثر بیکاری دارد بیکاره، و نه هرکه اثر غفلت دارد غافل می‌باشد.

و از اینجاست که گفته‌اند: عشّاق به‌واسطهٔ اشتعال آتش محبّت و اشتغال مشاهدهٔ جمال آن حضرت از صحبت خلق بس متنفّرند و در حالت خویش بس متفکّر. با اغیار احوال باز نگویند، از کوی ملامت راه سلامت نجویند؛ ناموس در ایشان محبوس است و دیوانگی از ایشان محسوس. عَلَم نیک نامی انداخته‌اند، و قدم بدنامی برداشته، و میوهٔ خودکامی گذاشته، و شیوهٔ ناکامی گرفته‌اند.

ماییم به کنج نامرادی محبوس　　در قبضهٔ مالک ممالک محروس
فرزانگی و عافیت از ما پنهان　　رسوایی و دیوانگی از ما محسوس

جمعی پریشانی ایشان را بر دیوانگی حمل کرده‌اند و این غایت نادانی است، جمعیّت ایشان در پریشانی است، و دیوانه دانستن ایشان را نادانی است. از هستی نیست شده‌اند و از مسلمانی بت پرست گشته، و صلاح ایشان در رسوایی است، و دین ایشان در ترسایی. در طلب عشق و حالتند نه در پی جهل و ضلالت. این طایفه از پلاس مسکنت به لباس سلطنت درنیابند، و خود را از غایت کمال به زیور جمال نیارایند. کسوت ایشان شال سیه است، و جمعیّت ایشان حال تبه. خاک سر کوی مذلّتند و بازیچهٔ اطفال محلّت. در سینه که گنجینهٔ محبّت است تخم کینه نکارند، و از حال صمد به یاد نمد نپردازند.

ای عزیز! وصول به نهایة النهّایة مربوط به طیّ مقامات عشره است که اوّل آنها توبه و آخرش رضا است. و هیچ مقامی در مراتب کمال فوق مقام رضا نیست، چه رؤیّت اخروی نیز به حقیقت مقام رضا کما ینبغی در آخرت ظهور خواهد یافت و حصول مقامات دیگر در آخرت متصّور نیست. چه، توبه و زهد و توکّل و صبر متصور نیست، و شکر هرچند در آنجا متحقّق است امّا آن شکر شعبه‌ای از رضا است نه امری است مباین با رضا.

و گاه هست که در کامل، امری منافی این مقامات می‌بینیم. جوابش آن است که این مقامات مخصوص قلب و روح کامل است نه قالبش، و نسبت به اخصّ خواصّ این مقامات در نفس مطمئنّه نیز حصول می‌یابد امّا قالب از این معنی خالی و بی‌نصیب است هرچند از او سَوْرت و شدّت می‌نماید. شخصی از شبلی پرسید که: تو دعوی محبّت می‌کنی و این فربهی تو منافی محبّت است! در جواب او این شعر خواند:

أحبّ قلبی و ما دری بدنی　　ولو دری بدنی ما أقام بی سمنی

دلم دوست دارد ولی بدنم نمی‌داند، و اگر بدنم می‌دانست فربهی و چاقیم نمی‌ماند.

پس منافی این مقامات اگر در قالب کاملی ظهور کند ضرر ندارد در حصول آن مقام نسبت به باطنِ آن کامل، و در غیر کامل نقایض آن مقامات در کلیّهٔ او ظهور می‌کند و به باطن و ظاهر، راغب دنیا می‌گردد و حقیقت او را شامل می‌شود و به قلب و قالب بی‌طاقتی و اضطراب، ظهور می‌نماید و به روح و بدن، کراهت ظاهر می‌گردد، و همین چیزها است که حق‌تعالی قِباب اولیای خود ساخته است و اکثر مردم را از کمالات این بزرگواران محروم داشته است. و در اِبقای این چیزها در اولیا حکمتی است غامض و آن عدم امتیاز حق است از باطل که از لوازم این دار است که محل ابتلاست. و حکمت دیگر در ابقاء این اشیاء در کامل اگر چه به حسب صورت باشد ترقّی ایشان است. چه، اگر این اشیاء از ایشان بالکلّیه مرفوع شود راه ترقّی مسدود گردد و در رنگ ملک محبوس می‌مانند.

و فی *الکافی* عن أبی جعفر علیه‌السلام: **ما یُبالی مَنْ عَرَّفَهُ اللّٰهُ هٰذَا الْأَمْرَ أَنْ یَکُونَ عَلٰی قُلَّةِ جَبَلٍ یَأْکُلُ مِنْ نَباتِ الْأَرْضِ حَتّٰی یَأْتِیَهُ الْمَوْتُ.**[1] و فی آخر: **وَ لَوْ کانَ عَلٰی رَأْسِ جَبَلٍ یَعْبُدُ اللّٰهَ حَتّٰی یَجِیئَهُ الْمَوْتُ.**[2]

> و در کافی از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده است که: «هر کس که این امر (ولایت) را شناخت باکی ندارد که بر قلهٔ کوهی باشد و از گیاه زمین بخورد تا مرگش فرا رسد». و در حدیث دیگری است که: «اگر چه بر سر کوهی باشد خدای را بپرستد تا مرگش فرا رسد».

و عن الصّادق علیه‌السلام فی مقام ذمّ الدنیا: **إِلّا ما لَابُدَّ لَهُ مِنْ کِسَرٍ یَشُدُّ بِها صُلْبَهُ، وَ ثَوْبٍ یُوارِی بِهِ عَوْرَتَهُ مِنْ أَغْلَظِ ما یَجِدُ وَ أَخْشَنِهِ ـ و فی آخره ـ فَجَدَّ وَاجْتَهَدَ وَ أَتْعَبَ بَدَنَهُ حَتّٰی بَدَتِ الْأَضْلاعُ وَ غارَتِ الْعَیْنانِ.**[3]

> و از امام صادق علیه‌السلام در مقام نکوهش دنیا روایت کرده است که: ... مگر آنچه از آن ناگزیر است از قبیل گردهٔ نانی که بدان سبب پشت خود را راست کند، و سخت‌ترین و خشن‌ترین لباسی که بدان وسیله عورتش را بپوشاند... و سعی و کوشش کند و بدن خود را به رنج و تعب اندازد تا دنده‌هایش نمایان شود و چشمانش گود رود.

---

۱. *کافی*، ج ۲، ص ۱۳۶ و ۲۲۵.
۲. همان.
۳. همان.

و فی *الخصال* قال علیه‌السلام: عَلَیْکُمْ بِالصَّفِیقِ مِنَ الثِیابِ فَإِنَّ مَنْ رَقَّ ثَوْبُهُ رَقَّ دِینُهُ، وَ لَایَقُومَنَّ أَحَدُکُمْ بَیْنَ یَدَیِ الرَّبِّ ـ جَلَّ جَلَالُهُ ـ وَ عَلَیْهِ ثَوْبٌ یَشِفُّ.[۱]

و در *خصال* روایت کرده است که فرمود: بر شما باد به پوشیدن لباس ضخیم و کلفت، چه هر کس لباسش نازک باشد دینش نیز نازک (و ناپایدار) است، و هیچ‌گاه هیچ یک از شما در برابر پروردگار جلیل با لباس نازک نایستد.

و فی دعوات *التَّلعکُبری* عن الحسن به کثیر الخَزاز، عن أبیه قال: رَأَیْتُ أَبا عَبْدِاللّهِ علیه‌السلام وَ عَلَیْهِ قَمیصٌ غَلیظٌ ـ الی أن قال ـ وَ کانُوا علیهم‌السلام یَلْبَسُونَ أَغْلَظَ ثِیابِهِمْ إِذا قامُوا إِلَی الصَّلاةِ.[۲]

و در دعوات *تلعکبری* از حسن بن کثیر خزاز، از پدرش روایت کرده است که گفت: امام صادق علیه‌السلام را دیدم که پیراهنی خشن به تن داشت... و آن بزرگوار علیهم‌السلام چون به نماز می‌ایستادند خشن‌ترین لباس‌های خود را می‌پوشیدند.

و فی *الکافی* قال: رَأَیْتُ أَبا عَبْدِاللّهِ علیه‌السلام وَ عَلَیْهِ قَمیصٌ غَلیظٌ خَشِنٌ تَحْتَ ثِیابِهِ وَفَوْقَهُ جُبَّةُ صُوفٍ وَ فَوْقَها قَمیصٌ غَلیظٌ، فَمَسَسْتُها فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِداکَ إِنَّ النّاسَ یَکْرَهونَ لِباسَ الصُّوفِ، فَقالَ: کَلاّ، کانَ أَبی مُحَمَّدُ بْنُ عَلِیٍّ علیه‌السلام یَلْبَسُها وَ کانَ عَلِیُّ بْنُ الْحُسَیْنِ علیه‌السلام یَلْبَسُها، وَ کانُوا علیهم‌السلام یَلْبَسُونَ أَغْلَظَ ثِیابِهِمْ إِذا قامُوا إِلَی الصَّلاةِ، وَ نَحْنُ نَفْعَلُ ذٰلِکَ.

و در کافی (از ابن کثیر) روایت کرده است که: امام صادق علیه‌السلام را دیدم که پیراهنی ضخیم و خشن زیر لباسش پوشیده بود و روی آن جبه‌ای از پشم و روی آن پیراهنی خشن پوشیده بود. من دستی به آن کشیدم و گفتم: فدایت شوم، مردم پوشیدن لباس پشمینه را خوش ندارند، فرمود: چنین نیست، پدرم محمد بن علی و نیز علی بن الحسین علیهم‌السلام لباس پشمینه می‌پوشیدند، و چون به نماز می‌ایستادند خشن‌ترین لباس خود را می‌پوشیدند، و ما نیز چنین کنیم.

و فی *الکافی* عن أبی عبداللّه علیه‌السلام: اِتَّخِذْ مَسْجِداً فی بَیْتِکَ ـ الی أن قال ـ فَالْبَسْ ثَوْبَیْنِ غَلیظَیْنِ مِنْ أَغْلَظِ ثِیابِکَ فَصَلِّ فیهِما.[۳] رواهما فی *الوسائل*.[۴]

---

۱. *خصال*، ص ۶۲۳، از فقرات حدیث أربعمائة.

۲. این حدیث، مختصر حدیث بعدی است که در *کافی*، ج ۶، ص ۴۵۰ روایت شده و نام راوی در آن چنین است: محمد بن الحسین بن کثیر الخزاز، عن أبیه... ۳. *کافی*، ج ۳، ص ۴۸۰.

۴. *وسائل*، ج ۳، ص ۳۳۰، ۳۳۱.

و در *کافی* از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: «در خانه‌ات مسجدی قرار ده... پس دو لباس ضخیم و خشن از خشن‌ترین لباس‌های خود را بپوش و در آن دو نماز کن». این دو حدیث را در *وسائل* روایت کرده است.

و فی *المنهاج للعلّامة*: «و لبس الحسن علیه‌السلام الصّوف تحت ثیابه الفاخرة من غیر أن یشعر أحد بذلک».[1]

و در منهاج علامه آمده است: و حسن علیهم‌السلام زیر لباس فاخر و قیمتی خود لباس پشمینه پوشید بی‌آنکه کسی بدان پی ببرد.

و فیه أیضاً: أنّه نمّم الی المتوکّل بعلّی بن محمّد علیه‌السلام ان فی منزله سلاحاً و شیعة من أهل قم و انّه عازم علی الملک. فبعث الیه جماعة من الأتراک فهجموا علی منزله لیلاً فلم یجدوا فیها شیئاً و وجدوه فی بیت مغلق علیه و هو یقرأ القرآن، و علیه مدرعة من صوف و هو جالس علی الرمل و الحصی متوجّها الی اللّٰه تعالی یتلو القرآن.[2]

و نیز در همان کتاب آمده است: از علی بن محمد (امام هادی) علیه‌السلام در نزد متوکل سعایت کردند که در منزل خود اسلحه و یاورانی از اهل قم جمع کرده و قصد به‌دست گرفتن حکومت دارد. متوکل عده‌ای از ترک‌ها را فرستاد و آنان شبانه به منزل حضرت یورش بردند ولی چیزی نیافتند، و او را در اطاقی دربسته یافتند که مشغول خواندن قرآن بود و قبایی پشمینه به تن داشت و بر روی ریگ‌ها و سنگ‌ریزه‌هایی نشسته، روی دل به خدای متعال نموده و قرآن می‌خواند.

و فی *التّهذیب* عن محمّد بن کثیر، عن أبیه قال: رَأَیْتُ عَلَی أَبِی عَبْدِاللّٰهِ علیه‌السلام جُبَّةَ صُوفٍ بَیْنَ ثَوْبَیْنِ غَلِیظَیْنِ، فَقُلْتُ لَهُ فِی ذٰلِکَ، فَقالَ علیه‌السلام: رَأَیْتُ أَبِی علیه‌السلام یَلْبَسُها، إِنّا إِذا أَرَدْنا أَنْ نُصَلِّیَ لَبِسْنا أَخْشَنَ ثِیابِنا.[3]

و در *تهذیب* از محمد بن کثیر، از پدرش روایت کرده است که گفت: امام صادق علیه‌السلام را دیدم که جبه‌ای پشمینه در میان دو لباس ضخیم و خشن به تن داشت، در این مورد با او گفت‌وگو کردم، فرمود: پدرم را دیدم که لباس پشمینه می‌پوشید، ما هرگاه بخواهیم نماز بگزاریم خشن‌ترین لباس خود را می‌پوشیم.

---

۱. *منهاج‌الکرامة*، چاپ سنگی، ص ۱۵ و ۲۲. ۲. همان.
۳. *تهذیب*، ج ۲، ص ۳۶۷. و در نسخه‌ها: بین صوفین غلیظین.

و فی *مکارم‌الاخلاق* عن أبی عبداللّهِ علیه‌السلام قال: کانَ لِأَبی ثَوْبانِ خَشِنانِ یُصَلّی فیهِما صَلَواتِهِ، وَ إذا أرادَ الْحاجَةَ لَبِسَهُما وَ سَألَ اللّهَ تَعالی حاجَتَهُ.[۱]

در *مکارم‌الاخلاق* از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: پدرم دو لباس خشن داشت که نمازهای خود را در آنها می‌خواند، و چون می‌خواست از خداوند حاجتی طلبد آن دو را می‌پوشید و حاجت خود را از خدای متعال مسألت می‌کرد.

و فی *المجالس*: إذْ خَرَجَ عَلَیْنا عَلِیٌّ علیه‌السلام مُتَّزِراً بِإزارٍ مِنْ صُوفٍ مُرْتَدِیاً بِمِثْلِهِ.[۲]

و در *مجالس* آمده است که: ناگاه علی علیه‌السلام به سوی ما بیرون شد در حالی که ازاری پشمینه پوشیده و ردایی از همان جنس نیز بر دوش داشت.

و فی *المجالس* عن الصّادق علیه‌السلام انّه قال علیه‌السلام فی حق من لبس لباساً لیّناً: لَئِنْ أمْکَنَنِیَ اللّهُ لأَخْضِمَنَّهُ خَضْماً، وَ لَأُقیمَنَّ عَلَیْهِ حَدَّ الْمُرْتَدِّ، وَ لَأَضْرِبَنَّهُ الثَّمانینَ بَعْدَ الْحَدِّ، وَ لَأَسُدَّنَّ کُلَّ سَدٍّ، أفَلا صُوفَ؟ أفَلا وَ بَرَ؟ أفَلا رَغیفَ.[۳]

و نیز از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که دربارهٔ کسی که لباس نرمی پوشیده بود فرمود: اگر خداوند به من قدرت دهد همانا آن را قطعه قطعه می‌کنم، و حد مرتد را بر او جاری سازم، و پس از حد نیز هشتاد ضربه بر او زنم، و هرگز او را به خود راه ندهم. مگر پشم نیست؟ مگر کرک نیست؟ مگر گرده نانی نیست؟

و قد تقدّم حکایة یحیی علیه‌السلام و مدارع شعره، وکذا حکایة موسی و هارون علیهما‌السلام انّهما لمّا ذهبا الی فرعون کان لباسهما من الصّوف. و الاخبار الواردة فی لباس (قمیص) الصّوف و الحث علی لبسه کثیرة.

و داستان یحیی علیه‌السلام و لباس‌های موئین او، و نیز داستان موسی و هارون علیهماالسلام که وقتی به سوی فرعون رفتند لباس پشمینه به تن داشتند، گذشت. و اخبار وارده دربارهٔ لباس پشمینه و تأکید بر پوشیدن آن بسیار است.

و فی *قرب‌الاسناد*: إنَّ جَعْفَرَ بْنَ مُحَمَّدٍ علیه‌السلام کانَ یَأْخُذُ الثَّوْبَ الْجَدیدَ فَیَأْمُرُ بِهِ فَیُغْمَسُ فِی الْماءِ.[۴]

و در *قرب‌الاسناد* روایت کرده است که: جعفر بن محمد علیهماالسلام لباس نو را می‌گرفت و دستور می‌داد آن را در آب فرو برند.[۵]

---

۱. *مکارم‌الاخلاق*، ص ۱۱۳.
۲.
۳. *بحارالانوار*، ج ۴۰، ص ۳۴۵؛ با اندکی اختلاف در لفظ.
۴. *قرب‌الاسناد*، ص ۱۵۷.
۵. ظاهراً به جهت آن بوده که از آهار بیفتد.

قیل لعابد: خذ حظّک من الدنیا فانّک فانٍ عنها. قال: الآن وجب أن لا آخذ حظّی منها.

به عابدی گفتند: بهرهٔ خود را از دنیا بگیر که از دنیا خواهی رفت. گفت: حال واجب شد که بهرهٔ خود را از آن نگیرم.

و قال ﷺ: رُبَّ أَشْعَثَ أَغْبَرَ ذی طِمْرَیْنِ مُدْقَعٍ بِالْأَبْوابِ لَوْ أَقْسَمَ عَلَی اللّٰهِ لَأَبَرَّهُ.[1]

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بسا ژولیده موی غبارآلود کهنه جامه‌ای که او را از درها (ی سلاطین و بزرگان) با خفت و خواری رد کنند در حالی که اگر خدا را سوگند دهد، خداوند سوگند او را جامهٔ عمل پوشاند.

و فی *الکافی* عن أبی عبداللّٰه علیه السلام قال: شیعَتُنا هُمُ الشّاحِبُونَ الذّابِلُونَ النّاحِلُونَ، الَّذینَ إِذا جَنَّهُمُ اللَّیْلُ اسْتَقْبَلُوهُ بِحُزْنٍ.[2]

و در کافی از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: شیعیان ما رنگ پریدگان خشک لبان لاغر اندامان هستند، آنان که چون پردهٔ سیاهی شب بر آنان افتد آن را با حزن و اندوه استقبال کنند.

و عن علی بن أبی حمزة قال: رَأَیْتُ أَبَاالْحَسَنِ علیه السلام یَعْمَلُ فی أَرْضٍ [لَهُ] قَدِ اسْتَنْقَعَتْ قَدَماهُ فِی الْعَرَقِ، فَقُلْتُ: جُعِلْتُ فِداکَ أَیْنَ الرِّجالُ؟ فَقالَ: یا عَلِیُّ قَدْ عَمِلَ بِالْبیلِ (بِالْیَدِ ـ خ ل) مَنْ هُوَ خَیْرٌ مِنِّی فی أَرْضِهِ وَ مِنْ أَبی. فَقُلْتُ: مَنْ هُوَ؟ فَقالَ: رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ وَ أَمیرُالْمُؤْمِنینَ وَ آبائی کُلُّهُمْ علیهم السلام کانُوا قَدْ عَمِلُوا بِأَیْدیهِمْ وَ هُوَ مِنْ عَمَلِ النَّبِیّینَ وَالْمُرْسَلینَ وَالْأَوْصیاءِ وَالصّالِحینَ.[3]

و از علی بن ابی حمزه روایت کرده است که: اباالحسن (امام کاظم) علیه‌السلام را دیدم که در زمین خود کار می‌کرد به حدی که قدم‌های مبارکش خیس از عرق شده بود، گفتم: فدایت شوم مردان کجا هستند؟ فرمود: ای علی! همانا در زمین خود با بیل (با دست) کار کرده است کسی که از من و پدرم بهتر بود. گفتم: او کیست؟ فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و امیرالمؤمنین علیه‌السلام، و همهٔ پدرانم علیهم‌السلام همه با دست خود کار می‌کردند، و این‌کار انبیا و مرسلین و اوصیاء و صالحان است.

قال أمیر المؤمنین علیه السلام: قَرَأْتُ التَّوْراةَ وَالْإِنْجیلَ وَ الزَّبُورَ وَالْفُرْقانَ، فَاخْتَرْتُ مِنْ کُلِّ کَلِمَةٍ.

---

۱. *بحارالانوار*، ج ۷۲، ص ۳۶. و در نسخه‌ها «باللّه» است.
۲. *کافی*، ج ۲، ص ۲۳۳.
۳. *کافی*، ج ۵، ص ۷۵-۷۶.

مِنَ التَّوْراةِ: مَنْ صَمَتَ نَجا. وَ مِنَ الْإِنْجيلِ: مَنْ قَنَعَ شَبِعَ. وَ مِنَ الزَّبُورِ: مَنْ تَرَکَ الشُّبُهاتِ فَقَدْ سَلِمَ مِنَ الْآفاتِ. وَ مِنَ القُرآنِ: وَ مَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللّٰهِ فَهُوَ حَسْبُهُ.[1]

و امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود: تورات و انجیل و زبور و فرقان را خواندم و از هر کدام کلمه‌ای را انتخاب نمودم. از تورات: «هر که خموشی گزید نجات یافت». و از انجیل: «هر که قناعت ورزید سیر گشت». و از زبور: «هرکه از امور شبهه‌ناک دست‌کشید از آفت‌ها سالم ماند». و از فرقان: «هرکه بر خدا توکّل کند خدا او را بس است».

و قیل: قلوب العلماء خمسة: العلم و الحلم والایمان و العقل و الکرم. و قلوب الاولیاء خمسة: الصّمت والذکر و ترک الطمع و الفکر و قیام اللیل و صیام النّهار. و قلوب المؤمنین خمسة: الزهد و الخوف و ترک الشّهوة و الرفق بعباد اللّه و ترک الطّمع. و قلوب الغافلین خمسة: الغفلة والشهوة و اللّهو و الضّحک و المزاح. و قلوب المنافقین خمسة: البغض والنّفاق و الخبث و المکر و بغض العباد.

و گفته‌اند: دل‌های علماء پنج است: علم و حلم و ایمان و عقل و کرم. و دل‌های اولیاء پنج: سکوت و ذکر و ترک طمع و فکر و شب زنده‌داری و روزه داری.[2] و دل‌های مؤمنان پنج: زهد (بی‌رغبتی به دنیا) و بیم و ترک امیال نفسانی و مدارا با بندگان خدا و ترک طمع. و دل‌های غافلان پنج: غفلت و شهوت و لهو (سرگرمی) و خنده و شوخی. و دل‌های منافقان پنج: دشمنی و دورویی و خباثت (بدطینتی) و مکر و دشمنی بندگان خدا.

و عن البهلول: البلوغ بلوغان: بلوغ الاطفال و بلوغ الرجال. امّا بلوغ الاطفال فبخروج المَنی، و أمّا بلوغ الرجال فبالخروج عن المُنی.

و بهلول گفته است: بلوغ دو نوع است: بلوغ اطفال و بلوغ مردان. بلوغ اطفال به خارج شدن مَنی است. و بلوغ مردان به بیرون شدن از مُنی و آرزوست.

و از این اخبار و اخبار گذشته و آینده در تضاعیف کتاب، خصوص در باب «عالم باللّه» معلوم می‌شود تا نفس را از انسان به لجام ریاضت مقیّد نسازد از مرتبهٔ بهایم

---

۱. جامع‌الاخبار، فصل آخر، ص ۲۱۵. و در نسخه‌ها و مصدر: فخبرت...

۲. این دو را یکی حساب کرده است.

در نگذشته است، میان او و انسانیّت بونِ بعید[1] است. و تفصیل این معنی ان شاءاللّه در مرتبهٔ دوم از حکمت عملی خواهد آمد.

موانع چون در این عالم چهار است — طهارت کردن از وی هم چهار است
نخستین پاکی از احداث و انجاس — دوم از معصیت و از شرّ وسواس
سیم پاکی زاخلاق ذمیمه است — که با وی آدمی همچون بهیمه است
چهارم پاکی سرّ است از غیر — که اینجا منتهی میگرددش سیر
هر آنکو کرد حاصل این طهارت — شود بی‌شک سزاوار مناجات

أی مناجاة اللّه ایّاه. بسم‌اللّه الرحمن الرحیم، راه این است مرد باش برو.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. فاصلهٔ بسیار

فصل ۱۴
در طرق وصول الی اللّه تعالی

ای عزیز! در وصول به معرفة اللّه خلاف دارند که به چه طریق حاصل می‌شود بعضی از اعتقاد آن است که باید به ریاضت و تهذیب اخلاق و تبدیل آن کوشد و هر صفتی از صفات نفسانیّة را که ذمیمه است و بیماری دل از آن است به ضدّ آن صفت معالجه نماید، زیرا که «العلاج بالاضداد». مثلاً صفت بخل را به بذل مال و ایثار آن باید معالجه نمود.

و این طریقی است مقبول، لکن عمرها باید صرف شود که تا یک صفت ذمیمه به حمیده مبدّل شود، این نیز با کلیّه مبدّل نشود زیرا که جبلی انسان است و مقصود نیز ازالهٔ بالمّره نیست ـ چنانچه در مرتبهٔ دوم ان‌شاءاللّه بیاید ـ بلکه به حدّ اعتدال درآوردن این صفات است. و دیگر آنکه چون به طریق مجاهده رفع شود چون یک دقیقه از محافظت نفس غافل گردد باز نفس سرکشی آغاز کند و افسار پاره نماید و روی به موقع خود آورد، بلکه سگ نفس را هرچند بیشتر ببندند گرسنه‌تر بود، آن ساعت که از قید ریاضت خلاص یابد شَرَه و حرص او از آنچه بوده زیاده شود، چنان‌که می‌بینیم که مرتاضین بعد از ریاضت، اضعاف [و] مضاعف دیگران چیز می‌خورند. و اگر سالک خواهد که به ریاضت از صفات ذمیمه خلاصی یابد عمری از عهدهٔ راه و روش یک مقام و یک صفت نتواند بیرون آمد و چون در پرورش صفتی شروع نماید صفت دیگر خلل پذیرد. پس کار به مجاهده برنیاید.

فهذه الطّريقة طريقة أرباب المجاهدة والرياضة فی تبديل الاخلاق و تزكية النّفس و تصفية القلب و تجلية الروح و السعی فيما يتعلّق بعمارة الباطن، فهذه الطّريقة تسمّی بطريقة الابرار.

پس اين روش روش كسانی است كه در تبديل اخلاق زشت به نيک و پاكسازی نفس و پيراسته ساختن دل و صيقلی دادن روح و كوشش در آنچه كه مربوط به عمارت باطن است راه مجاهده و رياضت را پيشنهاد می‌كنند، و اين روش «روش ابرار و نيكان» نام دارد.

والثّانية: طريقة أرباب المعاملات بكثرة الصّوم و الصّلاة و تلاوة القرآن و الحج و الجهاد و غيرها من الاعمال الظّاهرة. و هو طريق الأخيار، فالواصلون بهذه الطّريقة فی الزمان الطّويل قليل، و هكذا الطّريقة الأُولی الّتی هی طريقة أرباب المجاهدة و الرياضة، لكنّ الواصلين بالأُولی أكثر، و وجود ذلک من النّوادر، كما سأل ابن منصور عن ابراهيم الخواص: فی أیّ مقام تروض نفسک؟ قال: أروض نفسی فی مقام التوكّل منذ ثلاثين سنة. فقال: أفنيت عمرک فی عمارة الباطن فأين أنت من الفناء فی اللّٰه؟

و روش دوم: روش ارباب معاملات است كه به بسيار روزه داشتن و نماز خواندن و تلاوت قرآن و حج و جهاد و اعمال ظاهری ديگر تهذيب نفس كنند. و اين «روش اخيار و خوبان» است. و كسانی كه از اين راه به وصال حق رسيده‌اند، در زمان‌های دراز بسی اندكند و همچنين است روش اول كه روش ارباب مجاهده و رياضت است، ولی واصلين از طريق روش اول بيشترند و با اين حال بسيار كميابند، چنانكه ابن‌منصور از ابراهيم خواص پرسيد: در چه مرحله‌ای از رياضت نفس هستی؟ گفت: سی سال است كه خود را در مقام توكل رياضت می‌دهم. سائل گفت: تو عمر خود را در عمارت و آبادانی باطن سپری ساختی پس كی می‌توانی به مقام فناء فی اللّه برسی؟

و ثالثها: طريق السّائرين الی اللّٰه و الطائرين باللّٰه، و هو طريق الشُّطّار من أهل محبّة اللّٰه فی جادة المحبّة. فالواصلون منهم فی البدايات أكثر من غيرهم فی النّهايات. فهذه الطّريقة هی المختار، و مبنيّة علی الموت بالارادة، و سيأتی تفصيله ان شاءاللّٰه تعالی فی المرتبة الثّالثة.

و روش سوم: روش كسانی است كه به سوی خداوند رهسپارند و به نيروی الهی

پرواز کنند، و آن روش شُطّار است که از اهل محبت و دوستی خدا بوده و در جادهٔ محبت گام نهاده‌اند. و شمار کسانی که در ابتدای این راهند و تازه آن را شروع کرده‌اند و به مقام وصل رسیده‌اند از شمار کسانی که در نهایت آن دو راه دیگرند بیشتر است. و این روش مورد انتخاب ماست، و این روش مبنی بر موت ارادی و اختیاری است، و تفصیل آن در مرتبهٔ سوم [از حکمت عملی] ـ به خواست خدا ـ خواهد آمد.

پس طریقهٔ عاشقان، دیگر است و طریقهٔ زاهدان، دیگر. زاهدان در تهذیب اخلاق و ترتیب احوال و اعمال و ترقّی درجات مشغول شوند و نخواهند که از اعمال و اورادشان چیزی ترک شود. امّا عاشقان در خرابی ظاهر و تعمیر باطن کوشند.

ای عزیز! هر کس به خدا رسید به جذبهٔ الهی رسید و مَن لافلا. به اکتساب و مجاهده [شخص] مرد نیک می‌تواند شد و از ابرار معدود می‌تواند بود امّا درجات قرب به غیر جذبه میّسر نیست.

«این‌کار دولت است کنون تا که را رسد».

و چگونه به اکتساب رفع حجاب تواند کرد و نفسِ اکتساب، از حجب است. هر حجاب، به اکتساب گیریم که رفع شود حجاب اکتساب را به چه رفع توان کرد؟

ای عزیز! میان بنده و خدا حجاب بسیار است از نور و ظلمت. ارتفاع حجب ظلمانی به انتفاء آن است، و ارتفاع حجب نورانی به انتفاء التفات به آن است. انتفاء التفات گفتم نه نفی التفات، چه نفی التفات، التفات به آن است، چگونه التفات به التفات منتفی گردد [که] خون به خون شستن محال است. ذکر، حجاب است و معرفت، حجاب است و محبّت، حجاب است، و چنین حجب را رفع میّسر نیست مگر آنکه انوار الهی بر دیدهٔ سالک غالب آید و او را از او باز ستاند و او را التفات به خود و اوصاف خود و ابتهاج و مسّرت به کمالات خود نماند و بندهٔ خدا گردد، که تا غایت بنده ذکر و محبّت و معرفت بود بندهٔ ذکر و بندهٔ محبّت بود نه بندهٔ مذکور و محبوب، و بندهٔ معرفت بود نه بندهٔ معروف. «هرچه دربند آنی بندهٔ آنی». سالک

باید در بند گشایش و عدم گشایش نباشد. تا بنده در این بند است نه بندهٔ خداست. مال جویان عاشق مالند و این کس عاشق عشق، و هر دو محجوبند، چه مال و عشق غیر خداست.

به هرچه از دوست وامانی چه زشت آن نقش چه زیبا

مکان کز بهر حق جویی چه جابُلقا چه جابُلسا[1]

و مراد از مجذوب نه مسلوب التمیز است بلکه منفرد از غیر خدا، از مَن عدا و ما عدا، فهو من اللّه و إلی اللّه و مع اللّه و باللّه و فی اللّه.[2]

ذوالنّون مصری می‌گوید که: روزی پادشاه‌زاده‌ای با کوکبهٔ تمام از درِ مسجد من بگذشت و من این سخن می‌گفتم که: هیچ احمق‌تر از آن ضعیف نبود که با قوی‌تر از خود درهم می‌شود. و او درآمد و گفت: این چه سخن است؟ گفتم: آدمی ضعیف چه چیز است که با خدای قوی درهم می‌شود؟! آن جوان را لون متغیّر شد و برفت. روز دیگر باز آمد و گفت: طریق به خدای تعالی چیست؟ گفتم: یک طریق اسهل است و طریق دیگر اکبر. اگر طریق کوچک‌تر خواهی ترک دنیا و ترک لذّات و ترک معاصی، و اگر اکبر را می‌خواهی ترک هرچه غیر از حق تعالی است و دل را از همه خالی کردن. آن جوان گفت: لا واللّه لا أختار الاّ الطّریق الأکبر.[3] روز دیگر پشمینه پوشید و در کار شد تا از جملهٔ ابدالان شد.[4]

مُصعب که از جملهٔ اصحاب رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود پوست گوسفند پوشیده بود و به خدمت حضرت آمد، حضرت رسول صلی الله علیه و آله او را دید به اصحاب خطاب کرد و گفت:

اُنْظُرُوا إِلیٰ هٰذَا [الرَّجُلِ] الَّذی نَوَّرَ اللّٰهُ قَلْبَهُ، لَقَدْ رَأَیْتُهُ بَیْنَ أَبَوَیْهِ یَغْذُوانِهِ بِأَطْیَبِ الطَّعامِ وَ الشَّرابِ، وَ لَقَدْ رَأَیْتُ عَلَیْهِ حُلَّةً شَراهُ بِمِائَتَیْ دِرْهَمٍ، فَدَعاهُ حُبُّ اللّٰهِ وَ رَسُولِهِ إِلیٰ ما تَرَوْنَ.[5]

---

۱. دو شهر خیالی است، اولی در مشرق و دومی در مغرب.

۲. «... از هر که و هرچه غیر اوست، پس او از خدا و به سوی خدا و با خدا و به خدا و در خداست».

۳. «نه، به خدا سوگند جز طریق اکبر را اختیار نخواهم کرد».

۴. ابدال: جمع بِدْل یا بَدَل است، اولیاء و عبّاد

۵. المحجة‌البیضاء، ج ۸، ص ۵.

به این مردی که خداوند دل او را روشن کرده است بنگرید، من خودم او را دیدم که نزد پدر و مادرش زندگی می‌کرد و او را پاکیزه‌ترین خوراک‌ها و نوشیدنی‌ها می‌خوراندند، و حلّه‌ای بر تن او دیدم که به دویست درهم خریده بود، ولی دوستی خدا و رسولش او را به این شکلی که می‌بینید فراخوانده است.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ۱۵
در تفصیل طریق شُطّار

ای عزیز! چون دانستی که طریقهٔ شطّار بهترین طرق الی‌اللّه است، بدان که این طریقه حاصل نمی‌شود مگر به ذکر الهی و اشارهٔ مرشدِ کاملِ راه‌رفته و آگاهی و لهذا این ضعیف اخبار وارده در فضیلت ذکر و ثمرهٔ آن و بیان طرق آن را در چند فصل ذکر می‌نماید.

و فی *نهج‌البلاغة* عند تلاوة «رِجالٌ لاتُلْهیهِمْ تِجارَةٌ وَلابَیْعٌ عَنْ ذِکْرِاللّهِ[1]»: إنَّ اللّهَ تَعالی جَعَلَ الذِّکْرَ جَلاءً لِلْقُلُوبِ، تَسْمَعُ بِهِ بَعْدَ الْوَقْرَةِ، وَ تُبْصِرُ بِهِ بَعْدَ الْعَشْوَةِ، وَ تَنْقادُ بِهِ بَعْدَ الْمُعانَدَةِ. وَ ما بَرِحَ لِلّهِ ـ عَزَّتْ آلاؤُهُ ـ فِی الْبُرْهَةِ بَعْدَ الْبُرْهَةِ وَ فی أزْمانِ الْفَتَراتِ عِبادٌ ناجاهُمْ فی فِکْرِهِمْ، وَ کَلَّمَهُمْ فی ذاتِ عُقُولِهِمْ، فَاسْتَصْبَحُوا بِنُورِ یَقَظَةٍ فِی‌الْأَسْماعِ وَالْأَبْصارِ وَالْأَفْئِدَةِ، یُذَکِّرُونَ بِأَیّامِ اللّهِ، وَ یُخَوِّفُونَ مَقامَهُ، بِمَنْزِلَةِ الْأَدِلَّةِ فِی الْفَلَواتِ. مَنْ أخَذَ الْقَصْدَ حَمِدوا إلَیْهِ طَرِیقَهُ وَ بَشَّرُوهُ بِالنَّجاةِ، وَ مَنْ أخَذَ یَمیناً وَ شِمالاً ذَمُّوا إلَیْهِ الطَّرِیقَ وَ حَذَّرُوهُ مِنَ الْهَلَکَةِ، فَکانُوا کَذلِکَ مَصابیحَ تِلْکَ الظُّلُماتِ وَ أدِلَّةَ تِلْکَ الشُّبُهاتِ.

و در *نهج‌البلاغة* آورده است که علی علیه‌السلام نزد تلاوت رجال لاتلهیهم تجارة... «مردانی که تجارت و خرید و فروش آنان را از یاد خدا مشغول نمی‌سازد» می‌فرمود: «خدای متعال ذکر را صیقل دل‌ها قرار داده است، که دل‌ها بدین‌وسیله پس از کری شنوا و پس از کوری بینا و پس از سرکشی و عناد رام و منقاد گردند. و پیوسته خدای را ـ که نعمت‌هایش بی‌پایان و گرانقدر است ـ در هر

---

۱. نور، ۳۷.

پاره‌ای از زمان و در زمان‌هایی که رشتهٔ وجود انبیاء موقتاً گسسته است بندگانی است که با آنان در اندیشه‌شان به رازگویی پرداخته و در کنه عقل‌هاشان با آنان سخن گوید، و از نور بیداری چشم و گوش و دل خویش چراغی برگرفته‌اند، ایام اللّه را تذکر دهند، و از مقام و موقعیت پروردگار بترسانند، آنان به منزلهٔ رهنمایان در بیابان‌های بیکران هستند. هر که راه میانه پیش گیرد راهش را بستایند و به نجاتش بشارت دهند، و هرکه راه راست و چپ گیرد راهش را نکوهش کنند و او را از هلاکت برحذر دارند، و این چنین چراغ‌های آن تاریکی‌ها و رهنمایان در آن امور شبهه‌ناکند.

وَ إِنَّ لِلذِّكْرِ لَأَهْلاً أَخَذُوهُ مِنَ الدُّنْيا بَدَلاً، فَلَمْ تَشْغَلْهُمْ تِجارَةٌ وَ لابَيْعٌ عَنْهُ، يَقْطَعُونَ بِهِ أَيّامَ الْحَياةِ، وَ يَهْتِفُونَ بِالزَّواجِرِ عَنْ مَحارِمِ اللّهِ تَعالى فِي أَسْماعِ الْغافِلِينَ، وَ يَأْمُرُونَ بِالْقِسْطِ وَ يَأْتَمِرُونَ بِهِ، وَ يَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَ يَتَناهَوْنَ عَنْهُ، فَكَأَنَّما قَطَعُوا الدُّنْيا إِلَى الْآخِرَةِ وَ هُمْ فِيها، فَشاهَدُوا ما وَراءَ ذٰلِكَ، فَكَأَنَّما أَطَّلَعُوا غُيُوبَ أَهْلِ الْبَرْزَخِ فِي طُولِ الْإِقامَةِ فِيهِ وَ حَقَّقَتِ الْقِيامَةُ عَلَيْهِمْ عِداتِها، فَكَشَفُوا غِطاءَ ذٰلِكَ لِأَهْلِ الدُّنْيا، حَتّٰى كَأَنَّهُمْ يَرَوْنَ ما لايَرَى النّاسُ، وَ يَسْمَعُونَ ما لايَسْمَعُ النّاسُ.

و همانا ذکر را اهلی است که آن را به جای دنیا برگرفته‌اند، لذا هیچ تجارت و خرید و فروشی آنان را از ذکر مشغول نسازد، روزهای زندگی را با آن سپری سازند، و در گوش‌های غافلان فریاد بازدارندهٔ از حرام‌های الهی را می‌نوازند، فرمان به دادگری دهند و خود پذیرای آن فرمانند، و از منکرات و بدی‌ها نهی کنند و خود نیز دست بردارند، گویا که راه دنیا را به سوی آخرت سپری کرده و به آخرت رسیده‌اند، پس آنچه در پس پردهٔ این عالم است مشاهده نموده‌اند، گویا از احوال غیبی اهل برزخ در طول اقامت در آن اطلاع یافته‌اند، و قیامت وعده‌های خود را بر آنان تحقق بخشیده است، پس پردهٔ آن را برای اهل دنیا کنار زده‌اند، تا آنجا که گویا چیزهایی می‌بینند که مردم نمی‌بینند، و چیزهایی می‌شنوند که مردم نمی‌شنوند.

فَلَوْ مَثَّلْتَهُمْ لِعَقْلِكَ فِي مَقاوِمِهِمُ الْمَحْمُودَةِ وَ مَجالِسِهِمُ الْمَشْهُودَةِ وَ قَدْ نَشَرُوا دَواوِينَ أَعْمالِهِمْ وَ فَرَغُوا لِمُحاسَبَةِ أَنْفُسِهِمْ عَلىٰ كُلِّ صَغِيرَةٍ وَ كَبِيرَةٍ أُمِرُوا بِها فَقَصَّرُوا عَنْها، وَ نَهَوْا عَنْها فَفَرَّطُوا فِيها، وَ حَمَّلُوا ثِقْلَ أَوْزارِهِمْ ظُهُورَهُمْ فَضَعُفُوا عَنِ الْاِسْتِقْلالِ بِها، فَنَشَجُوا نَشِيجاً وَ تَجاوَبُوا نَحِيباً،

يَعِجُّونَ إِلَى رَبِّهِمْ مِنْ مَقامِ نَدَمٍ وَ اعْتِرافٍ، لَرَأَيْتَ أَعْلامَ هُدًى وَ مَصابِيحَ دُجىً، قَدْ حَفَّتْ بِهِمُ الْمَلائِكَةُ، وَ تَنَزَّلَتْ عَلَيْهِمُ السَّكِينَةُ، وَ فُتِحَتْ لَهُمْ أَبْوابُ السَّماءِ، وَ أُعِدَّتْ لَهُمْ مَقاعِدُ الْكَرامَاتِ، فِي مَقْعَدٍ اطَّلَعَ اللّٰهُ عَلَيْهِمْ فِيهِ، فَرَضِيَ سَعْيَهُمْ وَ حَمِدَ مَقامَهُمْ

و اگر آنان را در مقامات محمود و مجالس مشهودشان در پیش عقل خود مجسم کنی ـ در حالی که دفترهای اعمال خویش گشوده و خود را برای رسیدگی به حساب خود در مورد خرد و کلانی که بدان مأمور بوده و کوتاهی نموده و از آن نهی شده و در آن تفریط کرده، آسوده خاطر ساخته‌اند، و بار سنگین گناهانشان را بر دوش خویش انداخته و از حمل آن ناتوان گشته و در نتیجه گریه گلویشان را گرفته و بر خود بانگ گریه و ناله سر داده‌اند، و به پیشگاه پروردگار خود از جایگاه پشیمانی و اعتراف به گناه شیون می‌کنند ـ هر آینه نشانه‌های هدایت و چراغ‌های روشنگر تاریکی را خواهی دید که فرشتگان به دورشان حلقه زده و آرامش بر قلبشان فرود آمده و درهای آسمان به رویشان باز و جایگاه‌های کرامت برایشان مهیا گشته است، در جایگاهی که خداوند در آنجا بر آنان توجه نموده پس کوشش آنان را پسندیده و مقامشان را ستوده است.

يَتَنَسَّمُونَ بِدُعائِهِ رَوْحَ التَّجاوُزِ، رَهائِنُ فاقَةٍ إِلَى فَضْلِهِ، وَ أُسارَى ذِلَّةٍ لِعَظَمَتِهِ. جَرَحَ طُولُ الْأَسَى قُلُوبَهُمْ، وَ طُولُ الْبُكاءِ عُيُونَهُمْ، لِكُلِّ بابِ رَغْبَةٍ إِلَى اللّٰهِ مِنْهُمْ قارِعَةٌ، يَسْأَلُونَ مَنْ لَا يَضِيقُ لَدَيْهِ الْمَنادِحُ، وَ لَا يَخِيبُ عَلَيْهِ الرّاغِبُونَ، فَحاسِبْ نَفْسَكَ لِنَفْسِكَ، فَإِنَّ غَيْرَها مِنَ الْأَنْفُسِ لَها حَسِيبٌ غَيْرُكَ.[1]

آنان با خواندن خداوند نسیم تجاوز از گناهانشان را استشمام می‌کنند. آنان گرو نیاز خود به فضل او، و اسیر خواری خویش در برابر عظمت اویند. دل‌های آنان را اندوه دراز و چشمانشان را گریه‌های طولانی مجروح ساخته است. برای هر در رغبتی به سوی خداوند دستی کوبنده دارند، از کسی درخواست می‌کنند که فراخی‌ها نزد او تنگ نشود، و راغبان از نزدش تهیدست برنگردند. پس برای خودت به حساب خویش برس که دیگران حسابگری غیر تو دارند.

قال المحقّق ابن میثم فی شرحه: «الوقرة: الفعلة من الوقر و هو الصّمم. والعشوة: الفعلة من العشاء و هی ظلمة العین باللیّل دون النّهار. و البرهة: المدّة الطّویلة من

---

۱. نهج‌البلاغة، خطبهٔ ۲۲۰.

الزمان. و یهتفون، یصیحون. والبرزخ: مابعد الموت من مکان و زمان. و النّشیج: الصوت فی ترديد النّفس عند البکاء. و المنادح: جمع مَندح و هو المتّسع.

ابن میثم محقق بزرگ گوید: «وقره» بر وزن فعله از وقر به معنی کری است. و «عشوه» بر وزن فعله از عشاء به معنی تاریک چشم است که تنها در شب نمی‌بیند. و «برهة» مدت درازی از زمان است. و «یهتفون» یعنی فریاد می‌زنند. و «برزخ» مکان و زمان پس از مرگ است. و «نشیج» صدایی است که از رفت و برگشت نفس در وقت گریه پدید می‌آید. و «منادح» جمع مندح به معنی مکان وسیع است.

فقوله: «اِنَّ اللّٰهَ سُبْحانَهُ ـ الی قوله ـ بَعْدَ الْمُعانَدَةِ» انّما یتّضح بالاشارة الی الذکر و فضیلته و فائدته. فالذکر هو القرآن العظیم لقوله تعالی: وَ هٰذا ذِکْرٌ مُبارَکٌ أَنْزَلْناهُ[1] و نحوه. و قیل: هو اشارة الی تحمیده و تسبیحه و تکبیره و تهلیله و الثّناء علیه سبحانه و نحو ذلک.

معنی «ان اللّه سبحانه ـ تا ـ بعد المعاندة» با اشاره به ذکر و فضیلت و فایدهٔ آن روشن می‌شود. «ذکر» قرآن عظیم است به دلیل آیهٔ و هذا ذکر مبارک أنزلناه «و این ذکر مبارکی است که فرو فرستادیم» و مانند آن. و گفته شده است که: ذکر اشاره است به الحمدللّه و سبحان‌اللّه و اللّه اکبر و لا اله الا اللّه گفتن و ثنا فرستادن بر خدای سبحان و امثال آن.

و أمّا فضیلته: فمن القرآن قوله تعالی: فَاذْکُرُونی أَذْکُرْکُمْ[2] و قوله تعالی: اُذْکُرُوا اللّٰهَ کَثیراً.[3] و قوله تعالی: فَإِذا أَفَضْتُمْ عَرَفاتٍ فَاذْکُرُوا اللّٰهَ.[4]

و اما فضیلت ذکر: از قرآن این آیه است فاذکرونی أذکرکم «مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم» و این آیه: اذکروااللّه کثیراً «خدا را بسیار یاد کنید» و این آیه: فاذا أفضتم من عرفات فاذکروا اللّه «پس چون از عرفات کوچ کردید خدا را یاد کنید».

و أمّا من الاخبار فقوله ﷺ: ذاکِرُاللّٰهِ فِی الْغافِلینَ کَالْمُقاتِلِ فِی الْفارّینَ.[5]

و از اخبار: این حدیث است: «یاد کنندهٔ خداوند در میان غافلان مانند رزمنده‌ای است میان سربازان فراری».

---

۱. انبیاء، ۵۰. ۲. بقره، ۱۵۲.
۳. انفال، ۴۵؛ جمعه، ۱۰. ۴. بقره، ۱۹۸.
۵. کافی، ج ۲، ص ۵۰۲، در روایتی فی‌المحاربین، و در روایتی عن الفارّین، و در روایتی فی‌الفارّین آمده است.

و قوله ﷺ: يَقُولُ اللّٰهُ تَعالٰى: أنَا مَعَ عَبْدی ما ذَكَرَنی وَ تَحَرَّكَتْ بِی شَفَتاهُ.[۱]

و این حدیث: خدای متعال فرماید: من با بندهٔ خود هستم تا وقتی که مرا یاد کند و دولبش به یاد من در حرکت باشد.

و قوله ﷺ: ما عَمِلَ ابْنُ آدَمَ مِنْ عَمَلٍ أنْجٰى لَهُ مِنْ عَذابِ اللّٰهِ تَعالٰى مِنْ ذِكْرِاللّٰهِ. قالُوا: يا رَسُولَ اللّٰهِ وَ لَاالْجِهادُ فی سَبيلِ اللّٰهِ؟ قالَ ﷺ: وَ لَاالْجِهادُ فی سَبيلِ اللّٰهِ إلاّٰ أنْ تَضْرِبَ بِسَيْفِكَ حَتّٰى يَنْقَطِعَ ثُمَّ تَضْرِبَ بِهِ حَتّٰى يَنْقَطِعَ ـ ثلاثاً ـ.

و این حدیث: فرزند آدم عملی نکرده است که از ذکر خداوند برای وی از عذاب او رهایی بخش‌تر باشد. گفتند: ای رسول خدا! و نه جهاد در راه خدا، فرمود: و نه جهاد در راه خدا، مگر اینکه آن قدر با شمشیرت بجنگی تا تکه تکه شود.

و قوله ﷺ: مَنْ أحَبَّ أنْ يَرْتَعَ فی رِياضِ الْجَنَّةِ فَلْيُكْثِرْ مِنْ ذِكْرِ اللّٰهِ و نحو ذلک.

و این حدیث: «هر که دوست دارد در باغ‌های بهشت چراکند باید فراوان یاد خدا نماید» و امثال اینها.

فأمّا فائدته: فاعلم أن المؤثّر من الذكر و النّافع له منه ماكان على الدوام أو فی أكثر الاوقات مع حضور القلب، و بدونهما فهو قليل الجدوى.[۲] و بذينک الاعتبارين هو المقدَّم على سائر العبادات بل هو روح العبادات العمليّة و غاية ثمرتها. و له أول يوجب الحبّ باللّه، و آخر يوجب الأنس باللّه،[۳] و ذلک أن المريد فی مبدأ الامر قديكون متكلّفاً لذكر اللّه ليصرف اليه قلبه و لسانه عن الوسواس، فان وفّق للمداومة انس به وانغرس فی قلبه حبّ المذكور.

و اما فائده آن: پس بدان که ذکر مؤثّر و نافع به حال ذاکر آن است که بر دوام بوده یا در بیشتر اوقات و همراه با حضور قلب باشد، و ذکر بی‌دوام و بی‌حضور کم فایده است. با توجه به این دو اعتبار و شرط است که ذکر بر سایر عبادات مقدم است بلکه روح عبادات عملی و نهایت ثمرهٔ آن است، و آن را اولی است که موجب دوستی و حب خداست، و آخری است که موجب انس به خداوند است. زیرا مرید در آغاز کار با تکلف و زحمت ذکر خدا می‌کند تا بتواند دل و

---

۱. *المحجة البيضاء*، ج ۲، ص ۲۶۷ و نیز دو حدیث دیگر در صفحهٔ بعد.

۲. نسخه‌ها: و لا...

۳. المصدر: و له أول يوجب الانس باللّه و آخر يوجبه الانس باللّه.

زبان خود را از وسواس منصرف کند، پس اگر موفّق به مداومت بر ذکر گردد انس به خداوند پیدا کند و حب مذکور در دلش کاشته شود.

و ممّا ینبّه علی ذلک أن أحدنا یمدح بین یدیه شخص و یذکر بحمید الخصال فیحبّه و یعشقه بالوصف و کثرةالذکر، ثم اذا عشق بکثرة الذکر اضطر الی کثرة الذکر آخراً بحیث لایصبرعنه، فأن من أحب شیئاً أکثر من ذکره، و من أکثر من ذکر شیء و ان کان متکلّفاً أحبّه، و قد شاهدنا ذلک کثیراً، کذلک أول ذکر اللّه متکلّف الی أن یثمر الانس به والحب له، ثم یمتنع الصّبر عنه آخراً فیصیر الثمرة مثمراً، و لذلک قال بعضهم: «و کابدت القرآن عشرین سنة ثم تنعّمت به عشرین سنة». و لا یصدر التنعّم الاّ عن الانس و الحب، و لایصدر الانس الا عن المدوامة علی المکابدة حتّی یصیر التکلّف مأنوساً. ثم اذا حصل الانس باللّه انقطع عن غیر اللّه، و ما سوی اللّه هو الّذی یفارقه عند الموت، فلایبقی معه فی القبر أهل و لامال و لا ولد ولا ولایة، و لایبقی الاّ المحبوب المذکور فیتمتّع به ویتلذذ بانقطاع العوائق الصارفة عنه من أسباب الدنیا و محبوباتها.

و از چیزهایی که بر این مطلب آگاهی دهد این است که: هرگاه در حضور یکی از ما از کسی ستایشی به عمل آید و او را به داشتن صفات پسندیده یاد کنند، آن شخص به سبب شنیدن وصف او و کثرت ذکر خیر او، وی را دوست داشته و به او عشق ورزد، سپس به جهت فراوانی یاد او ناچار به یک یادآوری بیشتری از او دچار می‌گردد به حدی که دیگر تاب ندیدن او را ندارد، چراکه هر کس چیزی را دوست بدارد فراوان از آن یاد کند، و هرکه فراوان از چیزی یاد کند هرچند با تکلف و زحمت هم باشد آن را دوست خواهد داشت، و ما بارها این را مشاهده کرده‌ایم. همچنین ذکر خدا در آغاز کار با تکلف صورت گیرد تا اینکه میوهٔ انس و دوستیِ او را به بار آورد، و در آخر کار تاب آوردن برعدم دیدار او ممکن نمی‌شود، پس آن ثمره، خود مثمر ثمر دیگری است، و از این رو یکی از آنان (سالکان) گفته است: «بیست سال با رنج و زحمت با قرآن سروکار داشتم، سپس بیست سال از نعمت آن بهره‌مند شدم». و تنعم و بهره‌وری از نعمت صادر نشود مگر از انس و حب، و انس صادر نشود مگر از مداومت بر رنج و زحمت تا

تکلف به حالت انس درآید. و بعد از آنکه انس به خدا حاصل شد از غیر خدا می‌برد؛ و غیر خدا همهٔ چیزهایی است که به وقت مرگ از وی جدا می‌شود، پس در قبر نه همسر برای وی می‌ماند نه مال و نه فرزند نه ریاست، و جز محبوب مذکور باقی نخواهد ماند، پس از دیدار او بهره‌مند شود و از بریده شدن موانعی که او را از محبوب باز می‌داشت که همان اسباب دنیا و دوست داشتنی‌های آن است لذت می‌برد.

اذا عرفت ذلک، فقوله ﷺ: «جَعَلَهُ جَلاءً» اشارة الی فائدته و هی استعداد النّفوس بمداومته علی الوجه الّذی ذکرناه لمحبّة المذکور و الاعراض عمّا سواه. و استعار لفظ الجلاء لازالة کل ما سوی المذکور عن لوح القلب بالذکر کمایزال خبث المرآة بالصّقال. و تجوّز بلفظ السّمع فی اقبالها علی ماینبغی أن یسمع من أوامر اللّه و نواهیه و سائر کلامه، و الوقرة لإعراضها عنها، و کذلک بلفظ البصر فی ادراکها للحقایق و ینبغی لها، و لفظِ العشوة لعدم ذلک الادراک، اطلاقاً فی المجازات الاربعة لاسم السّبب علی المسبّب.

حال که این را دانستی بدان که جمله جعله جلاء اشاره به فائده ذکر است، و آن این است که جان‌ها با مداومت بر ذکر بر وجهی که مذکور داشتیم مستعد محبت مذکور و روگردان شدن از هرچه غیر اوست گردد. و لفظ «جلاء» را استعاره آورده برای آنکه به سبب ذکر هرچه جز شخص مذکور است از لوح دل زایل شود همان‌طورکه زنگ آینه با صیقلی زدن بر طرف گردد. و لفظ «سمع» را در مورد روآوردن به هرچه شایستهٔ شنیدن است از اوامر و نواهی و سایر سخنان خداوند، و نیز لفظ «وقرة» را برای اعراض از همان چیزها، و نیز لفظ «بصر» را برای ادراک حقایق و آنچه زیبندهٔ دیده است، و نیز لفظ «عشوة» را برای عدم ادراک همان‌ها، مجازاً به‌کار برده است، و در این چهار مجاز اسم سبب را بر مسبّب نهاده است.

وَانْقِیادها لَهُ: أی للحق و سلوک طریقه بعدالمعاندة فیه والانحراف عنه. و قوله: وَ ما بَرِحَ ـ الی قوله ـ عُقُولِهِمْ: اشارة الی أنّه لم‌یخل المُدد و أزمان الفترات قطّ من عباد اللّه و أولیاء له ألهمهم معرفته و أفاض علی أفکارهم و عقولهم صورالحق و کیفیّة الهدایة الیه مکاشفة، و تلک الافاضة و الالهام هو المراد بالمناجاة و التّکلیم.

و انقیادها له: یعنی انقیاد در برابر حق و پیمودن راه او پس از سرکشی و انحراف از او. و ما برح تا عقولهم: اشاره است به اینکه هیچ برهه‌ای از زمان‌ها هرگز از بندگان و اولیای خدا که خداوند معرفت خویش را به آنان الهام نموده و صورت‌های حق و چگونگی هدایت به سوی آن را به طور مکاشفه و عیان بر افکار و عقولشان افاضه فرموده، خالی نیست. و مراد از رازگویی و سخن گفتن خداوند با آنان همین افاضه و الهام است.

أقول: و قدیأتی ان شاءاللّه تعالی أنّ من دوام علی ذکر اللّه و أنس به کان اللّه تبارک و تعالی محدثه و مکلّمه. و نحن قد سمعنا من غیر واحد ممّن نثق به أنهّم داوموا علی ذکراللّه تعالی و یسمعون صوت من یحدّثهم و یکلّمهم و لایرون أحداً، و ربّما یقرأ علیهم القرآن و یلقی الیهم کلمات یفهمون بعضها و لایفهمون بعضها الاخر، و رأینا أیضاً ذکر ذلک فی کتب أهل المعرفة أن المداومین بذکر اللّه تعالی کانوا کذلک، فلاوجه لحمل قوله‌ﷺ «ناجاهم» و «کلّمهم» علی المعنی المذکور.

من گویم: به خواست خداوند متعال در آینده خواهد آمد که هر کس بر ذکر خداوند مداومت کند و به آن انس گیرد خدای تبارک و تعالی هم سخن و هم زبان او خواهد شد. و ما از افراد زیادی که مورد اطمینان ما هستند شنیده‌ایم که بر ذکر خدای متعال مداومت ورزیده و در نتیجه صدای کسی را که با آنان سخن گوید و حرف زند می‌شنوند ولی کسی را نمی‌بینند، و بسا که قرآن بر آنها خوانده شود و کلماتی به گوششان خورد که پاره‌ای را فهمیده و پاره‌ای را نمی‌فهمند، و در کتب اهل معرفت دیده‌ایم که از این مقوله سخن گفته و مذکور داشته‌اند که کسانی که بر ذکر خدای متعال مداومت ورزیده‌اند چنین بوده‌اند، بنابراین حمل رازگویی و سخن گفتن خداوند با ذاکران بر معنی مذکور (که ابن میثم فرمود) وجهی ندارد.

ثم قال: «و قوله: فَاسْتَصْبَحُوا ـ الی قوله ـ وَالْأَفْئِدَةِ: أی استضاؤا بمصباح نور الیقظة. و الیقظة فی الافئدة فطانتها و استعدادها الکامل لما ینبغی لها من الکمالات العقلیّة، و نور تلک الیقظة هو مایفاض علیها بسبب استعدادها بتلک الفطانة. و یقظة الابصار و الاسماع بتتبّعها لابصار الامور النّافعة المحصّلة منها عبرة و کمالاً نفسانیّاً و سماع

النّافع من الكلام. و أنوار اليقظة فيهما ما يحصل بسبب ذلک السّماع و الابصار من أنوار الكمالات النفسانيّة.

سپس ابن میثم گوید: فاستصبحوا تا و الافئدة: یعنی با چراغ نور بیداری روشنایی گرفته‌اند. و بیداری دل‌ها، زیرکی و استعداد کامل آنها است برای همهٔ کمالات عقلی که شایستهٔ آنها است. و نور این بیداری آن چیزی است که به سبب استعداد دل‌ها به‌خاطر داشتن زیرکی بر آنها افاضه می‌شود، و نور چشم‌ها و گوش‌ها به سبب پی‌جویی آنها است برای دیدن امور سودمندی که از آنها عبرت و کمال نفسانی تحصیل می‌کند و شنیدن سخنان سودمند. و انوار بیداری در آن دو همان انوار کمالات نفسانی است که به سبب همان شنیدن و دیدن حاصل می‌گردد.

ثم شرع فی وصف حالهم فی هداهم لسبيل اللّه بالتّذكير بأيّامه ـ و هی كناية عن شدايده النّازلة بالماضين من الامم، وأصله أنّها تقع فی الايّام ـ و شبّههم بالادلّة فی الفلوات، و وجه الشبّه كونهم هادين لسبيل اللّه كما تهدی الادلّة، و كما أن الادلّة تحمد من أخذ القصد فی الطرّيق و تبشّره بالنّجاة، و من انحرف عنها يميناً و شمالاً ذمّوا اليه طريقه، و حذّروه من الهلكة، كذلک الهداة الی اللّه تعالی.

سپس به توصیف حال آنان در مورد هدایت کردنشان به راه خدا با یادآوری ایام اللّه پرداخته است، و آن کنایه از سختی‌هایی است که از سوی خداوند بر امت‌های گذشته وارد شده است، و اصل آن چنین است که آن شداید در ایام و روزگاران انجام شده است، و ایشان را به راهنمایان در بیابان‌ها تشبیه فرموده، و وجه شباهت این است که اینان راه خدا را نشان می‌دهند چنان‌که رهنمایان در بیابان‌ها نیز راه را نشان می‌دهند، و نیز چنان‌که رهنمایان کسی را که راه میانه و درست را انتخاب کرده ستایش کنند و او را به نجات مژده دهند، و هر که از راه میانه به راست و چپ منحرف شود راهش را در نظرش نکوهش کنند و او را از هلاکت برحذر دارند، راهنمایان به سوی خدای متعال نیز چنین‌اند.

و قوله: فَكانُوا كَذٰلِکَ: أی كما وصفناهم. و استعارلهم لفظة المصابيح باعتبار اضائتهم بكمالاتهم طريق اللّه، و لفظة الادلّة باعتبار هداهم الی الحق و تمييزه عن الشبّهات الباطلة.

فکانوا کذلک: یعنی همان‌طور هستند که ما وصفشان کردیم. و لفظ مصابیح و چراغ‌ها را برای آنان استعاره آورده و به اعتبار آنکه با کمالات خود راه خدا را روشن می‌کنند، و لفظ ادله و رهنمایان را استعاره آورده به این اعتبار که به حق رهنمایی کنند و آن را از شبهات باطل جدا و ممتاز سازند.

و قوله ﷺ : إِنَّ لِلذِّكْرِ لَأَهْلاً ـ الی قوله ـ فی أَيّامِ الْحَياةِ: فأهله هو من ذكرنا أنّهم اشتغلوا به حتّى أحبّوا المذكور و نسُوا ماعداه من المحبوبات الدنيويّة، و أوجبت محبّة المذكور محبّة ذكره و ملازمته حتّى اتّخذوه بدلاً من متاع الدنيا و طيّباتها، و لم يشغلهم عنه تجارة ولابيع، و قطعوا به أيّام حياتهم الدنيا.

ان للذکر لاهلاً ـ تا أیام الحیاة: اهل ذکر کسانی هستند که گفتیم آن قدر سرگرم ذکرند تا به دوستی و محبوب رسیده و غیر او از محبوبات دنیوی را به فراموشی سپرده‌اند، و دوستی مذکور موجب دوستی و ملازمت با ذکر او شده است تا آنجا که ذکر را به جای کالای دنیوی و بهره‌های پاکیزهٔ آن برگرفته و هیچ تجارت و خرید و فروشی از آن بازشان ندارد، و روزهای زندگانی دنیوی خود را با آن سپری ساخته‌اند.

و قوله ﷺ : وَيَهْتِفُونَ ـ الی قوله ـ وَيَتَناهَوْنَ عَنْهُ: اشارة الی وجوه طاعتهم للّه و عبادتهم له، فهی من ثمرات الذکر و محبّة المذکور، لأن من أحب محبوباً سلک مسلکه و لم یخاف رسمه و کان له فی ذلک الابتهاج واللذة.

و یهتفون تا و یتناهون عنه: اشاره است به انواع اطاعت آنان از خداوند و عبادت او، و آنها از ثمرات ذکر و دوستی مذکور است، چه هر کس محبوبی را دوست بدارد، راه او را رود و با رسم او مخالفت نورزد، و در این‌کار برای او بهجت و لذتی هست.

و قوله ﷺ : فَكَأَنَّما قَطَعُوا ـ الی قوله ـ عداتِها: تشبیه لهم فی یقینهم باللّه و بماجاءت به کتبه و رسله، و تحقّقهم لأحوال یوم القیامة و وعدها و وعیدها بعین الیقین بمن قطع الدنیا الی الاخرة مع کونه فیها، و بمن اطّلع علی ما غاب عن أهل الدنیا من أحوال أهل البرزخ و طول اقامتهم فیه، فکشفوا غطاء تلک الأحوال لاهل الدنیا بالعبارات الواضحة و البیانات اللائحة حتّی کأنّهم فی وصفهم لها عن صفاء سرائرهم و صقال جواهر نفوسهم بالریاضة التّامّة یرون بأبصارهم ما لایری النّاس، و یسمعون بآذانهم مالایسمع النّاس، اذ یخبرون عن مشاهدات و مسموعات لایدرکها النّاس.

فکأنما قطعوا ـ تا ـ عداتها: تشبیه آنان است در یقینشان به خداوند و به آنچه کتاب‌ها و رسولان الهی آورده‌اند، و در محقق دانستن آنها احوال آخرت و وعد و وعید آن را به دیدهٔ یقین، به کسی که دنیا را پشت سر گذاشته و به آخرت رسیده است با آنکه هنوز در دنیا است، و نیز به کسی که آگاهی یافته است بر آنچه از اهل دنیا از احوال برزخ و طول اقامتشان در آن پوشیده مانده، و با عبارات واضح و بیانات روشن پردهٔ آن احوال را برای اهل دنیا کنار زده، آن‌چنان‌که گویا در وصف آخرت از روی صفای باطن و گوهر نفوس خود که با ریاضت کامل صیقل زده شده است، به گونه‌ای هستند که با چشم‌های خود چیزهایی را می‌بینند که مردم نمی‌بینند و با گوش‌های خود چیزهایی می‌شنوند که مردم نمی‌شنوند، زیرا از دیدنی‌ها و شنیدنی‌هایی خبر می‌دهند که مردم آنها را ادراک نمی‌کنند.

و لمّا کان السّبب فی قصور النّفوس عن ادراک أحوال الاخرة هو تعلّقهم بهذه الابدان و اشتغالها بتدبیرها و الانغماس فی الهیئات الدنیویّة المکتسبة عنها، و کان هؤلاء الموصوفون قوماً قد غسلوا درن تلک الهیئات عن ألواح نفوسهم بمداومة ذکر اللّه و ملازمة الریاضة التّامّة حتّی صارت نفوسهم کمرأی مجلّوة حوذی بها شطر الحقایق الالهیّة فتجلّت فیها و انتقشت بها، لاجرم شاهدوا بعین الیقین سبیل النّجاة و سبیل الهلاک و مابینهما، فسلکوا علی بصیرة، و هدوا النّاس علی یقین، و أخبروا عن امور شاهدوها بأعین بصائرهم و سمعوا بآذان عقولهم، فکأنّهم فی وضوح ذلک لهم و ظهوره و إخبارهم عنه قد شاهدوا و ما شاهده النّاس بحواسّهم، فشاهدوا ما لم یشاهد النّاس، و سمعوا مالم یسمعوه ـ الی أن قال ـ

و چون سبب کوتاهی نفوس از ادراک احوال آخرت تعلق آنها به این بدن‌ها و اشتغال به تدبیر آنها و غرق شدن در شکل‌های دنیویی است که از آنها به‌دست آورده‌اند، و این کسانی که وصفشان آمده گروهی هستند که چرک این شکل‌ها را با مداومت بر ذکر خدا و ملازمت با ریاضت کامل از لوح نفوس خود شسته‌اند تا آنجا که نفوسشان چون آینهٔ صیقلی زده‌ای است که در برابر حقایق الهی قرار گرفته و آن حقایق در آن تابیده و جانشان نقش آن حقایق را گرفته است، از این‌رو ناگزیر با دیدهٔ یقین راه نجات و راه هلاکت و فاصلهٔ میان آن دو را مشاهده کرده، پس خود با بصیرت و بینایی آن را پیموده، و مردم را بنا بر یقین خود هدایت

نموده، و از اموری که با دیدهٔ بصیرت و با گوش خردهای خود مشاهده کرده‌اند خبر داده‌اند، و گویا از شدت وضوح و ظهوری که این حقایق برای آنها دارد و اینان از آنها خبر می‌دهند چنان است که چیزهایی را دیده‌اند که مردم با حواس خود مشاهده کرده‌اند، پس چیزهایی را دیده‌اند که مردم ندیده و چیزهایی را شنیده‌اند که مردم نشنیده‌اند...

قوله ﷺ: وَ تَنَزَّلَتْ عَلَيْهِمُ السَّكِينَةُ: اشارة الى بلوغ استعداد نفوسهم لافاضة السّكينة عليها، و هى المرتبة الثّالثة من أحوال السّالک بعد الطّمأنينة، و ذلک أن تكثر تلک البروق و اللموامع الّتى كانت تغشاه حتّى يصير ما كان مخطوفاً منها مألوفاً، و كانت تحصل لا بمشيّة السالک فيصير حصولها بارادته. و فتح أبواب السّماء لهم اشارة الى فتح أبواب سماء الجود الالهى بافاضة الكمالات عليهم كما قال‌اللّه تعالى فَفَتَحْنا أَبْوابَ السَّماءِ بِماءٍ مُنْهَمِرٍ.[1] وَ مَقاعِدِ الْكَراماتِ: مراتب الوصول اليها، و تلک المقاعد هى الّتى اطّلع اللّه عليهم فيها، فرضى سعيهم بالاعمال الصّالحة المبلّغة اليها، و حمد مقامهم فيها[2] انتهى.

و تنزلت عليهم السكينة: اشاره است به اینکه نفوس آنها به جایی رسیده است که استعداد افاضهٔ آرامش بر آنها را پیدا کرده‌اند، و آن پس از طمأنینه سومین مرتبه از احوال سالک است. و آن چنین است که تابش‌ها و پرتوهایی که وجود او را می‌پوشاند رو به افزایش می‌نهد تا آنجا که برق‌های گاه‌گاهی، مألوف و همیشگی می‌گردد، و همان‌ها که قبلاً بدون ارادهٔ او حاصل می‌گشت، در آن حال به ارادهٔ او حصول می‌یابد. و باز شدن درهای آسمان برای ایشان، اشاره است به گشوده شدن درهای جود و بخشش الهی به افاضهٔ کمالات بر آنان چنان‌که خدای متعال فرموده: «پس درهای آسمان را به سیلابی فراوان گشودیم». و «مقاعد کرامات»: مراتب وصول به کرامات است، و آن همان جایگاه‌هایی است که خداوند متعال از آنجا بر آنان نظر فرموده، کوشش آنها را با اعمالی که ایشان را بدان مقامات می‌رساند پسندیده، و مقامشان را ستوده است. پایان کلام ابن میثم (ره).

ای عزیز! چون در این کلام شریف که از عین حق الیقین ناشی شده است اشاره به

---

۱. قمر، ۱۱.

۲. شرح *نهج‌البلاغة*، ابن میثم، ج ۴، ص ۶۷-۷۲.

مراتب چند از مراتب سلوک شده است این ضعیف ان شاءاللّه تعالی بعد از بیان ذکر و مراتب آن، مجموع مراتب اربعهٔ حکمت عملیّه و بیان معنی سکینه و اقسام آن را با آنچه مقام اقتضا نماید به تفصیل بیان می‌نماید.

ای عزیز! بدان که برای تحصیل علم کشفی که در این حدیث شریف مذکور است آلاتی چند قرار داده‌اند. بعضی اصل آن را دو چیز قرار داده‌اند: ذکر و فکر، و بعضی سه چیز: اول، ذکر، دوم: مراقبة، سیّم: فکر. و ذکر به تقسیم اولی بر دو قسم است: جلی و خفی. و نزد بعضی جلی در تأثیر اقویٰ است و نزد بعضی خفی، خصوصاً طایفهٔ چشتیّه و سلسلهٔ علیّهٔ نعمتیّه و نور بخشیّه و أدهمیّه. و از برای شرافت ذکر، کریمهٔ : أُذْکُرُونی أَذْکُرْکُمْ کافی است. «زیر هر اللّه تو لبیّک ماست».

و فی *عُدّة الداعی*: و فی الحدیث: أَنَا جَلیسُ مَنْ ذَکَرَنی.[1] و فی حدیث آخر: یا مُوسیٰ أَنَا جَلیسُ مَنْ ذَکَرَنی.[2]

و در *عدة‌الداعی* گوید: در حدیث است: «من همنشین کسی هستم که مرا یاد کند». و در حدیث دیگری است: «ای موسی من همنشین کسی هستم که مرا یاد کند.»

و فی *نهج‌البلاغة* فی خطبة همّام فی وصف المؤمن: وَ یُصْبِحُ وَهَمُّهُ الذِّکْرُ... إِنْ کانَ فِی الْغافِلینَ کُتِبَ فِی‌الذّاکِرینَ، وَ إِنْ کانَ فِی الذّاکِرینَ لَمْ یُکْتَبْ مِنَ الْغافِلینَ.[3]

و در *نهج‌البلاغة* در خطبهٔ همّام ضمن برشماری صفات مؤمن آمده است که: و وارد صبح می‌شود و همهٔ همّتش ذکر است... اگر میان غافلان باشد از ذاکران نوشته شود، و اگر میان ذاکران باشد از غافلان نوشته نگردد.

و فی *ثواب‌الاعمال*: قالَ اللّهُ تَعالیٰ: یا مُوسیٰ! لَوْ أَنَّ السَّمواتِ السَّبْعَ وَ عامِرِیهِنَّ غَیْری وَالْأَرَضینَ السَّبْعَ فی کَفَّةٍ وَ «لا إِلٰهَ إِلاَّ اللّهُ» فی کَفَّةٍ مالَت بِهِنَّ «لا إِلٰهَ إِلاَّ اللّه».[4]

و در *ثواب‌الاعمال* است که: خدای متعال فرمود: ای موسی! اگر آسمان‌های هفت‌گانه و آبادی‌کنندگان آنها نزد من و زمین‌های هفت‌گانه در یک کفه و «لااله الاالله» در کفهٔ دیگر قرار گیرد، طرف «لااله الااللّه» سنگینی کند و پایین رود.

---

۱. *عدة‌الداعی*، ص ۲۳۸.
۲. *عدة‌الداعی*، ص ۲۳۵.
۳. *نهج‌البلاغة*، خطبهٔ ۱۹۳.
۴. *ثواب‌الاعمال*، ص ۱۵، ح ۱.

و عن الصّادق ﷺ: مامِنْ شَیْءٍ إلاّ وَ لَهُ حَدٌّ یَنْتَهی إلَیْهِ إلاّ الذِّکْرَ فَلَیْسَ لَهُ حَدٌّ یَنْتَهی إلَیْهِ.[۱]

و امام صادق علیه‌السلام فرمود: هیچ چیزی نیست مگر آنکه مرزی دارد که به آن منتهی می‌شود مگر ذکر که آن را حد و مرزی که بدان منتهی شود نیست.

و فی *مزامیرالعاشقین*: و عن النّبی ﷺ: إذا کانَ الْغالِبُ عَلی عَبْدی الْإشْتِغالَ بی، جَعَلْتُ هَمَّهُ وَ لَذَّتَهُ فی ذِکْری، وَ إذا جَعَلْتُ هَمَّهُ وَ لَذَّتَهُ فی ذِکْری عَشِقَنی وَ عَشِقْتُهُ، وَ إذا عَشِقْتُهُ رَفَعْتُ الْحِجابَ بَیْنی وَ بَیْنَهُ، لایَسْهُو إذْ سَهَا النّاسُ، أولٰئِکَ کَلامُهُمْ کَلامُ الْأنبیاءِ، اولٰئِکَ الْأبْدالُ حَقّاً، أولٰئِکَ الَّذینَ إذا أرَدْتُ بِأهْلِ الْأرْضِ عُقُوبَةً أوْ عَذاباً ذَکَرْتُهُمْ فیهِمْ فَصَرَفْتُهُ بِهِمْ عَنْهُمْ.[۲]

و در *مزامیرالعاشقین* گوید: از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که: هرگاه حالت اشتغال به من بر بنده‌ام غالب آمد، همّ و لذت او را در یاد خودم قرار می‌دهم، و چون همّ و لذت او را در یاد خودم قرار دادم عاشق من شود و من نیز به او عشق ورزم، و چون عاشق او شوم حجاب میان خودم و او را برمی‌دارم، آنگاه که مردم به سهو و غفلت گذرانند او سهو و غفلت نخواهد داشت، اینانند که کلامشان کلام انبیاست، حقاً اینان ابدالند، اینانند که چون بخواهم اهل زمین را عقوبتی کنم یا عذابی بر آنها فرستم ایشان را در میان آنان یاد کنم پس عذاب و عقوبت را به‌خاطر ایشان از اهل زمین بازگردانم.

و روی أبوبصیر عن أبی عبدالله ﷺ انّه قال: شیعَتُنَا الَّذینَ إذا خَلَوْا ذَکَرُوا اللّٰهَ کَثیراً.[۳]

و ابوبصیر از امام صادق روایت کرده است که فرمود: شیعیان ما کسانی هستند که چون تنها شوند فراوان یاد خدا کنند.

و فی *بصائرالدرجات* عن علی ﷺ قال: قِراءَةُ الْقُرآنِ فِی الصَّلاةِ أفْضَلُ مِنْ قِراءَةِ الْقُرآنِ فی غَیْرِ الصَّلاةِ، وَ ذِکْرُ اللّٰهِ أفْضَلُ.[۴]

و در *بصائرالدرجات* از علی علیه‌السلام روایت کرده است که: قرآن خواندن در نماز از قرآن خواندن در غیر نماز برتر است، و ذکر خدا [از هر دو] برتر است.

و فی *الکافی* و *العلل* عن أبی عبدالله ﷺ: الصّاعِقَةُ تُصیبُ الْمُؤمِنَ وَ الْکافِرَ وَ لاتُصیبُ ذاکِراً.[۵]

---

۱. کافی، ج ۲، ص ۴۹۸.
۲. *مزامیرالعاشقین*، مخطوط، و در ب، ج: ذکرتهم فیه.
۳. کافی، ج ۲، ص ۴۹۹.
۴. *بصائرالدرجات*، ص ۱۱، باب نادر.
۵. کافی، ج ۲، ص ۵۰۰. *علل‌الشرایع*، ص ۴۶۳.

و در *کافی* و *علل الشرایع* از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: صاعقه و عذاب آسمانی به کافر و مؤمن می‌رسد ولی به شخص ذاکر نمی‌رسد.

و فی الحدیث القدسی: أَیُّما عَبْدٍ اطَّلَعْتُ عَلَی قَلْبِهِ فَرَأَیْتُ الْغالِبُ عَلَیْهِ التَّمَسُّکَ بِذِکْری تَوَلَّیْتُ سِیاسَتَهُ وَ کُنْتُ جَلیسَهُ وَ مُحادِثَهُ.[۱]

و در حدیث قدسی آمده است که: هر بنده‌ای که به قلبش بنگرم و ببینم که حالت تمسک و چنگ زدن به ذکر من بر او غالب است خودم تدبیر و سیاست امورش را به عهده گیرم و خودم همنشین و هم‌سخن او خواهم بود.

و مشایخ گفته‌اند: هر نفس که برمی‌آید «هُو» است و چون فرو می‌رود «حیّ» است.

هرچه بینی ذکر یزدان است و بس　　می‌دهد بر این گواهی هر نفس

و فی *مصباح الشّریعة* عن الصّادق علیه‌السلام: مَنْ کانَ ذاکِراً لِلّهِ عَلَی الْحَقیقَةِ فَهُوَ مُطیعٌ، وَ مَنْ کانَ غافِلاً عَنْهُ فَهُوَ عاصٍ. وَ الطّاعَةُ عَلامَةُ الْهِدایَةِ، وَالْمَعْصِیَةُ عَلامَةُ الضَّلالَةِ، و أَصْلُهُما مِنَ الذِّکْرِ وَالْغَفْلَةِ.[۲]

در *مصباح الشریعة* از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: هر که حقیقةً یادآور خدا باشد فرمانبر است، و هر که از او غافل باشد نافرمان است، و طاعت و فرمانبری نشانهٔ هدایت، و نافرمانی نشانهٔ گمراهی است، و این دو از یادآوری و غفلت ناشی می‌شود.

هر آنکو غافل از حق یک زمان است　　در آندم کافر است امّا نهان است

اگر آن غافلی پیوسته بودی　　در اسلام بر وی بسته بودی

فَاجْعَلْ قَلْبَکَ قِبْلَةً لِلِسانِکَ، لاتُحَرِّکْهُ إلاّ بِإشارَةِ الْقَلْبِ وَ مُوافَقَةِ الْعَقْلِ وَ رَضِیَ الْإیمانِ، فَإنَّ اللّهَ تَعالی عالِمٌ بِسِرِّکَ وَ جَهْرِکَ. وَ کُنْ کَالنّازِعِ رُوحَهُ أوْ کَالْواقِفِ فِی الْعَرْضِ الْأکْبَرِ، غَیْرَ شاغِلٍ نَفْسَکَ عَمّا عَناکَ بِمّا کَلَّفَکَ بِهِ، رَبَّکَ فی أمْرِهِ وَ نَهْیِهِ وَ وَعْدِهِ وَ وَعیدِهِ، وَلا تَغْشَلْها بِدُونِ ما کَلَّفَکَ بِهِ، وَاغْسِلْ قَلْبَکَ بِماءِ الْخَوْفِ وَالْحُزْنِ، وَاجْعَلْ ذِکْرَ اللّهِ مِنْ أجْلِ ذِکْرِهِ لَکَ فَإنَّهُ ذَکَرَکَ وَ هُوَ غَنِیٌّ عَنْکَ، فَذِکْرُهُ لَکَ أجَلُّ وَأشْهی وَأتَمُّ مِنْ ذِکْرِکَ لَهُ وَ أسْبَقُ. وَ مَعْرِفَتُکَ بِذِکْرِهِ لَکَ

---

۱. *عدة الداعی*، ص ۲۳۵.　　۲. *مصباح الشریعة*، باب ۵.

يُورِثُکَ الْخُضُوعَ وَالْخُشُوعَ وَ وَالْاِسْتِحْياءَ وَالْاِنْکِسارَ، وَ يَتَوَلَّدُ مِنْ ذٰلِکَ رُؤْيَةُ کَرَمِهِ وَ فَضْلِهِ السابِقِ وَ تَصْغُرُ عِنْدَ ذٰلِکَ طاعاتُکَ ـ وَ إِنْ کَثُرَتْ ـ فی جَنْبِ مِنَنِهِ، وَ تَخْلُصُ لِوَجْهِهِ.[1]

پس دل خود را قبلهٔ زبانت قرار ده، و آن را جز با اشارهٔ دل و موافقت عقل و رضای ایمان حرکت مده، که خدای متعال به نهان و آشکار تو داناست، و چون کسی باش که در حال جان دادن است. یا چون کسی که در مقام عرض اکبر (روز قیامت جهت رسیدگی به حساب) ایستاده است، و خود را به جز آنچه که خداوند نسبت به اوامر و نواهی و وعد و وعید خود مکلف ساخته مشغول مساز، و نفس خود را به کمتر از آنچه تو را به آن مکلف ساخته سرگرم مدار، و دل خود را به آب ترس و اندوه بشوی، و چون خدا به یاد توست، تو نیز خدا را یاد کن، زیرا او تو را یاد کرده در حالی که از تو بی‌نیاز است، و یاد خدا نسبت به تو بزرگ‌تر و شیرین‌تر و کامل‌تر و پیش‌تر از یاد تو نسبت به اوست، و اینکه بدانی خداوند به یاد توست موجب خضوع و خشوع و حیاء و شکستگی تو خواهد شد، و دیدار کرم و فضل پیشین او از آن زاییده می‌گردد، و آنگاه طاعت‌های تو ـ هرچند که بسیار باشد ـ در جنب منتها و بخشش‌های او کوچک می‌نماید، و تنها برای او خالص خواهی شد.

سئل الشّبلی عن حقیقة المعرفة، قال: «الحیاء بذکرالله». و عن حقیقةالجهل، فقال: «الغفلة عن الله». و الفکر الی حدّ، و الذکر سرمد. ماسلک المریدون طریقاً أصح و أوضح من الذکر و ان لم یکن فیه سوی قوله تعالی: أَنَا جَلِیسُ مَنْ ذَکَرَنی. فکل عمل یعمل العبد فیقابله الله و یجازیه بثواب و عطاء الا الذکر، فانّه تعالی یجازیه بتشریف المجالسة. فالذکر عنوان الولایة، و بیان الوصلة، و تحقیق الارادة، و علامة صحّة البدایة.

از شبلی دربارهٔ حقیقت معرفت پرسیدند، گفت: «به یاد خدا زنده بودن است». و از حقیقت جهل پرسیدند، گفت: «غفلت از یاد خداست». و فکر محدود است ولی ذکر نامتناهی است. مریدان راهی درست‌تر و روشن‌تر از ذکر نپیموده‌اند، هرچند در فضیلت آن چیزی جز همین مطلب نرسیده باشد که: «من همنشین کسی هستم که مرا یاد کند». بنابراین هر عملی را که بنده انجام دهد

---

۱. مصباح‌الشریعة، باب ۵.

خداوند به پاداش و بخشش با آن مقابله می‌کند مگر ذکر را، زیرا که خداوند متعال آن را به مشرف ساختن ذاکر به همنشینی با خود پاداش می‌دهد. پس ذکر عنوان و سر لوحهٔ ولایت و بیان وصلت و محقق ساختن اراده و نشانهٔ صحت شروع [در سلوک] است.

و حکی أن أبا عبدالله النّباجی بعث رسولاً الی أبی یزید البسطامی حتّی قال لابی یزید: ان أبا عبدالله یقول: ان لی معک أحادیث سریّة میعادنا تحت ظل شجرة طوبی. فقال أبویزید للرسول: قل له: نحن شجرة طوبی مادُمنا علی ذکره، فان لم تصدّقنی فاقبل ما قال الله تعالی: اَلَّذینَ آمَنُوا وَ تَطْمَئِنُّ قُلُوبُهُمْ بِذِکْرِاللّهِ ـ الی قوله تعالی ـ طُوبیٰ لَهُمْ وَ حُسْنُ مَآبٍ.[1]

و حکایت است که ابوعبدالله نباجی نزد ابویزید بسطامی کس فرستاد که به او بگوید: ابوعبدالله می‌گوید: مرا با تو سخنانی سرّی است، وعده‌گاه ما زیر درخت طوبی.[2] ابویزید به آن فرستاده گفت: به او بگو: ما خود درخت طوبی هستیم مادامی که به یاد خدا هستیم، و اگر حرف مرا باور نداری فرمایش خدای متعال را بپذیر که فرموده: «آنان که ایمان آورده و دلشان به یاد خدا آرامش یافته ... طوبی برای آنها است و بازگشت نیک».

دِه بود آن نه دل که اندر وی گاو خر باشد و ضِیاع و عَقار[3]
آن بود دل که وقت پیچاپیچ جز خدا اندرو نباشد هیچ

و فی *فردوس العارفین*: و یروی أن أمیرالمؤمنین علیه السلام قال: إنَّ اللّهَ تَعالیٰ یَتَجَلّی لِعِبادِهِ الذّاکِرینَ عِنْدَ الذِّکْرِ وَ عِنْدَ تِلاوَةِ الْقُرآنِ مِنْ غَیْرِ أنْ یَرَوْهُ، وَ یُریهِمْ نَفْسَهُ مِنْ غَیْرِ أنْ یَتَجَلّی لَهُمْ لِأنَّهُ أعَزُّ مِنْ أنْ یُرَی، وَأظْهَرُ مِنْ أنْ یَخْفیٰ. فَتَفَرَّدوا بِاللّهِ سُبْحانَهُ وَاسْتَأْنِسُوا بِذِکْرِهِ. وَ ما نَزَلَتْ بِأحَدٍ نازِلَةٌ إلاّ وَ فی کِتابِ اللّهِ لَهُ دَلیلُ الْهُدیٰ وَالْبیانُ.[4]

و در *فردوس العارفین* گوید: روایت شده که امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرموده است: خداوند متعال برای بندگان ذاکر خود به هنگام ذکر و تلاوت قرآن تجلی

---

۱. رعد، ۲۸ـ۲۹.
۲. در معنی «طوبی» گفته‌اند که: درختی است در بهشت. و دیگر آنکه: به معنی حسن حال است یعنی خوشا حال او... .
۳. ضیاع و عقار: زمین‌های غله‌خیز و خانه و ساختمان
۴. *فردوس العارفین*. مخطوط.

می‌کند بدون آنکه او را ببینند، و خود را به آنان می‌نماید بی آنکه برای آنان تجلی کند، زیرا عزیزتر از آن است که دیده شود، و نمایان‌تر از آن که پوشیده باشد. پس خود را برای خدای سبحان یگانه و یک‌دله کنید، و به یاد او انس گیرید. و بلایی بر کسی نازل نشود مگر آنکه در کتاب خداوند دلیل هدایت و بیان آن وجود دارد.

أقول: و فی هذا الحدیث الشّریف اشارة الی التشبیه و التّنزیه الآتیین فی مبحث الولایة ان شاء اللّه تعالیٰ.

من گویم: در این حدیث شریف اشاره است به تشبیه و تنزیهی که ان‌شاءاللّه تعالی در مبحث ولایت خواهد آمد.

و قال أبوعبداللّه النّباجی: ان للّه تعالی جنّة من دخلها کان آمناً، طوبی له و حسن مآب. قیل: ماهی؟ قال: الانس بذکراللّه.

و ابوعبداللّه نباجی گوید: خدای متعال را بهشتی است که هر کس داخل آن شود در امان است، طوبی برای اوست و بازگشت نیک. گفته شد: آن کدام است؟ گفت: با یاد خدا مأنوس بودن.

و قال اللّه تعالی فی بعض الکتب: **أَوْلِیائی وَ احبائی! تَنَعَّمُوا بِذِکْری، وَاسْتَأْنِسُوا بی، فَإِنِّی نِعْمَ الرَّبُّ فِی‌الدُّنْیا وَالآخِرَةِ.**[1]

و خدای متعال در یکی از کتاب‌ها [ی آسمانی] فرموده: ای اولیاء و دوستان من! از نعمت یاد من بهره‌مند گردید، و با من انس گیرید، که من پروردگار خوبی هستم در دنیا و آخرت.

و کان أبویزید ربّما یقول: أنت أنت اللّه: ولم یقل لااله الا اللّه. فقیل له فی ذلک، فقال: لان من عرف اللّه سبحانه لایذکر سوی اللّه، فأخاف أن أقول: «لا اله، فأموت قبل أن أقول: «الا اللّه».[2]

و ابویزید غالباً می‌گفت: «أنت اللّه» و نمی‌گفت: «لا اله الاّاللّه». در این مورد با او گفت‌وگو شد، گفت: چون کسی که خدای سبحان را شناخت غیر خدا را یاد نمی‌کند، از این‌رو می‌ترسم که بگویم: «لا اله» و قبل از آنکه «الا اللّه» را بگویم بمیرم.

---

۱. فردوس العارفین، مخطوط.
۲. ج، انک

قال أبویزید، رأیت فی المنام کأنّی رفعت الی السّماوات، فاجتمع علّی الملائکة فی کل سماء، فقالوا: یا أبایزید تعال حتّی نذکر اللّه الی الموت، فقلت: انّی لأستحی من اللّه تعالی أن یکون ذکری له فی عمر قصیر دون الابد، و یکون لذکری له حد محدود و أجل معدود، و هو یقول: اُذْکُرُواللّٰهَ ذِکْراً کَثِیراً.[۱]

ابویزید گفته: در خواب دیدم گویا به آسمان‌ها بالا برده شدم، در هر آسمانی فرشتگان نزد من گرد می‌آمدند و می‌گفتند: ای ابایزید بیا تا دم مرگ خدا را یاد کنیم. گفتم: من از خدای متعال شرم دارم که در عمر کوتاهی نه تا ابد او را یاد کنم و برای ذکرم نسبت به او اندازهٔ محدود و زمان مشخص باشد، در حالی که می‌فرماید: «خدا را بسیار یاد کنید».

و قیل لابی یزید: تعال نذکراللّه تعالی ساعة. فقال: لیس لی السّاعة لسان الذکر. قیل: و متی یکون لک لسان الذکر؟ قال: اذا اشتغل أهل النّعیم بالنّعیم و أهل الجحیم بالجحیم، فأقوم بین یدی المنعم بقدمی الابدیّة من الابدالی الابد، أقول: اللّه اللّه.

به ابی‌یزید گفتند: بیا ساعتی به یاد خدا باشیم، گفت: اکنون زبان ذکر ندارم. گفته شد: کی زبان ذکر داری؟ گفت: آنگاه که اهل نعمت و بهشت به نعمت‌ها و اهل دوزخ به آتش سوزان دوزخ سرگرم باشند، پس در برابر منعم با قدم ابدیت از ابد تا ابد بایستم، بگویم: اللّه، اللّه.

و روی ان اللّه تعالی أوحی الی ابراهیم علیه‌السلام فقال: یا إبْراهیمُ! أتَدْری لِمَ اتَّخَذْتُکَ خَلیلاً؟ قال علیه‌السلام: لا، قالَ تَعالی: لِأنَّکَ کُنْتَ بَیْنَ یَدَیَّ قائِماً لا یَغْفُلُ قَلْبُکَ عَنّی، وَ عَلی کُلِّ حالٍ لا أراکَ تَنْسانی.[۲]

و روایت است که خدای متعال به ابراهیم علیه‌السلام وحی فرمود که: ای ابراهیم! می‌دانی چرا تو را خلیل خود ساختم؟ گفت: نه، خدای متعال فرمود: زیرا تو در مقابل من می‌ایستادی و دلت از من غافل نبود، و در هیچ حالی ندیدم که مرا فراموش کنی.

و روی ان اللّه تعالی قال لموسی علیه‌السلام: یا مُوسی! إنّی لا أقْبَلُ صَلاةً وَ لا ذِکْراً إلاّ لِمَنْ یَتَواضَعُ لِعَظَمَتی، وَ یُلْزِمُ قَلْبَهُ خَوْفی، وَ یَقْطَعُ عُمْرَهُ بِذِکْری. یا مُوسی! إنَّ مَثَلَهُ فِی النّاسِ کَمَثَلِ

---

۱. احزاب، ۴۱.

۲.

الْفِرْدَوْسِ فِي الْجِنانِ لايَتَغَيَّرُ طَعْمُها وَلا يَيْبَسُ وَرَقُها، فَأَجْعَلُ لَهُ عِنْدَالْخَوْفِ أَمْناً، وَ عِنْدَ الظُّلْمَةِ نُوراً، أُجِيبُهُ قَبْلَ أَنْ يَدْعُوَنِي، وَ أُعْطِيَهُ قَبْلَ أَنْ يَسْأَلَنِي.[۱]

و روایت است که خدای متعال به موسی علیه‌السلام فرمود: ای موسی! من نماز و ذکر را جز از کسی که در برابر عظمت من فروتنی کند، و بیم از مرا همراه دلش کند، و عمر خود را به یاد من سپری سازد، نمی‌پذیرم. ای موسی! مثل چنین کسی در میان مردم چون بهشت فردوس است میان سایر بهشت‌ها که مزّه‌اش تغییر نکند و برگش خشک نگردد، پس به وقت ترس، امنیت و در تاریکی برایش نور قرار می‌دهم، پیش از آنکه مرا بخواند پاسخش می‌دهم، و پیش از آنکه از من درخواست کند به او می‌بخشم.

و قال أبو یزید: الخلایق صاحوا من ابلیس، و صاح هو من الذاکرین، لقوله تعالی: إِذا مَسَّهُمْ طائِفٌ مِنَ الشَّيْطانِ تَذَكَّروا فَإِذا هُمْ مُبْصِرُونَ.[۲]

و ابویزید گوید: آفریدگان از دست ابلیس می‌نالند و ابلیس از ذاکران، چه خدای متعال فرموده: «چون وسوسه و خاطره‌ای از شیطان به آنان رسد به یاد خدا افتند و همان لحظه بصیرت و بینایی پیدا کنند».

و قال ابن عیسی: ما من مؤمن الا و علی قلبه شیطان، فاذا ذکرالله خنس، و اذا نسی الله تعالی وسوس.

و ابن عیسی گوید: مؤمنی نیست مگر آنکه شیطانی بر قلب اوست، چون یاد خدا کند آن شیطان پنهان شود، و چون خدای متعال را فراموش کند، وسوسه نماید.

و روی أن یعقوب ﷺ لمّا قال: «یا أَسَفا عَلی یُوسُفَ[۳]»، فَأَوْحَى اللّٰهُ تَعالی أَنْ يا يَعْقُوبُ! إِلى مَتى تَذْكُرُ يُوسُفَ؟ أَيُوسُفُ خَلَقَكَ وَ رَزَقَكَ وَ أَعْطاكَ النُّبُوَّةَ؟ فَبِعِزَّتِي لَوْ كُنْتَ ذَكَرْتَنِي وَاشْتَغَلْتَ بِي عَنْ ذِكْرِ غَيْرِي لَفَرَّحْتُكَ فِي ساعَتِي. فَعَلِمَ يَعْقُوبُ ﷺ أَنَّهُ مُخْطِئٌ فِي ذِكْرِ يُوسُفَ ﷺ، فَقالَ: إِلهي لَوْ ضَرَبْتَنِي بِسَوْطِكَ هَذا فِي أَوَّلِ الْيَوْمِ لَما أَفْنَيْتُ عُمْرِي فِي الْبِطالَةِ.[۴]

روایت است که: چون یعقوب علیه‌السلام گفت: «ای اندوه و تأسّف بر یوسف!»

---

۱. جواهرالسنیة، ص ۵۹. و در متن قسمتی از وسط حدیث حذف شده، و در مصدر ضمیر «مثله» به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برمی‌گردد.
۲. اعراف، ۲۰۱.
۳. یوسف، ۸۴.
۴.

خداوند متعال به او وحی فرستاد که: ای یعقوب تا کی از یوسف یاد می‌کنی؟ آیا یوسف تو را آفرید و روزی داد و تو را به پیامبری رسانید؟ به عزت خودم سوگند اگر مرا یاد می‌کردی و با یاد من از یاد غیر من روگردان بودی همانا تو را در همین ساعت شاد می‌ساختم. یعقوب علیه‌السلام دانست که در یاد کردن یوسف علیه‌السلام خطا کرده است، پس گفت: اگر همان روز اول با این تازیانه‌ات مرا می‌زدی هرگز عمر خود را در بطالت فانی نمی‌ساختم.

و قالت رابعة البصریّة: الهی ما أوحش السّاعة الّتی لاأذکرک فیها، و ماطابت الدنیا و الاخرة الا بذکرک.

و رابعهٔ بصری گوید: خدایا! چه ساعت وحشتناکی است آن ساعتی که تو را در آن یاد نکنم! و دنیا و آخرت جز به یاد تو پاک و گوارا نیست.

و قیل لذی النّون: متی یکون ذکر اللّه للعبد صافیاً؟ قال: اذا کان لِلّهِ عارفاً و ممّن دونه متبریّاً.

و به ذی‌النون گفتند: یاد خدا از بنده چه زمانی صاف و خالص است؟ گفت: آنگاه که خداشناس باشد و از غیر او بری و بیزار.

و فی کتاب *التّوحید* و *العیون عن الرضا*علیه‌السلام، عن رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله انّه قال: **إنَّ لِلّهِ عَزَّوَجَلَّ عَمُوداً مِنْ یاقُوتَةٍ حَمْراءَ، رَأْسُهُ تَحْتَ الْعَرْشِ وَ أَسْفَلُهُ عَلَی ظَهْرِ الْحُوتِ فِی الْأَرْضِ السّابِعَةِ السُّفْلی، فَإذا قالَ الْعَبْدُ: «لاٰ إِلٰهَ إِلاَّ اللّٰهُ» اهْتَزَّ الْعَرْشُ وَ تَحَرَّکَ الْعَمُودُ وَ تَحَرَّکَ الْحُوتُ، وَ یَقُولُ اللّٰهُ تَعالی: اسْکُنْ یا عَرْشی، فَیَقُولُ: کَیْفَ أَسْکُنُ وَ أَنْتَ لَمْ تَغْفِرْ لِقائِلِها؟ فَیَقُولُ اللّٰهُ تَعالی: اشْهَدُوا سُکّانَ سَماواتی أَنِّی قَدْ غَفَرْتُ لِقائِلِها.**[1]

و در کتاب توحید و عیون از حضرت رضا علیه‌السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمود: خدای عزوجل را عمودی از یاقوت سرخ است که سرش زیر عرش و زیرش بر پشت ماهی در زمین هفتم زیرین است، و چون بنده گوید: «لااله الاالله» عرش بجنبد و عمود و ماهی حرکت کنند، و خدای متعال فرماید: ای عرش من ساکن باش، گوید: چگونه

---

۱. توحید، ص ۲۳. عیون اخبارالرضا، ج ۲ ص ۳۱، باب ۳۱.

ساکن باشم و حال آنکه گوینده‌اش را نیامرزیده‌ای. خدای متعال فرماید: ای ساکنان آسمان‌های من، شاهد باشید که من گویندهٔ آن را آمرزیدم.[۱]

و فی *الجواهرالسنیّة* عن *الکافی* عن الباقر علیه‌السلام: مَکْتُوبٌ فِی التَّوْراةِ، الَّتی لَمْ تَتَغَیَّرْ: إنَّ موسی علیه‌السلام سَأَلَ رَبَّهُ فَقالَ: یا رَبِّ أقَریبٌ مِنِّی فَأُناجیکَ، أمْ بَعیدٌ فَأُنادیکَ؟ فَأوْحَی اللّهُ عَزَّوَجلَّ إلَیْهِ: یا مُوسی! أنَا جَلیسُ مَنْ ذَکَرَنی، فَقالَ مُوسی علیه‌السلام: یا رِبِّ مَنْ فی سِتْرِکَ یَوْمَ لاسِتْرَ إلاّ سِتْرُکَ؟ قالَ تَعالی: الَّذینَ یَذْکُرُونَنی فَأذْکُرُهُمْ، وَ یَتَحابُّونَ فِیَّ فَأُحِبُّهُمْ، فَأُولئِکَ الَّذینَ إنْ أرَدْتُ أنْ أُصیبَ أهْلَ الأرْضِ بِسُوءٍ ذَکَرْتُهُمْ فَدَفَعْتُ عَنْهُمْ بِهِمْ.[۲]

و در *جواهرالسنیة* از کتاب *کافی* از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده است که: در توراتی که تحریف نشده نوشته است: همانا موسی علیه‌السلام از پروردگار خود پرسید که خداوندا، آیا تو با من نزدیکی تا آهسته راز گویم، یا از من دوری تا بلند بخوانمت؟ خدای عزوجل به او وحی فرستاد که: ای موسی من همنشین کسی هستم که مرا یاد کند. موسی علیه‌السلام عرض کرد: بارالها! چه کسی تحت پوش تو است در روزی که پوشش و پناهی جز پوشش تو نیست؟ خدای متعال فرمود: آنان که مرا یاد می‌کنند پس من نیز آنان را یاد کنم، و در راه من با هم دوستی کنند پس من نیز ایشان را دوست دارم، اینانند که چون بخواهم به اهل زمین بلا و بدی برسانم یادشان کنم و به خاطر آنان آن بدی را از اهل زمین دور سازم.

و فی *العُدَّة*: فیما وعظ اللّه به عیسی علیه‌السلام: یا عیسی! أذِلَّ لی قَلْبَکَ، وَ أکْثِرْ ذِکْری فِی الْخَلَواتِ، وَ أعْلَمْ أنَّ سُرُوری أنْ تُبْصِبِصَ إلَیَّ، وَ کُنْ فی ذلِکَ حَیّاً وَ لا تَکُنْ مَیِّتاً.[۳]

---

۱. ذکر عمود در احادیث بسیار است، و این کلام تمثیلی است برای وضع عمود امر نازل از عرش خدای متعال بر دوش صاحب‌الامر علیه‌السلام که از او به «حوت» تعبیر شده چنان‌که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به «نون» تعبیر شده است، و اطلاق عمود بر امری که امور مجردهٔ دیگر بر آن استوار است در لسان شرع کم نیست. چنان‌که در حدیث آمده الصلاة عمودالدین. و مراد از عمود در اینجا ـ چنان‌که از اخبار استفاده می‌شود ـ علم امام علیه‌السلام است که امور خلایق از تکوین و تشریع بر آن قائم است. و اینکه از یاقوت سرخ است تعبیری است از این حقیقت به نفیس‌ترین جواهر جسمانی، چنان‌که در لسان اصحاب وحی علیهم‌السلام گاهی که بخواهند حقایق عوالم را بیان کنند این‌گونه تعابیر شایع است. و ارض سابعه همین زمین ماست...
(ترجمهٔ تعلیقهٔ استاد شریف و محقق بارع، سیدهاشم حسینی طهرانی بر حدیث فوق).

۲. *جواهرالسنیة*، ص ۴۰. *کافی*، ج ۲، ص ۴۹۶.

۳. *عدةالداعی*، ص ۱۴۶. *کافی*، ج ۲، ص ۵۰۲، و در آن به جای «أذل» «ألن» است. یعنی، دل خود را برای من نرم‌ساز.

و در *عدة‌الداعی* آورده است: از جمله مواعظ خدای متعال به عیسی علیه‌السلام این بود که: ای عیسی! دل خود را برای من خوار ساز، و در خلوت‌ها بسیار مرا یاد کن، و بدان که شادی من آن است که در پیشگاه من کرنش کنی، و در این مورد زنده باش و مرده مباش.

و فی شرح *نهج‌البلاغة*: حکی انّه قیل لعیسی ﷺ: هَلْ أَحَدٌ مِنَ الْخَلْقِ مِثْلُکَ؟ قالَ: مَنْ کانَ نَظَرُهُ عِبْرَةً، وَ صَمْتُهُ فِکْرَةً، وَ کَلامُهُ ذِکْراً فَهُوَ مِثْلی.[۱]

و در شرح *نهج‌البلاغة* آورده: حکایت شده است که به عیسی علیه‌السلام گفته شد: آیا احدی از آفریدگان مانند تو هست؟ فرمود: هر کس نگاهش عبرت و سکوتش تفکر و سخنش ذکر باشد، وی مانند من است.

و فی *مجالس* ابن الشّیخ ـ رحمه‌اللّه ـ عن أبی جعفر ﷺ قال: لایَزالُ الْمُؤْمِنُ فی صَلاةٍ ما کانَ فی ذِکْرِ اللّهِ قائِماً کانَ أَوْ جالِساً أَوْ مُضْطَجِعاً، إِنَّ اللّهَ سُبْحانَهُ یَقُولُ: الَّذینَ یَذْکُرُونَ اللّهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَ عَلی جُنُوبِهِمْ وَ یَتَفَکَّرُونَ فی خَلْقِ السَّماواتِ وَالْأَرْضِ رَبَّنا ما خَلَقْتَ هٰذا باطِلاً سُبْحانَکَ فَقِنا عَذابَ النّارِ.[۲]

و در *مجالس* ابن شیخ از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده است که فرمود: مؤمن پیوسته در نماز است تا وقتی که در یاد خداست، ایستاده باشد یا نشسته یا خوابیده، خدای سبحان می‌فرماید، آنان که در حال ایستاده و نشسته و بر پهلو خوابیده خدا را یاد می‌کنند و در آفرینش آسمان‌ها و زمین تفکر می‌کنند [گویند] پروردگارا این را باطل و بیهوده نیافریده‌ای، تو منزّهی، پس ما را از آتش دوزخ نگه‌دار.

و فی *الکافی*: یا عیسی کُنْ ذَلیلَ النَّفْسِ عِنْدَ ذِکری خاشِعَ الْقَلْبِ حینَ تَذْکُرُنی. یا عیسی کُنْ حَیْثُما کُنْتَ عَلی إِقْبالٍ عَلَیَّ.[۳] یا عیسیٰ قُلْ لِبَنی إِسْرائیلَ: وَ أَقْبِلُوا عَلَیَّ بِقُلُوبِکُمْ فَإِنّی لَسْتُ أُریدُ بِصُوَرِکُمْ.[۴]

و در *کافی* آمده است که: ای عیسی! در وقت یاد کردن من ذلیل النفس باش، و چون مرا یاد می‌کنی دلت خاشع باشد. ای عیسی! هرجا که باشی روی دلت به من باشد. ای عیسی! به بنی‌اسراییل بگو که با دل‌های خود به من رو آورید، چه من طالب صورت‌های شما نیستم.

---

۱. نظیر آن در *المحجة‌البیضاء*، ج ۸ ص ۱۹۵.
۲. *أمالی*، طوسی، ج ۱، ص ۷۷.
۳. در مصدر: کن حیثما کنت مراقباً لی.
۴. *کافی*، ج ۸، ص ۱۳۶ و ۱۳۸.

ما درون را بنگریم و حال را　　نی برون را بنگریم و قال را

و قیل: أتی رجل [الی] رابعة فقال لها: انّی قد أکثرت من الذنوب و الخطایا، أفترانی ان تبت یقبلنی؟ فقالت: ویحک! أما سمعته یدعوالمدبرین عنه فکیف لایقبل المقبلین الیه؟!

و گفته‌اند: مردی به نزد اربعه آمد و به او گفت: من گناهان و خطاهای بسیاری مرتکب شده‌ام، آیا چنین پنداری که اگر توبه کنم [خداوند] مرا می‌پذیرد؟ گفت: وای بر تو، مگر نشنیده‌ای که او کسانی را که از وی روگردانند دعوت می‌کند، چگونه روآوران به خود را نمی‌پذیرد؟!

و فی *القدسی*: **یا عیسیٰ إنّی لاأنسی مَنْ یَنْسانی، فَکَیْفَ أنْسی مَنْ یَذْکُرُنی؟ وَ أنَا لاٰ أبْخَلُ عَلیٰ مَنْ عَصانی، فَکَیْفَ أبْخَلُ عَلیٰ مَنْ یُطیعُنی.**[1]

و در حدیث قدسی است که: ای عیسی! من کسانی را که مرا فراموش می‌کنند، فراموش نمی‌کنم، پس چگونه کسی را که مرا یاد می‌کند فراموش می‌نمایم؟ و من بر گنهکارانم بخل نمی‌ورزم، پس چگونه بر فرمانبران خود بخل ورزم؟

قال ذوالنّون ـ رحمةاللّه: ـ عجبت ممّن ینظر الی حلاوة الداراین و انّه یجد حلاوة ذکره. و عجبت ممّن أقبل الی الخلق، والحق یقول: الیّ. و عجبت ممّن لا یعرف الکل الا منه و به، و هو لا یصبر معه. و عجبت ممّن دعاه مولاه الی وصله، کیف هو لایجیبه. و عجبت ممّن اشتراه مولاه، کیف هو لا یسّلم الیه.

ـ و ذوالنون ـ رحمةاللّه ـ گفته است: عجب دارم از کسی که به شیرینی دنیا و آخرت نظر دارد در حالی که شیرینی ذکر را چشیده است! و عجب دارم از کسی که به خلق رو آورده در حالی که حق [متعال] می‌گوید: به سوی من بیا! و عجب دارم از کسی که همه چیز را از او و وابستهٔ به او می‌داند ولی صبر بودن با او را ندارد! و عجب دارم از کسی که مولایش او را به آشتی و پیوند با خود می‌خواند، چگونه او اجابت نمی‌کند! و عجب دارم از کسی که مولایش او را خریده است، چگونه خود را تسلیم او نمی‌کند!

---

۱. جامع‌الاخبار، ص ۱۸۰.

پس ای عزیز!

هیچ قلبی پیش او مردود نیست　　زانکه قصدش از خریدن سود نیست

* * *

گفت حق: گر فاسق و اهل صنم　　چون مرا خوانند اجابت‌ها کنم

پس ای عزیز!

اگر گویی که بتوانم، قدم در نه که بتوانی

و گر گویی که نتوانم، برو بنشین که نتوانی

آن کس که او را ذکر می‌کنی فرموده است که: من از رگ گردن به تو نزدیک‌ترم[۱]

او به تو از تو به تو نزدیک‌تر　　تو از او غافل چرایی دربدر

پس عجب دارم که چرا خود را به او زودتر نرسانی!

و فی *تفسیرالعیّاشی* عن أبی عبداللّه علیه السلام فی حدیث طویل فی تفسیر قوله تعالیٰ: ثُمَّ قالَ لِلَّذی ظَنَّ أَنَّهُ ناجٍ مِنْهُما اذْكُرْنی عِنْدَ رَبِّكَ»[۲] قالَ: وَلَمْ يَفْزَعْ يُوسُفُ فی حالِهِ إِلَى اللّهِ فَيَدْعُوَهُ، فَلِذٰلِكَ قالَ تَعالَى: «فَأَنْساهُ الشَّيْطانُ ذِكْرَ رَبِّهِ فَلَبِثَ فِي السِّجْنِ بِضْعَ سِنينَ».[۳] قالَ: فَأَوْحَى اللّهُ تَعالَى إِلَى يُوسُفَ علیه السلام فی ساعَتِهِ تِلْكَ: يا يُوسُفُ مَنْ أَراكَ الرُّؤْيَا الَّتی رَأَيْتَها؟ فَقالَ: أَنْتَ يا رَبِّ، قالَ: فَمَنْ حَبَّبَكَ إِلَى أَبيكَ؟ فَقالَ: أَنْتَ يا رَبِّ، قالَ: فَمَنْ عَلَّمَكَ الدُّعاءَ الَّذی دَعَوْتَ بِهِ حَتّى جَعَلَ لَكَ مِنَ الْجُبِّ فَرَجاً؟ فَقالَ: أَنْتَ يا رَبِّ، قالَ: فَمَنْ جَعَلَ لَكَ مِنْ كَيْدِ الْمَرْأَةِ مَخْرَجاً؟ فَقالَ: أَنْتَ يا رَبِّ، قالَ: فَمَنْ أَنْطَقَ لِسانَ الصَّبِيِّ فَعَذَّرَكَ؟ فَقالَ: أَنْتَ يا رَبِّ، قالَ: فَمَنْ صَرَفَ عَنْكَ كَيْدَ امْرَأَةِ الْعَزيزِ وَالنِّسْوَةِ؟ فَقالَ: أَنْتَ يا رَبِّ، قالَ: فَمَنْ أَلْهَمَكَ تَأْويلَ الرُّؤْيا؟ فَقالَ: أَنْتَ يا رَبِّ، قالَ: فَكَيْفَ اسْتَغَثْتَ بِغَيْری وَ لَمْ تَسْتَغِثْ بی وَ تَسْأَلْنی أَنْ أُخْرِجَكَ مِنَ السِّجْنِ، وَاسْتَغَثْتَ وَ قُلْتَ بِعَبْدٍ مِنْ عِبادی لِيَذْكُرَكَ إِلَى مَخْلُوقٍ مِنْ خَلْقی فی قَبْضَتی وَ لَمْ تَفْزَعْ إِلَیَّ؟ فَالْبَثْ فِي السِّجْنِ بِذَنْبِكَ [هٰذا] بِضْعَ سِنينَ بِإِرْسالِكَ عَبْداً إِلَى عَبْدٍ.

و در تفسیر عیاشی در حدیثی طولانی از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده که در تفسیر قول خدای متعال: «[یوسف] به آن زندانی که می‌دانست نجات خواهد

---

۱. اشاره به: ق، ۱۶.
۲. یوسف، ۴۲.
۳. همان.

یافت گفت: مرا نزد صاحب خود یاد کن» فرمود: یوسف در آن حال خود به خدا پناه نبرد تا او را بخواند، و از این‌رو خدای متعال فرمود: «شیطان یاد صاحبش را از خاطر او برد، پس چند سال در زندان ماند». پس خدای متعال در همان ساعت به یوسف وحی فرستاد که: ای یوسف! چه کسی آن خوابی را که دیدی به تو نمایاند؟ گفت: پروردگارا تو. فرمود: چه کسی تو را محبوب پدرت گردانید؟ گفت: پروردگارا، تو. فرمود: چه کسی آن دعایی را که خواندی و بدان سبب از چاه نجاتت داد به تو آموخت؟ گفت: پروردگارا، تو. فرمود: چه کسی از مکر آن زن برای تو راه گریز قرار داد؟ گفت: پروردگارا، تو. فرمود: چه کسی زبان آن کودک را به نطق آورد تا به عذر تو لب گشود؟ گفت: پروردگارا تو. فرمود: چه کسی مکر زن عزیز و سایر زنان را از تو بازداشت؟ گفت: پروردگارا، تو. فرمود: چه کسی تعبیر خواب را به تو آموخت؟ گفت: پروردگارا، تو. فرمود: پس چگونه از غیر من کمک خواستی و از من یاری نجستی؟ و از من نخواستی که تو را از زندان بیرون آورم؟ و به بنده‌ای از بندگان من استغاثه آوردی و به او گفتی که تو را یاد مخلوقی از مخلوقات من که در قبضهٔ قدرت من است، آورد، و به من پناه نیاوردی؟ پس به خاطر این گناه که بنده‌ای را به سوی بنده‌ای دیگر فرستادی چند سالی در زندان بمان.[1]

و فی روایة اخری: كُلَّما قالَ الرَّبُّ تَعالَى: فَمَنْ يَفْعَلُ بِكَ كَذا و كَذا صاحَ يُوسُفُ وَ وَضَعَ خَدَّهُ عَلَى الْأَرْضِ وَ قالَ: يا رَبِّ أَنْتَ.

و در روایت دیگری است که: هرچه خدای متعال می‌فرمود: چه کسی با تو چنین و چنان کرد؟ یوسف صیحه می‌زد و گونه‌اش را بر زمین می‌نهاد و می‌گفت: پروردگارا، تو.

و فی روایة اخری: لَمّا قالَ لِلْفَتىٰ: «اُذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ» أَتاهُ جَبْرَئِيلُ فَضَرَبَ بِرِجْلِهِ حَتّىٰ كُشِطَ لَهُ عَنِ الْأَرْضِ السّابِعَةِ، فَقالَ لِيُوسُفَ: انْظُرْ ما ذا تَرىٰ؟ قالَ: أَرىٰ حَجَراً صَغِيراً، فَضَرَبَ

---

۱. معلوم نیست گرفتاری‌های یوسف علیه‌السلام به خاطر ترک اولی بوده بلکه برای ترفیع مقام و مستعد شدن برای دریافت وحی الهی بوده است. و نیز این درخواست، منافی با اخلاص نیست، زیرا معنی اخلاص این نیست که اسباب را رها کند بلکه آن است که به اسباب اعتماد کلی نداشته باشد. علاوه اینکه این حدیث مرسل است و سند آن روشن نیست. و علامهٔ طباطبایی(ره) فرموده: این روایات، مخالف صریح قرآن است. (المیزان، ج ۱۱، ص ۱۸۳).

بِرِجْلِهِ عَلَى الْحَجَرِ فَفَلَقَ، فَقالَ: ماذا تَرى؟ فَقالَ: أَرى دُوَيْدَةً صَغيرَةً، قالَ: فَمَنْ رازِقُها؟ قالَ: اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ، قالَ: فَإِنَّ رَبَّكَ يَقُولُ: لَمْ أَنْسَ هٰذِهِ الدُّوَيْدَةَ فِي ذٰلِكَ الْحَجَرِ فِي قَعْرِالْأَرْضِ السّابِعَةِ، أَظَنَنْتَ أَنِّي أَنْساكَ حَتّٰى تَقُولَ لِلْفَتىٰ: اذْكُرْنِي عِنْدَ رَبِّكَ؟ لَتَلْبَثَنَّ فِي السِّجْنِ بِمَقالَتِكَ هٰذِهِ بِضْعَ سِنينَ. قالَ: فَبَكىٰ يُوسُفُ عِنْدَ ذٰلِكَ حَتّٰى بَكىٰ لِبُكائِهِ الْحيطانُ.[1] قالَ: فَتَأَذّىٰ بِهِ أَهْلُ السِّجْنِ، فَصالَحَهُمْ عَلىٰ أَنْ يَبْكِيَ يَوْماً وَ يَسْكُتَ يَوْماً، فَكانَ فِي الْيَوْمِ الَّذي يَسْكُتُ أَسْوَأَ حالاً.[2]

و در روایت دیگری است که: چون به آن جوان گفت: «مرا نزد صاحب خود یاد کن» جبرییل نزد او آمد، پس با پای خود بر زمین زد تا زمین هفتم (طبقه هفتم زمین) برایش نمایان شد. جبرییل به یوسف گفت: نگاه کن چه می‌بینی؟ گفت: سنگ کوچکی می‌بینم، جبرییل با پای خود بر آن سنگ زد و آن شکافت، گفت: نگاه کن چه می‌بینی؟ گفت: کرم کوچکی می‌بینم. گفت: روزی دهندهٔ آن کیست؟ گفت: خدای با عزت و جلال. جبرییل گفت: پروردگارت می‌فرماید: من این کرم را زیر این سنگ در ته زمین هفتم فراموش نکرده‌ام، آیا تو پنداری که تو را فراموش می‌کنم که به آن جوان می‌گویی: مرا نزد صاحب خود یاد کن؟ باید به خاطر این گفتارت چند سال در زندان بمانی. در این هنگام یوسف آن قدر گریست که دیوارها به گریهٔ او گریستند، پس اهل زندان از دست او در آزار شدند، یوسف با آنان مصالحه کرد که یک روز گریه کند و یک روز ساکت باشد، و حال وی در آن روزی که ساکت بود بدتر و پریشان‌تر بود.

و فی تفسیر *علی بن ابراهیم* قال: أَتىٰ أَصْحابُ أَيُّوبَ عليه‌السلام إِلَيْهِ وَ فيهِمْ شابٌّ حَدَثُ السِّنِّ، فَتَعَدُّوا عِنْدَهُ فَقالُوا لَهُ: يا أَيُّوبُ! لَوْ أَخْبَرْتَنا بِذَنْبِكَ لَعَلَّ اللّٰهَ كانَ يُجيبُنا إِذا سَأَلْناهُ، وَ ما نَرىٰ ابْتِلاءَكَ بِهٰذَا الْبَلاءِ الَّذي لَمْ يُبْتَلَ بِهِ أَحَدٌ إِلاّٰ مِنْ أَمْرٍ كُنْتَ تَسْتُرُهُ. فَقالَ أَيُّوبُ عليه‌السلام: وَ عِزَّةِ رَبِّي إِنَّهُ لَيَعْلَمُ أَنِّي ما أَكَلْتُ طَعاماً إِلاّٰ وَ يَتيمٌ أَوْ ضَعيفٌ يَأْكُلُ مَعي، وَ ما عَرَضَ لي أَمْرانِ كِلاهُما طاعَةٌ إِلاّٰ أَخَذْتُ بِأَشَدِّهِما عَلىٰ بَدَني، فَقالَ: الشّابُّ: شَوْهاً لَكُمْ غَيَّرْتُمْ نَبِيَّ اللّٰهِ حَتّٰى أَظْهَرَ مِنْ عِبادَةِ رَبِّهِ ما كانَ يَسْتُرُها.

و در تفسیر *علی بن ابراهیم* گوید: اصحاب ایوب علیه‌السلام نزد او آمدند و جوانی نورس نیز در میان آنان بود. نزد وی نشستند و به او گفتند: ای ایوب بهتر

---

۱. ا و ب: «الحیتان». یعنی: ماهیان، ولی ظاهراً تصحیف است.

۲. این چند روایت در تفسیر عیاشی، ج ۲، ص ۱۷۶ـ۱۷۸.

است ما را از گناه خود خبر دهی، شاید اگر ما از خداوند بخواهیم ما را اجابت کند، و ما این گرفتاری تو را که احدی تا حال بدان مبتلا نشده است نمی‌بینیم مگر به خاطر کاری که از ما پنهان می‌داری. ایوب علیه‌السلام گفت: به عزت پروردگارم سوگند که او می‌داند که من غذایی نخوردم جز اینکه یتیم یا ضعیفی با من هم غذا بود، و هرگز دو کار که هر دو اطاعت بود برایم پیش نیامد جز اینکه آن را که بر بدنم سخت‌تر بود انتخاب کردم. جوان [به اطرافیان خود] گفت: رویتان زشت باد که پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم را سرزنش کردید تا آن عبادت پروردگار خود را که پنهان می‌داشت آشکار ساخت.

فَقالَ أَيُّوبُ عليه‌السلام: يا رَبِّ لَوْجَلَسْتُ مَجْلِسَ الْحُكْمِ مِنْكَ لأَدْلَيْتُ بِحُجَّتي. فَبَعَثَ اللّهُ إلَيْهِ غَمامَةً، فَقالَتْ: يا أَيُّوبُ! أَدْلِ بِحُجَّتِكَ فَقَدْ أَقْعَدَكَ مَقْعَدَ الْحُكْمِ، وَ ها أَنَا ذا قَريبٌ وَ لَمْ أَزُلْ. فَقالَ: يا رَبِّ إِنَّكَ لَتَعْلَمُ أَنَّهُ لَمْ يَعْرِضْ لى أَمْرانِ قَطُّ كِلاهُمالَكَ طاعَةٌ إلاّ أَخَذْتُ بِأَشَدِّهِما عَلى نَفْسى، أَلَمْ أَحْمَدْكَ؟ أَلَمْ أَشْكُرْكَ؟ أَلَمْ أَسْجُدْكَ؟ أَلَمْ أُسَبِّحْكَ؟ قالَ: فَنُودِىَ مِنَ الْغَمامَةِ بِعَشْرَةِ أَلْفِ لِسانٍ يا أَيّوبُ! مَنْ صَيَّرَكَ تَعْبُدُ اللّهَ وَالنّاسُ عَنْهُ غافِلُونَ؟ وَ تَحْمَدُهُ وَ تَشْكُرُهُ وَ تَسْجُدُهُ وَ تُسَبِّحُهُ وَ تُكَبِّرُهُ وَ النّاسُ عَنْهُ غافِلُونَ؟ أَتَمُنَّ عَلَى اللّهِ بِما لِلّهِ فيهِ الْمِنَّةُ عَلَيْكَ؟ قالَ: فَأَخَذَ التُّرابَ فَوَضَعَهُ فى فيهِ، ثُمَّ قالَ: لَكَ الْعُتْبى [1] يا رَبِّ، أَنْتَ فَعَلْتَ ذلِكَ يا رَبِّ بى. قالَ: فَأَنْزَلَ اللّهُ تَعالى مَلَكاً فَرَكَضَ بِرِجْلِهِ فَخَرَجَ الْماءُ فَغَسَلَهُ بِذلِكَ الْماءِ، فَعادَ أَحْسَنَ ما كانَ وَ أَطْرَأَ، وَ أَنْبَتَ اللّهُ لَهُ [رَوْضَةً] خَضْراءَ، وَ رَدَّ عَلَيْهِ أَهْلَهُ وَ مالَهُ وَ وَلَدَهُ وَ زَرْعَهُ.[2]

پس ایوب علیه‌السلام گفت: پروردگارا! اگر در مجلس داوری تو می‌نشستم دلیل خود را اظهار می‌داشتم. خداوند پاره ابری را فرستاد، آن ابر گفت: ای ایوب! دلیل خود را بیاور که تو را در مجلس داوری نشانده است، و من نیز نزدیک توام و از نزد تو نمی‌روم. ایوب گفت: پروردگارا! تو می‌دانی که هرگز دو کاری که هر دو اطاعت تو بود برایم رخ نداد مگر اینکه آن را که بر بدنم سخت‌تر بود انتخاب کردم، آیا ستایشت نکردم؟ آیا سپاست نگزاردم؟ آیا سجده‌ات نکردم؟ آیا تسبیحت ننمودم؟ پس با هزار زبان از آن پاره ابر ندا بر آمد که: ای ایوب! چه کسی تو را به گونه‌ای داشت که خدا را عبادت کنی در حالی که مردم از او غافل

---

۱. در نسخه‌ها «الغناء» بود، ولی ظاهراً تصحیف است

۲. تفسیر قمی، ج ۲، ص ۲۴۰-۲۴۱.

بودند؟ و او را سپاس‌گذاری و سجده کنی و تسبیح نمایی و بزرگ بداری در حالی که مردم از او غافل بودند؟ آیا بر خدا منت می‌نهی به چیزی که خدا را در آن بر تو منت است؟ ایوب علیه‌السلام مشتی خاک برگرفت و در دهان گذاشت، سپس گفت: پروردگارا! از تو عذر می‌خواهم، پروردگارا تو با من این چنین کردی. پس خداوند فرشته‌ای را فرستاد، و او با پای خود بر زمین زد و آب بیرون آمد و ایوب را با آن آب شست، پس ایوب به بهترین و تازه‌ترین صورتی که درگذشته بود درآمد و خداوند سبزه‌ای (یا باغ سبزی) برایش رویانید، و اهل و مال و اولاد و زراعتش را به وی بازگردانید.[۱]

ای عزیز!

همه این کار ذکر اللّه است نیکبخت آن کسی است که آگاه است

ای عزیز! اهل معرفت ذکر را «دلاّله» می‌گویند، زیراکه دلاّله آن است که طالب را به مطلوب می‌رساند. و بعضی «جاروب» گفته‌اند، زیراکه دل را پاک می‌گرداند از غیر حق. و شیخ بدرالدین در رسالهٔ *واردات* خود گفته است که: «کنتَ ناعساً فرأیت ذاکراً، و لمّا انتبهت سمعت واحداً یذکراللّه، فوقع فی قلبی، فتحقّقت قوله: مَنْ أحَبَّ أنْ یَرْتاضَ فی رِیاضِ الْجَنَّةِ فَلْیُکْثِرْ ذِکْرَاللّهِ.[۲]

در خواب بودم و ذکر گوینده‌ای را دیدم، چون بیدار شدم یکی را شنیدم که ذکر خدا می‌گفت، پس [این معنی] در دلم افتاد و فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برایم محقّق شد که فرمود: «هرکه دوست دارد در باغ‌های بهشت بگردد باید فراوان ذکر خدا گوید».

صدق رسول‌اللّه ﷺ، ذکر اللّه کثیراً مفتاح جمیع الکمالات، لأنّها منه تعالی و

---

۱. این روایت طولانی است، و در قسمت اول گرفتاری‌های عجیبی را برای آن حضرت بیان داشته است. و علامهٔ طباطبایی (ره) فرموده: «نظیر این روایت از ابن‌عباس نیز روایت شده است، و چنانکه می‌بینی گرفتاری‌هایی را برای آن حضرت یادآور شده که موجب نفرت طبیعت آدمی است (در صورتی که پیامبران باید از آنچه طبع آدمی از آن می‌رمد منزه باشند). ولی روایات دیگری از ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام نقل شده که شدیداً با این روایت و مطالب یاد شده در آن مخالف است». پس روایات چندی را نقل فرموده است. (*المیزان*، ج ۱۷، ص ۲۱۴ـ۲۱۵).

۲. *المحجة‌البیضاء*، ج ۲، ص ۲۶۷؛ آن برنع.

لایحصل الا بالقرب، و القرب بالمحبّة، و المحبّة بدوام الذکر. قال النبّی ﷺ: مَنْ أَحَبَّ شَیْئاً أَکْثَرَ ذِکْرَهُ.[۱]

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درست فرمود، ذکر خدا بسیار کردن کلید همهٔ کمالات است، زیرا کمالات از سوی خداست و جز با نزدیکی به خدا حاصل نگردد، و قرب نیز با محبت، و محبت با مداومت بر ذکر حاصل آید. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هرکه چیزی را دوست بدارد فراوان یاد آن کند».

و کثرة الذکر تورث محبّته تعالی، لانه لایدرک بالحس الظّاهر، و الباطن مشغول بغیره تعالی، فیصعب الالفة بین اللّه و بین السالک فی الابتداء، فلابد من التمحّل لجلب الالفة و الاستیناس مع اللّه تعالی، و ذلک بدوام الذکر، و لذا قال تعالی: وَاذْکُرُوااللّٰهَ کَثِیراً.[۲] و قال تعالی: کَذِکْرِکُمْ آبَاءَکُمْ أَوْ أَشَدَّ ذِکْراً،[۳] تعلیماً للطریق الیه و رأفة علی عباده.

و ذکر بسیار، موجب محبت خدای متعال گردد، زیرا خداوند با حس ظاهر درک نگردد، و حس باطن نیز به غیر خدا مشغول است، در نتیجه در ابتدای امر، الفت میان خداوند و سالک مشکل می‌شود، پس ناچار باید برای الفت و انس با خدای متعال چاره‌ای اندیشید، و آن به دوام ذکر است، از این‌رو خدای متعال فرمود: «بسیار خداوند را یاد کنید» و «خدا را یاد کنید همان‌گونه که از پدران خود یاد می‌کنید، یا بیشتر و قوی‌تر»، و این را به خاطر آموختن راه را به سوی خود، و نیز از روی رأفت و مهربانی به بندگان خود فرموده است.

فاذا دوام علی الذکر سری الی باطنه و یصل الی قلبه فیحبّه و یستلّذ به. ثم ینفتح علیه أبواب الرحمة بحسب استعداده. و علامة حبّه أن یستلذّ بذکره دائماً، و ذلک من أمارات السّعادة و أمارات انفتاح باب الجنّة.

پس چون بر ذکر مداومت ورزید، ذکر به باطنش راه پیدا کند و به قلبش رسد، پس او را دوست بدارد و از آن لذت برد. سپس درهای رحمت به حسب استعداد

---

۱. جامع‌الصغیر، ج ۲، ص ۱۶۰.
۲. انفال، ۴۵.
۳. بقره، ۲۰۰.

وی به رویش گشوده شود. و نشانهٔ دوستی او آن است که از ذکر دائمی او لذت می‌برد، و این از نشانه‌های سعادت و گشوده شدن در بهشت است.

و روی أنّه: مَکْتُوبٌ عَلیٰ بابِ الْجَنَّةِ: «لاإِلٰهَ إلاَّاللّٰهُ».[۱] و هو یشیر الی أنّها لاتدرک و لاتفتح الا بذکره.

و روایت است که: «بر در بهشت نوشته است: «لا اله الا اللّه». و این اشاره است به اینکه بهشت به‌دست نیاید و در آن باز نشود مگر با ذکر او.

و عن الصّادق علیه‌السلام: یَمُوتُ الْمُؤْمِنُ بِکُلِّ مِیتَةٍ، یَمُوتُ غَرْقاً، وَ یَمُوتُ بِالْهَدْمِ، وَ یُبْتَلیٰ بِالسَّبُعِ، وَ یَمُوتُ بِالصّاعِقَةِ، ولا تُصیبُ ذاکِرَ اللّٰهِ تَعالیٰ.[۲]

و از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: مؤمن به هرگونه مرگی می‌میرد، با غرق شدن، زیر آوار ماندن، گرفتار درنده شدن و با آتش آسمانی، ولی آتش آسمانی به ذاکر خدا نمی‌رسد.

و عن رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله: سیرُوا، سَبَقَ الْمُفْرِدُونَ. قالُوا: یا رَسُولَ اللّٰهِ وَ مَا الْمُفْرِدُونَ؟ قالَ صلی‌الله‌علیه‌وآله: الْمُهْتِرُونَ الَّذینَ یَهْتَرُونَ فی ذِکْرِاللّٰهِ، یَضَعُ الذِّکْرُ عَنْهُمْ أثْقالَهُمْ فَیَأْتُونَ یَوْمَ الْقِیامَةِ خِفافاً.[۳]

و از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: سیر کنید، که مفردون سبقت گرفتند. گفتند: ای رسول خدا! مفردون کیانند؟ فرمود: متحیّران دلباخته‌ای که در ذاکر خدا حیرانند. ذکر، بار گران [گناهان] آنان را از دوششان برمی‌دارد، و در قیامت سبک‌بار وارد صحنه می‌شوند.

بیان: «المفرِد» بالکسر: من أفرد الحق عن الغیر بقوة التّوحید. و «المفرَد» بالفتح: من أفرده الحق بالجذب الیه. روی بهما. و «المهتر»: المتحیّر الّذی لا رأی له.

«مفرد» به کسر میم: کسی است که به نیروی توحید، حضرت حق را از غیر او ممتاز دانسته است. و «مفرد» به فتح میم: کسی است که حضرت حق با جذبهٔ به سوی خود او را یگانهٔ خود ساخته است، و به هر دو صورت روایت شده است. و «مهتر» سرگردانی است که نمی‌داند چه کند.

و اعلم: أن الاستیناس بذکر الحبیب هو نسیان کل ذکر یکون بغیر الحبیب مع

---

۱. خصال، صدوق، ص ۶۳۸.
۲. کافی، ج ۲، ص ۵۰۱.
۳. مسند احمد، ج ۲، ص ۳۲۳. سنن ترمذی، کتاب دعا، باب ۱۲۸.

وجدان مرارة ذکر من فانٍ عاجز، لوجدان حلاوة ذکر من هو باقٍ قادر. و ان من شغله ذکر الدنیا فنی عن ذکر العقبی علی التّحقیق، و من شغله ذکر العقبی فنی عن ذکر الدنیا، و من شغله ذکرالمولی فنی عمّا سواه، و من شغله ذکرالمولی له فنی عنه ذکره للمولی و صار مدهوشاً تحت لطائف صنعه، و تلاشت کلّیّته تحت جمال عنایة، و استغرق ذکر اللّه فی بحار امتنانه.

و بدان که: انس و خو گرفتن به یاد دوست فراموشی هر ذکر دیگری است که به غیر دوست باشد، همراه با یافتن تلخی ذکر کسی که فانی و ناتوان است به خاطر یافتن شیرینی ذکر آن کس که باقی و تواناست. و کسی که یاد دنیا او را سرگرم سازد تحقیقاً از یاد آخرت فانی شود. و کسی که یاد آخرت او را مشغول دارد، از یاد دنیا فانی گردد. و کسی که یاد مولی مشغولش سازد، از غیر او فانی شود. و کسی که یاد مولا نسبت به او، او را مشغول دارد، یاد خودش نسبت به مولی از او فانی شود، و تحت لطایف کار مولی مدهوش افتد، و کلیت او تحت جمال عنایت او متلاشی گردد، و ذکر خدا غرق دریاهای امتنان او شود.

للناس عیدان معدودان فی سنة ... و للمرید جمیع الدهر أعیاد
فالذکر عادته و الحمد راحته ... والقلب فی ملکوت الرب روّاد

مردم سالی دو عید دارند، و برای مرید همهٔ روزگار عید است. پس ذکر عادت او و حمد و ستایش راحتی اوست، و قلب او در ملکوت پروردگار در سیر و گردش است.

ای عزیز! به اتّفاق اهل معرفت و محقّقین علما، نفس ممّثل به صور معلومات می‌شود به سبب ذکر حق، و نفس ناطقه عالَمی می‌شود نورانی معقول. و در نشئهٔ دنیا هر مرتبه که به علم حاصل کرده است بعد از مفارقت روح از بدن به همان مرتبه قرار می‌گیرد، و برزخ روح انسانی مرتبهٔ یقین اوست، لهذا اهل معرفت سعی می‌کنند که این مرتبهٔ علمی به ذکر رفعت یابد و دایره‌اش اوسع شود که: **مَنْ کانَ فی هٰذِهِ أعْمٰی فَهُوَ فِی الْآخِرَةِ أعْمٰی.**[1]

آنچه زین جا بری نگه دارند ... در قیامت همانت پیش آرند

پس همانا تقصیر از ماست.

---

۱. اسراء، ۷۲: «هرکه در این دنیا کور [دل] باشد در آخرت نیز کور خواهد بود».

عجب کاری که ما را مشکل از ماست　　دل مـا را هـمه درد دل از مـاست

پس ای عزیز!

اهـل دل شـو یـا بـه بـند اهـل دل　　ورنـه هـمچون خـر فـرومانی بـه گـل
هر کـه را دل نیست او بی‌بهره است　　در جـهان از بـینوایـی شـهره است
رو به اسـفل دارد او چـون گـاو و خـر　　نیستش کاری به غیر از خواب و خَور
حق همی گوید کـه ایشـان فـی‌المثل　　همچو گاوند و چو خر، بل هـم اضـل

ای عزیز! از این اخبار و از آنچه ذکر شد فواید ذکر معلوم گردید، و این ضعیف بعضی فواید دیگر ذکر می‌نماید تا ذاکر به جد و رغبت تمام مشغول به ذکر شود.

قال فی *منهاج‌السّائرین*: «و قد جرّب القوم أن الاکثار من ذکر «یا حَیُّ یا قَیُّومُ، یا مَنْ لاإِلٰهَ إِلاّ أَنْتَ» یوجب حیاة القلب».

در *منهاج‌السائرین* گوید: و قوم تجربه کرده‌اند که بسیار گفتن «یا حی یا قیوم، یا من لا اله الا انت» موجب زنده شدن دل است.

ای عزیز! چون مواد فاسده از رهگذر حواس درآمده و این کس دل در او بسته و به این جهت صفات ذمیمه در دل او درآمده، دل از خدا غافل گشته. آنچه دل در پی آن رود آن اله او است. و این معنی به حسب اختلاف خواهش‌های نفسانی مختلف است، بعضی از پی جماد مانند زر و نقره و کتاب و سایر امتعه روند و دل در اینها بندند، و بعضی از پی نبات و حیوان، و بعضی مسخّر سباع و بهایم باشند، مثلاً اگر غضب بر این کس مسخّر باشد [و] تابع او باشد در باطن سگ است، و اگر تکبّر مستولی است در باطن پلنگ است، و اگر فرج و شهوت مستولی است تابع حمار است، و علی هذه القیاس. و به مقتضای آیهٔ شریفهٔ: **أَفَرَأَیْتَ مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوٰیه**،[1] و کریمهٔ: **أَلَمْ أَعْهَدْ إِلَیْکُمْ یا بَنی آدَمَ أَنْ لاٰ تَعْبُدُوا الشَّیطانَ**،[2] متابعت هر یک از اینها متابعت آلهه است. پس سالک به حق باید که ملاحظه نماید که از این آلهه به کدام گرفتار است که موجب مردگی دل او شده و آن را دفع نماید. و دفع مواد فاسده به چند چیز می‌شود: یکی آنکه روح را مناسبتی باشد ذاتی به جذبهٔ الهی، و این نادر است.

---

۱. جاثیه: ۲۳: «آیا دیدی آن کس را که هوای نفسش را معبود خود گرفته است»!

۲. یس، ۶۰: «ای فرزندان آدم! مگر با شما پیمان نبستم که شیطان را نپرستید»؟

و جذبه بر این وجه باشد که حق‌تعالی بر او ظاهر گردد به وجهی که این کس شیفتهٔ آن وجه گردد که: «جذبة من جذبات الرحمن أفضل من عبادة الثّقلین».

یک جذبهٔ تو را در آندم بهتر ز عبادت دو عالم

و در این توجّه علاقهٔ او از غیر حق‌تعالی منقطع گردد. و این به مثابهٔ آن است که طبیعت، بی مسهلی و عملی دفع مواد فاسده کند. و این جذبهٔ الهی گاهی بی‌واسطهٔ بشری باشد و گاهی به‌واسطهٔ بشری، چنان‌که مذکور است که: شیخ نجم‌الدین کبری چون از خلوت بیرون می‌آمدی نظر ایشان اولاً به هر که افتادی او را این دولت میسّر شدی. و نوع دیگر آنکه محتاج به مسهلی و منقّی باشد. و مشایخ را در تعیین این خلاف است، بعضی اسماء الهی را تعیین کرده‌اند و طالب را به اسمی از اسماء الهی که مناسب استعداد او باشد مشغول سازند. و مناسبت از اینجا دانند که اسماء الهی را بر او عرض کنند و تفرّس نمایند که از کدام اسم متأثّر گردد، پس او را به آن اسم مشغول سازند.

و بعضی اسم مبارک «اللّه» را اختیار کرده‌اند و در یک وجه اختیار، این نکته را گفته‌اند که: در هر آنی احتمال انقطاع نفس هست و سالک را قصر امل بر آن می‌باید و آن را آخر انفاس باید شمرد، و مقرر است که در آخر انفاس ذکر مبارک «اللّه» است که اسم ذات است، و ذات را به این وجه تصور نمایند که مستجمع کمالات است و به خود ظاهر است و همه به او ظاهرند. و اکثر مشایخ «لااله‌الااللّه» را اختیار کرده‌اند، و حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم این ذکر را فاضل‌ترین ذکرها فرموده است.

و دیگر آنکه: مقصود ذاکر دو چیز است: دفع مواد فاسده و جذب صحّت. و این به اعتبار نفی، دفع مواد می‌کند و به اعتبار اثبات، جذب صحّت.

و بعضی دیگر گفته‌اند که: در آیهٔ: وَاذْكُرْ رَبَّكَ إِذا نَسيتَ،[1] امر به ذکر کرده‌اند در وقت نسیان. پس اگر حق مَنْسی باشد طالب باید ذکر «لااله‌الااللّه» را به اعتقاد صحیح گوید که هیچ چیز را استحقاق و استعداد معبودیّت و انقیاد نیست مگر

---

۱. کهف، ۲۴: «و پروردگارت را یاد کن چون فراموش کردی».

«اللّه» را. و باعث بر ذکر، مجرد فرمان‌برداری باشد که حق تعالی امر کرده که مرا به پاکی یاد کنید نه برای مرتبه‌ای از مراتب دنیوی و اخروی. و باید که با حضور و جمعیّت بال پناه برد به حضرت خداوند از آلههٔ باطله. و باید که به این طریق مداومت نماید. و خواب قاطع ذکر نیست چه غایت معاملهٔ او در خواب محصول بیداری است.

و چون طالب با شرایط، مداومت به ذکر نماید معبود به حق به صفت قهّاریّت اِفنای جمیع آلههٔ باطله نماید که مأنوس طالب بوده‌اند، بلکه طالب را نیز از نظر شهود بردارد و تصرف آلهه منتفی گردد، و مضمون **جاءَ الْحَقُّ وَ زَهَقَ الْباطِلَ إِنَّ الْباطِلَ كانَ زَهُوقاً**[1] تحقّق یابد، و حقیقت **كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلاّ وَجْهَهُ**[2] ظاهر گردد، و حق مطلق و معبود به حق و صفت یکتایی ظاهر شود، چه در نظر شهود جز او نباشد، پس ندای: **لِمَنِ الْمُلْكُ**[3] در دهد، و چون دیگری در مُلک شهود نباشد جواب **لِلّهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ**[4] گوید، و در این حال ذاکر در حقیقت ذکر که شهود مطلق است فانی باشد؛ بلکه در مذکور که حق سبحانه و تعالی است. و چون ذاکر در مذکور فانی گردد در نظر شهود دیگری نماند، شهود مستند به مذکور باشد و مذکور ذاکر خود بود، و مقتضای **فَاذْكُرُونِي أَذْكُرْكُمْ**[5] وجود گیرد.

شیخ محیی الدین گفته است که: «هر کس در زمان ذکر حق استماع ذکر حق ننماید ذکر او ذکر حق نباشد، چه حق تعالی فرموده است: «اگر مرا یاد کنید شما را یاد کنم». و یاد حق مستلزم استماع است». و گفته‌اند که: ظاهراً مراد به استماع ذکر حق، دریافت دعوت حق است از طریق جذبه. و این حقیر و ضعیف گوید که: اگر ظاهر آیهٔ شریفه بر حال خود باشد منافاتی ندارد، چه هرگاه «أَنَاالله»[6] از درختی روا باشد پس چرا ایجاد صوتی که [ذکر] ذاکر باشد و آن کس بشنود روا نباشد؟!

---

۱. اسراء، ۸۱: «حق آمد و باطل نابود شد. همانا باطل نابودشدنی است».
۲. قصص، ۸۸: «هر چیز فانی شدنی است مگر وجه او».
۳. غافر، ۱۶: «امروز، ملک، از آن کیست؟ از آن خداوند یگانهٔ قهار است».
۴. همان.
۵. بقره، ۱۵۲: «پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم».
۶. اشاره به طه، ۱۴: که خداوند متعال در درخت ایجاد صوت کرد و فرمود: «منم خدا».

ای ذاکرین حق! این همه فواید ذکر بود که ذکر شد پس به شوق تمام در ذکر حق باش تا حق توفیق ذکر خود را زیاد گرداند در حق تو. و فواید دیگر، به حسب مناسبت مقام ان‌شاءاللّه بیاید.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ۱۶

در وجه افضل بودن ذکر از نماز

ای عزیز! چون از برای افضل بودن ذکر از نماز که در آیهٔ کریمهٔ: **إِنَّ الصَّلاٰةَ تَنْهیٰ عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْکَرِ وَ لَذِکْرُ اللّٰهِ اَکْبَرُ**،[1] اخباری که سبقت یافت کافی است و لکن از جهت تشویق ذاکر، چند وجه دیگر ذکر می‌شود.

و انّما کانت الصّلاة تنهی عن الفحشاء و المنکر اذا کان سببهما القوة النّزوعیّة اذا خرجت عن حکم العقل، فاذا کانت الصّلاة هی الّتی توجب دخولها تحت حکم العقل و العقل ناهٍ عنهما، فقد کانت الصّلاة هی السبب فی الانتهاء، فکانت ناهیة عنهما؛ هذا.

> و جز این نیست که نماز زمانی از فحشاء و منکر باز می‌دارد که سبب آن دو قوّهٔ گرایشی باشد که از حکم عقل خارج شده باشد. و چون نماز آن قوه را تحت حکم عقل داخل می‌کند و عقل نیز از فحشاء و منکرات باز می‌دارد، پس نماز سبب دست کشیدن از فحشاء و منکرات و بازدارندهٔ از آنها است. این را داشته باش.

و امّا وجوه افضل بودن ذکر آنکه: از شیخ صفی از وجه اکبریّت ذکر از نماز سؤال کردند، شیخ فرمودند که: «نماز نهی از فحشاء و منکر ظاهره می‌کند، و ذکر نهی از فحشاء و منکر ظاهری و باطنی از هر دو می‌کند، پس ذکر اکبر باشد».

---

۱. عنکبوت، ۴۵: «همانا نماز از گناهان و منکرات باز می‌دارد، و ذکر خدا بزرگ‌تر است».

و شیخ ابوسعید ابوالخیر در وجه اکبریّت ذکر فرموده‌اند که: «ذکر کردن خدا مر بنده را اکبر است». و از کلامش ظاهر می‌شود که مراد از ذکر جذبهٔ الهی باشد. و ظاهر آن است که ذکر جذبه نباشد بلکه به ظاهر خود گذاریم اولی باشد.

روی داود الرّقی عن الصّادق علیه السلام انّه قال: أَوْحَی اللّٰهُ تَعالٰی إلی داودَ علیه السلام: قُل لِلْجَبّارینَ لایَذْکُرونَنی، فَإنَّهُ لایَذْکُرُنی عَبْدٌ إلاّ ذَکَرْتُهُ، وَ إنْ ذَکَرُونی ذَکَرْتُهُمْ فَلَعَنْتُهُمْ.[1]

داود رقی از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: خداوند متعال به داود علیه‌السلام وحی فرستاد که: به جباران و ستمگران بگو که مرا یاد نکنند، چه، بنده‌ای مرا یاد نکند مگر اینکه او را یاد نمایم، و اگر ستمگران مرا یاد کنند من نیز یادشان کنم پس آنان را لعنت نمایم.

ای عزیز! فاعلم أن أدنی أوصاف العارف عیش القلب مع اللّه بلاعلاقة. و یقال: المفتخر بذکره للمذکور لیس کالمتعزز بذکر المذکور له. فالمفتخر فی الطلب، و المعتزز فی الطرب.

بدان که پایین‌ترین اوصاف عارف این است که دل او با خدا سر کند بی آنکه علاقه‌ای به دیگری داشته باشد. و گویند: آن کس که به یاد مذکور خود افتخار می‌کند چون کسی نیست که به یاد مذکور از او، سرفراز است. پس آن افتخارکننده در طلب است، و این سرفراز در طرب.

و قال ابن عبّاس ـ رحمه‌اللّه ـ: ذکراللّه ایّاکم أکبر من ذکرکم ایّاه، لان ذکرکم ایّاه لایکون الا من ذکره ایّاکم، و مخرج ذکرکم ایّاه من سبب ذکره ایّاکم، و ذکره لکم سابق علی ذکرکم له، و ذکره لکم أکبر من ذکرکم له، قال اللّه سبحانه: وَ لَذِکْرُاللّٰهِ أَکْبَرُ. فمن ذکر اللّه تعالی له فی‌الازل و حسن نظره و کمال لطفه و احسانه الیه حیث اصطفاه و هداه و قرّبه و آواه صار منقطعاً عن نفسه، آیساً من خلقه، و لم یشغل قلبه بشیء سواه. و هذا أسرع الی اللّه تعالی، و هو غناء لافقر فیه، و فقر لا غناء فیه.

و ابن‌عباس گفته است: یاد کردن خدا از شما بزرگ‌تر از یاد کردن شما از اوست. چه یاد کردن شما از او از یاد کردن او از شما سرچشمه می‌گیرد، و منشأ یاد شما از او به سبب یاد کردن او از شماست، و یاد او از شما پیش از یاد شما از اوست،

---

۱. بحارالانوار، ج ۱۴، ص ۴۲.

و یاد او از شما بزرگ‌تر از یاد شما از اوست. خدای سبحان فرموده: «و همانا یاد کردن خدا [از شما] بزرگ‌تر است». و از یادکردن خدا از او در ازل و نیز از حسن نظر و عنایت و کمال لطف و احسان خدا به او که وی را برگزیده و هدایت نموده و به خود نزدیک ساخته و پناهش داده این است که از خود بریده، و از سایر آفریدگان ناامید گشته، و دل خود را به چیزی غیر خدا مشغول نساخته است. و این سریع‌تر به سوی خداوند متعال راه می‌برد. و آن بی‌نیازیی است که فقر ندارد، و فقری است که بی‌نیازی در آن نیست.

ای عزیز! بدان که ذکر بنده مر خدا را در جنب ذکر خدای‌تعالی مربنده را: کالغبار تحت الامطار، و کالانهار فی جنب لجج البحار.[1] و بعضی ذکر را عبارت از کلمهٔ توحید گرفته‌اند و گفته‌اند: او اصلی از اصول دین است و نماز فرع، پس ذکر اکبر باشد، زیرا که او اول کلمه‌ای است که انسان را از کفر نجات می‌دهد، و آخر کلمه‌ای است که انسان را از زندان تن نجات می‌بخشد. پس اولِ اسلام ذکر است و آخر اسلام هم ذکر است. و بعضی گفته‌اند که: ذکر اکبر است زیرا همهٔ اشیاء به ذکر خدا مشغول‌اند که: وَ إِنْ مِنْ شَیْءٍ إِلاّ یُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ.[2]

گوش دل بگشا و تسبیح خدا بشنو از مجموع اشیاء این صدا

حتّی آنکه بزرگان که اهل معرفتند گفته‌اند: هر نفس که فرو می‌رود «هو» است و چون برمی‌آید «حیّ» است. پس مجموع اشیاء در ذکر است و از این جهت می‌تواند که اکبر باشد. و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده‌اند که: موسی علیه‌السلام گفت: «خداوندا چگونه است معرفت؟ بیاموز مرا. خطاب به او شد که بگو «لاٰ إِلٰهَ إِلاَّ اللّٰهُ» و شهادت بده به این معنی. پس گفت: یارب چه شد نماز؟ فرمود: بگو: لاٰ إِلٰهَ إِلاَّ اللّٰهُ، و این چنین خواهند گفت این کلمه را بندگان من تا روز قیامت. و هرکه بگوید این کلمه را، اگر بگذارند آسمان‌ها و زمین‌ها را در یک پلّهٔ ترازو، و بگذارند لاٰ إِلٰهَ إِلاَّ اللّٰهُ را در پلّهٔ دیگر ترازو، هر آینه زیاد می‌آید بر آنها لاٰ إِلٰهَ إِلاَّ اللّٰهُ.[3]

---

۱. «مانند غبار زیر بارانها، و نهرهایی در جنب موج‌های خروشان دریاهاست».
۲. اسراء، ۴۴: «هیچ چیز نیست مگر اینکه به حمدش پروردگارش را تسبیح گوست».
۳. *کنزالعمال*، ج ۱، ص ۴۴۱ با اندکی تفاوت.

و عن النّبی ﷺ: أَفْضَلُ الذِّکْرِ لاٰ إِلٰهَ إِلاَّاللّٰهُ، وَ أَفْضَلُ الدُّعاءِ الْحَمْدُ لِلّٰهِ.[۱]

و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: برترین ذکرها «لااله‌الاالله» و برترین دعاها «الحمدلله» است.

و دیگر آنکه: اهل بهشت مکلّف به نماز نیستند و لکن همه در ذکر خدایند.

وجه دیگر آنکه: خدای‌تعالی فرموده است: أَنا جَلیسُ مَنْ ذَکَرَنی،[۲] و فرموده است: أَلاٰ بِذِکْرِاللّٰهِ تَطْمَئِنَّ الْقُلُوبُ.[۳]

و دیگر آنکه: هیچ عبادتی نیست که ذکر در او داخل نباشد هم در صورت و هم در معنی، پس به این وجه می‌تواند که ذکر اکبر باشد. سلطان بایزید فرموده است که: «سحرگاهی که یک نفس با ذکر خدا باشم [را] با هجده‌هزار عالم برابر نکنم». این است معنی ذکر و اطمینان قلب.

مرا که جنّت دیدار در درون دل است　　چه التفات به دیدار حور عین باشد

و سلطان ابراهیم در کنار آبی نشسته بود که نابینایی از پل به زیر افتاد، ابراهیم گفت: خداوندا نگه‌دار، چون خدا را به حقیقت یاد کرد، آن کور در میان آسمان و زمین بایستاد.

آورده‌اند که درویشی در کنار شط بغداد می‌گردید، در آن اثنا گرسنه شد و به نزدیک ابراهیم ادهم بیامد و بنشست، ابراهیم به وی گفت: گرسنه‌ای؟ گفت: بلی، ابراهیم گفت: خداوندا ما را طعام ده. فی‌الحال خوان طعامی در نهایت لطافت حاضر شد. با یکدیگر آن طعام را بخوردند. درویش از او پرسید که: این دولت را از کجا یافتی؟ گفت: چهل سال خدا را به مجاز یاد کردم چنانچه غیر را در دل راه ندادم و از لقمهٔ شبهه و مناهی، نفس خود را منع نمودم، و مدتی است که حق را به حقیقت یاد می‌کنم. این است معنی: المجاز قنطرة الحقیقة.[۴]

---

۱. سنن ابن‌ماجه، ج ۲، ص ۱۲۴۹.
۲. کافی، ج ۲، ص ۴۹۶: «من همنشین کسی هستم که مرا یاد کند».
۳. رعد، ۲۸: «آگاه باشید که دل‌ها به یاد خدا آرامش پیدا می‌کند».
۴. «مجاز پل رسیدن به حقیقت است».

و فی *نهج‌البلاغة* عن النّبی ﷺ: اَلرِّیاءُ قَنْطَرَةُ الْإِخْلاصِ.[۱] زیرا که انسان تا از مقام خودبینی و غیربینی نگذرد به مقام حقیقت و اخلاص نمی‌رسد.

ای عزیز! معنی بالاتر ذکر آن است که این کس آرزوی خود را ترک کند و ارادهٔ خود را از میان بردارد. و قوم موسی علیه‌السلام که آرزوی سیر و عدس کردند پاره‌ای ذلّت برداشتند، و فی‌الحقیقة بی‌ادبی کردند و این باعث شد که مَنّ و سَلْوی[۲] از ایشان منقطع شد.

از خدا جوییم توفیق ادب — بی‌ادب محروم ماند از فضل رب
بی‌ادب تنها نه خود را داشت بد — بلکه آتش در همه آفاق زد
این ادب شاخی است از باغ بهشت — وایِ آن کس کو ز دست این شاخ، هشت

پس هر کس که بی‌ادبی کند از رحمت الهی بی‌نصیب باشد.

«طرق العشق کلّها آداب».[۳]

ای عزیز! تا نفس به چیزی که غیر حق تعالی است تعلّق دارد از لذت و زندگانی و جاه و غیر ذلک کایناً ماکان، ذکر خدا او را صافی نمی‌شود. پس خود را و همهٔ چیزها را فدا باید کرد تا مُلک ذکر، این کس را مسلّم شود.

این کلاه بی‌سران است ای پسر — کی دهندت تا تو می‌نازی به سر

و معنی بلندتر از اینها آنکه: ذکر، رفع جمیع خیالات اندرونی کند، چه هر نیک و بدی که در خیال سالک گذرد بی‌ادبی خواهد بود.

خفته آن باشد که او از هر خیال — دارد امیّد و کند با او مقال
این خیالات بدن را بت بدان — بشکن این بت‌ها و رو در لامکان

* * *

گر بیاید به یادشان جز دوست — بردرانند یاد خود را پوست
بر صفت‌های او نظر کرده — ز انجم و آسمان گذر کرده

---

۱. «ریاء پل رسیدن به اخلاص است». و این حدیث در *نهج‌البلاغة* نیست.
۲. دو رقم خوراک بوده است. برای تفصیل بیشتر ر.ک. به تفاسیر: بقره، ۵۱ تا ۶۱.
۳. ای عزیز من به ادب باش تا صفا یابی — از آنکه هست تصوف به جملگی آداب
حلاج

و معنی دیگر ذکر آن است که: هیچ شدتی و راحتی در میان حق و ذاکر حجاب نشود. شنیده باشی که ایّوب علیه‌السلام فرزندان او بالکلّیّه بر طرف شدند، میان او و خدا حجابی به هم نرسید. و خانهٔ او خراب شد و اموال او همه برطرف شد، میان او و خدا حجابی به هم نرسید. و بلا بر بدن او گماشتند تا کرم جمیع بدن او را بخورد میان او و حق حجاب نشد. قوم او با آواز بلند می‌گفتند که: اگر او دوست خدا بودی چنین بلایی متوجّه او نشدی. تا وقتی که کرم به دل مبارکش رسید، مناجات کرد: خداوندا، مرا با بدن کار نیست، از آن می‌ترسم که چون کرم به دل من رسد حجابی شود میان من و تو، خداوندا، نوعی بکن که میان من و تو حجابی به هم نرسد، مرا مطلب بی‌حجابی است نه چیز دیگر. آنگاه فضل پروردگار خود دررسید، بدن او صحیح و سالم شد. چون از خود گذشت و به حق پیوست پیر بود جوان شد، و فرزندان او که در زیر خاک انبوه مانده بودند حق‌تعالی همگی را حیات کرامت فرمود.

رنج کی ماند دمی کو ذوالمنن گویدت چو نی تو ای رنجور من[1]
گر نماند از جود، در دست تو مال کی کند فضل خدایت پایمال
گر بریزد برگ‌های آن چنار برگ بی‌برگیش بخشد کردگار[2]

پس باید ذاکر بداند که نجات در بسیار گفتن ذکر است. و اگر از روی صدق و اخلاص بگوید ممکن است که او را در این نشئه یقین حاصل شود که از اهل نجات است. اللّهم اجعلنا من الذاکرین المخلصین بمحمد و آله الطیبین الطّاهرین، صلوات‌اللّه علیه و علیهم أجمعین.

ای عزیز! چگونه ذکر وسیلهٔ نجات نمی‌شود و حال آنکه حجاب سالک نتیجهٔ نسیان است، و نسیان بدان سبب بود که در بدایت فطرت که وجود روح پدید آمد از عین وجود او دوگانگی ثابت شد میان او و حق واحد، اگر چه روح حق‌تعالی را در آن مقام به یگانگی دانست امّا به یگانگی نشاخت، زیراکه شناخت از شهود خیزد، و شهود از وجود درست نیاید، که شهود ضد وجود است، و الضّدّان لایجتمعان.[3]

---

۱. مثنوی، دفتر ششم، ص ۴۷، و دفتر اول، ص ۶۱.
۲. همان.
۳. «دو چیز متضاد با هم جمع نشوند».

فصل ۱۷

فایدهٔ تعلق روح به قالب

ای عزیز! فایدهٔ تعلّق روح بر قالب آن است که: دو خلف چون دل صحیح و نفس صحیحه حاصل کند تا در مقام شهود چون روح، بذل وجود کند وی را خلیفه باشد که قائم مقامی او کند. و این سرّی است بزرگ چنان‌که روح در آن عالم، حضرت حق‌تعالی را به کمال وحدانیّت نشناخت همچنین نیز در آن مقام ذکر بی‌شرکت نتوانست کرد، که هم ذاکر خویش و هم ذاکر حق بود، و این ذکر به شرکت بود، و حال آنکه حق‌تعالی می‌فرماید: وَاذْکُرْ رَبَّکَ اِذا نَسیتَ،[1] یعنی بعد از نسیان ماسوای من مرا یاد کن تا به شرکت نبود.

چندان‌که روح به عالم ملک و ملکوت گذر می‌کرد تا به قالب پیوست و هر چیز راکه مطالعه می‌کرد از آن ذکری با وی می‌ماند و بدان مقدار او از ذکر حق باز می‌ماند تا آنکه جمعی را چندان حجاب از ذکر اشیاء مختلفه پدید آمد که حق‌تعالی را بالکلیّه فراموش کردند و حق‌تعالی هم ایشان را از یاد عنایت فراموش کرد که: نَسوااللّٰهَ فَنَسِیَهُمْ.[2]

پس چون حجاب از نسیان پدید آمد و سبب بیماری فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ[3] گردید

---

۱. کهف، ۲۴: «یاد کن پروردگارت را هرگاه فراموش کردی».

۲. توبه، ۶۷: «خدا را فراموش کردند و خدا نیز آنان را فراموش کرد».

۳. بقره، ۱۰: «در دل‌های ایشان مرضی است».

لاجرم احتیاج به معالجه پدید آمد، که گفته‌اند: العلاج بالاضداد.[۱] و حق‌تعالی از شفاخانهٔ قرآن این علاج را می‌فرماید: **اُذْکُرُوااللّٰهَ کَثیراً**،[۲] تا شاید که به شربت ذکر کثیر، از حجب نسیان و آفت آن مرض خلاص یابد.

آورده‌اند که: روزی حبیب عجمی به باغی رفت، میوه‌ها را بدید، گفت: خوش لطیف است! صدایی رسید که: از ما شرم نداری که نام مرا به هر مصنوعی بخوانی؟ شیخ استغفار کرد.

و در جای دیگر حق‌تعالی فرموده که: **اِلَیْهِ یَصْعَدُ الْکَلِمُ الطَّیِّبُ**.[۳] پس مرض نسیان را به معجون نفی و اثبات دفع توان کرد، زیرا که نسیان، مرکب از نفی و اثبات است، نفی ذکر غیرحق و اثبات حضرت حق.[۴] چون بدین معالجه مداومت نماید به تدریج مرض تعلّقات روح از ماسوای حق به شربت **لااِلٰهَ** زایل شود و آفت علّت نسیان منقطع گردد و صحّت ذاکری به‌واسطهٔ جمال سلطان **اِلاَّ اللّٰهُ** از پس تُتُق[۵] عزت روی نماید، و به حکم وعدهٔ: **فَاذْکُرُونی اَذْکُرْکُمْ**[۶] از لباس حروف و اصوات مجرد شود و در تجلّی نور عظمت الوهیّت خاصیّت **کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ اِلاَّ وَجْهَهُ**[۷] آشکار گردد و ذکر روح با ذاکری روح و وجود او در بحر نامتناهی ذاکری **اُذْکُرْکُم** مستغرق و مستهلک شود، و **أذْکُرْکُمْ** نیابت ذاکری روح کند. اینجا ذکر و ذاکر و مذکور یکی شود، ذکرِ بی‌شرکت اکنون دست به هم دهد.

تا ز خود بشنود نه از من و تو　　لِمَنِ المُلک واحدِ القهّار

و سرّ **شَهِدَ اللّٰهُ اَنَّهُ لااِلٰهَ اِلاَّ هُوَ**[۸] اینجا ظاهر شود، و اشارهٔ بعضی: ما قال أحد: اللّٰه، الااللّٰه[۹] در این حال مفهوم و معلوم گردد.

آفرینش را همه پی کن به تیغ لا اله　　تا جهان صافی شود سلطان الاّ اللّٰه را

---

۱. «علاج از راه اضداد صورت می‌گیرد».
۲. انفال، ۴۵: «فراوان خدا را یاد کنید».
۳. فاطر، ۱۰: «سخن پاک به سوی خدا بالا می‌رود».
۴. نفی ذکر حق و اثبات ذکر اغیار. (مرصاد)
۵. خیمه، خرگاه
۶. بقره، ۱۵۲: «مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم».
۷. قصص، ۸۸: «هر چیز تباه شدنی است مگر وجه او».
۸. آل عمران، ۱۸: «خداوند گواهی دهد که معبودی جز او نیست».
۹. هیچ‌کس نگفته است «اللّٰه» مگر خودِ اللّٰه.

از یکی از اکابر پرسیدند که: ذاکر کیست؟ گفت: صبر کنید تا بر شما ظاهر شود. بعد از ساعتی شخصی آمد از او سؤال کردند که در راه که را دیدی؟ گفت: کسی ندیدم. شیخ گفت: ذاکر این است، با وجود اینکه از راه بازار آمده بود.

و فی *فردوس العارفین* عن قدوة الذاکرین أمیرالمؤمنین ﷺ: **لاتَذْکُرِ اللّٰهَ تَعالٰی ساهِیاً، وَ لاتَنْسَهُ لاٰهِیاً، وَاذْکُرْهُ کامِلاً یُوافِقُ فیهِ قَلْبُکَ لِسانَکَ وَ یُطابِقِ اِضْمارُکَ اِعْلانَکَ. لَنْ تَذْکُرَهُ حَقیقَةَ الذِّکْرِ حَتّٰی تَنْسٰی نَفْسَکَ فی ذِکْرِکَ وَ تَفْقِدَها فی أمْرِکَ.**[1]

در *فردوس العارفین* از پیشوای ذاکران امیرمؤمنان علیه‌السلام روایت است که: خداوند متعال را از روی غفلت یاد مکن، و با پرداختن به کارهای بیهوده او را فراموش مکن، و او را کاملاً به طوری که دلت با زبانت و پنهانت با آشکارت هماهنگ باشد یاد کن. و هرگز نتوانی حقیقةً او را یاد کنی مگر زمانی که به هنگام ذکر، خودت را فراموش کنی و او را در کار خویش نیابی.

و یشهد لذلک ما فی *العیون عن الرضا* ﷺ: **لاٰ إلٰهَ إلاَّ اللّٰهَ هِیَ کَلِمَةُ الْإخْلاصِ، ما مِنْ عَبْدٍ قالَها مُخْلِصاً إلاّ وَجَبَتْ لَهُ الْجَنَّةُ.**[2]

و گواه این مطلب حدیثی است که در عیون از حضرت رضا علیه‌السلام روایت کرده است که: «لااله الاالله» کلمهٔ اخلاص است. بنده‌ای این کلمه را با اخلاص نگوید مگر اینکه بهشت برای او واجب شود.

واعلم: أیّها الخلیل الروحانی و الأخ الربّانی! أن العارف اذا قام بذکر المعروف و ذکر ذکره، هاج فی سرّه نارالاشتیاق، فتحرق ما فی الضّمیر من الافاق، کما قال سیّد الموحّدین ﷺ: **حُبُّ اللّٰهِ نارُ اللّٰهِ، لاتَمُرُّ عَلٰی شَیْءٍ إلاّ احْتَرَقَ.**[3] فحینئذ یدور هذا العبد حول منتهی عزه، و یرتع فی روضات قدسه، و یطیر بجناح العز فی سرادقات لطفه، فعند ذلک یسقط عنه ذکره لمذکوره فیصیر مستغرقاً فی أبحر ذکر مذکوره له عند وقت الاختبار. و حسن العنایة السّابقة الازلیّة لابدیّة لایقدح فیها النّسیان، و لایکدّرها الغفلة والطّغیان. فأین یقع ذکر المعلول عند ذکر الّذی غیر معلول؟ فالمعلول: الّذی کان ذکره لمذکوره بسبب فقر نزل به، و غیر المعلول: الّذی کان ذکره من الازل الی الابد مع الغِنی عن المذکور.

---

۱. *فردوس العارفین*، مخطوط.
۲. در مصدر نیافتم.
۳. *مصباح الشریعة*، باب ۹۶، ص ۵۲۳.

ای دوست روحانی و برادر ربانی، بدان که وقتی عارف به یاد معروف برخیزد و پیوسته یاد او کند، آتش اشتیاق در سِر و ضمیر او شعله‌ور گردد، و همهٔ آفاق ضمیر او را بسوزاند، چنان‌که سرور موحدان علیه‌السلام فرموده است: «دوستی خداوند آتش خداست که بر چیزی نگذرد مگر آنکه بسوزد». و آنگاه است که بنده در اطراف منت‌های عزت‌الهی گردش می‌کند، و در باغ‌های قدس او تفرج می‌نماید، و با بال عزت در سراپرده‌های لطف او به پرواز درمی‌آید. و در اینجا است که «یاد خودش از مذکور خود» را از خاطر می‌برد و غرق دریای «یاد مذکور از او که در وقت آزمایش صورت می‌گیرد» می‌گردد. و حسن عنایت پیشین و ازلی و ابدی نسیان‌پذیر نیست و غفلت و طغیان آن راکدر و تیره نسازد. پس ذکر معلول کجا و ذکر غیر معلول؟! چه معلول کسی است که به سبب فقری که متوجه او است به ذکر مذکور می‌پردازد، و غیر معلول کسی است که از ازل تا ابد به یاد مذکور است با آنکه از مذکور بی‌نیاز است.

روی أن داود ﷺ قال: إلٰهی کَیْفَ أَطْلُبُکَ حَتّٰی أَجِدَکَ؟ فَأَوْحَی اللّٰهُ تَعالٰی إلَیْهِ أَنْ یا داوُدُ، تَرَکْتَنی فی أَوَّلِ قَدَمٍ رَفَعْتَهُ، وَ ذٰلِکَ أَنَّکَ رَأَیْتَ الطَّلَبَ مِنْکَ لی لامِنّیً لَکَ.[1]

روایت است که داود علیه‌السلام گفت: خداوندا، چگونه تو را طلب کنم آن‌گونه که تو را بیابم؟ خدای متعال به او وحی فرستاد که: ای داود، در اول گامی که به سوی من برداشتی مرا رها ساختی، چه طلب را از خود دیدی نه از من که در طلب تو هستم.

و قال رجل لابی یزید: انّا کتبنا من فواید أبی سلیمان و غیره غیر ما سمعناه منک! فقال: انّهم اغترقوا فی بحر صفاء العمل، و اغترقت أنا فی بحر صفاء المنّة، فانظرکم من فرق بین من یقول فی مناجاته: أنت و أنا، و بین من یقول: أنت و أنت.

و مردی به ابی‌یزید گفت: ما از افادات ابی‌سلیمان و دیگران چیزهایی یادداشت کرده‌ایم که با آنچه از تو می‌شنویم مغایرت دارد! گفت: آنان در دریای صفا و پاکی عمل غرق‌اند، و من در دریای صفای منت [پذیری از خداوند] پس بنگر که چه اندازه فرق است میان کسی که در مناجات خود گوید: تو و من، و کسی که گوید: تو و تو.

۱.

و دخل رجل علی أبی یزید فقال: یا أبایزید، بأی شیء أستعین علی العبادة؟ قال: باللّه، ان کنت تعرفه، لأن أدنی منزلة العالم العارف أن یعلم أنّه لیس له شیء، فحینئذ یصیر الاشیاء کلّها له و معه و ان نفی عن کل شیء.

و مردی بر ابویزید وارد شد و گفت: ای ابایزید، از چه وسیله بر عبادت یاری جویم؟ گفت: از خدا، اگر او را بشناسی. زیرا کمترین مرتبهٔ عالم عارف آن است که بداند که خود هیچ ندارد، و در این هنگام همهٔ چیزها از آن او و برای او خواهد شد، هرچند که خودش از همه چیز منتفی و جداست.

و قال ابراهیم بن أدهم: دخلت علی جبل لبنان فاذا أنا بشاب قائم و هو یقول یا من قلبی له محب، و نفسی له خادم، و شوقی الیه شدید، متی ألقاک؟ فقلت رحمک اللّه، ما علامة حب اللّه؟ قال: حب ذکر اللّه. قلت: فما علامة المشتاق؟ قال أن لاینساه فی کل حال.

و ابراهیم بن ادهم گفت: بر کوه لبنان وارد شدم جوانی را دیدم ایستاده و می‌گوید: «ای که دلم دوستدار تو، و جانم خادم توست، و سخت به تو مشتاقم، کی تو را خواهم دید؟» گفتم: خدا تو را رحمت کند، نشانهٔ دوستی خدا چیست؟ گفت: دوست داشتن یاد خدا. گفتم: نشانهٔ مشتاق چیست؟ گفت: اینکه او را در هیچ حالی فراموش نکند.

ثُمَّ اعلم: أن الذکر الحقیقی ماوقع فی‌القلب، ثم فی‌العقل، ثم فی الروح، ثم فی‌السر، ثم فی سرالسر، ثم فی‌الغیب، ثم فی غیب الغیب، حتّی صار الذکر سبباً الی رؤیة المذکور، ثم ینتشر فی سایر وجود الذاکر. و اذاکان کذلک کان ذکر اللّسان و ذکر القلب موافقین. قوله سبحانه: ما کَذَبَ الْفُؤادُ ما رَأیٰ[1] یشیر الیه، أی وقع الرؤیة فی القلب و صار العین أیضاً قلباً، و القلب عیناً، و جمیع وجوده عیوناً.

و بدان که: ذکر حقیقی آن است که در قلب جای گیرد، سپس در عقل، سپس در روح، سپس در سر، سپس در سِر سِر، سپس در غیب، سپس در غیب غیب، تا آنکه ذکر سبب دیدار مذکور گردد، و سپس در سایر وجود ذاکر پخش شود. و هرگاه چنین شد ذکر زبان و ذکر قلب با هم هماهنگ گردد. و قول خدای سبحان:

---

۱. نجم، ۱۱.

«دل آنچه را دید دروغ نگفت» به همین مطلب اشاره دارد، یعنی دیدار در دل واقع شد و چشم نیز به صورت دل درآمد، و دل و همهٔ وجود او به صورت چشم‌ها درآمدند.

ای عزیز! بعضی از فواید تعلّق روح به قالب ان‌شاءاللّه در مبحث معاد و بعضی مباحث دیگر خواهد آمد. و از جملهٔ فواید ذکر، تواتر عطایای سنّیهٔ حضرت جواد مطلق است بر ذاکر.

و فی *الکافی* عن هشام بن سالم، عن أبی عبداللّه علیه‌السلام قال: إِنَّ اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ یَقُولُ ﷺ مَنْ شُغِلَ بِذِکْری عَنْ مَسْأَلَتی أَعْطَیْتُهُ أَفْضَلَ [ما أُعطی] مَنْ یَسْأَلُنی.[۱]

و در *کافی* از هشام بن سالم، از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: خدای متعال می‌فرماید: هر کس با یاد من از درخواست کردن از من سرگرم شود، بهترین چیزهایی را که به آن کس که از من درخواست کند می‌دهم، به او خواهم بخشید.

و فی *محاسن البرقی* عن النّبی ﷺ: قال اللّه تعالی: **مَنْ شُغِلَ بِذِکْری عَنْ مَسْأَلَتی أَعْطَیْتُهُ أَفْضَلَ ما أُعْطِی السّائِلینَ.**[۲]

و در *محاسن* برقی، از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که: خدای متعال فرمود: هر کس با یاد من از درخواست نمودن از من سرگرم شود، بهترین چیزهایی را که به درخواست‌کنندگان می‌دهم، به او خواهم بخشید.

و فی *فردوس العارفین* عن کعب الاحبار: ان اللّه قال: **مَن شُغِلَ بِذِکْری عَنْ مَسْأَلَتی أَعْطَیْتُهُ أَفْضَلَ ما أُعْطِی السّائِلینَ.**[۳]

و در *فردوس العارفین* از کعب الاحبار همین روایت فوق را نقل کرده است.

و فی *فلاح السّائل* لعلی بن موسی بن جعفر بن محمد بن طاووس: عن علی بن ابراهیم، عن أبیه، عن ابن بی عمیر، عن هشام بن سالم، عن أبی عبداللّه علیه‌السلام قال: ان اللّه عزوجل یقول: **مَنْ شُغِلَ بِذِکْری عَنْ مَسْأَلَتی، أَعْطَیْتُهُ أَفْضَلَ ما أُعْطِی مَنْ یَسْأَلُنی.** ثم قال ابن طاووس (ره): «أقول أنا: أما عرفت فی هذا المقام من أهل القدوة من أئمّة

---

۱. *کافی*، ج ۲، ص ۵۰۱، و در آن «سألنی» است.
۲. *محاسن*، ص ۳۹، و در آن «ما اعطی من سألنی» است.
۳. *فردوس العارفین*، مخطوط.

الاسلام أن النّبی ﷺ قال: **أفضَلُ الدُّعاءِ دُعائی وَ دُعاءُ الأنْبیاءِ قَبلی**. ثم ذکر تهلیلاً و تمجیداً و تحمیداً. فقیل لبعض العلماء:[1] و ما معناه؟ أین هذا من الدعاء؟ قال ـ صلوات اللّه علیه ـ ما معناه: فأیّما أعرف بمراد السّائل و الداعی، و أکمل فی طلب الفضایل؟ اللّه ـ جل جلاله ـ أو عبداللّه بن جدعان؟ حیث مدحه امیّة ابن أبی الصّلت فقال:

أأذکر حاجتی أم قد کفانی ... حیاؤک ان شیمتک الحیاء

اذا أثنی علیک المرء یوماً ... کفاه من تعرضه الثّناء

و در *فلاح‌السائل* سید ابن طاووس همین روایت را با سند نقل کرده سپس گوید:

من گویم: آیا در این مقام آشنایی نداری با آنچه از پیشوایان اسلام نقل شده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «برترین دعاها دعای من و دعای پیامبران پیش از من است». سپس ذکری در مورد تهلیل و تمجید و تحمید فرمود. و به یکی از علماء (یا به آن پیشوای بزرگ) گفتند: معنای این سخن چیست؟ این مطلب به دعا چکار دارد؟ آن عالم ـ که درود خدا بر او باد ـ در پاسخ، قریب به این مضامین فرمود: در مقایسهٔ خداوند ـ جل جلاله ـ با عبداللّه بن جدعان کدام یک منظور سائل و دعاخوان را بهتر می‌دانند و کدام یک در درخواستن فضایل از آنها کامل‌ترند؟ چه، امیة بن ابی‌صلت، عبداللّه را با این اشعار چنین مدح گفت:

آیا حاجت خود را بازگویم یا آنکه حیاء از تو مرا کافی است؟ چه، شیمه و منش تو شرم و حیاء است. اگر روزی، کسی تو را ثنا گوید، همان ثنا او را کافی است و نیازی به عرضهٔ حاجت ندارد و تو خود حاجت او را شناخته و برآورده می‌سازی.

قلت أنا: فجعل المادح ثناءه الممدوح یکفی فی قضاء حاجته، فاللّه ـ جل جلاله ـ أحق بذلک لکمال جوده و رحمته. فاذا رأیت قلبک و عقلک یبدو ان نفسک بین یدی اللّه ـ جل جلاله ـ علی هذه الصّفات عند الضّراعات فاعلم أنک فی حضرة وجوده و جوده، فیالها من عنایات و مفتاح سعادات و تعجیل اجابات! و اذا رأیت قلبک غافلاً و عقلک ذاهلاً و وجدت نفسک لها عن اللّه عزوجل شاغلاً کأنک تدعو

---

۱. در مصدر «فقیل له» است و همین صحیح است.

و لست بحضرة أحد علی الیقین، و لا أنت بین یدی مالک عظیم الشّأن مالک العالمین، و لا علی وجهک ذل العبودیّة، و لا فی قلبک خوف الهیبة العظیمة الالهیّة و لا رعدة الجناة العصاة اذا رأی أحدهم مولاه فاعلم أنّک محجوب بالذنوب عن علاّم الغیوب، و معزول بالعیوب عن ذلک المقام المحبوب، و ممنوع بخراب القلوب عن بلوغ المطلوب.

من گویم: در اینجا ستاینده ثنای خود را دربارهٔ ممدوح برای برآورده شدن حاجتش کافی دانسته، در صورتی که خدای ـ جل جلاله ـ به خاطر کمال جود و رحمتش به این‌کار شایسته‌تر است. پس هرگاه دیدی که دل و عقل تو نفس تو را در پیشگاه خدای ـ جل جلاله ـ در وقت تضرع و زاری بر این صفت داشتند، بدان که در مقام وجود و بخشش الهی قرار گرفته‌ای، پس چه عنایت‌ها و کلید سعادت‌ها و سرعت در اجابت‌ها برای تو حاصل خواهد شد! و هرگاه دل خود را غافل و عقل خویش را مشغول و سرگرم دیدی، و نفس خود را مشاهده کردی که از خدای ـ عزوجل ـ به غیر او سرگرم است، و آن‌گونه دعا می‌کنی که گویا حقیقةً در حضور کسی نیستی و در برابر مالک عظیم الشأنی که مالک جهان‌ها است قرار نداری، و آثار ذلت عبودیت در چهره، و خوف هیبت عظیم الهی در دل، و لرزهٔ اندام جنایتکاران نافرمانی که چشمشان به مولایشان افتاده را در تن نداری، بدان که به سبب گناهان خود از حضرت دانای غیب‌ها محجوب مانده‌ای، و به خاطر عیوب خویش از آن مقام محبوب، معزول گشته‌ای، و به سبب خرابی دل‌ها از دستیابی به مطلوب، ممنوع شده‌ای.

واحذر أن یکون اللّه ـ جل جلاله ـ قد شهد علیک أنّک لا تؤمن به. و من شهد اللّه ـ جل جلاله ـ علیهم بعدم الایمان فانّهم هالکون. أما قال سبحانه: إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذِینَ إِذا ذُکِرَ اللّهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ إِذا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ آیاتُهُ زادَتْهُمْ إِیماناً وَ عَلی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ.[1] فابک عند ذلک علی نفسک بکاء من اطّلع مولاه علی سوء عبودیّته و خبث سریرته، فطرده عن أبوابه، و أبعده عن اعطائه، وجعل من جملة عقابه أنّه شغله بدنیاه عن شرف رضاه. فاذا تأخّرت عنک اجابة الدعوات و أنت علی ما ذممناه من الصّفات فالذنب لک

---

۱. انفال، ۲.

علی التّحقیق، و ما کنت داعیاً لمولاک علی التّصدیق، و لا وقفت عنده علی باب التوفیق.[۱] انتهی کلامه أعلی اللّه مقامه.

و پروا کن از اینکه خدای ـ جل جلاله ـ بر تو گواهی دهد که به او ایمان نداری، و هر که خدای ـ جل جلاله ـ گواهی به نداشتن ایمان او دهد هلاک خواهد شد. مگر خدای سبحان نفرموده است که: «مؤمنان آنانند که چون یاد خدا به میان آید دل‌هاشان به ترس آید، و چون آیات ما بر آنان خوانده شود ایمانشان بیفزاید، و بر پروردگار خود توکل می‌کنند»؟ پس در این هنگام بر خودت گریه کن همچون گریهٔ کسی که مولای او از بدی بندگی و پلیدی باطن او آگاه شده، و او را از درگاه خود طرد نموده، و از عطا و بخشش خویش دور ساخته، و از جمله کیفرهای او همین را قرار داده که به جای سرگرمی به شرف رضا و خشنودی خداوند به دنیای خود سرگرم شده است. و هرگاه اجابت دعاهای تو به تأخیر افتاد در حالی که دارای آن صفات مذمومه‌ای که یادآور شدیم هستی، باید بدانی که تحقیقاً گناه بر عهدهٔ توست، و این تویی که واقعاً و به درستی خوانندهٔ مولای خود نبوده‌ای و نزد او بر در توفیق نایستاده‌ای... پایان کلام سید، که خداوند مقامش را بلند دارد.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. فلاح‌السائل، فصل ۶، ص ۳۲ـ۳۳.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ۱۸

شرایط و آداب ذکر

ای عزیز! فضایل و ثمرات ذکر وقتی مفید و مؤثّر آید که با شرایط و آداب بود. اول ـ باید که ذکر تحقیقی باشد نه تقلیدی، زیراکه آنچه از افواه عوام یا از مادر و پدر به سمع او برسد و صورتی در دلش بندد آن ذکر تقلیدی بود و بر دل چندان کارگر نیاید، هم‌چنان‌که تخم تا پرورده نشود و نرسد اگر بر زمین اندازند نروید. و اگر به تصرف تلقین صاحب ولایت و مرشد کامل در زمین مستعد دل مرید افتد روزبه‌روز در تزاید بود تا به مقام شجرگی رسد.

و من هنا قیل: ان تلقین الذکر تلقیح باطن المرید الصّادق بنفس الشّیخ الصدیق. و انّما یصح هذا التّلقیح من شیخ کامل ذی قلب تام النّور لان نور الکلمة یکون علی قدر نورانیّة القلب، و نورانیّة القلب علی قدر زوال هوی النّفس، فاذا زال الهوی تنوّر القلب کل التّنور. و زوال الهوی لایکون بمعنی انعدامه، و لکن یکون بمعنی ترک متابعته فلایکون له هوی متّبع، لان الهوی روح النّفس و هو لایزال و لکن یزول متابعة الهوی، فاذا لم یکن هناک هوی متّبع یستکمل القلب النّور و یفیض منه الی القلوب المریدین الصّادقین بواسطة تلقین الکلمة.

و از همین جاست که گفته‌اند: تلقین ذکر به منزلهٔ تلقیح نفس شیخ صدیق است به باطن مرید صادق. و این تلقیح از شیخ کاملی که دارای نورانیّت کامل قلبی باشد

صورت می‌گیرد، زیرا نورانیّت کلمه به قدر نورانیت قلب است، و نورانیت قلب به اندازهٔ از بین رفتن هوای نفس است. پس هرگاه هوای نفس از بین برود قلب نورانیت کامل پیدا می‌کند. و از میان رفتن هوای نفس به معنای نیست و نابود شدن آن نیست، بلکه به معنی ترک پیروی از آن است به طوری که شخص هوای نفسی که از او پیروی شود نداشته باشد، چه هوی روح نفس است و آن از بین‌رفتنی نیست ولی پیروی از هوی از بین رفتنی هست. واگر در جایی هوای نفسی که از آن پیروی شود نبود قلب، نور خود را به کمال رساند، و آن نور از آن قلب با تلقین کلمه، به قلوب مریدان صادق افاضه گردد.

و هذا یکون شیخاً، و لایحتاج أن یطلب الخلق، فان قلوب أهل الصّدق تجد نفس الرحمن عنده فیأوی الیه و یطلبه، فاذا أقام الحق خلقه فی طلبه فحینئذ یجوز له أن یطلق لسان الدعوة الی اللّه تعالی، و یکون تسعة أعشاره عنداللّه و عشره عندالخلق، یرید الخلق للّه تعالی لا لنفسه، و یکون أمین اللّه فی أرضه، و کما أن جبرئیل أمین اللّه فی‌الوحی یکون الشیخ أمین العالم و الالهام للمریدین الصّادقین.

و این چنین شخصی شیخ واقعی است. و چنین شیخی نیاز به طلب و دعوت خلق ندارد، زیرا دل‌های اهل صدق نفس حضرت رحمٰن را نزد خود می‌یابد پس بدان پناه گیرد و در طلب آن شود، و چون حق متعال خلق خود را در طلب خویش واداشت، اینجا است که برای شیخ رواست که زبان دعوت به سوی خدای متعال را بگشاید، و نه دهم آن نزد خدای متعال و یک دهم آن نزد خلق است، و او خلق را برای خدا می‌خواهد نه برای خودش، و او امین خداوند در زمین اوست، و همان‌طورکه جبرئیل علیه‌السلام امین خداوند در وحی است، شیخ نیز امین علم و الهام به مریدان صادق است.

دوم ـ از شرایط ذکر آن است که باید ذکر قلبی باشد. بدان که در طرف چپ زیر پستان چپ به فاصلهٔ چهار انگشت، پارهٔ گوشتی هست صنوبری که آن را «قلب صنوبری» می‌گویند. این قلب از عالم ملک و خلق است، و قلب حقیقی که تعلّق به این لحم صنوبری دارد از عالم ملکوت و امر است، و این هر دو قلب محل ذکر است، و میان سینه که مقام سرّ خفی و أخفی است آن نیز محل ذکر است. و محل نفس و حواس باطنه، دماغ است آن هم مقام ذکر است. و چون ذکر

غالب می‌شود تمام بدن را درمی‌گیرد و هر جزوی از اجزای بدن بر رنگ دل ذاکر می‌گردد و آن را «سلطان ذکر» می‌گویند. پس طالب باید چندان مداومت به ذکر نماید که ذکر و حضور، ملکهٔ قلب شود و صفت لازمهٔ آن گردد چنان‌که سمع، صفت سامعه و بصر صفت باصره است، که اگر خواهد به تکلّف ذکر و حضور را از دل دور کند دور نشود.

و مراد از «سلطان ذکر» آن است که چندان ذکر را بر دل بگوید که ذکر غالب آید و ذاکر را برباید و استغراق و بی‌خودی دست به‌هم دهد، چنانچه بعضی اکابر نقل نموده‌اند که استغراق بر ایشان غالب می‌شد، به آواز بلند ایشان را برای نماز آگاه می‌فرمودند، برای نماز به خود آمده برمی‌خاستند.

ای عزیز! در این هنگام حقیقت ذکر بروز می‌نماید و به حق حقیقت ذکر رسیده باشد، زیرا که ذکر حق‌تعالی از روی لفظ، کَونی است و از روی معنی، حقّانی مَلَکی، پس او برزخی است میان حق و خلق که از هر دو جانب نصیب دارد، به‌واسطهٔ اشتغال به این برزخ مناسبتی اتم از سایر مناسبات وجود گیرد. و چون ذاکر به ذکر حق انس گرفت در حکم آن است که از عالم کون جدا گشت، و در این هنگام حکم وحدت حقیقی روی در غلبه آورد و احکام کثرت[1] روی در اختفا نهد.

بعد از آن چون منتقل شود از ذکر ظاهر به ذکر باطن و دل او گویا شود به ذکر بی‌عملی و تکلّفی خصوصاً که گویا شود به ذکری که دربارهٔ او تعب نکشیده باشد بلکه به حسب استعداد حاصل گشته بود و به سبب بُعد او از عالم صورت و احکام متکثّره و قرب او به حق اتم باشد. و چون به‌واسطهٔ امور مذکوره عزیمت قوت گیرد و شوق بسیار شود استیلای حق مستجن،[2] ظاهر گردد و احکام امکان ضعیف و مغلوب شود پس دل بنده نورانی گردد و صیقل یافته صافی شود از صفات امکانیّه، و آینهٔ جوهردار شود و اعتدال یابد از جهت آنکه سطح آینهٔ دل استقامت پیدا کرد و کثرت به وحدت مبدل شد.

---

۱. ب و ج: هنگام کثرت.
۲. پوشیده، مخفی

[باطن ذکر غیر از معنی ذکر است]

ای عزیز! همیشه سالک منتقل می‌باشد از صورت ذکر به معنی ذکر و باطن او، و از تلفّظ به نطق لسانی به نطق دل به همان ذکر یا غیر آن که استعدادش مقتضی آن است. و باطن ذکر غیر معنی ذکر است. چه معنی ذکر مدلول عبارت است و او را صورتی است کونیّه که عبارت از حروف ملفوظی آن باشد، و باطن ذکر حقیقت ذکر است و آنچه مترتّب می‌شود از توجّه به مذکور به طریق ذوق و وجدان، و نتیجهٔ آن عروج است و سقوط احکام کثرت. و مراد به سقوط، استهلاک و مغلوب شدن است نه رفع کثرت بالکلّیّه، بلکه چنان باید که حالت او عکس آن حالتی شود که بر آن بوده، یعنی جانب حقّیّت بر خلقیّت غالب آید، پس مناسبت پدید آید میان حق و قلبی که حال او این باشد، پس در این هنگام ظاهر شود حق مستجن دربنده از جهت زوال موانع، و او را پیوند شود به تجلّی که فرود می‌آید از حق به او، پس جملهٔ قوای ظاهره و باطنه بلکه جملگی صفات او از حالت خود بگردد، پس زمینِ جسد غیر زمین سابق گردد، و سماواتِ روح و روحانیّات غیر آن روح و روحانیّات سابق گردد از جهت آنکه قیامت او قائم گردد، و ارض جسد دیگر مبعوث گردد، و قامت او مستقیم شود از جهت بیرون آمدن از گرانی بار طبیعت، و مضمون وَ بَرَزُوا لِلّٰهِ الْواحِدِ الْقَهّارِ[1] در این قیامت صغری ظاهر گردد، یعنی حق‌تعالی به صفات یگانگی و قهّاریّت که افنای شخص کرده ظاهر گردد و ظهور اشیاء مستند به او باشد.

چون چنین شود اعتقاد او در شأن هر چیز رنگ دیگر گیرد. [و] چون مدرک در این مرتبه حق است و زبان حال [او] این تلاوت کند که: وَ بَدا لَهُمْ مِنَ اللّٰهِ مالَمْ یَکُونُوا یَحْتَسِبُونَ،[2] آنچه بعد از این پیدا شود ممکن نیست بیان او بلکه واجب است ستر و کتمان آنها، زیرا که کُلٌّ مُیَسَّرٌ لِما خُلِقَ لَهُ.[3] چه، استعداد اشخاص مختلف است و فیض

---

۱. ابراهیم، ۴۸: «و همگی در پیشگاه خدای یکتای قاهر، ظاهر شوند».

۲. زمر، ۴۷: «و از سوی خدا آنچه که گمان نمی‌بردند برای آنان آشکار شود».

۳. سنن ابن‌ماجة، ج ۱، ص ۳۱. این جمله سخن رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است، یعنی: «هر کس نسبت به آنچه برای آن آفریده شده در آسانی است و راهش به سوی آن باز است».

حق ـ سبحانه و تعالی ـ تابع استعداد است. ما یَفْتَحِ اللّٰهُ لِلنّاسِ مِنْ رَحْمَةٍ فَلا مُمْسِکَ لَها وَ ما یُمْسِکْ فَلا مُرْسِلَ لَهُ مِنْ بَعْدِهِ وَ هُوَالْعَزیزُ الْحَکیمُ.[۱]

از اینجا است که در *عوارف* بعد از ذکر خوارق و کرامات گفته است که: «این همه خوارق و کرامات فروتر است از مرتبهٔ تجوهر قلب به ذکر و وجود ذکر ذات».

ای عزیز! بعد از این معرفت، اسرار چیزهای بسیار بر او مکشوف گردد: سرّ مودع بودن حق در خلق، و معنی غلبهٔ رحمت الهی بر غضب او، و آنکه رحمت و غضب منبع اعتدالات و انحرافاتی است که واقع است در عالم معانی و ارواح و عالم مثال که در این عالم، ارواح به صور ظاهر می‌شود و معانی صور جسدانیّه پیدا می‌کند چنانچه علم مثلاً به صورت شیر ظاهر شود، و همچنین منبع اعتدال و انحراف عالم حس‌اند؛ و معرفت معنی ولادت ثانیه که حضرت عیسی ﷺ فرموده که: لَنْ یَلِجَ مَلَکُوتَ السَّماواتِ مَنْ لَمْ یُولَد مَرَّتَیْنِ،[۲] و معنی احتجاب حق به خلق و صحبت حق به خلق ـ چنان‌که ان شاءاللّٰه در احادیث آتیه می‌آید ـ و سرّ احاطهٔ او به ایشان در هر جا که باشند بی‌مزج و ظرفیّت و بی‌ملاسمه که میان جسمانیّات باشد، و معرفت کیفیت انشای قوای روحانیه که از مقولهٔ معانی‌اند مثل قوای حواس ظاهره و قوای غاذیه و نامیه و غیر آن در مواد طبیعت، و کیفیّت ترتیب ایشان با هم ـ چنان‌که مذکور شد ـ و کیفیّت تلخیص روح از بدن و امتزاج ایشان با هم ـ چنان‌که مذکور شد در بیان استهلاک وحدت ـ

این است معراج به تحقیق. آن کس که این را نچشید و مشاهده نکرد و احکام کثرت از او زایل نگشت حقیقت معراج روحانی بر او ظاهر نشد، و در نیامد در هیچ مرتبه [ای] از مراتب قرب حق ـ جل جلاله ـ و وی را وصول به حق دست نداد. و وصول حقیقی به ذوق باشد چنانچه آب مودَع در گل، که حق ـ سبحانه و تعالی ـ را به آن تمثیل زده‌اند که آب در گل وقتی به صفت مائیّه ظاهر شود که گل را به حیله‌ای تقطیر نمایند و الا خواص مائیّه در گل مخفی و مستهلک بماند. و معرفت سرّ فنا و

---

۱. فاطر، ۲: «دری را که خداوند از رحمت خود برای مردم بگشاید هیچ‌کس نتواند بست، و آن را که نگهدارد هیچ‌کس جز او نتواند رها کند، و اوست خداوند مقتدر و حکیم».

۲. احادیث مثنوی، ص ۹۶: «به ملکوت آسمان‌ها راه نیابد کسی که دو بار متولد نشده باشد».

بقا و معرفت سیر و سلوک و مبدأ سیر و موجب او و اینکه آدمی عینی است از اعیان ثابته و عارض ظاهر وجود شد که عبارت از نفس وجود است و به این عروض و نسبت مجهول‌الحقیقه خلق شده، موجود شد بالوجود الحق، یعنی وجود را یافت و در این مرتبه آن وجود موصوف است به صفات خلق مثل ضحک و مکر و استهزاء و غیر آن که شریعت به آن ناطق شد، و معرفت که سِرّ مودَع است طالب انسلاخ است از این احکام تا بازگردد به اصل، و مقتضای اصل ظاهر گردد و سرّ معرفت غلبهٔ حق‌تعالی بر امر خود در ارواح با طبایع و در مرتبهٔ اخلاق حمیدهٔ با اخلاق ذمیمه یعنی در آن مرتبه که روح با جسد آمیخته و مغلوب احکام کثرت و طبیعت گشته و همچنین اخلاق حمیده مغلوب اخلاق ذمیمه گشته و خلقیّت که بر حقّیّت غالب آمده، ناگاه امر و حال منعکس شود و جانب حقّیّت غالب آید بر جانب خلقیّت؛ و معرفت سرّ این غلبت حاصل شود و همچنین معرفت بسیاری از علوم و اسرار که مندرج و مندمج است در این کلمات حاصل آید که کلام به ذکر آنها موجب اطناب است.

ابجد عشق بیاموز مگو از أب و جد که در این راه مراتب به حسب یافته‌اند

فاذا أشار الشّیخ الیه بالذکر ینبغی أن یواظب علیه حتّی یسقط حرکة اللّسان و یبقی صورة اللّفظ کأنّها جاریة علی اللّسان، و یواظب علیه حتّی یسقط الاثر عن اللّسان و یبقی صورة اللّفظ فی القلب، ثم یواظب علیه حتّی ینمحی صورة اللّفظ عن القلب و تبقی حقیقة خاطره غالبة علیه. فعند ذلک یفرغ القلب عمّا سوی اللّه تعالی، و یزید نظره الی کلمة الذکر و أنّها ماهی؟ و ما معنی قوله اللّه؟ و لأیّ معنی کان الهاً معبوداً؟ فیفتح علیه باب الفکرة. عند ذلک یخاف علیه من الوسواس فیعرض علی الشّیخ کل ما یرد علیه منه لیریحه عنه. فان رآه بلیداً أو خاف علیه، رده الی الاعمال الظّاهرة و خدمة المریدین لتناله ببرکتهم، فَکُلٌّ مُیَسَّرٌ لِما خُلِقَ لَهُ.[1] و لمثل هذا قیل: عَلَیْکُمْ بِدینِ الْعَجائِزِ.[2]

---

۱. این جمله به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم منسوب است. و مرحوم استاد شهید مطهری در مقدمهٔ جلد پنجم *اصول فلسفه و روش رئالیسم* در این زمینه تحقیقی دارند. طالبان مراجعه فرمایند.
۲. *جامع‌الصغیر*. ج ۲. ص ۹۴.

پس هرگاه شیخ ذکری را به او دستور داد، شایسته است که بر آن مواظبت نماید تا زبان از حرکت بازایستد و تنها صورت لفظ باقی بماند به گونه‌ای که گویا بر زبان جاری است، و باز بر آن مواظبت کند تا اثر آن از زبان بیفتد و صورت لفظ در قلب باقی بماند، و باز بر آن مواظبت ورزد تا صورت لفظ از دل نیز محو شود و حقیقت خاطره‌اش با غلبه‌ای که بر او پیدا کرده باقی بماند. اینجا است که دل از غیر خدای متعال فارغ گردد، و نظر به کلمهٔ ذکر اندازد که آن چیست؟ و معنی قول «اللّه» چیست؟ و به چه معنی اله معبود است؟ پس باب فکر و اندیشه به روی او باز شود. مرید را در اینجا خوف وسوسه دست می‌دهد، پس آنچه را که بر او وارد می‌شود بر شیخ عرضه می‌کند تا او را از آن آسوده سازد. و اگر شیخ در او کندی مشاهده کرد یا بر او ترسید، او را به اعمال ظاهری و خدمت دیگر مریدان بازگرداند تا به برکت آنان به مقصود خود دست یابد، که: «هر کس برای کاری که آفریده شده است راهش باز است». و برای این‌گونه موارد است که گفته‌اند: بر شما باد به دین پیره‌زنان.

ای عزیز! آنچه مقصود است از ذکر، وقوف قلبی است که مراقبه است، و تفسیر «مراقبه» بیاید ان‌شاءاللّه. و چون ذکر با وقوف قلبی به حد کمال رسد حقیقت توحید در دل ذاکر قرار گیرد و چشم بصیرت وی گشاده گردد تا او را میان عقل و شرع و توحید هیچ تناقض ننماید، و در این مقام حقیقت ذکر صفت لازم دل گردد، بعد از آن به جایی رسد که حقیقت ذکر با جوهر دل یکی شود و هیچ اندیشه‌ای غیر حق تعالی نماند، و ذاکر و ذکر در مذکور فانی گردد، و چون بارگاه دل از زحمت اغیار خالی گردد به حکم لاٰ یَسَعُنی ـ الحدیث،[1] جمال سلطان «الااللّه» تجلّی نماید به حکم وعدهٔ أَذْکُرْکُمْ، مجرد از لباس حرف و صوت، و خاصیّت کُلُّ شَیْءٍ هالِکٌ إِلاّٰ وَجْهَهُ آشکارا شود، و ذکر روح با ذاکری روح و وجود او در بحر نامتناهی أَذْکُرْکُمْ مستغرق و مستهلک گردد.

ذکر گو ذکر تا تو را جان است — پاکی دل به ذکر یزدان است
چون تو فانی شوی ز ذکر به ذکر — ذکر خُفْیه که گفته‌اند آن است

---

۱. اشاره است به حدیث قدسی: لایسعنی أرضی ولاسمائی، بل یسعنی قلب عبدی المؤمن: «آسمان و زمین من گنجایش مرا نداشتند، تنها دل بندهٔ مؤمن من گنجایش مرا دارد». (*عوارف‌المعارف*، سهروردی در حاشیهٔ *احیاءالعلوم*، ج ۲، ص ۲۵۰).

ای عزیز! ذکر لسانی و ذکر قلبی به منزلهٔ تعلیم الف و با است تا ملکهٔ خواندن او را حاصل آید، و اگر معلّم حاذق بود و طالب را در طلب، صادق و قابل بیند، شاید که در قدم اول او را خواننده گرداند بی‌زحمت الف و با. و حقیقة الذکر عبارة عن تجلّی اللّه سبحانه من حیث اسم المتکلّم.[1] و ذکر، بی‌شرک خفی اکنون دست به هم دهد و سرّ کلمهٔ «شَهِدَاللّٰهُ» آشکارا گردد.

یاد باید کرد جان را تا بود جان در بدن
کز کمال یاد جان، جانان فرود آید به تن
چون تو در یادش روی از خویشتن آن یاد شد
یاد پنهانی که می‌گویند این است بی‌سخن

قال الشیخ الشّهید مجدالدین البغدادی: اتّفق المشایخ علی أن المرید مالم یسلک طریق «لااله» مدة قریبة بأربعین سنة لایصل الی حقیقة «الااللّه».

شیخ شهید مجدالدین بغدادی گفته است: تمام مشایخ اتّفاق‌نظر دارند در اینکه تا سالک مدتی حدود چهل سال طریق «لااله» را نسپرد به حقیقت «الااللّه» دست نمی‌یابد.

سیم ـ از شرایط ذکر آنکه: باید دایم با وضو باشد، زیراکه ذکرگفتن مقاتله است با دشمن، و طهارت سلاح مقاتله است، و بدون سلاح مقاتله مشکل است، والوضوء سلاح المؤمن.[2] و در احادیث نیز کون بر وضو و فواید آن ذکر شده است.

چهارم ـ آنکه: بنای ذکر را بر توبهٔ نصوحی بگذارد. و تفصیل توبه در آداب مرید ـ ان‌شاءاللّه تعالی ـ بیاید. و با وجود مخالفت، ذکر را زیادتی تصرفی نباشد.

پنجم ـ آنکه: در خانهٔ خالی وکوچک و لطیفی[3] و تاریک ذکر کند که در جمعیّت حواس آن را اثری تمام است، و در *مرصادالعباد* گفته است که: اگر بوی خوش بسوزد بهتر است.

ششم ـ رو به قبله مربّع بنشیند، و مربّع نشستن در جملهٔ اوقات منهیٌّ عنه است الاّ وقت ذکر گفتن. در *مرصادالعباد* گفته است که: «پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم

---

۱. «و حقیقت ذکر عبارت است از تجلی خدای سبحان از جهت اسم متلکم».
۲. «وضوء سلاح مؤمن است».
۳. *مرصادالعباد*، نظیف.

چون نماز بامداد بگزاردی در مقام خویش به ذکر گفتن مربّع نشستی تا آفتاب برآمدی». پس دلیل استثناء، این حدیث مرسل معمولٌ به نزد اهل طریقت خواهد بود، و حدیث دیگر عن قریب خواهد آمد ان‌شاءاللّه تعالی.

هفتم ـ در وقت ذکر دست‌ها را بر روی ران گذارد و دل حاضر کند و چشم بر هم نهد و به تعظیم تمام شروع کند در کلمهٔ «لااله‌الااللّه» گفتن به قوت تمام که او اشدّ ذکراً است، چنان‌که «لااله» از بن ناف بر آید و «الااللّه» بر دل فرو برد بر وجهی که اثر ذکر و قوت او به جملهٔ اعضا برسد، و لکن آواز بلند نکند و تا تواند در اخفا و خفض صوت کوشد، چنانچه فرموده: **وَاذْكُرْ رَبَّكَ فِي نَفْسِكَ تَضَرُّعاً وَ خِيفَةً وَ دُونَ الْجَهْرِ مِنَ الْقَوْلِ**.[1] بر این وجه ذکر را سخت و دمادم می‌گوید و در دل معنی ذکر را می‌اندیشد و نفی خاطر می‌کند، چنانچه در معنی «لااله» هر خاطر که در پیش آید در دل نفی کند از نیک و بد، بدان معنی که هیچ چیز نمی‌خواهم و مطلوب و محبوب ندارم «الااللّه» جز خدا، جملگی خواطر نفی می‌کند و حضرت عزت را به مطلوبی و مقصودی و محبوبی اثبات می‌کند به «الااللّه»، چنانچه در هر ذکری از اول تا آخر حاضر باشد به نفی و اثبات، و هر وقت در اندرون دل نظر کند هر چیز که دل را به آن پیوند بیند آن چیز را در نظر درآورد و دل را به حضرت عزت دهد و از ولایت شیخ به همّت مدد طلبد و به نفی «لااله» آن پیوند را باطل کند و بیخ محبّت آن چیز را از دل برکند، و به تصرف «الااللّه» محبّت حق را قایم مقام محبّت آن چیز کند، و بر این ترتیب مداومت نماید تا به تدریج دل از جملهٔ محبوبات و مألوفات فارغ و خالی شود.

چنان کن ذکر حق گر می‌توانی که گم گردی گر از یادش بمانی

و دلیل بر شرعیّت ذکر به طریق مذکور از چند وجه است. **اول** ـ تسامح در ادلّهٔ سُنن نظر به احادیث متواترة المعنی که از پیغمبر ﷺ روایت نموده‌اند که: **مَنْ بَلَغَهُ ثَوابٌ مِنَ اللّهِ تَعالی عَلی عَمَلٍ فَعَمِلَ ذٰلِکَ الْعَمَلَ لِالْتِماسِ ذٰلِکَ الثَّوابِ أُوتِيَهُ وَ إِنْ لَمْ يَكُنِ الْحَدِيثُ كَما بَلَغَهُ**.[2]

هر کس به او خبر دهد که فلان عمل از جانب خداوند فلان پاداش را دارد، و او آن

---

۱. اعراف، ۲۰۵: «خدای خود را با تضرع و زاری و از روی بیم و بی‌آنکه آواز برکشی، در دل‌خود یاد کن».
۲. مدرک آن در شماره‌های بعدی خواهد آمد.

عمل را به خاطر دریافت آن پاداش انجام دهد، آن پاداش به او داده خواهد شد هرچند حدیث آن‌گونه که به او رسیده، نبوده باشد.

و فی خبر آخر: وَ إِنْ كانَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ لَمْ يَقُلْهُ.[۱]

و در خبر دیگری است که: هرچند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آن را نفرموده باشد.

و در *کافی* و *وافی*[۲] بابی از برای این اخبار عنوان نموده، و در *قرب‌الاسناد*[۳] حدیث صحیح در این معنی ذکر نموده، و بعضی ادعای تواتر معنوی نموده‌اند. و در *عدة‌الداعی* از طریق عامّه حدیثی نقل نموده است بعد از آن گفته است: «فصار هذا المعنی مجمعاً علیه عندالفریقین».[۴] و شیخ بهاءالدین ـ علیه الرحمة ـ در شرح *درایت* حدیث بعد از ذکر حدیث حسنی به ابراهیم بن هاشم، عن أبیه گفته است: «ان هذه الروایة ممّا اختصّت بها الخاصّة».[۵] ففیه ما عرفت من اتّفاق العامّة أیضاً علی ذلک.

«این روایت از مختصات شیعه است». ولی این فرمایش ایشان مورد اشکال است، زیرا دانستی که عامه نیز بر روایت آن اتفاق دارند.

و الحاصل، قطع نظر از اجماع طایفهٔ امامیّه و قطع نظر از اجماع مسلمین و قطع نظر از اخبار متواترة المعنی که ادعا نموده‌اند، مضمون مذکور در اخبار مشهوره و فتاوی مشهورهٔ فقها ـ رضی اللّه عنهم ـ موجود است، شهرت اخباری و فتوایی کافی است و حال آنکه حدیث مذکور در *قرب‌الاسناد* به طریق صحیح مذکور است. و در *محاسن* نیز از علی بن الحکم، از هشام بن سالم، از حضرت امام جعفر صادق علیه‌السلام نقل نموده است.[۶] و در *کافی* از علی بن ابراهیم، عن أبیه، عن ابن أبی عمیر، عن هشام بن سالم، عن أبی عبداللّه علیه‌السلام، عن ابی عبداللّه و صدوق ـ رحمه‌اللّه ـ در *ثواب‌الاعمال*[۷] عن البرقی، عن علی بن الحکم، عن هشام، عن صفوان، عن أبی عبداللّه علیه‌السلام. و در *عیون*[۸] به طریق حسن ذکر نموده است.

---

۱. مدرک آن در شماره‌های بعدی خواهد آمد.
۲. *کافی*، ج ۲، ص ۸۷. *وافی*، جزء ۳، ص ۷۲.
۳.
۴. *عدة‌الداعی*، ص ۹ـ۱۰، «پس این معنی اجماعی شیعه و سنی است».
۵.
۶. *محاسن*، ص ۲۵.
۷. *ثواب‌الاعمال*، ص ۱۶۰.
۸. در مصدر نیافتم.

دوم ـ بسیار مسائل است که شیخنا المفید در مقنعه ذکر نموده است و شیخ طوسی ـ رحمه‌اللّه ـ در *تهذیب* که شرح بر مقنعه است گفته است که: «سمعناه مذاکرة». از آن جمله کراهت آهن بر شکم میّت گذاردن. و شیخ علی ـ رحمه‌اللّه ـ در شرح *قواعد* گفته است که: «ذکر ذلک الشّیخان و أکثر الاصحاب، و فی *التّهذیب*: سمعناه مذاکرة».[1] انتهی. و از آن جمله استحباب وضو از برای زیارت اهل قبور است نزد مشهور. و از آن جمله کفن را مستحب است که به ریسمان خودش بدوزند حدیثی وارد نشده است و فقها فتوی بر استحباب داده‌اند. و بسیار مسایل است که به مجرد فتوای صدوق و یا پدر او علی بن موسی بن بابویه اکتفا نموده‌اند. و اهل ذکر نیز در ذکر خفی به نهج مسطور که در میان ایشان متعارف است می‌گویند که از مشایخ یداً بید به ما رسیده است که حضرت امام‌رضا ـ علیه و علی جده و جدته و آبائه و أولاده آلاف التّحیّة و الثّناء ـ به بعضی از اصحاب خود به این طریق تلقین فرموده‌اند.

و هرگاه گویی که این طریقهٔ مخصوصه، بدعت است. چه، عبادات توقیفی‌اند، و ذکر به این طریق از شارع متلقّی نشده است.

در جواب گوییم که: بدعت ادخال در دین است چیزی را که ثابت شده باشد که از دین نیست و این‌کس اعتقاد کند که آن از دین است و موجب قرب الهی است، مانند نماز تراویح[2] به جماعت، زیرا که ثابت شده است که نماز نافله با جماعت حرام است. و هرگاه وضویی که عبادت توقیفی است به مجرد فتوای صدوق ـ رحمه‌اللّه ـ مثلاً حکم بر استحباب او نمایند و او را موجب قرب الهی دانند، هکذا الذکر المذکور به فتوای کل اهل المعرفة.

و طریق این ضعیف در این ذکر شریف از طریق باطن که منتهی به امام همام علی بن موسی الرضا علیه‌السلام می‌شود از قدوة السّالکین الواصلین سید علی رضا و جناب ایشان از [شیخ شمس‌الدین و ایشان از] سید محمود و ایشان از سید

---

۱. *جامع‌المقاصد*، ج ۱، ص ۳۹۸. *تهذیب*، ج ۱، ص ۲۹۴.

۲. هزار رکعت نماز مستحبی است که به ترتیب مخصوصی در شب‌های ماه مبارک رمضان خوانده می‌شود.

نعمةاللّه ولی و ایشان از سید عبداللّه یافعی مکی و ایشان از سید صالح تبریزی و ایشان از شیخ نجم‌الدین کمال کوفی و ایشان از شیخ ابوالفتوح سعید شهید و ایشان از شیخ ابومدین بغدادی و ایشان از شیخ ابوسعید اندلسی و ایشان از شیخ ابوالبرکات و ایشان از شیخ ابوالفضل بغدادی و ایشان از شیخ احمدغزالی و ایشان از شیخ ابوبکر نساج و ایشان از شیخ ابوالقاسم گرگانی و ایشان از شیخ ابوعثمان مغربی و ایشان از شیخ ابوعلی کاتب و ایشان از شیخ ابوعلی رودباری و ایشان از شیخ جنید بغدادی و ایشان از شیخ عبداللّه[1] سری سقطی و ایشان از شیخ معروف کرخی و ایشان از حضرت امام رضا علی بن موسی بن جعفر بن محمد بن علی بن الحسین بن علی بن ابی‌طالب أمیرالمؤمنین و ولی المتّقین علیه‌السلام.

و مع قطع النّظر عمّا قلناه ان الطّالب اذا شرع فی الذکر بالنّهج المذکور مع الشّرایط المذکورة یحصل له صفاء حال و ضیاء بال، یجزم بحقیّة ذلک بالتّحقیق، بل یشاهد شواهد التّحقیق بعین الیقین، و یذاق به حلاوة المناجاة، و ینسی الکون. و مرادنا بالحال أنوار الواردات و التّجلیّات الّتی ترد علی القلب و تنوره بأنوار المعارف من الحضرة الالهیّة. و هذه الواردات شواهد التّحقیق أی دلایل الوصول الی الحق بصحّة الطّریق، فانّها ترد وتهدی الی الحق، و یتنور القلب بها و بصفائه یشاهد هذه الشّواهد الهادیة الی حضرة الذات.

و با قطع نظر از آنچه گفتیم، خود طالب چون با روش و شرایط مذکوری که گفته شد شروع به ذکر نماید، صفای حال و نور خاطری به او دست خواهد داد که تحقیقاً به حقیقت و درستی آن جزم پیدا خواهد نمود، بلکه با دیدهٔ یقین شواهد تحقیق و صحت آن را مشاهده نموده، شیرینی مناجات بدان وسیله چشیده شده و تمام کون و هستی را به فراموشی خواهد سپرد. و منظور ما از «حال» انوار واردات و تجلیاتی است که بر قلب وارد می‌شود و آن را با انوار معارف حضرت الهی منور و روشن می‌نماید. و همین واردات، شواهد تحقیق یعنی دلایل وصول به حق است با درستی راهی که انتخاب نموده است، چه آن (واردات) به حق راه می‌نماید و بدان سبب دل روشن می‌شود و با صفای آن (دل) این شواهدی راکه راهنمای به حضرت ذات است مشاهده می‌نماید.

---

۱. همان.

تـــو راه نـــرفتی ره از آنت نـــنمودند[۱]
ورنـه کـه زد ایـن در کـه درش نگشودند

طبیب عشق مسیحادم است و مشفق لیک
چـــو درد در تـــو نـبیند کـرا دوا بکـند

اعلم أیّها الزکی الالمعی أنّه لیس الهادی بالحقیقة الا اللّه بأسمائه الی ذاته تعالی، «إِنَّکَ لاٰ تَهْدی مَنْ أَحْبَبْتَ».[۲] و ذلک التنور الحاصل بها القلب هو صفاء الحال، و یذاق به حلاوة المناجاة، و هی المسامرة أی التزام الحضور، لان تلک الشّواهد توصل السّالک بالتّجلیّات الاسمائیّة الی الحضرة الواحدیّة الالهیة، فان المکالمة و المناجاة لاتکون الا فی حدود القرب و حضرات الاسماء و الصّفات. قال اللّه تعالی: وَ قَرَّبْناهُ نَجِیّاً.[۳] و ذلک مقام السر و مطالعة جمال الوجه من وراء الحجب النّوریّة الّتی هی حجب الصّفاء. و بهذا الصّفاء ینسی الکون للمعان نورالعشق الجاذب الی الجمال و استیلاء ذوق المسامرة المنسی للغیر، لان المسامرة هو الخلاص من الفتور بدوام الشّهود، و الذهول عن التّفرقة الموجبة للغفلة و النّسیان و الاحتجاب بالرسوم و الانانیّة و الصّفات و الطّاعات.

ای تیز رأی هوشمند، بدان که در حقیقت هدایت‌کننده‌ای جز خداوند که با اسماء خود به ذات متعالیش هدایت می‌کند، وجود ندارد [که خود فرموده] «(ای پیامبر) تو هرکه را دوست داری نمی‌توانی هدایت کنی». و این نورانیتی که از آن هدایت الهی برای قلب حاصل می‌شود «صفای حال» است، و شیرینی مناجات بدان سبب چشیده می‌شود، و مسامره که عبارت از ملازمت حضور است همین است، زیرا این شواهد با تجلیات اسمایی، سالک را به حضرت واحدیت الهی می‌رسانند، زیرا مکالمه و رازگوی جز در مرز قرب و حضرت اسماء و صفات میسر نیست. خدای متعال [دربارهٔ موسی علیه‌السلام] فرموده: «و او را به مقام مناجات و رازگویی با خود نزدیک ساختیم». و این همان مقام سر و مطالعهٔ جمال وجه از پشت حجاب‌های نورانی که همان حجاب‌های صفاء است،

---

۱. ب و ج، تو راه نرفته‌ای از آن ننمودند.
۲. قصص، ۵۶
۳. مریم، ۵۲

می‌باشد. و با دست دادن این صفا تمام کون و هستی را فراموش می‌کند، به خاطر درخشش نور عشق جمال و چیره شدن مزه سخن گفتن و رازگویی که همه‌چیز غیر محبوب را از یاد می‌برد، زیرا هم‌رازی با محبوب چون به‌گونه‌ای است که به طور مداوم محبوب را مشاهده می‌کند، رهایی از فتور و سستی است، و موجب غفلت از تفرقه‌ای است که موجب غفلت و نسیان و محجوب شدن به سبب رسوم و خودبینی و صفات و طاعات‌نگری است.

و یستلزم الذکر علی النّهج المذکور البقاء مع الشّهود بملازمة المشاهدة و لزوم المسامرة فی مقام السر و التّلقّی من اللّه تعالی، و یدخل فیها المکاشفة و المکالمة و المناجاة، فانّها تنفی الذهول عن الحق بالطّریق الأولی، و یستلزم الحضور مع الانس بالضرورة. و هذه أیضاً فواید الذکر. و «المنازلة» فعل فاعلین هی منزل بین اثنین، کل واحد یطلب الاخر لینزل علیه، فیجتمعان فی الطّریق فی موضع معیّن أو فی قلب آخر الاثنین، فیسّمی تلک المنازلة لطلب کل واحد هذا النزول علی الاخر. و هذا النّزول علی الحقیقة من العبد صعود، و انّما سمّیناه نزولاً لکونه یطلب بذلک الصّعُود النزول بالحق.

و ذکر اگر با روش مذکور صورت گیرد مستلزم بقاء با شهود است به سبب ملازمت مشاهده، و نیز مستلزم لزوم هم‌رازی است در مقام سِر و دریافت از خدای متعال. و مکاشفه و مکالمه و مناجات نیز در همین معنی داخل است، زیرا اینها نیز به طریق اولی غفلت از حق را برطرف می‌سازند، و نیز ضرروة مستلزم حضور همراه با انس است. و اینها نیز فواید ذکر می‌باشد. و «منازله» کار دو کس است و آن منزل میان دو نفر است که هر کدام طالب دیگری است تا بر او وارد شود، پس در راه با هم در محل معینی یا در قلب دیگری با هم اجتماع کنند. و این مقام را «منازله» گویند زیرا هر کدام می‌خواهد بر دیگری وارد شود. و این نزول از سوی بنده در حقیقت صعود است، و به این دلیل آن را نزول خواندیم که با این صعود می‌خواهد بر حق نزول کند.

ای عزیز! این نوع منازله گاهی در میان مراد و مرید می‌افتد، و گاهی در طالب ارشاد و اهتداء، و گاهی در سلوک که سالک صادق طالب واثق از مرتبهٔ مولود ثلاثه سلوک بنیاد می‌کند به نوعی که نزول حقیقت انسانی وی از عین ثابتهٔ خویش کرده بود، اکنون بر عکس می‌رود به سوی عین ثابتهٔ خود، چند منزل قطع کرد که محبوب از آن

جانب وقتی که التقاء در وسط واقع نشد به هر طرف که نزدیک‌تر باشد آن طرف در آمدن مقدم بود. اگر چنانچه به جانب حق اقرب باشد که مضاف به بنده دارند «تدانی» گویند، و اگر چنانچه به بنده اقرب باشد آن قرب را از جانب حق‌تعالی «تدلّی» خوانند. و «سلوة» عبارت از بیرون آمدن از «تلوّن» و در آمدن در «تمکین» است که رتبهٔ منتهیان راه سلوک و درجهٔ مختتمان درگاه ملوک است. و این درجه کسی را نصیب گردد که متابعت اولیاءاللّه نموده [و تن] به قدم فنا سپرده و رخت به کارخانهٔ بقاء البقاء آورد.

ای عزیز! «تلوین» مرتبهٔ نُدماست تا ایشان را بی‌اختیار ایشان به حضرت سلطان ندارند باز نیارند. و اهل تمکین را مرتبه وُزَر است، که حضرت سلطان ایشان را نایب مناب خود ساخته است و در تصرف مملکت اختیار داده و مطلق العنان گردانیده. پس اهل تمکین حال ایشان ایمن از زوال بود. هرگاه خواهند به اختیار خود از صفتی به صفتی و از حالی به حالی منتقل گردند. و اهل تمکین را نیز تلوینات احوال است امّا فرق آن است که ایشان بر احوال باطنی خویش غالبند و متصرف می‌توانند شد.

و در صفت اهل تمکین گفته‌اند که: از رقّ تصرف احوال آزاد شده‌اند و حجاب از پیش بصیرت ایشان به کلّی برخاسته است، و هیچ سببی از اسباب تغییر و ضعف به حال ایشان راه نیابد، و هیچ چیز از ممکنات ستر و حجاب ایشان از مشاهدهٔ محبوب و اشتغال به آن نتواند بود، اختلاط با خلق و مشاهدهٔ احوال در ایشان اثر نکند و صفت ایشان را تغییر ندهد.

ای عزیز! تعجّب در این مراتب مکن. و تفصیل اینها ـ ان شاءاللّه تعالی ـ در مرتبهٔ دوم و سیّم از حکمت اربعهٔ عملیّه بیاید.

و فی الحدیث القدسی: **إِنَّ مِنْ أَغْبَطِ أَوْلِيائِي عِنْدِيَ الْمُؤْمِنَ الْخَفِيفَ الْحَاذِ.**[1]

و در حدیث قدسی آمده است: از بهترین دوستان من نزد من که دیگران به حالشان رشک برند، مؤمنی است که جاه و مقام بلند ندارد.

---

۱. نظیر آن در کافی، ج ۲، ص ۱۴۱. سنن ابن‌ماجه، کتاب زهد، باب ۴، و در آن «خفیف‌الحاذ» است یعنی کم‌عیال و اندک‌مال.

و فی آخر: إنَّ لِلّٰهِ عِباداً لَیْسُوا بِأَنْبِیاءَ وَلا شُهَداءَ، یَغْبِطُهُمُ النَّبِیونَ وَ الشُّهَدَاءُ بِقُرْبِهِمْ وَ مَکانِهِمْ مِنَ اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ، وَ لَقَدْ تَمَنّٰی اثْنا عَشَرَ نَبِیًّا أَنَّهُمْ کانُوا مِنْ اُمَّتی.[1]

و در حدیث دیگری است که: خدای متعال را بندگانی است که نه پیامبرند نه شهید، ولی پیامبران و شهیدان به قرب و منزلت ایشان در نزد خدای عزوجل غبطه می‌خورند، و همانا دوازده پیامبر از پیامبران آرزو داشتند که از امت من بودند.

سیم ـ از ادلّهٔ ذکر به طریق مخصوص ما فی منتخبات *مصباح الکفعمی*[2] قال علی ﷺ: مَنْ أرادَ أنْ یَشْتَغِلَ بِالذِّکْرِ فَلْیَغْتَسِلْ وَلْیَتُبْ عَنِ الْمَعاصی وَ یَغْسِلْ ثِیابَهُ وَ یَجْلِسْ فِی الْخَلْوَةِ مُرَبِّعاً مُسْتَقْبِلَ الْقِبْلَةِ واضِعاً یَدَیْهِ عَلی رُکْبَتَیْهِ غامِضاً عَیْنَیْهِ شارِعاً فِی‌الذِّکْرِ بِالتَّعْظیمِ وَالْقُوَّةِ بِحَیْثُ یَطْلُعُ «لااِلٰهَ اِلاَّاللّٰهُ» مِنْ تَحْتِ السُّرَّةِ وَ یُضْرَبُ عَلَی الْقَلْبِ بِحَیْثُ یَصِلُ تَأْثیرُهُ عَلَی الأَعْضاءِ، مُخَفِّفاً صَوْتَهُ کَما قالَ اللّٰهُ تَعالی: «وَاذْکُرْ رَبَّکَ [فی نَفْسِکَ] تَضَرُّعاً وَ خُفْیَةً»[3] مُتَفَکِّراً مَعْناهُ فِی الْقَلْبِ حَتّٰی یُحیطَ الذِّکْرُ بِجَمیعِ الأَعْضاءِ وَ یَسْتَغْرِقَ فیها. فَإنْ وَرَدَهُ وارِدٌ یَنْفیهِ بِلا إلٰهَ، وَ یَقْطَعُ مَحَبَّتَهُ وَ یُثْبِتُ اللّٰهَ، وَ یُفَرِّغُ الْقَلْبَ عَنِ الْخَیالاتِ النَّفْسانِیَّةِ، وَ یُشْغَلُ بِالْمُشاهَداتِ الرُّوحانِیَّةِ.

و در منتخبات مصباح کفعمی از علی علیه‌السلام روایت کرده است که: هر که خواهد مشغول به ذکر شود باید غسل کند، از گناهان توبه نماید، لباسش را بشوید، در محل خلوتی چهارزانو و رو به قبله بنشیند، دست‌های خود روی زانوها گذارده، چشم‌ها را خوابانده، با تعظیم و قوت شروع در ذکر نماید به گونه‌ای که «لا اله الا اللّه» از زیر ناف برآید و بر قلب زده شود به طوری که تأثیر آن به سایر اعضاء برسد؛ و صدای خود را آهسته کند چنان‌که خدای متعال فرموده: «و پروردگار خود را [در درون خود] با تضرع و پنهانی یاد کن» و معنای آن را در دل بیندیشد تا اینکه ذکر به جمیع اعضاء احاطه یابد و در میان آنها غرق شود. و اگر خاطره‌ای بر او وارد شد، آن را به «لااله» بر طرف سازد و محبت آن را بریده و «اللّه» [در قلب خود] ثابت و پابرجا بدارد، و دل را از خیالات نفسانی فارغ ساخته و به مشاهدات روحانی مشغول گردد.

---

۱. *مسند احمد*، ج ۵، ص ۳۴۱ و ۳۴۳. *حلیة‌الاولیاء*، ج ۱، ص ۵، ط مصر.

۲. به پاورقی ص ۱۹ مراجعه شود.

۳. اعراف، ۲۰۵. و در قرآن کریم «خفیة» است، و در آیهٔ ۵۵ همین سوره «ادعوا ربکم تضرعاً و خفیة» است.

قال فی «شرح *منهاج السّایرین*»[۱] عند قول الماتن: «التّذکّر فوق التّفکّر، فان التّفکّر طلب، و التّذکّر وجود»: «یعنی: ان التّفکّر لایکون الا عند فقدان المطلوب لاحتجاب القلب بصفات النّفس فیلتبس البصیرة مطلوبه، و أمّا التّذکّر فهو عند رفع الحجاب و خلوص خلاصة الانسانیّة عن قشور صفات النّفس و الرجوع الی الفطرة الاولی فیتذکّر ما انطبع فیها فی الازل من التّوحید و المعارف بعد النّسیان بسبب التّلبّس بغواشی النشأة، کما قال اللّه تعالی: «وَ لَقَدْ عَهِدْنا إِلی آدَمَ مِنْ قَبْلُ فَنَسِیَ وَ لَمْ نَجِدْ لَهُ عَزْماً.[۲] و قد یکون التّذکّر للمعانی الّتی حصلت بالتّفکّر بعد نسیانها».

در شرح *منهاج السایرین* آنجا که صاحب منهاج گوید: «تذکر بالاتر از تفکر است، چه تفکر طلب است و تذکر، وجود» گفته است: منظور این است که: تفکر آنجا صورت می‌گیرد که ـ به خاطر محجوب بودن قلب به سبب صفات نفس که مطلوب بر بصیرت ملتبس می‌گردد ـ فاقد مطلوب باشد. اما تذکر، در وقت برطرف شدن حجاب، و جدا و صافی شدن خلاصهٔ انسانیت از پوسته‌های صفات نفس و بازگشت به فطرت نخستین صورت می‌گیرد، پس آنچه را که در ازل از توحید و معارف در آن منعکس شده بود و به سبب آمیختگی به پوشش‌های این نشئه به فراموشی سپرده بود، یادآور می‌شود، چنانکه خدای متعال می‌فرماید: «و همانا پیش از این به آدم سفارش کردیم و عزمی برای او نیافتیم». و گاهی تذکر نسبت به معانیی است که پس از فراموشی آنهایه سبب تفکر حاصل می‌گردد».

یقول العبد الضّعیف: ینبغی أن یراد من قوله ﷺ: «مُتَفَکِّراً مَعْناهُ» أی یتذکّر معناه، یشهد لذلک قوله ﷺ: «حَتّٰی یُحیطَ الذِّکْرُ».

این بندهٔ ضعیف گوید: شایسته است که مراد از قول آن حضرت علیه‌السلام «معنای آن را بیندیشد» این باشد که «متذکر معنای آن شود» و گواه آن ادامهٔ سخن حضرت است که «تا ذکر احاطه پیدا کند...».

و این معنی مراقبه است که اشارهٔ اجمالی بر آن شد و تفصیلش بیاید ان شاء اللّه.

ای عزیز! ذکر با حضور موجب نفی خواطر می‌شود. و مراد آن نیست که بالمرّه نفی

---

۱. شرح *منازل السایرین* ـ ظ.

۲. طه، ۱۱۵.

شود تا حالت شبیه به بیهوشی روی نماید بلکه مقصود آن است که آنچه رفتنی است برود و آنچه ماندنی است بماند. و شرح این کلام آن است که: خواطر دو قسم است: بعضی رسل غیب است که از فعل الهی انبعاث می‌یابد و روی به غایتی وجودی دارد. و بعضی احادیث نفس است که دل را به آن مشغول می‌دارد، چنانچه دایه طفل را به افسانه مشغول می‌کند. و این هر دو نوع به هم ممزوجند. امّا قسم اول وزین و متین است، و قسم دوم خفیف است و واهی همه را در هم به باد باید داد. آنچه دانه است و وزین به ته می‌نشیند و قرار می‌گیرد، و آنچه کاه است و سبک به باد می‌رود و ناچیز می‌گردد.

و قسم اول باز دو قسم است، برای آنکه یا از معادن لطف منبعث گشته است وداعی به خیر است، یا از معادن قهر منبعث شده و داعی به شر است. اگر اول است آن را به بِشر و طلاقت استقبال می‌باید کرد و به مقتضای آن مسارعت باید کردن. و اگر دوم است به خوف و تضرّع پیش می‌باید رفت تا آن کس که او را فرستاده باز خواند، قوت بشر طاقت مقاومت آن ندارد. **فَلَوْلاٰ إِذْ جاءَهُمْ بَأْسُنا تَضَرَّعُوا**،[1] و قوله ﷺ: **أَعُوذُ بِکَ مِنْکَ**[2] در این مقام باشد، و اینجا محل ظهور توفیق و خذلان است، اگر توفیق درکار آید خاطری معارض آن از معادن لطف انبعاث یابد که دافع آن گردد، و اگر فروگذاشته شود آن خاطر قهری حکم خویش بر او براند و هیچ‌کس دست پیش او نتواند آورد، **و مَنْ یُضْلِلِ اللّٰهُ فَلاٰ هادِیَ لَهُ**.[3]

چهارمـ از ادّله، اصل، اباحت است، یعنی حرمت موقوف است به دلیلی؛ مادامی که دلیلی بر این اقامه نشده است اصلْ جواز ارتکاب آن شیء است. و صدوق ـ رحمةاللّٰه ـ در *من لایحضرالفقیه*[4] قنوت به فارسی را تجویز نموده است و متمسّک شده است به حدیث شریف «**کُلُّ شَیْءٍ مُطْلَقٌ حَتّٰی یَرِدَ فِیهِ نَهْیٌ**»[5] و چون نهی در ذکر مخصوص وارد نشده است اصل، جواز آن است تا دلیل بر حرمت آن اقامه شود.

---

۱. انعام، ۴۳. «پس چرا وقتی عذاب ما آمد تضرع نکردند».

۲. سنن ابن‌ماجه، کتاب دعاء، باب ۳. «از تو به تو پناه می‌آورم».

۳. اعراف، ۱۸۶. «آن کس که خدا گمراهش کند هدایت کننده‌ای ندارد».

۴. ج ۱، ص ۳۱۵ـ۳۱۷.

۵. «هرچیزی مطلق است تا اینکه نهیی دربارهٔ آن وارد شود».

فصل ۱۹
مراتب ذکر و لزوم سعی در آنها

ای عزیز! بعضی گفته‌اند که سالک می‌باید که سعی نماید در مراتب ذکر و در هیچ مرتبه توقّف ننماید. اول مرتبهٔ ذکر مداومت بر ذکر ظاهر است یعنی ذکر لسانی. و از جهت دفع خواطر، مداومت بر ذکر باید به حد نماید تا آن هنگام که از خود بازیابد که می‌تواند دل را از ذکر فارغ سازد پس کوشش نماید در تفریغ دل آن قدرکه تواند زیرا که مقصود اصلی خلّو باطن است که بر او مطالب کلّیّه مترتّب است. و اگر خواطر مزاحمت آرد و قادر بر دفع آن نباشد توسّل جوید به ذکر باطن در دفع آن به توسّط حروف و الفاظ ذکر، چه ادراک معانی بی‌الفاظ متعسّر است، نه آنکه به تکرار خیالی مشغول شود مانند حدیث نفس. و اگر به این نیز دفع نشود توسّل به ذکر ظاهری با حضور دل و مراقبت جوید که تا آنکه خاطر مغلوب شود.

و چون این طریقه راکیش خود سازد حضور به حضرت حق‌تعالی زیاده شود و سلطنت و غلبهٔ ذکر قوت گیرد، و مرتبهٔ قلبیّه که مقام معرفت است ـ چنانچه در حدیث لایَسَعَنی أرْضی وَ لا سَمائی[1] ان شاءاللّه تعالی مشروحاً خواهد آمد ـ و به منزلهٔ فرزند و نتیجه است از مشیمهٔ طبیعت بیرون و به‌واسطهٔ استیلای وحدت، آینهٔ دل، مستوی و هموار شود و بلندی و پستی که منافی همواری است زایل گردد و مناسب

---

۱. «آسمان و زمین من گنجایش مرا نداشتند».

حضرت پروردگار شود در وحدت و سعهٔ اخلاق و تقدّس و تنزه ازکدورات که لازم کثرت تعلّقات کونیّه است.

پس اگر این حال ملکه گردد و این معنی متمکّن شود هر آینه میان حق‌تعالی و تو درِ دیگر گشاده گردد که هیچ واسطه در میان نباشد یعنی باب فیض که از ممرّ وجه خاص است گشاده گردد، پس بدانی که در آنی و آنچه بر آنی، و بدانی آنچه معاملهٔ توست با حق و خلق، و بدانی مآل خود را. و باید همین توجّه مذکور حال تو باشد در هر توجّهی که به پروردگار خود نمایی چه در عبادت و چه در دعا و چه در التجا، و از جهت تحصیل مهمّات کلّیّه و جزئیّه. پس در طلب رزق توجّه به ذات مطلق باید کرد که همهٔ اعتبارات در حیطهٔ اوست نه توجّه به اسم «الرزاق». پس در این هنگام فایده ذکر و توجّه که مناسبت میان حق‌تعالی و بنده است تحقّق یابد، چه احکام خلقیّه و خواص امکانیّه مستهلک گشته، یعنی پیش از این خواص خلقیّه بر حقیّه غالب بوده الحال حیثیّت حقّیّه بر خلقیّه غالب آمده.

ای عزیز! اگر اول وهله سعه و انشراحی در قلب ظهور یابد و بعد مدد فیض نرسد مأیوس نباید شد که گفته‌اند: «مشاهدةالابرار بین التّجلّی و الاستتار».[1] **ای عزیز!** می‌نماید و می‌رباید.

آن‌دم که نوشتم سخن عشق تو جانا این کِلْک به دست من بیچاره نبوده

تسلیم باید، چاره نیست، چون تسلیم یافت دریافت. حق‌تعالی به بنده در اول حال تجلّی کند و بسط نماید تا دل او را برباید، باز استتار درکند تا بنده قدر وصال او را داند که: «المنساق بالتّعب أعز من المنساق بلاتعب».[2] عادة اللّه در همهٔ امور چنین است، اول سهل نماید،

«که عشق آسان نمود اول ولی افتاد مشکل‌ها».

و شاید که نکته این باشد که سالک را هفت طور است و مدت دولت هر یک از اینها جداست، پس اگر واردی از این اطوار ورود نمود حالت نزول یافت و کلّیّت

---

۱. «مشاهدهٔ ابرار بین تجلی و استتار است».

۲. «آن را که با رنج برند از آن که بی‌رنج برده شود گرامی‌تر است».

سالک به رنگ آن طور و لطیفه منصبغ می‌گردد و آن حال در جمیع لطایف سرایت می‌کند و تا زمانی که مدت آن لطیفه ثابت است آن حال برجاست و چون مدت دولت آن لطیفه منقضی گشت آن حال زایل می‌شود، و بعد از مدتی اگر آن حال رجوع نماید از دو حال خالی نیست: یا بر همان لطیفه اولی رجوع می‌نماید در این [دو] وقت راه ترقّی بر آن سالک مسدود است، و اگر بر لطیفهٔ دیگر وارد شد راه ترقّی مفتوح گشت. و این حالت را نیز بر اولی قیاس نماید و هکذا.[1]

ای عزیز! سالک ذاکر تا در مقام قلب است که اول وهلهٔ سلوک است قبض و بسط دست به‌هم می‌دهد زیراکه از تلوینات قلب است. امّاکسی که از تلوینات گذشته و به تمکین پیوسته از قبض و بسط برست و بجَست، و آنچه او را روی می‌دهد صورت قبض و بسط است و مشارک اسمی است کاین،[2] و مناسب او خوف و رجا است که: اَلْمُؤمِنُ بَیْنَ الْخَوْفِ وَالرَّجاءِ.[3]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. ظاهراً زیاد است.
۲. ج ، و به مشارکت اسمی است کاین.
۳. «مؤمن میان خوف و رجا قرار دارد».


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ۲۰
بیان حضور مرشد در قلب

ای **عزیز**! از جملهٔ شرایط ذکر، حضور مرشد است در قلب. و مدخلیّت این شرط از شرایط دیگر بیشتر است و اهتمام در این آکد. در مکتوب اول از *مکاتیب قطبیّه* گفته است که: «این بنده هر چند تأمّل کردم هیچ چیز را چنان معین نیافتم بر حفظ ایمان که ربط قلب به معلّم خیر؛ هرچند ربط قلب و اعتقاد و انقیاد اشدّ است، آن دم، ایمان آمن‌تر است از زوال».[۱]

و سیّد اشرف حسینی سمنانی الاصل چشتی المشرب، در مکتوب سی و چهار گفته است: «سبحان‌اللّه ملاحظهٔ صورت پیر کم از صورت سنگین شیرین نخواهد بود. آورده‌اند که: چون فرهاد کوه بیستون کندن را پیش گرفت اول صورت شیرین تراشید و بر او رنگ خسروی جای گرفت؛ صورت وی را ملاحظه می‌کرد و کلنگ می‌زد، از کوه ریزه ریزه سنگ می‌ریخت. در اندک فرصت از عهدهٔ کار برآمد».[۲]

ای **عزیز**! غرض از ذکر و حضور، فناءِ فی‌المذکور است و خود اینها مقصود بالذات نمی‌باشد، بلکه تلقین ذکر در رنگ از قبیل تعلیم الف و باست مراطفال را.

و اما دلیل بر این شرط از اخبار ما فی *الصّافی* فی تفسیر اِهْدِنَا الصِّراطَ الْمُسْتَقِیمَ[۳]» عن الصّادق علیه‌السلام: اِنَّ الصُّورَةَ الْاِنْسانِیَّةَ هِیَ الطَّرِیقُ الْمُسْتَقِیمُ اِلی کُلِّ خَیْرٍ وَالْجِسْرُ الْمَمْدُودُ بَیْنَ الْجَنَّةِ وَالنّارِ.[۴]

---

۱. مکاتیب قطبیه، نسخهٔ خطی ص ۱.
۲.
۳. حمد، ۶.
۴. تفسیر صافی، ص ۲۰.

حدیثی است که در تفسیر *صافی* در تفسیر «اهدنا الصراط المستقیم» از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: همانا صورت انسانی همان راه راست به سوی هر خیر، و پلی است که میان بهشت و دوزخ کشیده شده است.

و فی *المجلی* و *الکلمات المکنونة* و غیرهما عن مولانا أمیرالمؤمنین علیه‌السلام أنّه قال: **الصُّورَةُ الْإِنْسانِيَّةُ هِيَ أَكْبَرُ حُجَجِ اللّٰهِ عَلىٰ خَلْقِهِ، وَ هِيَ الْكِتابُ الَّذي كَتَبَهُ بِيَدِهِ، وَ هِيَ الْهَيْكَلُ الَّذي بَناهُ بِحِكْمَتِهِ، وَ هِيَ مَجْمُوعُ صُوَرِ[1] الْعالَمينَ، وَ هِيَ الْمُخْتَصَرُ مِنَ [الْعُلُومِ فِي] اللَّوْحِ الْمَحْفُوظِ، وَ هِيَ الشّاهِدُ عَلىٰ كُلِّ غائِبٍ، وَ هِيَ الْحُجَّةُ عَلىٰ كُلِّ جاحِدٍ، وَ هِيَ الطَّريقُ الْمُسْتَقيمُ إِلىٰ كُلِّ خَيْرٍ، وَ هِيَ الصِّراطُ الْمَمْدُودُ بَيْنَ الْجَنَّةِ وَ النّارِ.**[2]

و در *مجلی* و *کلمات مکنونه* و غیر آنها از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت شده است که فرمود: صورت انسانی بزرگ‌ترین حجت‌های خداوند بر آفریدگانش می‌باشد، و کتابی است که با دست خود نوشته، و هیکلی است که با حکمت خویش بنا کرده، و مجموع صور عالم‌ها است، و مختصری از [علومی] است که در لوح محفوظ ثبت است، و شاهد بر هر غایبی است، و حجت بر هر جاحد و منکری است، و راه راست به سوی هر خیری است، و راهی است که میان بهشت و دوزخ کشیده شده است.

و دیگر آنکه: در احادیث بسیار وارد شده است که بر روی عالم نگاه کردن بسیار ثواب دارد، و همچنین نگاه به دیوار خانهٔ عالم کردن ثواب دارد.

---

۱. در نسخه‌ها، صورة.

۲. مجلی، ابن ابی جمهور، ص ۲۹۵. *کلمات مکنونه*، فیض کاشانی، ص ۱۲۵.

فصل ۲۱

در بیان مراقبه

و از جملهٔ شرایط که بسیار اهتمام به او می‌باشد و رکن اعظم شرایط است «مراقبه» است.

یک چشم زدن غافل از آن ماه مباشید شاید[1] که نگاهی کند آگاه نباشید

و المراقبة فی الذکر کما فی *منهاج السائرین*: ملاحظة المقصود، و هو الحق تعالی. قال الشّارح(ره): «المراقبة من أفعال القلب و هی دوام ملاحظة جناب الحق بالقلب». و قال الغزالی: «هی مراقبة الرقیب[2] و انصراف الهمّ الیه. و نعنی بالمراقبة حالة للقلب یثمرها نوع من المعرفة و تثمر ذلک الحالة أعمالاً فی الجوارح و فی القلب». (ص ۶۳)

> و مراقبه در ذکر همان‌طورکه در *منهاج السائرین* آمده، ملاحظهٔ مقصود که حق‌تعالی است می‌باشد. و شارح آن گفته: «مراقبه از افعال قلب است، و آن این است که دائماً با قلب، جناب حق را ملاحظه کند». و غزالی فرموده: «آن، مراقبت (ملاحظهٔ) رقیب و منصرف ساختن همت به سوی اوست. و مراد ما از مراقبت یک حالت قلبی است که محصول نوعی از معرفت است، و آن حالت نیز اعمالی را در اعضاء و جوارح و در قلب به بار خواهد آورد».

أمّا الدلیل علی ذلک ففی کتاب *التوحید* فی حدیث طویل عن مولانا

---

۱. ب. ترسم.

۲. در *المحجة البیضاء*، ملاحظة الرقیب.

أمیرالمؤمنین علیه‌السلام فی تفسیر بعض الایات المتشابهة قال علیه‌السلام : قالَ رَسُولُ اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله: قالَ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ: لَقَدْ حَقَّتْ کَرامَتی ـ أوْ قالَ: مَوَدَّتی ـ لِمَنْ یُراقِبُنی وَ یَتَحابُّ بِجَلالی، إنَّ وُجُوهَهُمْ یَوْمَ الْقِیامَةِ مِنْ نُورٍ، عَلی مَنابِرَ مِنْ نُورٍ، عَلَیْهِمْ ثِیابٌ خُضْرٌ. قیلَ: مَنْ هُمْ یا رَسُولَ اللّٰهِ؟ قال صلی‌الله‌علیه‌وآله: قَوْمٌ لَیْسُوا بِأنْبِیاءٍ وَ لا شُهَداءَ وَ لٰکِنَّهُمْ تَحابُّوا بِجَلالِ اللّٰهِ، وَ یَدْخُلُونَ الْجَنَّةَ بِغَیْرِ حِسابٍ.[1]

اما دلیل این مطلب سخنی است که در کتاب توحید ضمن یک حدیث طولانی از مولا یمان امیرمؤمنان علیه‌السلام که در تفسیر بعضی از آیات متشابه فرموده، آمده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: خدای عزوجل فرموده است: همانا کرامت ـ یا مودت و دوستی ـ من ثابت است برای کسی که مرا در نظر گیرد و به جلال من با دیگران دوستی کند، چهره‌های چنین کسانی در قیامت از نور است که بر منبرهایی از نور در حالی که لباس‌هایی سبز در بردارند، قرار دارند. عرض شد: ای رسول خدا، اینان کیانند؟ فرمود: گروهی هستند که نه پیامبرند و نه شهید، ولی به جلال خدا با یکدیگر دوستی کردند، و آنان بدون حساب داخل بهشت می‌شوند.

و فی *الکافی* عن مولانا الصّادق علیه‌السلام عن اللّٰه تعالی: یا بُؤْساً لِمَنْ عَصانی وَلَمْ یُراقِبْنی.[2]

و در *کافی* از مولایمان امام صادق علیه‌السلام روایت است که خدای متعال فرموده: بدا به حال کسی که مرا نافرمانی کند و مرا در نظر نگرفته، و از من پروا نکند.

و فی خبر آخر: اِجْعَلْ مُراقَبَتَکَ لِمَنْ لایَغیبُ نَظَرُهُ إلَیْکَ، وَاجْعَلْ شُکْرَکَ لِمَن لا یَنْقَطِعُ نِعَمُهُ عَنْکَ، وَاجْعَلْ طاعَتَکَ لِمَنْ لاتَسْتَغْنی عَنْهُ بِحالٍ، وَاجْعَلْ خُضُوعَکَ لِمَنْ لاتَخْرُجُ مِنْ مُلْکِهِ وَ سُلْطانِهِ.[3]

و در خبر دیگری است که: مراقبت و پروای خود را در مورد کسی به‌کار بر که نظرش از تو پنهان نشود، و سپاس خود را برای کسی قرار ده که نعمت‌هایش از تو بریده نگردد، و اطاعت خود را برای کسی قرار ده که در هیچ حالی از او بی‌نیاز نیستی، و خضوع و فروتنی خود را برای کسی قرار ده که از ملک و سلطنت او بیرون نتوانی شد.

---

۱. توحید، باب ۳۶، ص ۲۶۸. و در نسخه‌ها، بجلالی.
۲. *کافی*، ج ۲، ص ۶۷.
۳. مجموعه ورام، ج ۱، ص ۲۳۶.

و فی *مصباح‌الشّریعة*: راقِبِ اللّهَ فی کُلِّ خُطْوَةٍ کَأَنَّکَ عَلَی الصِّراطِ جائِز.[۱]

و در *مصباح‌الشریعة* آمده است: خدا را در هر گامی در نظر دار، چنان‌که گویا بر صراط عبور می‌کنی.

و فی حدیث فی تفسیر قوله تعالی: «إِنَّهُ لَیْسَ لَهُ سُلْطانٌ عَلَی الَّذینَ آمَنُوا وَ عَلی رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ»:[۲] وَ لَنْ تَقْدِرَ عَلی هٰذا وَ مَعْرِفَةِ إِتْیانِهِ وَ مَذاهِبِ وَسْوَسَتِهِ إِلاّ بِدَوامِ الْمُراقَبَةِ وَ الْاِسْتِقامَةِ عَلی بِساطِ الْخِدْمَةِ وَ هَیْبَةِ الْمُطَّلَعِ.[۳]

و در حدیثی در تفسیر این آیه: «همانا او (شیطان) را بر مؤمنان و کسانی که بر خدا توکل می‌کنند تسلطی نیست» آمده است که: و بر این (خلاصی از فریب شیطان) و شناخت راه‌های ورود و طرق وسوسهٔ او قادر نیستی مگر با دوام مراقبت و در نظر گرفتن خداوند و پایداری بر بساط خدمت، و هیبت از مقام آگاهی و اطلاع او.

و من الاخبار الواردة فی الذکر و هذا الخبر تظهر أن الذکر و المراقبة یذهبان وسوسة الشیطان.

و از اخباری که در ذکر وارد شده و نیز از همین خبر ظاهر می‌شود که ذکر و مراقبه، وسوسهٔ شیطان را از میان می‌برد.

وَالْوَسْوَسَةُ ما یَکُونُ مِنْ خارِجِ الْقَلْبِ، أَمّا إِذا تَمَکَّنَ فِی الْقَلْبِ فَذٰلِکَ غَیٌّ وَ ضَلالَةٌ وَ کُفْرٌ.[۴]

و وسوسه آن است که از ناحیهٔ بیرون از قلب صورت گیرد، اما هرگاه در قلب جایگزین شد، گمراهی و ضلالت و کفر است.

و فی *مصباح‌الشریعة* آمده است: هرکس دلش را از غفلت، و نفسش را از شهوت، و عقلش را از جهل، محافظت کند همانا در دیوان بیداران داخل شده است.

و فیه قال الصّادق علیه‌السلام: وَ مَنْ کانَ ذاکِراً لِلّهِ تَعالی عَلَی الْحَقیقَةِ فَهُوَ مُطیعٌ، وَ مَنْ کانَ غافِلاً عَنْهُ فَهُوَ عاصٍ، وَالطّاعَةُ عَلامَةُ الْهِدایَةِ، وَالْمَعْصِیَةُ عَلامَةُ الضَّلالَةِ، وَ أَصْلُهُما مِنَ الذِّکْرِ وَ الْغَفْلَةِ. فَاجْعَلْ قَلْبَکَ قِبْلَةً لِلِسانِکَ ـ الحدیث، و قد تقدم. ثم قال ـ وَالذِّکْرُ ذِکْرانِ: ذِکْرٌ خالِصٌ بِمُوافَقَةِ الْقَلْبِ، وَذِکْرٌ صارِفٌ[۵] یَنْفی ذِکْرَ غَیْرِهِ کَما قالَ رَسُولُ اللّهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله: أَنَا لا أُحْصِی ثَناءً عَلَیْکَ أَنْتَ کَما

---

۱. *مصباح‌الشریعة*، باب ۱۱، ص ۸۴.
۲. نحل، ۹۹.
۳. مصدر سابق، باب ۳۹، ص ۲۲۸.
۴. مصدر سابق، ص ۲۲۶.
۵. نسخه‌ها: «صاف» بود که ظاهراً تصحیف است.

أَثْنَيْتَ عَلَى نَفْسِكَ. فَرَسُولُ اللّٰهِ ﷺ لَمْ يَجْعَلْ لِذِكْرِهِ مِقْداراً عِنْدَ عِلْمِهِ بِحَقِيقَةِ سابِقَةِ ذِكْرِاللّٰهِ تَعالَى لَهُ مِنْ قَبْلِ ذِكْرِهِ لَهُ، فَمَنْ دُونَهُ أَوْلَى. فَمَنْ أَرادَ أَنْ يَذْكُرَ اللّٰهَ تَعالَى فَلْيَعْلَمْ أَنَّهُ مالَمْ يَذْكُرِ اللّٰهُ تَعالَى الْعَبْدَ بِالتَّوْفِيقِ لِذِكْرِهِ لايَقْدِرُ الْعَبْدُ عَلَى ذِكْرِهِ.[1]

و در همان کتاب آمده است که امام صادق علیه‌السلام فرمود: «هر کس حقیقةً ذاکر خدای متعال باشد فرمان‌بر است، و هر کس از او غافل باشد نافرمان است. و فرمانبری نشانهٔ هدایت، و نافرمانی نشانهٔ گمراهی است، و این دو از ذکر و غفلت ناشی می‌شوند. پس دل خود را قبلهٔ زبانت قرار ده..» ـ این حدیث، درگذشته ذکر شد ـ سپس فرمود «و ذکر دو گونه است: ذکر خالص، که با موافقت و همراهی دل صورت گیرد. و ذکر صارف و بازدارنده، که ذکر غیر خدا را از میان ببرد، چنان‌که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «(خداوندا) من آن‌گونه که فراخور و شایستهٔ توست قادر بر احصای ثنای تو نیستم، تو آن‌گونه‌ای که خود ثنای خود گفته‌ای». پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای ذکر خود قدر و قیمتی قرار نداد، چه این حقیقت را می‌دانست که یاد خدای متعال از او پیش از یاد او از خدای متعال است، بنابراین دیگران که از آن حضرت در مقامات پایین‌تر قرار دارند به این اظهار عجز شایسته‌ترند. پس هر کس که بخواهد یاد خدای متعال کند باید بداند که تا خدای متعال بندهٔ خود را با توفیق دادن او برای ذکر، یاد نکند بنده هرگز قادر نیست خدا را یاد کند.

ای عزیز! از این کلام که از منبع علم لطیف صافی صادر شده است معلوم شد که چنانچه عوام را مؤاخذه می‌نمایند بر گناهان جوارح، خواص را نیز مؤاخذه می‌نمایند بر ذُهول و غفلت. پس بر تو باد که از اختلاط غافلان و مصاحبت جاهلان کناره‌نمایی به مراحل، بلکه از ارتباط این قوم بی‌بود ناعاقبت محمود، وادی به وادی فرار را برقرار اختیار نمایی.

هر آنکو غافل از حق یک زمان است　　در آندم کافر است امّا نهان است
اگر آن غافلی پیوسته بودی　　در اسلام بر وی بسته بودی

ای عزیز! مراد از امر به تفکّر که در آیات و اخبار وارد شده است غیر مراقبه است چنانچه عن قریب بیاید ان‌شاءاللّٰه تعالی.

---

۱. مصدر سابق، باب ۵، ص ۴۳ به بعد.

و لیس هو الاالنّیّة و الیقظة الصّافیتین الممزجتین بنورالسّکینة المؤیّدتین بسلطان المحبّة؛ و غیر ذلک هو التّعمّقات الفلسفیّة و الوساوس المتخیّلة، فلم یزدهم الاالجهل و الضّلالة و الغوایة و الشّقاوة.

و آن نیست مگر نیت و بیداری صافی و خالصی که با نور سکینه و آرامش ممزوج شده و با سلطان محبت، مؤیّد باشند. و هرچه جز این باشد تعمّقات فلسفی و وسوسه‌های خیالی است که متفکّران را جز نادانی و گمراهی و بی‌راهی و بدبختی نیفزاید.

و فی *نهج‌البلاغة*: رَحِمَ اللّٰهُ امْرَءاً سَمِعَ حُکْماً فَوَعٰی ـ الی أن قال ﷺ ـ: رَاقَبَ رَبَّهُ، وَصَافٰی لُبَّهُ.[۱]

و در *نهج‌البلاغة* فرموده: خداوند رحمت کند مردی را که حکمی را بشنود و خوب فرا گیرد... مراقب پروردگار خویش است و لب و خردش را صاف و خالص نموده است.

و قال ﷺ: اُعْبُدِاللّٰهَ تَعالٰی کَأَنَّکَ تَرَاهُ فَإِنْ لَمْ تَکُنْ تَرَاهُ فَإِنَّهُ یَرَاکَ.[۲]

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: خداوند را طوری عبادت کن که گویا او را می‌بینی، و اگر تو او را نمی‌بینی، او تو را می‌بیند.

و فی *القرآن‌المجید*: إِنَّ اللّٰهَ کَانَ عَلَیْکُمْ رَقِیباً.[۳]

ای عزیز! چون معنی مراقبت دانسته شد و دانستی نیز که ثمرهٔ آن معظم ثمرات است، بدان که اهل ذکر را حالتی نیز می‌باشد که اصطلاح نموده‌اند، و هی مراعاة القلب للرقیب و اشتغاله به.[۴]

مانند مرغی باش هان — بر بیضهٔ دل، پاسبان
کز بیضهٔ دل زایدت — شوری و مستی، قهقهه

این توجّه به قلب صنوبری را در زمان ذکرگفتن یعنی نظر بصیرت بر وی داشتن و ذکر را بر وی فرود آوردن، در عرف این طایفه «وقوف قلبی» خوانند و در رعایت او اهتمام دارند.

---

۱. *نهج‌البلاغة*، خطبهٔ ۷۴، و جملهٔ اخیر را ندارد.
۲. *أمالی*، طوسی، ج ۲، ص ۱۳۸.
۳. نساء، ۱: «همانا خداوند مراقب شماست».
۴. «و آن مراعات نمودن قلب است نسبت به رقیب، و مشغول بودن به اوست».

رو بر دل بنشین کان دلبر خرگاهی وقتی سحری آید یا نیم‌شبی باشد

و بعضی «وقوف قلبی» را آگاهی در زمان ذکر گفتن به مذکور گرفته‌اند که عبارت از «مراقبه» باشد. و شکّی نیست که توجّه به امر واحد و شغل خیال به وی ممدّ جمعیّت و موجب اندفاع خواطر متفرقه است و تفریغ دل از کثرت صور کونیّه، خصوصاً وقتی که میان آن امر متوجّه الیه و مطلوب، نوعی از مناسبت مَرعی باشد. پس توجّه به قلب صنوبری [را] در ذکر لازم باید دانست تا به سبب این توجّه خواطر متفرقه مندفع گردد. و لکن مخفی نماند که این ثمرهٔ «مراقبه» است چنانچه ذکر شد.

ای عزیز! بدان که العلم المثمر للمراقبة فهو العلم بأن اللّه تعالی مطّلع علی الضّمائر و السرائر، قائم علی کل نفس ـ قال سبحانه: **أَفَمَنْ هُوَ قائِمٌ عَلی کُلِّ نَفْسٍ بِما کَسَبَتْ**[1] ـ و ان سرّ القلوب مکشوف له کظاهر البشرة للخلق بل هو أشد. فهذه المعرفة اذا استولت علی القلب و لم یبق فیها شبهة فلابد أن یجذبه الی مراعاة الرقیب.

... علمی که مراقبه را به بار می‌آورد آن است که بداند خدای متعال از باطن‌ها و پنهانی‌ها آگاه، و بر هر نفسی محیط و مسلط است ـ خدای سبحان فرموده: «آیا آن کس که بر هر نفسی و اعمال او محیط و مسلط و مدبر است...» ـ و نیز سِر دل‌ها برای او مکشوف و روشن است همان‌گونه که ظاهر پوست برای هر کس مکشوف است بلکه بیشتر و شدیدتر از آن. و هرگاه این معرفت و شناخت بر دل مستولی شد و شبهه‌ای در آن باقی نماند پس ناگزیر دل را به سوی مراعات نمودن رقیب (خداوند) می‌کشاند.

و الموقنون بهذه المعرفة فمنهم الصّدیقون، و مراقبتهم التّعظیم و الاجلال و استغراق القلب بملاحظة ذلک الجلال، و الانکسار تحت الهیبة و العظمة و بحیث لایبقی فیه متّسَع للالتفات الی الغیر أصلاً. و هی مراقبة مقصورة علی القلب؛ أمّا الجوارح فانّها تتعطّل عن الالتفات الی المباحات فضلاً عن المحظورات. و اذا تحرکت بالطّاعة کانت کالمستعمل لها فلاتصلح لغیرها، و لایحتاج الی تدبیر فی ضبطها علی سَنَن السّداد.

---

۱. رعد، ۳۳.

و کسانی که با این نوع معرفت به یقین رسیده‌اند، دسته‌ای از آنان «صدیقان» هستند، و مراقبت آنان تعظیم و بزرگداشت و استغراق دل است به ملاحظهٔ آن جلال، و انکسار و شکستگی است تحت هیبت و عظمت خداوند به گونه‌ای که اصلاً مجالی برای التفات به غیر در آن باقی نماند. و این مراقبت ویژهٔ دل است، اما جوارح و اعضا از پرداختن به امور مباح نیز بی‌حرکت می‌ماند چه رسد به امور حرام. و چون برای انجام طاعت به حرکت درآید به گونه‌ای است که گویا صرفاً برای طاعت به کار گرفته شده و صلاحیت به کار گرفته شدن در غیر آن را ندارد، و برای قرار گرفتن در راه درست و صحیح نیازی به تدبیر ندارد.

و من نال هذه الرتبة فقد یغفل عن الخلق حتّی لایبصرهم و لایسمع أقوالهم کما اتّفق لموسی علیه‌السلام بعد المراجعة عن الطّور الی أربعین یوماً أنّه لایسمع کلام أحد. و مثّل هذا بمن یحضر فی خدمة ملک عظیم فان بعضهم قد لایحس بما یجری فی حضرة الملک من استغراقه بهیبته؛ و بمن یشغله أمر مهم یتفکّر فیه.

و کسی که به این رتبه دست یابد همانا از خلق غافل می‌شود، تا جایی که آنان را نمی‌بیند و سخنانشان را نمی‌شنود، همان‌طورکه برای موسی علیه‌السلام پس از بازگشت از «طور» اتفاق افتاد، که تا چهل روز سخن هیچ‌کس را نمی‌شنید. و در این مورد مثل زده‌اند به کسی که در خدمت پادشاه بزرگی حضور یافته است، چه بعضی از حاضران از آن جهت که غرق هیبت پادشاه هستند آنچه را که در محضر پادشاه می‌گذرد احساس نمی‌کنند. و نیز مثل زده‌اند به کسی که امر مهمی او را به خود مشغول داشته و به فکر در آن پرداخته است.

و روی أیضاً أن یحیی بن زکریّا علیه‌السلام مر بامرأة فدفعها علی وجهها. فقیل له: لم فعلت کذا بهذه؟ فقال علیه‌السلام : ما ظننتها الا جداراً.[1]

و نیز روایت است که: یحیی بن زکریا علیهماالسلام به زنی گذر کرد و او را به رو بر زمین انداخت. به او گفتند: چرا با او چنین کردی؟ فرمود: او را جز دیواری نپنداشتم.

و أما مراقبة الورعین من أصحاب الیمین فهم قوم غلب یقین[2] اطّلاع اللّه تعالی علی ظاهرهم و باطنهم و علی قلوبهم، و لکن لم تدهشهم ملاحظة الجلال بل بقیت

---

۱. ۲. کذا فی *المحجة البیضاء*، و فی النسخ، بعض.

قلوبهم على الاعتدال متّسعة للالتفات الى الاقوال و الاعمال الا أنّها مع ممارستها للعمل لاتخلو عن المراقبة. و قد غلب الحياء من اللّه تعالى على قلوبهم فلايقدمون و لايحجمون الا عن تثبّت، فيمتنعون عن كل أمر فاضح فى القيامة اذ يرون اللّه مشاهداً لاعمالهم فى الدنيا كما يرونه فى القيامة. و من كان فى هذه الدرجة فيحتاج أن يراقب جميع حركاته و جميع اختياراته، و يرصد كل خاطر سنح له، فان كان الهيّاً تعجّل مقتضاه، و ان كان شيطانيّاً بادر الى قمعه، و استحيى من ربّه، و لام نفسه على اتّباع هواه فيه. و ان شك فيه توقّف الى أن يظهر له بنوراللّه سبحانه من أىّ جانب هو، كما قال ﷺ: اَلْهَوَى شِرْكُ الْعَمَى،[1] وَ مِنَ التَّوْفيقِ التَّوَقُّفُ عِنْدَ الْحَيْرَةِ.[2]

و لا يعمل شيئاً من أعماله و خواطره و ان قلّ ليسلم من مناقشة الحساب، فقد قال رسول‌اللّه ﷺ: إِنَّ الرَّجُلَ لَيُسْئَلُ عَنْ كُحْلِ عَيْنَيْهِ وَ عَنْ فَتِّهِ الطِّينَ بِإِصْبَعَيْهِ، وَ عَنْ لَمْسِهِ ثَوْبَ أخِيهِ.[3]

و اما مراقبت اهل ورع از اصحاب دست راست، پس آنان گروهی هستند که یقین به اینکه خدای متعال بر ظاهر و باطن و بر دل‌های آنان آگاه است بر آنان غلبه یافته، ولی ملاحظهٔ جلال خداوند آنان را به دهشت نینداخته بلکه دل‌هاشان بر حالت اعتدال باقی مانده و برای توجه به اقوال و اعمال دارای مجال وسیع است، جز اینکه هرچند ممارست بر عمل دارند باز هم خالی از مراقبه نیستند، و حیاء از خداوند متعال بر دل‌هاشان غلبه دارد، بنابراین هم اقدام و هم خودداری آنها از روی تثبت و توجه است، و لذا از هر کاری که در قیامت موجب فضاحت است خودداری می‌کنند، چه در دنیا خداوند را شاهد و ناظر اعمال خود می‌بینند همان‌طور که در قیامت او را چنین می‌بینند. و هر کس که در این درجه قرار گرفته نیازمند به این است که مراقب جمیع حرکات و اختیارات خود بوده و در کمین هر خاطری که بر او خطور کند باشد، پس اگر آن الهی باشد در مقتضای آن تعجیل کند، و اگر شیطانی است به قلع و قمع آن مبادرت ورزد و از پروردگار خود شرم داشته و خود را بر پیروی از هوای نفس خود در آن مورد نکوهش کند. و اگر در الهی یا شیطانی بودن آن تردید دارد باید توقف کند تا با

---

۱. غررالحکم، باب هاء. *المحجة‌البیضاء*، ج ۸، ص ۱۶۲، و در هر دو: شریک.
۲. *المحجة‌البیضاء*، ج ۸، ص ۱۶۲ و ۱۵۹. ۳. همان.

نور خدای سبحان برایش ظاهر شود که از کدام‌سو است، چنان‌که امام [علی] علیه‌السلام فرموده است: «هوای نفس شریک کوری (کوری باطن) است. و توقف به هنگام حیرت از نشانه‌های توفیق است». و به هیچ یک از اعمال و خاطرهای خود ـ هرچند اندک باشد ـ عمل نکند به خاطر ترس از مناقشه و سخت‌گیری در حساب، که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «همانا مرد از سرمهٔ در چشم و خرد کردن گِل با انگشت و از دست کشیدن به لباس برادرش بازخواست خواهد شد».

و اعلم أن المراقبة علی نوعین: مراقبة الرب و مراقبة العبد. أمّا مراقبة الرب علی نوعین: رعایة الموجودات بحفظه تعالی عن الفساد و الفناء. و رؤیته تعالی العباد حین اطاعتهم له تعالیٰ.

و بدان که مراقبت دوگونه است: مراقبت پروردگار، و مراقبت بنده. اما مراقبت پروردگار نیز دو نوع است: یکی رعایت کردن موجودات است با حفظ نمودن آنها از فساد و تباهی. و دیگر دیدن خداوند بندگان را به هنگام اطاعت و فرمانبری آنها از حضرت اوست

به اندک التفاتی زنده دارد آفرینش را اگر نازی کند از هم فرو ریزند قالب‌ها

و مراقبهٔ عباد بر سه گونه است: اول ـ ملاحظهٔ ذات حق‌تعالی بر وجهی که آن ملاحظه موجب غفلت از ماسوای حق باشد. و این ملاحظه از تعظیم و ملاحظهٔ قرب و از تحقیر نفس خود پیدا شود. دوم ـ ملاحظهٔ اینکه حق‌تعالی ناظر ظاهر و باطن است آنچه را که از ایشان صادر می‌شود. و بعضی این را «مراقبة‌المراقبة» خوانند زیرا که متعلّق این مراقبه حق است. سیّم ـ نگاه داشتن ظاهر و باطن است از مخالفت امر الهی، و در مقام موافقت بودن. و از اینجا ظاهر شود که مقام «مراقبه» بعد از «صبر» است چه صبر بر اوامر و طاعات و بر ترک محرمات یک قسم از اقسام صبر است.

ای عزیز! بعضی گفته‌اند که: اگر از ذکر قلبی حرکت و جنبش دل مراد باشد پس دوام آن هیچ درکار نیست نه در حالت فنا و نه در حالت غیر فنا، آنچه دوام پذیرد و ناگزیر است توجّه و حضور قلبی است، حرکت باشد یا نباشد. فاذا ساعده التوفیق

بهذه الشرایط سوف ینتقل الذکر من اللّسان الی القلب، فیصیر القلب ناطقاً بها کماکان اللّسان قائلاً بها، فیتنور القلب حینئذ بنور الذکر، و یستنیر جدران القلب بانعکاس شعاع نور القلب الملتهب بالذکر علیها، فتلین الجلود للین القلب قال تعالی: ثُمَّ تَلِينُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إِلى ذِكْرِاللّٰهِ.[1] فمن علاقة لین الجلود و القلوب تجلّی الاعضاء بسیاسة المحاسبة و حفظ القلب بحراسة المراقبة.

پس اگر توفیق این شرایط، او را یار شد به‌زودی ذکر از زبان به دل انتقال یابد، پس دل به آن قاطع می‌شود همان‌گونه که زبان گویای آن بود، و در این هنگام دل به نور ذکر روشن می‌شود و دیواره‌های دل با انعکاس شعاع نور دل ـ که با ذکر روشن گشته است ـ بر آن، روشن و نورانی می‌گردد، خدای متعال فرموده: «سپس پوست‌ها و دل‌های ایشان به ذکر خدا نرم و مایل می‌شود». و از نشانه‌های نرمی پوست‌ها و دل‌ها تجلی اعضاء است با سیاست محاسبه، و حفظ دل است با حراست مراقبه.

و اعلم أیضاً أنّه قد عرفت ممّا سبق أنّ حاصل المراقبة علم العبد بأن اللّه تعالی ناظر الیه مطّلع علی مایجنّه ضمیره، و هی سرّ قوله تعالی: أَلَمْ يَعْلَمْ بِأَنَّ اللّٰهَ يَرىٰ.[2] فالمراقبة دهلیز المشاهدة. و حقیقة المشاهدة فناء شهود العبد فی عظمة مشهوده. و من تخطّی بحریم هذا المقام ظفر بالکبریت الاحمر و ذاق طعم الحریّة بالتّخلّص الی حقیقة العبدیّة، فمن استرقّته الربوبیّة فذلک الذّی ظفر بالحریّة المحضة، فحینئذ اطلق من وثاق الاغیار و یدیر دایرة الجمعیّة و لاح له سرّ كُلُّ شَيْءٍ هالِكٌ إِلاّٰ وَجْهَهُ،[3] فبقی واحد لواحد و فرد لفرد، ضَرَبَ اللّٰهُ مَثَلاً رَجُلاً فِيهِ شُرَكاءُ مُتَشاكِسُونَ وَ رَجُلاً سَلَماً لِرَجُلٍ هَلْ يَسْتَوِيانِ مَثَلاً اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ بَلْ أَكْثَرُهُمْ لايَعْلَمُونَ.[4] فمن ارید له السّعادة، و مُنّ علیه فی مبدأ الامر بصدق الارادة، و ایّد بالعنایة، و امدّ بالتّوغّل فی دقایق الرعایة، فیتنبّه قلبه و یستیقظ لبّه لطلب هذا الامر العظیم و الخَطْب الجسیم یکون ذلک العبد ممّن سبقت له الحسنی من الله، و ممّن اصطفاه مولاه لنفسه. والله ملهم التّوفیق.

و نیز بدان که: از مطالب گذشته دانستی که حاصل مراقبه این است که بنده بداند

---

۱. زمر، ۲۳.
۲. علق، ۱۴.
۳. قصص، ۸۸.
۴. زمر، ۲۹.

که خدای متعال ناظر اوست و بر آنچه ضمیر او پنهان می‌دارد آگاه است، و این است سر قول خدای متعال که: «آیا نمی‌داند که خداوند می‌بیند»؟ پس مراقبه دهلیز و راهرو مشاهده است. و حقیقت مشاهده فنای شهود بنده در عظمت مشهود اوست. و هر کس به حریم این مقام گام نهد به کبریت احمر (کیمیای نایاب) دست یابد و مزهٔ آزادگی را در تخلص به حقیقت بندگی می‌چشد، پس هرکه را ربوبیت به بندگی خود درآورد به آزادگی محض ظفر یافته است، پس در آن هنگام از بند اغیار رها شده و دایرهٔ جمعیت را دور می‌زند و سرّ «هر چیز تباه شدنی است مگر وجه او» برایش روشن می‌شود، پس یگانه برای یگانه و فرد برای فرد باقی می‌ماند؛ «خداوند مثل می‌زند مردی راکه چند نفر ارباب بدخو در او شریکند، و مردی راکه تسلیم یک نفر است، آیا این دو کس در مثل یکی هستند؟ سپاس خداراست، بلکه بیشترشان نمی‌دانند». پس هرکه سعادت برای او خواسته شده و در آغاز کار، صدق ارادت به او بخشیده شده و با عنایت تأیید یافته و با تعمق و ژرف‌نگری در دقایق رعایت یاری گشته، و بدین سبب دلش آگاه و خردش بیدار شده برای طلب این امر بزرگ و گران‌قدر، چنین بنده‌ای از جمله کسانی است که نیکی از سوی خداوند به سوی او پیشی گرفته، و از جمله کسانی است که مولایش او را برای خود برگزیده است. و خداوند الهام بخش توفیق است.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ۲۲

در فضیلت تفکر

ای عزیز! چون قبل از این ذکر شد که تذکّر مغایر با تفکّر است بدان که بعد از ازالهٔ موانع ظاهری و خالی کردن باطن از اشتغال به ماسوی اللّه باید که بر همگی همّت و جوامع نیّت اقبال نماید بر ترصّد سوانح غیبی و ترقّب واردات حقیقی که آن را «تفکّر» خوانند. و در تفکّر وجوه بسیار گفته‌اند، خلاصهٔ همه آن است که: تفکّر سیر باطن انسان است از مبادی به مقاصد. و نظر را همین معنی گفته‌اند. و هیچ کس از مرتبهٔ نقصان به مرتبهٔ کمال نتواند رسید الا به سَیری.

فکر آن باشد که پیش آید همی　　راه آن باشد که پیش آید شهی

و از این جهت گفته‌اند که: اول واجبات تفکّر در نظر[1] است. و فی الحدیث القدسی: تَفَکُّرُ ساعَةٍ خَیْرٌ مِنْ عِبادَةِ سَبْعینَ سَنَةً.[2] و مبادی سیر، آفاق و انفس؛ و منتهای سیر، وصول باشد به نهایت مراتب کمال و قرب به جوار حضرت ذوالجلال، رزقنا اللّه الکریم المتعال.

ای عزیز! مکرر ذکر شد که ذکر را فواید است، و از نتایج او «توجّه» است، و هوالخروج عن کل داعیة تدعو الی غیر اللّه کما هو بالموت، فلایبقی له محبوب و لامطلوب و لامقصود و لامقصد الا اللّه، و لو عرض علیه جمیع مقامات الانبیاء و المرسلین لایلتفت الیها بالاعراض عن اللّه تعالی لحظة، فما فاته أکثر ممّا ناله.

---

۱. همان.

۲. «ساعتی تفکر از عبادت هفتاد سال بهتر است».

... و آن بیرون شدن از هر انگیزه‌ای است که به سوی غیر خداوند بخواند، چنان‌که این حالت با مرگ حاصل می‌شود. پس هیچ محبوب و مطلوب و مقصود و مقصدی جز خداوند برایش باقی نماند، و اگر تمام مقامات انبیا و مرسلین بر او عرضه شود، در مقابل لحظه‌ای اعراض از خدای متعال بدان‌ها التفات ننماید، زیرا آنچه از دستش می‌رود بیش از چیزی است که به دست می‌آورد.

و در وجه «توجّه» خلاف دارند، بعضی گویند که: وجه توجّه آن وجه است که نتیجهٔ ذکر افتاده است. و بعضی گویند: عبارت است از آنکه خود را عدم محض بینی و حق را موجود مطلق دانی، و به یقین بشناسی که وجود اضافی تو پرتو نور آفتاب ذات الهی است، پس یک چشم بینش تو بر عدم خود باشد و نفی وجود از خود، و یک چشم دانش دیگرت بر وجود ازلی ابدی حق‌تعالی و اثبات وجود او. پس «توجّه» عبارت از نفی و اثبات است که مضمون کلمهٔ توحید است. و اگر هزارهزار مرتبه این کلمه را بگویی و آن صورت مذکوره در باطن تو نباشد این کلمه را نگفته باشی. و اگر این صفت در تو باشد همیشه در ذکری اگر چه این کلمه را نگویی.

و شیخ صدرالدین قونیوی گفته است که: اتمّ توجّهات آن است که بعد از تعطیل قوای ظاهره و باطنه از تصرفات مختلفه و فارغ کردن خاطر از هر علمی و اعتقادی بلکه از هر چیزی که غیر از حق‌تعالی باشد توجّه کنی به حضرت حق بروجهی که معلوم حق است، یعنی چنان‌که اوست در واقع، یعنی وجه مجمل هیولانی صفت، پاک از همهٔ اعتقادات و مستوعب همه. و بر این ایستادگی نمایی در جمیع اوقات یا در اکثر اوقات. و بعضی گویند: توجّه، مراقبه است. و مراد به توجّه به کلّیّه آن است که وحدانی التّوجّه شود، یعنی توجّه را متفرق نسازد چنانچه ذکر شد که اگر جمیع مقامات انبیا را بر او عرض کنند توجّه و اقبال ننماید.

شیخ محی‌الدین[1] گفته است که: اگر بر او چیزی عرض کنند و مأمور باشد به گرفتن آن، به طریق ادب بگیرد، امّا توقّف ننماید بلکه از آن بگذرد. و اگر مخیّر باشد ناگرفتن اولی است، چه از علّو همّت است و علوّ همّت به قدر علو متعلّق است، و

---

۱. نجم‌الدین ـ خ ل

مرتبهٔ ذات بلندتر است از همهٔ مراتب اگر چه مرتبهٔ صفات باشد. و دیگر آنکه تواند بود که مقصود امتحان باشد. و شریفهٔ ما زاغَ الْبَصَرَ وَ ما طَغی[1] دالّ بر این است، یعنی نظر عالی همّت او بر غیر نیفتاد.

هرچند بود نگار من مهر آیین　　از عادت او دور بود شیوهٔ کین
در عشق شریک خود نخواهد کس را　　باشد این لایَغْفِرُ أن یُشْرَکَ بِهِ[2]

قال الجنید: أشرف المجالس و أعلاها الجلوس مع الفکرة فی میدان التوحید، و التّنسّم بنسیم المعرفة، و الشّرب بکأس المحبّة من بحر الوداد، و النّظر بحسن الظّن باللّه تعالی. ثم قال: یالها من مجالس ما أجلّها! و من شراب ما ألذّه! طوبی لمن رزقه.

جنید گفته است: شریف‌ترین مجالس و بالاترین آنها همنشین شدن با فکر در میدان توحید، و برخورداری از نسیم معرفت، و نوشیدن از دریای دوستی با کاسهٔ محبت، و نگاه کردن با دیدهٔ حسن ظن به خدای متعال است. سپس گفت: به! چه مجالس بزرگی! و چه شراب لذیذی! خوشا حال آن کس که چنین چیزی روزی او گردد.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. نجم، ۱۷: «چشم او (پیامبر) نه اشتباه دید و نه غیرواقع را مشاهده کرد».
۲. نساء، ۴۸: «خداوند گناه شرک را نمی‌آمرزد...».


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ۲۳

در اقسام ذکر

قال فی *عدة‌الداعی*: «ختم و ارشاد: و اذ قد عرفت فضل الدعاء و الذکر و عرفت أن الافضل من کل منهما ماکن سرّاً و أنّه یعدل سبعین ضعفاً من الجهر، فاعلم: أن قول أحدهماعليهما‌السلام فیما رواه زرارة: فَلاٰ یَعْلَمُ ثَوابَ ذٰلِکَ الذِّکْرِ فی نَفْسِ الرَّجُلِ غَیْرُ اللّٰهِ لِعَظَمَتِهِ[1] ایماء الی أن القسم الثّالث من أقسام الذکر أعلی من الاولین أعنی السر و الجهر، و هو الّذی یکون فی نفس الرجل لایعلمه غیراللّه. ثم اعلم: أن وراء هذه الاقسام الثلاثة قسم رابع من أقسام الذکر و هو أفضل منها بأجمعها و هو ذکر اللّه عند أوامره و نواهیه، فیفعل الاوامر و یترک النّواهی خوفاً منه و مراقبة».

در کتاب *عدة‌الداعی* گوید: «ختم و ارشاد: حال که فضیلت دعا و ذکر را شناختی، و دانستی که قسم افضل از آن دو آن است که پنهانی باشد و آن معادل با هفتاد برابر قسم آشکاری آن است. بدان که: این سخن امام باقر یا امام صادق علیهماالسلام در حدیثی که زراره از ایشان نقل کرده که فرموده است: «پس پاداش این ذکر را که در درون مرد باشد به خاطر بزرگی آن ـ کسی جز خدای عزوجل نمی‌داند» اشاره به این است که قسم سوم از اقسام سه گانهٔ ذکر، از دو قسم پیشین ـ یعنی ذکر سری و جهری ـ برتر است، و آن ذکری است که در درون مرد باشد و آن را کسی جز خدا نداند. و نیز بدان که در پس این اقسام سه گانهٔ ذکر قسم

---

۱. کافی، ج ۲، ص ۵۰۲، و تمام حدیث در ص ۲۸۲ خواهد آمد.

چهارمی وجود دارد که از همهٔ آنها برتر است و آن ذکر خداوند در کنار اوامر و نواهی است، که از روی بیم و مراقبتی که نسبت به خداوند دارد امر او را به جا آورده و نواهی او را ترک کند.

ثم روی روایة أبی عبیده الآتیة ثم قال: «و مثل هذا قول جده سیّدالمرسلین: **مَنْ أطاعَ اللّهَ فَقَدْ ذَکَرَ اللّهَ کَثیراً وَ إنْ قَلَّتْ صَلاتُهُ و صِیامُهُ وَ تِلاوَتُهُ لِلْقُرآنِ.**[1] فقد جل ﷺ: طاعة اللّه هی الذکر الکثیر مع قلّة ما ذکر. و مثل قوله: **إنَّ اللّهَ جَلَّ جَلالُهُ یَقُولُ: لَسْتُ کُلَّ کَلامِ الْحَکیمِ أتَقَبَّلُ لٰکِنْ هَوِیهُ وَ هَمَّهُ فیما أُحِبُّ وَ أرْضی. جَعَلْتُ صَمْتَهُ حَمْداً لی وَ وَقاراً وَ إنْ لَمْ یَتَکَلَّمْ.**[2]

سپس روایت ابی عبیده را که خواهد آمد نقل نموده، پس از آن فرموده است: «و مانند این است فرمایش جد آن بزرگوار حضرت سیدالمرسلین صلی‌اللّه علیه و آله که: «هر کس خدا را اطاعت کند بسیار یاد او کرده است هرچند نماز و روزه و تلاوت قرآن او اندک باشد». چه آن حضرت اطاعت خدا را به منزلهٔ ذکر بسیار، قلمداد فرموده است هرچند عبادات مذکورهٔ او (نماز و روزه و تلاوت قرآن) اندک باشد و نیز مانند گفتار دیگر آن حضرت است که: «خداوند جلیل می‌فرماید: این‌طور نیست که همهٔ سخنان حکیم را بپذیرم، بلکه هوی و میل او را در آنچه دوست می‌دارم و می‌پسندم پذیرایم. سکوت او را ستایش و توقیر خودم قرار می‌دهم هرچند که لب به سخن نگشاید».

فانظر کیف جعل مدار القبول و الثّواب علی ما فی‌النّفس من ذکر اللّه و الطّمأنینة الیه والمراقبة له، و أنّه لایقبل کل کلام بل انّما یقبل منه ما کان مطابقاً لما فی القلب من المیل الی اللّه سبحانه بالقیام بأوامره و اجتناب مساخطه، و أنّه اذا کان موصوفاً بهذه الصّفة جعلت صمته حمداً. و هذا مثل قوله ﷺ: **یَکْفی مِن [الدُّعاءِ مَعَ] الْبِرِّ ما یَکْفِی الطَّعامَ مِنَ الْمِلْحِ.**[3] فقد اکتفی بالیسیر من الدعاء مع أفعال الخیر. و أخبر أن الکثیر من الدعاء مع عدم اجتناب النواهی غیر مجدٍ، فی قوله ﷺ: **مَثَلُ الَّذی یَدْعُو بِغَیْرِ عَمَلٍ کَمَثَلِ الَّذی یَرْمی بِغَیْرِ وَتَرٍ.**[4] **وَالدُّعاءُ مَعَ أکْلِ الْحَرامِ کَالْبِناءِ عَلَی الْماءِ».**[5] انتهی.[6]

پس بنگر که چگونه مدار و ملاک پذیرش و پاداش را بر ذکر خداوند در اندرون،

---

۱. *معانی‌الاخبار*، ص ۳۹۹، باب نوادر.
۲. *أمالی*، طوسی، ج ۲، ص ۱۴۹ با اندکی تلخیص.
۳. همان، ص ۱۴۷.
۴. همان.
۵. *عدة‌الداعی*، ص ۲۸۳ و ۲۸۴.
۶. همان.

و آرامش یافتن به خداوند و مراقبت و در نظر داشتن او قرار داده، و اینکه هر سخنی را نمی‌پذیرد جز آن که مطابق باشد با آنچه که در دل دارد از میل به خدای سبحان به‌وسیلهٔ به کار بردن اوامر و پرهیز از موجبات خشم او؛ و اینکه اگر وی متصف به این صفت باشد سکوتش نیز حمد و ستایش محسوب می‌شود. و این مانند گفتار آن حضرت است که: «از نیکوکاری آن اندازه کافی است که نمک در غذا». زیرا به اندکی دعا همراه با کارهای نیک اکتفا فرموده است. و نیز در این حدیث که: «مثل کسی که دعا می‌کند و عمل نمی‌کند مثل کسی است که بدون زه تیر می‌اندازد. و دعا کردن همراه با حرام‌خواری مانند ساختمان بر روی آب است» خبر داده است که دعای بسیار اگر با پرهیز از نواهی همراه نباشد بی‌فایده است. پایان سخن مؤلف *عدة‌الداعی*.

و یشهد له ما فی *مصباح‌الشریعة* عن الصّادق علیه‌السلام: فَإِذَا اسْتاکَ الْمُؤمِنُ الْفَطِنُ بِالنَّباتِ اللَّطیفِ وَ مَسَحَها عَلَی الْجَوْهَرَةِ الصّافِیَةِ أزالَ عَنْهَا الْفَسادَ وَ التَّغَیُّرَ وَ عادَتْ إلی أصْلِها، کَذٰلِکَ خَلَقَ اللّٰهُ الْقَلْبَ طاهِراً صافِیاً وَجَعَلَ غِذاءَهُ الذِّکْرَ وَالْفِکْرَةَ وَالْهَیْبَةَ وَالتَّعْظیمَ ـ الی أن قال ـ وَ مَنْ أناخَ الْفِکْرَةَ عَلی بابِ عَتَبَةِ الْعِبْرَةِ[1] فِی اسْتِخْراجِ مِثْلِ هٰذِهِ الْأمْثالِ فِی الْأصْلِ وَالْفَرْعِ فَتَحَ اللّٰهُ لَهُ عُیُونَ الْحِکْمَةِ وَالْمَزیدِ مِنْ فَضْلِ اللّٰهِ، وَاللّٰهُ لا یُضیعُ أجْرَ الْمُحْسِنینَ.[2]

و شاهد این مطلب حدیثی است که در *مصباح الشریعة* از امام صادق علیه‌السلام آورده است که: چون مؤمن زیرک با چوب لطیف مسواک، بر جوهر پاک (دندان) خود کشید، فساد و تغییر را از آن می‌زداید و دندان به صفت اصلی خود که صفا و جلاست باز می‌گردد. همچنین خداوند دل را پاک و با صفا آفریده و خوراک آن را ذکر و فکر و ترس و بزرگ‌داشت خود قرار داده است... و هر کس فکر خود را بر آستانهٔ در عترت (عبرت ـ م) فرود آورد در زمینهٔ استخراج این گونه امثال در اصل و فرع، خداوند چشمه‌های حکمت و مزید فضل خود را به روی وی می‌گشاید، و البته خداوند پاداش نیکوکاران را ضایع نمی‌گذارد.

ثم قال جامع *مصباح‌الشّریعة*: «ویعلم من آخر هذا الحدیث أن تحت کل ظاهر کل فرض و سنّة و خلق و خلق و أمر و نهی و دایع بواطن أسرار و حکم و مصالح لایعلمها أهل الظّاهر و یتفکّره المتفکّرون من الخواص و أهل الباطن، و هو حق و

---

۱. مصدر: العبرة

۲. *مصباح‌الشریعة*، باب ۸، ص ۶۸ـ۷۰.

صدق». ثم ذکر ما ورد من الاوراد عن الصّادق علیه السلام حدیثاً طویلاً و فیه: وَاذْکُرِ اللّٰهَ بِقَلْبِکَ وَ لِسانِکَ، وَخَفِ اطِّلاعَهُ عَلٰی سِرِّکَ.[۱]

سپس جامع *مصباح‌الشریعة* گوید: «و از آخر این حدیث معلوم می‌شود که در زیر ظاهر هر واجب و مستحب و خلق و خلق و امر و نهیی، اسرار و حکمت‌ها و مصالحی باطنی به ودیعت نهاده شده است که اهل ظاهر آن را نمی‌دانند، و اندیشمندان از خواص و اهل باطن آن را می‌فهمند، و آن حق و درست و ثابت است». سپس حدیثی طولانی از امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ اوراد نقل کرده که در ضمن آن آمده است: «و خدا را با دل و زبانت یاد کن، و از آگاهی او از نهان و باطنت بیم‌دار».

و فی *الکافی* و *العدة* عن زرارة عن أحدهما علیهما السلام قال: لاتَکْتُبُ الْمَلٰائِکَةُ إلاّ ما تَسْمَعُ،[۲] وَ قالَ اللّٰهُ تَعالٰی: وَاذْکُرْ رَبَّکَ فی نَفْسِکَ تَضَرُّعاً وَ خیفَةً،[۳] فَلا یَعْلَمُ ثَوابَ ذٰلِکَ الذِّکْرِ فی نَفْسِ الرَّجُلِ غَیْرُاللّٰهِ عَزَّوَجلَّ لِعَظَمَتِهِ.[۴]

و در *کافی* و *عدةالداعی* از زراره، از یکی از دو امام باقر یا صادق علیهماالسلام روایت است که: «فرشتگان جز آنچه را که می‌شنوند، نمی‌نویسند. خدای متعال فرموده: «پروردگارت را در درون خود با حالت تضرع و ترس یاد کن». پس پاداش این ذکر که در درون مرد باشد را ـ به جهت عظمت آن ـ کسی جز خدای عزوجل نمی‌داند».

و فی *فلاح‌السّائل* عن أبی عبداللّٰه علیه السلام: ما یَعْلَمُ عَظِمَ ثَوابِ الدُّعاءِ وَ تَسْبیحِ الْعَبْدِ فیما بَیْنَهُ وَ بَیْنَ نَفْسِهِ إلاّ اللّٰهُ تَبارَکَ وَ تَعالٰی.[۵]

و در *فلاح‌السائل* از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: پاداش بزرگ دعا و تسبیحی را که بنده میان خود و خداوند می‌گوید کسی جز خدای متعال نمی‌داند.

و فی *الحدائق*: و اذ عرفت فضل تلاوة القرآن و الدعاء و الذکر، و عرفت أن الافضل من کل منها ما کان سراً، و أنه یعدل سبعین ضعفاً من الجهر، فاعلم: أن قول

۱.
۲. در کافی، «لایکتب الملک الا ما سمع».
۳. اعراف، ۲۰۵.
۴. *کافی*، ج ۲، ص ۵۰۲. *عدةالداعی*، ص ۲۴۴.
۵. *فلاح‌السائل*، فصل ۷، ص ۳۶.

أحدهما﵇ فیما رواه زرارة: فَلاٰ یَعْلَمُ ثَوابَ ذٰلِکَ الذِّکْرِ فی نَفْسِ الرَّجُلِ غَیْرُ اللّٰهِ، ایماء الی أن القسم الثّالث من أقسام الذکر أعلی من الاولین أعنی الجهر و السر، و هو الّذی یکون فی نفس الرجل لایعلمه غیراللّه...» الی آخر ما تقدم نقله من «العدة».

و در *حدائق* عین کلماتی را که از *عدة‌الداعی* نقل کردیم آورده است.

و فی کتاب *مزامیرالعاشقین*: الذکر لسانی و هو جهری یسمعه غیره من الانسان و الملک. و سرّی و هو الّذی یسمعه الملک فقط. و نفسی و هو الّذی لایسمعه الا اللّه تعالی. و فعلی و هو الّذی یذکر الانسان عند الاوامر و النّواهی. و کأنّه یتّصف بما ذکره من الاوامر بالایجاب، و من النّواهی بالسّلب. و الذکر السّری أفضل من الجهری کما قال الرضا﵇: دَعْوَةُ الْعَبْدِ سِرّاً دَعْوَةً واحِدَةً تَعْدِلُ سَبعینَ دَعْوَةً عَلانِیَةً.[1] و النّفسی أفضل من السرّی.[2]

و در کتاب *مزامیرالعاشقین* گوید: ذکر لسانی آن است که جهری و آشکار باشد و انسان‌های دیگر و فرشته نیز بشنوند. و ذکر سِری آن است که تنها فرشته بشنود. و ذکر نفسی آن است که جز خدای متعال کسی نشوند. و ذکر فعلی آن است که انسان به هنگام اوامر و نواهی خداوند یادآور شود. و گویا مراد از اوامر، دستورات ایجابی است و مراد از نواهی، دستورات سلبی. و ذکر سری از ذکر جهری برتر است چنانچه حضرت رضا علیه‌السلام فرموده: «یک دعای سری بنده معادل هفتاد دعای جهری است». و ذکر نفسی از ذکر سِری نیز برتر است.

أقول: روی فی *الکافی* عن أمیرالمؤمنین﵇: اَلصَّبْرُ صَبْرانِ: صَبْرٌ عِنْدَ الْمُصیبَةِ حَسَنٌ جَمیلٌ. وَ أَحْسَنُ مِنْ ذٰلِکَ الصَّبْرُ عِنْدَ ما حَرَّمَ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ [عَلَیْکَ]. وَالذِّکْرُ ذِکْرانِ: ذِکْرُ اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ عِنْدَ الْمُصیبَةِ، وَ أَفْضَلُ مِنْ ذٰلِکَ ذِکْرُاللّٰهِ عِنْدَ ما حَرَّمَ [اللّٰهُ] عَلَیْکَ فَیَکُونُ حاجِزاً.[3]

من گویم: در *کافی* از امیرمؤمنان علیه‌السلام روایت کرده است که: صبر دو گونه است: صبر بر مصیبت که بسیار نیکو و زیباست، و نیکوتر از آن صبر بر حرام‌های خداوند عزوجل [بر تو] است. و ذکر نیز بر دو گونه است: ذکر خداوند در وقت مصیبت، و برتر از آن ذکر خداوند نزد حرام او بر توست که مانع از انجام آنها شود.

---

۱. *کافی*، ج ۲، ص ۴۷۶.
۲. *مزامیرالعاشقین*، مخطوط.
۳. *کافی*، ج ۲، ص ۹۰.

و فی *الکافی* و *عدةالداعی* عن الصّادق علیه‌السلام: ما مِنْ شَیْءٍ إلاّ وَ لَهُ حَدٌّ یَنْتَهی إلَیْهِ [إلاّ الذِّکْرَ فَلَیْسَ لَهُ حَدٌّ یَنْتَهی إلَیه]؛ فَرَضَ اللّٰهُ الْفَرائِضَ فَمَنْ أدّاهُنَّ فَهُوَ حَدُّهُنَّ. وَ شَهْرَ رَمَضانَ، فَمَنْ صامَهُ فَهُوَ حَدُّهُ. وَالْحَجَّ، فَمَنْ حَجَّ فَهُوَ حَدُّهُ، إلاّ الذِّکْرَ فَإنَّ اللّٰهَ لَمْ یَرْضَ مِنْهُ بِالْقَلیلِ وَلَمْ یَجْعَلْ لَهُ حَدّاً یَنْتَهی إلَیْهِ ... قال علیه‌السلام: وَ کانَ أبی کثیرَ الذِّکْرِ. لَقَدْ کُنْتُ أمْشی مَعَهُ وَ إنَّهُ لَیَذْکُرُ اللّٰهَ، وَ آکُلُ مَعَهُ الطَّعامَ وَ إنَّهُ لَیَذْکُرُ اللّٰهَ؛ وَ لَوْ کانَ یُحَدِّثُ الْقَوْمَ ما یَشْغَلُهُ ذٰلِکَ عَنْ ذِکْرِ اللّٰهِ، وَ کُنْتُ أری لِسانَهُ لاصِقاً بِحَنَکِهِ یَقُولُ: لااِلٰهَ إلاّاللّٰهُ. وَ کانَ یَجْمَعُنا فَیَأْمُرُنا بِالذِّکْرِ حَتّٰی تَطْلُعَ الشَّمْسُ. وَ کانَ یَأْمُرُ بِالْقِراءَةِ مَنْ کانَ یَقْرَأُ مِنّا، وَ مَنْ کانَ لا یَقْرَأُ مِنّا أمَرَهُ بِالذِّکْرِ.[1]

و در *کافی* و *عدةالداعی* از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده‌اند که: «چیزی نیست مگر آنکه آن را حد و مرزی است جز ذکر که حدی ندارد، خداوند نمازها را واجب نمود، هر کس آنها را به‌جا آورد همین مرز آن است. و روزهٔ ماه رمضان را واجب نمود، هر کس این ماه را روزه بگیرد همین مرز آن است. و حج را واجب فرمود، هر کس حج گذارد همین مرز آن است. ولی ذکر مرزی ندارد. زیرا خداوند به کم آن خشنود نیست و برای آن مرزی قرار نداده است. پدرم بسیار ذکر می‌گفت، بسا می‌شد که با او همراه می‌شدم و او در حال ذکر بود، و با او هم غذا می‌شدم و او به ذکر مشغول بود، و اگر با مردم هم سخن می‌گفت این‌کار او را از ذکر باز نمی‌داشت. و می‌دیدم که زبانش را به زیر کام خود می‌چسباند و می‌گفت: «لااله الاالله». ما را جمع می‌کرد و به ذکر امر می‌فرمود تا خورشید طلوع کند. و هر کدام ما را که خواندن می‌دانست به تلاوت قرآن دستور می‌داد، و هر کدام را که خواندن نمی‌دانست امر به ذکر گفتن می‌نمود.

ای عزیز! از این حدیث شریف معلوم می‌شود که حقیقت ذکر منزه است از حرف و صوت و عربی و فارسی، بل هو طرد الغفلة، **ألا بِذِکْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ**».[2] و توضیح این حدیث آن است که: نَفَس را از زیر ناف حبس کند و لب را به لب بچسباند و زبان را به کام بر وجهی که نفس در اندرون بسیار تنگ شود؛ و در بیرون آمدن و درآمدن در دل غافل نشود. پس ما بین النّفسین باید آگاه باشد که آگاهی و ذوق از دل دور

---

۱. *کافی*، ج ۲، ص ۴۹۸-۴۹۹، با اندکی تصرف. *عدةالداعی*، ص ۲۳۳.
۲. رعد، ۲۸: «آگاه باشید که دل‌ها با یاد خدا آرامش می‌یابد».

نشود، چه روح ذکر چنانچه گذشت آگاهی است. و قلب راکه آن مدرک دراک است متوجّه قلب صنوبری گرداند و کلمهٔ «لا» را به طرف بالاکشد از ناف، و کلمهٔ اله را به طرف دست راست حرکت دهد، و کلمهٔ «الااللّه» را از طرف دست چپ سخت بر دل صنوبری زند چنانکه اثر حرارت او بر تمام اعضای بدن از سر تا پای تن برسد. و در طرف نفی که «لااله» باشد نفی همهٔ محدثات را به نظر درآورد، و در جهت اثبات که «الااللّه» است وجود حق سبحانه و تعالی راکه مجمع جمیع صفات است به بصر بقا ملاحظه نماید، و در هر نفس سه بار بگوید به تعظیم تمام. و در همهٔ اوقات، در حرف زدن و خفتن و خوردن و نشستن و در هنگام درس و غیرها قطع نکند. و در هر نفس جفت نگوید، لهذا این ذکر را «وقوف عددی» گویند. و نقش مجموع «لااله‌الااللّه» به صورت لای معکوس می‌شود. و این کلمات را از محلّی به محلّی بردن باید که به خیال باشد و بی‌حرکت اعضا و حبس نفس تا یاری کند این کلمهٔ شریفه را بگوید.

و در کتب نقشبندیّه نوشته‌اند که این ذکر را اول حضرت خضر به خواجه عبدالخالق غجدوانی که سر سلسلهٔ خواجه‌گان است تعلیم فرمودند. حضرت خضر علیه‌السلام به خواجه فرمودند که در آب غوطه بزنید، و در آب این ذکر را تعلیم فرمودند. شاید که در آب غوطه زدن برای آن باشد که نفس برقرار باشد.

و فی روح‌الاحباب: روی أبوموسی قال: **کُنّا فی غَزاةٍ مَعَ رَسُولِ اللّهِ ﷺ فَجَعَلْنا نَرْفَعُ أصْواتَنا بِالتَّکْبیرِ وَالتَّهْلیلِ، فَدَنا رَسُولُ اللّهِ ﷺ مِنّا وَ قالَ: یا أیُّهَا النّاسُ، إنَّکُمْ لاتَدْعُونَ أصَمَّ وَلا غائِباً إنَّما تَدْعُونَ سَمیعاً وَ بَصیراً، إنَّ الَّذی تَدْعُونَهُ أقْرَبُ إلَیْکُمْ مِنْ عُنُقِ راحِلَتِکُمْ، قالَ تَعالی: «اُدْعُوا رَبَّکُمْ تَضَرُّعاً وَ خُفْیَةً»**[1]. **خَیْرُ الذِّکْرِ الْخَفِیُّ، قالَ تَعالی: «إذْ نادی رَبَّهُ نِداءً خَفِیّاً».**[2] **فَمَدَحَ تَعالی زَکَریّاءَ ﷺ بِهذا.**[3]

در کتاب روح‌الاحباب وارد است که: ابوموسی گفت: در یکی از جنگ‌ها با رسول خدا صلی‌اللّه علیه و آله بودیم و فریاد به گفتن اللّه اکبر و لااله‌الااللّه برآوردیم. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ما نزدیک شد، فرمود: ای

---

۱. اعراف، ۵۵.
۲. مریم، ۳.
۳. روح‌الاحباب، مخطوط.

مردم، شما شخص ناشنوا و پنهانی را نمی‌خوانید، بلکه شنوا و بینایی را صدا می‌زنید. آن کسی که می‌خوانیدش از گردن شترتان به شما نزدیک‌تر است. خدای متعال فرموده: «پروردگارتان را با تضرع و پنهانی بخوانید». بهترین ذکر، ذکر پنهانی است. خدای متعال (دربارهٔ زکریا) فرموده: «آنگاه که پروردگارش را با ندایی آهسته و پنهانی بخواند». پس خدای متعال زکریا به این‌کارش ستوده است.

قال علیه السلام: اُذْکُرُوااللّٰهَ ذِکْراً خامِلاً. قیلَ: وَ مَا الْخامِلُ؟ قال: صلی الله علیه و آله: اَلذِّکْرُ الْخَفِیُّ.[۱]

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: خدا را با ذکر خامل یاد کنید. عرض شد ذکر خامل چیست؟ فرمود: ذکر پنهانی.

و فی کتاب *الشّهاب* للقاضی القضاعی، عن النّبی صلی الله علیه و آله: خَیْرُ الذِّکْرِ الْخَفِیُّ، وَ خَیْرُ الرِّزْقِ مایَکْفی.[۲]

و در کتاب شهاب قاضی قضاعی، از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که: بهترین ذکر، ذکر پنهانی است، و بهترین روزی آن است که به اندازهٔ کفاف باشد.

و فی *عدةالداعی* و قال رسول‌اللّٰه صلی الله علیه و آله لابی ذر: یا اَباذَرٍّ، اذْکُرِ اللّٰهَ ذِکْرِ خامِلاً. قُلْتُ: وَ ما الْخامِلُ؟ قال صلی الله علیه و آله: اَلْخَفِیُّ.[۳] و فی *الحدائق* نحوه و فی مناجاة خمسة عشر: وَ آنِسْنِی بِالذِّکْرِ الْخَفِیِّ.[۴]

در *عدةالداعی* گوید: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ابی‌ذر فرمود: ای اباذر، خدا را با ذکر خامل یاد کن. گفتم: ذکر خامل چیست؟ فرمود: ذکر پنهانی». در کتاب *حدائق* نیز مثل آن وارد است. و در مناجات پانزده‌گانهٔ (امام سجاد علیه‌السلام) وارد است: و مرا به ذکر پنهانی مأنوس‌دار.

و فی *مصباح‌الشریعة*: قال الصّادق علیه السلام: اِعْرابُ الْقُلُوبِ أَرْبَعَةُ اَنْواعٍ: رَفْعٌ وَ فَتْحٌ وَ خَفْضٌ وَ وَقْفٌ. فَرَفْعُ الْقُلُوبِ بِذِکْرِاللّٰهِ تَعالی، وَ فَتْحُ الْقُلُوبِ فِی‌الرِّضا عَنِ اللّٰهِ تَعالی، وَ خَفْضُ الْقُلُوبِ فِی الْاِشْتِغالِ بِغَیْرِ اللّٰهِ تَعالی، وَ وَقْفُ الْقُلُوبِ فِی الْغَفْلَةِ عَنِ اللّٰهِ تَعالی. اَلا تَرَی إِلَی الْعَبْدِ إِذا ذَکَرَ اللّٰهَ

---

۱. *جامع‌الصغیر*، ج ۱، ص ۳۷.
۲. *جامع‌الصغیر*، ج ۲، ص ۸. و در مصدر نیافتم.
۳. *عدةالداعی*، ص ۲۴۳. *امالی*، طوسی، ج ۲، ص ۱۴۳.
۴. *بحارالانوار*، ج ۹۴، ص ۱۵۱. و در آن آنسنا آمده است.

بِالتَّعْظیمِ خالِصاً ارْتَفَعَ کُلُّ حِجابٍ بَیْنَهُ وَ بَیْنَ اللّٰهِ تَعالی مِنْ قَبْلِ ذٰلِکَ؟ وَ إذَا انْقادَ الْقَلْبُ لِمَوْرِدِ قَضاءِ اللّٰهِ تَعالی بِشَرْطِ الرِّضا عَنْهُ کَیْفَ یَنْفَتِحُ الْقَلْبُ بِالسُّرُورِ وَالرّاحَةِ[۱]...؟

در *مصباح‌الشریعة* امام صادق علیه‌السلام فرموده است: اعراب دل‌ها چهار است: رفع (بلندی و اوج)، فتح (گشایش)، جر (فروشدن) و وقف (بی‌حرکت ماندن). رفع دل‌ها به ذکر خدا، فتح دل‌ها در رضامندی از خدا، جر دل‌ها در مشغول بودن به غیر خدا، و وقف دل‌ها در غفلت از خداست. نمی‌بینی که چون بنده خدا را با تعظیم و خلوص یاد کند، هر حجابی که میان او و خدای متعال پیش از آن بوده است، برداشته می‌شود؟ و نبینی که چون دل تسلیم قضای الهی گردد و این تسلیم همراه با خشنودی از خدا باشد، چگونه دل به سبب سرور و آسایش گشوده می‌گردد؟

و شیخ محمد امین نقشبندی در کتاب، *مجموعة‌المناقب* استدلال از برای ذکر خفی به بعضی آیات و اخبار نموده، بعد از آنها به آیهٔ کریمهٔ: **أَلا بِذِکْرِ اللّٰهِ تَطْمَئِنَّ الْقُلُوبُ**،[۲] بعد از آن به آیهٔ شریفهٔ: **اُذْکُرُوا اللّٰهَ ذِکْراً کَثِیراً**.[۳] و گفته است که: «ذکر کثیر ذکر قلبی است؛ به زبان ذکر کثیر ممکن نیست، زیرا که زبان وقت طعام و خواب و کلام بی‌کار می‌باشد. دل کامل است که همیشه در بیداری و خواب ذاکر است». و بعد از آن گفته است که: در حدیث وارد است که: کانَ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ یَذْکُرُ کُلَّ أحْیانِهِ.[۴] و در حدیث وارد است که: **خَیْرُ الذِّکْرِ الْخَفِیُّ الَّذی لایَسْمَعُهُ الْحَفَظَةُ سَبْعُونَ ضِعْفاً**[۵] رواه السّیوطی. وورد: **الذِّکْرُ الَّذی لایَسْمَعُهُ الْحَفَظَةُ یَزیدُ عَلَی الذِّکْرِ الَّذی یَسْمَعُهُ الْحَفَظَةُ سَبْعینَ ضِعْفاً**. رواه البیهقی.[۶] انتهی.

و لنختم ذلک بذکر فضیلة من رئیس الذاکرین و قدوة المحقّقین مولانا

---

۱. *مصباح‌الشریعة*، باب ۲. و در آن «لاینفتح» است، و معنای آن نیز سلیس‌تر است.
۲. رعد، ۲۸. ۳. احزاب، ۴۱. «فراوان خدا را یاد کنید».
۴. «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در تمام اوقات خود، خدا را یاد می‌نمود». (*جامع الصغیر*، ۲/۱۱۶).
۵. «بهترین ذکر که هفتاد برابر اذکار دیگر است آن است که فرشتگان نویسندهٔ اعمال آن را نشنوند». (*جامع‌الصغیر*، ۲/۸ بدون خطبهٔ دوم).
۶. «و وارد است که: ذکری که فرشتگان حافظ اعمال نشنوند بر ذکری که آنان بشنوند هفتاد برابر افزونی دارد». (*جامع‌الصغیر*، ۲/۲۰).

أمیرالمؤمنین علیه السلام رواه العلامة فی *منهاج الکرامة* عن عبداللّه بن عمر قال: قال رسول اللّه صلی الله علیه و آله:

إنَّ اللّه تعالی جَعَلَ لِأخی عَلیٍّ علیه السلام فَضائِلَ لاتُحْصی کَثْرَةً، فَمَنْ ذَکَرَ فَضیلَةً مِنْ فَضائِلِهِ مُقِرّاً بِها غَفَرَاللّهُ لَهُ الذُّنُوبَ الَّتی اکْتَسَبَها بِلِسانِهِ. وَ مَنْ سَمِعَ فَضیلَةً مِنْ فَضائِلِهِ مُقِرّاً بِها غَفَرَ اللّهُ لَهُ الذُّنُوب الَّتِی اکْتَسَبَها بِالْإسْتِماعِ. وَ مَنْ نَظَرَ إلی کِتابٍ مِنْ فَضائِلِهِ غَفَرَ اللّهُ لَهُ الذُّنُوبَ الَّتی اکْتَسَبَها بِالنَّظَرِ. وَ مَنْ کَتَبَ فَضیلَةً مِنْ فَضائِلِهِ غَفَرَاللّهُ لَهُ الذُّنُوبَ الَّتی اکْتَسَبَها بِالْیَدِ. ثُمَّ قالَ صلی الله علیه و آله: النَّظَرُ إلی وَجْهِ عَلِیٍّ علیه السلام عِبادَةٌ، وَ ذِکْرُهُ عِبادَةٌ، لایَقْبَلُ اللّهُ إیمانَ عَبْدٍ إلاّ بِوَلایَتِهِ وَالْبَراءَةِ مِنْ أعْدائِهِ.[1]

این بحث را با ذکر یک حدیث در فضیلت رئیس ذاکران و پیشوای محققان مولا امیر مؤمنان علیه‌السلام به پایان می‌بریم. این روایت را علامهٔ حلی در کتاب *منهاج‌الکرامة* از عبداللّه بن عمر، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که: خدای متعال برای برادرم علی علیه‌السلام فضایل بی‌شماری قرار داده است. هر که یکی از فضایل او را با اقرار به آن یاد کند، خداوند گناهانی را که با زبان کسب کرده بیامرزد. و هر که یکی از فضایل او را با اقرار به آن بشنود، خداوند گناهانی را که از راه شنیدن کسب نموده بیامرزد. و هر که به نوشته‌ای که در آن فضایل او نگاشته شده بنگرد، خداوند گناهانی را که با نگاه کسب کرده بیامرزد. و هر که یکی از فضایل او را بنویسد، خداوند گناهانی را که با دست کسب نموده بیامرزد. سپس فرمود: نگاه به صورت علی علیه‌السلام عبادت، و ذکر علی عبادت است. خداوند ایمان بنده‌ای را جز با ولایت او و بیزاری از دشمنان او، نمی‌پذیرد.

پس بدان ای عزیز که: هرگاه ذکر اوصاف دوستِ دوست و فضایل دوستِ دوست این ثمرات بر وی مرتّب شود، پس بدان که بر خود ذکر دوست چه نتایج مرتّب می‌شود.

[ذکر نفی و اثبات]

ای عزیز! سیّد اشرف در مکتوب چهاردهم آورده است که: «ذکر «لااله‌الااللّه» را نفی و

---

۱. *منهاج‌الکرامة*، ص ۳۷. مناقب خوارزمی، ص ۲ با اندکی اختلاف.

اثبات می‌گویند و عدم و وجود و ظلمت و نور و فنا و بقا و سواد و بیاض و لیل و نهار نیز می‌گویند. و این ذکر مقسوم به بیست ضرب است. از یک ضرب تا پنج ضرب مشهور است و باقی ضربات غیر مشهور. امّا اداء یک ضربی به سه طریق است: یکی تسهیل، دوم تشدید، سیّم شدیدالأشد. این هر سه قسم به اعتبار اختلاف محل برداشت و اختلاف محل ضربات، صد و سی گانه عددند. پس جملهٔ اقسام یک ضربی سیصد و نود عدد جهری است و همین مقدار در خفی. امّا دو ضربی منقسم به دو قسم است: یکی ضرب مجموعی آن [که] ده نوع است. دوم ضرب منفردی که هر کدام مضرب جدایی دارد انتهی.

[سند ذکر قلبی]

ای عزیز! سلسلهٔ نعمتیّه و ذهبیّه و نور بخشیّه و ادهمیّه و چشتیّه و نقشبندیّه و غیرهم ذکر قلبی دارند. و در رسالهٔ نسبیّه از شیخی که از مریدان شیخ سهروردی (ره) [بوده] به نظر این ضعیف رسیده که بعد از خطبه گفته: «أمّا بعد، فهذه نسبة خرقة الشّیوخ ـ قدس اللّه أرواحهم و طیّب فی الثّری أجسامهم ـ قال الشّیخ الامام العالم الفاضل الرّبانی الصّمدانی، قطب الاولیاء، سیف الملّة و الدین، وارث علوم انبیاء و المرسلین أبومحمد عبدالرحمن بن تمیم المظفّرین محمد المروالبروزی[1] التیمی محتداً الخراسانی مولداً: ألبسنی شیخی الشّیخ الامام العالم، سلطان العلماء و المحقّقین، قطب الاولیاء و العارفین، لسان الحق، شهاب الملّة و الدین، علم الهدی، حجّة الطّوایف عمربن محمد بن عبداللّه السهروردی ـ قدس اللّه سره ـ فی شهر اللّه المعظّم شعبان عام ثلاثة و عشرین و ستّمائة برباط الشّیخ فی المأمونیّة بمدینة السّلام قالَ: البسنی عمّی و شیخی ضیاءالدین أبوالنّجیب عبدالقاهر بن عبداللّه بن محمد[2] السهروردی قال: ألبسنی أبی و عمّی وجیه الدین القاضی عمر بن محمد قال: ألبسنی والدی محمد شیخ وقته و أخی فرج الزنجانی[3] ید أحدهما

---

۱. المروزی.
۲. فی‌النسخ: عبدالقاهر محمد بن عبداللّه.
۳. مجلی: اخروج الدرکانی.

مشارکة لیدالاخر، أمّا والدی محمد قال، ألبسنی شیخ وقته أحمد الاسود الدینوری قال: ألبسنی ممشاد الدینوری قال: ألبسنی أبوالقاسم جنید. و أمّا أخی فرج الزنجانی[1] فانّه قال: ألبسنی أبوالعبّاس النّهاوندی قال: ألبسنی أبوعبداللّه بن خفیف قال: ألبسنی أبومحمد رویم قال: ألبسنی جنید، و جنید صحب شیخه و خاله السری السّقطی، و السری صحب معروفاً الکرخی، و معروف له فی الصّحبة طریقان: صحب علی بن موسی الرضاعليه‌السلام فی أول أمره، و الرضا صحب أباه موسی الکاظم، و الکاظم صحب أباه جعفر الصّادق، و جعفر الصّادق صحب أباه محمدالباقر، و محمدالباقر صحب أباه علیّاً زین‌العابدین، و زین‌العابدین صحب أباه الحسین الشّهید، و الحسین الشّهید صحب أباه علی بن أبی طالب، و علی بن أبی‌طالب صحب رسول اللّه صلی اللّه علیه و علیهم أجمعین. و الطریق الاخرأن معروفاً صحب داود الطّائی، و داود صحب حبیب العجمی، و حبیب العجمی صحب الحسن البصری، و الحسن البصری صحب أمیرالمؤمنین علیّاً، و علی صحب رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم.

ای عزیز! غرض از تکثیر اقسام ذکر و اخبار و کلمات اخیار، رفع استیحاش و استنکاف اهل ظاهر است. چه متعارف در نزد این طایفه ذکر لسانی حسّی است، و چون ایشان به غیر از محسوسات چیزی دیگر درک ننموده‌اند لهذا در مقام انکار درمی‌آیند. و چون صولت این معنی شکسته شد و دایرهٔ ذکر وسعت یافت قسمی که گفت‌وگوی اهل باطن در وی است از اقسام ذکر مطلق می‌شود و استبعاد در وی نزد ایشان کمتر می‌شود.

هدایة: [مدح طریقهٔ سهروردیه]

ای عزیز! شیخ احمد فاروقی نسباً و الحنفی مذهباً و النّقشبندی مشرباً در مقام سیر خود مدح عظیمی طریقهٔ سهروردیّه را نموده. و چون در ذکر آن فواید بسیار از برای سالک مبتدی بوده لهذا این ضعیف نقل نموده و آن این است: و این درویش را علم

---

۱. همان.

لدّنی از روحانیّت خضر علیه‌السلام بوده، لیکن تا زمانی که از مقام اقطاب نگذشته بود، امّا بعد از عبور از آن مقام، حصول ترقیّات در مقامات عالیه از حقیقت خود است و در خود به خود از خود می‌یابد؛ غیری را مجال نمانده است تا در میان درآید.

و أیضاً این درویش را در وقت نزول که عبارت از سیر عن‌اللّه باللّه، است به مقامات مشایخ سلاسل دیگر هم عبوری واقع شد و از هر مقام نصیبی فراگرفت و مشایخ آن مقام ممدّ و معاون کار شدند و از خلاصه‌های نسبت خویش نصیبی ارزانی داشتند.

اول به مقام اکابر «چشتیّه» عبوری واقع شد و از آن مقام حظّی وافر نصیب گشت. و از آن مشایخ عظام روحانیّت خواجه قطب‌الدین بیش از دیگران امداد فرمودند. والحق ایشان در آن مقام شأن عظیم دارند و رئیس آن مقام‌اند. بعد از آن به مقام اکابر «کبرویّة» گذر واقع شد. این هر دو مقام به اعتبار عروج برابرند لکن آن مقام در وقت نزول از فوق، در جانب یمین شاهراه است و مقام اول به جانب یسار آن صراط المستقیم است. و آن شاهراه راهی است که بعضی اکابر اقطاب ارشاد، از آن راه به مقام فردیّت می‌روند به نهایت النّهایات می‌رسند. افراد تنها را راه دیگر است، بی‌قطب این راه را نمی‌توان گذشت. این مقام در میان مقام صفات و این شاهراه واقع شده است کأنّه برزخی است میان این دو مقام، از هر دو جهت بهره دارد. و مقام اول در میان در جانب دیگر از آن شاهراه واقع شده است، به صفات مناسبت کم دارد.

بعد از آن به مقام «سهروردیّه» که از شیخ شهاب‌الدین این طرف است هم عبور واقع شد. آن مقام متحلّی است به نور اتّباع سنّت نبویّة ـ علی مصدره السّلام و الصّلاة و التّحیّة ـ متزیّن است به نورانیّت مشاهده و فوق‌الفوق. و توفیق عبادات رفیق آن مقام است. بعضی از سالکان نارسیده که به عبادات نافله مشغولند و به آن آرامی دارند نصیبی از این مقام به‌واسطهٔ مناسبت از مبتدیان، و منتهیان به‌واسطهٔ مناسبت آن مقام است، و آن مقام بس شگرف است. آن نورانیّت که در این مقام شهود می‌شود در مقامات دیگر کم است و مشایخ این مقام به‌واسطهٔ کمال،

عظیم الشّأن و رفیع‌القدرند و در ابنای جنس خود امتیاز خاص دارند. آنچه ایشان را در این مقام میسّر شده است در مقامات دیگر که به اعتبار عروج، فوقند میسّر نیست. بعد از آن به مقام جذبه فرود آوردند و این مقام جامع مقامات جذبات بی‌اندازه است، از آنجا نیز فرود آورده‌اند. نهایت مراتب نزول تا مقام قلب است که حقیقت جامعه است، و ارشاد و تکمیل به فرود آوردن به این مقام تعلّق دارد و در این مقام فرود آورند. پیش از آنکه در این مقام پیدا شود باز عروجی واقع شد. این زمان اصل را نیز در رنگ ظل واگذاشت. از این عروج که در مقام قلب واقع شد تمکینی پیوست. والسّلام».[1]

ای عزیز! این طایفهٔ نقشبندیّه نیز بر ذکر قلبی مداومت دارند و طریقهٔ خود را بس عالی و شریف می‌دانند و می‌گویند که نهایت سلاسل دیگر در بدایت سلسلهٔ مامندرج است. و در مکاتیب مجدد الف ثانی به اعتقاد ایشان، مذکور است که: «طریق ما طریق دعوت اسمایی است. اکابر این طریقه استهلاک در مسمّای این اسماء را اختیار فرموده‌اند. از نسبت این بزرگواران اگر اندک به دست افتد اندک نیست زیرا که نهایت دیگران در بدایت ایشان مندرج است. و گفته‌اند که: شغل باطنی در طریقهٔ ما اقسام است: قسم اول ذکر اسم ذات است. و طریق این ذکر آن است که طالب باید که زبان خود را به کام بچسباند و به جمیع همت متوجه قلب صنوبری که در پهلوی چپ واقع است گردد. و این قلب صنوبری آشیانهٔ قلب حقیقی است که از عالم امر است و آن را «حقیقت جامعه» نیز گویند. و لفظ مبارک «اللّه» را در دل به طریق خطره بگذراند و به زبان دل این لفظ خطیر را بگوید بی‌آنکه صورت دل را تصور کند، و نفس را بند نکند و در ذکر گفتن هیچ‌گونه او را دخل ندهد، نفس به‌طور خود می‌آمده باشد. و از لفظ مبارک «اللّه» ذات بیچون خواهد و هیچ صفت با آن ملاحظه ننماید تا از ذروهٔ ذات به حضیض صفات فرود آید، و از تنزیه به تشبیه نگریزد».

۱.

فصل ۲۴

مراتب ذکر

ای عزیز! چون ذکر و اقسام آن و فواید آن را دانستی، و دانستی که بهترین اقسام آن ذکر قلبی است با شرایط مذکوره، بدان که مقصود از أَذْکُرْکُمْ[1] توفیق حق است برای مراتبی که ذکر راست، یعنی ذکر لسانی و ذکر قلبی و ذکر روح و ذکر سرّ و ذکر خفی. و روح واسطهٔ میان عالم قلب و سرّ است. و مرتبهٔ «سرّ» نزد بعضی بالاتر از مرتبهٔ «روح» است، و نزد بعضی واسطهٔ میان قلب و روح است. و به حقیقت «سرّ»، عین روح دل است، چون قلب و روح متجلّی گردند به وصف غریب که نهایت مقام آنها است آن صفت غریب «سرّ» باشد. و «خفی» روحی است خاص که خاصّان حضرت را عطا فرمایند که: وَ أَیَّدَهُمْ بِرُوحٍ مِنْهُ،[2] و به‌واسطهٔ آن راه یابند به عالم صفات الوهیّت. «که رستم را کِشد هم رخش رستم». لاتحمل عطایا الملک الاّ مطایا الملک.[3]

و ذکر در مرتبهٔ خفی تا وجود روحانیّت باقی است و به مرتبهٔ فنا نرسیده است آن ذکر به حقیقت خفی نیست چنانچه بزرگان این طایفه فرموده‌اند که: لایطّلع علیه

---

۱. بقره، ۱۵۲: «تا شما را یاد کنم».
۲. مجادله، ۲۲: «و ایشان را به روحی از خود تأیید فرمود».
۳. «عطایای شاه را جز مرکب‌های شاه حمل نمی‌کند».

ملک فیکتبه، و لانفس فتعجب به،[۱] اشاره به این است. و چون به حقیقت فنا برسد اینجا بود که باطن او از نفی بایستد و جز اثبات نتواند و ذکر او «اللّه اللّه» شود، و اینجا به حقیقت کلمه و سرّ او برسد، و سرّ این حدیث قدسی که: إِنَّ فی جَوْفِ ابْنِ آدَمَ لَمُضْغَةً، وَ فِی الْمُضْغَةِ قَلْباً، وَ فِی الْقَلْبِ فُؤاداً، وَ فِی الْفُؤادِ سِرّاً، وَ فِی السِّرِّ خَفِیاً، وَ فِی الْخَفِیِّ أَخْفیٰ، وَ أَنَا أَخْفیٰ،[۲] ظاهر گردد.

و از اینجا ظهور یابد حقیقت آنچه گفته‌اند که: حقیقةالذکر الخروج عن میدان الغفلة الی فضاء المشاهدة.[۳] و مشاهده در تجلّی ذات بود، و مکاشفه در تجلّی صفات، و محاضره در تجلّی افعال. و مقصود از ذکر لسانی توجّه کلّی است به جمیع قوای روحانی و جسمانی تا نفی خواطر شود به این توجّه کلّی و از ملازمت و مداومت به این ذکر به دل برسد و از زبان به دل منتقل شود، و در دوام ذکر قلبی نوری از انوار الهی متجلّی گردد و باطن بنده را مستعدّ تجلیّات اسمائی و صفاتی و قابل تجلیّات ذاتی گرداند. کمال مراتب ذکر و درجات آن آن است که مذکور به دل مستولی شود و مذکور ماند و بس و همگی دل را دوست گیرد. و فرق است میان آنکه همگی دل را دوست گیرد و میان آنکه همگی دل را ذکر دوست گیرد. و آنکه همگی دل را دوست گیرد نتیجهٔ محبّت مفرط بود که آن را «عشق» خوانند. عاشق گرم رو همگی او را معشوق دارد و باشد که از غایت اشتغال به معشوق نام معشوق را نیز فراموش کند، و چون چنین مستغرق گردد، وجود خود را و هر چه هست جز حق‌تعالی را فراموش کند و به حقیقت این معنی که وَاذْکُرْ رَبَّکَ إِذا نَسیتَ نفسک [رسد] لان تحقّق المذکور و شهوده یوجب نفی الغیریّة، فاذاً فنیت نسبة الغیریّة.[۴] و چون به حقیقت این معنی برسد که خود را و هر چه هست جز حق‌تعالی فراموش کند این حالت را «فنا و نیستی» گویند و نهایت سیر الی اللّه

---

۱. «نه فرشته‌ای بر آن ذکر آگاهی می‌یابد تا آن را بنویسد، نه نفس که خودبینی به او دست دهد».

۲. «در درون آدمیزاده پاره گوشتی است، و در آن قلب است، و در قلب فؤاد، در فؤاد سر، در سر خفی، در خفی اخفی است، و من همان اخفی هستم».

۳. «حقیقت ذکر، بیرون شدن از میدان غفلت به سوی فضای مشاهده و دیدار است».

۴. «پروردگار خود را یاد کن آنگاه که خود را فراموش نمودی. زیرا تحقق یافتن مذکور و شهود او موجب نفی غیر می‌گردد، و آنگاه نسبت غیریت به کلی از میان می‌رود».

[است] بود. اکنون به اول راه تصوف و اول عالم توحید و وحدانیّت و به مبدأ درجات ولایت خاصّه رسیده باشد.

چیست معراج فلک؟ این نیستی　　عاشقان را مذهب و دین، نیستی
هیچ کس را تا نگردد او فنا　　نیست ره در بارگاه کبریا

و اینجا بود که صورت ملکوت بر وی روشن گردد و ارواح انبیا و ملائکه را به صورت‌های نیکو بیند، و آنچه خواصّ حضرت الوهیّت است پیدا گردد، و هر کس را چیز دیگر پیش آید. و فایدهٔ این گفت‌وگوها راه رفتن است نه راه گفتن. امّا مقصود اهل اللّه از شرح این نوع سخنان جز تنبیهی و تشویقی نباشد.

[تفسیر فنا]

و باید از وجود روحانی نیز فانی گردد تا در رؤیت جلال و کشف عظمت الهی بر دل و غلبات این حال، دنیا و عقبی فراموش گردد و احوال و مقامات در نظر همّت حقیر نماید. از عقل و نفس فانی گردد و از فنا نیز فانی گردد و در عین فنا زبانش ناطق گردد و تن، خاضع و خاشع شود. و در عین این فنا حیرت و بی‌نشانی بود.

کس می‌ندهد ز تو نشانی　　این است نشان بی‌نشانی

ای عزیز! اگر کسی در ذکر کردن به این درجه نرسد و این احوال و مکاشفات وی را نبود لکن ذکر بر وی مستولی گردد و در دل متمکّن شود، و معنی کلمهٔ توحید ـ آن معنی [بود] که در آن حرف نبود، عربی و فارسی نباشد ـ بر دل غالب آید و دل به ذکر و معنی او قرار گیرد چنان‌که دل را به تکلّف به جای دیگر نتواند برد، [و] این مرتبه نیز عظیم بود که چون دل به نور ذکر آراسته گشت کمال سعادت را مهیّا باشد که هرچه در این جهان پدید نیاید در آن جهان پدید آید که: **یَوْمَ تُبْلَی السَّرائِرُ**[1] است. چون زمین دل را از خارِ وساوس دنیا خالی کرد تخم ذکر را در او ودیعه گذارد. اکنون هیچ چیز نمانده است که به اختیار به او تعلّق داشته باشد و اختیار تا آنجا بود، پس

---

۱. طارق، ۹: «روزی که باطنی‌ها و پنهانی‌ها آشکار و آزموده گردد».

از این منتظر باشد تا چه پیدا شود، و غالب این بود که این [تخم] ضایع نگردد. مَنْ كانَ يُرِيدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْ لَهُ فِي حَرْثِهِ.[1]

ای عزیز! ذکر بر دوام کلید عجائب ملکوت است و قرب حضرت الهی است. و ذکر بر دوام نه آن است که بر زبان یا دل بود بلکه آن است که همیشه ملازم و مراقب دل بود، و دل را اول صاف گرداند از عداوت خلق و ذکر ایشان و از ذکر ماضی و مستقبل و از مشغلهٔ محسوسات و غضب و اخلاق بد و شهوات دنیا و طلب آن، و بعد از اینها با حق دارد. و هیچ غافل نباشد که حقیقت ذکر، طرد غفلت است که گفتن، همه حدیث نفس است و غلاف و پوست حقیقت ذکر باشد. و دوام مراقبه دولت بزرگی است. و علامت صحّت مراقبه موافقت احکام الهی است. و خوب دشوار بود. و همیشه دل خویش بر یک صفت و بر یک حال داشتن و مداومت بر مراقبت طریقی است موصل به حقایق. و دوام مراقبت بی‌مقدمهٔ قطع علایق و عوایق و صبر بر مخالفت نفس و احتراز از صحبت اغیار، میسّر نگردد.[2]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

---

۱. شوری، ۴۲: ۲۰ «هر کس زراعت آخرت خواهد، در زراعتش بیفزاییم».

۲. مطالب ابن فصل، منقول از قدسیه، ص ۳۷-۴۱ (کلمات بهاءالدین نقشبند) با اندکی تصرف در عبارت می‌باشد.

فصل ۲۵
اربعین و شرایط آن

ای عزیز! گاه می‌باشد که اهل اللّه امر به اربعینات می‌فرمایند، چه سالک در اول سلوک محتاج به خلوت و عزلت می‌باشد، چه سلوک [در] راه دین و وصول به مقامات یقین از عزلت و خلوت دست به هم می‌دهد. و دیگر آنکه انقطاع از خلق و در خلوت نشستن از برای جملگی انبیاء و اولیاء علیه‌السلام در بدایت امر بوده است.

و فی النّبوی ﷺ انّه کان یحبّ الخلوة. و فی خبر آخر انّه کان یذهب الی حراء أسبوعاً و أسبوعین.[1] یعنی پیش از وحی، و یک ماه نیز حدیث وارد شده است چنانچه بیاید ان شاءاللّه تعالی.

و در تفسیر *امام* حسن عسکری علیه‌السلام در تفسیر سورهٔ بقره در چند موضع ذکر فرموده‌اند که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از برای ذکر و تفکّر و تدبّر به کوه حراء تشریف می‌بردند. و در *مرصادالعباد* گفته است که: این ضعیف خلوت‌خانهٔ خواجه را بر کوه حراء به مکّه زیارت نمودم. غاری است بر آن کوه، سخت با روح. و ذکر اهل اللغة الحراء بالکسر و المدّ: جبل بمکّة یذکّر و یؤنّث، یصرف و لایصرف.[2]

---

۱. «در حدیث نبوی است که ایشان پنهانی را دوست می‌داشت. و در خبر دیگری است که: آن حضرت یک هفته یا دو هفته پیاپی به غار حراء می‌رفت».

۲. لغویین گفته‌اند: حراء ـ با کسر و مدـ کوهی است در مکه، که از لحاظ لفظ مذکر و مؤنث و منصرف و غیر منصرف استعمال می‌شود. *مرصادالعباد*، ص ۲۸۱.

ای عزیز! چون موسی را استحقاق کلام بی‌واسطه کرامت فرمودند به خلوت اربعین امر کردند که: وَ واعَدْنا مُوسی ثَلاثینَ لَیْلَةً وَ أَتْمَمْناها بِعَشْرٍ فَتَمَّ میقاتُ رَبِّهِ أَرْبَعینَ لَیْلَةً.[۱]

و عدد اربعین را خاصّیتی هست در اکمال چیزها که اعداد دیگر را نیست چنانچه در حدیث معتبر آمده است: إِنَّ خَلْقَ أَحَدِکُمْ یَجْمَعُ فی بَطْنِ أُمِّهِ أَرْبَعینَ یَوْماً.[۲]

آفرینش هر کدام شما در شکم مادر چهل روز فراهم می‌شود.

و دیگر آنکه طلسم آب و گل آدم را بر روی روحانیّت به چهل شبانه روز بستند چنانچه در اخبار متعدّده است که: خَمَّرْتُ طینَةَ آدَمَ بِیَدَیَّ أَرْبَعینَ صَباحاً.[۳]

سرشت آدم را چهل روز با دو دست خود تخمیر کردم.

و در حدیث مشهور از حضرت رسالت پناه ﷺ وارد شده است که: ما أَخْلَصَ عَبْدُ الْإیمانَ أَرْبَعینَ یَوْماً إِلاّ زَهَّدَهُ اللّهُ فِی الدُّنْیا وَ بَصَّرَهُ داءَها وَ دَواءَها وَ أَثْبَتَ الْحِکْمَةَ فی قَلْبِهِ وَ أَنْطَقَ بِها لِسانَهُ.[۴]

بنده‌ای چهل روز ایمان خود را خالص نکند جز آنکه خداوند او را نسبت به دنیا زاهد و بی‌رغبت کند، درد و دوای دنیا را به او بنماید، حکمت را در دلش استوار دارد و زبانش را به حکمت گویا سازد.

و فی باب الاخلاص من *الکافی* عن أبی جعفر علیه‌السلام که: مَنْ أَخْلَصَ لِلّهِ أَرْبَعینَ صَباحاً ظَهَرَتْ یَنابیعُ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلی لِسانِهِ.[۵]

و در باب اخلاص *کافی* از امام باقر علیه‌السلام روایت است که: هر کس چهل روز خود را برای خدا خالص کند چشمه‌های حکمت از دلش بر زبانش پیدا شود.

و قاضی قضاعی در کتاب *شهاب* این حدیث را به الفاظ مذکوره نقل نموده.[۶] و

---

۱. اعراف، ۱۴۲: «و با موسی سی‌شب وعده کردیم و آن را با ده شب کامل ساختیم، پس میقات پروردگارش به چهل شب کامل شد».

۲. *عوالی‌اللئالی*، ج ۱، ص ۸۲: أربعین لیلة. *مرصادالعباد*، ص ۲۸۲.

۳. همان کتاب، ج ۴، ص ۹۸. *مرصادالعباد*، ص ۶۵.

۴. *کافی*، ج ۲، ص ۱۶، باب اخلاص.

۵. *عوارف‌المعارف*، در حاشیهٔ *احیاءالعلوم*، ج ۲، ص ۲۵۶. و روایت باب اخلاص کافی، روایت پیشین است.

۶. *شهاب‌الاخبار*، ص ۱۹۲.

فی کتاب *مزامیرالعاشقین*: و عنهم علیهم‌السلام: **ما أخْلَصَ لِلّهِ عَبْدٌ أرْبَعینَ یَوْماً ـ أوْ قالَ: ما أجْمَلَ عَبْدٌ ذِکْرَ اللّهِ أرْبَعینَ یوْماً ـ إلاّ وَ هَداهُ فِی الدُّنْیا، وَ بَصَّرَهُ داءَها، وَ اثْبَتَ الْحِکْمَةَ فی قَلْبِهِ وَ أنْطَقَ بِها لِسانَهُ.**[1]

و در کتاب *مزامیرالعاشقین* از معصومین علیهم‌السلام روایت کرده است که: بنده‌ای چهل روز خود را برای خدا خالص نکند ـ یا چهل روز به خوبی یاد خدا نکند ـ مگر اینکه خداوند او را در دنیا هدایت کند، درد آن را به او بنماید، حکمت را در دلش استوار دارد و زبانش را بدان گویا سازد.

و فی الجزء الثّانی من *العیون*: قال رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله: **ما أخْلَصَ عَبْدٌ لِلّهِ عَزَّوَجَلَّ أرْبَعینَ صَباحاً إلاّ جَرَتْ یَنابیعُ الْحِکْمَةِ مِنْ قَلْبِهِ عَلی لِسانِهِ.**[2]

و در جزء دوم عیون از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: بنده‌ای چهل روز خود را برای خدا خالص نکند جز آنکه چشمه‌های حکمت از دلش بر زبانش جاری شود.

و در *عین‌الحیاة* گفته است: «بدان که حدیثی از رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله منقول است که: هر که در چهل صباح عمل خود را از برای خدا خالص گرداند خدای‌تعالی چشمه‌های حکمت را از دلش بر زبانش جاری گرداند. و در حدیث دیگر از حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام منقول است که: هر که ایمان را از برای خدا چهل روز خالص گرداند ـ یا چنین فرمود که: هر که نیکو خدا را یاد کند در چهل روز ـ او را زاهد گرداند در دنیا، و او را به درد و دوای دنیا بینا گرداند، و حکمت را در دل او جای دهد، و زبان او را به حکمت جاری گرداند. و این حدیث دخلی به مطلب ایشان ندارد زیراکه اخلاص عمل آن است که از شوایب ریا پاک باشد و سعی کند که آنچه از او صادر می‌شود از اعمال و اقوال و افعال همه موافق رضای الهی باشد و نیّت او و آن عمل مشوب به غرض‌های فاسده نباشد بلکه عمل‌های مباحش را به نیّت عبادت بکند».[3] انتهی.

---

۱. *مزامیرالعاشقین*، مخطوط.
۲. *عیون أخبار الرضا علیه‌السلام*، ج ۲، ص ۶۹، باب ۳۱، ح ۳۲۱.
۳. *عین‌الحیاة*، ص ۲۲۷.

این ضعیف می‌گوید که: اخلاص عمل از شائبهٔ ریا در همهٔ اوقات واجب است و همچنین ما بعد آن که آخوند مرتکب تأویل شده‌اند و اختصاص به چهل روز ندارد. و شرایطی که از برای اربعین ذکر می‌شود خلاف شرع نیست تا آنکه مرتکب تأویل غیر صحیح در حدیث صحیح بشویم.

شرط اول: تنها نشستن

و احادیث وارده در این گذشت و زیاده بر آنها نیز ذکر می‌شود. و فی *المکاتیب*: «اولیا را اتّفاق است بر اینکه ابدال به چهار چیز ابدال شدند: جوع و سهر و عزلت و ذکر دوام».[۱] و در موضع دیگر گفته است: «از جملهٔ وظایف سالکان آن است که خمول در نزد ایشان احب باشد از شهرت؛ و طالب علّو نباشند و ذلّت و مسکنت را دوست دارند برای آنکه مسکنت اثر شهود نور رب است عزّوجلّ، و هر چیزی که اثری دارد اگر تکلّف آن اثر کنند آن چیز پیدا می‌شود. پس ذلّت نفس و مسکنت، مثمر شهود است چنانچه ثمرهٔ شهود است. و غایت بغیهٔ سالکان، شهود است».[۲]

و عن *الفتوحات*: العزلة أن یعتزل المرید عن کل صفة مذمومة وکل خلق دنّی. هی عزلته فی حاله. و أمّا فی قلبه فهو أن یعتزل بقلبه عن التّعلّق بأحد من خلق‌اللّه من أهل و مال و ولد و صاحب، و من کل ما یحول بینه و بین ذکر ربّه بقلبه حتّی عن خواطره و لم یکن له همّ الاّ واحد و هو تعلّقه باللّه. و أمّا فی نفسه فعزلته فی ابتداء حاله الانقطاع عن النّاس و عن المألوفات.[۳]

> در کتاب *فتوحات* آمده: عزلت آن است که شخص مرید از هر صفت نکوهیده و خوی پستی کناره‌گیری کند. این عزلت در حال اوست. و اما عزلت در قلب آن است که قلباً از دلبستگی به هر یک از مخلوقات خدا از اهل و مال و فرزند و دوست و هر چه که میان او و ذکر پروردگارش فاصله می‌شود، و حتی از خاطر خود نیز دوری گزیند و اندیشه‌ای جز یک چیز نداشته باشد و آن دلبستگی به

---

۱. در حاشیهٔ نسخهٔ ۱، بدل ذکر، «صمت» آورده، ولی هر دو با هم صحیح است چنانکه فرموده‌اند:
صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر به دوام ناتمامان جهان را کند ابسن پنج، تمام
۲.
۳. *فتوحات مکیه*.

خداست. و اما عزلت در نفس آن است که در ابتدای حالش از مردم و هر چیز که با آن مأنوس است کناره‌گیری نماید.

و قال بعضهم: اصول التّصوف: الخلوة ثم الصّمت ثم الجوع ثم السّهر.

یکی از عرفا فرموده: اصول تصوف چهار چیز است: خلوت‌گزینی، سکوت، تهی داشتن شکم و شب زنده‌داری.

قال ذوالنّون: لم أر شیئاً أبعث علی الاخلاص الی الاختصاص من الخلوة لأنه اذا خلالم یر غیر اللّه تعالی.

و ذوالنون گفته است: چیزی را برانگیزنده‌تر بر اخلاص به سوی اختصاص از تنهایی ندیدم، زیرا چون کسی خلوت گزیند جز خدا نمی‌بیند.

قال أبوبکر الوّراق: وجدت خیر الدنیا و الاخرة فی العزلة و الخلوة و القلّة، و وجدت شرّها فی الکثرة و الاختلاط.

ابوبکر وزّاق گفته است: خیر دنیا و آخرت را در عزلت و گوشه‌نشینی و کم‌داری یافتم، و شر دنیا و آخرت را در بسیار داری و آمیزش.

و قال سهل بن عبداللّه: ثلاثة[1] من علامات الخیر: الأمن باللّه، و الاستیحاش من صحبه العامّة، والانتعاش بمجالسة الخاصّة، و السّرور بکثرة ذکراللّه، والتلّذذ بالخلوة فی طاعة اللّه.

و سهل بن عبداللّه گفته است: سه چیز (پنج چیز) از نشانه‌های خیر است: با خدا امنیت داشتن، از صحبت خلق وحشت داشتن، با همنشینی با خواص بزرگی یافتن، با بسیار یادکردن خدا شاد بودن، و با خلوت گزینی در طاعت خدا لذت بردن.

و قال بعضهم: الخلوة محادثة السّر مع الحقّ بحیث لایری غیره. هذا حقیقة الخلوة و معناها، أمّا صورتها ما یتوصّل به الی هذا المعنی من التّبتّل و الانقطاع عن الغیر.

و دیگری گفته: خلوت سخن گفتن سرّ آدمی با خداست به گونه‌ای که جز او را نبیند. این حقیقت و معنای خلوت است، و اما شکل و صورت آن چیزی است

---

۱. ظاهراً «خمسة» بوده است.

که بدان سبب به این معنی دست پیدا شود از قبیل تبتل و دل بریدن از غیر خدا و دلبستگی به حضرت او.

و بعضی بر آنند که خلوت و عزلت مترادفانند. و بعضی دیگر برآنند که خلوت از غیر باید، که آن دوری از صحبت خلق است و رمیدن از مجالست ایشان؛ و عزلت از خویش، و آن پرداختن بود در مشاهدهٔ او، و ساختن بود در معاینهٔ او.

ای عزیز! اگرچه «الشیطان مع الواحد»[۱] گفته‌اند امّا امر به کُونُوا مَعَ الصّادِقِینَ[۲] فرموده‌اند. چه صحبت با اولیا و اخوان صفا و امر به پیروی طریقهٔ ایشان از قراری که مقرر داشته‌اند عین اجتماع است.

ای عزیز! اصل عزلت حبس حواس است ـ به سبب خلوت ـ از تصرف در محسوسات، فانّ کلّ آفة و بلاء ابتلی الروح بها دخلت من روزنة النّفس، و بها استبقت النّفس و الروح الی أسفل السّافلین. و عزل الحواس ینقطع مددالنفس عن الدنیا و الشّیطان و اعانة الهوی والشّهوة.

... زیرا هر آفت و بلایی که دامن‌گیر روح شود از روزنهٔ نفس وارد می‌شود، و بدان سبب نفس و روح به سوی پست‌ترین درکات از هم سبقت می‌گیرند. و معزول داشتن حواس، یاری شدن نفس را از سوی دنیا و شیطان و کمک هوی و شهرت منقطع می‌سازد.

ای عزیز! لطیفهٔ مدرکهٔ انسانی بالطّبع مائل به جناب اقدس الهی است و مزاج صحیح او تقاضای توجّه به آن جناب کند و تخلّق به اخلاق او، امّا به‌واسطهٔ تعلّق به بدن و فتح روزنهٔ حواس، او را صورتی پیدا گشته که به او پیوسته و انحرافی پیدا کرده که از اعلی موجودات به اسفل السّافلین که مرتبهٔ محسوسات است فرود آمده، تابع و منقاد او گشته و به حکم مَنِ اتَّخَذَ إِلٰهَهُ هَوٰیهُ[۳] محبوبات را آلهه و اصنام گرفته به جای اله به حق. فَأَمّا مَنْ طَغیٰ، وَ آثَرَ الْحَیٰوةَ الدُّنْیا، فَإِنَّ الْجَحیمَ هِیَ الْمَأْوی.[۴]

پس هرکدام حواس دریابنده به منزلهٔ دری باشند از درهای دوزخ که به این درها

---

۱. «شیطان با افراد تنها است».
۲. توبه: ۱۱۹: «با راستگویان باشید»
۳. جاثیه، ۲۳: «آن کس که هوای نفس خود را معبود خود ساخته است».
۴. نازعات، ۳۷-۳۹: «اما آن کس که طغیان ورزد و زندگانی دنیا را ترجیح دهد، پس دوزخ جایگاه اوست»

در دوزخ بُعد درآمده. و چون عدد حواس هفت است که باصره و سامعه و شامّه و ذایقه و لامسه و واهمه و خیال است، و روح تابع ایشان گشته و رنگ ایشان گرفته، لاجرم عدد درهای دوزخ آفاقی به حکم **لَها سَبْعَةُ أبْوابٍ**[1] هفت آمده، چه آفاق تابع انفس است و درهای دوزخ انفسی هفت است.

ای عزیز! بدان که عزلت دو قسم است: اول ـ عزلت اهل اراده به صور و ابدان از مخالطت غیار.[2] دوم ـ عزلت محقّقان از هرچه غیر حق است به دل.

و گوشه‌نشینان را در عزلت سه نیّت است: اول ـ حذر از شر خلق. دوم ـ حذر است از شر نفس خود از خلق. و این بهتر است از اول؛ چه اول گمان بد است به خلق، و ثانی گمان بد است به نفس خود؛ و بدگمانی به خود اولی است، چه هر کس به نفس خود داناتر است. سیّم ـ ایثار صحبت مولی است بر خلق. و هر آن کس که ایثار [صحبت] مولی کند بر غیر ـ سرّ وحدانیّت و سرّ احدیّت بر وی ظاهر گردد و از خزاین لطف چندان بر او ریزند که هیچ عقل به کُنه او نرسد.

ای عزیز! عزلت سبب صمت است، و صاحب آن از وعید **یُکَبُّ النّاسَ عَلی وُجُوهِهِمْ وَ مَناخِرِهِمْ**[3] در امان باشد. و از این تقریر معلوم شد که هر بلا و فتنهٔ آفاقی و انفسی از راه حواس پیدا شود. و علاج آن مهیّا باشد. طریق آن اوّلاً عزلت است و بعد از آن ذکر. و چون به ذکر مداومت نماید روح که یکی از مشاعر است از انقیاد حواس بیرون آمده مشاهدهٔ مبدأ و عالم ملکوت نماید، و حواس تابع و منقاد روح گردند و مطالعهٔ کتاب عالِم خلق کنند و به موجب فرمودهٔ صاحب شریعت، این مشاعرِ هشتگانه درهای بهشت انفسی شوند. و از اینجاست که درهای بهشت آفاقی نیز هشت واقع شده.

و فی *الکافی* عن الصّادق علیه السلام قال: **إنَّ اللّهَ تَعالی أوْحی إلی نَبِیٍّ مِنْ أنْبیاءِ بنی إسْرائیلَ: إنْ أحْبَبْتَ أنْ تَلْقانی غَداً فی حَظیرَةِ الْقُدْسِ فَکُنْ فِی الدُّنْیا وَحیداً غَریباً مَهْمُوماً مَحْزُوناً مُسْتَوْحِشاً مِنَ النّاسِ بِمَنْزِلَةِ الطَّیْرِ الْوَحْدانِیِّ الَّذی یَطیرُ فِی الْأَرْضِ الْقَفْرِ وَ یَأْکُلُ مِنْ رُؤُوسِ الْأَشْجارِ وَ**

---

۱. حجر، ۴۴: «آن (دوزخ) را هفت در است».
۲. ا: موافقت اغیار
۳. *کافی*، ج ۲، ص ۱۱۵. *سنن ابن‌ماجه*، کتاب فتن، باب ۱۲.

يَشْرَبُ مِنْ ماءِ الْعُيُونِ، وَ إذا كانَ اللَّيْلُ أوى وَحْدَهُ وَ لَمْ يَأْوِ مَعَ الطُّيُورِ، اسْتَأْنَسَ بِرَبِّهِ وَاسْتَوْحَشَ مِنَ الطُّيُورِ.[1]

و در کافی از امام صادق علیه السلام روایت کرده است که: خدای متعال به یکی از پیامبران بنی‌اسراییل وحی فرستاد که اگر دوست داری که فردای قیامت در «حظیرة القدس» مرا ملاقات کنی، در دنیا تنها و ناشناس و غم‌زده و از مردم گریزان باش، مانند پرندهٔ تک پرواز که در کویر پرواز می‌کند، از سر درختان می‌خورد، از آب چشمه‌ها می‌نوشد و چون شب درآید تنها به آشیانه می‌رود و با پرندگان دیگر به آشیانه نمی‌رود، با خدای خود مأنوس و از دیگر پرندگان گریزان است.

بیان: قیل لابی بکر الواسطی: ما حظیرة القدس؟ قال: هی حظیرة جعلها اللّه لاستماع کلامه و مناجاته والنّظر الی وجهه حیث شاء و متی شاء.

بیان: به ابی‌بکر واسطی گفتند: حظیرة القدس چیست؟ گفت: محلی است که خداوند برای شنیدن سخن و مناجات و نگاه به وجه خود ـ هرجا و هر وقت که (عارف) بخواهد ـ قرار داده است.

و کان بعض أهل المعرفة یقول: اذا رأیت اللّیل مُقبلاً فرحت و أقول أشتغل[2] بربّی، و اذا رأیت الصّبح قریباً استوحشت کراهة لقاء من یشغلنی عن ربّی.

یکی از اهل معرفت می‌گفت: چون می‌بینم که شب فرا می‌رسد شاد شده، گویم: با خدای خود خلوت می‌کنم و با او سرگرم می‌شوم. و چون می‌بینم که صبح نزدیک می‌شود از ناخوشایند داشتن دیدار کسانی که مرا از پروردگارم باز می‌دارند به وحشت می‌افتم.

قال هرم بن حیّان: أتیت أُویس القرنی فقال: ماجاء بک؟ فقلت: جئت لأُؤانس بک. فقال أُویس: ما أری أحداً یعرف ربّه فیأنس بغیره.

هرم بن حیان گفته است: نزد اویس قرنی رفتم، گفت: برای چه آمده‌ای؟ گفتم: آمده‌ام با تو مأنوس باشم. گفت: ندیدم کسی را که خدای خود را شناخته و با دیگری انس گیرد.

---

۱. *بحارالانوار*، ج ۷۰، ص ۱۰۸ به نقل از *أمالی*، صدوق و در *کافی* نیافتم.
۲. أخلو - خ ل

و عن علی علیه‌السلام: لاسَلامَةَ لِمَنْ أکْثَرَ مُخالَطَةَ النّاسِ. اَلْوَحْدَةُ راحَةٌ، والْعُزْلَةُ عِبادَةٌ، وَالْقَناعَةُ غُنْیَةٌ، وَالْاِقْتِصادُ بُلْغَةٌ.[۱]

علی علیه‌السلام فرموده است: کسی که بسیار با مردم آمیزش کند در سلامت نمی‌ماند. تنهایی آسودگی است، گوشه‌گیری عبادت است، قناعت بی‌نیازی است، و میانه‌روی توشهٔ بسنده است.

و فی *مصباح‌الشریعة* بعد الحثّ علی الخضوع و الخشوع و الانابة و قصر الأمل والوقوف بین یدی الجبّار: وَ بابُ ذٰلِکَ کُلِّهِ [ملازَمَةَ] الْخَلْوَةِ بِمُداوَمَةِ الْفِکْرِ. وَ سَبَبُ الْخَلْوَةِ الْقَناعَةُ وَ تَرْکَ الْفُضُولِ عَنِ الْمَعاشِ.[۲]

و در *مصباح‌الشریعة* پس از تأکید بر خضوع و خشوع و انابه و کوتاه داشتن آرزو و ایستادن در برابر خدای جبار، فرموده: و در همه اینها گوشه‌نشینی گزیدن همراه با مداومت بر فکر است. و سبب و وسیلهٔ گوشه‌نشینی قناعت و ترک اضافهٔ روزی است.

و عن النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: إنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْعَبْدَ التَّقِیَّ النَّقِیَّ الْخَفِیَّ.[۳]

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: همانا خداوند بندهٔ پاکدامن و پاکیزه و گمنام را دوست می‌دارد.

وروی: ان مالک بن دینار لقی راهباً ذاهباً فی عبادته تارکاً لدنیاه، قال له أوصنی: قال الراهب: ان استطعت أن یکون بینک و بین أهل الدنیا حایط من حدید فافعل. قال: زدنی. قال: ویحک! أقلَّ من معرفة النّاس. قال: زدنی. قال: ویحک! اقطع طمعک من المخلوقین تسکن ملکوت السّموات.

نقل است که مالک بن دینار راهبی را دید که راه عبادت پیش گرفته و دست از دنیا کشیده. به او گفت: مرا سفارشی فرما. راهب گفت: اگر توانستی میان تو و اهل دنیا سدی آهنین کشیده شود این‌کار را بکن. گفت: مرا بیفزا. گفت: وای بر تو، کمتر با مردم آشنا باش. گفت: مرا بیفزا. گفت: وای بر تو، طمع خود را از خلق ببر تا در ملکوت آسمان‌ها ساکن شوی.

---

۱. *بحارالانوار*، ج ۷۸، ص ۱۰.
۲. *مصباح‌الشریعة*، باب ۳، رعایت، من‌المعاش.
۳. *جامع‌الصغیر*، ج ۱، ص ۷۵. *بحارالانوار*، ج ۷۰، ص ۱۱۱.

کتب فیلسوف الی من فی درجته أن اکتب الیّ بشیء ینفعنی. فکتب: بسم‌اللّه الرحمن الرحیم، استوحش من لا إخوان له، و فرّط من قصّر فی طلبهم، و أشدّ تفریطاً من وجد واحداً منهم فضیّعه بعد وجدانه ایّاه. ولَوجدان الکبریت الاحمر أیسر من وجدان أخ أوصدیق موافق، و انّی لفی طلبهم منذ خمسین سنة فما ظفرت الاّ بنصف أخ فتمّرد علیّ فتغلّب و تقلّب.

فیلسوفی به یکی از هم‌ردیفان خود نوشت: چیزی برایم بنویس که مرا سود بخشد. نوشت: به‌نام خداوند بخشنیده مهربان، هر که دوستان و برادرانی ندارد به وحشت افتد، و هرکه در طلب دوستان کوتاهی کند دچار تفریط شده است. و از او تفریط کارتر کسی است که به دوستی دست یابد و پس از یافتن ضایعش گذارد و آن را از دست بدهد. همانا پیداکردن کبریت احمر (کیمیای نایاب) از پیدا کردن برادر و دوست موافق آسان‌تر است. من پنجاه سال است که در طلب پیدا کردن دوستانی هستم و تنها به نیمه دوستی دست یافتم که او هم سرکشی کرد و راه فریب و دگرگونی سپرد.

و عن الصّادق علیه‌السلام انّه قال لبعض أصحابه: **أَقْلِلْ مِنْ مَعْرِفَةِ النّاسِ وَأَنْكِرْ مَنْ عَرَفْتَ مِنْهُمْ، وَ إِنْ كانَ لَكَ مِائَةُ صَدیقٍ فَاطْرَحْ تِسْعَةً وَ تِسْعِينَ وَ كُنْ مِنَ الْواحِدِ عَلى حَذَرٍ.**[1]

امام صادق علیه‌السلام به یکی از یاران خود فرمود: با مردم کمتر آشنا باش، و آشنایان خود را نادیده بگیر، و اگر صد نفر دوست داری نود و نه نفرشان راکنار نِه و از آن یکی نیز در حذر باش.

و اتّفقت مشایخ أهل المعرفة [علی] أن بناء أمرهم علی أربعة أشیاء: قلّة الطّعام، و قلّة الکلام، و قلّة المنام، و الاعتزال عن الانام.

مشایخ اهل معرفت بر آنند که امر آنان بر چهار چیز استوار است: کم‌خوری، کم‌گویی، کم‌خوابی و کناره‌گیری از مردم.

و عن علی علیه‌السلام: **يَأْتي عَلَى النّاسِ زَمانٌ تَكُونُ الْعافِيَةُ فيهِ عَشَرَةَ أَجْزاءٍ، تِسْعَةٌ مِنْها فِي اعْتِزالِ النّاسِ، و واحِدٌ فِي الصَّمْتِ.**[2]

علی علیه‌السلام فرموده است: زمانی بر مردم بیاید که عافیت و سلامتی را ده جزء باشد، نه جزء در کناره‌گیری از مردم و جزء دیگر در سکوت.

---

۱. ۲. تحصین، ص ۱۸.

و فی شرح *العوالی*: قیل لرسول اللّٰه ﷺ: أیُّ النّاسِ أفْضَلُ؟ قالَ ﷺ: رَجُلٌ مُعْتَزِلٌ فی شِعْبٍ مِنَ الشِّعابِ یَعْبُدُ اللّٰهَ تَعالی وَ یَدَعُ النّاسَ مِنْ شَرِّهِ.[۱]

در کتاب شرح *عوالی* آمده است که: به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرض شد: برترین مردم کیانند؟ فرمود: مردی که از مردم کناره‌گیری نموده و در دره‌ای به عبادت خدای متعال پردازد و مردم را از شر خود آسوده دارد.

و فی *عین‌الحیاة* عن مولانا أمیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند: خوشا به حال بندهٔ گمنامی که مردم اعتنا به شأن او نکنند و او مردم را نشناسد و مردم او را نشناسند و حق‌تعالی او را دوست دارد و از او خوشنود باشد. آن جماعت چراغ راه هدایت‌اند که حق‌تعالی به برکت ایشان دفع می‌کند هر فتنهٔ تاریک‌کننده را که مردم را به شبهه اندازد، و برای ایشان می‌گشاید درِ هر رحمتی را، ایشان افشای اسرار ائمّهٔ خود نمی‌کنند و جفاکار و ریاکننده نیستند.[۲]

و قیل لذی النّون: «متی یصحّ لی العزلة عن الخلق؟ قال: اذا قویت علی عزلة نفسک. قیل: فمتی یصح لی الزهد؟ قال: اذا کنت زاهداً فی نفسک هارباً عن جمیع ما یشغلک عن اللّه تعالی». و لذا قیل:

عوی الذئب فاستأنست بالذئب اذ عوی و صوّت انسان فکنت أطیر

و عنی به الوحشة عن الخلق.

شخصی به ذوالنون گفت: «کی می‌توانم از خلق کناره‌گیری کنم؟ گفت: هرگاه توانستی از نفس خود کناره‌جویی. گفت: کی زهد برایم دست می‌دهد؟ گفت: هرگاه به نفس خود بی‌رغبت بوده و از هرچه تو را از خدای متعال باز می‌دارد گریزان باشی». از این رو گفته شده: «گرگی زوزه کشید من با او انس گرفتم، و انسانی فریاد برآورد، من در پرواز شدم». مراد از این جمله، وحشت از خلق است.

و عن أبی عبداللّه علیه‌السلام انّه یقول: لَوْلاَ المَوْضِعُ الَّذی وَضَعَنِی اَللّٰهُ فیهِ لَسَرَّنی أنْ أکُونَ عَلی [رَأسِ] جَبَلٍ لااُعْرِفُ النّاسَ وَلاٰ یَعْرِفُونَنی حَتّٰی یَأْتِیَنِی المَوْتُ.[۳]

---

۱. تحصین، ص ۱۸. *عوالی*، ج ۱، ص ۲۸۰.
۲. *عین‌الحیاة*، ص ۳۶۸: او مردم را شناسد...
۳. تحصین، ص ۷.

امام صادق علیه‌السلام فرمود: اگر موقعیّتی که خداوند مرا در آن قرار داده نمی‌بود، شاد بودم که بر سر کوهی باشم، نه من مردم را می‌شناختم و نه مردم مرا، تا مرگم فرا رسد.

و عن الباقر علیه‌السلام: یا عَبْدَ الْواحِدِ! ما یَضُرُّکَ ـ أوْ ما یَضُرُّ رَجُلاً ـ إذا کانَ عَلَی الْحَقِّ ما قالَ لَهُ النّاسُ وَلَوْ قالُوا مَجْنُونٌ، وَ لایَضُرُّهُ وَ لَوْ کانَ عَلی رَأْسِ جَبَلٍ یَعْبُدُاللّهَ حَتّی یَجیئَهُ الْمَوْتُ.[۱]

امام باقر علیه‌السلام فرمود: ای عبدالواحد! برای تو ـ یا برای هر کس دیگر ـ هرگاه که بر حق باشد ضرری ندارد هرچه مردم دربارهٔ او بگویند اگر چه او را دیوانه خوانند، و او را ضرری نمی‌رساند اگر چه بر سر کوهی باشد و به عبادت خدا پردازد تا مرگش فرا رسد.

و عن أبی عبداللّه علیه‌السلام: مایَضُرُّ الْمُؤْمِنَ أنْ یَکُونَ مُنْفَرِداً عَنِ النّاسِ وَ لَوْ کانَ عَلی قُلَّةِ جَبَلٍ ـ فأعادها ثلاث مرّات ـ[۲]

امام صادق علیه‌السلام فرمود: برای مؤمن ضرری ندارد که از مردم تنهایی گزیند اگرچه بر سر کوهی باشد ـ و این را سه بار تکرار فرمود ـ

و فی کتاب *التّحصین* عن النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: أحَبُّ النّاسِ إلَیَّ رَجُلٌ یُؤْمِنُ بِاللّهِ وَ رَسُولِهِ، وَ یُقیمُ الصَّلاةَ، وَ یُؤْتِی الزَّکاةَ، وَ یَعْمُرُ مَآلَهُ، وَ یَحْفَظُ دینَهُ وَ یَعْتَزِلُ النّاسَ.[۳]

در کتاب تحصین از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که: محبوب‌ترین مردم نزد من مردی است که به خدا و رسولش ایمان داشته، نماز را به‌پا دارد، زکات پردازد، آخرتش را آباد سازد، دینش را حفظ کند و از مردم کناره‌گیری نماید.

و عن أبی عبداللّه علیه‌السلام: إنَّ مِمّا یَحْتَجُّ بِهِ اللّهُ تَبارَکَ وَ تَعالی عَلی عَبْدِهِ یَوْمَ الْقِیامَةِ أنْ یَقُولَ: أَلَمْ أُخْلِ ذِکْرَکَ؟[۴]

امام صادق علیه‌السلام فرمود: از جمله چیزهایی که خدای متعال با آن بربنده‌اش روز قیامت احتجاج کند این است که می‌فرماید: آیا تو را بی‌نام و نشان نساختم؟

و فیه عن أبی عبداللّه علیه‌السلام[۵] انّه قال له معروف الکرخی: أوصنی یابن

---

۱. تحصین، ص ۷. ۲. همان.

۳ و ۴. تحصین، ص ۱۰-۱۱. و «مآله»، در نسخه‌ها و مصدر: ما له.

۵. در مصدر نیز همین‌طور است ولی «ابی الحسن الرضا علیه‌السلام» صحیح است.

رسول اللّه، قال علیه‌السلام: أَقْلِلْ مَعارِفَکَ. قالَ: زِدْنی. قالَ علیه‌السلام: أَنْکِرْ مَنْ عَرَفْتَ مِنْهُمْ. قالَ: زِدْنی. قالَ علیه‌السلام حَسْبُکَ.[۱]

معروف کرخی به امام صادق (امام رضا) علیه‌السلام عرض کرد: ای فرزند رسول خدا مرا سفارشی فرما. فرمود: از آشنایان خود بکاه. گفت: مرا بیفزا. فرمود: آنان را که می‌شناسی نادیده گیر. گفت: بیشتر بفرما. فرمود: تو را بس است.

و عن أبی عبداللّه علیه‌السلام: ما یَضُرُّ أَحَدَکُمْ أَنْ یَکُونَ عَلی قُلَّةِ جَبَلٍ حَتّی یَنْتَهِیَ إِلَیْهِ أَجَلُهُ، أَتُرِیدُونَ النّاسَ؟ إِنَّ مَنْ یَعْمَلُ لِلنّاسِ کانَ ثَوابُهُ عَلَی النّاسِ، وَ مَنْ عَمِلَ لِلّهِ ثَوابُهُ عَلَی اللّهِ تَعالی، إِنَّ کُلَّ رِیاءٍ شِرْکٌ.[۲]

امام صادق علیه‌السلام فرمود: هیچ یک از شما را ضرری ندارد که بر قلهٔ کوهی باشد تا اجلش فرا رسد، آیا مردم را در نظر می‌گیرد؟ هر کس برای مردم عمل کند پاداش او نیز با مردم است، و هر کس برای خدا عمل کند پاداش او برخداست. همانا هر ریایی شرک است.

و عن أمیرالمؤمنین علیه‌السلام: وَ ذٰلِکَ زَمانٌ لایَسْلَمُ فیهِ إِلاّ کُلُّ مُؤْمِنٍ نُومَةٍ، إِنْ شَهِدَ لَمْ یُعْرَفْ، وَ إِنْ غابَ لَمْ یُتَفَقَّدْ، أُولٰئِکَ مَصابیحُ الْهُدیٰ وَ أَعْلامُ السُّریٰ، یَفْتَحُ اللّهُ عَلَیْهِمْ أَبْوابَ الرَّحْمَةِ، وَ یَدْفَعُ عَنْهُمْ ضُرَّ النَّقِمَةِ، لَیْسُوا بِالْمَساییحِ وَلاَ الْمَذاییعِ الْبُذُرِ.[۳]

و امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود:... و آن زمانی است که جز مؤمن گمنام در آن زمان سالم نمی‌ماند، در صورت حضور شناخته نیست، و در غیاب سراغی از او نگیرند. اینان چراغ‌های هدایت و نشانه‌های شبروی‌اند، خداوند درهای رحمت را برایشان بگشاید و زیان و گرفتاری نقمت را از ایشان دور سازد، و فتنه‌گر و افشاکننده و سخن‌چین نیستند.

بیان: المذاییع من الاشاعة. البُذر من البذیر: النمّام.

و عن النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: إِنَّ أَحَبَّ الْعِبادِ إِلَی اللّهِ تَعالَی الْأَتْقِیاءَ [الْأَخْفِیاءَ] الَّذینَ إِذا حَضَرُوا لَمْ یُعْرَفُوا، وَ إِذا غابُوا لَمْ یُتَفَقَّدُوا، وَ إِذا خُطِبُوا لَمْ یُزَوَّجُوا.[۴]

رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: همانا محبوب‌ترین بندگان در نزد خدای متعال پرهیزکاران [گمنام]اند، آنان‌که در صورت حضور ناشناخته‌اند و در غیاب سراغشان نگیرند، و چون خواستگاری کنند به آنان همسر ندهند.

---

۱. تحصین، ص ۱۱.
۲. تحصین، ص ۱۲، ۱۸-۱۹.
۳. همان.
۴. همان و در ب، ج: و اذا خوطبوا لم یتزوجوا.

و فیه عن النّبی ﷺ: أَلا أُخْبِرُكُمْ بِأَهْلِ الْجَنَّةِ؟ قالُوا: بَلٰی یا رَسُولَ‌اللّٰهِ. قالَ: كُلُّ أَشْعَثَ أَغْبَرَ ذی طِمْرَیْنِ لا یُؤْبَهُ بِهِ. لَوْ أَقْسَمَ عَلَی اللّٰهِ تَعالٰی لَأَبَرَّ قَسَمَهُ.[۱]

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آیا شما را از اهل بهشت خبر ندهم. گفتند: چرا ای رسول خدا. فرمود: هر ژولیده موی زرد چهره‌ای که دو جامهٔ کهنه به تن دارد و به او اعتنایی نشود، اگر خدا را سوگند دهد همانا سوگندش را بپذیرد (و حاجتش را روا دارد).

و عنه ﷺ: إِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ الْأَبْرارَ الْأَخْفِیاءَ الْأَتْقِیاءَ.[۲]

و نیز فرمود: همانا خداوند نیکان گمنام پرهیزکار را دوست می‌دارد.

فان قلت: فما تقول فی الاخبار الواردة فی ذم العزلة منها فی *العوالی*: إِنَّ عُثْمانَ بْنَ مَظْعُونٍ رَضیعَ النَّبِیِّ ﷺ أَتٰی جَبَلاً یَعْبُدُ اللّٰهَ، فَجاءَ بِهِ أَهْلُهُ إِلَی الرَّسُولِ ﷺ: فَنَهاهُ عَنْ ذٰلِكَ وَ قالَ ﷺ: إِنَّ صَبْرَ الْمُسْلِمِ فی بَعْضِ مَواطِنِ الْجِهادِ یَوماً واحِداً خَیْرٌ لَهُ مِنْ عِبادَةِ أَرْبَعِینَ سَنَةً.[۳]

اگر گویی: دربارهٔ اخباری که در نکوهش عزلت رسیده چه گویی، از جمله این حدیث که در *عوالی* آورده است که: عثمان بن مظعون برادر رضاعی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به کوهی رفت و به عبادت پرداخت. خانواده‌اش او را حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آوردند و حضرت او را از این‌کار نهی کرد و فرمود: همانا صبر و پایداری یک‌روز مسلمان در یکی از جبهه‌های جهاد برای او از عبادت چهل سال بهتر است.

قلت: الحدیث المذکور ورد فی الرهبانیّة و هو التّخلّی للعبادة، فسیجیء ان شاءاللّٰه تعالی. و أمّا العزلة عن الخلق فقد اختلفت الاخبار فیها، و الجمع بینها یقتضی أن الدین اذا کان محفوظاً بالعزلة تکون هی الاولی بل ربّما کانت واجبة کما دلّت علیه الاخبار المتقدمة فی صدر الکتاب و ههنا، و یشهد لذلک ما فی *التّحصین* عن ابن مسعود عن النّبی ﷺ:

لَیَأْتِیَنَّ عَلَی النّاسِ زَمانٌ لا یَسْلَمُ لِذی دینٍ دینُهُ إِلاّ مَنْ فَرَّ مِنْ شاهِقٍ إِلٰی شاهِقٍ وَ مِنْ جُحْرٍ إِلٰی جُحْرٍ كَالثَّعْلَبِ بِأَشْبالِهِ. قالُوا: وَ مَتٰی ذٰلِكَ الزَّمانُ؟ قالَ: إِذا لَمْ تُنَلِ الْمَعیشَةُ إِلاّ بِمَعاصِی اللّٰهِ تَعالٰی،

---

۱. تحصین، ص ۱۹.
۲. شهاب‌الاخبار، ص ۳۶۴.
۳. *عوالی‌اللئالی*، ج ۱، ص ۲۸۲. و در ا، ج: مواضع الجهاد.

فَعِنْدَ ذٰلِکَ حَلَّتِ الْعُزُوبَةُ. قالُوا: یا رَسُولَ اللّٰهِ، [أما] أمَرْتَنا بِالتَّزْوِیجِ؟ قالَ: بَلٰی وَ لٰکِنْ إذا کانَ ذٰلِکَ الزَّمانُ فَهَلاکُ الرَّجُلِ عَلٰی یَدَیْ أبَوَیْهِ، فَإنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ أبَوانِ فَعَلٰی یَدَیْ زَوْجَتِهِ وَ وَلَدِهِ، فَإنْ لَمْ یَکُنْ لَهُ زَوْجَةٌ وَ وَلَدٌ فَعَلٰی یَدَیْ قَرابَتِهِ وَ جیرانِهِ. قالُوا: وَ کَیْفَ ذٰلِکَ یا رَسُولَ اللّٰهِ؟ قالَ: یُعَیِّرُونَهُ بِضیقِ الْمَعیشَةِ وَ یُکَلِّفُونَهُ مالایُطیقُ حَتّٰی یُورِدُنَهُ مَوْرِدَ الْهَلَکَةِ.[1]

در پاسخ گویم: این حدیث دربارهٔ رهبانیت وارد شده که تنها به عبادت پرداختن است و بیان آن ـ به خواست خدا ـ خواهد آمد، اما دربارهٔ عزلت و کناره‌گیری از خلق، اخبار مختلف رسیده است. جمع بین این دو دسته از اخبار چنین است که اگر حفظ دین منوط به عزلت است، عزلت بهتر است بلکه بسا واجب است چنان‌که اخبار گذشته در اوایل کتاب و همین باب بر آن دلالت دارد. و نیز شاهد آن است حدیثی که در کتاب تحصین آورده است از ابن‌مسعود از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که: زمانی بر مردم بیاید که دین هیچ دینداری سالم نماند مگر آن کس که مانند روباهی که بچه‌های خود را از دسترس درندگان دور می‌سازد قله به قله و لانه به لانه بگریزد. گفتند: این چه زمانی است؟ فرمود: آنگاه که معیشت جز با نافرمانی خدای متعال فراهم نگردد، و آنگاه است که عزوبت و مجرد زیستن حلال و جایز می‌شود. گفتند: ای پیامبر خدا! مگر ما را امر به ازدواج ننمودی؟ فرمود: چرا، ولی چون آن زمان فرا رسد هلاکت مرد به دست پدر و مادر اوست، و اگر او را پدر و مادر نباشد به دست همسر و فرزندان اوست، و اگر همسر و فرزندان ندارد به دست خویشان و همسایگان اوست. گفتند: ای پیامبر خدا! این چگونه است؟ فرمود: او را به‌خاطر تنگ‌دستی سرزنش می‌کنند و به تهیهٔ آنچه طاقت ندارد وادارش می‌سازند تا آنجا که به پرتگاه هلاکتش می‌افکنند.

و فی *عدة‌الداعی*: انّ الصّادق علیه‌السلام قال لهشام بن الحکم: اَلصَّبْرُ عَلَی الْوَحْدَةِ عَلامَةُ قُوَّةِ الْعَقْلِ، فَمَنْ عَقَلَ اعْتَزَلَ عَنْ أهْلِ الدُّنْیا وَالرّاغِبینَ فیها، وَ رَغِبَ فیما عِنْدَاللّٰهِ وَ کانَ اللّٰهُ أنیسَهُ فِی الْوَحْشَةِ وَ صاحِبَهُ فِی الْوَحْدَةِ وَ مُعِزَّهُ مِنْ غَیْرِ عَشیرَةٍ. یا هِشامُ، قَلیلُ الْعَمَلِ مَعَ الْعِلْمِ مَقْبُولٌ مُضاعَفٌ، وَ کَثیرُالْعَمَلِ مِنْ أهْلِ الْجَهْلِ مَرْدُودٌ.[2]

---

۱. تحصین، ص ۱۳.

۲. *عدة‌الداعی*، ص ۲۱۹. *کافی*، ج ۱، ص ۱۷، از امام کاظم علیه‌السلام.

و در *عدة‌الداعی* آمده است که امام صادق علیه‌السلام به هشام بن حکم فرمود: صبر بر تنهایی نشانهٔ نیروی عقل است، هر که عاقل باشد از اهل دنیا و دنیاپرستان کناره می‌گیرد و به آنچه نزد خداست رغبت می‌ورزد و خداوند انیس او در وحشت و همنشین او در تنهایی و عزیزکنندهٔ او بدون قوم و قبیله می‌گردد. عمل اندک از روی دانایی پذیرفته و چند برابر، و عمل بسیار از جاهلان مردود است.

و فی روضة‌الکافی عن أبی عبداللّه علیه‌السلام: إنَّ قَدَرْتُمْ أنْ لاتُعْرَفُوا فَافْعَلُوا، وَ ما عَلَیْکَ إنْ لَمْ یُثْنِ النّاسُ عَلَیْکَ وَ ما عَلَیْکَ أنْ تَکُونَ مَذْمُوماً عِنْدَ النّاسِ إذا کُنْتَ مَحْمُوداً عِنْدَاللّهِ تَعالی، إنَّ أمیرَالْمُؤْمِنینَ علیه‌السلام کانَ یَقُولُ: لاخَیْرَ فِی الدُّنیا إلاّ لأحَدِ رَجُلَیْنِ: رَجُلٍ یَزْدادُ کُلَّ یَوْمٍ فیها إحساناً، وَ رَجُلٍ یَتَدارَکُ مَنِیَّتَهُ بِالتَّوْبَةِ، [وَ أنّی لَهُ بِالتَّوْبَةِ] فَوَاللّهِ أنْ لَوْسَجَدَ حَتّی یَنْقَطِعَ عُنُقُهُ ما قَبِلَ اللّهُ عَزَّوَجَلَّ مِنْهُ عَمَلاً إلاّ بِوَلایَتِنا أهْلَ الْبَیْتِ. ألامَنْ عَرَفَ حَقَّنا رجَا الثَّوابَ بِنا، وَ رَضِیَ بِقُوتِهِ نِصْفَ مُدٍّ کُلَّ یَوْمٍ، وَ ما سَتَرَ بِهِ عَوْرَتَهُ وَ ماکَنَّ بِهِ رَأْسَهُ، وَهُمْ مَعَ ذٰلِکَ [وَاللّهِ] خائِفُونَ وَجِلُونَ، وَدُّوا أنَّهُ حَظُّهُمْ مِنَ الدُّنیا، وَ کَذٰلِکَ وَصَفَهُمُ اللّهُ تَعالی حَیْثُ یَقُولُ: «الَّذینَ یُؤْتُونَ ما آتَوا وَ قُلُوبُهُمْ وَجِلَةٌ».[1] [ما] الَّذی أتَوْا بِهِ [أتَوْا] وَاللّهِ بِالطّاعَةِ مَعَ الْمَحَبَّةِ وَالْوَلایَةِ وَهُمْ فی ذٰلِکَ خائِفُونَ أنْ لایُقْبَلَ مِنْهُمْ، وَ لَیْسَ ـ وَاللّهِ ـ خَوْفُهُمْ خَوْفَ الشَّکِّ فیما هُمْ فیهِ مِنْ إصابَةِ الدِّینِ، وَ لٰکِنَّهُمْ خافُوا أنْ یَکُونُوا مُقَصِّرینَ فی طاعَتِنا وَ مَحَبَّتِنا.

و در روضهٔ کافی از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: اگر توانستید کاری کنید که شناخته نشوید بکنید، و از اینکه مردم تو را نستایند یا در نظر مردم نکوهیده باشی ولی نزد خدای متعال ستوده، زیانی متوجّه تو نمی‌شود. امیرمؤمنان علیه‌السلام می‌فرمود: کسی را خیر دنیا نیست جز دو کس: مردی که هر روزی به احسان و عمل نیک خود بیفزاید، و مردی که مرگ خود را با توبه تدارک کند. [و کجا توبه برایش دست دهد] به خدا سوگند اگر کسی آن قدر سجده کند تا گردنش قطع شود، خداوند بزرگ هیچ عملی را از او نمی‌پذیرد جز با داشتن ولایت ما خاندان. هان، هر کس که حق ما را شناسد امید ثواب به خاطر ما را دارد، و به نیم چارک طعام در روز، و به لباسی که عورت و سر خود را بدان

---

۱. مؤمنون، ۶۰.

بپوشاند راضی است، چنین کسانی با این حال هراسان و ترسناکند، دوست دارند که بهرهٔ آنان از دنیا همین اندازه باشد. و خداوند متعال ایشان را چنین وصف کرده آنجا که گوید: «آنان که می‌دهند آنچه می‌دهند و با این حال دل‌هاشان هراسان است». آنان چه کرده‌اند؟ به خدا سوگند آنچه کرده‌اند همراه محبت و ولایت بوده و در عین حال از این هراسانند که از آنان پذیرفته نگردد. به خدا سوگند هراسشان از آن‌رو نیست که آیا به دین درست دست یافته‌اند یا نه؟ بلکه از این هراسانند که مبادا در اطاعت و محبت ما کوتاهی کرده باشند.

ثم قال ﷺ: إِنْ قَدَرْتَ أَنْ لاٰتَخْرُجَ مِنْ بَيْتِكَ فَافْعَلْ، فَإِنَّ عَلَيْكَ فِي خُرُوجِكَ أَنْ لاٰتَغْتابَ وَ لاٰتَكْذِبَ وَ لاٰتَحْسُدَ وَلاٰتُرائِيَ وَلاٰتَتَصَنَّعَ وَلاٰ تُداهِنَ. ثُمَّ قالَ: [نِعْمَ] صَوْمِعَةُ الْمُسْلِمِ بَيْتُهُ يَكُفُّ [فِيهِ] بَصَرَهُ وَ لِسانَهُ وَ نَفْسَهُ وَ فَرْجَهُ. إِنَّ مَنْ عَرَفَ نِعْمَةَ اللّٰهِ بِقَلْبِهِ اسْتَوْجَبَ [اَلْمَزِيدَ] مِنَ اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ قَبْلَ أَنْ يُظْهِرَ شُكْرَها عَلىٰ لِسانِهِ... ثُمَّ قالَ: يا حَفْصُ، اَلْحُبُّ أَفْضَلُ مِنَ الْخَوْفِ. ثُمَّ قالَ: وَاللّٰهِ ما أَحَبَّ مَنْ أَحَبَّ اللّٰهَ الدُّنْيا وَ والىٰ غَيْرَنا. وَ مَنْ عَرَفَ حَقَّنا وَ أَحَبَّنا فَقَدْ أَحَبَّ اللّٰهَ تَعالىٰ. فَبَكىٰ رَجُلٌ، فَقال: أَتَبْكي، لَوْ أَنَّ أَهْلَ السَّماواتِ وَالْأَرْضِ كُلَّهُمُ اجْتَمَعُوا يَتَضَرَّعُونَ إِلَى اللّٰهِ تَعالىٰ أَنْ يُنْجِيَكَ مِنَ النّارِ وَ يُدْخِلَكَ الْجَنَّةَ لَمْ يُشَفَّعُوا فِيكَ. ثُمَّ قالَ: يا حَفْصُ، كُنْ ذَنَباً وَ لاٰ تَكُنْ رَأْساً. يا حَفْصُ، قال رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: مَنْ خافَ اللّٰهَ كَلَّ لِسانُهُ. ثُمَّ قالَ: بَيْنا مُوسَى بْنُ عِمْرانَ يَعِظُ أَصْحابَهُ إِذْ قامَ رَجُلٌ فَشَقَّ قَمِيصَهُ، فَأَوْحَى اللّٰهُ إِلَيْهِ: يا مُوسىٰ قُلْ لَهُ: لاٰتَشُقَّ قَمِيصَكَ وَ لٰكِنِ اشْرَحْ لي [عَنْ] قَلْبِكَ.[1]

سپس فرمود: اگر توانستی از خانه‌ات بیرون نشوی بکن، زیرا در صورت بیرون شدن بر تو لازم است که از غیبت، دروغ، حسد، ریا، تصنّع و مداهنه بپرهیزی. سپس فرمود: چه خوب دیری است برای مسلم خانهٔ او که در آن چشم و زبان و نفس و فرج خود را نگه می‌دارد. هر کس نعمت خدا را به دل بشناسد از سوی خدای بزرگ مستوجب زیادتی نعمت شود پیش از آنکه شکر زبانی آن را به‌جا آورد. سپس فرمود: ای حفص! حب (دوستی و امید بخشش خداوند) برتر از خوف است. سپس فرمود: به خدا سوگند کسی که دنیا را دوست داشته و به غیر ما مهر ورزد خدا را دوست نداشته است. و هرکه حق ما را بشناسد و ما را

---

۱. کافی، ص ۱۲۸-۱۲۹، حدیث ۹۸.

دوست بدارد تحقیقاً خدای متعال را دوست داشته است. مردی گریست، حضرت فرمود: آیا می‌گریی؟ همانا اگر تمام اهل آسمان‌ها و زمین گردهم هم آیند و به پیشگاه خدای متعال زاری کنند که تو را از آتش نجات بخشد و داخل بهشت کند، شفاعتشان دربارهٔ تو پذیرته نیست. (ظاهراً از منافقین بوده) سپس فرمود: ای حفص، دنباله‌رو باش و رئیس مباش. ای حفص! رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: هر که از خدا بترسد زبانش کند شود. سپس فرمود: در آن میان که موسی بن عمران علیه‌السلام یاران خود را موعظه می‌کرد مردی برخاست، پیراهن خود را درید. خداوند به او وحی فرمود: ای موسی به او بگو: پیراهن خود را مدر بلکه دل خود را برایم چاک کن.[۱]

بیان: و اعلم أن الجمع بین هذا الخبر و ما ورد **إِنَّ مَنْ عَرَفَ اللّٰهَ طالَ لِسانُهُ**،[۲] ان کان من کان فی مقام الخوف یکلّ لسانه، و من کان فی مقام الانس طال لسانه کما ورد فی موسی علیه‌السلام و برخ الاسود.[۳] فافهم ذلک.

بیان: بدان که جمع میان این خبر و این خبر دیگر که «هر کس خدا را شناخت زبانش دراز گردد» این است که: هر کس در مقام خوف باشد زبانش کُند، و هر کس در مقام انس باشد زبانش دراز گردد، چنان‌که دربارهٔ موسی علیه‌السلام و برخ اسود وارد است. خوب بفهم.

ای عزیز! گفت‌وگوی ما در شرایط اربعین بود و گفته شد که اول تنها نشستن در خلوت بود. و باید رو به قبله بنشیند و مربّع و مشغول به ذکر باشد به طریقی که گذشت در آداب ذکر. و باید [در] خلوت‌خانه را لحد خود داند و از آنجا بیرون نیاید مگر از برای وضو و [قضای] حاجت. و خانه هر چند تاریک و کوچک باشد بهتر است، چه سدّ روشنی می‌شود، و هرچند آواز کسی را نشنود بهتر است، چه حواس از کار باز نمی‌مانند. چون حواس مشغول عالم محسوسات نشوند متوجّه عام غیب می‌شوند. و دیگر آنکه حجبی که از روزنه‌های عالم حواس درآمده است چون حواس از ادراک باز مانند و متوجّه ذکر و نفی خواطر گردد آن حجاب‌ها رفع شوند و

---

۱. جان پاره ساز جامه دریدن چه فایده — از خود ببر ز غیر بریدن چه فایده

۲.

۳. ر.ک به: *المحجة البیضاء*، ج ۸، ص ۸۱.

روح را انسی به عالم غیب پدید آید و مضمون وَ تَبَتَّلْ إِلَيْهِ تَبْتِيلاً[۱] که توجّه به کلّی به حق است تحقّق پذیرد. و ذکر شد که رسول خدا صلی الله علیه و آله به «حرا» تشریف می‌بردند و فایدهٔ حرا رفتن امور مذکور بود. و حکایت حرا رفتن آن جناب در بسیاری از کتب مذکور است.

و فی نهج‌البلاغة فی بیان اختصاصه برسول اللّه صلی الله علیه و آله: وَ لَقَدْ كَانَ صلی الله علیه و آله يُجاوِرُ فِی كُلِّ سَنَةٍ بِحِراءَ، فَأَراهُ وَلايَراهُ غَيْرِی.[۲]

و در نهج‌البلاغة در بیان اختصاص خود به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: و آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم هر سال در حرا مجاورت داشت، و تنها من او را می‌دیدم و غیر من او را نمی‌دید.

روی فی الصّحاح انّه صلی الله علیه و آله کان یجاور بحراء فی کل سنة شهراً، وکان یطعم فی ذلک الشهر کل من جاءه من المساکین. فاذا قضی جواره وانصرف الی مکّة طاف بها سبعة قبل أن یدخل بیته حتّی جاءت السّنة الّتی أکرمه‌اللّه تعالی فیها بالرسالة، فجاور فی حراء فی شهر رمضان و معه أهله خدیجة و علی علیه السلام و خادم.[۳]

در کتب صحاح (یا احادیث صحیحه) روایت است که: آن حضرت سالی یک ماه در حرا مجاورت داشت، در آن ماه هر مسکینی راکه نزد او می‌رفت طعام می‌داد. چون مدت جوار آن سر می‌آمد و به مکه باز می‌گشت، پیش از وارد شدن به خانهٔ خود هفت دور کعبه را طواف می‌نمود، تا سالی که خداوند او را در آن سال به پیامبری کرامت بخشید، فرا رسید، در آن سال در ماه مبارک رمضان به مجاورت حراء رفت و همسر وی خدیجه و علی علیه‌السلام و یک خادم همراه وی بودند.

و فی نهج‌البلاغة: وَ إِنِّی لِمَنْ قَوْمٍ لاتَأْخُذُهُمْ فِی اللّهِ لَوْمَةُ لائِمٍ، سِيماهُمْ سِيمَا الصِّدِّيقِينَ، وَ كَلامُهُمْ كَلامُ الأَبْرارِ، عُمّارُ اللَّيْلِ وَ مَنارُ النَّهارِ، مُتَمَسِّكُونَ بِحَبْلِ اللّهِ الْقُرْآنِ، يُحْيُونَ سُنَنَ اللّهِ وَ سُنَنَ رَسُولِهِ، لايَسْتَكْبِرُونَ وَ لا يَعْلُونَ وَ لا يَغُلُّونَ وَ لايُفْسِدُونَ، قُلُوبُهُمْ فِی الْجِنانِ، وَ أَجْسادُهُمْ فِی الْعَمَلِ.[۴]

---

۱. مزمل، ۸.
۲. نهج‌البلاغة، اواخر خطبهٔ ۱۹۰.
۳. شرح نهج‌البلاغة، ابن‌میثم، ج ۴، ص ۳۱۴.
۴. نهج‌البلاغة، آخر خطبهٔ ۱۹۰.

و در *نهج‌البلاغة* آمده است: و همانا من از گروهی هستم که در راه خدا سرزنش، سرزنش‌کننده آنان را تحت تأثیر قرار نمی‌دهد. سیمایشان سیمای صدیقان و سخنشان سخن نیکان است، عابدان شب و مشعل‌های روزند، به ریسمان خداوند یعنی قرآن چنگ زده‌اند، سنت‌های خدا و رسولش را زنده می‌دارند، نه استکبار دارند و نه بلندپروازی، نه فریب و خیانت می‌ورزند و نه فساد. دل‌هاشان در بهشت و اجسادشان به عمل مشغول است.

و قال المحقّق ابن میثم فی شرحه: عُمّارُ اللَّیلِ: روی أن أحدهم اذا کسل عن العمل علّق نفسه بحبل حتّی یصبح عقوبة لها.[1] روی ابن عبّاس عن النّبی ﷺ انّه قال: **أَلا أُخبِرُکُم بِخَیرِ النّاسِ مَنزِلَةً؟ قالُوا: بَلی یا رَسُولَ اللّهِ. قالَ: إنَّهُ رَجُلٌ مُمسِکٌ بِعِنانِ فَرَسِهِ فی سَبیلِ اللّهِ حَتّی یَموتَ أو یُقتَلَ. أَلا أُخبِرُکُم بِالَّذی یَلیهِ؟ قالُوا: بَلی یا رَسُولَ اللّهِ. قالَ: رَجُلٌ فی جَبَلٍ یُقیمُ الصَّلاةَ وَ یُؤتِی الزَّکاةَ وَ یَعتَزِلُ شُرُورَ النّاسِ. أَلا أُخبِرُکُم بِشَرِّ النّاسِ مَنزِلَةً؟ قالُوا: بَلی یا رَسُولَ اللّهِ. قالَ: الَّذی یَسأَلُ بِاللّهِ فَلایُعطی بِهِ.**[2]

ابن میثم در شرح خود گفته: عمار اللیل: روایت است که هرگاه یکی از آنان از عمل کسل می‌شد برای کیفر خود، تا صبح خود را با طنابی می‌آویخت. ابن‌عباس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که: آیا شما را از بهترین مردم از لحاظ مقام و منزلت خبر ندهم؟ گفتند: چرا ای رسول خدا! فرمود: آن مردی است که عنان اسب خویش را در راه جهاد فی سبیل اللّه به دست گرفته تا بمیرد یا کشته شود. آیا شما را از کسی که بعد از او بلندترین مقام را دارد خبر ندهم؟ گفتند: چرا ای رسول خدا! فرمود: آن مردی است که در کوهی به سر می‌برد، نماز می‌خواند، زکات می‌دهد، و از شرور مردم کناره‌گیری می‌کند. آیا شما را از بدترین مردم از لحاظ مقام و منزلت خبر ندهم؟ گفتند: چرا ای رسول خدا! فرمود: آن کسی است که از خداوند درخواست می‌کند ولی به خاطر خدا چیزی به او داده نشود.

و فی کتاب *التّحصین* عن أبی عبداللّه ؑ: **لاعَلَیکَ أنْ لا یَعرِفَکَ النّاسُ ـ قالَهُ ثَلاثا ـ یا عَبدَالحَمیدِ، إنَّ لِلّهِ تَعالی رُسُلاً مُستَعمِلینَ وَ رُسُلاً مُستَخفَینَ، فَإذا سَألتَهُ بِحَقِّ المُستَعمِلینَ فَاسألهُ بِحَقِّ المُستَخفَینَ.**[3]

---

۱. شرح *نهج‌البلاغة*، ابن میثم، ج ۴، ص ۳۲۱.
۲. تحصین، ص ۹ و ۸ و در نسخه‌ها: یسأل اللّه.
۳. همان.

و در کتاب تحصین از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: از اینکه مردم تو را نشناسند زیانی متوجّه تو نیست ـ سه بار تکرار فرمود ـ ای عبدالحمید! خدای متعال فرستادگانی آشکار و فرستادگانی مخفی دارد هرگاه که از خداوند به حق فرستادگان آشکار درخواست نمودی، به حق فرستادگان مخفی هم درخواست نما.

دوم: طهارت است، که: **اَلْوُضُوءُ سِلاحُ الْمُؤْمِنِ.**[1] و معلوم است که در این وقت دام ابلیس پرتلبیس بیشتر است پس باید که سلاح همراه داشته باشد. و فواید دوام طهارت بسیار و اخبار وارده در آن بی‌شمار است.

سیم: مداومت بر ذکر است بدون فتور،[2] چه آیهٔ شریفهٔ **اَلَّذینَ یَذْکُرُونَ اللّٰهَ قِیاماً وَ قُعُوداً وَ عَلیٰ جُنُوبِهِمْ**[3] اشاره به دوام ذکر است، و اخباری که از معدن ذکر صادر شده است سبقت ذکر یافت. و قال تعالی شأنه: **وَ لاٰ تُطِعْ مَنْ أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنا وَ اتَّبَعَ هَوٰیهُ**[4] أی ترکناه فلم نسمه بسمة أهل التّقوی و الطهارة، و ذلک بسبب سواد قلبه عن الغفلة عن ذکرنا. والایة الشّریفة تدل علی أن شر أحوال الانسان أن یکون قلبه خالیاً عن ذکر الحق تعالی، و ذلک لان ذکر اللّه تعالی نور و ذکر غیره ظلمه، لان الوجود نور و العدم ظلمة، فالحق هو النّور و ما سواه منبع الظلمة. فالقلب اذا أشرق فیه ذکر اللّه فقد حصل فیه النّور و الضّوء و الاشراق، و اذا توجّه القلب الی الخلق فقد حصل فیه الظلمة، و مهما أعرض عن الحق و أقبل الی الخلق فقد حصلت الظلمة الخالصة التّامّة. فالاعراض عن الحق هو المراد بقوله تعالی: **أَغْفَلْنا قَلْبَهُ عَنْ ذِکْرِنا وَاتَّبَعَ هَوٰیهُ.**

و خدای متعال فرموده: «و اطاعت مکن ازکسی که دل او را از یاد خودمان غافل ساخته و از هوای نفس خود پیروی نموده است» یعنی او را رها ساخته و نشان اهل تقوا و طهارت را بر او ننهاده‌ایم. و این به‌خاطر آن است که دلش به جهت غفلت از یاد ما سیاه گشته است. و این آیهٔ شریفه دلالت دارد بر اینکه بدترین احوال انسان آن است که دلش از ذکر حق متعال خالی باشد، زیراکه ذکر خدای

---

۱. «وضو سلاح مؤمن است».
۲. سستی
۳. آل عمران، ۱۹۱: «آنان که خدا را در حال ایستاده و نشسته و بر پهلو خوابیده یاد می‌کنند».
۴. کهف، ۲۸.

متعال نور است و ذکر غیر او ظلمت، چه وجود نور است و عدم ظلمت است، بنابراین حق نور است و غیر او منبع ظلمت است. پس قلب هرگاه ذکر خدا در آن بتابد، بی‌شک نور و روشنایی و تابش در آن حاصل شده، و چون به خلق متوجه گردد ظلمت در آن حصول یافته است، و هر زمان از حق روگرداند و به خلق رو آورد ظلمت خالص کامل در آن به وقوع پیوسته است. پس مراد از قول خدای متعال که «دل او را از یاد خودمان غافل ساخته‌ایم و از هوای نفس خود پیروی نموده است» اعراض و روگرداندن از حق است.

و فی *الاثناعشریة* قال النّبی ﷺ: كَلامُ ابْنِ آدَمَ كُلُّهُ عَلَيْهِ لا لَهُ، إلاّ أمْرٌ بِالْمَعْرُوفِ أوْ نَهْيٌ عَنِ الْمُنْكَرِ أوْ ذِكْرُ اللّهَ تَعالى.[۱]

در کتاب *اثناعشریة* رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: هر سخنی که فرزند آدم بگوید بر ضد اوست مگر آنکه امر به معروف یا نهی از منکر یا ذکر خدای متعال باشد.

و قال ﷺ: سَيِّدُ الأعْمالِ ثَلاثَةٌ: إنْصافُ النّاسِ مِنْ نَفْسِكَ، وَ مُواساةُ الأخِ فِي اللّهِ، وَ ذِكْرُاللّهِ عَلى كُلِّ حالٍ.[۲]

و فرمود: سرور همهٔ اعمال سه چیز است: با مردم از سوی خود به انصاف رفتار نمودن، و هم‌یاری با برادر دینی در راه خدا، و یاد خدای متعال در هر حال.

و قالَ ﷺ فی وصیّة لابی‌ذر ـ رحمه‌اللّه ـ نَبِّهْ بِالذِّكْرِ قَلْبَكَ، وَ جافِ عَنِ النَّوْمِ جَنْبَكَ، وَاتَّقِ اللّهَ رَبَّكَ.[۳]

و در وصیت خود به ابی‌ذر (ره) فرمود: دل خود را با ذکر، بیدار و آگاه ساز، پهلوی خود را از خواب تهی‌دار، و از پروردگار خود پرواکن.

و قال النّبی ﷺ: اَلْقَلْبُ ثَلاثَةُ أنْواعٍ: قَلْبٌ مَشْغُولٌ بِالدُّنْيا، وَ قَلْبٌ مَشْغُولٌ بِالْعُقْبى، وَ قَلْبٌ مَشْغُولٌ بِالْمَوْلى. أمّا الْقَلْبُ الْمَشْغُولُ بِالدُّنْيا فَلَهُ الشِّدَّةُ وَالْبَلاءُ، وَ أمّا الْقَلْبُ الْمَشْغُولُ بِالْعُقْبى فَلَهُ الدَّرَجاتُ الْعُلى، وَ أمّا الْقَلْبُ الْمَشْغُولُ بِالْمَوْلى فَلَهُ الدُّنْيا وَالْعُقْبى [وَالْمَوْلى].[۴]

و فرمود: دل‌ها بر سه نوع است: دلی که مشغول دنیاست، دلی که مشغول آخرت است، و دلی که مشغول مولی است. دلی که به دنیا مشغول است با سختی و

---

۱. *اثنا عشریة*، ص ۱۰ و ۳۸.
۲. *اثنا عشریة*، باب ۳، فصل ۵، ص ۹۴.
۳. همان.
۴. همان، فصل ۴، ص ۹۱.

بلاء همراه است. دلی که به آخرت مشغول است درجات بلند برای اوست، و دلی که به مولی مشغول است دنیا و آخرت [و مولی] از آن اوست.

چهارم: ملازمت نفی خاطر است. باید هر چیز که در خاطرش درآید از نیک و بد جمله را به «لااله» نفی کند بدان معنی که هیچ چیز نمی‌خواهم جز خدای‌تعالی را. و قوله تعالی: **وَ إِنْ تُبْدُوا ما فی أَنْفُسِکُمْ أَوْ تُخْفُوهُ یُحاسِبْکُمْ بِهِ اللّٰهُ**[1] اشاره به نفی خواطر است. و مراد به اهل اشاره از اشاره‌ای که در کلمات خود ذکر می‌نمایند هم الّذین یفهمون المعنی بلازمه و لوازم لازمه الی أن ینتهی الی سبعة أبطن.[2] چه فی الحقیقة هر خاطری که درآید نقشی از آن بر صحیفهٔ دل پدید آید و شاغل صفای دل باشد از نقوش غیبیّه. تا آینهٔ دل از جملهٔ نقوش مشاهدات پاک و صاف نگردد پذیرای نقوش غیبی و علوم لدنّی نشود و قابل انوار مکاشفات روحانی و تجلیّات صفات ربّانی نگردد. **وَالَّتِی أَحْصَنَتْ فَرْجَها فَنَفَخْنا فیهِ مِنْ رُوحِنا.**[3]

و هذا الشّرط فی الحقیقة یرجع الی المراقبة لان المراقبة کما تقدمت مراعاة السر بملاحظة الغیب مع کل لفظة و لحظة و خطرة و خطوة. فاذا حفظ العبد الاوقات لایطالع العبد غیرذنبه و لایشاهد غیرربّه و لایصاحب غیر وقته فقد نفی الخواطر. و لایصل الی ذلک الاّ من حبس لسانه و سایر جوارحه بالخلوة. فاذا وصل الیه کان یعاین ربّه بالیقین. و اذا ذکر العبد اطّلاع اللّه علیه امتلأ قلبه من الهیبة حتّی یلقی (یبقی ـ ب) کالمبهوت الحایر.

و بازگشت این شرط در حقیقت به مراقبه است، زیرا مراقبه ـ همان‌گونه که گذشت ـ آن است که با ملاحظهٔ غیب در تمام الفاظ و نگاه‌ها و خطورات و اقدامات، به مراعات و پاسداری سِر خود بپردازد. زیرا هرگاه بنده اوقات خود را در نظر گرفت و به مراقبت پرداخت به گونه‌ای که جز به گناه خود نیندیشد و جز پروردگار خویش را مشاهده نکند و با غیر وقت خود همراه نگردد، بی‌شک

---

۱. بقره: ۲۸۴: «و اگر آنچه را که در نفس خود دارید آشکار کنید یا پنهان نمایید خداوند به آن از شما حساب می‌کشد».

۲. «آنانند که معنی را از لازم آن یا لوازم لازم آن تا هفت بطن، می‌فهمند».

۳. انبیاء، ۹۱ با لفظ «فیها» و تحریم، ۱۲ با لفظ «فیه» و «التی» بدون واو: «و آن زن (مریم) دامن خویش پاک نگه داشت و ما از روح خود در آن دمیدیم».

خواطر را از خود نفی نموده است. و به این مقام دست نیابد جز آن کس که با خلوت گزیدن، زبان و سایر جوارح خود را محبوس سازد. و چون بدین‌کار دست یافت، پروردگار خود را به چشم یقین دیدار می‌نماید. و چون بنده آگاهی خداوند را از خویش به یاد آورد دلش از هیبت الهی سرشار می‌شود به طوری که مانند مبهوتی سرگردان به‌نظر می‌آید.

و فی *العلل* عن أبی بصیر عن أبی عبدالله ﷺ قال: **سَأَلْتُهُ عَنِ الْخَنَاسِ، قال ﷺ: إِنَّ إِبْلِيسَ يَلْتَقِمُ الْقَلْبَ، فَإِذَا ذَكَرَ اللَّهَ خَنَسَ، وَ لِذٰلِكَ سُمِّيَ الْخَنَّاسَ.**[1] و لایخفی أن وساوس القلب من الشیطان، فظهر من هذا الحدیث ان ذکر اللّه تعالی یذهب بها.

و در کتاب *علل‌الشرایع* روایت است که راوی گوید: «از امام صادق علیه‌السلام از «خناس» پرسیدم، فرمود: ابلیس دل آدمی را می‌بلعد، و چون آدمی یاد خدا کند ابلیس پنهان می‌شود و عقب می‌رود؛ از این‌رو خناس نامیده شده است». پوشیده نیست که وسوسه‌های دل از سوی شیطان است، و از این حدیث ظاهر شد که ذکر خدای متعال آنها را از میان می‌برد.

«دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند»

و فی *الکافی* عن أبی عبدالله ﷺ: **لَمَّتَانِ، لَمَّةٌ مِنَ الْمَلَكِ، وَ لَمَّةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ، فَلَمَّةُ الْمَلَكِ، الرِّقَّةُ وَ الْفَهْمُ، وَ لَمَّةُ الشَّيْطَانِ السَّهْوُ وَالْقَسْوَةُ.**[2]

و در کافی از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که فرمود: دو نوع خاطره هست، خاطره‌ای از شیطان و خاطره‌ای از فرشته. خاطرهٔ فرشته نرم دلی و فهم است، و خاطرهٔ شیطان سهو و سنگدلی است.

پنجم: دوام صوم است، چه روزه را در قطع تعلّقات بشری و خمود صفات حیوانی خاصیّتی عظیم است چنانچه در وصیّت به قلّت أکل گذشت.

ششم: مراقبهٔ دل خویش است با دل شیخ که فتوحات غیبی و نسیم نفحات الطاف ربّانی ابتداءً از روزنهٔ دل شیخ به دل مرید می‌رسد که: من القلب الی القلب روزنة و ان تباعدت الامکنة.[3] و بیان این معنی در آداب مرید و مراد ان شاءالله تعالی خواهد آمد.

---

۱. *علل‌الشرایع*، باب ۳۰۷، ج ۲، ص ۵۲۶، و در نسخه‌ها: ملتقم القلب.
۲. *کافی*، ج ۲، ص ۳۳۰، از امیرالمؤمنین علیه‌السلام.
۳. «از دل به دل روزنه‌ای گشوده هست هرچند فاصلهٔ مکان‌های صاحبدلان دور باشد».

هفتم: ترک اعتراض بر خدای‌تعالی نماید که هر چه از غیب بدو رسد از قبض و بسط و رنج و راحت و صحّت و سقم، راضی باشد و تسلیم کند و روی از حق برنگرداند.

در دل چو شراب وصل ما می‌ریزی　　باید چو خمار گیردت نگریزی
با وصل منت اگر نشستی باید　　با هر که نشسته‌ای مگر برخیزی

و باید که از تسلیم ولایت شیخ بیرون نرود که این شرطی عظیم است، و بداند که تسلیم ولایت شیخ در صورت بیضه و مرغ آمده است، اگر بیضه قدری از تصرف مرغ و ولایت او بیرون آید و مدد از وی نرسد، در حال، خاصیّت مرغی که در بیضه تعبیه بود باطل گردد، نه بیضه باشد و نه مرغ؛ و هر بیضه که از تصرف تربیت مرغی برگردد اگر جملهٔ عالم و مرغان جهان جمع شوند که آن بیضه را به صلاح آرند نتوانند. از اینجاست که اگر مریدی مردود ولایت شیخی شود هیچ کس از مشایخ، او را به کمال نتوانند رسانید و مردود جملهٔ ولایات مشایخ گردد، مگر مریدی که از خدمت شیخ به عذری باز ماند بی‌آنکه رد ولایت به او رسد و متعذر بود که او را به خدمت شیخ رسیدن به‌واسطهٔ وفات شیخ یا سفری دور که نتواند مرید آنجا رسید.

هشتم: از آداب خلوت تقلیل طعام است نه چندانکه ضعیف و بی‌قوت شود. و این نظر به ضعف و قوت مزاج و اشتها مختلف می‌شود. وفی‌الجمله باید که در شب سبک باشد تا خواب بر او غلبه نکند و از ذکر باز نماند. و از گوشت بسیار خوردن احتراز نماید و به کلّی ترک نکند، و تفصیل این ان شاءاللّه تعالی بیاید. و دیگر در قلّت خواب کوشد تا بتواند به اختیار پهلو بر زمین نگذارد مگر از غلبهٔ خواب بی‌خود بیفتد تا خوابش ببرد و چون برخیزد زود وضو بسازد و به ذکر مشغول شود. و هر وقت که از برای وضو یا نماز جماعت بیرون آید باید که چشم را در پیش دارد و به جوانب نظر نکند و دل و زبان را به ذکر مشغول سازد تا متفرق البال و الحواس نگردد، و هر صورت مهیب که بیند و آواز مهیب که شنود نترسد و دل را به قوت دارد و پناه به ولایت شیخ ببرد و نام شیخ بر زبان راند و از همّت او مدد طلبد تا حق‌تعالی به لطف خویش آن را دفع نماید.

ای عزیز! اربعینات را آداب و شرایط بسیار است امّا آنچه مهم است هشت شرط است که اگر از این هشت به خلل باشد مقصود کلّی از خلوت به حصول نپیوندد. و تعیین هشت برای آن است که بهشت را هشت در است و هر یکی از شرایط خلوت کلید بندگشای دری است، و اگر شرطی را فروگذارد دری از آن درهای هشت‌گانه بسته ماند.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ۲۶

در بیان وجد اهل سلوک است

ای عزیز! اهل سلوک را در بدو سلوک وجد می‌باشد. قال فی کتاب *أدب النّفس*: «واعلم أن الوجد أمر شریف، فقالت الحکماء: الوجد حالة تحدث للنّفس عند انقطاع علائقها عن المحسوسات اذا کان قد ورد علیها وارد مشّوق. و قال بعضهم: الوجد هو اتّصال النّفس بمبادیها المجردة عند سماع مایقتضی ذلک الاتّصال.

أقبل السّاقی علینا حامل الکأس المدام
فاشربوا من کأس خلد واترکوا أکل الطعام
واشبعوا من غیر أکل واسمعوا من غیر اذن
وانطقوا من غیر حرف واسکتوا تمّ الکلام

در کتاب *ادب النفس* گوید: بدان که وجد امر شریفی است. حکما گفته‌اند: وجد حالتی است که هنگام قطع علایق نفس از محسوسات در وقتی که خاطری شوق‌انگیز بر آن دست دهد، در نفس پیدا می‌شود. و بعضی دیگرشان گفته‌اند: وجد عبارت است از اتصال پیدا کردن نفس به مبادی مجرد خود به هنگام شنیدن چیزی که این اتصال را ایجاب کند. شاعر گوید: «ساقی به ما رو آورد در حالی که جام مدام به دست داشت» (و می‌گفت:) پس از جام جاودانگی بیاشامید و از خوردن طعام دست بکشید. بدون خوردن سیر شوید، بدون گوش بشنوید، بدون حرف و الفاظ سخن گویید، و سکوت کنید که سخن تمام است».

أما الصوفیة فقال بعضهم: الوجد رفع الحجاب و مشاهدة المحبوب و حضور الفهم

و ملاحظة الغیب و محادثة السر، و هو فناؤک من حیث أنت أنت. و قال بعضهم: الوجد سر اللّه عندالعارفین و مکاشفة من الحق توجب الغناء عن الخلق. و هی متقاربة المعنی. و قد مات کثیر من النّاس بالوجد عند سماع وعظ أوصعقة مطرب. والاخبار فی هذا الباب کثیرة جدّاً[1] انتهی.

صوفیان عده‌ای گویند: وجد عبارت است از برداشته شدن حجاب و دیدار محبوب و حضور فهم و ملاحظهٔ غیب و رازگویی درون؛ و آن این است که از حیث خودیت خودت فانی شوی. بعضی دیگرشان گویند: وجد سِر خدا در نزد عارفین است، و مکاشفه‌ای است از سوی حق که موجب بی‌نیازی از خلق می‌شود. و همهٔ این معانی با هم نزدیکند. مردم بسیاری در وقت شنیدن وعظ و اندرز یا فریادی طرب‌انگیز جان خود را از دست داده‌اند. و اخبار در این باب جداً فراوان است.

أقول: الدلیل علی ذلک من الکتاب و السّنّة و الحس. لانّا نری کثیراً أن من طال سفره و مفارقته من الاقارب و الاحبّة، و بعد قدومه و ملاقاته یحصل شوق و حالة ینتهی الی الاغماء، و ربّما ینتهی الی الموت من الوجد و السّرور؛ و ربّما لایری المحبوب بل یتخیّله فیحصل له حینئذ شوق و بکاء و اغماء.

من گویم: دلیل این مطلب در کتاب و سنت و مشاهدات موجود است. زیرا بسیار دیده‌ایم که مثلاً کسی که مسافرت و جدائیش از خویشان و دوستان به طول انجامیده، چون از سفر بازآید و با آنان دیدار کند، از شدت وجد و سرور، شوق و حالتی به او دست دهد که بیهوش گردد، و بسا که به مرگ انجامد. و بسا که اصلاً محبوب را هم نمی‌بیند بلکه او را در خیال خود می‌پروراند و از همین رو در آن هنگام شوق و گریه و بیهوشی‌ای به وی دست می‌دهد.

ذکر فی *شرح العوالی* انّه قال بشیر بن الحارث: مررت برجل و قد ضرب ألف سوط فی سوقة بغداد و لم یتکلّم ثم حمل الی الجس، فتبعته فقلت له: لم ضربت؟ قال: لانّی عاشق. فقلت له: لم سکتت؟ قال: لان معشوقی کن بحذائی ینظر الیّ. فقلت له: لونظرت الی المعشوق الاکبر! فزعق زعقة و خرّمیّتاً.[2]

---

۱. ۲. *الجواهر الغوالی فی شرح عوالی اللئالی*. مخطوط.

در کتاب شرح *عوالی* آورده است که: بشیر بن حارث گوید: بر مردی گذر کردم که در بازار بغداد هزار تازیانه خورده بود و کلمه‌ای نگفت، و سپس او را به سوی زندان بردند. به دنبالش رفته، بدو گفتم: چرا تازیانه خورده‌ای؟ گفت: چون عاشقم؟ گفتم: چرا ساکت ماندی و هیچ نگفتی؟ گفت: چون معشوقم در برابرم قرار داشت و به من می‌نگریست. گفتم: کاش به معشوق بزرگ‌تر نظر داشتی! ناگاه نهیبی برآورد و جنازه‌اش بر زمین افتاد.

و حکایة همّام المذکورة فی *نهج‌البلاغة* و *الکافی* و غیرهما مشهورة، رواها [فی] *الکافی* فی باب علامة المؤمن، و الصّدوق فی *الامالی* و فی آخرها: فَصاحَ هَمّامٌ صَیْحَةً، ثُمَّ وَقَعَ مَغْشِیّاً عَلَیْهِ وَ ماتَ (ره).[1]

و داستان همام که در *نهج‌البلاغة* و *کافی* و دیگر کتب نقل شده، مشهور است. این داستان را در *کافی* باب علامات مؤمن، و مرحوم صدوق در *أمالی* آورده‌اند، و در آخر آن وارد است که: همام فریادی برآورد، سپس بیهوش بر زمین افتاد و جان سپرد ـ خداوند رحمتش کند ـ

و فی الحدیث: ان حسن بن علی علیه‌السلام کان أعبد النّاس فی زمانه و أزهدهم و أفضلهم، و کان اذا حج حج ماشیاً، و ربّما مشی حافیاً و المحامل تساق قدّامه. و قد حج علیه‌السلام عشرین حجّة بهذه الهیئة. و کان علیه‌السلام اذا ذکرالموت بکی، و اذا ذکر البعث و النّشور بکی، و اذا ذکر العرض علی اللّه شهق شهقة یغشی علیه منها. و کان اذا قام فی صلاته یرتعد فرائصه بین یدی ربّه عزوجل. و کان اذا ذکر الجنّة و النّار اضطرب اضطراب السّلیم، و سأل اللّه الجنّة و تعوذ باللّه من النّار.[2]

و در حدیث است که: حسن بن علی (امام مجتبی) علیه‌السلام عابدترین و زاهدترین و برترین مردم زمان خود بود. چون به حج می‌رفت پیاده و بسا با پای برهنه می‌رفت و هودج‌ها در پیش آن حضرت حرکت می‌کرد. آن حضرت بیست حج به همین شکل به‌جا آورد. چون یاد مرگ می‌افتاد می‌گریست، چون یادی از برانگیخته شدن و بیرون آمدن از قبر می‌نمود، می‌گریست، و چون به یاد قرارگرفتن در پیشگاه خداوند می‌افتاد فریادی برمی‌آورد و از آن بیهوش می‌شد.

---

۱. *کافی*، ج ۲، ص ۲۲۶ـ۲۳۰. *أمالی*، صدوق، مجلس ۸۴، ص ۵۱۰ـ۵۱۴. *نهج‌البلاغة*، خطبهٔ ۱۹۱.
۲. *بحارالانوار*، ج ۴۳، ص ۳۳۱ و ۳۳۲.

چون در نماز می‌ایستاد گوشت بدنش در مقابل پروردگار بزرگش می‌لرزید. چون یاد بهشت و دوزخ می‌کرد همانند شخص مارگزیده به خود می‌پیچید، از خداوند درخواست بهشت می‌نمود، و از آتش به خدا پناه می‌برد.

و حکایة مولانا أمیرالمؤمنین علیه السلام و غشیته من خوف اللّه تعالی سیأتی ـ ان شاءاللّه تعالی ـ فی علامة العالم باللّه. و لهذا قال بعضهم: الوجد ثمرة فهم المسموع، و هو مأخوذ من الوجود و المصادفة، أی یصادف من نفسه أحوالاً لم یکن یصادفها قبل السّماع. و هی امّا أن ترجع الی مکاشفات هی من قبیل العلوم، أو الی تغیّرات کالشّوق و الحزن و السّرور و نحو ذلک، فان قوی أثّر فی تحریک الاعضاء و هوالاثر.

و حکایت غشیه و بیهوشی مولایمان امیرالمؤمنین علیه‌السلام از خوف خدای متعال ـ به خواست خدا ـ در باب نشانه‌های عالم باللّه خواهد آمد. از این‌رو بعضی عرفا گفته‌اند: وجد، ثمرهٔ فهم سخن شنیده شده است، و آن از مادهٔ وجود و مصادفه (برخورد) گرفته شده، یعنی صاحب وجد به حالاتی درخود برمی‌خورد که پیش از شنیدن آن سخنان بر خورد نمی‌کرد. این حالات یا نتیجهٔ مکاشفاتی است که از قبیل علوم است، یا نتیجهٔ تغییراتی است از قبیل شوق و غم و شادی و امثال آن. پس اگر این حالات قوی باشد در حرکت دادن اعضاء مؤثّر می‌افتد و این وجد همان اثر است.

و اعلم أن لمن أحب اللّه تعالی و اشتاق الیه آثاراً. أمّا آثاره فثلاثة: أولها: فهم المسموع و تنزیله علی أحوال نفسه فی معاملته ان کان من المریدین. الثّانی: الوجد و هو ثمرة فهم المسموع. الثّالث: ان کان موزوناً سمّی رقصاً والا فهو اضطراب. و سبب الوجد أن سرّاللّه تعالی فی مناسبة نغمات الارواح مهیّج للشّوق مورٍ لزناد القلب، فیصفو القلب و ینتفی عن الکدورات بواسطة احتراقها بتلک النیران کما یتنقّی الجوهر المعروضة علی النّار من الخبث. و صفاء القلب بتنقیته من الکدورات بواسطة النّشاط و الکشف، فیقوی علی مشاهدة ما کان قاصراً عنه قبل ذلک، ثم قد لایمکنه التّعبیر عنه.

بدان که: دوست خدای متعال و مشتاق او را آثاری است و آن آثار سه چیز است: اول ـ فهم سخن شنیده شده و تطبیق آن با احوال نفس خود در معامله‌ای که با

خدا دارد، اگر از مریدان باشد. دوم ـ وجد، که ثمره فهمیدن سخن شنیده شده است. سوم ـ اگر آن وجد حرکات موزون باشد، رقص نامیده می‌شود، و اگر ناموزن باشد اضطراب است. و سبب وجد آن است که سرخدای متعال از جهت مناسبتی که با ارواح دارد مهیج شوق و برافروزندهٔ آتش دل است، در نتیجه دل به‌واسطهٔ آنکه کدورات با آتش شوق می‌سوزد و از بین می‌رود از کدورات پاک می‌شود همان‌طورکه جواهر قیمتی با گداخته شدن در آتش از کثافات پاک می‌شوند، و دل به‌واسطهٔ نشاط و کشف، صاف شده و از کدورات پالوده شود، پس بر مشاهدهٔ آنچه که قبلاً از دیدن آنها ناتوان بود توانا می‌گردد، و بسا که نمی‌تواند مشاهدات خود را با زبان قال بیان کند.

أمّا الکتاب، فقال اللّه عزوجل: اَللّٰهُ نَزَّلَ أحْسَنَ الْحَدیثِ کِتاباً مُتَشابِهاً مَثانِیَ تَقْشَعِرُّ مِنْهُ جُلُودُ الَّذینَ یَخْشَوْنَ رَبَّهُمْ ثُمَّ تَلینُ جُلُودُهُمْ وَ قُلُوبُهُمْ إلی ذِکْرِ اللّٰهِ ذٰلِکَ هُدَی اللّٰهِ یَهْدی بِهِ مَنْ یَشاءُ.[۱] و قوله تعالی: فَوَیْلٌ لِلْقاسِیَةِ قُلُوبُهُمْ مِنْ ذِکْرِاللّٰهِ أُولٰئِکَ فی ضَلالٍ مُبینٍ.[۲] و قوله تعالی: إنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ الَّذینَ إذا ذُکِرَاللّٰهُ وَجِلَتْ قُلُوبُهُمْ وَ إذا تُلِیَتْ عَلَیْهِمْ آیاتُهُ زادَتْهُمْ إیماناً وَ عَلیٰ رَبِّهِمْ یَتَوَکَّلُونَ.[۳]

اما دلیل قرآنی آن این آیات است که: «خداوند بهترین حدیث را نازل کرد که آن کتابی است که آیاتش همگون و جفت است، و پوست بدن کسانی که از پروردگار خود خشیت دارند از آنها به‌لرزه می‌افتد، سپس پوست‌ها و دل‌هاشان با ذکر خدا نرم می‌شود، این است هدایت خداوند که هرکس را بخواهد بدان هدایت می‌نماید». و «پس وای برکسانی که دل‌هاشان نسبت به ذکر خدا سخت شده است، اینان درگمراهی آشکاری هستند». و «جز این نیست که مؤمنان کسانی‌اند که چون یاد خدا به میان آید دل‌هاشان به ترس آید، و چون آیات او بر آنان خوانده شود بر ایمانشان بیفزاید، و بر خداوند توکل می‌کنند».

و أمّا النقل، ففی الباب السّابق من *الکافی*: صَلّی أمیرُالْمُؤمِنینَ علیه السلام الْفَجْرَ ثُمَّ لَمْ یَزَلْ فی مَوْضِعِهِ حَتّی صارَتِ الشَّمْسُ قَدْرَ رُمْحٍ فَأقْبَلَ عَلَی النّاسِ بِوَجْهِهِ فَقالَ: وَاللّٰهِ لَقَدْ أدْرَکْتُ أقْواماً

---

۱. زمر، ۲۳ و ۲۲.
۲. همان.
۳. انفال، ۲.

يَبيتُونَ لِرَبِّهِمْ سُجَّداً وَ قِياماً، يُخالِفُونَ بَيْنَ جِباهِهِمْ وَ رُكَبِهِمْ كَأَنَّ زَفيرَ النّارِ فى آذانِهِمْ، إذا ذُكِرَاللّهُ تَعالى عِنْدَهُمْ مادُوا كَما يَميدُ الشَّجَرُ، كَأَنَّهُمُ الْقَوْمُ ماتُوا غافِلينَ. ثُمَّ قامَ، فَمارُئِيَ ضاحِكاً حَتّى قُبِضَ.[1]

اما دلیل نقلی آن، در *کافی* باب علامات مؤمن روایت است که: امیرالمؤمنین علیه‌السلام نماز صبح را گزارد و در جای خود نشست تا خورشید به اندازهٔ یک نیزه درآمد، سپس رو به مردم کرده فرمود: به خدا سوگند همانا اقوامی را دیدم که شب را در برابر پروردگار خود با سجده و قیام به صبح می‌آوردند، میان پیشانی و زانوان خود نوبت می‌گذاردند، گویا صدای دل‌خراش دوزخ در گوش‌هاشان طنین‌انداز بود، چون یاد خدای متعال در نزد آنان به میان می‌آمد مانند درخت به حرکت درمی‌آمدند. این مردم گویا به مرگ غفلت جان سپرده‌اند. سپس برخاست و دیگر خندان دیده نشد تا به شهادت رسید.

و فی کتاب *آداب‌النّفس* : و کان داودعليه‌السلام اذا أراد أن ینوح علی نفسه یمسک عن الطّعام و الشّراب و غشیان النّساء سبعة أیّام، ثم یأمر بمنبر یخرج الی البرّیّة و یأمر سلیمانعليه‌السلام أن یرتقی علیه و ینادی أیّها الوحوش و السّباع، أیّها الرجال و النّساء، أیّها العّباد و الزهّاد، و یا أصحاب الصّوامع و الادیار، هلمّوا الی سماع الزبور من داودعليه‌السلام.

در کتاب *آداب‌النفس* وارد است که: داود علیه‌السلام چون می‌خواست بر نفس خود زاری کند، هفت روز از خوردن و نوشیدن و هم‌خوابی با زنان دست می‌کشید، سپس دستور می‌داد منبری در صحرا برپا کنند، و به سلیمان علیه‌السلام می‌فرمود: برفراز آن رود و ندا دهد: ای وحشیان و درندگان، ای مردان و زنان، ای عابدان و زاهدان، و ای صومعه‌نشینان و دیرنشینان، برای شنیدن زبور از داود علیه‌السلام گرد آیید.

قال: فیجتمعون فی تلک البرّیّة فیرتقی داودعليه‌السلام المنبر فیأخذ فی قراءة الزبور حتّی اذا [أتی] ذکر الموت و أهوال القیامة جعلوا یبکون و یتضرعون حتّی مات منهم خلق کثیر من کل جنس. فلمّا رأی سلیمانعليه‌السلام ذلک قال: یا نبی اللّه! تقطّعت الاحشاء و تصدعت القلوب من بکائک علی ذکر الذنوب، والبکاء ارتفعت الاصوات و کثرت

---

۱. *کافی*، ج ۲، ص ۲۳۶.

الاموات، فماذا علیک لو قصّرت؟ قال فأخذ داودﷺ فی الدعاء، فناداه أحد زهّاد بنی‌اسرائیل: ما أسرع ما أخذت فی طلب الاجر! فخر داودﷺ مغشیّاً علیه. فقام سلیمانﷺ و نادی: یا معشر النّاس! جهزوا موتاکم، من کان له صاحب فلیقم الی جنبه، و جهزوهم فقد قتلهم ذکر الجنّة والنار.[1]

فرمود: پس مردم در آن صحرا جمع می‌شدند، و داود علیه‌السلام بر بالای آن منبر می‌رفت و شروع به خواندن زبور می‌نمود. چون به ذکر مرگ و هراس‌های قیامت می‌پرداخت مردم می‌گریستند و زاری می‌نمودند تا جایی که از هر جنسی افراد زیادی می‌مردند. چون سلیمان علیه‌السلام این منظره را مشاهده کرد عرض کرد: ای پیامبر خدا، از گریهٔ تو به‌خاطر یادآوری گناهان جگرها پاره و دل‌ها شکافته، و فریادها به گریه بلند، و کسانی که از این امور جان سپرده‌اند بسیار شده است، چرا اندکی کوتاه نمی‌آیی؟ پس داود علیه‌السلام شروع به دعا کردن نمود، یکی از زهاد بنی‌اسراییل از آن میان صدایش زد که: چه زود در طلب اجر و مزد برآمدی! داود علیه‌السلام از این سخن بیهوش شد. سلیمان علیه‌السلام برخاست و صدا زد: ای مردم، مردگان خود را تجهیز کنید، و هر کس مرده‌ای دارد کنار آن ایستد و بدان پردازد، و آنها را به خاک بسپارید که یاد بهشت و دوزخ آنان راکشته است.

و فی شرح *السّروری للمثنوی*: ان فی بعض الاخبار ورد: ان داودﷺ کان حسن الصّوت بالنّیاحة و تلاوة الزبور، کان یجتمع الانس و الطّیور و السّباع و الهوام لسماع صوته، و یموت من کل صنف طائفه، وکان یحمل من مجلسه آلاف من الجنایز. فاذا رأی سلیمانﷺ ما قد کثر من الاموات نادی: یا أبتاه قد مزقت المستمعین کل ممزق و قتلت طائفة من بنی‌اسرائیل! فیقطع النّیاحة و یأخذ فی الدعاء.[2]

و در شرح سروری بر مثنوی آورده: در پاره‌ای اخبار آمده است که: داود علیه‌السلام در نوحه‌گری و تلاوت زبور بسیار خوش صدا بود. انسان‌ها، پرندگان، درندگان و گزندگان همه برای شنیدن صدایش جمع می‌شدند، و از هر صنفی گروهی جان می‌سپردند، و از مجلس او هزارها جنازه بیرون می‌آوردند. سلیمان علیه‌السلام چون دید که مردگان بسیار شده‌اند صدا زد: پدر! شنوندگان را

---

۱. آداب‌النفس، ج ۱، ص ۲۰۴، فصل ۱۱.
۲.

قطعه‌قطعه کردی (یا از هم پاشیدی) و گروهی از بنی‌اسراییل را کشتی! آن حضرت نوحه‌گری را قطع می‌کرد و به دعا کردن می‌پرداخت.

و در خبر است که حق تعالی خطاب به ارواح در عالم ذَر کرد: أَلَسْتُ بِرَبِّكُمْ.[۱] و این خطاب را به آواز خوب کرد و در جان‌ها لذت آن خطاب مانده است، از آن است که جان‌ها از آواز خوب لذت می‌برند.[۲]

و روی أنّه حضر مجلس داودعليه‌السلام أربعمائة من العذاری المتعبّدات اللابسات المسوح، فلمّا أخذ داودعليه‌السلام فی الوعظ و قراءة الزبور صحن جمیعاً صیحة واحدة وفارقن الدنیا.[۳]

و روایت است که: چهارصد تن از دختران عابده لباس پشمینه به تن در مجلس داود علیه‌السلام حاضر شدند، چون داود علیه‌السلام به وعظ و خواندن زبور پرداخت، جملگی یک صیحه زدند و از دنیا رفتند.

روی شعیب بن حرب قال: کانت أمرأة من حواری عیسیعليه‌السلام فی معبد لها، فأشرفت یوماً علی ثمانیة رهط من الحواریّین فی صوامعهم فنادت بصوت جهوری:

الا انّما الدنیا کظل سکنته فلابد یوماً أن ظلّک زایل

قال: فصعق الجمیع فمات منهم ستّة و بقی اثنان.[۴]

شعیب بن حرب روایت کرده است که: زنی از اطرافیان عیسی علیه‌السلام در معبد خود بود، روزی سر از معبد برآورد و هشت کس از حواریونی را که در صومعهٔ خود بودند مخاطب قرار داده و با صدای بلند گفت: «هان، دنیا چون سایه‌ای است که در زیر آن سکونت کرده‌ای، و ناگزیر روزی سایهٔ تو زایل خواهد شد». همگی بیهوش شدند، شش نفرشان مردند و دو نفرشان ماندند.

---

۱. اعراف، ۱۷۲: «آیا من پروردگار شما نیستم؟».
۲.
۳. *آداب‌النفس*، ج ۱، ص ۲۰۴، فصل ۱۱.
۴. همان.

فصل ۲۷

در عشق مجازی

و هذا انّما یصح اذا کانت تلک المحبّة محبّة الروح بالروح لامحبّة النّفس بالنّفس کمحبّة الحیوانات للّذة والشّهوة. هیهات هیهات! أین هذا من ذاک؟ اذ هو من الانفس الطّاهرة الّتی یکون للّه و فی اللّه، و قد تکون بمجرد صدقهم و نیّتهم الخالصة عمّا حرم اللّه علیهم و نهاهم عنه، و لهذا وصلوا الی ما وصلوا، فلایقاس بهم غیرهم.

و این عشق زمانی درست است که محبت، محبت روح به روح باشد نه محبت نفس به نفس مانند محبت حیوانات به خاطر لذت و شهوت. وه چه دور است! این کجا و آن کجا! چه عشق حقیقی مربوط به نفوس پاک است که برای خدا و در راه خدا باشد، و بسا به مجرد صدق و نیّتشان که از حرام‌های الهی خالص و پالوده است پیدا می‌شود. از این‌رو دست به مقاماتی یافته‌اند، و دیگران قابل قیاس با آنان نیستند.

سپه‌دار بلا مجنون غمناک — که بودش دامن از لوث هوس پاک
چو با لیلی به خلوتگاه بنشست — شنیدم پرده‌ای بر چشم خود بست
به نازش گفت لیلی کای یگانه — ز عشقم گشته در عالم فسانه
چرا از دیدنم فارغ نشستی — ز دیدار نکویم دیده بستی
تو را صد چشم دیگر باید امروز — که تا بینی بدان روی دل افروز

جـــوابش داد مـــجنون از ســرِ درد | کـــه ای در نـــیکوی از نـــیکوان فـرد
سراپـا خـویش را دیـدم مـن اکـنون | ز لیـــلی بـــود پـــر خـــالی ز مـجنون
به چشم خود تو خود را کـن تـماشا | کـــه مـــجنون در مـیانه نـیست پـیدا

و روی أن زلیخا لمّا تابت و تزوج بها یوسف علیه السلام انفردت عنه و تخلّت بالعبادة و انقطعت الی اللّه تعالی، فکان یدعوها الی فراشه نهاراً فتدافعته الی اللّیل، فاذا دعاها لیلاً سَوفته الی النّهار، فقالت: یا یوسف! انّما کنت احبّک قبل أن أعرفه، فاذا عرفته فما أبقت محبّته محبّة سواه.[1]

و روایت است که: چون زلیخا توبه کرد و یوسف با او ازدواج نمود، از یوسف کناره گرفته به عبادت پرداخت و به خدای متعال دل بست. چون یوسف روزها او را به بستر فرا می‌خواند وعدهٔ شب می‌داد، و چون شب فرامی‌خواندش او را به روز حواله می‌نمود. و بالاخره گفت: ای یوسف من تو را دوست داشتم پیش از آنکه خدا را بشناسم، و چون او را شناختم محبت او محبت دیگری را باقی نگذارده است.

نیست در عشق حظّ خود موجود | عـــاشقان را چکـــار بـــا مـقصود
عشـــق و مـقصود کـافری بـاشد | عـــاشق از کـــامِ دل بـری بـاشد
عـــاشقی را یکـــی فسـرده بـدید | که همی مُرد و خوش همی خندید
گـفت کآخـر بـه وقت جـان دادن | چیست این خنده و خوش ایستادن
گـفت خـوبان چـه پـرده بـرگیرند | عـــاشقان پـیششان چـنین مـیرند
نـزد آن کس کـه عشـق رهـبر اوست | کفر و دین هـر دو پـردهٔ[2] در اوست

ای عزیز! ولولهٔ عشق و طنطنهٔ محبّت و نعره‌های شوق‌انگیز و صیحه‌های دردآمیز و وجد و تواجد، همه در مقام ظلال است و در اوان ظهورات و تجلیّات ظلّیّه؛ بعد از وصول به اصل، حصول این امور متصور نیست. محبّت در آن موطن به معنی ارادهٔ طاعت است نه معنی زاید بر آن که منشأ شوق و ذوق است چنانچه بعض صوفیّه فهمیده‌اند. والعلوم الّتی یتعلّق بالاحوال و المواجید والتّجلیّات و الظّهورات هی

---

۱. ۲. بردهٔ ـ خ ل

المتعلّق بالافعال و الصّفات فیزعمون أنّها العلوم و المعارف، و لکن علوم هؤلاء بالنّسبة الی العلوم المتعلّقة بالذات و الاصل ظلال و قشور؛ و اللّب حظ الواصلین الی الاصل و مرتبة الغیب.

... و علومی که مربوط به احوال و وجدها و تجلیات و ظهورات است به افعال و صفات [خداوند] تعلّق دارد، و پندارند که علوم و معارف همان‌ها است، ولی علوم اینان نسبت به علومی که متعلق به ذات و اَصل است به منزلهٔ سایه و پوست است، و لب و حقیقت بهرهٔ کسانی است که به اصل و مرتبهٔ غیب دست یافته‌اند.

و اعلم أنّه یمکن أن یکون الحکمة فی العشق المجازی اذاکان خالیاً عن الفسق و الریبة ـ کما اشیر الیه ـ تخلیص القلوب عن الهموم المختلفة و أن یصیر جمعیها همّاً واحداً الی أن یرتقی الحال الی أمر لاغایة بعده و لاشیء من العلایق عنده، فینتهی الی محبّة من لیس له ابتداء ولا انتهاء فیکون [مجازالعشق] مجازاً و معبراً الی حقیقة المحبّة.

بدان که ممکن است حکمت ایجاد عشق مجازی آنگاه که آلودهٔ به فسق و گناه نباشد ـ همان‌طورکه اشاره شد ـ این باشد که دل‌ها از هموم مختلف پاک و همه تبدیل به هم واحد گردند تا آنجا که حال عاشق ارتقاء یابد و به مرتبه‌ای که بعد از آن غایتی نیست و هیچ‌گونه وابستگی‌ای در آنجا وجود ندارد، برسد، و به محبت آن کس که آغاز و پایانی برای او نیست منتهی شود. بنابراین چنین عشقی مجاز و گذرگاه به سوی حقیقت محبت است.

پس ای عزیز! لوح دل را از اغیار ستردن از بدایت ارادت است، و همهٔ عوام بر آنند که یکی به دو کنند، و همهٔ خواص برآنند که تا هزار را یکی کنند.

احبّک حُبّاً لایزول و ان بدا ... لجسمی هذا نکبة الموت والبلا
و تبّاً لحب قد یزول صمیمه ... اذا فنی الجسم المرکب وانقضی
فذا شهوة الجسم الطبیعی فاعلمن ... و لیس له حظ المودة والصّفا
و لکن صفو الحب ما حل منزلاً ... مصوناً من الترکیب بالحس لایری
فذاک هوالروح الالهی فائضاً ... من اللّه رب العرش والعز والعلا

تو را آن قدر دوست می‌دارم که هرگز زوال‌پذیر نیست، هرچند نکبت مرگ و بلا بر این جسم من رو نماید. نابود باد محبتی که چون این جسم مرکب فانی و سپری شود، آن نیز زوال پذیرد. این چنین محبتی شهوت جسم طبیعی است، و بدان که از مودت و صفا بهره‌ای ندارد. ولی محبت خالص آن است که در منزلی جایگزینند که از ترکیبات جسمانی مصون بوده و با حس ظاهری دیده نشود. و آن همان روح الهی است که از سوی خداوند صاحب عرش و عزت و بلندی، فایض گشته است.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ۲۸

فضیلت ذکر گروهی

بدان که جلوس جماعت در مجلسی از برای ذکر در بعضی اخبار وارد شده است. ففی *عدة‌الداعی* عن النّبی ﷺ: ما جَلَسَ قَوْمٌ يَذْكُرُونَ اللّٰهَ إلاّ ناداهُمْ مُنادٍ مِنَ السَّماءِ: قُومُوا فَقَدْ بُدِّلَتْ سَيِّئاتُكُمْ حَسَناتٍ وَ غُفِرَتْ لَكُمْ جَميعاً، وَ ما قَعَدَ عِدَّةٌ مِنْ أهْلِ الأرْضِ يَذْكُرُونَ اللّٰهَ إلاّ قَعَدَ مَعَهُمْ عِدَّةٌ مِنَ المَلائِكَةِ.[1]

در *عدة‌الداعی* از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که: هیچ گروهی به ذکر خدا ننشینند جز آنکه منادیی از آسمان ندا دهد: برخیزید که گناهانتان به نیکی تبدیل یافت و همهٔ آنها از شما آمرزیده شد. و گروهی از اهل زمین به ذکر خدا ننشینند جز آنکه گروهی از فرشتگان نیز با آنان همنشین شوند.

و فيه: روى أن رسول اللّه ﷺ خرج على أصحابه فقال ﷺ: ارْتَعُوا فى رِياضِ الجَنَّةِ. قالُوا: يارَسُولَ اللّٰهِ وَ ما رِياضُ الجَنَّةِ؟ قال ﷺ: مَجالِسُ الذِّكْرِ، أُغْدُوا وَ رُوحُوا وَاذْكُرُوا. وَ مَنْ كانَ يُحِبُّ أنْ يَعْلَمَ مَنْزِلَتَهُ عِنْدَاللّٰهِ تَعالى فَلْيَنْظُرْ كَيْفَ مَنْزِلَةُ اللّٰهِ عِنْدَهُ، فَإنَّ اللّٰهَ يُنْزِلُ الْعَبْدَ حَيْثُ أنْزَلَ الْعَبْدُ اللّٰهَ مِنْ نَفْسِهِ. وَاعْلَمُوا أنَّ خَيْرَ أعْمالِكُمْ عِنْدَ مَليكِكُمْ وَ أزْكاها وَ أرْفَعَها فى دَرَجاتِكُمْ وَ خَيْرَ ما طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ ذِكْرُاللّٰهِ سُبْحانَهُ وَ تَعالى فَإنَّهُ أخْبَرَ عَنْ نَفْسِهِ فَقالَ تَعالى: أنَا جَليسُ مَنْ ذَكَرَنى. وَ قالَ تَعالى: «فَاذْكُرُونى أذْكُرْكُمْ». بِنِعْمَتى، أذْكُرُونى بِالطّاعَةِ وَالْعِبادَةِ، أذْكُرْكُمْ بِالنِّعَمِ وَالإحْسانِ وَالرَّحْمَةِ وَالرِّضْوانِ.[2]

---

۱. *عدة‌الداعی*، ص ۲۳۸.
۲. همان و بقره، ۱۵۲.

و نیز آورده است که: روایت است رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به سوی یاران خود بیرون شد و فرمود: در باغ‌های بهشت گردش کنید. گفتند: ای رسول خدا، باغ‌های بهشت کدام است؟ فرمود: مجالس ذکر، صبح و شام در آن شرکت کنید و یاد خدا نمایید. هر که دوست دارد مقام و منزلت خود را در نزد خدا بداند، بنگرد مقام و منزلت خدا در نزد او چگونه است، چه خداوند بنده را از آن منزلت دهد که بنده خدا را همان منزلت در نزد خود داده است. بدانید که بهترین اعمال شما در نزد خداوندگارتان و پاکیزه‌ترین آن و آن که درجات شما را از همه بالاتر برد و نیز بهترین چیزی که خورشید بر آن تابیده است، ذکر خدای سبحان است، چه خداوند از خودش خبر داده و فرموده: «من همنشین آنم که مرا یاد کند» و فرموده: «پس مرا یاد کنید تا شما را یاد کنم ـ به نعمت خود ـ». مرا با فرمانبری و عبادت یاد کنید تا شما را با نعمت و احسان و رحمت و خشنودی یاد کنم.

و فی *الفقیه* عن النّبی ﷺ: بادِرُوا إلی رِیاضِ الْجَنَّةِ. فَقالُوا: یا رَسُولَ اللّهِ وَ ما رَیاضُ الْجَنَّةِ؟ فَقالَ: حِلَقُ الذِّکْرِ.[1]

و در *فقیه* از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که: به سوی باغ‌های بهشت بشتابید: گفتند: باغ‌های بهشت کدام است؟ فرمود: حلقه‌هایی که برای ذکر تشکیل می‌شود.

و فی *مجالس ابن الشّیخ* فی وصیّة علی علیه‌السلام عند وفاته للحسن علیه‌السلام: وَ عَلَیْکَ بِمَجالِسِ الذِّکْرِ، وَ أَکْثِرْ مِنَ الدُّعاءِ.[2]

و در *مجالس ابن شیخ* در ضمن وصیت علی علیه‌السلام به امام حسن علیه‌السلام در هنگام وفات آمده است که: بر تو باد به مجالس ذکر، و فراوان دعا کن.

و فی *الامالی* باسناده الی الحسین بن علی علیه‌السلام قال: قال رسول‌اللّه ﷺ: بادِرُوا إلی ریاضِ الْجَنَّةِ. قالُوا: وَ ما رَیاضُ الْجَنَّةِ؟ قالَ: حِلَقُ الذِّکْرِ.[3]

و در *امالی* نیز مانند حدیث «فقیه» را آورده است.

---

۱. فقیه، ج ۴، ص ۴۰۹، باب نوادر.
۲. *امالی*، طوسی، ج ۱، ص ۷.
۳. *امالی*، صدوق، مجلس ۵۸، ص ۳۲۴.

فصل ۲۹

لزوم اخلاص در ذکر

واعلم أیضاً أن لاهل الذکر صفاوة، و لها ظهر و بطن، و أمّا باطنها بأن تصفّی کلیّتک من غبار رؤیة الاعمال و طلب الاعواض علی الاعمال و الالتفات الی ما سواه.

بدان که اهل ذکر را صفا و خلوصی است که دارای ظاهر و باطنی است. باطن آن این است که کلیّت وجود خود را از غبار دیدن اعمال، و چشم‌داشت پاداش بر اعمال، و توجه به غیر خدا، پاکیزه سازی.

و قال ذوالنّون المصری: من أراد صفوة قلبه فلیؤثر اللّه علی شهوته.

ذوالنون مصری گفته است: هرکه طالب صفای دل است باید خدا را بر شهواتش ترجیح دهد.

قال الانطاکی: ان وجدت رینا فی قلبک فأدم الصّیام، فان وجدت رینا فی قلبک فأطل القیام، فان وجدت رینا فی قلبک فأقلّ الکلام، فان وجدت رینا فی قلبک فاترک الإدام، فان وجدت رینا فی قلبک فأکثر البکاء و الخضوع و التّضرع الی الملک العلاّم.

انطاکی گوید: اگر آلودگیی در دلت یافتی به روزه گرفتنت ادامه بده، پس اگر باز هم آلودگی در دلت یافتی نماز را طولانی ساز، پس اگر باز هم آلودگی در دلت یافتی از سخنت بکاه، پس اگر باز هم آلودگی در دلت یافتی از خورش دست بکش، پس اگر باز هم آلودگی در دلت یافتی گریه و خضوع و زاری را در پیشگاه خداوند ملک و آگاه و دانا افزون ساز.

قال بعضهم: الجهل كلّه موت الاّ من رزقه اللّه العلم. و العلم كلّه حجّة الا من وفّقه اللّه تعالى للعمل. و العمل كلّه هباء منثور الا أن يكون صافياً للّه تعالى. و أهل الصّفاوة على خطر عظيم الا أن يسلّموا ذلک الى اللّه تعالى بلاعيب.

یکی از عرفا گفته: نادانی همه‌اش مرگ است جز آن کس که خداوند او را دانش روزی کرده است. و دانش همه‌اش حجت است جز آن کس که خداوند او را توفیق عمل بخشیده است. و عمل همه‌اش بر باد است جز آنکه خالص برای خدای متعال باشد. اهل صفا و اخلاص نیز بر خطری عظیم‌اند جز آنکه عمل با اخلاص را سالم و بی‌عیب به خداوند تسلیم کنند.

و قد يقال: يجب على العبد أن ينظر فى حال أكله و شربه و لباسه و كلامه و حركاته و ارادته، فيدع منها ماكدر، و يأخذ ما صفا، لان صفاوة الاوقات على قدر صفاوة الاحوال. و بطن الصّفاوة فهو كما قال تعالى حكاية عن ابراهيم عليه السلام حيث قال: يَوْمَ لاٰ يَنْفَعُ مالٌ وَ لاٰ بَنُونَ إِلاّٰ مَنْ أَتَى اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِيمٍ[1] قيل: بقلب صاف ليس فيه سوى اللّه، كما ورد فى تفسير أهل البيت عليهم السلام.[2]

و گویند: بریده واجب است که در حال خوراک و نوشیدنی و لباس و سخن و حرکات و خواسته‌اش بنگرد، پس آلوده‌های اینها را رها کند و صاف و پاکیزه‌اش را برگیرد، چه صفای اوقات به اندازهٔ صفای احوال است. و بطن صفا و اخلاص همان است که خدای متعال از قول ابراهیم علیه‌السلام بیان داشته است که: «روزی که مال و فرزندان سودی ندهند، مگر آن کس که با دلی سلیم وارد شود». گویند: مراد، دل صافی است که جز خدا در آن نباشد، چنان‌که در تفسیر اهل بیت علیهم‌السلام وارد است.

و قال بعضهم: ليت أن اللّه تعالى رفع الجنّة و النّار من البين حتّى سجد العباد له سجدة صافية بلاتعليق.

یکی از عرفا گوید: کاش خداوند بهشت و دوزخ را از میان برمی‌داشت تا بندگان یک سجدهٔ خالص غیر مشروط [به طمع یا ترس] برای او به‌جا می‌آوردند.

سئل بعضهم: متى يعرف الرجل أنه من أهل الصّفا؟ قال: اذا ستر جميع المعاصى بستر وجود اللّه.

---

۱. شعراء، ۸۸-۸۹.

۲. کافی، ج ۲، ص ۱۶.

از یکی از عارفان پرسیدند: چه زمانی بنده می‌فهمد که از اهل صفا شده است؟
گفت: آنگاه که با پردهٔ وجود خداوند بر همهٔ گناهان پوشش بگسترد.

و حکی أن بهلولاً کان لایأخذ من أحد شیئاً، فقیل له فی ذلک، فقال: أمرنا أن لانأخذ شیئاً بالواسطة لان منها ذهاب الصّفاوة.

حکایت است که بهلول از هیچ کس چیزی نمی‌گرفت. در این باره با او سخن گفتند، گفت: ما مأموریم که چیزی را با واسطه نگیریم، زیرا اخلاصی و صفا از همین‌جا از دست می‌رود.

قال معروف الکرخی: بینا أنا أسیر فی‌البادیة لم یکن معی أحد من البشر اذ نزل ملک من السّماء فسألنی: ما الصّفاوة؟ فقلت: صدق الوفا. فقال: صدقت. ثم عرج الی السّماء و هو یقول: یوفون و یخافون.

معروف کرخی گوید: در آن میان که در بیابانی اسیر شده بودم و بشری با من نبود، فرشته‌ای از آسمان فرود آمد و از من پرسید: صفا چیست؟ گفتم: صدق وفا. گفت راست گفتی. سپس به آسمان بالا رفت در حالی که می‌گفت: وفا می‌کنند و در عین حال بیم دارند.

و قیل لبهلول: ما الصّفاوة؟ قال: طیران القلب بأجنحة الاشتیاق نحو رضاء رب العالمین. و أدنی أوصاف أهل الصّفا عیش القلب مع‌اللّه بلاعلاقة. و من لایعرف نفسه بالفقر و الفاقة والعجز والضّعف لم ینل صفوة النّفس. و اذا کان العبد للّه کما لم یکن، یکن اللّه له لم یزل.

به بهلول گفتند: صفا چیست؟ گفت: پر کشیدن دل با بال اشتیاق به سوی خشنودی پروردگار عالمیان. و پایین‌ترین اوصاف اهل صفا این‌است که دل بدون علاقه به چیزی با خداوند به‌سر برد. هر کس خود را با صفت فقر و نیاز و عجز و ناتوانی نشناسد به صفای نفس دست نیابد. هرگاه بنده دربست برای خدا باشد چنان‌که قبلاً نبوده است، خداوند پیوسته برای او خواهد بود.

و قال أبوسلیمان: طوبی لمن صحّت له خطوة واحدة لایراها الا الله.

ابوسلیمان گفته: خوشا حال آن کس که قدمی بردارد که جز خدا آن را نبیند.

و قال أبوالقاسم: أما تری أن ابراهیم علیه السلام وضع قدماً واحداً بصدق الوفاء علی

صخرة فأمرالله تعالى أن: **اتَّخِذُوا مِنْ مَقامِ إبْراهيمَ مُصَلًّى**،[1] ليعلم النّاس شرف الوفاء. و قلوب أهل الصّفاء بمنزلة المرآة حين جليت لم يمر بها شيءٍ الا يمثّل فيها. و ربّما يتغيّر صفاوتها من رؤية الصّفا أو رؤية المنّة أو من رؤية ذكر المنّة أو من رؤية ترک الرؤية أو من طلب الاعواض أو من كلمة أو من نظرة أو من سمع أو من مشى أو من أكل أو من شرب أو من نوم أو من غسل ثوب أو غير ذلک، و أكثرالنّاس عن هذا غافلون.

ابوالقاسم گوید: ندیده‌ای که ابراهیم علیه‌السلام یک قدم از روی صدق وفا بر قطعه سنگی نهاد، پس خدای متعال امر فرمود که جایگاه ابراهیم محل نماز برگیرید؛ تا مردم شرف وفا را بدانند. دل‌های اهل صفا چون آینهٔ تمیز و پاک است که چیزی از جلو آن نگذرد جز آنکه در آن منعکس شود. و بسا که صفای دل‌ها از چند چیز دگرگون شود: دیدن خود صفا، دیدن منت، دیدن ذکر منت. دیدن ترک دیدن، خواهش عوض و پاداش، گفتن یک کلمه، یک نظر، یک شنیدن، یک رفتن، یک خوردن، یک نوشیدن، یک خواب، شستن یک لباس و غیر اینها. و بیشتر مردم از این مطلب غافل‌اند.

و قال ثابت البنانی: ربّما أغسل قميصی بشیءٍ من أشنان فيتغيّر صفاء قلبی، و أصل الصّفاوة أن لا يكون له حاجة الى غير الله.

ثابت بنانی گوید: بسا لباسم را با اندکی چوبک می‌شویم و بدان سبب صفای قلبم دگرگون می‌شود. اصل صفا آن است که صاحبش را حاجتی به غیر خدا نباشد.

و قيل: حقيقة الصّفاوة اطراح القلب على باب الامتنان، و استقامة السرمع الملک الديّان، و الاستعانة بی فی كل لحظة و أوان.

گفته‌اند: حقیقت صفا افکندن دل است بر در سرای منت‌پذیری و امتنان، و استقامت سر و درون است با خداوند ملک دیان، و یاری جستن از اوست در هر لحظه و زمان.

و قيل: حقيقتها تصفية القلوب لعلام الغيوب. و الكل متقارب المعنى.

---

۱. بقره، ۱۲۵.

و گفته‌اند: «حقیقت صفا تصفیهٔ دل‌ها برای دانای غیبها است». و اینها همه از نظر معنا نزدیک بهم‌اند.

[شطح و طامات]

و من اصطلاحاتهم الشّطح و الطّامات.[1]

بیان: شطح ـ به کسر الشّین ـ سرودی است که در حین چرانیدن بزغاله سرایند. و طامات، مملو شدن و به سر آمدن آب است، و در اصطلاح چیزی است که باید مخفی داشت. و اهل ذکر معتقد اینند که در بعض احوال بعضی امور روی می‌دهد و آن به حسب ذهول از امور حسّیّه و قرب ایشان است به جناب احدیّت. و از ائمّه علیه‌السلام نیز صادر گشته، از آن جمله است خطبة البیان و خطبهٔ تطنجیّه. و این هر دو خطبه ان‌شاءاللّه تعالی در مبحث ولایت با اخبار دیگر بیاید.

[عروج روح]

و من اصطلاحاتهم العروج للروح. ویدل علی ذلک ما فی *الکافی* فی باب الزهد، عن الصّادق علیه‌السلام انّه قال: **اِنَّ الْقَلْبَ إذا صَفا ضاقَتْ بِهِ الْأَرْضُ حَتّٰی یَسموا.**[2] و سیأتی تفصیل ذلک ان‌شاءاللّه تعالی فی المرتبة الثّالثة.

و دیگر از اصطلاحات آنان «عروج روح» است. دلیل آن حدیثی است که در کافی، باب زهد، از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: «هرگاه قلب صفا یابد زمین برای آن تنگ شود تا عروج پیدا کند». و تفصیل آن به خواست خدا در مرتبهٔ سوم خواهد آمد.

[کشف و دیدار]

و اعلم أیضاً أن لاهل الذکر کشفاً و هو توجّه الروح الی عالم المجردات الّتی هی منها فی‌الیقظة، و الرؤیا الصّادقة توجّهها الیها فی النّوم، فکما هذا صحیح فکذلک الکشف فی‌الیقظة. و سیأتی الاخبار فی ذلک فی‌المرتبة الثّالثة ان شاءاللّه تعالی.

---

۱. و دیگر از اصطلاحات عرفا «شطح» و «طامات» است.

۲. کافی، ج ۲، ص ۱۳۰.

و نیز بدان که اهل ذکر راکشفی هست و آن توجه روح است به عالم مجردات در بیداری، و رؤیای صادقه توجه روح است به مجردات در عالم خواب. و همان‌طورکه این توجه در خواب صحیح است، کشف در بیداری نیز صحیح است. و اخبار در این زمینه به خواست خدا در مرتبهٔ سوم خواهد آمد.

[کرامات و خوارق عادات]

و اعلم أیضاً أن صدور الکرامة عن أهل الذکر لیس شیئاً ینکر، بل لاوقع له عندالکمّلین حتّی قالوا: الکرامة حیض الرجال. و قد أثبته المحقّق الطوسی فی *التجرید* و العلامة فی شرحه.[1] و ذکر فی *الکافی* روایة عن النّبی ﷺ حاصلها: ان الصّحابة قالوا للنّبی ﷺ: نحن مادام نکون فی حضرتک تارکین للدنیا و راغبین فی الاخرة، و لمّا رجعنا الی بیوتنا و نری أولادناو عیالنا نسینا تلک الحالة. قال ﷺ فی جوابهم: **کَلاّ إِنَّ هٰذِهِ خُطُواتِ الشَّیْطانِ فَیُرَ غِّبُکُمْ فِی الدُّنْیا وَ اللّٰهِ لَوْ تُدیمُونَ عَلَی الحالة التی وَصَفْتُمْ أَنْفُسَکُمْ بِها لَصافَحَتْکُمُ الْمَلائِکَةُ، وَ مَشَیْتُمْ عَلَی الْماءِ.**[2] و سیأتی الاخبار فی ذلک أیضاً ان شاءاللّه تعالی.

و نیز بدان که صدور کرامات از اهل ذکر قابل انکار نیست، بلکه کرامت در نزد کاملان اهمیتی ندارد حتی گفته‌اند: کرامت حیض مردان است. محقق طوسی در کتاب تجرید و علامهٔ حلی در شرح آن به اثبات آن پرداخته‌اند. درکافی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایتی نقل کرده است که حاصلش این‌است: «صحابه به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: ما تا زمانی که در خدمت شماییم تارک دنیا و مایل به آخرت هستیم، چون به خانه‌های خود برمی‌گردیم و اولاد و عیال خود را می‌بینیم این حالت را فراموش می‌نماییم. حضرت در پاسخ آنها فرمود: هرگز! اینها گام‌های شیطان است که شما را به دنیا راغب می‌سازد؛ به خدا سوگند اگر بر همان حالتی که خود را بدان توصیف نمودید ادامه دهید همانا فرشتگان با شما مصافحه خواهند کرد و روی آب راه توانید رفت». و به خواست خدا اخبار در این زمینه خواهد آمد.

---

۱. *کشف‌المراد*، ص ۲۷۵-۲۷۷، مقصد چهارم، مسألهٔ پنجم.

۲. کافی، ج ۲، ص ۴۲۴. و در آن «لوتدومون» است.

فصل ۳۰

در تعریف وحدت وجود

و امّا وحدت وجودی که بعضی از اهل ذکر به آن رفته‌اند پس معنی آن آن است که واجب‌الوجود موجود است به وجود اصلی حقیقی، و غیر او موجود به وجود غیر اصلی بلکه رابطی انتسابی. و در این باب در کتب خود تمثیلات آورده و گفته‌اند که: حق‌تعالی خود نمایندهٔ خود است مانند آفتاب و نور آن، که نور آفتاب نمایندهٔ آفتاب است؛ و نمایندگی همه از خداست هم‌چنان‌که نمایندگی ذرات به نور آفتاب است. و در هنگام ظهر، اگر بنده را نماینده منظور است نمود ذرات از نظرش مخفی است، و اگر غیر نماینده منظور است البّته نمایندهٔ اشیا اشیا را بیند نه به ظهور اشیا. و این مقام توحید صرف است. و بعضی از بزرگان در این نظر گفته‌اند که: لاموجود الاّ اللّه.[۱]

ای عزیز! توحید صرف در دید و دانش در نیاید، چه هر چه در دید و دانش درآید مقیّد است و از صرافت اطلاق، متنزل. مطلق آن است که از جمیع قیود منزّه و مبرا باشد. پس ورای این دیده و دانش باید جست. این معامله ورای طور نظر عقل است، چه عقل ماورای دید و دانش را محال می‌داند.

راز درون پرده ز رندان مست پرس کاین حال نیست زاهد عالی‌مقام را

---

۱. «موجودی جز خدا نیست».

مطلق بر صرافت اطلاق خود است، هیچ قیدی ماورای اطلاق نیافته است؛ امّا چون در مرآت مقیّد ظهور فرماید عکس او به احکام آن مرآت منطبع گردد و محدود نماید؛ لاجرم در دید و دانش آید. پس اکتفا بر دید و دانش اکتفا برعکسی است از عکوس آن مطلوب. امّا بلند همّتان به جوز و مویز سیر نشوند. **إِنَّ اللّٰهَ یُحِبُّ مَعالِیَ الْهِمَمِ**،[1] و فی *الکافی* فی حدیث جاثلیق: **وَ هُوَ حَیاةُ کُلِّ شَیْءٍ، وَ نُورُ کُلِّ شَیْءٍ**.[2]

و بعد از مرتبهٔ چهارم سخن در توحید و اقسام آن بیاید ان شاءاللّٰه تعالی.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

---

۱. «خداوند همت‌های بلند را دوست دارد». و در *تاریخ یعقوبی*، ج ۲، ص ۲۴۶، از حسین بن علی علیهماالسلام چنین نقل کرده است: **انَّ اللّٰهَ یُحِبُّ مَعالَی الامورِ وَ یَکْرَهُ سَفْسافَها**: «خداوند امور والا را دوست، و امور پست را ناخوشایند می‌دارد».

۲. *کافی*، ج ۱، ص ۱۳۰، باب عرش و کرسی: «و او حیات هر چیز و نور هر چیز است». و حدیث اول را نیز در *وسائل‌الشیعه*، ج ۱۲، ص ۴۷ آورده است.

فصل ۳۱

پیروی از مرشد کامل و عمل به شریعت

ای عزیز! بدان که فهم این مراتب مذکوره و وصول به آنها بدون ارادت به مرشد کاملی که جامع شرایط آتیه باشد میسّر نمی‌شود. پس ای عزیز فرصت دو روزه را غنیمت‌دان و او را به غفلت مگذران و دل را که آینه و منظر حق‌تعالی است بازیچهٔ دیو مساز.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ز من جان پدر این پند بپذیر — برو از دامن صاحب دلی گیر
که قطره تا صدف را درنیابد — نگردد گوهر و روشن نتابد
برو جان پدر جانی طلب کن — سر خود گیر و سامانی طلب کن
از این کُه کندنت آخر چه حاصل — اگر زر بایدت کانی طلب کن

و امّا اینکه مرشد ضرور است به جهت آنکه خلایق دو نوعند: انبیاء و امّت ایشان. انبیا را چون از درِ عالم حقیقت درآوردند اول به کلید مدد فیض و فضل ربّانی درِ روحانیّت ایشان را بر عالم بگشایند که قابل آن بوده‌اند در اصل فطرت، پس به کلید شریعت در طلسمات صورت بگشایند تا اثر فیض در صورت اعمال بدنی بر ظاهر قالب بدنی پدید آید؛ و به کلید طریقت درِ طلسم روحانیّت را بگشایند تا مدد فیض به دل رسد و آنکه روحانیّت با جسمانیّت جمله منور گردد به نور اسلام و ایمان، وَ کَذٰلِکَ

أوْحَيْنا إِلَيْکَ رُوحاً مِنْ أمْرِنا ما کُنْتَ تَدْری مَاالْکِتابُ وَ لاَ الأیمانُ وَ لٰکِنْ جَعَلْناهُ نُوراً نَهْدی بِهِ مَنْ نشاءُ مِنْ عِبادِنا.[۱]

امّا امّت را از درِ عالم صورت درآوردند. اول به کلید صورت شرع طلسم قالب ایشان را بگشایند، آنگاه به کلید طریقت باطن ایشان بگشایند همچنین تا به عالم غیب راه یابند. امّا در ابتدا تا داد تصرف کلید شریعت بر قانون فرمان و متابعت ندهند از طلسم صورت خلاص نیابند. و داد تصرف کلید شریعت چنان توان داد که هر عضوی را بدان عمل که فرموده‌اند مشغول کنی و از آن عمل که نهی کرده‌اند اجتناب کنی تا دندانه‌های کلید، راست بر بنده‌های طلسم نشیند و در حال گشاده گردد. و اثر راستی بر زبان می‌رسد و از زبان به دل می‌رسد و از دل به غیب می‌رسد، و نور ایمان از غیب در دل پدید می‌آید.

و فی *الکافی* عن أبی عبداللّه علیه‌السلام: [یَغْدُو] النّاسُ [عَلٰی] ثَلاثَةِ أصْنافٍ: عالِمٌ وَ مُتَعَلِّمٌ وَ غُثاءٌ. فَنَحْنُ الْعالِمُ، وَ شیعَتُنَا الْمُتَعَلِّمُ، وَ سائِرُ النّاسِ الْغُثاءُ.[۲]

و در کافی از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: مردم سه صنف‌اند: دانشمند، دانشجو، کسی که به منزلهٔ خار و خاشاک روی آب است. دانشمند ماییم، دانشجو شیعیان مایند، و سایر مردم به منزلهٔ خار و خاشاک روی آبند.

و فی کتاب *النوادر* عن بعض الصّادقین علیهم‌السلام: اَلْجُلَساءُ ثَلاثَةٌ: جَلیسٌ تَسْتَفیدُ مِنْهُ فَالْتَزِمْهُ. وَ جَلیسٌ تُفیدُهُ فَأکْرِمْهُ. وَ جَلیسٌ لاٰ تُفیدُهُ وَ لاٰ تَسْتَفیدُ مِنْهُ فَاهْرَبْ عَنْهُ.[۳]

و در کتاب *نوادر* از یکی از امامان علیهم‌السلام روایت کرده است که: همنشینان سه دسته‌اند: همنشینی که از او استفاده کنی، پس ملازم و همراه او باش و همنشینی که به او فایده‌ای رسانی، پس اکرامش نما. و همنشینی که نه او را فایده‌ای دهی و نه از او فایده‌ای بری، پس از وی بگریز.

و فیه عن *الاختصاص* عن الباقر علیه‌السلام: إذا جَلَسْتَ إلیٰ عالِمٍ فَکُنْ عَلیٰ أنْ تَسْمَعَ أحْرَصَ مِنْکَ عَلیٰ أنْ تَقُولَ، وَ تَعَلَّمْ حُسْنَ الاِسْتِماعِ کَما تَتَعَلَّمُ حُسْنَ الْقَوْلِ. وَلاٰ تَقْطَعْ عَلیٰ أحَدٍ حَدیثَهُ.[۴]

---

۱. شوری، ۵۲: «و این‌چنین روحی را از امر خود (قرآن را) به سوی تو وحی کردیم. تو نمی‌دانستی کتاب و ایمان چیست. ولی ما آن (قرآن) را نوری قرار دادیم که به آن هر یک از بندگان خود را که بخواهیم هدایت می‌کنیم».

۲. *کافی*، ج ۱، ص ۳۴. و در آن «العالمون، المتعلمون، غثاء» وارد است.

۳. *بحارالانوار*، ج ۱، ص ۲۰۳، ح ۱۱۹؛ با اندکی اختلاف در لفظ.

۴. *اختصاص* (مفید)، ص ۲۴۵.

و در همان کتاب، از کتاب *اختصاص* از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده است که: چون نزد عالمی نشستی، بر شنیدن بیش از گفتن حریص باش. و خوب شنیدن را بیاموز چنان‌که خوب گفتن را می‌آموزی. و سخن هیچ‌کس را قطع مکن.

پس کلید شریعت را در این زمان باید از عالم اخذ کرد، زیرا که ارواح را در روز ازل در چهار صف بداشتند: صف اول در مقام بی‌واسطگی ارواح انبیا بود، و صف دوم ارواح اولیا بود، و صف سیّم ارواح مؤمنان، و صف چهارم ارواح کافران. پس ارواح انبیا که در صف اول بودند در مقام بی‌واسطگی از نظرهای خاص که از فیض حق تعالی بدیشان می‌رسید استعداد آن یافته بودند که اینجا بی‌واسطه رقم‌های غیب یافتند و سایر خلایق به‌واسطهٔ هدایت ایشان طلسم گشایند، **أُولٰئِکَ الَّذینَ آتَیْناهُمُ الْکِتابَ، وَالْحُکْمَ وَالنُّبُوَّةَ.**[1]

و فی *تأویل الآیات* فی تفسیر قوله تعالی: **هَلْ یَنْظُرُونَ إِلاَّ أَنْ تَأْتِیَهُمُ الْمَلائِکَةُ أَوْ یَأْتِیَ رَبُّکَ أَوْ یَأْتِیَ بَعْضُ آیاتِ رَبِّکَ یَوْمَ یَأْتِی بَعْضُ آیاتِ رَبِّکَ لایَنْفَعُ نَفْساً ایمانُها لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ أَوْ کَسَبَتْ فی إیمانِها خَیْراً**[2] روی فی *الکافی* عن أبی عبدالله علیه‌السلام فی قول اللّه عزوجل: «**لایَنْفَعُ نَفْساً إیمانُها لَمْ تَکُنْ آمَنَتْ مِنْ قَبْلُ**» قال: یَعْنی مِنَ الْمیثاقِ «**أَوْ کَسَبَتْ فی إیمانِها خَیْراً**» قال: **الْإِقْرارُ بِالْأَنْبیاءِ وَالْأَوْصیاءِ وَ أَمیرِالْمُؤْمِنینَ** علیه‌السلام خاصَّةً «**لایَنْفَعُ نَفْساً إیمانُها**» لِأَنَّها سُلِبَتْهُ.

در کتاب *تأویل الآیات* در تفسیر آیهٔ: **هل ینظرون...** (آیا جز این انتظار دارند که فرشتگان یا پروردگار تو یا پاره‌ای از آیات پروردگار تو نزد ایشان بیایند؟ روزی که پاره‌ای از آیات پروردگارت بیاید هیچ نفسی را که قبلاً ایمان نیاورده یا خیری در ایمان خود کسب نکرده، ایمان آن روزش سودی نبخشد) گوید که: در *کافی* از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که در تفسیر «هیچ نفسی را که قبلاً ایمان نیاورده ایمان آن روزش سودی نبخشد» فرمود: منظور از «قبل» روز میثاق و پیمان گرفتن [در عالم ذر] است. «یا خیری در ایمان خود کسب نکرده» منظور اقرار به انبیا و اوصیا و به‌ویژه امیرالمؤمنین علیه‌السلام است. «هیچ نفسی را ایمان آن روزش سودی ندهد» زیرا از او سلب شده بود.

---

۱. انعام، ۸۹: «آنانند کسانی که کتاب و حکم و نبوت به ایشان داده‌ایم».

۲. انعام، ۱۵۸.

فقوله: «من المیثاق» أی من یوم المیثاق المأخوذ علیهم فی الذر الاول للّه تعالی بالربوبیّة و لمحمد ﷺ بالنّبوة و لعلی ﷺ بالولایة و الوصایة. فالّذی یکون منهم قد آمن من یوم المیثاق ینفعه ایمانه، و الّذی لم یکن منهم قد آمن من یوم المیثاق لاینفعه ایمانه لانّه قد سلبه أولاً.[۱]

مراد از «میثاق» همان پیمانی است که در عالم ذر نسبت به ربوبیت خدای متعال و نبوت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و ولایت و وصایت علی علیه‌السلام از آنان گرفته شد. آن کس که در روز میثاق ایمان آورده، ایمان آن‌روزش سودمندش باشد، و کسی که در روز میثاق ایمان نیاورده، ایمان آن روزش او را سودی نبخشد زیرا از اول از او سلب شده بود.

و فی *الکافی* عن علی بن الحسین ﷺ: إِنَّ اللّٰهَ تَعالٰی أَوْحیٰ إِلٰی دانِیالَ ﷺ: إِنَّ أَمْقَتَ عَبیدی إِلَیَّ الْجاهِلَ [الْمُسْتَخِفَّ] بِحَقِّ أَهْلِ الْعِلْمِ التّارِکَ لِلِاْقْتِداءِ بِهِمْ. وَ إِنَّ أَحَبَّ عَبیدی إِلَیَّ التَّقِیَّ الطّالِبَ لِلثَّوابِ الْجَزیلِ، اللّازِمَ لِلْعُلَماءِ التّابِعَ لِلْحُلَماءِ الْقابِلَ عَنِ الْحُکَماءِ.[۲]

و در کافی از امام سجاد علیه‌السلام روایت کرده است که: خدای متعال به دانیال علیه‌السلام وحی فرستاد که: مبغوض‌ترین بندگانم در نزد من جاهلی است که حق اهل علم را سبک انگاشته و از پیروی آنان دست بردارد. و محبوب‌ترین بندگانم نزد من آن پرهیزکاری است که جویای پاداش سترگ، ملازم عالمان، پیرو بردباران، و پذیرای از حکیمان باشد.

پس اول باید که الف و باء شریعت را آموخت.

وصل عروس بایدت　　خدمت پیشکاره کن

زیرا که هر امری از اوامر شرع کلید حجابی از هفتاد هزار حجابی است که اشاره به آن شد. و چون به حق هر امری از اوامر و نهیی از نواهی در مقام خویش قیام نمودی بندی از بندهای طلسم گشاده گردد و نسمی از نفحات الطاف حق از آن راه به مشام جان رسد که: إِنَّ لِلّٰهِ فی أَیّامِ دَهْرِکُمْ نَفَحاتٍ أَلا فَتَعَرَّضُوا لَها.[۳]

---

۱. *تأویل الآیات*، ج ۱، ص ۱۶۸. *کافی*، ج ۱، ص ۴۲۸.
۲. *کافی*، ج ۱، ص ۳۵.
۳. *حلیة الاولیاء*، ج ۱، ص ۲۲۱. *احیاء العلوم*، ج ۱، ص ۱۳۴. (احادیث مثنوی، ص ۲۰).

خدا را در ایام روزگارتان نسیم‌هایی است، به‌هوش باشید و خود را در معرض آنها قرار دهید.

و هر قدمی که در شرع بر قانون شریعت نهاده شود قربی به حضرت حق‌تعالی حاصل می‌گردد یعنی منزلی از منازل آن عالم که از آنجا آمده است قطع کرده می‌شود. لَنْ یَتَقَرَّبَ إِلَیَّ الْمُتَقَرِّبُونَ بِمِثْلِ أداءِ مَاافْتَرَضْتُ عَلَیْهِمْ.[1] و چون در جادهٔ شریعت قدم به صدق نهی الطاف ربوبیّه به حقیقت دستگیری نماید که: مَنْ تَقَرَّبَ إِلَیَّ شِبْراً أَتَقَرَّبَ إِلَیْهِ ذِراعاً، وَ مَنْ تَقَرَّبَ إِلَیَّ ذِراعاً أَتَقَرَّبَ إِلَیْهِ باعاً، وَ مَنْ أتانی یَمْشِی أَتَیْتُهُ هَرْوَلَةً.[2]

متقربان به چیزی مثل ادای فرایضی که بر آنها واجب ساخته‌ام به من تقرب نمی‌جویند... هر کس یک وجب به من نزدیک شود، یک ذراع به او نزدیک می‌شوم. هر کس یک ذراع به من نزدیک شود، یک باع (اندازهٔ میان سر انگشتان دست راست و چپ در هنگام باز کردن افقی دست‌ها) به او نزدیک می‌شوم. و هر کس به سوی من گام زند، من شتابان به سوی او خواهم رفت.

گر در ره عاشقی قدم راست نهی معشوقه به اول قدمت پیش آید

ای عزیز! معرفت کامل نافع بدون عبادت حاصل نمی‌شود و عبادت شایسته نیز بدون علم حاصل و میسّر نگردد. و تمثیل زده‌اند علم را به چراغ، و عبادت را به پیمودن راه. اگر چراغ در دست داشته باشی و در یک مقام ایستاده باشی بُعد چند ذرع مسافت را نبینی، هرچند پیشتر می‌روی بر تو بیشتر ظاهر گردد. بلکه عمل، روغن این چراغ است، اگر چراغ را مدد روغن نرسد زود منطفی[3] می‌شود.

و فی وصیّة النّبی ﷺ لابی‌ذر (ره): طُوبیٰ لِلزّاهِدینَ فِی الدُّنیا، الرّاغِبینَ فِی‌الآخِرَةِ، الَّذینَ اتَّخَذُوا الْأَرْضَ بِساطاً وَ تُرابَها فِراشاً وَ ماءِها طیباً، وَاتَّخَذُوا کِتابَ اللّٰهِ شِعاراً وَدُعاءَهُ دِثاراً، یَقْرِضُونَ الدُّنیا قَرْضاً. یا أباذَرٍّ! حَرْثَ الْآخِرَةِ الْعَمَلُ الصّالِحُ، وَحَرْثُ الدُّنیا الْمالُ وَالْبَنُونَ.[4] و قال عزوجل: مَنْ کانَ یُرِیدُ حَرْثَ الْآخِرَةِ نَزِدْلَهُ فی حَرْثِهِ وَ مَنْ کانَ یُرِیدُ حَرْثَ الدُّنیا نُؤْتِهِ مِنْها وَ مالَهُ فِی‌الْآخِرَةِ مِنْ نَصیبٍ.[5]

---

۱. کافی، ج ۲، ص ۳۵۲. صحیح بخاری، ج ۷، ص ۱۳۱. کتاب رقاق. و در هر دو قریب به این مضمون.
۲. صحیح بخاری، ج ۹، ص ۱۴۸. کتاب توحید. صحیح مسلم، ج ۸ ص ۶۷. کتاب الذکر. سنن ابن ماجه، ج ۲، ص ۱۲۵۵. کتاب ادب.
۳. خاموش
۴. امالی، طوسی، ج ۲، ص ۱۴۵.
۵. شوری، ۲۰.

در سفارش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بـه ابـی‌ذر(ره) آمـده است: «خوشا حال زاهدان در دنیا، راغبان به آخرت، آنان که زمین را فرش و خاکش را بستر و آبش را عطر، و کتاب خدا را لباس زیر و دعا را لباس روی خود قرار داده (در نهان و آشکار به قرآن و دعا پردازند) و دنیا را بریده و به دور می‌اندازند. ای اباذر کشت آخرت کردار شایسته است، و کشت دنیا مال و فرزندان». و خدای عزوجل فرموده: هر که کشت آخرت بخواهد بر کشتش بیفزاییم، و هر که کشت دنیا بخواهد از آن به او خواهیم داد و در آخرت بهره‌ای نخواهد داشت.

و عن مولانا أمیرالمؤمنین علیه السلام: مَنْ ظَنَّ بِدونِ الْجَهْدِ یَصِلُ فَهُوَ مُتَمَنٍّ، وَ مَنْ ظَنَّ أَنَّهُ بِبَذْلِ الْجَهْدِ یَصِلُ فَهُوَ مُتَعَنٍّ.[1]

از مولایمان امیرمؤمنان علی علیه‌السلام روایت است که: هر که پندارد بـدون کوشش به وصال می‌رسد آرزوپرور است، و هر که پندارد [تنها] با کوشش به وصال می‌رسد خود را به زحمت می‌اندازد.

حسن بصری می‌گوید: طلب الجنّة بلا عمل ذنب من الذنوب. بزرگی می‌گوید: الحقیقة ترک ملاحظة العمل لاترک العمل.

بهشت را بدون عمل خواستن یکی از گناهان است... حقیقت، عمل را در نـظر نیاوردن است نه عمل را ترک گفتن.

پیغمبر صلی الله علیه و آله می‌فرماید: اَلْکَیِّسُ مَنْ دانَ نَفْسَهُ، وَ عَمِلَ لِما بَعْدَ الْمَوْتِ. وَ الْأَحْمَقُ مَنِ اتَّبَعَ نَفْسَهُ هَواها وَ تَمَنّی عَلَی اللّهِ تَعالی [الْأَمانِیَّ].[2]

زیـرک کسـی است که خود را مهار و رام کند و برای پس از مـرگ کـار کـند. و بی‌خرد کسی است که از هوای نفس خود پیروی کند و از خدا آرزوهای باطل داشته باشد.

ثم اعلم أن أهل المعرفة و الحکـماء قسـموا أسـباب الوصـول الی السّـعادات الاخرویّة و الحظوظ الباقیة الی علم و عمل. و ارتباط أحدهما بالاخر مـعلوم مـن الدین بالضّرورة، فانفراد أحدهما عن الاخر لایفید شیئاً، حتّی أن بعض أهل الحکمة قال: ان ادراک المعقولات علی ما ینبغی موقوف علی صفاء النّفس و تنوّرها، و هما موقوفان علی تهذیب الاخلاق و تکمیل السّیاسات.

۱.

۲. *أمالی*، طوسی، ج ۲، ص ۱۴۳. و در آن به جای «الاحمق»، «العاجز» آمده است.

بدان که اهل معرفت و حکمت، اسباب وصول به سعادت اخروی و بهره‌های فناناپذیر را به دو قسم: علم وعمل تقسیم نموده‌اند. ارتباط علم و عمل به یکدیگر یکی از ضروریات دین است، و هر کدام جدای از دیگری سودمند نیست، حتی بعضی از حکماء گفته‌اند: ادراک معقولات آن‌گونه که بایسته است متوقّف بر صفای نفس و نورانیت آن است، و این دو نیز متوقف بر تهذیب اخلاق و تکمیل سیاسات (تدبیر منزل و اجتماع) می‌باشند.

قال الشّیخ أبونصر الفارابی:[1] ینبغی لمن أراد أن یشرع فی‌الحکمة أن یکون صحیح المزاج متأدباً بآداب الاخیار، قد تعلّم القرآن و اللّغة و علوم الشّرع أولاً، و یکون عفیفاً صدوقاً معرضاً عن الفسوق و الفجور و الغدر و الخیانة و المکر و الحیلة، فارغ البال عن مصالح المعاش، مقبلاً علی أداء الوظایف الشرعیّة، غیر مخلّ برکن من أرکان الشّریعة و لا بأب من آدابها، معظّماً للعلم و العلماء، و لایکون عنده لشیء قدر الا الحکمة و أهلها، و لایتّخذ العلم حرفة. و اذاکان بخلاف ذلک فهو عالم زور و حکیم کذب، بل لایعدّ منهم.

شیخ ابونصر فارابی گوید: کسی که می‌خواهد به آموختن حکمت پردازد شایسته است که دارای مزاج سالم بوده، به آداب نیکان آراسته باشد، نخست قرآن و لغت و علوم شریعت را آموخته باشد، پاک‌دامن و راستگو بوده، از فسق و فجور و فریب و خیانت و مکر و حیله روگردان، از فکر اصلاح معاش آسوده، سرگرم ادای وظایف شرعی بوده، به رکنی از ارکان دین و ادبی از آداب آن بی‌توجه نبوده، علم و عالم را بزرگ بدارد، چیزی جز حکمت و حکیمان در نظر او ارزشی نداشته و علم را حرفهٔ خود قرار ندهد. و چون به خلاف این باشد عالمی ناحق و حکیمی دروغین است، بلکه اصلاً از عالمان و حکیمان به‌شمار نیاید.

فکلامه دال علی أن العمل هو الثمرة المجتناة من شجرة العلم، بل هو المحصّل. و لهذا قیل: «تمام السّعادة بمکارم الاخلاق کما أن تمام الشّجرة بالثّمرة». و تهذیب الاخلاق باب طویل وعلم شریف و سیأتی ان شاءاللّه تعالی نبذة منه فی المرتبة الثّانیة.

---

۱. مجلسی، ص ۳۲۸.

سخن شیخ دلالت دارد بر آنکه عمل، میوهٔ دست‌چین درخت علم، بلکه نتیجه و محصول علم است، از این‌رو گفته‌اند: «کمال سعادت به آراسته بودن به مکارم اخلاق است، چنان‌که کمال درخت به میوه است». و تهذیب اخلاق خود بابی طویل و علمی شریف است که به خواست خدا در مرتبهٔ دوم پاره‌ای از مباحث آن خواهد آمد.

ای عزیز! عمل ما و شما بهانه است، زیرا که عقل کل می‌فرماید: ما عَبَدْناکَ حَقَّ عِبادَتِکَ.[1] پس تأمّل نما در وصیّت پیغمبرﷺ به ابی‌ذر رحمةاللّه. إنَّ لِلّهِ تَعالی مَلائِکَةً قُیّاماً مِنْ خیفَتِهِ مارَفَعُوا رُؤُسَهُمْ حَتّی یُنْفَخَ فِی‌الصُّورِ النَّفْخَةَ الْأخِرَةَ، فَیَقُولُونَ جَمیعاً سُبْحانَکَ وَ بِحَمْدِکَ ما عَبَدْناکَ کَما یَنْبَغی لَکَ أنْ تُعْبَدَ. وَلَوْ کانَ لِرَجُلٍ عَمَلُ سَبْعینَ نَبِیّاً لَاسْتَقَلَّ عَمَلَهُ مِنْ شِدَّةِ مایَرَی یَوْمَئِذٍ. وَلَوْ أنَّ دَلْواً صُبَّ مِنْ غِسْلینَ فی مَطْلِعِ الشَّمْسِ لَغَلَتْ [مِنْهُ] جَماجِمُ مَنْ مَغْرِبِها. وَلَوْ زَفَرَتْ فی جَهَنَّمَ زَفْرَةٌ لَمْ یَبْقَ مَلَکٌ مُقَرَّبٌ وَ لا نَبِیٌّ مُرْسَلٌ إلّا خَرَّ جاثِیاً لِرُکْبَتَیْهِ یَقُولُ: رَبِّ! نَفْسی [نَفْسی]؛ حَتّی یَنْسی إبْراهیمُ إسْحاقَﷺ وَ یَقُولُ: یا رَبِّ، أنَا خَلیلُکَ إبْراهیمُ فَلاتَنْسَنی.[2]

خدای متعال را فرشتگانی است که از بیم او در حال ایستاده‌اند و سربلند نمی‌کنند تا بار دوم در صور دمیده شود، همگی می‌گویند: خدایا تو منزهی و سپاس توراست، آن‌گونه که شایستهٔ پرستشی تو را نپرستیده‌ایم. و اگر مردی به اندازهٔ هفتاد پیامبر عمل کند همانا از شدت آنچه در آن‌روز (قیامت) مشاهده می‌کند عمل خود را اندک می‌انگارد. و اگر سطلی از آب غسلین را در مشرق بریزند همانا جمجمه‌های کسانی که در مغرب‌اند به جوش آید. و اگر فریادی از جهنّمیان به گوش رسد هیچ فرشتهٔ مقرب و پیامبر مرسلی نماند جز آنکه با زانو به خاک افتد و گوید: پروردگارا، مرا نگهدار. حتی ابراهیم علیه‌السلام [فرزند دلبندش] اسحاق علیه‌السلام را فراموش کند و گوید: پروردگارا، من خلیل توام ابراهیم، مرا فراموش مکن.

پس ای عزیز! ما دورافتادگان را چاره از متابعت شریعت نیست به نهجی که از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و ائمّه علیهم‌السلام صادر شده است، لان

---

۱. *مستدرک‌الوسائل*، ج ۱، ص ۱۳۴، ح ۱۹۰.
۲. *أمالی*، طوسی، ج ۲، ص ۱۴۶.

الکل اتّفقوا علی أن النّهایات لاتصح الابتصحیح البدایات، کما أن الابنیة لاتقوم الا علی الاساس.

... زیرا همگی اتفاق دارند که مراتب نهایی جز با تصحیح و اصلاح مقدمات به صحت نپیوندد، چنانچه ساختمان جز بر اساس و پایهٔ آن استوار نمی‌گردد.

و فی *منهاج‌السّائرین*: و تصحیح البدایات هو اقامة الامر علی مشاهدة الاخلاص و متابعة السّنة، و تعظیم النّهی علی مشاهدة الخوف و رعایة الحرمة، و الشّفقة علی العالَم ببذل النّصیحة و کف المؤونة، و مجانبة کل صاحب یفسد الوقت و کل سبب یقسی القلب.[۱]

در *منهاج‌السائرین* گوید: تصحیح بدایات آن است که او امر را طبق مشاهدهٔ اخلاص و پیروی از سنت به‌پا دارد، نواهی را طبق مشاهدهٔ خوف و رعایت حرمت بزرگ شمارد، بر عالمیان با بذل نصیحت و بازداشتن زحمت شفقت ورزد، و از هر همراهی که موجب اتلاف وقت و هر چیزی که موجب قساوت قلب می‌گردد، دوری گزیند.

و فی *المکاتیب*: «یکی از سالکان را دیدند که دایم طواف کردی، گفتند: تو این همه دل خود را حاضر می‌یابی که پیوسته طواف می‌کنی. گفت: نه دل می‌شناسم نه حضور؛ به من رسیده است که گرد این خانه گشتن مفید است؛ دیگر چه کنم که دست بر هیچ ندارم.

ای سبحان‌اللّه! اگر آدمی دست بر هیچ ندارد دست بر سر خود دارد که بر سنگ زند، چه سری که از سر خدا خالی است سزاوار سنگ است. و سنگ دارد که بر سینهٔ خود زند، سینه‌ای که از مهر خدا پُر نیست سنگ او را درخور است. و قطع این طریق را باید به مرافقت کسی که قطع مراحل و طی منازل شریعت و طریقت نموده باشد بنمایی.

هر که از شرعت برون ره می‌دهد — ره گذارت بر سر چَه می‌دهد
زینهار ای مرد طالب زینهار — کز شریعت دست و دل کوته‌مدار

---

۱. *منازل‌السائرین*، مقدمه: «یفتن القلب». و بدایات، مراحل اولیهٔ سلوک است.

مشنو از بی‌دولتان حرف سقیم　　باش در حرف محمّد مستقیم
جام تحقیق ار طلب داری بجو[1]　　تا به دست آری ز خُمّ شرع او
نیست بیرون از شریعت این کنوز　　از قلندر صورتان مشنو رموز
دست از شرع محمّد برمدار　　گفتمت این دادمت صد زینهار[2]

درکلمات مکنونه آورده است که: «علماء سه طایفه‌اند: یکی ـ آنانند که علم ظاهر دانند و بس. و ایشان مانند چراغند که خود را سوزند و دیگران را افروزند. و این طایفه کم است که از محبّت دنیا خالی باشند بلکه دین را به دنیا فروشند، چراکه ایشان نه دنیا را شناخته‌اند، و نه آخرت را دانسته، چه این هر دو نشئه را به علم باطن توان شناخت نه به ظاهر. پس هر آینه این قوم را صلاحیّت رهبری خلایق نیست. بلی عوام بدیشان مهتدی می‌شوند و بالعرض منتفع می‌گردند، چنان‌که حدیث إِنَّ اللّٰهَ یُؤَیِّدُ هٰذَاالدِّینَ بِالرَّجُلِ الْفاجِرِ، اشارت بدان نموده. وگاه باشد که در میان ایشان کسی یافت شود که به پاکی طینت و صفای سریرت متّصف باشد و به حق رهبری عوام تواند کرد و بدان مثاب و مأجور باشد.

دوم ـ آنانند که علم باطن دانند و بس. و ایشان مانند ستاره‌اند که روشنایی او از حوالی خودش تجاوز نکند و از این طایفه نیز رهبری نیاید مگر کم، چراکه بیش از گلیم خویش از آب نتوانند کشید، به جهت آنکه علم باطن بی‌ظاهر احاطه و سعت نتواند داشت و به کمال نتواند بود.

سیم ـ آنانند که هم علم ظاهر و هم علم باطن دانند. و مثل ایشان مثل آفتاب است که عالمی را روشن تواند داشت. و ایشانند که سزاوار رهنمایی و رهبری خلایق‌اند، چه یکی از ایشان شرق و غرب عالم را فرا تواند رسید و قطب وقت خویش تواند بود، و لیکن چون درصدد رهبری و پیشوایی درآیند محل طعن اهل ظاهر می‌گردند و از ایشان اذیّت‌ها می‌کشند، چراکه در این هنگام ایشان را در نزد عامّه جاه و عزت دست به هم می‌دهد و علمای دنیاکه ابنای دنیااند نمی‌توانند دید

---

۱. ا، ب: جان تحقیق...　　۲. صحیح، بخاری، ۵، ص ۱۶۹.

که معشوق ایشان که دنیاست با دیگری باشد. و سبب دیگر در اذیّت ایشان تشبّه طایفه‌ای از جهال است به ایشان در اقوال و افعال و دعاوی خالی از احوال و گرویدن جمعی از عوام بدیشان.

عیب ما نیست گر نمی‌بینیم گوهری در میان چندین خس[۱]

و لذا قال الشّبلی: من تفقّه و لم یتصوف فقد تفسّق، و من تصوف و لم‌یتفقّه فقد تزندق، و من جمع بینهما فقد تحقّق.

از این‌رو شبلی گفته است: هر که تفقه کند و به تصوف نپردازد همانا به فسق گراییده، هرکه به تصوف پردازد و تفقه نکند همانا به کفر و زندقه دچار گشته، و هر که به هر دو کار پردازد همانا به حقیقت رسیده است.

سروری در شرح مثنوی آورده است که: «شیخ رکن‌الدین علاءالدولة گفته است که: شیخ مجدالدین بغدادی فرموده که: در واقعه از حضرت رسالت پناه ﷺ پرسیدم که: ما تقول فی حق ابن‌سینا؟ قال ﷺ: هو رجل أراد أن یصل الی اللّه تعالی بلا واسطتی فحجبته بیدی هکذا، فسقط فی النّار.[۲] من این حکایت را پیش استاد مولانا جمال‌الدین حنبلی می‌گفتم، او گفت: عجب، عجب! و بعد از آن فرمود: از بغداد به شام می‌رفتم تا از آنجا به روم بروم، چون به موصل رسیدم شب در مسجد جمعه بودم، چون در خواب شدم دیدم که کسی می‌گوید که: آنجا نمی‌روی که فایده‌ای گیری. من نظرکردم جمعی دیدم که حلقه زده‌اند شخصی در میان نشسته و نوری از سرِ وی تا به آسمان پیوسته، وی سخن می‌گفت و ایشان می‌شنیدند. گفتم: آن کیست؟ گفت: حضرت محمد مصطفی ﷺ. من پیش رفتم و سلام کردم، جواب دادند.

گفت: و مرا در حلقه جا دادند، چون بنشستم پرسیدم: یا رسول اللّه ما تقول فی حق ابن‌سینا؟ فرمود که: رجل أضلّه اللّه. و دیگر گفتم: ما تقول فی

---

۱. *کلمات مکنونه*، ص ۲۳۹-۲۴۱.

۲. دربارهٔ ابن‌سینا چه می‌فرمایید؟ فرمود: او مردی بود که می‌خواست بدون واسطهٔ من به خدای متعال برسد، پس او را با دو دست خود این‌چنین بازداشتم. نتیجهٔ در آتش سرنگون شد.

حق شهاب‌الدین المقتول؟ فرمود: هو من مستتبعه. بعد از آن از علماء اسلام پرسیدم، گفتم: ما تقول فی حق فخرالدین الرازی؟ گفت: هو رجل معاتب. گفتم: ما تقول فی حق حجّةالاسلام محمد الغزالی؟ گفت: هو رجل وصل الی المقصود. گفتم: ما تقول فی حق امام الحرمین؟ گفت: هو ممّن نصر دینی.[۱] بعد از آن کسی نزدیک من بود گفت: از این سؤال‌ها چه می‌کنی؟ دعایی درخواست کن که تو را فایده دهد. بعد از آن گفتم: یا رسول‌اللّه مرا دعایی بیاموز، گفت: بگو: اللّهم تب علیّ حتّی أتوب، واعصمنی الهی من أن أعود، وحبّب الیّ الطّاعات، وکرّه الیّ الخطیئات».[۲] انتهی. و حکایت ابن‌سینا را در *مجمع‌البحرین* در لغت «سین» از مجدالدین نقل نموده.[۳]

---

۱. دربارهٔ ابن سینا چه می‌فرمائید؟ فرمود: مردی است که خدا گمراهش نموده... دربارهٔ شهاب‌الدین (سهروردی) مقتول چه؟ فرمود: او هم از پیروان اوست... دربارهٔ فخر رازی چه؟ فرمود: او مردی است که مورد عتاب قرار خواهد گرفت... دربارهٔ حجةالاسلام غزالی چه؟ فرمود: او مردی است که به مقصود دست یافته است... دربارهٔ امام الحرمین (ابن‌جوزی) چه؟ فرمود: او از یاوران دین من است.

۲. خداوندا (با لطف و رحمت خود) به من بازگرد تا توفیق توبه پیدا کنم. بار الها! مرا از اینکه به گناه بازگردم نگهدار، طاعات را در نظرم محبوب ساز، و گناهان را در نظرم ناخوشایند دار.

۳. مطابق تحقیقات رشیق شیخ‌الرئیس ابن‌سینا رحمه‌اللّه در مقالهٔ نبوات و مقامات شفا و نیز در نمط تاسع *اشارات* در باب حقیقت مکاشفات عرفا و آنچه که در خواب و رؤیا به انسان نمایانده می‌شود، روشن شده که ملاک امر در این هر دو واحد و سر اختلاف مکاشفات نیز واضح است و اینکه باید در مورد مکاشفات و مشهودات عرفانی نیز همچون مقامات به تعبیر و تأویل مناسب آنها دست یابید و این تعبیر البته خود باید به دست اهل معنا و ره سپردگان صورت پذیرد. خلاصهٔ این تحقیق بر این است که چون نفس سالک یا عارف در خواب یا بیداری به عوالم ملکوت و مبادی وجود متصل شود از ملاحظهٔ حقایق نورانی و صور مجرده انفعالی در وی حاصل می‌شود و در اینجا قوهٔ خیال مداخله نموده و متناسب با حالت مزبور صورتی از خزانهٔ صور خود بر صفحهٔ حس مشترک یا خیال منتقش می‌گردد که همان واقعهٔ مشهور و یا خواب مضبوط باشد و این حال را چه بسا افراد ناوارد دلیل بر کاشفیت تام مشاهده یا خواب از واقع و نفس الامر محسوب می‌دارند و حال آنکه ملاحظهٔ تناسب فکری شخص مشاهد و یا خواب بیننده و وضع فکری و روحی و سلوکی و سایر جهات وی با تعبیر آن واقعه و رؤیا ارتباط تام داشته و شخص معبر بصیر با ملاحظهٔ همهٔ این جهات به مکشوف و مطابق آن کشف یا خواب پی می‌برد. و این حکم عام است مگر در مواردی که به دلیل شدت اتصال سالک به عوالم بالا و یا رقت و صفای ضمیر وی. قوهٔ خیال از مداخله بازمانده و عین صور مجرده و یا انوار قدسیه بر دل و ضمیر سالک منجلی و منعکس گردد. این تحقیق رشیق مورد قبول قاطبهٔ کملین از عرفا و اهل بصیرت از مشاهدین می‌باشد و آنها هیچ‌گاه نظر به ظاهر کشف و مشاهده و خواب و رؤیا ننموده بلکه اوضاع فکری و سایر خصوصیات افراد را نیز در نظر می‌گیرند. از این‌رو کسی در وضع مذهبی خود مثلاً مخالف فلسفه و مباحثات عقلی است و یا در مسلک فقهی تصور نادرستی از تشیع و مکتب ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام دارد، در برخی مشاهدات خود فلان فیلسوف را که در مخیلهٔ او به عنوان الگوی مباحثات نظری است به عنوان ضال و مضل و یا شیعیان را به عنوان منحرفین ملاحظه می‌کند، فتأمل جیداً. (ناشر)

ای عزیز!

آشنا هیچ است اندر بحر روح — نیست اینجا چاره جز کشتّی نوح
این چنین فرمُود آن شاه رسُل — که منم کشتی در این دریای کل
یا کسی کو در بصیرت‌های من — شد خلیفهٔ راستی بر جای من
کشتی نوحیم در دریا که تا — رونگردانی ز کشتی ای فتی
همچو کنعان[1] سوی هر کوهی مرو — از نُبی[2] لاعاصم الیوم[3] شنو
در بلندی کوه فکرت کم نگر — که یکی موجش کند زیر و زبر
گر تو کنعانی نداری باورم — گر دو صد چندین نصیحت پرورم
گوش کنعان کی پذیرد این کلام — که برو مهر خدایست و ختام
کی گذارد موعظه بر مهر حق — کی بگرداند حدث مهر سبق
لیک می‌گویم حدیث خوش پیی — بر امید آنکه تو کنعان نیی
آخر این اقرار خواهی کرد هین — هم ز اول روز آخر را ببین
می‌توانی دید آخر را مکن — چشم آخر بینت را کور و کهن[4]

پس سالک راه حق باید که از قلادهٔ شریعت سرنپیچد و بر جادهٔ شرع انور در ظاهر و باطن رفتار نماید تا به مدد نور ظاهر [و] نور باطن قوّت یافته به مقصد اصلی ان شاءاللّه تعالی برسد.

واعلم أن للطّهارة الظّاهرة علی ما دلّت به الشّریعة المطهّرة تأثیراً فی اشراق نورها للقلب، لان العلاقة ثابتة بین عالم الشّهادة والملکوت؛ فکما یفیض من معارف القلب آثار علی الجوارح، فکذلک قد یفیض من الطّهارة الظّاهرة أثر علی الباطن، و الیه الاشارة بأن اَلْوُضُوءِ عَلَی الْوُضُوءِ نُورٌ عَلٰی نُورٍ.[5] و قد علم بالتّجربة أنّه اذا غلب اللّون أو الصّورة علی قلب المجامع أو الحامل عند تحرک الحمل مال لون الولد و صورته

---

۱. نام پسر نوح علیه‌السلام است.
۲. نبی ـ به ضم نون ـ یعنی قرآن.
۳. اشاره به هود، ۴۳، از قول حضرت نوح به پسرش که: «امروز کسی را از امر خدا نگهداری نیست مگر آن کس که خدا به او رحم کند».
۴. مثنوی، دفتر چهارم، ص ۸۹.
۵. من لایحضره‌الفقیه، ج ۱، ص ۴۱.

الی ذلک اللّون و تلک الصورة. و نظیره فیضان النّور بواسطة المرآة المحاذیة للشّمس علی بعض الاجسام المحاذیة. و الی قریب من هذا یظهر سرّ الشفاعة.

و بدان که طبق دلایل شریعت مطهره، طهارت ظاهری در تابیدن نور خود به قلب تأثیر به‌سزایی دارد، زیرا میان عالم شهادت و ملکوت وابستگی و پیوندی وجود دارد، و همان‌گونه که از معارف دل آثاری بر جوارح فایض می‌شود، همچنین از طهارت ظاهری اثری بر باطن سرازیر می‌گردد، و اشاره به همین است که فرمود: «وضو گرفتن در حال وضو داشتن، نور علی نور است». و به تجربه ثابت شده است که هرگاه رنگ یا صورتی بر قلب کسی که با همسرش هم‌بستر می‌شود یا بر قلب زن بارداری که بچه در رحمش تکان می‌خورد، غلبه پیدا کند، رنگ و صورت آن کودک به همان رنگ و صورت تمایل پیدا می‌کند. و نظیر این است نور خورشید که بر آینه می‌تابد و از آن به اجسامی که در برابر آینه قرار دارند منعکس می‌گردد. و با توجه به همین مطلب فلسفه شفاعت نیز آشکار می‌شود.

ای عزیز! این نور وقتی دست بهم می‌دهد که عمل مطابق فرمودهٔ شارع علیه‌السلام باشد، و این حاصل نمی‌شود الاّ به علم به احکام، پس طریقت بدون شریعت ثمره ندارد.

قال رجل لرسول اللّه ﷺ، أخبرنی بأفضل العمل. قال ﷺ: عَلَیْکَ بِالْعِلْمِ قال: یا رسول الله، أسأله من أفضل العمل. قال صلی‌الله و علیه و آله: عَلَیْکَ بِالْعِلْمِ فَإِنَّ قَلیلَ الْعَمَلِ مَعَ الْعِلْمِ کَثیرٌ، وَ إِنَّ کَثیرَ الْعَمَلِ مَعَ الْجَهْلِ قَلیلٌ.[1]

مردی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عرض کرد: مرا از برترین اعمال خبر ده. فرمود: بر تو باد به تحصیل علم. عرض کرد: ای رسول خدا، من از برترین اعمال پرسیدم. فرمود: بر تو باد به تحصیل علم، زیرا عمل اندک همراه با علم، بسیار است و عمل بسیار همراه با جهل، اندک.

و کاملین این طایفه یک قدم از شریعت تجاوز نمی‌نموده‌اند، در هر حال مراقب شریعت بوده‌اند. آورده‌اند که به شیخ نوری، محوی دست داد که از خوردن و آشامیدن و خوابیدن باز ماند. پس جماعتی به نزد شیخ جنید آمدند و گفتند که شیخ

---

۱. *بحارالانوار*، ج ۶۷، ص ۱۱۱؛ با وجود اختلاف در الفاظ.

نوری چند شبانه روز است که بر یک حسب می‌گردد، اللّه اللّه می‌گوید و هیچ طعام و آب نخورده است و نخفته است و نمازها را به وقت می‌گذارد. گروهی نزدیک شیخ جنید بودند گفتند: او هشیار است، فانی نیست، پس این تکلّف است که هیچ طعام نمی‌خورد و نمی‌آشامد و نمی‌خوابد. شیخ گفت: نه چنین است، او واجد لذت آن نام شریف است و طعام و شراب او از آنجاست و از ذکر آن نام مبارک محظوظ می‌باشد، پس خدای‌تعالی او را نگاه می‌دارد تا در وقت خدمت که وقت نماز است از خدمت محروم نماند.

آورده‌اند که شیخ شبلی مریدی را به خلوت امر فرموده بود. شبی در حین کار نوری برآمد که اطراف آسمان و زمین را پوشیدن گرفت و اکناف آن از یمین و یسار نهفتن آغاز نمود و آن نور به زبان فصیح گفت که: انّی أنا اللّه.[1] طالب ساده دل از انوار خواست که قبول بکند سجدهٔ الوهیّت به جای آورد که شیخ شبلی از مسافت بعیده بانگ برزد که: «سجده مکن که آن نور وضوی تو است». چون پیرش صاحب تصرف بود او را از ورطهٔ آن هلاکت برآورد و از هاویهٔ انهماک خلاص نمود و بر سرش آمد و گفت: تلک خیالات تربّی بها أطفال الطریقة.[2]

وگاه می‌باشد که نور مرشد یا ولی را می‌بیند، چنان‌که منقول است که سالکی در طریقهٔ طیفوریّه و بایزیدیّه بود و منازل بسیار طی نموده بود ولیکن در این طریقه سست اعتقاد و پست ارادت بود. از او پرسیدند که چرا ارادت تو به این سلسله سست است؟ گفت: یک نوبت وضو می‌ساختم در اثنای آن دیدم که دیوار قبله بشکافت و از آن سوی فضایی و صحرایی پیدا شد که در وی آسمان و ستارهٔ ثوابت و سیّاره نمایان شد که وسیع‌تر از آسمان منظوره، و ستاره‌ها درخشان‌تر از خورشید. پرسیدم که این چیست؟ یکی گفت که این نور سلطان العارفین است.[3] چند قدم دیگر بالاتر رفتم آسمان دیگر وسیعتر از فلک اطلس و ستاره‌های درخشان‌تر از خورشید. پرسیدم که این چیست؟ گفتند که این نور از مجدالدین بغدادی است.

---

۱. «همانا منم اللّه».
۲. «آنها خیالاتی است که اطفال طریقت را بدان تربیت می‌کنند».
۳. ظاهراً بایزید بسطامی است.

پس ای عزیز! عارف کسی است که نور ظاهر را با نور باطن جمع نماید و به روشنی هر دو راه رود.

عن علی علیه‌السلام: لاتَتَّكِلْ عَلَى الْمُنَى فَإِنَّها بَضايِعُ النَّوْكى.[۱]

از علی علیه‌السلام روایت است که: «بر آرزوها اعتماد مکن که آنها کالای نابخردان است.

و در *مقصدالاقصی* گفته است: «بدان که انسان کامل آن است که در شریعت و طریقت و حقیقت تمام باشد. و اگر این عبارت را فهم نمی‌کنی به عبارت دیگر بگویم، بدان که انسان کامل آن است که او را چهار چیز به کمال باشد: اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف نیک. جملهٔ سالکان در این میانند و کار سالکان آن است که این چهار چیز را به کمال برسانند، که هرکه این چهار چیز را به کمال خود رسانید انسان کامل خواهد شد.

چون انسان کامل را دانستی اکنون بدان که انسان کامل را به اضافات و اعتبارات به اسامی مختلفه ذکر کرده‌اند و جمله راست است: شیخ و پیشوا و هادی و مهدی گفته‌اند، و دانا و بالغ و کامل و مکمّل گفته‌اند، و جام جهان‌نمای و آینهٔ گیتی نمای و تریاق بزرگ و اکسیر اعظم و عیسیٰ گفته‌اند که مرده زنده می‌کند، و خضر گفته‌اند که آب حیات خورده، و سلیمان گفته‌اند که زبان مرغان می‌داند.

ای درویش! تمام موجودات همچون یک شخصی است و انسان کامل دل آن شخص است. و بعضی گفته‌اند که تمامی موجودات همچون یک درختی است و آدمیان میوهٔ آن درخت، و انسان کامل زبده و خلاصهٔ آدمیان است، و انسان کامل به علم محیط است بر تمام این درخت.

ای درویش! بر انسان کامل هیچ چیز پوشیده نمانده است، به خدای رسیده است و خدای را شناخته است، و بعد از شناخت خدای تعالی تمامی جواهر اشیا را کَماهی دانسته و دیده است. و انسان کامل چون خدای را شناخت و اشیا را و

---

۱. *نهج‌البلاغة*، اواخر نامهٔ ۳۱: «و ایاک و الاتکال علی المنی...».

حکمت‌های اشیا را کما هی بدید و بدانست، بعد از آن هیچ کاری را بهتر از آن ندید که راحت به خلق رساند، و هیچ راحتی بهتر از آن ندید که به تکمیل خلق مشغول شود و با مردم چیزی کند و چیزی گوید که مردم چون آن بشنوند و به آن عمل کنند در دنیا و آخرت رستگار شوند. و این رحمتی است که می‌کنند، و پیغمبران را از این جهت رحمت عالمیان گفته‌اند. و اگر ترک پیشوایی نمود و عزلت و فراغت و قناعت اختیار کرد کامل آزاد است زیرا که آخِرُ ما یَخْرُجُ مِنْ رُؤُوسِ الصِّدِّیقینَ حُبُّ الْجاهِ.[1]

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. مقصدالاقصی، فصل سوم از مقدمه.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ۳۲

ضرورت استاد و مرشد طریق

ای عزیز! از فصل سابق معلوم شد که در سلوک باید که از جادهٔ شرع از نور قدم بیرون نگذارد، و همچنین فی‌الجملة معلوم شد که بی‌مرشد کامل سلوک میسّر نیست، اکنون بدان که در وصول به حق، مرید را از مرشدی آگاه راه‌شناس راه‌رو صاحب تصرف ناچار است.

از هرچه بجز می‌است کوتاهی به و آن می ز کف بتان خرگاهی به

مشایخ، بتان خرگاه حضرتند که: **أَوْلِیائی تَحْتَ قِبابی، لا یَعْرِفُهُمْ غَیْری.**[1]

ای عزیز! زیاده بر آنچه در فصل سابق ازین باب ذکر شد مافی کتاب الحجّة من *الکافی* عن أبی جعفر علیه‌السلام مخاطباً لبعض أصحابه: **یَخْرِجُ أَحَدُکُمْ فَراسِخَ فَیَطْلُبُ لِنَفْسِهِ دَلیلاً، وَ أَنْتَ بِطُرُقِ السَّماءِ أَجْهَلُ مِنْکَ بِطُرُقِ الْأَرْضِ، فَاطْلُبْ لِنَفْسِکَ دَلیلاً.**[2]

> امام باقر علیه‌السلام به بعضی از اصحاب خود خطاب کرده فرمود: یکی از شما برای مسافرت چند فرسخی خود راهنما طلب می‌کند، و حال آنکه تو از راه‌های آسمان نسبت به راه‌های زمین بی‌اطلاع‌تری، پس برای خود راهنما بطلب.

و دیگر آنکه حضرت رسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود: **اِعْرِفْ نَفْسَکَ تَعْرِفْ رَبَّکَ.**[3] پس معرفت رب موقوف به معرفت نفس است، و معرفت نفس موقوف به معرفت شیخ است.

---

۱. *احیاء العلوم*، ج ۴، ص ۲۵۶. (احادیث مثنوی، ص ۵۲).
۲. *کافی*، ج ۱، ص ۱۸۵.
۳.

گر به تنهایی تو بنشینی بسی　　راه نتوان یافت اینجا بی‌کسی

قال تعالی: قالَ لَهُ مُوسیٰ: هَلْ أَتَّبِعُکَ عَلیٰ أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمّا عُلِّمْتَ رُشْداً.[۱]

خداوند فرموده: موسی به او (خضر) گفت: آیا اجازه می‌دهی به دنبال شما باشم تا از آنچه آموخته شده‌ای به من رشدی بیاموزی؟.

و عن النّبی صلی الله علیه و آله: اَلشَّیْخُ فی قَوْمِهِ کَالنَّبِیِّ فی اُمَّتِهِ.[۲]

پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: منزلت شیخ در امت خود مانند منزلت پیامبر در امت خویش است.

و قال بعض أهل المعرفة: لولا المربّی ما عرفت ربّی.

یکی از اهل معرفت گفته: اگر مربی نبود من پروردگار خود را نمی‌شناختم.

و فی *نهج‌البلاغة*: خُذِالْحِکْمَةَ أَنّیٰ کانَتْ، فَإِنَّ الْحِکْمَةَ تَکُونُ فی صَدْرِ الْمُنافِقِ فَتَلَجْلَجُ فِی صَدْرِهِ حَتّیٰ تَخْرُجَ فَتَسْکُنَ إِلیٰ صاحِبِها فی صَدْرِ الْمُؤْمِنِ.[۳]

و در *نهج‌البلاغة* آمده است که: حکمت را هرجا که بود برگیر، چه گاهی حکمت در سینهٔ منافق خطور می‌کند و دایم پرسه می‌زند تا برون آید و در سینهٔ مؤمن کنار امثال و نظایر خود قرار گیرد.

از اینجا گفته‌اند: «در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست».

و فیه أیضاً: اَلْحِکْمَةُ ضالَّةُ الْمُؤْمِنِ، فَخُذِ الْحِکْمَةَ وَلَوْ مِنْ أَهْلِ النِّفاقِ.[۴]

و نیز در همان کتاب است که: حکمت گمشدهٔ مؤمن است، پس حکمت را بگیر هر چند از اهل نفاق باشد.

و فی *العوالی* عن المعمّر، عن العسکری علیه السلام: أَحْسِنْ ظَنَّکَ وَلَوْ بِحَجَرٍ، یَطْرَحِ اللّٰهُ فیهِ سِرَّهُ فَتَتَناوَلُ نَصیبَکَ مِنْهُ. فَقُلْتُ: یَابْنَ رَسُولِ اللّٰهِ وَ لَوْ بِحَجَرٍ؟ فَقالَ علیه السلام: أَلا تَنْظُرُ إِلَی الْحَجَرِ الْأَسْوَدِ.[۵]

بیان: یحتمل أن یکون اشارة الی ما روی فی أخبار کثیرة منها انّه علیه السلام قال فی الحجر: لَیَبْعَثَنَّهُ اللّٰهُ تَعالیٰ یَوْمَ الْقِیامَةِ لَهُ عَیْنانِ یُبْصِرُ بِهِما وَ لِسانٌ یَنْطِقُ بِهِ، وَ یَشْهَدُ عَلیٰ مَنْ یَسْتَلِمُهُ بِحَقٍّ.

---

۱. کهف، ۶۶.　　۲. جامع‌الصغیر، ج ۲، ص ۴۳.

۳. *نهج‌البلاغة*، حکمت ۷۹ و ۸۰ در آن «صواحب‌ها» است.

۴. همان.　　۵. *عوالی‌اللئالی*، ج ۱، ص ۲۵.

در *عوالی اللئالی* از معمر، از امام عسکری علیه‌السلام روایت کرده که: «خوش گمان باش! اگر چه به سنگی باشد، خداوند سر خود را در آن سنگ افکند و تو بهرهٔ خود را از آن خواهی گرفت. عرض کردم: ای فرزند رسول خدا، اگر چه سنگی باشد؟ فرمود: آیا حجرالاسود را نمی‌نگری؟» احتمال دارد این فرمایش حضرت اشاره باشد به مطلبی که در اخبار بسیاری دربارهٔ حجرالاسود وارد شده است از جمله همانا خداوند حجرالاسود را در قیامت برمی‌انگیزد در حالی که دارای دو چشم است که به آن می‌بیند، و زبانی دارد که بدان سخن می‌گوید و برای هر کس که او را لمس کرده باشد گواهی به حق می‌دهد.

و فی *العلل* عن سلمان (ره): لیجیئن الحجر یوم القیامة مثل أبی قبیس، له لسان و شفتان، یشهد لمن وافاه بالموالاة.[1]

و در *علل الشرایع* از سلمان (ره) روایت کرده است که: همانا حجرالاسود در قیامت به اندازهٔ کوه ابوقبیس وارد می‌شود دارای زبان و دو لب، و برای کسی که با آن برخورد داشته و آن را لمس نموده گواهی به موالات و دوستی می‌دهد.

و فی *العلل* عن أبی عبداللّه علیه‌السلام قال: قال رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله: **طُوفُوا بِالْبَیْتِ وَاسْتَلِمُوا الرُّکْنَ فَإِنَّهُ یَمِینُ اللّهِ فی أَرْضِهِ یُصَافِحُ بِها خَلْقَهُ.** و فی حدیث آخر: یُبایِع بِها. قال مصنّف هذ الکتاب ـ یعنی «العلل» ـ معنی یمین اللّه طریق اللّه الّذی یأخذ به المؤمنون الی الجنّة.[2]

و نیز از امام صادق علیه‌السلام روایت کرده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «دور خانهٔ کعبه بگردید و رکن را استلام کنید، زیرا رکن دست راست خداوند در زمین اوست که بدان با خلق خود مصافحه می‌کند». و در حدیث دیگری است که: «بدان با خلق خود بیعت می‌کند». مؤلّف (مرحوم صدوق) در توضیح آن گوید: معنی دست راست خدا، همان راه خداست که مؤمنان آن را برای رفتن به سوی بهشت پیش می‌گیرند.

و فی *الکافی* عن أبی جعفر علیه‌السلام انّه یقول: **لَمَجْلِسُ أَجْلِسُهُ إِلَی مَنْ أَثِقُ بِهِ أَوْثَقُ فی نَفْسی مِنْ عَمَلِ سَنَةٍ.**[3]

---

۱. در مصدر: «بالموافاة»: یعنی گواهی به استلام حجر و برخورد با آن می‌دهد.
۲. احادیث گذشته را در *علل الشرایع*، باب ۱۶۱، ص ۴۲۳ به بعد ببینید.
۳. *کافی*، ج ۱، ص ۳۹.

و در *کافی* از امام باقر علیه‌السلام روایت است که: یک نشست با کسی که به او اعتماد دارم در جانم مطمئن‌تر است از عمل یک سال.

در *مقصدالاقصی* آورده است که: بدان که صحبت، اثرهای قوی و خاصیّت‌های عظیم دارد هم در بدی و هم در نیکی. هر سالکی که به مقصد رسید و مقصود حاصل کرد از آن بود که به صحبت دانایی رسید، و هر سالکی که به مقصد نرسید و مقصود حاصل نکرد از آن بود که به صحبت دانایی نرسید. کار، صحبت دانا دارد، این همه ریاضات و مجاهدات بسیار و این همه آداب و شرایط بی‌شمار که در راه سالک نهاده‌اند از جهت آن است که سالک شایستهٔ صحبت دانا گردد، که سالک چون شایستهٔ صحبت دانا گشت کار سالک تمام گشت، زیرا که سلوک برای آن است که معرفت اجمالی، تفصیلی گردد و استدلالی، کشفی شود.

ای درویش! اگر سالک به یک روز بلکه به یک ساعت به صحبت رسد و مستعد باشد و شایستهٔ صحبت دانا باشد از آن بهتر باشد که صد سال بلکه هزار سال به ریاضات و مجاهدات مشغول بود بی‌صحبت دانا، إِنَّ يَوْماً عِنْدَ رِبِّكَ كَأَلْفِ سَنَةٍ.[1] امکان ندارد که کسی بی صحبت دانا به مقصد رسد و مقصود حاصل کند اگر چه مستعد باشد واگر چه به ریاضات و مجاهدات مشغول بود الا ماشاءاللّه.

ای درویش! بسیار کس بود که به صحبت دانا رسند و ایشان را از آن دانا هیچ فایده‌ای نباشد. و این از دو حال خالی نباشد یا استعداد ندارد یا طالب نباشد.[2] از اینجا است که گفته‌اند که تعلیم و ارشاد همچون کاشتن است، بعضی از تخم در راه افتد چیزی نمی‌روید و حاصل نمی‌شود، و بعضی بر سنگ افتد و آن نیز حاصل نشود، و بعضی بر زمین لطیف افتد حاصل بسیار بدهد.

خواهی که در این زمانه مردی گردی — و اندر ره دین صاحب دردی گردی
روزان و شبان به گرد مردان می‌گرد — مردی گردی چو گرد مردی گردی

❊ ❊ ❊

---

۱. حج، ۴۷: «همانا یک روز نزد پروردگارت مانند هزار سال است».
۲. *مقصدالاقصی*، مقدمه، فصل ۵.

ای ضیاء الحق حسام الدین بگیر / یک دو کاغذ بر فزا در وصف پیر
بر نویس احوال پیر راه دان / پیر را بگزین و عین راه دان
پیر تابستان و خلقان تیرماه / خلق مانند شبند و پیر، ماه
کرده‌ام بخت جوان را نام پیر / کو ز حق پیر است نی ز ایّام پیر
آن‌چنان پیری است کش آغاز نیست / با چنان درّ یتیم انباز نیست
خود قوی‌تر می‌شود خمر کهن / خاصه آن خمری که باشد من لدن[1]
پیر را بگزین که بی‌پیر این سفر / هست بس پر آفت و خوف و خطر
هیچ نکشد نفس را جز ظل پیر / دامن این نفس کش را سخت‌گیر
آن رهی که بارها تو رفته‌ای / بی‌قلاووزان[2] در او آشفته‌ای
پس رهی کان را ندیدستی تو هیچ / هین مرو تنها ز رهبر سر مپیچ
هر که او بی‌مرشدی در راه شد / او ز غولان گمره و در چاه شد
گر نباشد سایهٔ پیر ای فضول / بس تو را آشفته دارد بانگ غول
گفت پیغمبر علی را کای علی / شیر حقّی، پهلوانی، پردلی
لیک بر شیری مکن هم اعتمید / اندر آ در سایهٔ نخل امید
هر کسی گر طاعتی پیش آورند / بهر قرب حضرت بیچون و چند
تو تقرب جو به عقل و سرّ خویش[3] / نه چو ایشان بر کمال و برّ خویش
اندرآ در سایهٔ آن عاقلی / کش نتابد برد از ره ناقلی
پس تقرب جو بدو سوی اله / سرمپیچ از طاعت او هیچ گاه
زانکه او هر خار را گلشن کند / دیدهٔ هر کور را روشن کند
ظل او اندر زمین چون کوه قاف / روح او سیمرغ بس عالی طواف
دستگیرد بندهٔ خاص اله / طالبان را می‌برد تا پیشگاه
آفتاب روح او نه از فلک / که ز نورش زنده‌اند انس و ملک
گر بگویم تا قیامت نعت او / هیچ او را غایت و مقطع مجو

---

۱. از نزد خدای متعال
۲. قلاوز: مأخوذ از ترکی، راهنما، دلیل
۳. اشاره به حدیث: «یا علی اذا تقرب الناس الی خالقهم فی أبواب البر فتقرب الیه بأنواع العقل...».

در بشر رو پوش کرده است آفتاب — فهم کن واللّه أعلم بالصّواب
یا علی از جملهٔ طاعات راه — برگزین تو سایهٔ خاص اله
هر کسی در طاعتی بگریختند — خویشتن را مخلصی انگیختند
تو برو در سایهٔ عاقل گریز — تا رهی زآن دشمن پنهان‌ستیز
از همهٔ طاعات اینت لایق است — سبق یابی بر هر آنکه سابق است
چون گرفتی پیر هین تسلیم شو — همچو موسی زیر حکم خضر رو
صبر کن بر کار خضر ای بی‌نفاق — تا نگوید خضر: رو هذا فراق[1]
گرچه کشتی بشکند تو دم مزن — گرچه طفلی را کشد تو مو مکن
دست خود مسپار جز بر دست پیر — حق شده است آندست او را دستگیر
دست او را حق چو دست خویش خواند — پس یداللّه فوق أیدیهم براند[2]
دست حق میراند و زنده‌اش کند — زنده چه بود جان پایندش کند
هرکه تنها نادراً این ره برید — هم به عون و همّت پیران رسید
دست او از غایبان کوتاه نیست — دست او جز قبضهٔ اللّه نیست
غایبان را چون چنین خلعت دهند — حاضران را غایبان بی‌شک بهند
غایبان را چون نواله می‌دهند — پیش مهمان تا چه نعمت‌ها نهند
کو کسی که پیش شه بندد کمر؟ — کو کسی که هست از بیرون، در؟
جهد آن کن تا رهی یابی درون — ورنه مانی حلقه‌وار اندر برون
چون گزیدی پیر، نازک‌دل مباش — سست و ریزنده چو آب و گل مباش
ور به هر زخمی تو پر کینه شوی — پس کجا بی‌صیقل آیینه شوی
گفت پیغمبر که حق فرموده است — من نگنجم هیچ در بالا و پست
در زمین و آسمان و عرش نیز — من نگنجم این یقین‌دان ای عزیز
در دل مؤمن بگنجم این عجب — گر مرا جویی در آن دل‌ها طلب[3]
آن دلی کز آسمان‌ها برتر است — آن دل ابدال یا پیغمبر است

---

۱. اشاره به کهف، ۷۸.
۲. اشاره به فتح، ۱۰.
۳. اشاره است به حدیث «لایسعنی أرضی و لا سمائی و یسعنی قلب عبدی المؤمن».

دل که هفتصد همچو این هفت آسمان | چون بیاید می‌شود در وی نهان
مسجدی کو در درون اولیاست | قبله‌گاه جمله است آنجا خداست
ما طبیبانیم شاگردان حق | بحر قُلزم دید ما را فانفلق[۱]
اشتران بختییم[۲] اندر سبق | مست و بیخود زیر محمل‌های حق
آن طبیبان طبیعت، دیگرند | که به دل از راه نبضی بنگرند
آن طبیبان را بود بولی دلیل | وین دلیل ما بود وحی جلیل
ما طبیبان فعالیم و مقال | مُلهم ما پرتو نور جلال
این طبیبان را به جان بنده شوید | تا به مشک و عنبر آکنده شوید[۳]

و فی نهج*البلاغة*: رَحِمَ اللّٰهُ أمْرءاً سَمِعَ حُکْماً فَوَعٰی، وَدُعِیَ إلٰی رَشادٍ فَدَنٰا، وَ أخَذَ بِحُجْزَةِ هادٍ فَنَجٰا.[۴]

در نهج*البلاغة* فرموده است: خدا رحمت کند مردی را که حکمی را بشنود و خوب فراگیرد، و به راه درست خوانده شود و پذیرفته، نزدیک آن گردد، و به دامن رهنمایی چنگ زده و نجات یابد.

قال ابن میثم فی شرحه: «أی یکون فی سلوکه لسبیل اللّٰه مقتدیاً باستاد مرشد عالم لیتحصّل به نجاته. و استعار لفظ الحجزة لاثر الاستاد و سنّته. و وجه المشابهة کون ذهن المقتدی لازماً لسنّة شیخه فی مضایق طرق اللّٰه و ظلماتها لینجو به، کما یلزم السّالک لطریق مظلم لم یسلکه قبل [أن یأخذ] بحجزة آخر قد سلک تلک الطّریق و صار دلیلاً فیها لیهتدی به وینجو من التّیة فی ظلماتها.

ابن‌میثم در شرح خود گوید، منظور این است که در سپردن راه خدا به استاد مرشد و عالمی اقتدا کند تا نجات خود را به سبب او حاصل نماید. لفظ «دامن» را برای اثر استاد و سنت و روش او استعاره آورده است. وجه مشابهت آنها این است که ذهن مقتدی در تنگناها و تاریکی‌های راه خدای متعال همراه سنت شیخ خود است تا بدان سبب نجات یابد، همان‌گونه که روندهٔ در راهی تاریک در آن

---

۱. اشاره به شکافته شدن بحرقلزم برای بنی‌اسراییل و عبور آنان از آن.
۲. بُختی ـ به ضم با ـ شتر قوی هیکل، شتر دو کوهانه
۳. مثنوی، به ترتیب دفتر ۸۱/۱، ۷۳/۱، ۶۰/۳، ۸۰/۲، ۷۱/۳، ۵۵/۶، ۷۱/۳.
۴. نهج*البلاغة*، خطبهٔ ۷۴.

راه قدم نمی‌گذارد پیش از آنکه به دامن کسی که آن راه را رفته چنگ نزند، تا رهنمایش باشد و به سبب او راه یابد و در تاریکی‌های آن راه از خطر گمراهی رهایی پیدا کند.

و بین أهل السّلوک خلاف فی أنّه هل یضطر المرید الی الشیخ فی سلوکه أم لا؛ و أکثرهم یری وجوبه، و یفهم من کلامه‌ﷺ وجوب ذلک، و بمثل شهادته یحتج الموجبون له، اذ کان لسان العارفین و منتهی طبقاتهم. و ظاهر أن طریق المرید مع الشّیخ أقرب الی الهدایة، و بدونه أطول و أقرب الی الضّلال عنها، فلذلک قالﷺ «فنجا» أی النّجاة معلّقة به. و قد ذکرنا ما احتج به الفریقان فی کتاب مصباح العارفین» انتهی.[1]

میان اهل سلوک اختلاف است که آیا مرید در سلوک خود ناگزیر از شیخ راه هست یا نه؟ اکثراً آن را لازم می‌دانند، و از کلام امام علیه‌السلام نیز وجوب آن فهمیده می‌شود، و آنان که وجود شیخ را لازم می‌دانند به گواهی سخن امام استدلال می‌کنند، چه آن حضرت زبان عارفان و نهایت طبقات ایشان است. و روشن است که راه مرید همراه با شیخ به هدایت نزدیک‌تر، و بدون او درازتر و به گمراهی نزدیک‌تر است. از این‌رو امام علیه‌السلام فرموده «پس نجات یابد» یعنی نجات وابسته به وجود اوست. و ما در کتاب *مصباح‌العارفین* دلیل هر دو طرف را آورده‌ایم.

و بعد از این خواهد آمد ان‌شاءاللّه از *کافی* حدیثی که ایمان ده درجه دارد و صاحب درجهٔ بالا سعی کند که آن کس که درجهٔ او پست است او را بالا کشد. و در فصل سابق گذشت حدیثی که: **النّاسُ مُعَلِّمٌ وَ مُتَعَلِّمٌ وَ غُثاءٌ.**

و فی کتاب *عقاب‌الاعمال* للصّدوق (ره)، عن أبی عبداللّه ﷺ قال: **عَبْدَاللّهَ جِبْرٌ مِنْ أحْبارِ بَنی إسرائیلَ حَتّی صارَ مِثْلَ الْخِلالِ، فَأوحَی اللّهُ إلیٰ نَبِیِّ زَمانِهِ قُلْ لَهُ: وَ عِزَّتی وَ جَلالی وَ جَبَرُوتی لَوْ أنَّکَ عَبَدْتَنی حَتّی تَذُوبَ کَما تَذُوبَ الْأَلْیَةُ فِی الْقِدْرِ ما قَبِلْتُ مِنْکَ حَتّی تَأْتِیَنی مِنَ الْبابِ الَّذی أمَرْتُکَ.**[2]

در کتاب *عقاب‌الاعمال* صدوق از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: یکی

---

۱. شرح *نهج‌البلاغة*، ابن میثم، ج ۲، ص ۲۰۸.
۲. *عقاب‌الاعمال*، ص ۱.

از بزرگان دین یهود آن قدر خدا را عبادت کرد تا مانند خلالی نحیف و لاغر شد. خداوند به پیامبر زمانش وحی فرمود که به او بگو: به عزت و جلال خودم سوگند، اگر آن‌چنان مرا عبادت کنی تا چون دنبه‌ای که در دیگ جوشان آب می‌شود، آب شوی، هرگز از تو نخواهم پذیرفت تا اینکه از دری بر من وارد شوی که تو را دستور داده‌ام.

ای عزیز! موسی را با کمال استعداد مرتبهٔ نبوت و درجهٔ رسالت و اولواالعزمی که داشت در بدایت حال ده سال ملازمت خدمت شعیب می‌بایست تا استحقاق شرف مکالمهٔ حق یابد. و بعد از آنکه به دولت کلیم‌اللهی و سعادت وَ کَتَبْنا لَهُ فِي الْأَلْواحِ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ مَوْعِظَةً وَ تَفْصیلاً لِکُلِّ شَیْءٍ[1] رسیده بود و پیشوایی و مقتدایی دوازده سبط یافته و جملگی تورات از تلقین حضرت عزت تلّقی کرده دیگرباره در دبیرستان تعلّم علم لدّنی از معلّم خضر التماس ابجد متابعت می‌بایست کرد که: هَلْ أَتَّبِعُکَ عَلی أَنْ تُعَلِّمَنِ مِمّا عُلِّمْتَ رُشْداً،[2] و آنکه معلّم او را اولین تخته الف و بای إِنَّکَ لَنْ تَسْتَطیعَ مَعِیَ صَبْراً[3] می‌نویسد.

سوری که درو هزار جان قربان است چه جای دهل زنان بی‌سامان است

و شیخ فریدالدین عطّار می‌گوید که: قومی از اولیاء اللّه می‌باشند که ایشان را مشایخ طریقت و کبرای حقیقت «اویسیان» می‌گویند، و ایشان را در ظاهر به پیری احتیاج نبود زیرا که حضرت رسالت ﷺ ایشان را در حجر عنایت خویش پرورش می‌دهد بی‌واسطهٔ غیری، چنان‌که اویس را داد، و این بغایت رتبهٔ عالی است، تا که را اینجا رسانند و این دولت به که رو نماید، ذٰلِکَ فَضْلُ اللّٰهِ یُؤْتیهِ مَنْ یَشاءُ.[4] و همچنین بعضی اولیای روی زمین که متابعان آن حضرتند بعضی طالبان را به حسب روحانیّت تربیت می‌کنند بی‌آنکه او را در ظاهر پیری باشد. و این جماعت

---

۱. اعراف، ۱۴۵: «و برای او در الواح پندهایی و شرح و تفصیل پاره‌ای چیزها نوشتیم».
۲. کهف، ۶۶ و ۶۷: «آیا اجازه می‌دهی دنبال تو باشم تا از آنچه آموخته شده‌ای رشدی به من تعلیم کنی؟... تو طاقت همراهی مرا نداری و صبر با من نتوانی کرد».
۳. همان.
۴. جمعه، ۴: «این فضل و بخشش خداست که به هرکه بخواهد عطا می‌کند».

را نیز داخل «اویسیان» نامند. و شیخ ابوالحسن خرقانی از باطن بایزید استفاضه می‌نمود چنان‌که حکایت او بیاید. و خواجه حافظ شیرازی نیز نسبت به پیری ظاهراً نداشته است، و خواجه نظامی گنجوی نیز از این قبیل است چنانچه خود اشاره نموده است:

چو از ران خود خورده باید کباب　　چه گردم به دریوزه چون آفتاب
اگر به ز خود گلبنی دیدمی　　گل سرخ یا زرد ازو چیدمی

و شیخ نظامی سر حلقهٔ اویسیان از متقدّمین است، و از متأخّرین خواجه حافظ و شیخ بدیع‌الدین المقلّب به شاه‌مدار.[1]

ای عزیز! کارخانهٔ الهی است، عجایب و غرایب بسیار است، امّا مرد آن است که سیر و سلوک خود را به سرحد واحدیّت رساند، امّا بی‌ارادت به شیخی بسیار کم اتّفاق می‌افتد چنانچه در اشعار مولوی اشاره به آن رفته است.

پس **ای عزیز!** هرگاه این تخم سعادت و هدایت در دلت پدید آید، در پرورش آن به نیابت و خلافت شیخی که نایب امام است محتاج باشی که آراسته به شریعت ظاهره و طریقت باطنه شده باشد. و قطع‌نظر از آنچه که ذکر شد از آیات و اخبار و کلمات اخیار، آفات راه و شبهات بسیار است و عقبات و کؤود[2] بی‌شمار. بسیاری از مردم مانند فلاسفه و دهریّه و معطّله و براهمه و مباحیّه تنها به راه رفتند و در مزلات افتادند و دین را به باد دادند، و سایر اهل بدع و اهواء چون صاحب راه را نشناختند هر یک در شبهه افتاده از راه دور بیفتادند و هلاک شدند.

تو چون موری و این راهی است همچون موی بت رویان
مرو زینهار بر تقلید و بر تخمین و بر عمیا
به صاحب دولتی پیوند اگر تو زندگی خواهی
که از یک چاکر عیسی چنین معروف شد یلدا

و با وجود یافتن و به دست آوردن همچون مرشدی، طلب هدایت و ارشاد از جناب باری تعالی به تضرع و ابتهال باید نمود.

به خدا ار کسی تواند بود　　بی‌خدای از خدای، برخوردار

۱.

۲. گریوه، گردنه‌های سخت

هدایة: [رد یک شبهه]

و اگر کسی با وجود آنچه مذکور شد نفسش غرور نماید که دلیل راه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم و لطف حق[۱] بس است و قرآن و علم شریعت بیان راه خداست، و به شیخ و مربّی چه حاجت است؟ جوابش آن است که: شک نیست در اینکه دلیل و قافله‌سالار این راه جمال آفتاب صفت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم است و ائمّهٔ هدی علیه‌السلام است که: وَ داعِیاً إِلَیَ اللّٰهِ بِإِذْنِهِ وَ سِراجاً منیراً،[۲] و لطف حق و قرآن و علم شریعت بیان راه است، و لکن مثال آن همچنان است که اطبّای حذاق آمدند و الهام حق ایشان را مدد کرد تا به عمرهای دراز رنج‌ها بردند و سعی‌ها نمودند و انواع مرض بشناختند و به خواص ادویه اطّلاع یافتند و معاجین و ادویه و اشربه بساختند و داروخانه‌ها از آن پرکردند و درکتب طبّی شرح صلاح و فساد هر یک بدادند و تصانیف بسیار در طب علمی و عملی بنهادند، بعد از آن بعضی شاگردان خلف از ایشان علوم آموختند و بر قانون ادویه اطّلاع یافتند و در خدمت آن اطبّا ممارست و معالجت کردند و بر قانون استادان به طبیبی مشغول شدند و جمعی دیگر را که استعداد تحصیل آن علوم داشتند تربیت کردند و در این‌کار به کمال رسانیدند و همچنین قرناً بعد قرن از هر طایفه شاگردان به عمل می‌آمد تا بدین‌وقت، اگرکسی را در این زمان بیماری باشد چه کند؟ به کتب رجوع کند، به نظر عقل خویش تصرف کند و به اطبّا التفات نکند و بدون معرفت و تجربه در طب خود را به نظر خود معالجه کند؟ یا به خدمت اطبّا رجوع نماید و اصحاب تجارب آن علم را خدمت نماید و تسلیم تصرف ایشان شود و هر معجون و شربت که ایشان می‌دهند اگر تلخ است و اگر شیرین نوش کند، و به هوای خود در خود تصرف نکند که جان شیرین بر باد دهد؟

همچنین در قرآن مجید جملهٔ علوم طب دینی که به معالجهٔ فی قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ[۳]

---

۱. ب، ج: خلفای حق.

۲. احزاب، ۴۶: «ما تو را... و دعوت کننده به سوی خدا به اذن او و چراغی روشن فرستادیم».

۳. بقره، ۱۰: «در دل‌های ایشان مرضی است».

تعلّق دارد حاصل است که: وَ نُنَزِّلُ مِنَ الْقُرْآنِ ما هُوَ شِفاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِلْمُؤْمِنینَ وَ لایَزیدُ الظّالِمینَ إلاّ خَساراً،[۱] و داروخانه‌ای است که جملهٔ معاجین و اشربه و ادویه در وی جمع است که: وَ لا رَطْبٍ وَ لا یابِسٍ إلاّ فی کِتابٍ مُبینٍ،[۲] و: فیه تِبیانُ کُلِّ شَیْءٍ[۳] و پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم طبیب حاذق در دین بود که هر بیماری را معالجه به صواب می‌نمود که: إنَّکَ لَتَهْدی إلی صِراطٍ مُسْتَقیمٍ،[۴] و صحابه شاگردان خلف، که علم طب از آن حضرت حاصل کردند و تجربه و ممارست عملی یافته‌اند قرناً بعد قرن؛ تابعین از صحابه تجارب حاصل کرده‌اند الی یومنا هذا، و هر یک را خداوند تبارک و تعالی نظرها می‌بخشید تا هر آفت مزاج را آن قوم می‌شناختند و در انواع علوم و طب دینی که شریعت است علمی و عملی بساختند، و لکن در این وقت صاحب واقعه، معالجهٔ خود ازکتب ایشان به نظر عقل نتواند کرد، اگرچه در این علم به کمال باشد. پس طبیب حاذق تجربه پیش باید که معرفت به امزجهٔ مختلفه داشته باشد و بر قانون علمی و عملی اطّلاع تمام یافته باشد و امراض و علل بشناسد تا هر بیماری را معالجه تواند کرد خصوصاً سالک این راه پرخطر، چه عیسی علیه‌السلام می‌فرماید: لَنْ یَلِجَ مَلَکُوتَ السَّمٰواتِ مَنْ لَمْ یُولَدْ مَرَّتَیْنِ.[۵] و سیر مبتدی از روش موران ضعیف کمتر باشد.

هر مرد کجا قطع کند این ره را کاین راه به پای هرکسی یافته نیست

پس شیخ مرغ صفت و مرید بی‌پروبال چون خود را موروار بر شهپر ولایت او بندد مسافت‌های بعیده که به عمرهای به‌خودی خود قطع نتوانستی کرد بر گوشهٔ بال همّت شیخ به اندک روزگار قطع کند. سیّد اشرف در مکاتیب آورده که: «سالک اگر هزار سال سیر به قوت قدم خویش کند یک قدم باشد که به رهبری پیر راه دیده طی کند، بلکه واجب است که به دستگیری دستگیر یار سنجیده پی نهد».[۶]

---

۱. اسراء: ۸۲: «و از قرآن چیزی فرود آورده‌ایم که برای مؤمنان شفا و رحمت است، و ظالمان را جز خسران و زیان نیفزاید».

۲. انعام، ۵۹: «... و نه تری و خشکی جز اینکه در کتاب مبین هست».

۳. نحل، ۸۹. و در قرآن «تبیاناً لکل شیء» است: «کتاب را بر تو نازل کردیم تا بیانگر هر چیزی باشد».

۴. شوری، ۵۲: «به درستی که تو همانا به راه راست هدایت می‌کنی».

۵. «به ملکوت آسمان‌ها داخل نشود کسی که دوبار متولد نشده باشد».

۶.

فصل ۳۳

در آداب شیخ و مرید

ای عزیز! چون مرید صادق ارادت در وی پدید آید، بداند که ارادت دولتی بزرگ است و تخم جملهٔ ارادات از پرتو انوار حق است چنان‌که شیخ ابوالحسن خرقانی می‌گوید: «او را خواست ما را خواست» آورده‌اند که یکی از خلفا را جاریهٔ جمیله‌ای بود و علاقهٔ بسیاری به وی داشت. شب بیدار شد جاریه را در فراش ندید. مضطرب بیرون دوید، دید که جاریه در فضای خانه سر را برهنه نموده و در سجده است و با خدا در مناجات و می‌گوید: ای خدای بی‌شبه و مثال، تو را قسم می‌دهم به محبّتی که به من داری همچنین همچنین بکن. خلیفه پیش رفت و گفت: همچنین مگو، بلکه بگو تو را قسم می‌دهم به محبّتی که من به تو دارم. جاریه گفت: نه همچنین است بلکه از من صحیح است، من و تو هر دو در فراش در خواب بودیم، اگر نه محبّت او نسبت به من بود چرا تو در خواب ماندی و مرا از فراش به اینجا آورده و به مناجات با خود واداشته؟

ای عزیز! مریدی صفت ذات حق‌تعالی است تا حق‌تعالی بدین صفت بر روح بنده تجلّی نکند عکس نور ارادت بر دل پدید نیاید. و چون این تخم سعادت در زمین دل به مواهب الهی افتاد باید که آن مهمان غیبی را عزیز دارد و ضایع نکند.

در عشق اگر جان بدهی جان این است
گر بگذری از سر، سر و سامان این است
گـــــر در ره او دل تـــو دردی گـــیرد
آن درد نگـــه‌دار کـــه درمـــان ایـــن است

ای عزیز! ابتدای این نور چون شرر آتشی باشد، اگر آن را به کبریتی برنگیرند و به هیزم‌های خشک مدد نکنند دیگرباره روی در کمون گذارد.

و عن أهل بیت العصمة علیهم السلام: جِدُّوا وَاجْتَهِدُوا، وَ انْ لَمْ تَعْمَلُوا فَلاتَعْصُوا، فَإِنَّ مَنْ بَنَى وَلاٰيَهْدِمُ ارْتَفَعَ بِناؤُهُ وَ إِنْ كانَ يَسيراً، وَ إِنَّ مَنْ بَنَى وَ يَهْدِمُ يُوشِكُ أَنْ لاٰ يَرْتَفِعَ لَهُ بَناهُ.[1]

و از اهل بیت معصومین علیهم‌السلام روایت است که: بکوشید و سخت جدیّت نمایید، و اگر عمل نمی‌کنید نافرمانی هم نکنید، چه هر که ساخت و ویران نکرد بنایش بالا می‌رود هرچند اندک باشد، و هر که ساخت و ویران کرد امیدی نیست که بنایش بالا رود.

و از این حدیث شریف معلوم می‌شود که این کس باید که دو رکن تقوی که شطر اکتساب و شطر اجتناب است به عمل آورد تا به درجهٔ اول تقوی که تقوای عوام است برسد. و اگر [به] اتیان به هر دو شطر نتواند عمدهٔ شطرین را که اجتناب از مناهی است از دست ندهد. و مدد آن نور نار صفت آن است که خود را به کبریت تصرف شیخ کاملی درآورد تا آن شرر قوّت گیرد. و چون مرید صادق جمال شیخ در آینهٔ دل مشاهده کرد در حال بر جمال ولایت شیخ عاشق نشود از تصرف اراده و اختیار خویش بیرون نتواند آمد و در تصرف ارادهٔ شیخ نتواند رفت. یعنی مرید وقتی مرید است که مرید مراد شیخ بود نه مرید مراد خویش. و چون توفیق تسلیم تصرف ولایت شیخ‌اش کرامت فرمودند باید که شیخ همّت عالی خویش را بر وی گمارد و مراقب حال او گردد.

اگر چه جمله در اندوه و دردیم — یقین دانیم کآخر شاد گردیم
چو خاری هست ریحان نیز باشد — چو دردی هست درمان نیز باشد

---

۱. بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۲۸۶.

و فی روضة *الکافی* عن أبی عبدالله قال: کانَ الْمَسیحُ علیه‌السلام یَقُولُ: إنَّ تارِکَ شِفاءِ الْمَجْروحِ مِنْ جَرْحِهِ شَریکُ جارِحِهِ... وَالتّارِکُ لِشِفائِهِ لَمْ یَشَأْ صَلاحَهُ [فَإذا لَمْ یَشَأْ صَلاحَهُ] فَقَدْ شاءَ فَسادَهُ اضْطِراراً، فَکَذٰلِکَ لا تُحَدِّثُوا بِالْحِکْمَةِ غَیْرَ أهْلِها فَتَجْهَلُوا، وَ لا تَمْنَعُوها أهْلَها فَتَأْثَمُوا، وَلْیَکُنْ أحَدُکُمْ بِمَنْزِلَةِ الطَّبیبِ الْمُداوی، إنْ رَأیٰ مَوْضِعاً لِدَوائِهِ وَ إلاّ أمْسَکَ.[1]

و در روضهٔ *کافی* از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: مسیح علیه‌السلام می‌فرمود: کسی که در صدد مرهم نهادن بر زخم مجروحی نیست با زخم زنندهٔ او شریک است. و کسی که دست از درمان مجروحی بکشد صلاح او را نخواسته، و [چون صلاح او را نخواسته] ناگزیر تباهی او را خواستار بوده است. همچنین حکمت را به نااهلش نگویید که به جهل منسوب می‌شوید، و از اهلش باز ندارید که گناهکار می‌گردید. باید که هر کدام شما چون طبیب حاذقی باشد. اگر جایی برای داروی خود دید، بنهد و گرنه دست بدارد.

و مرید نیز باید که قضیهٔ عَلَیْکُمْ بِالسَّمْعِ وَالطّاعَةِ[2] را بداند و به هیچ وجه از تصرف شیخ بیرون نرود که در خطر افتد.

و فی *مصباح الشّریعة* عن الصّادق علیه‌السلام: وَ لا طَریقَ لِلْأکْیاسِ مِنَ الْمُؤْمِنینَ أسْلَمُ مِنَ الاقْتِداءِ لِأنَّهُ الْمَنْهَجُ الأوْضَحُ وَالْمَقْصَدُ الأصَحُّ. قالَ اللّهُ تَعالیٰ لِأعَزِّ خَلْقِهِ: «أُولٰئِکَ الَّذینَ هَدَی اللّهُ فَبِهُدیٰهُمُ اقْتَدِهِ»،[3] وَ قالَ اللّهُ عَزَّوَجَلَّ: «ثُمَّ أوْحَیْنا إلَیْکَ أنِ اتَّبِعْ مِلَّةَ إبْراهیمَ حَنیفاً».[4] فَلَوْ کانَ لِدینِ اللّهِ تَعالیٰ مَسْلَکٌ أقْوَمَ مِنَ الإقْتِداءِ لَنَدَبَ أنْبیاءَهُ وَ أوْلیاءَهُ إلَیْهِ. قالَ النَّبِیُّ صلی‌الله‌علیه‌وآله: فِی الْقَلْبِ نُورٌ لایُضیءُ إلاّ فِی اتِّباعِ الْحَقِّ وَ قَصْدِ السَّبیلِ وَ هُوَ مِنْ نُورِ الأنْبیاءِ علیهم‌السلام مُودَعٌ فی قُلُوبِ الْمُؤْمِنینَ.[5]

هذا آخر الحدیث عن الصّادق علیه‌السلام.

و در کتاب *مصباح الشریعة* از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: برای زیرکان مؤمن راهی سالم‌تر از اقتداء نیست، که آن راه روشن‌تر و مقصد درست‌تر است. خدای متعال به عزیزترین خلق خود فرموده: «اینانند آنهایی که خداوند هدایت فرموده، پس از هدایت ایشان پیروی کن»، و فرموده: «سپس به تو وحی

---

۱. *کافی*، ص ۳۴۵، رقم ۵۲۵.
۲. *سنن ابن ماجه*، باب ۶ مقدمه، ج ۱، ص ۱۶: «بر شما باد به شنیدن و اطاعت کردن».
۳. انعام، ۹۰.
۴. نحل، ۱۲۳.
۵. *مصباح الشریعة*، باب ۵۹.

کردیم که از آیین ابراهیم که معتدل و حق‌گرا است پیروی کن». پس اگر دین خدای متعال را مسلکی استوارتر از اقتدا می‌بود همانا پیامبران و اولیای خود را بدان فرا می‌خواند. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: در قلب نوری است که جز هنگام پیروی از حق و پیمودن راه میانه و راست نمی‌تابد، و آن از نور پیامبران علیهم‌السلام است که دردل‌های مؤمنان به ودیعت نهاده شده است.

و فی *مجالس ابن الشیخ* عن عمر بن یزید قال: قال أبوعبداللّه علیه السلام: یَابْنَ یَزیدَ، أَنْتَ وَاللّٰهِ مِنّا أَهْلَ الْبَیْتِ. قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداکَ مِنْ آلِ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله قالَ علیه السلام: إی وَاللّٰهِ مِنْ أَنْفُسِهِمْ، قُلْتُ: مِنْ أَنْفُسِهِمْ جُعِلْتُ فِداکَ؟ قالَ: إی واللّٰهِ مِنْ أَنْفُسِهِمْ. یا عُمَرُ، أما تَقْرَأُ کِتابَ اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ: «إِنَّ أَوْلَی النّاسِ بِإِبْراهیمَ لَلَّذینَ اتَّبَعُوهُ وَ هٰذَا النَّبِیُّ وَ الَّذینَ آمَنُوا وَاللّٰهُ وَلِیُّ الْمُؤْمِنینَ»،[1] أما تَقْرَأُ کِتابَ اللّٰهِ عَزَّ اسْمُهُ: «فَمَنْ تَبِعَنی فَإِنَّهُ مِنِّی وَ مَنْ عَصانی فَإِنَّکَ غَفُورٌ رَحیمٌ».[2]

در کتاب *مجالس ابن* شیخ از عمر بن یزید روایت است که: امام صادق علیه‌السلام به من فرمود: ای پسر یزید، به خدا سوگند تو از ما خاندان هستی. گفتم: فدایت شوم، از آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم؟ فرمود: آری به خدا سوگند از خود ایشانی. گفتم: فدایت شوم از خود ایشان؟ فرمود: آری به خدا سوگند، از خود ایشان. ای عمر، مگر کتاب خدای بزرگ را نمی‌خوانی که: «سزاوارترین و نزدیک‌ترین مردم به ابراهیم آنانند که از او پیروی کرده‌اند و این پیامبر و آنان که ایمان آورده‌اند، و خداوند ولی و سرپرست همهٔ مؤمنان است»، مگر کتاب خدای بزرگ را نمی‌خوانی که (از قول ابراهیم علیه اسلام فرموده): «پس هر که از من پیروی کند همانا از من است، و هرکه مرا نافرمانی کند همانا تو (ای خداوند) بسیار آمرزنده و مهربانی».

و فی *نهج‌البلاغة*: إِنَّ أَوْلَی النّاسِ بِالْأَنْبِیاءِ أَعْمَلُهُمْ بِما جاؤُوا بِهِ. ثُمَّ تَلا علیه السلام إِنَّ أَوْلَی النّاسِ بِإِبْراهیمَ ـ الایة ـ ثُمَّ قالَ: علیه السلام: إِنَّ وَلِیَّ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله مَنْ أَطاعَ اللّٰهَ وَ إِنْ بَعُدَتْ لُحْمَتُهُ، وَ إِنَّ عَدُوَّ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه و آله مَنْ عَصَی اللّٰهَ وَ إِنْ قَرُبَتْ قَرابَتُهُ.[3]

و در *نهج‌البلاغة* آمده است که: سزاوارترین و نزدیک‌ترین مردم به پیامبران آنانند

---

۱. آل عمران، ۶۸.

۲. *أمالی*، طوسی، ج ۱، ص ۴۴. و آیه در سورهٔ ابراهیم، ۳۶.

۳. *نهج‌البلاغة*، حکمت ۹۶. و در آن «أعلمهم» است.

که به آنچه آنان آورده‌اند بیش از دیگران عمل می‌کنند. سپس این آیه را تلاوت فرمود: «همانا سزاوارترین مردم به ابراهیم آنانند که...» سپس فرمود: همانا دوست محمد صلی الله علیه و آله و سلم کسی است که خدا را اطاعت کند هرچند خویشاوندی و نسبش دور باشد، و همانا دشمن محمد صلی الله علیه و آله و سلم کسی است که نافرمانی خدا کند اگر چه خویشاوندیش نزدیک باشد.

أقول: و من هنا صحّ مانقله الشّیخ البهایی ـ رحمه‌اللّه ـ فی شرح *الاربعین* عن بعض أهل الکمال و هو المحقّق الدوانی فی حاشیة القدیم فی معرض تحقیق الآل کلاماً حاصله: انّ آل النّبی ﷺ کل من یؤول الیه ـ الی أن قال ـ هذا ملخّص کلامه، و هو ممّا یکتب بالتّبر علی الاحداق لابالحبر علی الاوراق.[1]

من گویم: و از همین جا درست می‌نماید کلامی که شیخ بهایی (ره) در کتاب *اربعین* (شرح چهل حدیث» از یکی از اهل کمال یعنی محقق دوانی در حاشیهٔ قدیم خود (شرح هیاکل) در تحقیق معنی «آل» نقل فرموده که حاصلش این است: «آل پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همهٔ کسانی هستند که به او باز می‌گردند...» سپس فرموده: این خلاصهٔ سخن اوست، و از جمله چیزهایی است که زیبنده است باطلا بر احداق نوشته شود نه با مرکب بر صفحهٔ اوراق.

۱. *اربعین* (شیخ بهایی)، آخر شرح حدیث بیست و پنجم، ص ۱۶۵.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ۳۴

شرایط شیخ و مرشد و بحثی جامع در امامت

ای عزیز! چون این مراتب دانسته شد بدان که مقامات شیخی و شرایط آن به حد و حصر درنیاید، امّا باید که چند صفت در او موجود بود که اگر یک صفت از این صفت‌ها ناقص باشد به قدر آن خلل و نقصان در مقام شیخی باشد. والمراد من المقام ماثبت و أقام، و الحال ما کان عارضاً سریع الزوال.[۱]

اول ـ باید که مجذوب سالک باشد، زیرا که اهل معرفت سه چیز را به غایت اعتبار می‌کنند: اول ـ جذبه، دوم ـ سلوک، سیّم ـ عروج. جذبه عبارت از کشش است، و سلوک عبارت از کوشش است، و عروج عبارت از بخشش است. جذبه فعل حق‌تعالی است که بنده را روی به خود می‌کشد. بنده روی به دنیا آورده دل به دوستی مال و جاه بسته، عنایت حق‌تعالی در می‌رسد و روی دل بنده را برمی‌گرداند تا بنده روی به خدا می‌آورد. و فی‌الحدیث: **جَذْبَةٌ مِنْ جَذَباتِ الْحَقِّ تُوازی عَمَلَ الثَّقَلَیْنِ.**[۲]

آنچه از طرف حق است نامش جذبه است، و آنچه از طرف بنده است نامش میل و اراده و محبّت و عشق است. توجّه بنده هرچند زیاده می‌شود نامش دیگر می‌گردد تا به جایی برسد که سالک به یک‌بار ترک همه چیز کند و روی به خدا آورد. آنگه به مرتبهٔ عشق رسیده است.

---

۱. «و مراد از «مقام» حالتی است که ثبات داشته و پایدار بماند، و «حال» آن است که عارضی بوده و به سرعت زوال پذیرد».

۲. «یک جذبه از سوی حق با عمل جن و انس برابری می‌کند».

و چون این مقدمات معلوم شد بدان که: چون یکی را جذبهٔ حق در رسد و آن کس در دوستی خدا به مرتبهٔ عشق در رسد بیشتر آن باشد که از آن مرتبه باز نیاید و در همان مرتبهٔ عشق زندگانی کند و در همان مرتبه از این عالم برود، و این چنین کس را «مجذوب» می‌گویند. و بعضی باشند که باز آیند و از خود با خبر باشند، اگر سلوک کنند و سلوک را تمام کنند و جذبهٔ حق به ایشان نرسد این کس را «سالک» گویند.

و شیخ سهروردی در *عوارف‌المعارف* گفته است که: از این چهار قسم یک قسم شیخی و پیشوایی را می‌شاید و آن مجذوب سالک است.[1]

ای عزیز! چون این کس از نقصان خود خبردار شد و در باطن شوقی به کمال که باعث او باشد بر طلب کمال پدید آید پس محتاج شود به حرکتی در طلب کمال. و اهل طریقت این حرکت را «سلوک» خوانند. و کسی که به این حرکت رغبت کند و لوازم وصول به مطلوب را مرعی دارد «سالک» گویند.

پس **ای عزیز!** از برای تأکید و تذکیر باز این ضعیف می‌گوید که: چون دغدغهٔ طلبی در این کس پیدا شود فرصت را غنیمت داند آن مهمان غیبی را عزیز دانسته، تربیتش نماید به مفارقت صورت کثرت و به تدریج. و صورت تدریج بیابد مفصّلاً ان‌شاء اللّه، و مجملاً آنکه: از مردم منفرد و منقطع شود تا آنکه مناسبتی میان او و پروردگار وجود یابد، و بعد از این استعانت یابد به مرشدی راه پیمودهٔ شریعت آگاهی که برای او تعیین نماید ذکری که مناسب او باشد.

دوم: اعتقاد خوب است. باید که شیخ به اعتقاد اهل بیت و ائمّهٔ اثناعشر علیه‌السلام باشد والاّ مُبدِع باشد و مبدع منجی نباشد بلکه هالک و در ضلالت باشد، «کور را کی رهنما کوری بود؟» «طبیب یداوی و الطّبیب علیل».[2]

دلیل بر اینکه ناجی، فرقهٔ محقّهٔ شیعه است به جهت حدیث متواتر لفظی و معنوی [ای است] که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند:

وَ لَیَأْتِیَنَّ عَلٰی اُمَّتِی ما أتٰی عَلٰی بَنی إسرائیل، اِفْتَرَقَتْ اُمَّةُ الْیَهُودِ عَلٰی إحْدٰی وَ سَبْعِینَ فِرْقَةً،

---

۱. *مقصدالاقصی*، مقدمه، فصل ۷.

۲. «طبیبی به مداوای مردم برخاسته که خود بیمار است».

وَافْتَرَقَتْ أُمَّةُ النَّصارى عَلى ثِنْتَيْنِ وَسَبْعينَ فِرْقَةً، وَ سَتَفْتَرِقُ أُمَّتي عَلى ثَلاثٍ وَ سَبْعينَ فِرْقَةً، كُلُّهُمْ فِي النّارِ إلاّ فِرْقَةً واحِدَةً.[1]

همانا بر سر امت من خواهد آمد آنچه بر سر بنی‌اسراییل آمد. امت یهود هفتاد و یک فرقه شدند، و امت نصاری هفتاد و دو فرقه و به‌زودی امت من هفتاد و سه فرقه شوند، که همگی در آتشند جز یک فرقه.

و قدورد فی‌الخبر المتّفق علیه فی تعیین النّاجیة: وَ هِيَ الَّتي اتَّبَعَتْ وَصِيّي عَلِيّاً عليه السلام کما قال فی النّاجیة من قوم موسی علیه السلام: الَّذينَ اتَّبَعُوا وَصِيَّهُ يُوشَعَ، و من قوم عیسی علیه السلام: الَّذينَ اتَّبَعُوا وَصِيَّهُ شَمْعُونَ.

و در خبری که مورد اتفاق همه است در تعیین فرقهٔ ناجیه وارد شده که: آن فرقه‌ای است که از وصی من علی علیه‌السلام پیروی کند، چنان‌که دربارهٔ فرقهٔ ناجیه از قوم موسی علیه‌السلام وارد است که آنان پیروان وصی او یوشع‌اند، و از قوم عیسی علیه اسلام پیروان وصی او شمعون.

و فی الآخر المتّفق علیه: مَثَلُ أَهْلِ بَيْتي كَمَثَلِ سَفينَةِ نُوحٍ مَنْ رَكِبَ فيها[2] نَجا، وَ مَنْ تَخَلَّفَ عَنْها هَلَكَ.[3]

و در حدیث دیگری که نیز مورد اتفاق همه است آمده: مثل خاندان من مثل کشتی نوح است، هر که در آن سوار شد نجات یافت، و هر که از آن باز ماند هلاک شد.

و فی *مجالس ابن الشّیخ* قال علی علیه السلام لرأس الیهود: عَلى كَمِ افْتَرَقْتُمْ؟ قالَ: عَلى كَذا و كَذا فِرْقَةً. قالَ عَلِيٌّ عليه السلام: كَذَبْتَ. ثُمَّ أَقْبَلَ عَلَى النّاسِ فَقالَ: وَاللّهِ لَوْ ثُنِيَتْ لِيَ الْوِسادَةُ لَقَضَيْتُ بَيْنَ أَهْلِ التَّوراةِ بِتَوْراتِهِمْ وَ بَيْنَ أَهْلِ الْإِنْجيلِ بِإِنْجيلِهِمْ، وَ بَيْنَ أَهْلِ الْقُرآنِ بِقُرآنِهِمْ. اِفْتَرَقَتِ الْيَهُودُ عَلى إِحْدى وَ سَبْعينَ فِرْقَةً، سَبْعُونَ مِنْها فِي النّارِ وَ واحِدَةٌ مِنْها ناجِيَةٌ وَ هِيَ الَّتي اتَّبَعَتْ يُوشَعَ وَصِيَّ مُوسى عليه السلام. وَافْتَرَقَتْ أُمَّةُ النَّصارى عَلى ثِنْتَيْنِ وَ سَبْعينَ فِرْقَةً، إِحْدى وَ سَبْعُونَ مِنْها فِي النّارِ وَ واحِدَةٌ مِنْها ناجِيَةٌ وَ هِيَ الَّتي اتَّبَعَتْ شَمْعُونَ وَصِيَّ عيسى عليه السلام. وَ تَفْتَرِقُ هٰذِهِ الْأُمَّةُ عَلى ثَلاثٍ وَ

---

۱. احادیث اختلاف امم را در *بحارالانوار*، ج ۸ طبع کمپانی، و ج ۲۸ طبع جدید، باب اول ببینید.

۲. «رکبها» صحیح است.

۳. *بحارالانوار*، ج ۲۳، ص ۱۱۹ به بعد. *أمان الامة من الضلال و الاختلاف* تألیف آیة‌الله صافی گلپایگانی، در این رساله مصادر ابن حدیث و حدیث ثقلین و حدیث امان، نقل شده است.

سَبْعينَ فِرْقَةً، اِثْنانِ وَ سَبْعُونَ فِي‌النّارِ وَ واحِدَةٌ فِي الْجَنَّةِ وَ هِيَ الَّتي اتَّبَعَتْ وَصِيَّ مُحَمَّدٍ ﷺ ـ وَ ضَرَبَ بِيَدِهِ عَلىٰ صَدْرِهِ ـ ثُمَّ قالَ: ثَلاثَ عَشَرَ فِرْقَةً مِنَ الثَّلاثِ وَالسَّبْعينَ فِرْقَةً كُلُّها تَنْتَحِلُ مَوَدَّتي وَ حُبّي، وَ واحِدَةٌ مِنْها ناجِيَةٌ وَ هُوَ النَّمَطُ الْأَوْسَطُ، وَثِنْتا عَشَرَ فِي‌النّارِ.[1]

و در *مجالس ابن شیخ* روایت است که: علی علیه‌السلام به رئیس یهود فرمود: شما چند فرقه شدید؟ گفت چندین و چند فرقه. فرمود: دروغ گفتی. سپس به مردم رو کرده فرمود: به خدا سوگند اگر بالشی برایم دوته کنند همانا (بر آن نشینم) و میان اهل تورات با توراتشان و میان اهل انجیل با انجیلشان و میان اهل قرآن با قرآنشان به داوری پردازم. امت یهود هفتاد و یک فرقه شدند، هفتاد فرقه در آتش و یک فرقه اهل نجات، و آنان گروهی بودند که از یوشع وصی موسی علیه‌السلام پیروی کردند. امت نصاری هفتاد و دو فرقه شدند، هفتاد و یک فرقه در آتش و یک فرقه اهل نجات، و آنان گروهی بودند که از شمعون وصی عیسی علیه‌السلام پیروی کردند. این امت نیز هفتاد و سه فرقه می‌شوند، هفتاد دو فرقه در آتش و یک فرقه اهل نجات، و آنان گروهی هستند که از وصی محمد صلی الله علیه و آله و سلم پیروی کنند ـ و دست بر سینهٔ خود نهاده و به خود اشارت نمود ـ سپس فرمود: از این هفتاد و سه فرقه، سیزده فرقه مدعی دوستی و محبت منند، در حالی که تنها یک فرقه از آنان اهل نجات است، و آن معتدلان و میانه‌روان‌اند،[2] و دوازده فرقهٔ دیگر در آتشند.

روی فخرالمحقّقین عن والده العلاّمة (ره) و روی صاحب *المجلی* عنه أیضاً أنّه قال نصیرالدین الطّوسی (ره): «الفرقة النّاجیة هی الفرقة الامامیّة، لأنّ جمیع المذاهب وقفت علی اصولها و فروعها فوجدت من عدا الامامیّة مشترکین فی الاصول المعتبرة فی الایمان و ان اختلفوا فی أشیاء یساوی اثباتها و نفیها بالنّسبة الی الایمان. ثم وجدت أن طائفة الامامیّة یخالفون الکل فی اصولهم، فلو کانت فرقة من عداهم ناجیة لکان الکل ناجین؛ فیدل علی أن النّاجی هو الامامیّة لاغیر»[3] انتهی. و

---

۱. *أمالی*، طوسی، ج ۲، ص ۱۳۷، با اندکی تلخیص.

۲. مراد از میانه روان، معنی اصطلاحی و سیاسی امروزی آن که اشخاص غیرمبارز و ملاحظه‌کارند نیست، بلکه منظور کسانی هستند که نه راه غلو و افراط را پیموده‌اند و نه راه بغض و دشمنی آن حضرت را، بلکه پیرو و دنباله‌رو و گوش به‌فرمان حضرت بوده‌اند.

۳. در مصدر نیافتم.

معناه أن جمیع الفرق متّفقون علی أن دخول الجنّة و النّجاة من النّار یکون بالاقرار بالشّهادتین، و من قال «لااله‌الاالله، محمّد رسول الله» دخل الجنّة؛ و لایخالفهم فی هذا الاعتقاد الا الإمامیّة ـ رضوان الله علیهم ـ حیث قالوا: لایدخل الجنّة الا من قال بولایة أهل البیت علیهم السلام و بَرِیءَ الی الله تعالی من أعدائهم.

فخرالمحققین از پدر خود علامهٔ حلّی (ره) و نیز صاحب کتاب مجلی نقل کرده‌اند که خواجه نصیر الدین طوسی (ره) فرموده: «فرقهٔ ناجیه فرقهٔ امامیه (شیعیان دوازده امامی) است، زیرا بر تمام اصول و فروع سایر مذاهب اطلاع یافته‌ام و جز امامیه همهٔ آنان را در اصولی که در ایمان معتبر می‌دانند مشترک دیدم هرچند در پاره‌ای از مسائل که اثبات و نفی آنها نسبت به مسألهٔ ایمان مساوی است با هم اختلاف نظر دارند. سپس دیدم که گروه امامیه با همهٔ آنان در اصولشان اختلاف دارد. حال اگر یکی از آن فرقه‌ها اهل نجات بود می‌بایست همگی آنها اهل نجات باشند (زیرا همه در اصول با یکدیگر هم عقیده‌اند. در صورتی که چنین نیست بلکه تنها یک فرقه اهل نجات است). پس این دلیل است که فرقهٔ ناجیه فرقه‌ای است که در برابر همهٔ آنان باشد و آن فرقهٔ امامیه است نه غیر آن». معنای فرمایش ایشان این است که: تمام فرقه‌ها اتفاق نظر دارند در اینکه دخول در بهشت و نجات از دوزخ به اقرار به شهادتین وابسته است و هرکه شهادت به توحید خدا و رسالت پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم بدهد داخل بهشت خواهد شد. و تنها گروهی که با اینان در این نظریه اختلاف دارد فرقهٔ امامیه ـ رضوان الله علیهم ـ است که ولایت را نیز شرط می‌دانند و گویند که داخل بهشت نمی‌شود مگر کسی که معتقد به ولایت اهل بیت علیهم‌السلام بوده و از دشمنان ایشان به سوی خدای متعال بیزاری جوید.

و فی *مجالس‌الصدوق* قال رسول الله صلی الله علیه و آله لسلمان: فَهَلْ تَدْرِی مَنْ کانَ وَصِیَّ مُوسَی مِنْ أُمَّتِهِ؟ فَقُلْتُ: یُوشَعُ بْنُ نُونٍ علیه السلام فَتاهُ. فَقالَ صلی الله علیه و آله: فَهَل تَدْرِی لِمَ کانَ أَوْصَی إِلَیهِ؟ فَقُلْتُ: اللّهُ وَ رَسُولُهُ أَعْلَمُ. فَقالَ صلی الله علیه و آله: أَوْصَی إِلَیْهِ لِأَنَّهُ کانَ أَعْلَمَ أُمَّتِهِ بَعْدَهُ؛ وَ وَصِیِّی وَ أَعْلَمُ أُمَّتِی بَعْدِی عَلِیُّ بْنُ أَبِی طالِبٍ علیه السلام.[1]

و در *مجالس* صدوق روایت است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به

---

۱. *أمالی*، صدوق، مجلس ۴، ص ۱۲.

سلمان فرمود: آیا می‌دانی وصی موسی از میان امتش که بود؟ گفتم: جوانی که همراه او بود: یوشع بن نون. فرمود: می‌دانی به چه دلیل او را وصی خود قرار داد؟ گفتم: خدا و رسولش داناترند. فرمود: بدین جهت او را وصی خود قرار داد که او داناترین افراد امتش پس از وی بود؛ و وصی من و داناترین امتم پس از من علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است.

و فی کتاب *المودّات* عن سلمان ـ رضی اللّه عنه ـ قال: دَخَلْتُ عَلٰی رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ وَ هُوَ فِی غَمَرَاتِ الْمَوْتِ فَقُلْتُ: یا رَسُولَ اللّٰهِ؟ هَلْ أَوْصَیْتَ؟ فَقالَ: یا سَلْمانُ أَتَدْرِی مَنِ الْأَوْصِیاءُ؟ فَقُلْتُ: اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ أَعْلَمُ. قالَ ﷺ: إِنَّ آدَمَ علیه‌السلام وَصّٰی إِلٰی شَیْثٍ وَ کانَ أَفْضَلَ مَنْ تَرَکَهُ بَعْدَهُ مِنْ وُلْدِهِ. وَ وَصِیُّ نُوحٍ علیه‌السلام سامٌ وَ کانَ أَفْضَلَ مَنْ تَرَکَهُ بَعْدَهُ، وَ وَصِیُّ مُوسٰی علیه‌السلام یُوشَعُ وَ کانَ أَفْضَلَ مَنْ تَرَکَهُ بَعْدَهُ، وَ إِنِّی وَصَّیْتُ إِلٰی عَلِیٍّ علیه‌السلام وَ هُوَ أَفْضَلُ مَنْ أَتْرُکُ بَعْدِی.[1]

و در کتاب *مودات* از سلمان ـ رضی اللّه عنه ـ روایت است که: در حال جان دادن و رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر آن حضرت وارد شدم و عرض کردم: ای رسول خدا، آیا کسی را وصی خود قرار داده‌ای؟ فرمود: ای سلمان، آیا می‌دانی اوصیا کیانند؟ گفتم: خدا و رسولش داناترند. فرمود: وصی آدم علیه‌السلام شیث بود که برترین کسی بود که آدم پس از خود به‌جای گذاشت. وصی نوح علیه‌السلام سام بود که برترین کسی بود که نوح پس از خود به‌جای گذاشت. وصی موسی علیه‌السلام یوشع بود که برترین کسی بود که موسی پس از خود بر جای گذاشت. و من به علی علیه‌السلام وصیت کرده‌ام، و او برترین کسی است که من پس از خود به جا خواهم گذارد.

و فی کتاب *أسرارالامامة*: سَأَلَ سَلْمانُ النَّبِیَّ ﷺ عَنْ وَصِیِّهِ، فَسَکَتَ إِلَی الظُّهْرِ ثُمَّ أَدْنٰاهُ مِنْهُ وَ قالَ: مَنْ کانَ وَصِیَّ مُوسٰی علیه‌السلام مِنْ أُمَّتِهِ؟ قال: یُوشَعُ بْنُ نُونٍ فَتاهُ، فَقالَ ﷺ: یا سَلْمانُ هَلْ تَدْرِی لِمَ کانَ أَوْصٰی إِلَیْهِ؟ قالَ: اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ أَعْلَمُ، قالَ ﷺ: أَوْصٰی إِلَیْهِ لِأَنَّهُ کانَ أَعْلَمَ أُمَّتِهِ بَعْدَهُ، وَ وَصِیِّی وَ أَعْلَمُ أُمَّتِی بَعْدِی عَلِیُّ بْنُ أَبِی طالِبٍ.[2]

و در کتاب *اسرارالامامة* آورده است که: سلمان از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دربارهٔ وصی ایشان پرسید، حضرت تا هنگام ظهر از پاسخ سکوت کرد،

---

۱. ۲. *أسرارالامامة*، مخطوط.

سپس وی را نزدیک خود ساخته و فرمود: وصی موسی از میان امتش که بود؟ ...
(و عین حدیث *مجالس* را نقل کرده است).

ای عزیز! اجماع امّت نیز بر این معتقد است که علی بن ابی طالب علیه‌السلام اعلم امّت آن جناب است، پس آن جناب وصی بلافصل باشد، چنانچه طریقهٔ مستحسنهٔ عقلیّهٔ هر پیغمبری بوده؛ چه تقدیم جاهل بر عالم عقلاً قبیح است: قال اللّه تعالی: **أَمْ كُنْتُمْ شُهَداءَ إِذْ حَضَرَ يَعْقُوبَ الْمَوْتُ إِذْ قالَ لِبَنِيهِ ما تَعْبُدُونَ مِنْ بَعْدِي** ـ الایة.[1] فجمیع الانبیاء اذا ماتوا ماقام مقامهم الا أولادهم أو بعض أقاربهم کما قام شیث مقام آدم علیه‌السلام و سام مقام نوح علیه‌السلام و اسماعیل و اسحاق مقام ابراهیم علیه‌السلام، و یوسف مقام یعقوب علیه‌السلام، و یوشع بن نون مقام موسی علیه‌السلام، و کان ابن عمّه، و یحیی مقام عیسی علیه‌السلام، و کان ابن خالته، و سلیمان مقام داود علیه‌السلام، و قال تعالی: **وَ لا تَجِدُ لِسُنَّتِنا تَحْوِيلاً**،[2] أی تبدیلاً، و قال سبحانه و تعالی: **ما كُنْتَ بِدْعاً مِنَ الرُّسُلِ**،[3] و قال تعالی: خطاباً لنبیّه صلی‌الله‌علیه‌وآله: **أُولئِكَ الَّذِينَ هَدَى اللّهُ فَبِهُداهُمُ اقْتَدِهِ**.[4]

خدای متعال فرموده: «بلکه آیا شاهد بودید آنگاه که یعقوب را مرگ فرارسید، آنگاه که به فرزندانش گفت: چه چیز را پس از من می‌پرستید؟ گفتند: خدای تو و خدای پدران تو ابراهیم و...». بنابراین پس از درگذشت تمام پیامبران، جز فرزندان یا بعضی از خویشان و نزدیکانشان جانشین آنان نمی‌شده‌اند، چنان‌که شیث به جای آدم، و سام به جای نوح، و اسماعیل و اسحاق به جای ابراهیم، و یوسف به جای یعقوب، و یوشع بن نون که پسر عموی موسی علیه‌السلام بود به جای او، و یحیی که پسر خالهٔ عیسی علیه‌السلام بود به جای وی، و سلیمان به جای داود علیهم‌السلام نشست؛ خدای متعال فرموده: «سنت ما تحویل و تغییر پذیر نخواهد بود»، و فرموده: «(بگو) من نخستین پیامبر نیستم»، و فرموده: «اینان کسانی‌اند که خداوند هدایت فرموده، پس از هدایت ایشان پیروی نما».

و عقل نیز بر این معنی حاکم است که احتیاج ملّت به نبی به جهت آن است که تبلیغ احکام الهی از امور معاش و معاد به ایشان نماید، و این وظیفهٔ کسی است که

---

۱. بقره، ۱۳۳.
۲. اسراء، ۷۷.
۳. احقاف، ۹.
۴. انعام، ۹۰.

در عصر خود اعلم ناس باشد، الا ترى أن الكتابة و البناء و النّقش لايفوّض الى من كان جاهلاً بها؟ فكيف يفوّض أمر الامامة و الرياسة العامّة الى الجاهل!؟

... آیا نبینی که نگارش و ساختمان سازی و نقاشی را به کسی که آشنای با این امور نیست واگذار نمی‌کنند؟ پس چگونه می‌توان امر امامت و ریاست عامه را به جاهل واگذار نمود؟

و فی *الکافی* عن منصور بن حازم قال: قلت لابی عبداللّه علیه السلام: ان اللّه أجلّ و أكرم من أن يعرف بخلقه بل الخلق يعرفون باللّه تعالى، قال علیه السلام: صدقت. قلت: ان من عرف أن له ربّاً ينبغى له أن يعرف أن لذلک الرب رضاً و سخطاً، و أنّه لايعرف رضاه و سخطه الا بوحى أو رسول، فمن لم يأته الوحى فقد ينبغى له أن يطلب الرسل، فاذا لقيهم عرف أنّهم الحجّة و أن لهم الطّاعة المفترضة: و قلت: للنّاس: أليس تعلمون أن رسول اللّه صلی الله علیه و آله كان هو الحجّة من اللّه على خلقه؟ قالوا. بلى، قلت: فحين مضى من كان هو الحجّة على خلقه؟ فقالوا: القرآن. فنظرت فى القرآن فاذا هو يخاصم به المرجىء و القدرى والزنديق الّذى لايؤمن به حتّى يغلب الرجال بخصومته، فعرفت أن القرآن لايكون حجّة الا بقيّم، فما قال فيه من شىء كان حقّاً. فقلت لهم: من قيّم القرآن؟ فقالوا: ابن مسعود قد كان يعلم، و عمر يعلم، و حذيفة يعلم. قلت: كلّه؟ قالوا: لا؛ فلم أجد أحداً يقول انّه يعرف ذلک كلّه الا علياً علیه السلام، و اذا كان الشّىء بين القوم فقال هذا: لا أدرى، و قال هذا: لا أدرى، فقال هذا: أنا أدرى، فأشهد أن علياً علیه السلام كان قيّم القرآن و كانت طاعته مفترضة و كان الحجّة على النّاس بعد رسول اللّه صلی الله علیه و آله و ان ما قال فى القرآن فهو حق. فقال: رحمک اللّه.[1]

در کتاب کافی از منصور بن حازم روایت کرده است که: به امام صادق علیه‌السلام گفتم: خدای متعال بزرگتر و گرامی‌تر از آن است که به آفریدگان خود شناخته شود بلکه آفریدگان به خدای متعال شناخته می‌شوند. فرمود: راست گفتی. گفتم: کسی که می‌داند پروردگاری دارد شایسته است بداند که آن پروردگار را خشنودی و خشمی است، و خشنودی و خشم او نیز جز به وحی یا فرستاده شناخته

---

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۶۸، اول کتاب حجت.

نمی‌شود، پس هر که او را وحی نمی‌رسد باید که در طلب رسولان برآید، و چون با ایشان برخورد کند خواهد شناخت که آنان حجت‌اند و طاعتشان واجب است. و نیز به مردم گفتم که: آیا نمی‌دانید که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از سوی خداوند حجت بر آفریدگانش بود؟ گفتند: چرا. گفتم: چون آن حضرت درگذشت حجت بر خلق خدا که بود؟ گفتند: قرآن. من در قرآن نظر کردم دیدم قرآن به‌گونه‌ای است که فرقه‌های مرجئه و قدریه و زندیقانی که اصلاً ایمان به آن ندارند بدان احتجاج می‌کنند تا آنجا که در مباحثه بر خصم خود غالب می‌آیند، پس دانستم که قرآن نمی‌تواند حجت باشد مگر با بودن قیم و سرپرستی برای آن، که هرچه دربارهٔ آن نظر دهد حق باشد. به آنان گفتم: قیم قرآن کیست؟ گفتند، ابن مسعود قرآن می‌دانست، عمر می‌دانست، حذیفه می‌دانست. گفتم: همهٔ قرآن را؟ گفتند: نه. پس هیچ کس را نیافتم که بگوید همهٔ قرآن را می‌داند جز علی علیه‌السلام را؛ زیرا چون حادثه‌ای میان آن قوم رخ می‌داد هر یکی می‌گفت: نمی‌دانم، و آن حضرت می‌فرمود: من می‌دانم. بنابراین گواهی می‌دهم که علی علیه‌السلام قیم قرآن است و اطاعت از او واجب و پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم او حجت بود و هر چه دربارهٔ قرآن بفرماید حق است. حضرت فرمود: خدای متعال تو را مورد رحمت خود قرار دهد».

و دیگر آنکه در هیچ عصری تعیین امام با امّت نبوده مانند نبی که از جانب خدا بوده است نه عباد؛ و از جانب خدا در هر عصری اشاره به نبی آن وقت می‌شده است که فلان را که اعلم امّت است وصی خود بکن هم‌چنان‌که در اخبار سابقه گذشت. ولو فوّض أمر الامامة الی الامّة لامکن أن یفوّض باب من أمر الشّارع الیها.

... و اگر جایز بود امر امامت به امت سپرده شود ممکن خواهد بود که یکی از ابواب امر شارع نیز به آن سپرده شود (در صورتی که چنین چیزی را هیچ‌کس جایز نمی‌شمرد).

و أیضاً: لایخلو امّا أن یحال نصب الامام الی جمیع الامّة، و هذا محال، لان اجتماعهم محال، لأنه لایتّفق قط؛ أو الی بعضهم، و هذا البعض امّا معیّن و هذا لم یوجد، أو الی أهل بلد أو الی قوم معیّنین من بلد أو صقع، و فی جمیع ذلک

الفسادات. و ان كان القوم غير متعيّنين فحينئذ يتعطّل الحدود الشّرعيّة و الجمعة والجماعات والجهاد و غير ذلک.

و دلیل دیگر اینکه: از دو حال خارج نیست، یا این است که نصب امام به همهٔ امت واگذار شود، که این محال است، زیرا اجتماع و گرد آمدن همهٔ آنان محال است، چه هرگز همهٔ امت بر یک چیز اتفاق نمی‌کنند. یا اینکه به بعضی از آنان سپرده شود، و این بعض یا افراد معینی هستند که چنین چیزی نبوده است، و یا اینکه به اهل یک شهر یا به گروهی معین از یک شهر و ناحیه‌ای واگذار شود، و در همهٔ این صور فسادهای بسیاری وجود دارد. و اگر غیر معین باشند نتیجهٔ آن تعطیل حدود شرعی و جمعه و جماعات و جهاد و غیر اینها است.

و أيضاً: لولم يكن التّعيين باختيار كل الامّة لأمكن وقوع التّشاجر من العلماء فی تعيين هؤلاء الذين فيهم صلاحية الامامة، أو يختار علماء كل بلد أو كل محلّة نصب واحد للامامة.

و نیز: اگر تعین به اختیار تمام امت نباشد ممکن است میان علما در تعیین افراد ذی صلاحیت برای امامت، نزاع و مشاجره صورت گیرد، یا اینکه علمای هر شهر و محله‌ای نصب یکی را برای امامت اختیار نمایند.

و أيضاً: لاوجه لنصب الامام من الرعيّة لأنه منبع الفتنة كما ترى الفتنة الواقعة بمنصب الشّيخين حتّى ظهر المذاهب الكثيرة.

و نیز: اصلاً نصب امام از سوی رعیت وجهی ندارد، زیرا این‌کار منبع فتنه است، چنانکه فتنه‌ای را که با منصب شیخین واقع شد ملاحظه می‌کنی تا آنجا که مذاهب بسیاری از این طریق پیدا شد.

و أيضاً: يمكن أن يتشكّل الشّيطان بشكل الادمی لترويج أمره و يغوی النّاس بمكر و خديعة كما فعل يزيد و معاوية، فانهما كانا يجدّدان أمر الجاهليّة كشرب الخمر والفقّاع و غير ذلک.

و نیز: ممکن است شیطان برای ترویج امر خود به صورت آدمی جلوه کند و با مکر و تزویر خود مردم را به بیراهه بکشاند، چنانکه یزید و معاویه (که دو شیطان به ظاهر انسان بودند) امر جاهلیت از قبیل خوردن شراب و آبجو و رسوم دیگر را تجدید می‌کردند.

و أیضاً: الاختیار باطل، لان سعد بن [أبی] وقّاص لم یبایع علیاً علیه السلام و بایع معاویة و هو من العشرة المبشّرة؛ و کذلک أُسامة بن زید و حسّان بن ثابت و محمد بن مسلمة و عبداللّه بن عمرو هم من أجلاّء الصّحابة علی زعمهم. و سعد بن عبادة لم یبایع أحداً من الخلفاء، و قتله خالد بن ولید بالشّام. و بایع جمهور الصّحابة بعد علی علیه السلام معاویة، و کذلک بایع قوم معاویة و قوم علیاً علیه السلام و بایع بعد علی علیه السلام قوم الحسن بن علی علیه السلام و قوم معاویة، و قوم یزید و قوم الحسین بن علی علیه السلام. و کذلک الشّیطان فعل مع ملوک بنی‌امیّة.

و نیز: اختیار و انتخاب صورت نگرفت، زیرا سعدبن ابی وقاص با علی علیه‌السلام بیعت نکرد ولی با معاویه بیعت کرد و حال آنکه وی از جملهٔ آن ده نفری بود که (به گمان اهل سنت) مژدهٔ بهشت به آنان داده شده بود. همچنین اسامة بن زید و حسان بن ثابت و محمد بن مسلمة و عبداللّه بن عمر که همگی به گمان اهل سنت از بزرگان صحابه بودند از بیعت با علی علیه‌السلام سرباز زدند. و سعد بن عباده با هیچ یک از خلفا بیعت نکرد و خالد بن ولید او را در شام به قتل رساند. و جمهور صحابه بعد از علی علیه‌السلام با معاویه (که شایستگی امامت نداشت) بیعت کردند، و همین‌طور گروهی با معاویه و گروهی با علی علیه‌السلام بیعت نمودند. و پس از علی علیه‌السلام گروهی با حسن بن علی علیهماالسلام و گروهی با معاویه، و گروهی بایزید و گروهی با حسین بن علی علیهماالسلام دست بیعت دادند. و شیطان این‌گونه با ملوک بنی‌امیه رفتار کرد.

فان قیل: بایع هؤلاء هؤلاء خوفاً من السّیف. قلنا: کذلک الصّدر الاول أیضاً حتّی ضربت فاطمة علیها السلام بالسّیاط مع علوّ شأنها و رفعة مکانها، و اسودّت ذراعها و ماتت علیه، و أُخذ علی علیه السلام مبطوشاً مکتوفاً وجیء به الی الاول قهراً، و غصب أملاکه؛ فأیّ قهر أغلظ من هذا؟!

اگر گفته شود: این گروه‌ها با افراد نامبرده از ترس شمشیر بیعت کردند؛ گوییم: در صدر اول خلافت نیز چنین بود تا آنجاکه فاطمه علیهاالسلام با همهٔ بلندی مقام و رفعت منزلت با تازیانه کتک خورد و بازویش سیاه شد و در اثر همان ضربات جان سپرد؛ و علی علیه‌السلام مقهور و کت بسته دستگیر شد و با زور به نزد خلیفهٔ اول برده شد و همهٔ دارایی‌اش غصب شد؛ و کدام قهری از این شدیدتر و سخت‌تر؟!

و أيضاً: اختار النّاس عثمان ثم قتلوه اجماعاً، و ممّن قتله طلحة و الزبير و سعد بن [أبى] وقّاص من العشرة المبشّرة، و قام بذلک خال المؤمنين محمّد بن أبى بكر و عمّار المؤمن بشهادة النّبى ﷺ و بايعوا عليّاً عليه السلام، ثم أجمعوا على لعنه عليه السلام ألف شهر. و بسبب هذا من كان فى جانب معاوية اشتهر بالسّنى؛ والمراد بالسّنة لعن على عليه السلام لا السنّة المحمّديّة. و لمّا رفع عمر بن عبدالعزيز ذلک، قال النّاس: رفعت السّنة و بدّلت السّنّة. و سيأتى تفصيل ذلک ان شاء اللّه تعالى.

و نيز: مردم عثمان را به خلافت برگزيدند سپس دسته جمعى او را كشتند، و از جمله قاتلان طلحه و زبير و سعد بن ابى وقاص بودند كه از عشرهٔ مبشره به حساب مى‌آمدند، و نيز دايى مؤمنان محمد بن ابى‌بكر [كه برادر عايشه همسر رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم بود] و عمار كه به گواهى رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم اهل ايمان بود، در اين‌كار دست داشتند، و همگى با على عليه‌السلام بيعت كردند و بعد چندى [مردم و تنى چند از اينان] بر لعن آن حضرت در طول هزار ماه اتفاق كردند، و از همين روست كه هر كه در جانب معاويه قرار داشت به لقب «سنى» اشتهار يافت، و منظور از «سنت» لعن على عليه‌السلام بود (كه معاويه سنت نهاد) نه سنت محمدى صلى الله عليه و آله و سلم. و چون عمر بن عبدالعزيز دستور لعن را برداشت، مردم گفتند: سنت برداشته شد، سنت تغيير يافت. تفصيل اين مطلب به خواست خدا خواهد آمد.

و ممّن أفتى بقتل عثمان عايشة، فانّها أبداً كانت تقول: «اقتلو نعثلاً، قتل اللّه نعثلاً»[1] كما نقله أبواسحاق الثّعلبى فى كتابه. و النعثل اسم لمعز كثيرالشّعر، و كان عثمان شعرانيّاً. و سبب عداوتها لعثمان أن أبابكر وظّف لعايشة و حفصة كل سنة لكل واحدة منهما عشرة آلاف درهم و لباقى نساءالنّبى ﷺ خمسة آلاف، فضّلهما عليهن، و لمّا استخلف عثمان قال: واللّه ما أفعل بک الا ما فعل أبوک بفاطمة؛ و قطع وظيفتهما. و سيأتى تفصيله ان شاءاللّه.[2]

و از جمله كسانى كه به كشتن عثمان فتوا داد عايشه بود، چه او همىشه مى‌گفت: «نعثل را بكشيد، خداوند نعثل را بكشد» چنان‌كه ابواسحاق ثعلبى در كتاب خود

---

۱. بحارالانوار، ج ۸، ص ۳۷۴،ط كمپانى.
۲. ر.ک به: أمالى، مفيد، مجلس ۱۵، ص ۱۲۵.

آورده است. و نعثل، بز پر مو راگویند، و عثمان بسیار پر مو بود. سبب دشمنی عایشه با عثمان این بود که ابوبکر برای عایشه و حفصه (دختر عمر) هر کدام سالی ده هزار درهم حقوق معین کرده بود و برای سایر زنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پنج‌هزار درهم، و بدین گونه آن دو را بر دیگران ترجیح داده بود. چون عثمان به خلافت رسید به عایشه گفت: به خدا سوگند من با تو نمی‌کنم مگر همان کاری راکه پدرت با فاطمه کرد، و حقوق وی را قطع نمود. تفصیل آن به خواست خدا خواهد آمد.

و أیضاً: لو کانت الامامة بالجماع، و البیعة، لم وصّی أبوبکر لعمر، و عمر بالشّوری؟ و لو کان خلافة أبی بکر بالنّص لم قال: «أقیلونی»[1] لان فی ذلک نقض عهداللّه و عهد رسوله ﷺ.

و دلیل دیگر اینکه: اگر امامت به اجماع و بیعت امت است، پس چرا ابوبکر به عمر وصیت کرد، و عمر به شوری؟ و اگر خلافت ابوبکر به نص بود چرا گفت: «مرا رها سازید» زیرا در این سخن نقض پیمان خدا و پیمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم است.

و أیضاً: نقول بأن جمیع العبادات من الدین و کذلک الامامة من الدین، فکما لایجوز أخذ شیء من العبادات و غیرها من الاحکام الشّرعیّة بغیر اذن من اللّه و رسوله، فکذلک الامامة.

و نیز گوییم: همهٔ عبادات جزء دین است و امامت نیز جزء دین است؛ و همان‌طورکه جایز نیست چیزی از عبادات یا سایر احکام شرعی را بدون اذن خدا و رسول او از کسی دریافت کرد، امامت نیز چنین است.

و فی کتاب *أسرارالامامة*: قال عمر فی أبی‌بکر اتّفاقاً للعالمین علی صحّته: «کانت بیعة أبی‌بکر فلته و قی‌اللّه المسلمین شرها، فمن عاد الی مثلها فاقتلوه».[2]

در کتاب *اسرارالامامة* آورده است: در خبری که صحت آن مورد اتفاق اهل عالم است وارد شده که عمر دربارهٔ ابوبکر گفت: «بیعت با ابی‌بکر اتفاقی و بی‌رویه

---

۱. *الامامة و السیاسة*، ج ۱، ص ۲۰.
۲. *سیرهٔ ابن هشام*، ج ۴، ص ۳۰۷. *الصواعق المحرقة*، ص ۳۶. *تاریخ طبری*، ج ۲، ص ۴۲۶. *شرح نهج‌البلاغة*، ابن ابی الحدید، ج ۱، ص ۱۲۳.

صورت گرفت، خداوند مسلمانان را از شر آن محفوظ داشت، پس هر که به مانند آن بازگردد او را بکشید».

فعلم من ذلک کلّه أن تعیین الامام لیس وظیفة الرعیّة بل بتعیین اللّه تعالی. فاذا بطلت امامة بعض من عیّنه الرعیّة فثبتت امامة علی علیه‌السلام. قال تعالی حکایة عن خلیلة: **وَ إِذِابْتَلیٰ إِبْراهیمَ رَبُّهُ بِکَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ: إِنِّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّیَّتی قالَ لایَنالُ عَهْدِی الظّالِمینَ.**[1] والمراد بالکلمات بناءالبیت و المناسک المتعلّقة به و ذبح ولده. فلمّا قال اللّه تعالی «لاینال عهدی الظّالمین» قال ابراهیم عند ذلک: **رَبِّ اجْعَلْنی مُقیمَ الصَّلاةِ وَ مِنْ ذُرِّیَّتی**[2] طمعاً فی امامتهم. فعلمنا أن الامامة فی ذرّیة ابراهیم، و وجدنا أن علیاً علیه‌السلام کان من ذرّیته و مقیم الصّلاة، و غیره کان تارک الصّلاة قبله و بعده.

از تمام این مباحث معلوم شد که تعیین امام وظیفهٔ رعیت نیست بلکه به تعیین خدای متعال است. پس چون امامت پاره‌ای از کسانی که رعیت تعیینشان نموده بود باطل گشت امامت علی علیه‌السلام ثابت می‌گردد. خدای متعال از قول خلیل خود می‌فرماید: «و آنگاه که ابراهیم را پروردگارش با کلماتی آزمایش نمود و او آنها را کامل ساخت و به خوبی از عهده برآمد، فرمود: من تو را برای مردم امام قرار می‌دهم. ابراهیم گفت: از فرزندانم نیز. فرمود: عهد من به ستمکاران نمی‌رسد». و مراد از کلمات، ساختمان خانهٔ کعبه و مناسک مربوط به آن و سربریدن فرزند خود است. پس چون خدای متعال فرمود: «عهد من به ستمکاران نمی‌رسد» آنگاه ابراهیم گفت: «پروردگارا، مرا برپادارندهٔ نماز قرار ده و از فرزندانم نیز» از روی طمعی که در امامت آنان داشت. از این‌رو پی می‌بریم که امامت در میان فرزندان ابراهیم علیه‌السلام قرار دارد، و علی علیه‌السلام را نیز از فرزندان او و برپا دارندهٔ نماز یافته‌ایم، و غیر آن حضرت قبل از آن (اسلام یا رسیدن به خلافت) و بعد از آن تارک نماز بوده‌اند.

و یدل علی ذلک صریحاً مارواه الفقیه ابن المغازلی عن ابن مسعود قال: قال رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله: **أَنا دَعْوَةُ أَبی إِبْراهیمَ** علیه‌السلام. **قالَ: قُلْتُ: کَیْفَ صِرْتَ دَعْوَةَ أَبیکَ إِبْراهیمَ؟ قالَ** صلی‌الله‌علیه‌وآله: **اللّهُ عَزَّوَجَلَّ أَوْحیٰ إِلیٰ إِبْراهیمَ: إِنِّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً، فَاسْتَخَفَّ بِهِ الْفَرَحُ فَقالَ:**

---

۱. بقره، ۱۲۴.

۲. ابراهیم، ۴۰.

یا رَبِّ وَ مِنْ ذُرِّیَّتی أئِمَّةً مِثْلی فَأوْحَی اللّهُ تَعالی إلَیْهِ: یا إبْراهیمُ إنّی لا أُعْطیکَ عَهْداً لا أَفی لَکَ بِهِ. قالَ: یا رَبِّ مَاالْعَهْدُ الَّذی لاتَفی بِهِ؟ قالَ: لا أُعْطِیَنَّ الظّالِمَ مِنْ ذُرِّیَّتِکَ عَهْداً. فَقالَ إبْراهیمُ عِنْدَها: وَاجْنُبْنی وَ بَنِیَّ أنْ نَعْبُدَ الْأصْنامَ رَبِّ إنَّهُنَّ أضْلَلْنَ کَثیراً مِنَ النّاسِ.[1] ثُمَّ قالَ النَّبیﷺ: فَانْتَهَتِ الدَّعْوَةُ إلَیَّ وَ إلی عَلِیٍّ، لَمْ یَسْجُدْ أحَدُنا لِصَنَمٍ، فَاتَّخَذَنی نَبِیّاً وَاتَّخَذَ عَلِیّاً وَصِیّاً.[2]

و از دلایل صریح این مطلب روایتی است که فقیه دانشمند ابن مغازلی، از ابن مسعود روایت کرده است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من خواستهٔ پدرم ابراهیم هستم. گفتم: چگونه خواستهٔ پدرت ابراهیم شده‌ای؟ فرمود: خدای بزرگ به ابراهیم علیه‌السلام وحی فرستاد که من تو را امام مردم قرار می‌دهم، از این‌رو شادی او را به وجد آورده و گفت: پروردگارا، از فرزندانم نیز امامانی مانند خودم قرار ده. خدای متعال به او وحی کرد که: ای ابراهیم، من به تو عهدی و پیمانی نمی‌سپارم که به آن وفا نکنم. ابراهیم گفت: پروردگارا، عهدی که بدان وفا نمی‌کنی کدام است؟ فرمود: من به ستمکار از فرزندان تو عهدی نمی‌سپارم. آنگاه ابراهیم گفت: «و من و فرزندانم را از بت‌پرستی اجتناب ده. پروردگارا، این بتان بسیاری از مردم را به گمراهی کشیده‌اند». سپس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: پس این دعا و درخواست به من و علی علیه‌السلام رسید، که هیچ کدام ما به بتی سر سجده فرود نیاورده‌ایم، پس مرا پیامبر و علی را وصی قرار داد.

فبهذه الایة تستدل علی أن الامام لایکون الاّ معصوماً عن فعل القبیح، و الظّالم بفعله و قد نفی اللّه سبحانه أن ینال عهده ظالماً لنفسه أو لغیره.

پس به این آیه استدلال می‌توان کرد که امام نیست جز کسی که از کارهای زشت معصوم باشد، در حالی که ظالم کارهای زشت را انجام می‌دهد، و خدای سبحان نفی کرده است اینکه عهدش را به کسی که به خود یا به دیگران ستم می‌کند، بسپارد.

[بطلان اجماع]

ای عزیز! حکایت اجماع ایشان فسادش از آن گذشته است که به تحریر آید چه تکدّر

---

۱. ابراهیم، ۳۵.

۲. مناقب، ابن مغازلی، ص ۲۷۶.

علی علیه‌السلام و عدم رضای وی بیّن از شمس است، و صاحب *جامع‌الاصول* از *صحیح بخاری و مسلم و ترمذی و نسائی و سنن أبی داود* روایت کرده است از مالک بن أوس که علی علیه‌السلام و عباس آمدند به نزد عمر و طلب میراث رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نمودند. عمر به ایشان گفت که چون حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از دنیا رفت ابوبکر گفت که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گفت که: «ما گروه پیامبران میراث نمی‌گذاریم، آنچه از ما می‌ماند صدقه است» پس شما او را دروغگو و گناهکار و مکّار و خیانت‌کننده دانستید، و خدا می‌داند که او راستگو و نیکوکار و تابع حق بود.

مخفی نماناد که قول عمر: «او تابع حق بود» اگر راست باشد لازم می‌آید نعوذ باللّه کذب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم، چه عامّه و خاصّه متّفقند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: عَلِیٌّ مَعَ الْحَقِّ وَ الْحَقُّ مَعَ عَلِیٍّ،[1] و کذب پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم باطل است، پس قول عمر که او «تابع حق بود» دروغ است.

پس عمر گفت که چون ابوبکر مرد، گفتم که من ولی رسول خدا و ولی ابوبکرم، پس شما مرا دروغگو و گناهکار و مکّار و خائن دانستید، و خدا می‌داند که من راستگو و نیکوکار و تابع حقّم، پس من خلافت را متصرف شدم و الحال هر دو متّفق شده‌اید و می‌گویید که میراث را به ما بده.[2]

پس از این حدیث که در این صحیح از صحاح ایشان وارد شده است به اعتراف امام ایشان که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام و عباس ایشان را دروغگو و خائن و مکّار می‌دانسته‌اند پس چگونه راضی به بعیت ایشان بوده‌اند!

و صاحب *جامع‌الاصول* روایت کرده است از *صحیح مسلم و بخاری* که عایشه گفت: فاطمه دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و عباس آمدند به نزد ابوبکر و طلب میراث خود از ترکهٔ رسول خدا می‌کردند و طلب فدک می‌نمودند و حصّهٔ خود را از خیبر مطالبه می‌فرمودند. ابوبکر گفت: من از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که گفت: «از ما میراث نمی‌ماند، آنچه

---

۱. ر.ک به: *بحارالانوار*، ج ۳۸، ص ۲۶ به بعد، و *غایةالمرام*، مقصد دوم، ص ۵۳۹ به بعد.

۲.

می‌گذاریم صدقه است، و آل محمّد صلی الله علیه و آله و سلم از این مال نمی‌خورند». و کاری که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم کرده است من خلاف آن نمی‌کنم. پس چون حاصل صدقهٔ مدینه آمد عمر آن را به علی علیه‌السلام و عباس داد و علی علیه‌السلام آن را متصرف شد و حاصل فدک و خیبر را عمر ضبط کرد و به ایشان نداد.

و گفته‌اند در روایت دیگر وارد شده است که: فاطمه آزرده شد و هجرت کرد از ابوبکر و با او سخن نگفت تا از دنیا رفت. و حضرت امیر او را در شب دفن کرد و ابوبکر را برای نماز او خبر نکرد. پس عایشه گفت که علی علیه‌السلام روی در میان مردم داشت تا فاطمه در حیات بود، چون فاطمه از دنیا رحلت نمود روی مردم از او گردید و رعایت او را نمی‌کردند. و فاطمه بعد از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شش ماه زنده بود.[۱]

پس زهری از راوی پرسید که علی علیه‌السلام شش ماه با ابوبکر بیعت نکرد؟ گفت: واللّه نه او و نه احدی از بنی‌هاشم تا شش ماه با ابوبکر بیعت نکردند تا علی علیه‌السلام بیعت کرد. چون علی علیه‌اسلام دید که روی مردم از او گردید به ضرورت میل کرد به صلح با ابوبکر. پس پیغام کرد ابوبکر را که بیا به سوی ما و کسی را با خود میاور، از برای آنکه عمر را با خود نیاوَرَد چون شدت عمر را می‌دانست. پس عمر به ابوبکر گفت: تنها به نزد ایشان مرو. ابوبکر گفت: به خدا قسم که تنها به نزد ایشان می‌روم، با من چه می‌توانند کرد؟

پس آمد به خانهٔ علی علیه‌السلام و جمیع بنی‌هاشم در آنجا مجتمع بودند. پس حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام برخاست و خطبه خواند و فضایل خود را ذکر کرد و حقوق خود را بیان کرد تا آنکه ابوبکر به گریه افتاد و حضرت ساکت شد. و ابوبکر برخاست و خطبه خواند و عذر خود را در باب فدک ذکر کرد، و بعد از نماز ظهر علی علیه‌السلام به ضرورت بیعت کرد.[۲]

---

۱. صحیح، بخاری، ج ۵، ۱۷۷. صحیح، مسلم، ج ۵، ص ۱۵۳.
۲. صحیح، بخاری، ج ۵، ص ۱۷۸. صحیح، مسلم، ج ۵، ص ۱۵۴.

پس تا شش ماه بنا بر آنچه در این حدیث ذکر شده است اجماعی برخلافت ابوبکر نه طوعاً و نه کرهاً منعقد نشده است و تصرف ایشان در این مدت در فروج و ادیان و اموال مسلمانان صورت نداشته است. کسی که رجوع به *نهج‌البلاغة* نماید در مواضع بسیار از آن می‌یابد که آن حضرت شکایت بسیار در امر امامت از ایشان داشته است. و احمد بن اعثم کوفی که از معتبرین مورخین و محدّثین ایشان است در تاریخ خود نقل کرده است که: «معاویه به علی علیه‌السلام نامه نوشت که مضمونش این است: امّا بعد، حسد ده جزء است، نه جزء آن در توست و یک جزءِ در سایر مردم، زیراکه امور این امّت برنگشت به احدی بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مگر آنکه حسد بردی و تعدّی کردی بر او، و ما دانستیم این را از تو و از نظر خشم آلود تو و سخنان ناهموار تو و آه‌های بلند تو و امتناع کردن تو از بیعت خلفا، و تو را می‌کشیدند به سوی بیعت مانند شتری که مهارش را بکشند، تا آنکه بیعت کردی از روی کراهت.[۱]

و ابن ابی‌الحدید از کلبی روایت کرده است که: «چون علی علیه‌السلام خواست به جانب بصره رود خطبه خواند. بعد از حمد و ثنا و صلوات گفت: به درستی که چون حق‌تعالی پیغمبر خود را به عالم بقا برد قریش امر خلافت را از ما گرفتند و متصرف شدند و ما را منع کردند از حقّی که ما سزاوارتر بودیم به آن از همهٔ مردم. پس دانستیم که صبر کردن بر این ظلم بهتر است از آنکه کلمهٔ مسلمانان را پراکنده کنیم و خون‌های مسلمانان را بریزیم، و مردم نو مسلمان بودند و دین در حرکت و اضطراب بود و هنوز قرار نگرفته بود و به اندک ضعفی فاسد می‌شد».[۲]

و ابن ابی الحدید گفته است که: از سخنان مشهور معاویه است که به علی علیه‌السلام نوشت که: «دیروز بود که زنت را بر درازگوشی سوار کردی و دست‌های دو پسرت حسن و حسین را گرفتی در روزی که به ابوبکر بیعت کردند و نگذاشتی احدی از اهل بدر و اهل سوابق را مگر آنکه با زن و دو پسرت به در خانهٔ

---

۱. بحارالانوار، ج ۸، ص ۵۳۵، ط کمپانی. ۲. شرح *نهج‌البلاغة*، ج ۱، ص ۱۰۲.

ایشان رفتی و خواستی که ایشان را جمع کنی از برای قتال با مصاحب رسول خدا، و اجابت تو نکردند از ایشان مگر چهار نفر یا پنج نفر، و اگر به حق بودی اجابت تو می‌کردند. و اگر من همه چیز را فراموش کنم این را فراموش نمی‌کنم که با پدرم گفتی که وقتی می‌خواست تو را از جا به‌درآورد که اگر چهل نفر می‌یافتم که صاحب عزم بودند قتال می‌کردم با ابوبکر».[۱]

باز ابن ابی الحدید گفته: «امّا امتناع علی علیه‌السلام از بیعت ابوبکر تا آن‌که او را به عنف آوردند به نحوی که مذکور شد [را] محدثان و راویان سِیر و تواریخ روایت کرده‌اند و همه ثقاتند و مأمونند».[۲]

و باز ابن ابی‌الحدید گفته است که: «صحیح نزد من آن است که فاطمه علیه‌السلام از دنیا رفت غضبناک بود بر ابوبکر و عمر، و وصیّت کرد که آنها بر او نماز نکنند. و اینها نزد اصحاب ما از جملهٔ گناهان صغیره بوده است که آمرزیده شده است».[۳]

و أیضاً ابن ابی‌الحدید گفته است که: «من نزد ابوجعفر نقیب استاد خود می‌خواندم این حدیث را که هبّار بن اسود نیزه‌ای حوالهٔ هودج زینب دختر رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم کرد و او ترسید و فرزندی از شکمش سقط شد، و به این سبب رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز فتح مکّه خون او را هدر کرد. و چون من این حدیث را خواندم نقیب گفت: هرگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خون هبّار را مباح کرد از برای رسانیدن اذیّت به زینب و سقط او، ظاهر حال آن است که اگر در حال حیات می‌بود مباح می‌کرد خون کسی که فاطمه را ترسانید و فرزند او را هلاک کرد».[۴]

و باز ابن ابی الحدید بیعت سقیفه را روایت کرده است از محمد بن جریر طبری که معتمدترین مورخین ایشان است، و از واقدی که: «عمر با اُسَیْد بن خضیر و سلمة

---

۱. همان، ج ۱، ص ۱۳۱.
۲. همان، ج ۱، ص ۱۳۵.
۳. همان، ج ۲، ص ۲۰.
۴. همان، ج ۳، ص ۳۵۹.

بن أسلم با جماعتی به در خانه علی علیه‌السلام رفت و گفت بیرون آیید و الاّ خانه را بر شما می‌سوزانم».[۱]

و ابن‌حرانه از زید بن أسلم روایت کرده است که: «من از آنها بودم که با عمر هیزم برداشتیم و به درِ خانهٔ فاطمه بردیم در وقتی که علی علیه‌السلام و اصحابش امتناع کردند از بیعت ابوبکر. و عمر به فاطمه گفت که بیرون کن هر که را در این خانه هست والاّ می‌سوزانم خانه را با هر که در این خانه هست. در آن‌وقت علی و فاطمه و حسن و حسین علیه‌السلام و جمعی از صحابه در آن خانه بودند. و فاطمه علیه‌السلام گفت: آیا خانه را بر من و فرزندانم می‌سوزانی؟ گفت: بلی و اللّه، یا بیرون آیند و بیعت کنند یا می‌سوزانم».[۲]

و ابراهیم ثقفی از زُهری روایت کرده است که: «بیعت نکرد علی علیه‌السلام مگر بعد از شش ماه، و جرأت بهم نرسانیدند مگر بعد از وفات فاطمه علیه‌السلام».[۳]

و أیضاً ابراهیم روایت کرده است که: «قبیلهٔ أسلم ابا کردند از بیعت ابوبکر و گفتند تا بریده بیعت نکند ما بیعت نمی‌کنیم زیرا که حضرت رسول خدا با بریده گفته است که: علی ولی شماست بعد از من».[۴]

و روی أن أبابکر کتب الی أُسامة بن زید: «بسم اللّه الرحمن الرحیم. من أبی بکر الصدیق خلیفة رسول اللّه ﷺ الی أُسامة بن زید. أمّا بعد، فان المسلمین استخلفونی و رضوا بی، فاذا قرأت کتابی هذا فأقبل إلیّ، والسّلام». و هذا عزل من أبی‌بکر لامارة اسامة مع أن الرسول ﷺ نصبه و أمّره علیه و علی عمر و عثمان. فأجابه اسامة کتباً: بسم‌اللّه الرحمن الرحیم. من اسامة بن زید الّذی ولاّه رسول اللّه ﷺ الی عتیق بن أبی قحافه. أمّا بعد، فانّه ورد منک کتاب ینقض آخره أوله، زعمت أنّک خلیفة رسول اللّه ﷺ ثم ذکرت أن المسلمین استخلفونی. أمّا قولک ان المسلمین استخلفونی و رضوا بی فأنا من المسلمین و لم أستخلفک و لم أرض بک. فاذا قرأت کتابی هذا فأقبل الی الوجه الّذی وجّهک فیه رسول اللّه ﷺ معی.[۵]

---

۱. همان، ج ۱، ص ۱۳۰-۱۳۵.
۲. همان.
۳. همان.
۴. همان.
۵. بحارالانوار، ج ۲۹، ص ۹۱؛ با اندکی اختلاف در الفاظ.

و روایت است که ابوبکر به اسامة بن زید نوشت: «به نام خدا، از ابی‌بکر صدّیق خلیفهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به اسامة بن زید. اما بعد، همانا مسلمانان مرا خلیفه قرار دادند و به خلافت من رضایت دادند، پس چون نامهٔ مرا خواندی به سوی من روی آر، والسلام». این نامه عزل‌نامهٔ ابوبکر است نسبت به امارت اسامة بن زید، با آنکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اسامه را [به سرداری لشکر] منصوب نموده و بر ابوبکر و عمر و عثمان امیر قرار داده بود. اسامه در پاسخ او نوشت: «به نام خدا. از اسامة بن زید که رسول خدا صلی اللّه علیه و اله او را امیر ساخته است به عتیق بن ابی‌قحافه.[1] اما بعد، نامه‌ای از تو به‌دستم رسید که اول آن با آخرش متناقض است، نخست پنداشته‌ای که خلیفهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم هستی سپس یادآور شده‌ای که مسلمانان تو را خلیفه قرار داده‌اند! اما اینکه گفته‌ای «مسلمانان تو را خلیفه قرار داده و به خلافت تو رضایت دادند» من یکی از مسلمانانم که نه تو را خلیفه ساخته و نه به خلافت تو رضایت داده‌ام. پس چون نامه‌ام را خواندی به همان کاری که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تو را بدان مأمور ساخته بود که تحت فرمان من باشی، روی آر.

و أیضاً أنکر العباس علی أبی بکر و مثله [أبو] سفیان بن حرب و الزبیربن العوّام، و قد کسر سیفه و حمله الانصار، هکذا ذکرالرازی.[2]

و نیز: عباس بن عبدالمطلب و [ابو]سفیان بن حرب و زبیربن عوام بر ابی‌بکر انکار کردند، تا آنجا که شمشیر زبیر شکست و انصار او را برداشتند (و به خانه بردند). رازی این‌گونه آورده است.

و أیضاً کبار الصّحابة لم یبایعوه یوم السّقیفة و هم سلمان الفارسی و أبوذر و حذیفة بن الیمان و خزیمة بن ثبت ذوالشّهادتین و أبوالهیثم بن التّیّهان و عمّار بن یاسر و المقداد بن أسود و سعد بن عبادة الانصاری و خبّاب بن الارت و بریدة الاسلمی و خالد بن سعد بن العاص و أبو أیّوب خالد بن زید الانصاری و سهل بن حنیف و عثمان بن حنیف و قیس بن سعد بن عبادة الخزرجی و جابربن عبداللّه الانصاری و أبوسعید الخدری و عبداللّه بن العباس و الفضل بن العباس.[3]

---

۱. عتیق نام ابوبکر است، و ابوبکر کنیهٔ اوست. ۲.

۳. *خصال*، صدوق، باب خصال دوازده‌گانه. *النقض*، ص ۶۵۴-۶۶۹.

و نیز بزرگان صحابه در روز سقیفه با او بیعت نکردند و آنها عبارت بودند از: سلمان، ابوذر، حذیفة بن یمان، خزیمة بن ثابت ذوالشهادتین،[۱] ابوالهیثم بن تیهان، عمار بن یاسر، مقداد بن اسود، سعد بن عبادهٔ انصاری، خباب بن ارت، بریدهٔ اسلمی، خالد بن سعد بن عاص، ابوایوب خالد بن زید انصاری، سهل بن حنیف، قیس بن سعد بن عبادهٔ خزرجی، جابربن عبداللّه انصاری، ابوسعید خدری، عبداللّه بن عباس و فضل به عباس.

قیل: دخل خضر علی علّی علیه السلام: یوم السقیفة، قال: و رأیت ابلیس علی قارعة الطّریق یرقص و یقول: یوم کیوم آدم». و یؤیّده قوله تعالی: وَ لَقَدْ صَدَّقَ إبْلیسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ إلاّ فَریقاً مِنَ الْمُؤْمِنینَ.[۲]

گویند: «در روز سقیفه خضر علیهم‌السلام بر علی علیه‌السلام وارد شد و گفت: ابلیس را در شاهراه دیدم که می‌رقصید و می‌گفت: امروز همانند روزی است که آدم را فریفتم». مؤیّد این سخن قول خدای متعال است که: «همانا ابلیس گمان خود را جامهٔ عمل پوشاند و آنان جز گروهی از مؤمنان، از وی پیروی نمودند».

ای عزیز! از جمله غرایب آنکه: اکثر متأخّرین عامّه مانند ملاسعد در مقاصد و صاحب مواقف و سیّد شریف و دیگران چون دیده‌اند که متمسّک به این اجماع شدن فضیحت است دست از اجماع برداشته‌اند و گفته‌اند: «هرگاه امامت ثابت شد حصول امامت به بیعت و اختیار است، پس محتاج نیست به اجماع جمیع اهل حل و عقد، زیراکه دلیلی بر آن قایم نشده است نه از عقل و نه از نقل، بلکه بیعت یکی و دو تا از اهل حل و عقد کافی است در ثبوت امامت و جواز متابعت امام بر اهل اسلام، زیراکه ما می‌دانیم که صحابه با صلابتی که در دین داشتند اکتفا کردند در امامت به همین، مثل عقد عمر از برای ابوبکر، و عقد عبدالرحمن از برای عثمان. و شرط نکرده‌اند در عقدش اجتماع هر که در مدینه باشد چه جای اجماع امّت از شهرها! و کسی بر ایشان انکار نکرد، و بر این امر اتّفاق کردند جمیع اهل اعصار بعد از آن تا این زمان».[۳]

---

۱. وی تا آن اندازه با صداقت بود که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گواهی شخص او را به جای گواهی دو کس می‌پذیرفت، از این‌رو او را ذوالشهادتین، یعنی صاحب دو گواهی، نامیده‌اند.

۲. سبا، ۲۰.

۳. المقاصد، ج ۲، ص ۲۸ و مواقف، در حاشیهٔ آن.

و فخر رازی در *نهایة‌العقول* گفته است که: «اجماع منعقد نشد بر خلافت ابوبکر در زمان خودش، بلکه بعد از فوت او در زمان خلافت عمر که سعد بن عباده مرد، اجماع منعقد شد».[۱]

ای عزیز! تأمّل نما، باهوش باش که هرگاه اجماع بر بیعت ابوبکر نبود پس به چه حجّت او خود را خلیفه می‌دانست؟ و هرگاه بیعت یک شخص در امامت کافی باشد چرا قبیلهٔ سعد و خزرج با ابوبکر معارضه می‌نمودند؟ و چرا ابوبکر و عمر با علی و جمیع بنی‌هاشم معارضه می‌کردند و حال آن که اجماع اهل بیت صحیح است به اعتبار حدیث متواترات اِنّی تارِکُ فیکُمُ الثَّقَلَیْنِ، وَ مَثَلُ أَهْلِ بَیْتی کَمَثَلِ سَفینَةِ نُوحٍ؟[۲]

«من دو چیز گران‌بها میان شما به جای می‌گذارم: [کتاب خدا و عترت خودم]»؛ و «مثل خاندان من مثل کشتی نوح است...».

و از این قول لازم می‌آید که هرگاه یک نفر با کسی بیعت کند هرچند عامّهٔ اهل فضل و علم و صلاح در طرف دیگر باشند به بیعت آن یک نفر امامت ثابت باشد و اینها که همه مخالف نمایند مرتد باشند، و حال اینکه اگر این یک نفر شهادت دهد که درهمی زید از عمرو طلب دارد تنها شهادتش را قبول نمی‌کنند، و در تحقّق امامت به بیعت او اکتفا می‌نمایند! و به این سبب یزید و ولید را خلیفهٔ واجب الاطاعهٔ خلق می‌دانند که فضایح ایشان نسبت به فرزند رسول خدا و حرم خدا و حرم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن مشهورتر است که محتاج به ذکر باشد.

و در جمع صحاح از حذیفة بن شهاب روایت کرده است که حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: «فاطمهٔ پارهٔ تن من است، هرکه او را آزرده می‌کند مرا آزرده می‌کند، و هرکه او را آزار می‌کند مرا آزار می‌کند، و هرچه او را به تعب می‌اندازد مرا به تعب می‌اندازد».[۳]

---

۱. *بحارالانوار*، ج ۲۸، ص ۳۶۴.
۲. به صفحهٔ ۳۹۵ مراجعه شود.
۳. صحیح، بخاری، ج ۵، ص ۲۶ و ج ۷، ص ۴۷. صحیح، مسلم، ج ۷، ص ۱۴۱. سنن، ابی داود، نکاح، ۱۲. سنن، ترمذی، مناقب، ۶۰. سنن، ابن‌ماجة، نکاح، ۵۶. مسند، احمد، ج ۴، ص ۳۲۵-۳۲۶.

و اخبار بر سبیل تواتر وارد است و بعضی از آنها ان شاءاللّه در مبحث ولایت بیاید که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که: «ایذای علی ایذای من است» و خدای‌تعالی در قرآن فرموده است که: وَ مَنْ یُؤْذِیَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ فَاُولٰئِکَ هُمُ الْکافِرُونَ.[۱]

و در کتب امامیّه مذکور است که: «ابوبکر و عمر، خالد بن ولید را امر کردند به قتل علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام. به او گفت: در پهلوی او بایست و چون من سلام نماز را بگویم برخیز و گردنش را بزن. و چون ابوبکر به تشهّد نشست از آن اراده پشیمان شد و از فتنه و شجاعت و سطوت آن حضرت ترسید و تشهّد را مکرر می‌خواند و از ترس سلام نمی‌گفت، تا آنکه مردم گمان کردند که در نماز سهوی کرده است. پس ملتفت شد به جانب خالد و گفت: ای خالد مکن آنچه من تو را به آن امر کرده بودم. و به روایتی سه مرتبه این سخن را گفت و بعد از آن سلام نماز را گفت».[۲]

ابن ابی الحدید نقل کرده است که: «از استاد خود ابوجعفر نقیب پرسیدم آیا حق است قصّهٔ خالد و امر ابی‌بکر و عمر او را به قتل علی علیه‌السلام؟ ابوجعفر گفت: گروهی از سادات علوی این روایت را روایت کرده‌اند. و ایضاً روایت کرده‌اند که مردی آمد نزد زُفَربن هذیل شاگرد ابوحنیفه سؤال کرد از قول ابو حنیفه که می‌گوید که جایز است بیرون آمدن از نماز به غیر سلام مانند سخن گفتن و فعل کثیر و حدث. زفر گفت: بلی جایز است، چنان‌که ابوبکر در تشهّد گفت آنچه گفت. آن مرد گفت: چه بود آنچه ابوبکر گفت؟ زفر گفت: بر تو نیست که این سؤال بکنی. او مکرر پرسید. زفر گفت: بیرون کنید این مرد را که او از اصحاب ابوالخطّاب خواهد بود».[۳]

و فضل بن شاذان در کتاب *ایضاح* نقل کرده است و گفته است که: «این قصّه را از سفیان و ابن جنّی و وکیع پرسیدند که چه می‌گویید در این که ابوبکر کرد؟ و همه گفتند: بدی بود امّا تمام نکرد. و جمعی دیگر از اهل مدینه گفتند: قصوری ندارد اگر

---

۱. آیه‌ای با این لفظ در قرآن کریم نیست. ولی مضمون آن هست.

۲. الاحتجاج (طبرسی)، ج ۱، ص ۱۱۷ـ۱۱۸. علل‌الشرایع، باب ۱۵۱ ص ۱۹۱. کتاب سلیم بن قیس هلالی، ص ۱۳۷.

۳.

از برای اصلاح امّت که متفرّق نشوند مردی را بکشند، چون علی مردم را از بیعت ابوبکر منع می‌کرد او هم امر به قتل او نمود».[۱]

ابن ابی الحدید از جاحظ روایت نموده است که: «چون عمر شنید که عمّار می‌گوید که اگر عمر بمیرد من با علی علیه‌السلام بیعت می‌کنم، عمر بر منبر رفت و گفت: کانت بیعة أبی‌بکر فلتة وقی اللّه المسلمین شرّها، فمن عاد الی مثلها فاقتلوه».[۲] اگر این کلام را راست گفته است پس ابی‌بکر این قدر از اهلیّت خلافت دور است که متضمّن شر مسلمین است تا حدی که موجب قتل است. و اگر دروغ است پس او قابل خلافت نیست و حال آنکه خلافت عمر مبتنی بر خلافت ابوبکر است، و هرگاه خلافت او باطل باشد از او نیز باطل است.

و اعلم أیّها اللّبیب الفطن أنّهم یروون أن النّبی ﷺ قال: **نحن معاشر الانبیاء لانورّث** و لم نوص **بالإمامة أیضاً علی قولهم**، مع أن أبابکر وصّی الی عمر و عمر وصّی بالشّوری. فان کانت الوصایة حقّاً منهما فالنّبی ﷺ أولی بذلک، و ان کانت باطلاً فانّهما خالفا رسول اللّه ﷺ. اللّهم أنت المشتکی و أنت المستعان.

ای خردمند تیزهوش! بدان که مخالفان روایت می‌کنند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: «ما گروه انبیاء ارث نمی‌نهیم» و به گمان آنان «به امامت نیز سفارشی نداریم» با اینکه ابوبکر سفارش به عمر کرد، و عمر به تشکیل شوری سفارش نمود، اگر وصایت از سوی آن دو حق بوده، پس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از آن دو نفر به وصایت نمودن شایسته‌تر بوده است، و اگر وصایت از سوی آن دو باطل بوده، پس آنان مخالفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کرده‌اند! خداوندا به سوی تو شکوه می‌کنیم و تو کانون نصرتی.

---

۱. ایضاح، ص ۱۵۷ـ۱۵۸.

۲. شرح نهج‌البلاغة، ج ۱، ص ۱۲۳.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ۳۵

رسالهٔ ابن أبی جمهور در ولایت

ای عزیز! چون شیخ محمد بن علی بن ابراهیم بن أبی جمهور اللحسایی[۱] ـ قدس سره ـ رساله‌ای در نقض امامت خلفای ثلاثه دارد که با فاضل هروی که در فنون علوم سرآمد بود در مشهد مقدس رضوی علیه‌السلام میان ایشان مباحثه‌ای اتّفاق افتاد، در *مجالس‌المؤمنین* آن را ایراد نموده، این ضعیف آن رساله را بألفاظها ذکر می‌نماید. شیخ مذکور می‌گوید که:

در خانهٔ سیّد نقیب سید محسن جمعی از سادات و طلبه را ضیافت بود و ملای هروی نیز حاضر بود و در آن اثنا متوجّه جانب من گردیده از نام من پرسید: گفتم: نامم محمد است. بعد از آن پرسید که مولد تو از کدام دیار عرب است؟ گفتم: بلاد هَجَر که به «لَحْساء»[۲] مشهور است و اهل علم و دین در آنجا محشورند. پس گفت که مذهب تو چیست؟ گفتم: از اصول می‌پرسی یا از فروع؟ گفت: از هردو. گفتم: مذهب من در اصول هر چیزی است که مرا دلیل قایم شده بر آن، و در فروع فقهی است که منسوب است به اهل بیت علیهماالسلام. پس گفت: چنان می‌بینم که مذهب امامیّه داری؟ گفتم: آری. گفت: امامیّه می‌گویند که علی بن ابیطالب علیه‌السلام بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم امام است

---

۱. در *معجم‌البلدان*، أحساء آورده و أحسائی مشهور است. در *مجالس‌المؤمنین*، لحصاوی است.
۲. همان.

بلافاصله. گفتم: بلی چنین است و من به آن قایلم. گفت: دلیل بگو بر این دعوی خود. گفتم: مرا احتیاج نیست به اقامهٔ دلیل بر این مدعا. گفت: چرا؟ گفتم: به سبب آنکه تو امامت علی بن ابی‌طالب را یکباره منکر نیستی بلکه من و تو متّفقیم بر اینکه او امام است بعد از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و این قدر هست که من نفی واسطه می‌کنم، پس من در این مسأله نافی باشم و تو مثبت، بنابراین بر تو است که اقامهٔ دلیل کنی، مگر آنکه امامت علی بن ابی‌طالب را بالمّره انکار کنی و خرق اجماع نمایی که آن هنگام اقامهٔ دلیل بر من واجب می‌شود. گفت: به خدا پناه می‌برم از انکار امامت او و لکن می‌گویم که او رابع سه کس است که پیش از او خلافت کردند. گفتم: پس تو را دلیل باید بر دعوی، زیرا که من با تو در اثبات این وسایط موافق نیستم.

و حاضران حسن تقریر مرا پسندیدند و گفتند که حق به جانب شیخ عرب است که می‌گوید که تو مدعی [ای] و او منکر، و مدعی در اثبات دعوی خود محتاج به گواه است. پس چون الزام او بر اقامهٔ دلیل نمودم گفت: دلایل بر این دعوی من بسیار است. گفتم: یک دلیل مرا بر این کافی است. گفت: اجماع واقع شده بر امامت ابوبکر بعد از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بلافاصله، و اجماع در شرع حجّت است.

گفتم: اگر مراد تو از این اجماع اجماعی است که ازکثرت قایلین به امامت ابوبکر در آن وقت حاصل شده این‌چنین اجماع حجّت نیست، زیرا که مخالفان امامت ابوبکر نیز در آن‌وقت موجود بودند و اگر چه نظر به کثرت موافقان او قلیل می‌نمودند. و کثرت حجّت نیست به دلیل قول خدای‌تعالی: وَ قَلِيلٌ مِنْ عِبادِيَ الشَّكُورُ.[1] بلکه کثرت در بسیاری از امور مذموم است چنانچه خدای‌تعالی فرموده: لاخَيْرَ فی كَثِيرٍ مِنْ نَجْوٰيهُمْ[2] و: كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللّٰهِ وَاللّٰهُ مَعَ الصّٰابِرِينَ.[3]

---

۱. سبأ، ۱۳: «و اندکی از بندگان من شاکرند».

۲. نساء، ۱۱۴: «خیری نیست در بسیاری از سخنان درگوشی آنان».

۳. بقره، ۲۴۹: «چه گروه‌های اندکی که به اذن خدا بر گروه‌های بسیاری غلبه یافتند، و خداوند با صبرپیشگان است».

و اگر مراد از آن اجماعی است که از اتّفاق اهل حل و عقد در روز وفات حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حاصل شده باشد، مرا در ابطال آن دو طریق است: یک طریق که استقامت آن در مذهب من به یقین پیوسته و اگر چه الزام تو به آن نتوانم کرد و آن این است که اجماع نزد من حجّت نمی‌باشد الاّ به دخول معصوم در آن، و هر اجماعی که خالی از آن باشد به مذهب ما حجّت نیست، زیراکه جایز است خطا بر هر یک از آن آحاد، پس آن اجماع به طریقهٔ ما درست نباشد.

دوم، ابطال آن به طریقی که در نزد شما نیز مستقیم است و آن این است که اجماع چنانچه گذشت اتّفاق اهل حلّ و عقد است از امّت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر امری از امور، و این معنی حاصل نشد در امامت ابوبکر در روز سقیفه بلکه فضلای صحابه و زهّاد و علما و اشراف و سادات بسیار بودند و در سقیفهٔ بنی‌ساعده حاضر نشدند، و بالجمله اتّفاق است که علی و عباس و پسر او عبدالله و زبیر و مقداد و عمّار و ابوذر و سلمان و جماعتی از بنی هاشم و غیر ایشان از صحابه به مصیبت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و تجهیز او اشتغال داشتند، و چون انصار اشتغال حضرت امیر علیه‌السلام را به لوازم مصیبت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم و عدم التفات او را به خلافت دیدند در سقیفهٔ بنی‌ساعده مجتمع شدند به جهت نظم امور خود نظر در تعیین امیری انداختند، و چون ابوبکر و عمر و ابوعبیدهٔ جرّاح و جمعی از طلقاء که با ایشان بودند خبر از اجتماع انصار را شنیدند به جانب سقیفه دویدند و با ایشان شیوهٔ مجادله و مخاصمه ورزیدند تا آنکه انصار زبان مصالحهٔ مِنّا اُمَیرٌ وَ مِنْکُمْ اُمَیرٌ[1] گشودند، و ابوبکر و اصحابش به آن راضی نشده روایت خود راکه اَلاَئِمَّةُ مِنْ قُرَیْشٍ[2] بر ایشان حجّت نمودند، و مع هذا بشیر بن سعد راکه یکی از رؤسای انصار بود و به مرض حسد سعد بن عباده که قرعهٔ اختیار امارت انصار بر اسم او افتاده بود [گرفتار بود] فریب داده با خود یار ساختند. لاجرم عمر و ابوعبیده به استظهار[3] بشیر بن

---

۱. *الامامة و السیاسة*، ج ۱، ص ۱۵.
۲. مقدمهٔ ابن‌خلدون، ص ۲۴۲.
۳. کمک و پشتیبانی

سعد مبادرت به بیعت ابی‌بکر نموده، دست بر دست او زدند و گفتند: اَلسَّلامُ عَلَیْکَ یا خَلیفَةَ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ.

و از اینجا معلوم می‌شود که بیعت ابی‌بکر در روز سقیفه از روی مکر و حیله و فریب و قهر بوده، و لهذا عمر گفت: کانَتْ بَیْعَةُ أبی‌بَکْرٍ فَلْتَةً وَقَی اللّٰهُ الْمُسْلِمینَ شَرَّها، وَ مَنْ عادَ إلی مِثْلِها فَاقْتُلُوهُ. و هرگاه فضلای صحابه و زهّاد وذوی الاقتدار از مهاجر و انصار در آنجا حاضر نبودند و بیعت به ابوبکر ننمودند چگونه اجماعی که مدعای شماست بهم می‌رسد؟

فاضل هروی چون این مقدمات را شنید، گفت: آنچه ذکر نمودی مسلّم است لکن آن جماعت که ذکر نمودی در روز سقیفه حاضر نبودند بعد از آن با دیگران در بیعت ابوبکر موافقت نمودند و به خلافت او راضی شدند، غایةالامر اتّفاق ایشان یک‌بار واقع نشده باشد، و این در اجماع شرط نیست.

گفتم: حصول موافقت و رضای ایشان بعد از آنها چنان‌که توگمان برده‌ای حجّت نمی‌شود، زیرا که احتمال اکراه و اجبار و تقیّه را در آن راه هست بنابر آنکه چون اشراف و علما و زهّاد دیدند که متصدّیان خلافت، عوام کالانعام را که از روی عدم بصیرت به هر باطلی میل می‌کنند و از دنبال هر لقمه‌ای می‌دوند فریب داده با خود یار ساختند و بزرگان ایشان را استمالت تقلید امور و وعدهٔ تفویض ایالت بلاد و ثغور دادند لاجرم از مخالفت ایشان بر جان خود ترسیدند و از روی تقیّه و اکراه تابع ایشان گردیدند؛ و متابعت و انقیادی که از روی اکراه باشد به اجماع مبطل اجماع است.

و فاضل هروی گفت که: از کجا دانسته‌ای که ایشان از روی تقیّه و اکراه تابع شدند تا مدعای تو درست شود؟ گفتم که: در علم میزان مقرر شده که «اذا جاء الاحتمال بطل الاستدلال»[1] و احتمال اکراه در این اجماع قایم است، پس باید که باطل باشد؛ با آنکه أمارات اکراه[2] در ضمن بسیاری از روایات ظاهر شده، از آن جمله آنکه: ابن

---

۱. «چون احتمال آید استدلال باطل می‌شود».
۲. نشانه‌های زور و اجبار

ابی‌الحدید معتزلی که در مسألهٔ امامت موافق اهل سنّت است در باب فضایل عمر گفته که: عمر هو الّذی وطّأ الامر لابی‌بکر و قام فیه، حتّی أنّه وقع فی صدر المقداد و کسر سیف الزبیر، و کان قد شهره علیهم».[۱] و این غایت اکراه است.

و دیگر آنکه: ابن ابی‌الحدید نیز روایت کرده است از بَراء بن عازب که گفت: «من همیشه محب اهل بیت رسالت بودم. و چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت حزن و اندوه بسیار به من رسید، پس از خانه بیرون آمدم تا ببینم که مردم در چه کارند، دیدم که ابوبکر و عمر و ابوعبیده در کوچه می‌روند و جمعی از طلقاء بر یمین و یسار ایشان می‌دوند، و عمر شمشیر از غلاف کشیده و به هر یک از مسلمانان که می‌رسد به او می‌گوید که به ابوبکر بیعت کن چنان‌که دیگران بیعت کردند، و خواهی‌نخواهی از او بیعت می‌گیرند. چون آن حالت را دیدم به‌غایت آزرده گشتم. نزد علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام رفتم و خبر آن جماعت را بدیشان رسانیدم در وقتی که قبر منور آن حضرت را درست می‌کرد. پس بیلی راکه در دست داشت بر زمین نهاد و گفت: بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیمِ، الم، أَحَسِبَ النَّاسُ أَنْ یُتْرَکُوا أَنْ یَقُولُوا آمَنَّا وَهُمْ لَایُفْتَنُونَ.[۲] و عباس ـ رضی اللّه عنه ـ آنجا بود و گفت: تَرِبَتْ أَیْدِیکُمْ بَنِی‌هاشِمٍ إِلَی آخِرِ الدَّهْرِ،[۳] یعنی «دست شما زیر شد [ای بنی‌هاشم تا انقضای دهر]».

و این روایت نیز دال است بر اکراه و اینکه علی و عباس توقّع خلافت از برای خود داشتند.

و دیگر اینکه: این روایت مشهور است که چون سعد بن عباده در روز سقیفه بیمار بود از بیعت ابوبکر امتناع نمود، ابوبکر خود به مردم گفت که: لگدمال کنید سعد را. و روایت دیگر آن است که گفت: اُقْتُلُوا سَعْداً، قَتَلَ اللّٰهُ سَعْداً.[۴]

---

۱. شرح نهج‌البلاغة، ج ۱، ص ۵۸: «عمر همان کسی است که امر حکومت را برای ابی‌بکر هموار ساخت و او بدان پرداخت. تا آنجا که بر سینهٔ مقداد کوفت و شمشیر زبیر را شکست، شمشیری که زبیر بر سر آنان کشیده بود».

۲. عنکبوت، ۱ و ۲: «الم. آیا مردم گمان برده‌اند که همین‌که بگویند ایمان آورده‌ایم، ما آنها را نمی‌آزماییم؟».

۳. شرح نهج‌البلاغة، ج ۱، ص ۷۳ـ۷۴.

۴. «سعد را بکشید. خداوند سعد را بکشد».

دیگر این روایت نیز مشهور است که: «چون ابوبکر در جمعهٔ اول از ایّام خلافت خود بر بالای منبر رفت، دوازده نفر از مهاجران و شش نفر از انصار برپای خاستند. و بالارفتن او را بر منبر حضرت پیغمبر انکارکردند و چندان در آن باب به او عتاب کردند که بر بالای منبر مبهوت ماند و جوابی نتوانست بر زبان راند تا عمر برخاست و با ابوبکر درشتی کرده گفت: **أیْ لُکَعْ، إذا کُنْتَ لاتَقُومُ بِحُجَّةٍ فَلِمَ أقَمْتَ نَفْسَکَ فی هٰذَا المَقامِ؟**[1]

آنگاه دست ابوبکر راگرفته از منبر به زیر آورد و به خانه آورد. و چون روز جمعهٔ دیگر رسید با جمعی کثیر مانند سعد وقّاص و خالد بن ولید و همراه هر یک از ایشان صد جلف پلید بود لشکر کشید و آن جماعت شمشیرها کشیده به مسجد درآمدند، و چون نظر عمر به حضرت امیر و جماعتی از صحابه مانند سلمان و غیره که با او بودند افتاد به ایشان خطاب نمود و سوگند یادکرد و گفت: واللّه ای اصحاب علی، اگر یکی از شما امروز متکلّم شود به آنچه در آن‌روز جمعه متکلّم شده بود چشم‌های او را از سرش بیرون خواهم کرد.

و سلمان ـ رضی اللّه عنه ـ برپای خاست و گفت: صدق رسول‌اللّه ﷺ انّه قال: **بَیْنَا أخی وَابْنُ عَمّی جالِسٌ فی مَسْجِدی إذْ وَثَبَ عَلَیْهِ طائِفَةٌ مِنْ کِلابِ أهْلِ النّارِ یُرِیدُونَ قَتْلَهُ؛** ولاشک أنکم منهم.

> رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم راست گفت، چه او فرمود: «در این بین که من و پسرعمویم در مسجدم نشسته بودیم ناگهان یک دسته از سگان دوزخی بر او حمله آورده و قصد کشتن او را داشتند»؛ و شکی نیست که شما از آنها هستید.

پس عمر شمشیر برکشید تا او را بزند حضرت امیر دامن او راگرفت و بر زمین کشاند و گفت: **یابْنَ صَهّاکٍ الْحَبَشِیَّةِ أبِأسْیافِکُمْ تُهَدِّدُونَنا، وَ بِجَمْعِکُمْ تُکاثِرُونَنا؟ وَاللّهِ لَوْلا کِتابٌ مِنَ اللّهِ سَبَقَ وَعَهْدٌ مِنْ رَسُولِ اللّهِ ﷺ تَقَدَّمَ لَرَأیْتُمْ[2] أیُّنا أقَلُّ عَدَداً وَ أضْعَفُ ناصِراً.**

---

۱. «ای احمق، اگر توان حجت آوردن نداری چرا خود را در این مقام قرار دادی؟».

۲. در نسخه‌ها «لرأیتکم» بود که غلط است و باید «لأربتکم» باشد. و آنچه در متن آمده مطابق مصدر و صحیح است.

ای پسر صهاک حبشی،[1] آیا با شمشیرهاتان ما را تهدید می‌کنید و جمعیت خود را به رخ ما می‌کشید؟ به خدا سوگند اگر فرمان پیشین کتاب الهی و سفارش قبلی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نبود به شما نشان می‌دادم که کداممان کمتر و بی‌یاورتریم.

آنگاه آن حضرت به اصحاب خود گفت که: از مسجد بیرون روید. و هرگاه احوال بر این منوال باشد ظاهر می‌شود که بیعت ابی‌بکر از روی اکراه بوده و آنکه جماعتی که روز سقیفه از بیعت او تخلّف نمودند نتوانستند که بعد از آن نیز ترک مبایعت نمایند، و این هنگام اجماعی که مدّعا بود حاصل نشود دلیل بر وجود واسطه که میان حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و خلافت امیرالمؤمنین علیه‌السلام قایم نگردد.

فاضل هروی اعتراف به بطلان این دلیل نمود و گفت: دلیلی دیگر بر مدعای خود دارم. گفتم: آن کدام است؟ گفت: آنکه حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم در مرض الموت امر نمود مردم را که در خلف ابوبکر نماز گزارند. و این دلیل است بر تقدیم او بر سایر صحابه، زیرا که مقدم در نماز مقدم است در غیر آن از امور، و قایل به فرق نیست. گفتم: این دلیل از چند وجه ضعیف و علیل است.

اول ـ آنکه: خبر تقدیم ابی‌بکر در نماز اگر صحیح باشد هم‌چنان‌که گمان توست، و بر تقدیر صحّت دلالت بر امامت او داشته باشد هر آینه نصّی خواهد بود از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بر امامت او، و هرگاه این‌چنین نصّی در باب امامت او بودی بایستی که به دلیل ضعیف **اَلْأَئِمَّةُ مِنْ قُرَيْشٍ** محتاج نگردیدی، بلکه بایستی که همان نص را بر اهل سقیفه حجّت آوردی و طریق الزام سایر انصار را به آن می‌سپرد، و خلافت را موقوف نمی‌دانستند به بیعتی که چندین خلاف و شمشیر بیرون آوردن از غلاف در آن واقع شد. و چون تمسّک به چنان نصّی که موجب سهولت کار بود به چنین امری دشوار عدول نمودند معلوم شد که ایشان را در آن نص حجّتی نبود، و غرض تو و اصحاب تو از احتجاج به آن مغلطه بوده.

---

۱. کنیز زبیر بن عبدالمطلب بوده که جد عمر با او زنا کرده و خطاب پدر عمر را بدنیا آورده است. (بحارالانوار، ج ۸، ص ۵۴، ط کمپانی).

دیگر آنکه: تقدیم در نماز دلالت ندارد بر امامت عامّه که عبارت است از ریاست در امور دین و دنیا به نیابت رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم، زیراکه خاص را دلالت بر عام نباشد، خصوص بر مذهب شما که امامت فاسق را تجویز کرده‌اید و عدالت را در آن شرط نمی‌دانید. و اتّفاق است در آنکه در امامت عامّه عدالت شرط است، و نزد شما اگر از امام فسقی ظاهر شود عزل او واجب است. پس چگونه چیزی را که احتیاج به عدالت ندارد حجّت می‌سازید در آن چیزی که به عدالت محتاج است؟!

و دیگر آنکه: روایت تقدیم آن حضرت ابوبکر را در نماز متّفق علیه نیست، زیراکه آنچه نزد ما به صحّت پیوسته آن است که چون بلال آمد و از رسیدن وقت نماز خبر داد عایشه دید که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از تاب مرض بیخود و در اضطراب است، بلال را گفت که به ابوبکر بگوی که امامت نماز مردم بکند. و چون بلال گمان جسارت کرد که امر حضرت رسول صلی الله علیه و اله و سلم در آن باب واقع شده است بیامد و ابوبکر را بر آن وجه خبر داد. و چون ابوبکر پیش ایستاد و تکبیر نماز گفت، حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به هوش آمد و آواز تکبیر او را شنید، پرسید این کیست که با مردم امامت نماز می‌کند؟ گفتند: ابوبکر است. پس امر فرمود که مرا به مسجد ببرید که در اسلام فتنهٔ عظیمی حادث شد. آنگاه بر علی و عباس و فضل به عباس تکیه نمود و بیرون رفت و چون به محراب رسید ابوبکر را عقب خود ساخت و به نفس نفیس خود به امامت مردم پرداخت.

و امّا دعوی اهل سنّت که امامت ابوبکر به امر حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بوده باطل است از چند وجه: اول ـ آنکه اتّفاق واقع است بر آنکه امری که در آن باب به بلال رسید به مشافهت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نبود به این طریقی که به او گفته باشد که: یا بلال قل لابی‌بکر یصّلی بالنّاس، یا: قل للنّاس یصلّون خلف أبی‌بکر،[1] بلکه آن امر به میانجی دیگری بوده. و هرگاه در آن میان

---

۱. «ای بلال به ابوبکر بگو با مردم نماز بگزارد، یا بگو پشت سر ابوبکر نماز بخوانند».

واسطه بهم رسید احتمال کذب واسطه متوجّه گردید، زیرا که به اتّفاق، آن واسطه معصوم نبود. و هرگاه احتمال کذب آن قایم شد در آن امر که به‌واسطهٔ او بوده حجّت نمی‌ماند، زیرا که محتمل است که از پیش خود گفته باشد و از زبان حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نشنیده باشد چنان‌که مسارعت آن حضرت از منزل و عزل ابوبکر و به نفس نفیس خود امامت مردم نمودن دلالت بر آن دارد.

دوم ـ آنکه: اگر امامت ابوبکر به امر آن حضرت بودی خروج آن حضرت با شدت مرض و جدا ساختن ابوبکر از محراب و متولّی نماز به نفس نفیس خود شدن با وجود آن امر که اول بار فرموده مناقضهٔ صریح است که لایق به شأن صاحب وحی نیست. و اگر مسلّم داریم که اول بار به آن امر فرموده بود می‌گوییم که عزل نبی او را بعد از تقدیم چنان‌که گمان شماست از برای آن بوده که نقص و عدم صلاحیّت او را جهت تقدیم در امری از امور بر امّت خود ظاهر سازد، زیرا که مشعر است به آنکه او صلاحیّت ندارد امامت نمازی را که از غایت پستی رتبه تقدیم فاسق نزد شما در آن جایز است، پس چگونه صلاحیّت آن داشته باشد که امام عام و رئیس مطاع جمیع انام باشد؟!

و بسیار شبیه است این قصّه به قصّهٔ برائت و عزل او از آن، و به قصّهٔ فرستادن او با رایت خود در غزوهٔ حنین[1] و فرار او، چه بر منصف متأمّل ظاهر است که این همه از برای اظهار نقص او بر جمهور و بیان عدم صلاحیّت او از برای امری از امور بوده. و عجب آن است که استدلال می‌کنند بر امامت ابی‌بکر به امر کردن حضرت به نمازی که از آن معزول شد و به اتّفاق، آن نماز را تمام نکرد و استدلال نمی‌کنند بر امامت حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به آنکه در وقتی که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم به غزای تبوک می‌رفت او را در مدینه خلیفهٔ خود نمود و اتّفاق است که او را عزل ننمود، زیرا که استخلاف در مدینه که دار هجرت آن حضرت است در حال صحّت و اختیار او از میان سایر امّت و عزل نکردن او تا زمان رحلت، حجّت است بر استخلاف او در دیگر امور، زیرا که قایل به فرق نیست.

---

۱. خیبر ـ صحیح است.

و چون سلسلهٔ کلام به این مقام کشید سفرهٔ طعام سیّد محسن مذکور رسید و مباحثه و مجادله منقطع گردید و همگی به طعام خوردن اشتغال ورزیدند و در اثنای طعام خوردن مرا سخنی به خاطر رسید از روی حدیث مشهور که: مَنْ ماتَ وَ لَمْ یَعْرِفْ إمامَ زَمانِهِ ماتَ میتَةً جاهِلِیَّةً.[1] پس صبر بر آن نکردم و از فاضل هروی اجازت القای سخن نمودم. گفتم که: چه می‌گویی در این حدیث، آیا صحیح است یا نه؟ گفت: بلی، صحیح است و بر صحّت آن اتّفاق است. گفتم: پس بگوی امام تو کیست؟ گفت: حدیث بر ظاهر خود محمول نیست بلکه مراد از امام در این حدیث قرآن است، و تأویل او آن است که: من مات و لم یعرف امام زمانه الّذی هو القرآن مات میتة جاهلیّة.

گفتم: بنابراین لازم می‌آید که تعلّم قرآن بر هر یک از مردم واجب عینی باشد با آنکه هیچ احدی بر این قایل نشده است. گفت: تمام قرآن مراد نیست بلکه مراد فاتحه و سوره است که قرائت آنها شرط است در صحّت نماز، و بنابراین واجب عینی‌اند به اجماع. گفتم که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در این حدیث امام را مضاف ساخته و گفته‌اند که: من مات و لم یعرف امام زمانه و تخصیص امام به اهل زمان چنان‌که در حدیث واقع است دلیل است بر اختصاص اهل زمان به امامی که معرفت او بر ایشان واجب است؛ و بر تقدیر قایل شدن به آنکه مراد به این امام فاتحه است تخصیص مذکور را فایده نمی‌ماند، پس آن تأویل مقتضای حدیث نباشد.

آخر از آن تأویل علیل برگردید و گفت: بنابراین حدیث مذکور حال من و حال تو برابر است در مقتضای آن در این زمان. گفتم: نه چنین است، زیرا که مرا امامی است که اعتقاد به امامت او دارم و معرفت او به دلیل حاصل کرده‌ام، و تو چنین نیستی، پس ما و تو برابر نباشیم. پس گفت که: آن امامی که اعتقاد به امامت او داری هرگز او را نمی‌بینی، جا و مقام او را نمی‌دانی، و در دین خود از او نفعی و بهره‌ای نمی‌یابی، و فتوای مسایل خود را از او نمی‌شنوی، پس من و تو در این حکم برابر باشیم.

---

۱. ر.ک. به: *بحارالانوار*، ج ۲۳، ص ۷۶ به بعد. *المقاصد*، ج ۲، ص ۲۷۵.

گفتم: حاشا و کلا، چه حدیث را دلالت نیست بر اینکه جا و مقام امام را باید شناخت، والحمدللّه که من او را می‌شناسم و دلایل واضحه بر وجوب وجود امام و لزوم متابعت او دارم و تجویز ملاقات او در هر وقت و ظهور او بر خود و سایر امّت می‌نمایم؛ و این است آنچه به مقتضای حدیث بر من واجب است، زیرا که حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم نفرموده که: من لم یأخذ عن امام زمانه الفتاوی، و همچنین نفرموده که: من لم یعرف مکان امام زمانه. والحمدللّه که من او را شناخته‌ام و تو را اعتقاد آن است که امام نداری و آنکه زمان تو از امام خالی است، پس من و تو برابر نباشیم.

و چون سخن به این مقام رسید فاضل هروی عاجز شده گفت: من نیز در طلب معرفت امامم و شنیده‌ام که در ولایت یمن مردی است که دعوی امامت می‌کند و می‌خواهم که خود او را به او برسانم تا صحّت دعوی امامت او را بدانم و آنگاه تابع او شوم. پس گفتم: الحال تو را این وقت امامی نیست پس در این وقت از اهل جاهلیّتی و اگر بمیری در جاهلیّت خواهی مرد، با آنکه اهتمام تو در این ایّام در طلب ملاقات امام، خلاف مذهب تو و اصحاب تو از اهل سنّت است، زیرا که ایشان قایل نیستند به وجود امام در هر زمان، و حکم به وجوب وجود در هر وقت نمی‌کنند. پس ساکت شد و جوابی نگفت، و حاضران مجلس از خوردن طعام فارغ شده سفره برداشتند و هر یک به منزل خود مراجعت نمودند و فاضل هروی نیز با ایشان رفت.[1]

---

۱. مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۵۸۲-۵۸۹.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ۳۶

احتجاج مأمون با علمای عامه در امر امامت

چون احتجاجی که مأمون الرشید بر فقها و متکلّمین عامّه در خراسان ایراد نموده است مجموع آنها را از معدن نبوت اخذ نموده بوده است و اخبار متفرقه از ائمّهٔ هادیه علیهماالسلام در هر یک از آنها وارد شده است و حق‌تعالی از جهت اتمام حجّت آنها را بر زبان وی جاری گردانیده است و نظر به اینکه «الفضل ما شهد به الاعداء»[1] این ضعیف احتجاجات او را ایراد می‌نماید تا آنکه طالب حق در نهایت بصیرت و یقین باشد.

قال أبوجعفر محمد بن علی بن بابویه فی کتابه عیون *أخبار الرضا* علیه‌السلام: «روی اسحاق بن حمّاد قال: کان المأمون یعقد مجالس النّظر و یجمع المخالفین لاهل البیت علیه‌السلام و یکلّمهم فی امامة أمیرالمؤمنین علی بن أبی طالب علیه‌السلام و تفضیله علی جمیع الصّحابة تقرباً الی الرضا علیه‌السلام، و کان الرضا علیه‌السلام یقول لاصحابه الّذین یثق بهم: لاتغتّروا منه فما یقتلنی و اللّه غیره و لکنّه لابدّ لی من الصّبر حتّی یبلغ الکتاب أجله.

اسحاق بن حماد روایت کرده است که: مأمون بدین جهت که هر چه بیشتر خود را به حضرت رضا علیه‌السلام نزدیک سازد مجالس بحث و نظر تشکیل می‌داد و مخالفان اهل بیت علیهم‌السلام را جمع نموده و با آنان در زمینهٔ امامت

---

۱. «فضیلت آن است که دشمنان بدان گواهی دهند».

امیرالمؤمنین علی علیهم‌السلام و برتری آن حضرت از جمیع صحابه به سخن و مناظره می‌پرداخت. ولی حضرت رضا علیه‌السلام به یاران مورد اعتماد خود می‌فرمود: فریب او را نخورید، به خدا سوگند کسی جز او مرا نخواهد کشت، ولی ناگزیر باید صبر کنم تا مهلت پرونده‌ام سرآید.

عن [اسحاق بن] حمّاد بن زید قال: جمعنا یحیی بن أکثم القاضی فقال: قد أمرنی المأمون باحضار جماعة من أهل الحدیث و جماعة من أهل الکلام والنّظر، فجمعت له من الصنفین [زهاء] أربعین رجلاً، ثم مضیت بهم فأمرتهم بالکینونة فی مجلس الحاجب لاعلمه بمکانهم. ففعلوا، فأعلمته، فأمرنی بادخالهم، ففعلت، فدخلوا فسلّموا فحدثهم ساعة و آنسهم، ثم قال: ارید أن أجعلکم بینی و بین اللّه فی یومی هذا حجّة، فمن کان حاقناً أو له حاجة فلیقم الی قضاء حاجته، و انبسطوا واسلبوا أخفافکم وضعوا أردیتکم. ففعلوا ما امروا به.

[اسحاق بن] حماد بن زید گوید: یحیی بن اکثم ما را گرد آورده گفت: مأمون مرا مأمور ساخته که گروهی از اهل حدیث و گروهی از اهل کلام و نظر را حاضر سازم، و من از هر دو دسته [حدود] چهل مرد را گرد آورده به خانهٔ مأمون برده و به آنان دستور دادم در اتاق انتظار باشند تا مأمون را از حضورشان با خبر سازم. آنان همان‌جا ماندند، من مأمون را مطلع ساخته، وی دستور داد که داخل شوند. من فرمان مأمون را عمل نموده و آنان همگی وارد شدند. مأمون ساعتی با آنان به گفت‌وگو پرداخت و با آنان گرم گفت، سپس گفت: من تصمیم دارم امروز شما را میان خود و خداوند حجت قرار دهم، بنابراین هر کس بیرون کاری دارد برخیزد و قضای حاجت کند، و همگی راحت و با نشاط بنشینید، کفش‌های خود را درآورید و عبای خود را زمین گذارید. همگی آنچه گفته بود به‌جا آوردند.

فقال: أیّها القوم! انّما استحضرتکم لاحتجّ بکم عندالله عزوجل، فاتّقواالله وانظروا لانفسکم و امامکم و لایمنعکم جلالتی و مکانی من قول الحق حیث کان، و رد الباطل علی من أتی به، و أشفقوا علی أنفسکم من النّار، و تقرّبوا الی اللّه تعالی برضوانه و ایثار طاعته؛ فما أحد تقرّب الی مخلوق بمعصیة الخالق الاّ سلّطه اللّه علیه، فناظرونی بجمیع عقولکم. انّی رجل أزعم أن علیّاً علیه‌السلام خیرالبشر بعد

نبی اللّه ﷺ؛ فان کنت مصیباً فصوبوا لی قولی، و ان کنت مخطئاً فردّوا علیَّ، و هلمّوا فان شئتم سألتکم و ان شئتم فاسألونی. فقال له الذّین یقولون بالحدیث: بل نحن نسألک. فقال: هاتوا و قلّدوا کلامکم رجلاً واحداً منکم، فاذا تکلّم فان کانت عند أحد کم زیادة فلیزد، وان أتی بخلل فسدّدوه.

مأمون گفت: ای قوم! من شما را حاضر ساخته‌ام تا نزد خدای بزرگ با شما احتجاج کنم، پس از خدا پروا کنید و مصلحت خود و امامتان را در نظر گیرید، مبادا جلالت و منزلت من شما را از گفتار حق در هر جا که باشد و رد باطل بر هر که آن را آورد، باز دارد؛ بر خود از آتش دوزخ رحم آورید و با طلب خشنودی خدای متعال و ترجیح طاعت او به حضرت او تقرّب جویید، چه هیچ مخلوقی با کسب معصیت خالق به مخلوق دیگری تقرب نجوید جز اینکه خداوند او را بر وی مسلط می‌سازد؛ پس با هرچه در توان عقل و خرد شماست با من به مناظره پردازید. من مردی هستم که معتقدم علی علیه‌السلام پس از پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم بهترین بشر است. اگر نظریه‌ام درست است به صحت آن اعتراف کنید و اگر در این زمینه به خطا رفته‌ام سخنم را رد کنید حال بیایید، اگر خواستید من از شما سؤال کنم و اگر خواستید شما بپرسید. اهل حدیث گفتند: ما سؤال می‌کنیم. گفت: سؤال خود را بیاورید و سخن را به عهدهٔ یکی از خودتان واگذارید، اگر شما حرف دیگری داشتید به آن بیفزایید و اگر سخنش نقصی داشت ترمیم نمایید.

قال قائل منهم: انّما نزعم أن خیرالنّاس بعد النّبی ﷺ أبوبکر من قبل أن الروایة المجمع علیها جاءت عن الرسول ﷺ انّه قال: اِقْتَدُو بِاللَّذَیْنِ مِنْ بَعْدی أَبُوبَکْرٍ وَ عُمَرُ. فلمّا أمرنا بالاقتداء بهما علمنا أنّه لم یأمر بالاقتداء الاّ بخیرالنّاس.

یکی از آنان گفت: ما معتقدیم که بهترین مردم پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ابوبکر است، زیرا طبق روایتی که به اتفاق از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده فرموده‌اند: «از کسانی که پس از من هستند یعنی ابوبکر و عمر، پیروی کنید». پس چون ما را به پیروی از آن دو دستور فرموده پی برده‌ایم که آن حضرت جز به پیروی از بهترین مردم فرمان نمی‌دهد.

فقال المأمون: الروایات کثیرة ولابد من أن تکون کلّها حقّاً أو کلّها باطلاً أو بعضها

حقّاً و بعضها باطلاً. فلوكانت كلّها حقّاً كانت كلّها باطلاً من قبل أن بعضها ينقض بعضاً. ولو كانت كلّها باطلاً كان فی بطلانها بطلان الدين و دروس الشّريعة. فلمّا بطل الوجهان ثبت الثّالث بالاضطرار و هو أن بعضها حق و بعضها باطل. و اذا كان كذلک فلابد من دليل علی ما يحقّ منها ليعتقد و ينفی خلافه. فاذا كان دليل الخبر فی نفسه صحيحاً (حقّاً ـ م) كان أولی ما اعتقد و أُخذ به. و روايتک هذه من الاخبار الّتی أدلّتها باطلة فی نفسها، و ذلک أن رسول اللّه ﷺ أحكم الحكماء و أولی الخلق بالصدق و أبعد النّاس من الامر بالمحال و حمل النّاس علی التدّين بالخلاف، و ذلک أن هذين الرجلين لايخلوان من أن يكونا متّفقين من كل جهة او مختلفين، فان كانا متّفقين من كل جهة كانا واحداً فی العدد والصورة والجسم، و هذا معدوم أن يكون اثنان به معنی واحد من كل جهة؛ و ان كانا مختلفين فكيف يجوز الاقتداء بهما؟ و هذا تكليف مالايطاق، لأنک اذا اقتديت بواحد خالفت الاخر.

مأمون گفت: روايات بسياری در دست هست، ناگزير بايد يا تمام آنها حق باشد، يا تماماً باطل، يا پاره‌ای حق و پاره‌ای باطل. اگر همه حق باشد در نتيجه همه باطل خواهد بود، زيرا پاره‌ای پارهٔ ديگر را نقض می‌كند. و اگر همه باطل باشد در نتيجه دين باطل بوده و شريعت مندرس خواهد شد. و چون اين دو وجه نادرست است، ناچار وجه سوم كه پاره‌ای حق و پاره‌ای باطل است، ثابت خواهد بود. حال كه چنين است ناگزير بايد دليلی بر آنچه حق است وجود داشته باشد تا به آن اعتقاد پيدا شود و خلاف آن نفی گردد. و اگر دليل صحت (حقانيت) خبر در خودش باشد چنين خبری شايسته‌تر است كه بدان معتقد شد و آن را پذيرفت. و اين روايت تو از رواياتی است كه دليل بطلانش با خودش است، چه رسول خدا صلی الله عليه و آله و سلم حكيم‌تر از هر حكيم و راستگوترين مردم و دورترين آنها از اعتقاد به امر محال و وادار ساختن مردم به اعتقاد خلاف بود. توضيح اينكه: اين دو مرد (ابوبكر و عمر) يا اين است كه از هر جهت با هم متفق بودند يا فرق داشتند. اگر هر دو از همه جهت متفّق بودند، در واقع، در عدد و صورت و جسم يكی بودند، و هيچ‌گاه دو چيز نمی‌توانند از هر جهت يكی باشند. و اگر با هم فرق داشتند چگونه جايز است كه به هر دو در هر زمينه‌ای اقتدا نمود؟ اين تكليف مالايطاق و بيرون از توان بشر است، زيرا هرگاه از يكی پيروی كردی ناچار با ديگری مخالفت ورزيده‌ای.

و الدليل على اختلافهما أن أبابكر سبى أهل الرِّدَّة، و ردّهم عمر أحراراً. و أشار عمر الى أبى‌بكر بعزل خالد و بقتله بمالک بن نويرة، فأبى عليه. و حرّم عمر المتعتين، و لم يفعل ذلک أبوبكر. و وضع عمر ديوان العطيّة، و لم يفعل ذلک أبوبكر. و استخلف أبوبكر، و لمى يفعل ذلک عمر. و لهذا أمثال كثيرة.

دليل اختلاف و فرق این دو با هم این است که: ابوبکر مرتدان را اسیر کرد، و عمر آزادشان ساخت. عمر به ابوبکر گفت خالد را عزل کن و به خاطر کشتن مالک بن نویره، او را بکش، و ابابکر ابا کرد. عمر متعهٔ نساء و متعهٔ حج را حرام کرد، و ابوبکر چنین نکرد. عمر دیوان حقوق و پاداش وضع کرد، و ابوبکر چنین نکرد. ابوبکر برای پس از خود جانشین قرار داد، و عمر چنین نکرد، و از این قبیل بسیار است.

قال مصنّف هذاالكتاب: فى هذا فصل لم‌يذكره المأمون لخصمه و هو أنّهم لم‌يرووا أن النّبى ﷺ قال: «اقتدوا باللذين من بعدى أبى‌بكر و عمر» و انّما رووا «أبوبكر و عمر»، و منهم من روى «أبابكر و عمر»، فلو كانت الراوية صحيحة لكان معنى قوله بالنّصب «اقتدوا بالّذين من بعدى: كتاب اللّه و العترة يا أبابكر و عمر»، و معنى قوله بالرفع «اقتدوا أيّها النّاس و أبوبكر و عمر بالّذين من بعدى: كتاب اللّه و العترة».

مصنف این کتاب (مرحوم صدوق) گوید: در این زمینه فصل دیگری است که مأمون به خصم خود نگفته و آن اینکه: در روایات آنان لفظ ابی‌بکر و عمر به صورت مجرور نیامده بلکه به صورت مرفوع: ابوبکر و عمر، و به صورت منصوب: ابابکر و عمر، آمده است. و اگر این روایت صحیح باشد معنای آن در صورت منصوب بودن این است که: «به کسانی که پس از من هستند یعنی کتاب خدا و خاندانم اقتدا کنید ای ابابکر و عمر». و معنای آن در صورت مرفوع بودن این است که: «ای مردم و ای ابوبکر و عمر! به کسانی که پس از من هستند یعنی کتاب خدا و خاندانم اقتدا کنید».

رجعت الى حديث المأمون. و قال آخر من أصحاب الحديث: قال النّبى ﷺ: لَوْ

كُنْتُ مُتَّخِذاً خَليلاً لاَتَّخَذْتُ أبابَكْرٍ خَليلاً. فقال المأمون: هذا مستحيل من قبل روايتكم أنّه و اخى بين الصّحابة و أخّر عليّاً، فقال له فى ذلک فقال: ما أَخَّرْتُکَ إلاّ لِنَفْسى. و أى الروايتين ثبتت بطلت الاخرى.

دنبالهٔ داستان مأمون: یکی دیگر از اهل حدیث گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: «اگر بنا بود خلیلی برای خود برگیرم همانا ابوبکر را خلیل خود می‌ساختم». مأمون گفت: این محال است زیرا خودتان روایت کرده‌اید که آن حضرت میان اصحاب برادری قرار داد و علی راکنار گذاشت. علی علیه‌السلام در این مورد پرسش نمود، حضرت فرمود: من تو را جز برای خودم کنار نگذاشته‌ام». و هر کدام از این دو روایت درست باشد دیگری باطل خواهد بود.

قال آخر: ان علیّاً عليه السلام قال بالمنبر: خَيْرُ هٰذِهِ الْأُمَّةِ بَعْدَ نَبِيِّها أَبُوبَكْرٍ وَ عُمَرُ. قال المأمون: هذا مستحيل من قبل أن النّبى صلى الله عليه و آله لو علم أنّهما أفضل ما ولّى عليهما مرة عمرو بن العاص و اخرى اسامة بن زيد. و يكذب هذا قول على عليه السلام: لَمّا قُبِضَ النَّبِيُّ صلى الله عليه و آله وَ أَنَا أَوْلىٰ بِمَجْلِسِهِ مِنّى بِقَميصى، وَ لٰكِنّى أَشْفَقْتُ أَنْ يَرْجِعَ النّاسُ كُفّاراً. و قوله عليه السلام: أَنّى يَكُونانِ خَيْراً مِنّى وَقَدْ عَبَدْتُ اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ قَبْلَهُما وَ عَبَدْتُهُ بَعْدَهُما.

یکی دیگر گفت: علی علیه‌السلام بر فراز منبر فرمود: «بهترین این امت پس از پیامبرِ آن ابوبکر و عمر بودند». مأمون گفت: این محال است از این‌رو که اگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم می‌دانست که آن دو افضل‌اند هیچ‌گاه عمروبن‌عاص و بار دیگر اسامة بن زید را امیر آنان نمی‌ساخت. و نیز این گفتار علی علیه‌السلام این حدیث را ابطال می‌سازد که فرمود: «چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درگذشت من به جانشینی آن حضرت از شایستگی‌ام به پیراهن خودم شایسته‌تر بودم، ولی [اقدام نکردم زیرا] ترسیدم که مردم به کفر بازگردند». و نیز این که فرموده: «کجا آنان از من بهترند در حالی که من خدای بزرگ را پیش از آنان و بعد از آنان پرستش نموده‌ام»؟

و قال آخر: أن أبابكر أغلق بابه و قال: هل من مستقيل فاقيله؟ فقال على عليه السلام: قَدَّمَكَ رَسُولُ اللّٰهِ صلى الله عليه و آله فَمَنْ ذايُؤَخِّرُكَ. فقال المأمون: هذا باطل من قبل أن علیّاً عليه السلام قعد من بيعة أبى‌بكر، و رويتم أنّه قعد عنها حتّى قبضت فاطمة عليها السلام و أنّها أوصته أن تدفن ليلاً و لايشهدا جنازتها. و وجه آخر و هو أنّه ان كان النّبى صلى الله عليه و آله استخلفه فكيف كان له أن يستقيل و هو يقول للانصار: «قد رضيت لكم أحد هذين: أبا عبيدة و عمر».

دیگری گفت: ابوبکر در را به روی خود بست و گفت: آیا کسی هست که بخواهد بیعت خود را پس بگیرد تا به او پس دهم؟ علی علیه‌السلام فرمود: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم تو را مقدم داشته، کیست که تو را عقب زند»؟! مأمون گفت: این باطل است زیرا علی علیه‌السلام از بیعت با ابوبکر خودداری کرد، و خودتان روایت کرده‌اید که تا فاطمه علیهاالسلام زنده بود ایشان از بیعت خودداری نمود، و فاطمه به آن حضرت سفارش کرد که شبانه به خاک سپرده شود و ابوبکر و عمر بر جنازه‌اش حاضر نشوند. دلیل دیگر اینکه: اگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را خلیفه گردانیده بود، او چه حقی داشت که استعفا دهد؟ در حالی که به انصار می‌گفت: «من برای شما یکی از این دو را می‌پسندم: ابوعبیده و عمر».

قال آخر: «ان عمروبن العاص قال: یا رسول‌اللّه! من أحب النّساء الیک؟ قال: عایشة. فقال: من الرجال؟ قال: أبوها». قال المأمون: هذا باطل من قبل أنّکم رویتم أن النّبی ﷺ وضع بین یدیه طایر مَشْوی، فقال: اَللّٰهُمَّ ائْتِنی بِأَحَبِّ خَلْقِکَ إِلَیْکَ. فکان علیّاً علیه‌السلام، فأی روایتکم تقبل؟

دیگری گفت: عمروبن عاص گفت: «ای رسول خدا، محبوب‌ترین زنان نزد شما کیست؟ فرمود: عایشه. گفت: از مردان که؟ فرمود: پدرش. مأمون گفت: این باطل است، زیرا خودتان روایت کرده‌اید که: «پرندهٔ بریانی را حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نهادند، گفت: خداوندا، محبوب‌ترین خلق خود را نزد خودت، نزد من حاضر ساز». و آن کس علی علیه‌السلام بود. پس کدام یک از این دو روایت شما را باید پذیرفت؟

قال آخر: قال علی علیه‌السلام: مَنْ فَضَّلَنی عَلٰی أَبی‌بَکْرٍ وَ عُمَرَ جَلَدْتُهُ حَدَّ الْمُفْتَری. قال المأمون: کیف یجوز أن یقول علی علیه‌السلام أجلد الحد من لایجب علیه الحد؟ فیکون متعدّیاً لحدوداللّه عزوجل عاملاً بخلاف أمره، و لیس تفضیل من فضّله علیهما فریة. و قد رویتم عن امامکم أنّه قال: «ولیتکم و لست بخیرکم». فأی الرجلین أصدق عندکم، أبوبکر علی نفسه أو علی علیه‌السلام علی أبی‌بکر؟ مع تناقض الحدیث فی نفسه، و لابد فی قوله من أن یکون صادقاً أو کاذباً، فان کان صادقاً فان کان عرف ذلک بالوحی منقطع

و ان کان بالتّظنّی فالمتظنّی متحیّر. و ان کان غیر صادق فمن المحال أن یلی أمر المسلمین و یقوم بأحکامهم و یقیم حدودهم کذّاب.

دیگری گفت: علی علیه اسلام فرموده است: «هر کس مرا بر ابی‌بکر و عمر برتری دهد، حد افترازننده را بر او جاری می‌سازم». مأمون گفت: چطور جایز است که علی علیه‌السلام بگوید حد جاری می‌سازم بر کسی که اجرای حد بر او واجب نشده است؟ که در این صورت آن حضرت از حد خدای بزرگ تجاوز نموده و برخلاف امر خداوند عمل می‌کرده باشد، در حالی که برتری دادن آن حضرت را بر آن دو نفر افترا نیست. و خود شما از امامتان روایت کرده‌اید که: «من امور شما به‌دست گرفتم در حالی که بهترین شما نیستم». حال کدام یک از این دو مرد نزد شما راستگوتر است؟ ابوبکر که بر ضد خود گواهی می‌دهد، یا علی علیه‌السلام در مورد ابی‌بکر؟ علاوه اینکه این حدیث فی نفسه متناقض است، زیرا وی در این سخن خود یا راستگوست یا دروغگو. اگر راستگوست یا این است که این وظیفه را از سوی وحی شناخته، که چنین نیست زیرا وحی منقطع شده بود، و اگر از راه گمان و تخمین گفته، که چنین شخصی متحیّر است؛ و اگر راستگو نیست، پس محال است که دروغگویی امر مسلمانان را به‌دست بگیرد و به احکام آنان قیام کند و حدود آنان را اقامه نماید.

قال آخر: فقد جاء أن النّبی ﷺ قال: **أَبُوبَکْرٍ وَ عُمَرُ سَیِّدا کُهُولِ أَهْلِ الْجَنَّةِ**. قال المأمون: هذا الحدیث محال لأنّه لا یکون فی الجنّة کهل. و یروی أن أشجعیّة کانت عند النّبی ﷺ فقال النّبی ﷺ: **لا یَدْخُلُ الْجَنَّةَ عَجُوزٌ**. فبکی **فَقالَ النَّبِیُّ ﷺ: إِنَّ اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ یَقُولُ: إِنّا أَنْشَأْناهُنَّ إِنْشاءً فَجَعَلْناهُنَّ أَبْکاراً عُرُباً أَتْراباً**.[1] فان زعمتم أن أبابکر ینشأ شابّاً اذاً دخل الجنّة، فقد رویتم أن النّبی ﷺ قال للحسن و الحسین علیهما السلام: **إِنَّهُما سَیِّدا شَبابِ أَهْلِ الْجَنَّةِ مِنَ الْأَوَّلِینَ وَالْآخِرِینَ وَ أَبُوهُما خَیْرٌ مِنْهُما**.

دیگری گفت: در خبر آمده که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: «ابوبکر و عمر دو سرور کهنسالان بهشتی‌اند». مأمون گفت: این حدیث محال است، زیرا اصلاً کهنسال داخل بهشت نمی‌شود. و در روایت است که: پیرزالی از قبیلهٔ اشجع نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود، حضرت فرمود: هیچ پیر

---

۱. واقعه، ۳۵ـ۳۷.

زالی داخل بهشت نمی‌شود. آن زن گریست، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خدای بزرگ می‌فرماید: «ما آن زنان را خلقتی تازه بخشیده‌ایم، پس آنان را بکر و شوهر دوست و نوجوان و همسال قرار داده‌ایم». حال اگر پندارید که ابوبکر جوان می‌شود و آنگاه داخل بهشت می‌گردد، [دیگر سرور بهشتیان نیست زیرا] خودتان روایت کرده‌اید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دربارهٔ حسن و حسین علیهماالسلام فرموده: «آن دو سرور جوانان بهشتی‌اند از گذشتگان و آیندگان، و پدرشان از آن دو بهتر است».

قال آخر: فقد صح أن النّبی ﷺ قال: لَوْلَمْ أُبْعَثْ فیکُمْ لَبُعِثَ عُمَرُ. قال المأمون: هذا محال لان اللّه عزوجل یقول: إِنّا أَوْحَیْنا إِلَیْکَ کَما أَوْحَیْنا إِلی نُوحٍ وَالنَّبِیّینَ مِنْ بَعْدِهِ،[1] و قال عزوجل: وَ إِذا أَخَذْنا مِنَ لنَبِیّینَ میثاقَهُمْ وَ مِنْکَ وَ مِنْ نُوحٍ وَ إِبْراهیمَ وَ مُوسیٰ وَ عیسیَ بْنِ مَرْیَمَ.[2] فهل یجوز أن یکون من لم یؤخذ میثاقه علی النّبوة مبعوثاً و من اخذ میثاقه علی النّبوة مؤخّراً؟!

یکی دیگر گفت: در خبر صحیح آمده است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: «اگر من میان شما مبعوث نمی‌شدم، همانا عمر مبعوث می‌شد». مأمون گفت: چنین چیزی محال است، زیرا خدای بزرگ می‌فرماید: «ما به تو وحی کردیم چنان‌که به نوح و پیامبران پس از او وحی فرستادیم»، و فرموده: «و آنگاه که از تمام پیامبران عهد و پیمان گرفتیم و نیز از تو و از نوح و ابراهیم و موسی و عیسی بن مریم». آیا جایز است کسی که پیمانی از او بر نبوت گرفته نشده مبعوث گردد، و کسی که پیمانش گرفته شده مؤخّر قرار گیرد؟!

قال آخر: ان النّبی ﷺ نظر الی عمر یوم عرفة فتبسّم و قال ﷺ: إِنَّ اللّهَ تَعالیٰ باهی بِعِبادِهِ عامَّةً وَ بِعُمَرَ خاصَّةً. فقال المأمون: هذا مستحیل من قبل اللّه عزوجل لم یکن لیباهی بعمر و یدع نبیّه فیکون عمر فی الخاصّة و النّبی فی العامّة. و لیست هذا الروایات بأعجب من روایتکم أن النّبی ﷺ قال: دَخَلْتُ الْجَنَّةَ فَسَمِعْتُ خَفْقَ نَعْلَیْنِ فَإِذا بِلالٌ مَوْلیٰ أَبِی بَکْرٍ فَقَدْ سَبَقَنی إِلَی الْجَنَّةِ. و انّما قالت الشّیعة: [شیعة] علی خیر من أبی‌بکر، و قلتم عبد أبی بکر خیر من الرسول، لان السّابق أفضل من المسبوق. وکما رویتم: انّ

---

۱. نساء، ۱۶۳.

۲. احزاب، ۷.

الشَّيْطانَ يَفِرُّ مِنْ ظِلِّ عُمَرَ وَ أَلْقىٰ عَلىٰ لِسانِ نَبِيِّ اللّٰهِ ﷺ: وَ إِنَّهُنَّ الْغَرانِيقُ الْعُلىٰ. ففر من ظل عمر و ألقى على لسان النّبى ﷺ الكفر.

دیگری گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در روز عرفه به عمر نگریست و تبسمی کرده فرمود: «همانا خدای متعال به همهٔ بندگانش عموماً مباهات و افتخار نمود و به عمر خصوصاً». مأمون گفت: این محال است، زیرا نمی‌شود خداوند به عمر مباهات کند و پیامبر خود راکنار گذارد، و در این صورت عمر در جهت خصوص قرار گیرد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در میان عموم. البته این روایات از روایت دیگر شما عجیب‌تر نیست که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «داخل بهشت شدم و صدای پایی شنیدم». ناگاه بلال غلام ابی‌بکر را دیدم که پیش از من به بهشت رفته بود. شیعه می‌گوید [شیعهٔ] علی از ابی‌بکر بهتر است، و شما می‌گویید غلام ابی‌بکر از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بهتر است! زیرا همیشه سابق بر مسبوق برتری دارد. و نیز روایت کرده‌اید که: شیطان از سایهٔ عمر می‌گریزد، ولی بر زبان پیامبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم القا می‌کند که: اینان پرندگان والایی هستند.[1] شگفتا! شیطان از سایهٔ عمر فرار می‌کند ولی بر زبان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کلمهٔ کفر را القا می‌کند.

و قال آخر: قد قال النّبى ﷺ: لَوْ نَزَلَ الْعَذابُ ماناجا إِلاّٰ عُمَرُ. فقال المأمون: هذا خلاف الكتاب نصّاً، لان اللّه تعالى يقول: وَ ما كانَ اللّٰهُ لِيُعَذِّبَهُمْ وَ أَنْتَ فِيهِمْ،[2] فجعلتهم عمر مثل النّبى.

دیگری گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: «اگر عذاب نازل شود کسی جز عمر نجات پیدا نمی‌کند». مأمون گفت: این خلاف صریح کتاب خدا است، زیرا خدای متعال می‌فرماید: «خداوند تا زمانی که تو را در میان آنانی آنان را عذاب نمی‌کند» و شما عمر را همانند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرار دادید.

و قال آخر: فقد شهد النّبى ﷺ لعمر بالجنّة فى عشرة من الصّحابة. فقال

---

۱. برای توضیح مطلب، ر.ک به تفاسیر: حج، ۵۲ و نجم، ۲۰.
۲. انفال، ۳۳.

المأمون: لوكان هذا كما زعمت لكان عمر لايقول لحذيفة: «ناشدتک باللّه أمن المنافقين أنا»؟ فان كان قد قال له النّبی ﷺ: «أنت من أهل الجنّة» و لم يصدّقه حتّى زكّاه حذيفة، فصدق حذيفة و لم يصدّق النّبی ﷺ، [فهذا على غير الاسلام، و ان كان قد صدّق النّبی ﷺ] فلم سأل حذيفة؟ و هذان الخبران متناقضان فی أنفسهما.

دیگری گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای عمر شهادت به بهشت داده است در میان ده نفر از اصحاب خود [که به عشرهٔ مبشره معروفند]. مأمون گفت: اگر چنین بود هیچ‌گاه عمر به حذیفه نمی‌گفت: «تو را به خدا سوگند، آیا من از منافقین هستم»؟ پس اگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او فرموده بود: «از بهشتیان هستی» و او باورش نشده بود تا اینکه حذیفه او را بستاید، بنابراین حذیفه را تصدیق نموده و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را تصدیق ننموده [و این نظریه اسلامی نیست، و اگر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را تصدیق نموده بود] چه دلیلی داشت که از حذیفه سؤال کند؟ این دو خبر با یکدیگر متناقض‌اند.

و قال آخر: قد قال النّبی ﷺ: وُضِعْتُ فی كَفَّةِ الْمیزانِ وَ وُضِعَتْ اُمَّتی فی كَفَّةٍ اُخْرىٰ فَرَجَحْتُ بِهِمْ، ثُمَّ وُضِعَ مَكانی أبُوبَكْرٍ فَرَجَحَ بِهِمْ، ثُمَّ عُمَرُ فَرَجَحَ بِهِم، ثُمَّ رُفِعَ الْمیزانُ. فقال المأمون: هذا محال من قبل أنّه لايخلو من أن يكون أجسامها أو أعمالهما. فان كانت الاجسام فلايخفى على ذی روح أنّه محال، لأنّه لايرجح أجسامهما بأجسام الامّة. و ان كانت أفعالهما[1] لم تكن بعد، فكيف ترجح بما ليس؟ و خبّرونی بما يتفاضل النّاس؟ فقال بعضهم: بالاعمال الصّالحة. قال: فمن فضل صاحبه على عهد النّبی ﷺ، ثم ان المفضول عمل بعد وفاة النّبی ﷺ بأكثر من عمل الفاضل على عهد النّبی ﷺ أيلحق به؟ فان قلتم: نعم؛ أوجدتكم فی عصرنا هذا من هو أكثر جهاداً أو حجّاً أو صوماً أو صدقة. قالوا: صدقت، لايلحق فاضل دهرنا فاضل عصر النّبی ﷺ. قال المأمون: فانظروا فيما روى عن أئمّتكم الّذين أخذتم عنهم أديانكم فی فضايل علی ؑ و قايسوا اليها ما رووا فی فضايل تمام العشرة الّذين شهدوا لهم

---

۱. در نسخه‌ها «أجسامهم... أفعالهم» بود که مطابق مصدر، اصلاح شد.

بالجنّة، فان كانت جزءاً من أجزاء كثيرة فالقول قولكم، و ان كانوا قد رووا فی فضایل علی ﷺ أكثر فخذوا عن أئمّتكم ما رووا ولاتعتدوا (ولاتعدوا ـ م).

دیگری گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «من در یک کفهٔ ترازو نهاده شدم و امتم در کفهٔ دیگر، پس من سنگین‌تر آمدم. سپس ابوبکر جای من نهاده شد، او نیز سنگین‌تر آمد. سپس عمر جای او نهاده شد، او نیز سنگین‌تر آمد. سپس ترازو را برداشتند». مأمون گفت: این محال است، زیرا از دو صورت خالی نیست، یا این است که اجسامشان در ترازو نهاده شده یا اعمالشان. اگر اجسامشان بوده، بر هیچ صاحب روحی پوشیده نیست که این امری محال است، زیرا اجسام آنان بر اجسام همهٔ امت سنگین‌تر نمی‌آید. و اگر افعال و اعمالشان بوده، اعمال امت که هنوز در آن وقت وجود پیدا نکرده بود، پس چگونه اعمال آنان بر چیزی که هنوز وجود نیافته سنگین‌تر آمده است؟ حال به من خبر دهید که مردم به چه چیز بر یکدیگر برتری می‌یابند؟ بعضی گفتند: به أعمال شایسته. مأمون گفت: کسی که رفیقش در زمان رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فاضل بود، سپس شخص مفضول پس از وفات پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اعمال بسیاری انجام دهد بیش از آنچه آن فاضل در زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم انجام داده بود، آیا مفضول به پای فاضل می‌رسد؟ اگر گویید: آری، من در عصر خودمان کسی را به شما معرفی می‌کنم که جهاد و حج و روزه و صدقهٔ او بیش از آنان باشد. گفتند: راست گفتی، فاضل روزگار ما به پای فاضل روزگار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نمی‌رسد. مأمون گفت: پس در آنچه پیشوایان شما که دین خود را از آنها دریافت می‌دارید، دربارهٔ علی علیه‌السلام روایت کرده‌اند بنگرید و آنچه را که در فضایل تمام آن ده نفری که گواهی به بهشتی بودن آنان داده‌اند روایت کرده‌اند با آن مقایسه کنید، اگر در کنار فضایل علی علیه‌السلام یک جزء از اجزای بی‌شمار آن بود، حق با شماست، و اگر دربارهٔ فضایل علی علیه‌السلام بیشتر روایت کرده‌اند، پس روایات پیشوایان خود را دریافت کنید و از حق تجاوز منمایید (از آن فراتر نروید).

قال: فأطرق القوم جميعاً. فقال المأمون: مالكم سكتّم؟ قالوا: قد استقصينا. قال المأمون: و أسألكم، خبّرونی أی الاعمال كانت أفضل يوم بعث اللّه نبيّه ﷺ؟ قالوا:

السّبق الی الاسلام، لان اللّه تعالی یقول: اَلسّابِقُونَ السّابِقُونَ اُولٰئِکَ الْمُقَرَّبُونَ.[۱] قال: فهل علمتم أحداً أسبق من علی علیه‌السلام الی الاسلام؟ قالوا: انّه سبق حدثاً لم یجر علیه حکم، و أبوبکر أسلم کهلاً قد جری علیه الحکم؛ و بین هاتین الحالتین فرق.

راوی گوید: همگی سرها به زیر افکندند. مأمون گفت: چرا ساکت مانده‌اید؟ گفتند: هر چه داشتیم بیان کردیم. مأمون گفت: من از شما می‌پرسم، به من خبر دهید در آن روز که خداوند پیامبر خود را برانگیخت چه عملی از همه برتر بود؟ گفتند: پیشی گرفتن به اسلام، زیرا خدای متعال می‌فرماید: «آنان که [به اسلام] پیشی گرفته‌اند [به بهشت] پیشی گیرندگانند». گفت: شما کسی را پیشی‌گیرنده‌تر به اسلام از علی علیه‌السلام سراغ دارید؟ گفتند: او در کودکی اسلام آورد و هنوز مکلف نبود، و ابوبکر در پیری اسلام آورد و در حال تکلیف بود؛ و این دو حالت با هم فرق دارند.

فقال المأمون: فخبّرونی عن اسلام علی علیه‌السلام بالهام من قبل اللّه عزوجل أم بدعاء النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله ؟ فان قلتم: بالهام، فقد فضّلتموه علی النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله، لان النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله لم یلهم بل أتاه جبرئیل عن اللّه عزوجل داعیاً و معرّفاً، و ان قلتم: بدعاء النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله، فهل دعاه من قبل نفسه أو بأمر اللّه نبیّه؟ فان قلتم: من قبل نفسه، فهذا خلاف ما وصف اللّه به نبیّه صلی‌الله‌علیه‌وآله فی قوله: وَ ما اَنَا مِنَ الْمُتَکَلِّفِینَ،[۲] و فی قوله: وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰی، اِنْ هُوَ اِلاّ وَحْیٌ یُوحٰی.[۳] و ان کان من قبل اللّه عزوجل فقد أمر اللّه سبحانه نبیّه بدعاء علی علیه‌السلام من بین صبیان النّاس و ایثاره علیهم؛ فدعاه ثقة به و علماً بتأیید اللّه تعالی ایّاه.

مأمون گفت: مرا از اسلام علی علیه‌السلام خبر دهید که آیا به الهام الهی بود یا به دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم؟ اگر گویید: به الهام الهی بود؛ او را بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برتری داده‌اید، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او الهام نشد بلکه جبرییل از سوی خدای بزرگ نزد او آمد و او را دعوت کرد و آشنا نمود. و اگر گویید: به دعوت پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم بود، گوییم، آیا این دعوت خودسرانه بود یا به دستوری بود که خدا به پیامبرش

---

۱. واقعه، ۱۰ و ۱۱.
۲. ص، ۸۶.
۳. نجم، ۳ و ۴.

داده بود؟ اگر گویید خودسرانه بود؛ این خلاف وصفی است که خداوند پیامبر خود را نموده که [از قول پیامبرش] فرموده: «من اهل تکلف نیستم»، و فرموده: او (پیامبر) از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید، سخن او نیست جز وحیی که به او فرستاده می‌شود». و اگر آن دعوت از سوی خدای بزرگ بوده، پس خدای سبحان پیامبر خود را مأمور ساخته که از میان کودکان مردم علی علیه‌السلام را به اسلام دعوت کند و او را بر دیگران ترجیح دهد، پس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را از روی اعتمادی که به وی داشت و از روی علمی که به تأیید خداوند نسبت به او داشت، او را دعوت فرمود.

یقول الضّعیف المؤلّف لهذه الاوراق: روی أبونعیم الحافظ مرفوعاً الی ابن عباس فی تفسیر قوله تعالی: وَالسّابِقُونَ السّابِقُونَ ـ الایة، انّه قال: «أسبق هذه الامّة علی بن أبیطالب علیه‌السلام»[1] و من کان الی الاسلام أسبق کان أولی بنبیّه صلی‌الله‌علیه‌وآله السّابق الیه و أحری بخصایصه المثنی علیه. و من طریق الخاصّة أخبار کثیرة: إنَّ السّبّاقَ ثَلاثَةٌ: حِزْقیلُ مُؤْمِنُ آلِ فِرْعَوْنَ، وَ حَبیبُ النَّجّارُ إلی[2] عیسیٰ، وَ عَلِیُّ بْنُ أبی طالِبٍ إلی[3] مُحَمَّدٍ صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ هُوَ أفْضَلُهُمْ.[4]

مؤلّف ضعیف این اوراق گوید: حافظ ابونعیم به سند مرفوع از ابن‌عباس روایت کرده که در تفسیر آیهٔ «السابقون السابقون...» گفته است: «با سابقه‌ترین این امت علی بن ابیطالب است». و کسی که در اسلام آوردن از همه پیش است، از همه کس به پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله و سلم که بدان سبقت گرفته سزاوارتر است، و به خصایص مورد ستایش او شایسته‌تر. و از طریق خاصه نیز اخبار فراوانی رسیده است که: «پیشی‌گیرندگان سه کس‌اند: حزقیل مؤمن آل فرعون، حبیب نجار که به عیسی، و علی بن ابیطالب که به محمد صلی اللّه‌علیه و آله سبقت گرفته‌اند، و علی علیه‌السلام از آن دو افضل است».

ثم قال المأمون: و خلّة اخری: خبّرونی عن الحکیم أیجوز أن یکلّف خلقه بما لا یطیقون؟ فان قلتم: نعم، کفرتم. و ان قلتم: لا، فکیف یجوز أن یأمر نبیّه بدعاء من لم یمکنه قبول ما یؤمر به لصغره و حداثة سنّه و ضعفه عن القبول؟!

سپس مأمون گفت: یک خصلت و دلیل دیگر: به من خبر دهید آیا جایز است که

---

۱. *تأویل الآیات*، ج ۶۱۹. *مناقب*، ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۵.
۲ و ۳. در نسخه‌ها «آل» بود که مطابق مصادر دیگر اصلاح شد.
۴. *تأویل الآیات*، ص ۶۱۹. سورهٔ واقعه. و در آن «بخصائص» است.

خدای حکیم آفریدگان خود را به بیش از توان آنها تکلیف کند؟ اگر گویید: آری؛ کافر شده‌اید. و اگر گویید: نه، پس چگونه جایز است که پیامبر خود صلی الله علیه و آله و سلم را مأمور سازد که به دعوت کسی پردازد که هنوز او را به خاطر کودکی و نوسالی و ناتوانی از قبول کردن، امکان قبول تکالیف و مأموریت نیست؟

و خلّة اخری: هل رأیتم النّبی ﷺ دعا أحداً من صبیان أهله و غیرهم فیکون اسوة علی علیه السلام؟ فان زعمتم أنّه لم یدع غیره فهذا فضل لعلی علیه السلام علی جمیع صبین النّاس.

و خصلت و دلیل دیگر اینکه: آیا دیده‌اید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم یکی دیگر از کودکان خاندانش یا غیره را دعوت کند تا اسوه و مقتدای علی علیه‌السلام باشد؟ و اگر پندارید که غیر علی علیه‌السلام را دعوت ننموده همین دلیل برتری علی علیه‌السلام بر سایر کودکان مردم است.

ثم قال: أی الاعمال أفضل بعد السّبق الی الایمان؟ قالوا: الجهاد فی سبیل اللّه. قال: فهل تجدون لاحد من الاثر[1] فی الجهاد ما لعلی علیه السلام فی جمیع مواقف النّبی ﷺ؟ هذه بدر، قتل من المشرکین فیها نیّف و ستّون رجلاً، قتل علی علیه السلام منهم نیّفاً و عشرین، و أربعون لسایر النّاس.

سپس گفت: کدام عمل پس از سبقت به اسلام افضل است؟ گفتند: جهاد در راه خدا. گفت: آیا برای هیچ‌کس اثری از جهاد به آن اندازه که برای علی علیه‌السلام در تمام جبهه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دیده‌اید، می‌یابید؟ این جنگ بدر است که شصت و اندی از مشرکان در آن کشته شدند که بیست و اندی از آنان را علی علیه‌السلام به قتل رساند و چهل نفر دیگر به‌دست دیگران کشته شدند.

فقال قائل منهم: [کان] أبوبکر مع النّبی ﷺ فی عریشته یدبّرها. فقال المأمون: لقد جئت بها عجیبة! أکان یدبّر دون النّبی ﷺ أو معه فیشرکه أو لحاجة النّبی ﷺ الی رأی أبی‌بکر؟ أی الثّلاث أحبّ الیک؟ فقال: أعوذ بالله من أن أزعم أنّه یدّبر دون

---

۱. در مصدر و *بحارالانوار*: «من العشرة» یعنی برای یکی از افراد عشرهٔ مبشره...

النّبی ﷺ أو یشرکه أو بافتقار من النّبی ﷺ [الیه]. قال: فما الفضیلة فی العریشة؟ فان کانت فضیلة أبی بکر بتخلّفه من الحرب فیجب أن یکون کل متخلّف فاضلاً أفضل من المجاهدین، و اللّه عزوجل یقول: لایَسْتَوِي الْقاعِدُونَ مِنَ الْمُؤْمِنینَ غَیْرُ أُولِي الضَّرَرِ وَالْمُجاهِدُونَ فی سَبیلِ اللّهِ بِأَموالِهِمْ وَ أَنْفُسِهِمْ فَضَّلَ اللّهُ الْمُجاهِدینَ بِأَمْوالِهِم وَ أَنْفُسِهِمْ عَلَی الْقاعِدینَ دَرَجَةً وَ کُلًّا وَعَدَ اللّهُ الْحُسْنیٰ وَ فَضَّلَ اللّهُ الْمُجاهِدینَ عَلَی الْقاعِدینَ أَجْراً عَظیماً.[1]

یکی دیگر گفت: در آن جنگ، ابوبکر در مرکزی که برای فرماندهی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درست کرده بودند با آن حضرت بود و امور جنگ را اداره می‌کرد. مأمون گفت: چه مطلب شگفتی آوردی! آیه به تنهایی بدون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اداره می‌کرد، یا با آن حضرت شرکت داشت، یا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نیاز به رأی ابی‌بکر داشت؟ کدام یک از این سه نزد تو محبوب‌تر است؟ گفت: به خدا پناه می‌برم از اینکه پندارم او به تنهایی بدون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اداره می‌کرد، یا با آن حضرت شرکت داشت، یا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او نیاز داشت. مأمون گفت: پس چه فضیلتی برای او در بودن در آن مرکز وجود دارد؟ و اگر فضیلت ابی‌بکر در این است که از جنگ تخلف ورزیده است، لازم است که هر کس از جنگ تخلف ورزد از همهٔ مجاهدان افضل باشد، و حال آنکه خدای بزرگ می‌فرماید: «مؤمنان غیر معذوری که از جنگ بازایستادند با مجاهدانی که در راه خدا با مال و جانشان مجاهده می‌کنند برابر نیستند، خداوند کسانی را که با مال و جانشان مجاهده می‌کنند بر آنان‌که از جنگ بازایستادند درجه‌ای برتری بخشیده است، و همه را خداوند وعدهٔ نیکی داده، و خداوند مجاهدان را بر قاعدان به پاداش بزرگی برتری بخشیده است».

قال اسحاق بن حمّاد بن زید: ثم قال لی: اقرأ: هَلْ أَتیٰ عَلَی الْإِنْسانِ حینٌ مِنَ الدَّهْرِ، فقرأت حتّی بلغت: وَ یُطْعِمُونَ الطَّعامَ عَلیٰ حُبِّهِ مِسْکیناً وَ یَتیماً وَ أَسیراً الی قوله: وَ کانَ سَعْیُکُمْ مَشْکوراً.[2] قال: فیمن نزلت هذه الایات؟ فقلت: فی علی ﷺ. قال: فهل بلغک أن علیاً ﷺ حین أطعم المسکین و الیتیم و الاسیر قال: إِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللّهِ، علی ما

۱. نساء، ۹۵.
۲. دهر، ۱-۲۲.

وصف اللّه فی کتابه؟ فقلت: لا، فقال: ان اللّه عزوجل عرف سریرة علی‌ﷺ و نیّته فأظهر ذلک فی کتابه تعریفاً لخلقه أمره.

اسحاق بن حماد بن زید گوید: سپس به من گفت: این آیه را بخوان: «آیا بر انسان زمانی از روزگار گذشت که...» من آیات را خواندم تا به این آیه رسیدم که: «و طعام را با آنکه خود بدان میل دارند به مسکین و یتیم و اسیر می‌خورانند... و کوشش شما قابل سپاس است». گفت: این آیات دربارهٔ که نازل شده؟ گفتم: دربارهٔ علی علیه‌السلام. گفت: آیا به تو رسیده که علی علیه‌السلام هنگامی که به مسکین و یتیم و اسیر طعام داد گفته باشد: «ما شما را به خاطر خدا طعام می‌دهیم» چنان‌که خداوند در کتاب خود وصف نموده؟ گفتم: نه. گفت: خدای بزرگ از باطن و نیت علی علیه‌السلام خبر داشت، و آن را برای معرفی امر او به خلق خود آشکار ساخت.

فهل علمت أن اللّه عزوجل وصف فی شیء ممّا وصف فی‌الجنّ ما فی هذه السورة [قواریر] قَواریرَ مِنْ فِضَّةٍ؟[1] قلت: لا، قال: فهذه فضیلة اخری. فکیف تکون القواریر من فضّة؟ قلت: لاأدری. قال: یرید کأنّها من صفائها من فضّة یری داخلها کما یری خارجها. و هذا مثل قوله‌ﷺ: «یا أنجشة رویداً سوقک بالقواریر»[2] و عنی به النساء کأنّهن القواریر [علی] رقّة؛ و قوله: «رکبت فرس أبی طلحة فوجدته بحراً» أی کأنّه بحر من کثرة جَرْیه وَعدْوه؛ وَ کقوله عزوجل: وَ یَأْتیهِ الْمَوتُ مِنْ کُلِّ مَکانٍ وَ ما هُوَ بِمَیِّتٍ،[3] [أی کأنّه مایأتیه الموت] ولو أتاه من مکان واحد لمات.

و آیا دانستی که خدای بزرگ از جمله چیزهایی راکه در وصف اشیاء بهشتی در این سوره، فرموده، مثل قوارر باشد، که فرموده: «ظروف بلورین که از نقره است»؟ گفتم: نه. گفت: این فضیلت دیگری است. چطور بلور می‌تواند از نقره باشد؟ گفتم: نمی‌دانم. گفت: منظور این است که آن ظروف از شدت روشنی و لطافت گویا از نقره است آن‌گونه که درونش مانند برونش دیده می‌شود. این مثل قول پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است که: «ای انجشه، آهسته‌تر که بار شیشه را می‌رانی»، که مراد زنانی هستند که از لطافت چون شیشه‌اند. و مثل این

---

۱. دهر، ۱۵،۲۲.

۲. در نسخه‌ها «یا اسحاق رویدة أشوقک بالقواریر» بود که البتّه تصحیف است. در توضیح مطلب ر.ک به: باورقی *بحارالانوار*، ج ۴۹، ص ۱۹۷.

۳. ابراهیم، ۷.

است که: «اسب ابی‌طلحه را سوار شدم و آن را دریایی یافتم»، یعنی از کثرت حرکت و دویدن مثل دریای مواج است، و مثل این آیه است که: «و مرگ از هر سو به سوی او آید ولی نخواهد مرد»، [یعنی گویا مرگ به او نمی‌رسد] که اگر از یک سو می‌آمد، مرگش حتمی بود.

ثم قال: یا اسحاق، ألست ممّن یشهد أن العشرة فی‌الجنّة؟ فقلت: بلی. قال: [أرأیت لو أن رجلاً قال: ما أدری أصحیح هذا الحدیث أم لا؟ أکان عندک کافراً؟ قلت: لا. قال] أفرأیت لو أن رجلاً قال: ما أدری أهذه السّورة قرآن أم لا؟ أکان عندک کافراً؟ قلت: بلی. قال: أری فضل الرجل یتأکّد.

سپس گفت: ای اسحاق، آیا تو از آن دسته نیستی که گویند: آن ده نفر در بهشت‌اند. گفتم: چرا، گفت: بگو بدانم اگر مردی بگوید: من نمی‌دانم که این حدیث صحیح است یا نه؟ آیا به نظر تو کافر است؟ گفتم: نه. گفت: بگو بدانم اگر مردی بگوید: من نمی‌دانم که این سوره جزء قرآن‌است یا نه؟ آیا او به نظر تو کافر است؟ گفتم: آری. گفت: می‌بینم که فضیلت آن مرد تأکید می‌شود (زیرا فضل او در قرآن است که قابل انکار نیست).

خبّرنی یا اسحاق عن حدیث الطّایر المَشویّ، أصحیح عندک؟ قلت: بلی. قال: بان واللّه عنادک یا اسحاق، لایخلو هذا من أن یکون کما دعا النّبی ﷺ، أو یکون مردوداً، أوعرف الفاضل من خلقه و کان المفضول أحب الیه، أوتزعم أن اللّه عزوجل لم یعرف الفاضل من المفضول. فأی الثّلاث أحب الیک أن تقول به؟

ای اسحاق، مرا از حدیث پرندهٔ بریان خبر ده که آیا به نظر تو صحیح است؟ گفتم: آری. گفت: ای اسحاق، به خدا سوگند عناد و دشمنی تو آشکار شد، زیرا از چند وجه خالی نیست، یا این است که همان‌طورکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرده بود شد، یا دعا مردود شد؛ یا اینکه مرد با فضیلت را در میان خلق می‌شناخت و در عین حال مفضول نزد او محبوب‌تر بود؛ یا پنداری که خدای بزرگ فاضل را از مفضول بازنمی‌شناخت. کدام یک از این سه قول نزد تو محبوب‌تر است؟

قال اسحاق: فأطرقت ساعة ثم قلت: یا أمیرالمؤمنین ان اللّه عزوجل یقول فی

أبی‌بکر: ثانِیَ اثْنَیْنِ إذْهُما فِی‌الْغارِ إذْ یَقُولُ لِصاحِبِهِ لاٰتَحْزَنْ إنَّ اللّٰهَ مَعَنا.[۱] فنسبه اللّه عزوجل الی صحبة نبیّه صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم.

اسحاق گوید: لختی سر به زیر افکندم، سپس گفتم: ای امیرمؤمنان، خدای بزرگ دربارهٔ ابی‌بکر می‌فرماید: او (پیامبر) یکی از دو تن بود آنگاه که هر دو در غار بودند، آنگاه به همراهش گفت: غم مدار که خدا با ماست. در این آیه ابوبکر را به صحبت و همراهی پیامبرش صلی الله علیه و آله و سلم منسوب ساخته است.

فقال المأمون: سبحان‌اللّه! ما أقلَّ علمکم باللّغة و الکتاب! فأیّ فضیلة فی هذا؟ أما سمعت اللّه عزوجل یقول: قالَ لَهُ صاحِبُهُ وَ هُوَ یُحاوِرُهُ أکَفَرْتَ بِالَّذی خَلَقَکَ مِنْ تُرابٍ ثُمَّ مِنْ نُطْفَةٍ ثُمَّ سَوّیکَ رَجُلاً؟[۲] فقد جعله له صاحباً. و قال الهذلی:

و لقد غدوت و صاحبی وحشیّة　　تحت الرداء بصیرة بالمشرق

و قال الازدی:

و لقد دعوت الوحش فیه و صاحبی　　محض القوایم من هجان الهیکل

فصیّر فرسه صاحبه.

مأمون گفت: چقدر علم شما به لغت و کتاب [خدا] اندک است! چه فضیلتی در این همراهی نهفته است؟ نشنیده‌ای که خدای بزرگ فرموده: «... همراهش در حالی که با او گفت‌وگو داشت به او گفت: آیا به خدایی که تو را از خاک سپس از نطفه آفریده، سپس به صورت مردی راست اندام درآورده، کافر شدی؟»، که آن کافر را صاحب و همراه آن مؤمن قرار داده است؟ هذلی گوید: «همانا صبح کردم در حالی که صاحب و همراه من وحشی‌ای است در زیر عبا که مشرق را می‌بیند». و ازدی گوید: «و همانا وحشیان را فراخواندم در حالی که صاحب و همراه من پاهای یک رنگ و هیکل سفید و زیبا دارد» که در این بیت اسب خود را صاحب و همراه خود قرار داده است.

و أمّا قوله: إنَّ اللّٰهَ مَعَنا، فانّه تعالی مع‌البرّ و الفاجر، أما سمعت قوله عزوجل: مایَکُونُ مِنْ نَجْوی ثَلٰثَةٍ إلاّٰ هُوَ رابِعُهُمْ وَلاٰ خَمْسَةٍ إلاّٰ هُوَ سادِسُهُمْ وَلاٰ أدْنیٰ مِنْ ذٰلِکَ وَ لاٰ أکْثَرَ إلاّٰ هُوَ مَعَهُمْ أیْنَما کانُوا.[۳] و أمّا قوله: لاٰ تَحْزَنْ، فخبّرنی عن حزن أبی‌بکر أکان طاعة أم معصیة؟ فان

---

۱. توبه، ۴۰.　۲. کهف، ۳۷.
۳. مجادله، ۷.

زعمت أنّه كان طاعة فقد جعلت النّبی ﷺ ينهى عن الطّاعة، و هذا خلاف صفة الحكيم. و ان زعمت أنّه معصية فأيّ فضيلة للعاصی؟

اما اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: «خدا با ماست» فضیلتی برای او نیست، چه خدای متعال با هر نیکوکار و بدکرداری هست. نشنیده‌ای که خدای بزرگ فرموده: «سه نفر با هم نجوا نکنند جز آنکه خدا چهارمی ایشان است، و نه پنج نفر جز آنکه او ششمی آنان است، و نه کمتر و نه بیشتر جز آنکه خدا با آنها است هر جا که باشند»؟ و اما اینکه به او فرمود: «غم‌مدار»، به من خبر ده از غم ابی‌بکر که آیا طاعت بود یا معصیت؟ اگر پنداری که طاعت بود، پس پیامبر را نهی‌کنندهٔ از طاعت قرار داده‌ای، و این خلاف چیزی است که از شخص حکیم انتظار می‌رود، و اگر پنداری که معصیت بود، پس چه فضیلتی برای گناهکار است؟

و خبّرنی عن قوله عزوجل: فَأَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلَيْهِ؟[1] علی من؟ قال اسحاق: قلت: علی أبی‌بكر: لان النّبی ﷺ كان مستغنياً عن السّكينة. قال: فخبّرنی عن قوله عزوجل: وَ يَوْمَ حُنَيْنٍ إِذْ أَعْجَبَتْكُمْ كَثْرَتُكُمْ فَلَمْ تُغْنِ عَنْكُمْ شَيْئاً وَ ضاقَتْ عَلَيْكُمُ الْأَرْضُ بِما رَحُبَتْ ثُمَّ وَلَّيْتُمْ مُدْبِرِينَ. ثُمَّ أَنْزَلَ اللّٰهُ سَكِينَتَهُ عَلى رَسُولِهِ وَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ،[2] أتدری من المؤمنون الّذين أراد اللّه تعالی فی هذا الموضع؟ قال: قلت: لا، فقال: ان النّاس انهزموا يوم حنين فلم يبق مع النّبی ﷺ الاّ سبعة من بنی‌هاشم: علی عليه السلام يضرب بسيفه، و العبّاس أخذ بلجام بغلته، والخمسة محدقون بالنّبی ﷺ خوفاً من أن يناله سلاح الكفّار، حتّی أعطی اللّه تبارک و تعالی رسوله الظّفر. عنی بالمؤمنين فی هذا الموضع علياً عليه السلام و من حضر من بنی‌هاشم. فمن كان أفضل؟ أمن كان مع النّبی ﷺ و نزلت السكينة علی النّبی ﷺ [و عليه] أو من كان فی الغار مع النّبی ﷺ و لم‌ير أهلاً لنزولها عليه؟

و خبر ده مرا از قول خدای بزرگ که: «پس خداوند آرامش خود را بر او فروفرستاد»، که نزول سکینه بر که بود؟ اسحاق گفت: گفتم: بر ابوبکر، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از سکینه و آرامش بی‌نیاز بود. مأمون گفت:

---

۱. توبه، ۴۰.
۲. توبه، ۲۵ و ۲۶.

خبر ده مرا از قول خدای بزرگ که: «... و در روز جنگ حنین آنگاه که کثرت جمعیّتتان، شما را خودبین ساخت، پس انبوهی‌تان، شما را از چیزی بی‌نیاز نکرد، و زمین با همهٔ فراخی بر شما تنگ آمد، سپس به عقب گریختید. سپس خداوند آرامش خود را بر رسولش و بر مؤمنین فروفرستاد»، آیا می‌دانی مؤمنانی که در این آیه منظور خداست کیانند؟ گفتم: نه. گفت: در جنگ حنین همهٔ مردم گریختند و با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جز هفت تن از بنی‌هاشم کسی باقی نماند، علی علیه‌السلام شمشیر می‌زد، عباس افسار مرکب حضرت را به دست داشت، و پنج تن دیگر اطراف پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حلقه زده بودند از بیم آنکه سلاح کفار به آن حضرت اصابت کند، تا آنکه خدای متعال رسول خود را پیروزی بخشید. مراد از مؤمنین در این موقعیت علی علیه‌السلام و آن چند تن از بنی‌هاشم‌اند. آیا کدام یک افضل‌اند؟ آن کس که همراه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و آرامش بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم [و بر او] فرود آمد، یا آن کس که در غار با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و اهل آن دیده نشد که آرامش بر او فرود آید؟!

یا اسحاق، أیّهما أفضل، من کان مع النّبی ﷺ فی‌الغار أم من نام علی فراشه وحیداً و وقاه بنفسه حتّی تمّ للنبّی ﷺ ماعزم علیه من الهجرة؟ ان اللّه تبارک و تعالی أمر نبیّه ﷺ أن یأمر علیّاً علیه‌السلام بالنوم علی فراشه و وقایته بنفسه، فأمره بذلک، فقال علی علیه‌السلام: أتسلم یانبی‌اللّه؟ قال، نعم، قال: سمعاً وطاعة. ثم أتی مضجعه و تسجّی بثوبه و أحدق المشرکون به، لایشکّون فی أنّه النّبی ﷺ و قد أجمعوا علی أن یضربه من کل بطن من قریش رجل ضربة لئلا یطلب الهاشمیّون بدمه، و علی علیه‌السلام یسمع ما قرأ القوم فیه من التدبیر فی تلف نفسه، فلم یدعه ذلک الی الجزع کما جزع أبوبکر فی‌الغار و هو مع النّبی ﷺ، و علیّ وحده، فلم یزل صابراً محتسباً، فبعث اللّه تعالی ملائکة تمنعه من مشرکی قریش. فلما أصبح و نظر القوم الیه فقالوا: أین محمّد؟ قال: و ما علمی به؟ قالوا؟ فأنت غررتنا. ثم لحق بالنّبی ﷺ. فلم یزل علی علیه‌السلام أفضل، ما بدامنه (الاّ ما) یزید خیراً حتّی قبضه اللّه تعالی الیه و هو محمود مغفورله.

ای اسحاق! آیا کدام یک افضل‌اند؟ آن کس که با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در غار بود، یا آن کس که تنها در بستر آن حضرت خوابید و با جان خود از او حمایت نمود تا تصمیم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مبنی بر هجرت عملی شد؟ خدای متعال پیامبر خود صلی الله علیه و آله و سلم را دستور داد که علی علیه‌السلام را مأمور سازد تا در بستر او بخوابد و با جان خود از او حمایت کند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را مأمور ساخت، علی علیه‌السلام عرض کرد: ای پیامبر خدا، آیا شما سالم می‌مانید؟ فرمود: آری، گفت: به چشم، اطاعت می‌کنم. سپس در بستر آن حضرت آرمید و لباس او را به روی خود کشید. مشرکان اطراف او حلقه زدند و شک نداشتند که او پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است. آنان با هم اتفاق کرده بودند که از هر طایفه‌ای از قریش یک نفر ضربه‌ای به آن حضرت بزند تا بنی‌هاشم نتوانند خون‌خواهی او کنند. و علی علیه‌السلام گفت‌وگوهای مشرکین را در زمینهٔ چاره‌اندیشی دربارهٔ کشتن او می‌شنید، ولی او را به جزع و بیتابی نیفکند آن‌گونه که ابوبکر در غار با اینکه در کنار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود بیتابی می‌کرد، و علی علیه‌السلام تنها بود و پیوسته شکیبا بود و این عمل خود را به حساب خدا می‌گذارد. تا اینکه خداوند فرشتگانی را برانگیخت تا او را از مشرکان قریش محفوظ بدارند. چون صبح شد و چشم آن قوم به او افتاد، گفتند: محمد کجاست؟ فرمود: من چه می‌دانم؟ گفتند: تو ما را فریب دادی. پس از آن به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ملحق شد. پس علی علیه‌السلام همیشه افضل است، هیچ‌گاه چیزی از او به ظهور نپیوست جز آنکه به خوبی او می‌افزود، تا اینکه خداوند او را به سوی خود برد در حالی که او مورد پسند و آمرزیده بود.

یا اسحاق أما تروی حدیث الولایة؟ فقلت: نعم. قال: اروه، فرویته، فقال: أما تری أنّه أوجب لعلیﷺ مالم یوجب لهما؟ قلت: ان النّاس یقولون: ان هذا بسبب زید بن حارثة. قال: و أین قال النّبیﷺ هذا؟ قلت: بعد منصرفه من حجّة الوداع. قال: فمتی قتل زید بن الحارثة. قلت: بمؤتة. قال: أفلیس کان قد قتل زید قبل غدیر خمّ؟ قلت: بلی. قال: فخبّرنی لوأریت ابناً لک أتت علیه خمسة عشر سنة یقول: مولای مولا ابن عمّی؛ أکنت تکره ذلک؟ فقلت: بلی. قال: أفتنزّه ابنک عمّا لاتنزّه

النّبی ﷺ؟! و یحکم أجعلتم فقهاء کم أربابکم؟ ان اللّه عزوجل یقول: اِتَّخَذُوا أحبارَهُمْ وَ رُهْبانَهُمْ أرْباباً مِنْ دُونِ اللّهِ.[۱] واللّه ما صاموا لهم و لاصلّوا ولکنّهم أمروا لهم فأطاعوا.[۲]

ای اسحاق، آیا تو حدیث ولایت را روایت نمی‌کنی؟ گفتم: چرا. گفت: بازگو. من بازگفتم. گفت: نمی‌بینی که خداوند چیزی را برای علی علیه‌السلام واجب گردانیده که برای آن دو واجب ننموده است؟ گفتم: مردم می‌گویند: این حدیث به خاطر زید بن حارثه بوده است.[۳] گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این حدیث راکجا بیان کرد؟ گفتم: پس از بازگشت از حجةالوداع. گفت: زید بن حارثه کی کشته شد؟ گفتم: در جنگ موته. گفت: مگر زید پیش از واقعهٔ غدیر خم کشته

---

۱. توبه، ۳۱.

۲. این تعبیر در تفسیر آیهٔ فوق از امام صادق علیه‌السلام منقول است.

۳. توضیح مطلب آنکه: یکی از انواع روابطی که افراد جامعهٔ اسلامی با یکدیگر دارند «ولاء» است. ولاء در اصل لغت به معنی قرب و نزدیکی است که وجوه مختلف می‌تواند داشته باشد، از قبیل ولاء محبت، ولاء امامت، ولاء زعامت و... از جملهٔ ولاءها «ولاء عتق» است یعنی اگر مولایی بندهٔ خود را آزاد ساخت، نسبت به او نوعی ولاء و رابطه پیدا می‌کند که در صورتی که بنده خویشان نسبی و سببی مثل زوج یا زوجه نداشته باشد، مولای معتِق (آزادکننده) از او ارث می‌برد. آزاد کننده را «مولای معتِق» به کسر تاء، و آزاد شده را «مولای معتَق» به فتح تاء گویند. زید بن حارثه چون توسط رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آزاد شده بود «مولای معتَق» و رسول خدا «مولای معتِق» او بودند. ولاء عتق از جمله چیزهایی است که مانند مال قابل ارث است، یعنی وابستگان مولای آزادکننده مولای آزاد شده را ارث می‌برند. ولای عتق در صورت نبودن طبقات مقدم، به پسر عمو منتقل می‌شود، از این‌رو ولاء عتقی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به زید داشتند به امیرالمؤمنین علیه‌السلام منتقل می‌شد، بنابراین آن حضرت ولاء عتق نسبت به زید داشتند.

اهل سنت می‌گویند: مراد از کلمهٔ «مولا» که در حدیث غدیر آمده ولاء عتق است، و علت این بیان رسول خدا این است که: روزی میان علی علیه‌السلام و زید نزاعی رخ داد، و زید سخن تندی گفت. حضرت به او فرمود: آیا با مولای خود چنین سخن می‌گویی؟ زید گفت: تو مولای من نیستی، رسول خدا مولای من است. این سخن به سمع رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید، حضرت فرمود: «هرکس من مولای اویم ابن علی مولای اوست» یعنی ای زید، ولاء عتقی که من نسبت به تو دارم به علی علیه‌السلام منتقل شده و او مولای توست، و تو نیز مولای آزادشدهٔ او هستی چنان‌که مولای من می‌باشی.

شیعهٔ امامیه در رد این شبهه پاسخ‌های متعدّدی دارند که مرحوم شیخ طوسی در کتاب «تلخیص الشافی» ج ۲، ص ۲۰۱-۲۰۲ آورده است، و مأمون در اینجا به ذکر دو پاسخ اکتفا نموده: ۱- اینکه زید در جنگ موته در سال هشتم هجری شهید شد و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم این سخن را در سال دهم هجری بیان فرمود، لذا نمی‌تواند پاسخ زید بوده باشد. ۲- مسأله انتقال ولاء عتق به پسر عمو مسأله‌ای نبوده که زید از آن بی‌خبر بوده باشد، اگر هم بی‌خبر بوده پاسخ او در جمع کثیری از مردم در آن شرایط سخت لازم نبوده و این درست مثل این است که یک نفر در میان مردم جار زند که ای مردم بدانید مولای آزاد شدهٔ من مولای پسر عموی من است، این مطلب را بپذیرید. که البته چنین کاری بنا به اقرار مخالف از یک حوان نورس قابل قبول نیست چه رسد به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم! پس مراد از مولا در حدیث غدیر ولاء عتق نیست بلکه ولاء امامت و زعامت است.

نشد؟ گفتم: چرا. گفت: به من خبر ده، اگر فرزند پانزده‌سالهٔ تو بگوید: مولای من مولای پسر عموی من است، آیا تو این سخن را ناخوشایند می‌داری؟ گفتم: آری. گفت: آیا فرزند خود را منزه می‌داری از چیزی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را از آن منزه نمی‌داری؟! وای بر شما! آیا دانشمندان خودتان را اربابان خود قرار داده‌اید! خدای بزرگ می‌فرماید: «قوم یهود دانشمندان و راهبان خود را به جای خدا اربابان خود قرار داده‌اند»، به خدا سوگند برای آنان روزه نگرفتند و نماز نگذاردند، ولی به آنان فرمان دادند و آنان فرمانشان را اطاعت نمودند.

ثم قال: أتروی قول النّبی ﷺ لعلی ؑ: أَنْتَ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسیٰ؟ قلت: نعم. قال: أما تعلم أن هارون أخو موسی لابیه و امّه؟ قلت: بلی. قال: فعلیّ کذلک؟ قلت: لا. قال: فهارون نبی و لیس علیٌّ کذلک، فما المنزلة الثالثة الاّ الخلافة. و هذا کما قال المنافقون: انّه استخلفه استثقالاً له فأراد أن یطیّب نفسه، و هذا کما حکی اللّه عزوجل عن موسی حیث یقول لهارون: اخْلُفْنی فی قَوْمی وَ أَصْلِحْ وَلاتَتَّبِعْ سَبیلَ الْمُفْسِدینَ.[1]

سپس گفت: آیا این گفتار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به علی علیه‌السلام را روایت می‌کنی که: «نسبت تو با من مانند نسبت هارون با موسی است...»؟ گفتم: آری. گفت: می‌دانی که هارون برادر پدر و مادری موسی بود؟ گفتم: آری. گفت: علی علیه‌السلام هم چنین نسبتی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داشت؟ گفتم: نه. گفت: هارون پیامبر بود و علی علیه‌السلام نبود، پس [جز در منزلت برادری نسبی و پیامبری] منزلهٔ سوم غیرخلافت نمی‌تواند باشد. و این جمله را از آن رو فرمود که منافقان گفتند: «چون پیامبر همراهی او را خوش نداشت وی را در جای خود گذاشت» و آن حضرت خواست او را شادمان سازد؛ و این سخن مانند همان سخنی است که خدای بزرگ از موسی حکایت کرده که به هارون گفت: «در میان قوم من جانشینم باش، و عمل صالح کن و از راه مفسدان پیروی منما».

فقلت: ان موسی خلّف هارون فی قومه و هو حی ثم مضی الی میقات اللّه عزوجل، و ان النّبی ﷺ خلّف علیّاً ؑ حین خرج الی غزاته. فقال: أخبرنی عن

---

۱. اعراف، ۱۴۲.

موسی حین خلّف هارون کان معه حیث مضی الی میقات ربّه أحد من أصحابه؟ فقلت: نعم.[۱] قال: أولیس قد استخلفه علی جمیعهم؟ قلت: بلی. قال: کذلک علیّ علیه السلام خلّفه النّبی صلی الله علیه و آله حین خرج فی غزاته فی الضّعفاء والنّساء و الصّبیان اذ[۲] کان أکثر قومه معه و [ان]کان قد جعله خلیفة علی جمیعهم؛ والدلیل علی أنّه جعله خلیفة علیهم فی حیاته اذا غاب و بعد موته قوله: عَلِیٌّ مِنِّی بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ موسی إلاّ أنَّهُ لانَبِیَّ بَعْدی. و هو وزیر النّبی صلی الله علیه و آله أیضاً بهذاالقول: لان موسی قد دعا اللّه عزوجل فقال فیما دعا اللّه: وَاجْعَلْ لی وزیراً مِنْ أهْلی، هارُونَ آخی، اُشْدُدْ بِهِ أزْری، وَأشْرِکْهُ فی أمْری[۳] فاذا کان علی علیه السلام منه بمنزلة هارون من موسی فهو وزیره کما کان هارون وزیر موسی و خلیفته.

گفتم: موسی در زمان حیاتش هارون را در میان قوم خود جانشین ساخت سپس به میقات خداوند رفت، ولی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم علی را جانشین ساخت آنگاه که می‌خواست برای جنگی بیرون شود.[۴] گفت: به من خبر ده که آیا هنگامی که موسی هارون را جانشین خود ساخت سپس به میقات خداوند رفت کسی از اصحابش هم با او بود؟ گفتم: آری. گفت: آیا او را در میان همهٔ آنان جانشین نساخت؟ گفتم: چرا. گفت: علی علیه‌السلام نیز همین‌طور بود، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هنگامی که خواست از برای جنگی بیرون شود او را در میان ضعفا و زنان و کودکان جانشین خود ساخت، زیرا بیشتر قومش با او همراه بودند و با این حال او را بر همهٔ آنان جانشین قرار داد. دلیل اینکه او را در زمان حیات خود به هنگام غیاب و نیز پس از مرگش بر همه جانشین قرار داد گفتار آن حضرت است که: «علی نسبت به من مانند هارون نسبت به موسی است، جز اینکه پس از من پیامبری نخواهد بود».[۵] و به دلیل همین فرمایش حضرت که علی علیه‌السلام نسبتش با آن حضرت مثل نسبت هارون با موسی

---

۱. لا ـ ظ

۲. در نسخه‌ها، وان

۳. طه، ۲۹ـ۳۲.

۴. حاصل اشکال اینکه: هارون در میان همهٔ طبقات مردم جانشین بود و علی علیه‌السلام در میان مشتی ضعفا از زن و کودک.

۵. یعنی همان‌طورکه هارون به اقرار خود شما بر همهٔ خلیفه بود علی علیه‌السلام هم که منزلت هارون را داشته چنین بوده است.

است، پس وزیر آن حضرت نیز می‌باشد، چه موسی علیه‌السلام به پیشگاه خداوند دعا کرد و از جمله عرضه داشت: «و برای من وزیری از خاندانم قرار ده که او هارون برادرم است، پشتم را بدو محکم ساز و او را در کارم شریک گردان»، پس هرگاه علی علیه‌السلام به منزلهٔ هارون نسبت به موسی باشد پس وزیر و خلیفهٔ آن حضرت خواهد بود چنان‌که هارون وزیر و خلیفهٔ موسی بود.

ثم أقبل علی أصحاب النّظر و الکلام فقال: أسألکم أو تسألونی؟ فقالوا: بل نسألک. فقال: قولوا. فقال قائل منهم: أليست امامة علی علیه‌السلام من قبل اللّه تعالی نقل ذلک عن الرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله من نقل الفرض مثل الظهر أربع رکعات، و فی مائتی درهم خمسة دراهم، والحج الی مکّة؟ فقال: بلی. قال: فمابالهم لم یختلفوا فی جمیع الفروض و اختلفوا فی خلافة علی علیه‌السلام وحدها؟ قال المأمون: ان جمیع الفرض لایقع فیه من التّنافس و الرغبة مایقع فی‌الخلافة.

سپس رو به اصحاب نظر و کلام نمود و گفت: من از شما بپرسم یا شما از من می‌پرسید؟ گفتند: ما از تو می‌پرسیم. گفت: بگویید. یکی از آنان گفت: مگر نه این است که امامت علی علیه‌السلام از سوی خدای متعال است و آن را کسانی از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل کرده‌اند که سایر واجبات دینی مثل اینکه نماز ظهر چهار رکعت است، و در هر دویست درهم پنج درهم زکات است، و حج به مکه را از آن حضرت نقل کرده‌اند؟ مأمون گفت: چرا. گفت: پس چرا در هیچ یک از واجبات اختلاف نکردند و تنها در خلافت علی علیه‌السلام اختلاف ورزیدند؟ مامون گفت: زیرا در هیچ یک از فرایض مانند خلافت میل و رغبت و رقابت صورت نمی‌گیرد.

فقال آخر: ما أنکرت أن یکون النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله أمرهم باختیار رجل یقوم مقامه رأفة بهم و رقّة علیهم أن یستخلف هو بنفسه فیغیّر خلیفته فینزل العذاب؟ قال: أنکرت ذلک من قبل أن اللّه تعالی أرأف بخلقه من النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله و قد بعث نبیّه الیهم و هو یعلم أن فیهم عاص و مطیع[1] فلم یمنعه ذلک من ارساله. و علّة اخری: لو أمرهم

---

۱. در نسخه‌ها و نیز در مصدر همین طور است و علی القاعده باید «عاصیاً و مطیعاً» باشد. و در *بحارالانوار* چنین است: «أن فیهم العاصی و المطیع».

باختیار رجل کان لایخلو من أن یکون أمراً لکل أو أمراً لبعض. فان کان أمراً لکل، من کان المختار؟ و ان کان أمراً لبعض فلابد علی هذا البعض علامة، فان قلت: الفقهاء، فلابد من تحدید الفقیه و سمته.

دیگری گفت: چه انکاری داری که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از روی مهر و دلسوزی آنان را امر به انتخاب مردی برای خلافت و جانشینی خود فرموده باشد که مبادا خودش برای آنان خلیفه تعیین کند و آنان خلافت او را نپذیرند و تغییر دهند و در نتیجه عذاب نازل شود؟ گفت: از این‌رو منکر آنم که خدای متعال از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به خلق خود مهربان‌تر است و با این حال پیامبر خود را در میان آنان برانگیخت با آنکه می‌دانست در میان آنان نافرمان و فرمانبر وجود دارد، ولی این مطلب او را از ارسال او بازنداشت. علت دیگر اینکه: اگر آنان را به انتخاب مردی امر فرموده بود، از دو حال بیرون نیست: یا این فرمان به همه بود یا به بعضی. اگر فرمان به همه بود، پس شخص برگزیده که بود؟ و اگر فرمان به بعضی بود، ناگزیر باید نشانه‌هایی داشته باشند. اگر گویی: آنها فقهایند، ناچار باید حدود و نشانه‌های فقیه ذکر می‌شد.

قال آخر: فقد روی أن النّبی ﷺ قال: **ما رَآهُ الْمُسْلِمُونَ حَسَناً فَهُوَ عِنْدَ اللّٰهِ حَسَنٌ، وَ ما رَأوْهُ قَبیحاً فَهُوَ عِنْدَاللّٰهِ تَعالٰی قَبیحٌ.** فقال: لابد من أن یرید کل المؤمنین أو البعض. فأن أراد الکل فهو مفقود، لان الکل لایمکن اجتماعهم. و ان کان البعض، فقد روی کل فی صحابه حسناً، مثل روایة الشّیعة فی علی علیه‌السلام و روایة الحشویّة فی غیره. فمتی یثبت مایریدون من الامامة؟

دیگری گفت: از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده است که: «آنچه را مسلمانان خوب بدانند نزد خداوند خوب است، و آنچه را بد بدانند نزد خداوند بد است». مأمون گفت: ناگزیر باید مراد همهٔ مؤمنین باشند یا بعضی از آنان. اگر مراد همه باشند، چنین چیزی وجود ندارد، زیرا امکان ندارد همه اجتماع کنند و اتفاق نظر داشته باشند. و اگر بعضی از آنها مرادند، مشاهده می‌شود که هر دسته از آنان در مورد فرد منتخب خود روایات خوب می‌آورند، مثل روایت شیعه دربارهٔ علی علیه‌السلام و روایت حشویه دربارهٔ دیگری. در این صورت کی امامتی که در طلب آنند ثابت می‌گردد؟

فقال آخر: فیجوز أن یزعم أن أصحاب محمد ﷺ أخطأوا. قال: کیف یزعم أنّهم أخطأوا و اجتمعوا علی الضلالة و هم لایعلمون فرضاً و لاسنّة؟ لانک تزعم أن الامامة لافرض من اللّه تبارک و تعالی و لا سنّة من الرسول، وکیف یکون ممّا (فیما ـ م ص) لیس عندک بفرض و لاسنّة خطاء؟

دیگری گفت: بنابراین جایز است که پندارند اصحاب محمد صلی الله علیه و آله و سلم خطا کرده‌اند. مأمون گفت: چگونه این پندار پدید آید که آنان خطا نمودند و بر ضلالت و گمراهی اتفاق کردند در حالی که آنان [امامت را] نه فرضی می‌دانستند نه سنتی؟ زیرا گمان تو این است که امامت نه از جانب خدای متعال واجب است نه از سوی سنت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، بنابراین چگونه در مورد چیزی که در نظر تو نه فرض است نه سنت، خطا صورت می‌گیرد؟!

قال آخر: فأنت تدّعی لعلی ﷺ من الامامة، فهات بیّنتک علی ما تدّعی. قال: ما أنا بمدّع و لکنّی مقرّ و لابیّنة علی المقّر، و المدّعی من یزعم أن الیه التولیة و العزل و أن الیه الاختیار. و البیّنة لاتعری من أن یکون فی شرکائه فهم خصماء، أو تکون من غیرهم والغیر معدوم، فکیف یؤتی بالبیّنة علی هذا؟!

دیگری گفت: تو مدعی امامت برای علی علیه‌السلام هستی، گواه این مدعایت را بیاور. مأمون گفت: من مدعی نیستم بلکه مقر هستم و آوردن گواه بر مقر لازم نیست، و مدعی آن کسی است که گمان دارد تولیت و عزل به او واگذار شده و اختیار انتخاب با اوست. و گواهان یا با مدعی در عقیده شریکند که در این صورت خود، مدعی و خصم خواهند بود و گواهیشان پذیرفته نیست، و یا دیگرانند، که در اینجا دیگری فرض ندارد [چرا که در این صورت با نظریهٔ او مخالفند و گواهی به نفع او نخواهد داد]، پس چگونه می‌توان بر این مطلب گواه آورد؟

فقال آخر: فما کان الواجب علی علیّ ﷺ بعد مضی رسول اللّه ﷺ؟ قال: ما فعله. قال: أفما وجب علیه أن یعلم النّاس أنّه امام؟ فقال: ان الامامة لاتکون بفعل منه فی نفسه و لا بفعل من النّاس فیه من اختیار أو تفضیل أو غیر ذلک، انّما یکون بفعل من اللّه تبارک و تعالی فیه کما قال لابراهیم ﷺ: إِنِّی جاعِلُکَ لِلنّاسِ إِماماً.[1]

---

۱. بقره، ۱۲۴.

و كما قال عزوجل للملائكة: إِنِّي جاعِلٌ فِي الْأَرْضِ خَلِيفَةً.[۱] و كما قال لداود عليه السلام إِنَّا جَعَلْناكَ خَلِيفَةً فِي الْأَرْضِ.[۲] فالامام انّما يكون اماماً من قبل اللّه تعالى و باختياره ايّاه فى بدو الصّنيعة، و التّشريف فى النّسب، و الطّهارة فى المنشأ، والعصمة فى المستقبل، و لو كانت بفعل منه فى نفسه كان من فعل ذلك الفعل مستحقّاً للامامة و اذا عمل خلافها اعتزل، فيكون خليفة من قبل أفعاله.

دیگری گفت: پس تکلیف علی علیه‌السلام پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چه بود؟ مأمون گفت: همان که کرد. گفت: آیا بر او واجب نبود که به مردم امامت خود را اعلام کند؟ مأمون گفت: امامت چیزی نیست که مربوط به فعل شخص وی یا فعل مردم باشد از قبیل انتخاب یا برتری دادن و غیر اینها، بلکه فعل خدای متعال است، چنان‌که به ابراهیم علیه‌السلام فرمود: «من تو را امام قرار می‌دهم». و به ملائکه فرمود: «من در زمین خلیفه قرار می‌دهم»، و به داود علیهم‌السلام فرمود: «ما تو را در زمین خلیفه قرار دادیم». پس امام از سوی خدای متعال امام است به اینکه او را در آغاز خلقتش و در شرافت نسبت و طهارت منشأ و عصمت در آینده برمی‌گزیند. و اگر امامت به فعل خودش بستگی داشت، هر کس با انجام آن مستحق امامت می‌شد، و چون به خلاف آن عمل می‌کرد منزوی می‌گشت، و در این صورت از سوی فعل خود خلیفه بود.

قال آخر: فلم أوجبت الامامة لعلى عليه السلام بعد رسول اللّه صلى الله عليه و آله؟ قال: لخروجه من الطفوليّة الى الايمان كخروج النّبى صلى الله عليه و آله من الطفوليّة الى الايمان، و براءته من الضّلالة و اجتنابه عن الشّرك كبراءته النّبى صلى الله عليه و آله عن الضّلالة و اجتنابه عن الشّرك، لان الشّرك ظلم و لايكون الظّالم اماماً و لا من عبد وثناً باجماع، و من أشرك فقد حل من اللّه تعالى محل أعدائه، فالحكم فيه الشّهادة عليه بما اجتمعت عليه الامّة حتّى يجىء اجماع آخر مثله؛ ولان من حكم عليه مرة لايجوز أن يكون حاكماً، فيكون الحاكم محكوماً عليه، فلايكون حينئذ فرق بين الحاكم و المحكوم عليه.

دیگری گفت: به چه چیز امامت را پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم

---

۱. بقره، ۳۰.
۲. ص، ۲۶.

برای علی علیه‌السلام لازم ساختی. مأمون گفت: زیرا مانند رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از کودکی به ایمان شتافت و مانند آن حضرت از ضلالت و گمراهی بیزار و از شرک پرهیز داشت. چه شرک ظلم است، و ظالم نمی‌تواند امام باشد و نه کسی که بت پرستیده باشد، به اجماع امت، و هر که شرک ورزد از سوی خدای متعال در جایگاه دشمنان خدا قرار خواهد گرفت، پس حکم دربارهٔ او همان اجماعی است که علیه او شده تا اجماع دیگری قائم شود و آن را باطل سازد. و نیز به این دلیل که هر کس یک‌بار محکوم علیه واقع شود دیگر جایز نیست حاکم باشد، چه دراین صورت حاکم خود محکوم علیه خواهد بود و آن هنگام فرقی میان حاکم و محکوم علیه نیست.

قال آخر: فلم لم یقاتل علی علیه‌السلام أبابکر کما قاتل معاویة؟ فقال: المسألة محال، لأنّ «لِمَ» اقتضاء و «لم یفعل» نفی، و النّفی لایکون له علّة، و انّما العلّة للاثبات. و انّما یجب أن ینظر فی أمر علی علیه‌السلام أمِن قبل اللّه أو من قبل غیره. فان صحّ أنّه من قبل اللّه تعالی فالشک فی تدبیره کفر، لقوله تعالی: **فَلاٰ وَ رَبِّکَ لاٰ یُؤْمِنونَ حَتّٰی یُحَکِّمُوکَ فیما شَجَرَ بَیْنَهُمْ ثُمَّ لاٰیَجِدُوا فی أَنْفُسِهِمْ حَرَجاً مِمّٰا قَضَیْتَ وَ یُسَلِّمُوا تَسْلیماً.**[1] فافعال الفاعل تبع لاصله، فان کان قیامه عن اللّه عزوجل فأفعاله عنه، و علی النّاس الرضا و التسلیم. و قد ترک رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله القتال یوم الحدیبیة یوم صدّالمشرکون هدیه عن البیت، فلمّا وجد الاعوان و قوی حارب، کما قال اللّه عزوجل فی الاول **فَاصْفَحِ الصَّفْحَ الْجَمیلَ،**[2] ثم قال عزوجل: **أُقْتُلُوا الْمُشْرِکینَ حَیْثُ وَجَدْتُمُوهُمْ وَ خُذُوهُمْ وَاحْصُرُوهُمْ وَاقْعُدُوا لَهُمْ کُلَّ مَرْصَدٍ.**[3]

دیگری گفت: پس چرا علی علیه‌السلام با ابوبکر نجنگید چنان‌که با معاویه به جنگ پرداخت؟ مأمون گفت: این پرسش جواب ندارد، زیرا «چرا» سؤال از علت است، و کاری نکردن عمل سلبی است و آن علت ندارد، علت از آنِ امور مثبت است. با این حال باید در امر علی علیه‌السلام نگریست که آیا از سوی خدا بوده یا از سوی غیر خدا؟ پس اگر از سوی خدا بوده شک در تدبیر و عمل‌کرد او کفر است، زیرا خداوند می‌فرماید: «به پروردگارت سوگند که اینان مؤمن نخواهند بود تا اینکه در مورد مشاجرات خود تو را داور کنند، سپس از آنچه

---

۱. نساء، ۶۵.
۲. حجر، ۸۵.
۳. توبه، ۵.

حکم کردی حرجی در خود نیابند، و دربست تسلیم تو باشند». افعال فاعل همیشه تابع اصل آن است، پس اگر قیامش از جانب خداوند بوده کارهایش به حساب اوست و بر مردم لازم است راضی و تسلیم باشند. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز حدیبیه که مشرکان او را از بردن قربانی به خانهٔ کعبه مانع شدند، جنگ نکرد، و چون یارانی پیدا نمود و قدرت یافت به جنگ پرداخت، چنان‌که خدای بزرگ در آغاز فرمود: «پس گذشت کن گذشتی نیکو»، سپس فرمود: «مشرکان را هرجا یافتید بکشید، و بگیریدشان و محاصره‌شان کنید و در هر کجا در کمین آنان باشید».

قال آخر: اذا زعمت امامة علی علیه‌السلام من قبل اللّه تعالی و أنّه مفترض الطّاعة فلم لم یجز الا التّبلیغ والدعاء [کما] للانبیاء علیهم‌السلام و جاز لعلی علیه‌السلام أن یترک ما امر به من دعوة النّاس؟ فقال المأمون: انّا لم نزعم أن علیّاً علیه‌السلام امر بالتّبلیغ فیکون رسولاً و لکنّه وضع علماً بین اللّه تعالی و بین خلقه، و من تبعه کان مطیعاً، و من خالفه کان عاصیاً، فان وجد أعواناً یتقوّی بهم جاهد، و ان لم یجد أعواناً فاللّوم علیهم لاعلیه، لأنّهم امروا بطاعة علی علیه‌السلام علی کل حال، و لم یؤمر هو بمجادلتهم (بمجاهدتهم - م ص) الاّ بقوة، فهو بمنزلة البیت، علی النّاس الحج الیه، فاذا حجّوا أدواما علیهم، و اذا لم یفعلوا کانت اللائمة علیهم لاعلی البیت.

دیگری گفت: تو که پنداری علی علیه‌السلام از سوی خدای متعال امام است و اطاعت او واجب، پس چرا وظیفه که جز تبلیغ و دعوت نیست چنان‌که وظیفهٔ انبیاء علیهم‌السلام بود، برای علی علیه‌السلام جایز بود که دست از دعوت مردم که بدان مأمور بود، بردارد؟ مأمون گفت: من معتقد نیستم که علی علیه‌السلام مأمور به تبلیغ بود تا رسول شود، بلکه او نشانه‌ای بین خدا و آفریدگانش قرار داده شده بود، هرکه از او پیروی کرد فرمانبر است، و هر که مخالفت او کرد نافرمان. اگر یاورانی می‌یافت که نیرویش باشند جهاد می‌کرد، و اگر یاورانی نمی‌یافت عار و ننگ بر مردم بود نه بر او، زیرا آنان در هر حالی مأمور به طاعت علی علیه‌السلام بودند ولی آن حضرت مأمور به مجادلهٔ (مجاهدهٔ) با آنان نبود مگر زمانی که نیرو داشته باشد. آن حضرت به منزلهٔ کعبه است که مردم وظیفه دارند به سوی آن روند، اگر حج کردند تکلیف خود را عمل کرده‌اند، و اگر نکردند عار و ننگ دامنگیر آنها است نه دامنگیر کعبه.

و قال آخر: اذا أوجبت أنّه لابدّ من امام مفترض الطّاعة بالاضطرار، فكيف يجب بالاضطرار أنّه علّی دون غيره؟ فقال: من قبل أن اللّه عزوجل لايفرض مجهولاً و لايكون المفروض ممتنعاً، اذالمجهول ممتنع، ولابد من دلالة الرسول علی الفرض ليقطع العذر بين اللّه تعالی و بين عباده. أرأيت لوفرض اللّه تعالی علی النّاس صوم شهر و لم يعلم النّاس أی شهر هو و لم يوسم، كان علی النّاس استخراج ذلک بعقولهم حتّی يصيبوا ما أراد اللّه تعالی، فيكون النّاس حينئذ مستغنين عن الرسول المبيّن لهم، و عن الامام النّاقل خبر الرسول اليهم؟!

دیگری گفت: حال که وجود امام واجب الاطاعه را ناگزیر و واجب می‌شماری، چگونه چنین امامی ناچار علی علیه‌السلام است نه غیر او. مأمون گفت: زیرا خدای بزرگ چیز مجهول و نامعلومی را واجب نمی‌کند و نیز واجب نمی‌تواند ممتنع و ناممکن باشد، و چون مجهول ممتنع است ناگزیر باید رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر آن واجب راهنمایی کند تا عذر میان خدای متعال و بندگانش را قطع سازد. نبینی اگر خدای متعال روزهٔ ماهی را واجب کند ولی به مردم اعلام نکند که آن ماه کدام است و نشان آن را بیان ندارد، بر مردم است که آن ماه را با عقل خود تعیین کنند تا به آن‌چه خدا خواسته دست یابند، و در این صورت مردم از پیامبری که احکام را برای آنان بیان کند و از امامی که خبر پیامبر را برای آنان نقل نماید، بی‌نیاز خواهند بود؟!

فقال آخر: من أين أوجبت أن عليّاً عليه‌السلام كان بالغاً حين دعاء النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله؟ فان النّاس يزعمون أنّه كان صبيّاً حين دعا و لم يكن جاز عليه الحكم ولابلغ مبلغ الرجال. فقال: من قبل أنّه لايعری فی ذلک الوقت [من أن يكون] ممّن ارسل اليه النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله ليدعوه، فان كان كذلک فهو محتمل للتكليف قوی علی أداء الفرائض؛ و ان كان ممّن لم يرسل اليه فقد لزم النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله قول اللّه تعالی: **وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنا بَعْضَ الْأَقاوِيلِ لَأَخَذْنا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ثُمَّ لَقَطَعْنا مِنْهُ الْوَتِينَ.**[1] و كان مع ذلک فقد كلّف النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله عباد اللّه ما لايطيقون عن اللّه عزوجل، و هذا من المحال الّذی يمتنع كونه و لايأمر به الحكيم و لايدل عليه الرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله؛ تعالی اللّه عن أن يأمر بالمحال، و جل الرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله عن أن يأمر بخلاف ما يمكن كونه فی حكمة الحكيم.

---

۱. حاقه، ۴۶.

دیگری گفت: از کجا ثابت است که علی علیه‌السلام هنگام دعوت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بالغ بوده است؟ چه مردم معتقدند که وی هنگام دعوت کودک بوده و هنوز حکم و تکلیف بر او جاری نشده و به حد مردان نرسیده بود. مأمون گفت: زیرا از دو حال خارج نیست: یا در آن وقت از جمله کسانی بوده که پیامبر مأمور دعوت آنان بوده یا نه، اگر چنین بود که نمی‌بایست به دعوت آنان پرداخت پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مورد این عتاب قرار می‌گیرد که: «اگر بعضی از گفتارها را به ما ببندد همانا با قدرت او را می‌گیریم سپس رگ گردن او را قطع می‌کنیم». و علاوه اینکه در این صورت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بندگان خدا را از سوی خدا به اعمالی فوق طاقتشان تکلیف نموده، و این محال و نشدنی است و خداوند حکیم بدان امر نمی‌کند و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم بدان رهنما نیست. خداوند برتر از آن است که به امر محال فرمان دهد، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فراتر از آن که به خلاف چیزی که در حکمت حکیم ممکن است، دستور دهد.

فسکت القوم عند ذلک جمیعاً. فقال المأمون: قد سألتمونی و نقضتم علیّ، أفاسألکم؟ قالوا: نعم. قال: ألیس قد روت الامّة باجماع منها أن النّبی ﷺ قال: مَنْ کَذَبَ عَلَیَّ مُتَعَمِّداً فَلْیَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النّارِ؟[1] قالوا: بلی. قال: و روی عنه ﷺ انّه قال: مَنْ عَصَی اللّهَ بِمَعْصِیَةٍ صَغُرَتْ اَوْ کَبُرَتْ ثُمَّ اتَّخَذَها دیناً وَ مَضی مُصِرّاً عَلَیْها فَهُوَ مُخَلَّدٌ بَیْنَ اطْباقِ الْجَحیمِ؟[2] قالوا: بلی. قال: فخبّرونی عن رجل یختاره الامّة فتنصبه خلیفة هل یجوز أن یقال له خلیفة رسول اللّه ﷺ و من قبل اللّه عزوجل و لم یستخلفه الرسول ﷺ؟ فان قلتم: نعم. فقد کابرتم، و ان قلتم، لا، وجب أن یکون أبوبکر لم یکن خلیفة رسول اللّه ﷺ و لا من قبل اللّه عزوجل و أنکم تکذبون علی نبی اللّه ﷺ و أنکم متعرضون لان تکونوا ممّن وسمه النّبی ﷺ بدخول النّار.

در اینجا همه ساکت شدند و پاسخی ندادند. مأمون گفت: شما از من پرسیدید و نقض خود را گفتید، حال من از شما بپرسم؟ گفتند: آری. گفت: آیا امت به اجماع این روایت را نقل نکرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: «هر کس

---

۱. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۱؛ کنزالعمال، ج ۳، ص ۳۵۵.
۲. بحارالانوار، ج ۴۹، ص ۲۰۴.

عمداً بر من دروغ بندد باید جایگاه خود را در آتش فراهم کند»؟ گفتند: چرا. گفت: و نیز این روایت که: «هر کس به گناهی نافرمانی خدا کند، کوچک باشد یا بزرگ، سپس آن را دین خود قرار دهد و با اصرار بر آن بمیرد، چنین کسی برای همیشه میان طبقات دوزخ معذب خواهد بود»؟ گفتند: چرا. گفت: به من خبر دهید آیا مردی را که امت او را برگزیده و به خلافت منصوب ساخته، می‌شود گفت: او خلیفهٔ رسول اللّه و از سوی خدای بزرگ است، و حال آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم او را خلیفه نساخته باشد؟ اگر گویید: آری، عناد و انکار ورزیده‌اید. و اگر گویید: نه، لازمهٔ آن این است که ابوبکر خلیفهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نبوده و از سوی خداوند منصوب نگشته، و شما بر پیامبر خدا دروغ بسته‌اید، و در معرض آن قرار گرفته‌اید که از جمله کسانی باشید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آنان را به دخول در آتش نشان کرده است.

و خبّرونی فی أیّ قولیکم صدقتم؟ فی قولکم: مضی و لم یستخلف، أو فی قولکم لابی‌بکر: یا خلیفة رسول اللّه؟ فان کنتم صدقتم فی أحدهما بطل الاخر. فاتّقوا اللّه وانظروا لانفسکم و دعوا التّقلید و تجنّبوا الشّبهات، فواللّه لایقبل اللّه عزوجل الاّ من عبد لایأتی الاّ بما یعقل، و لایدخل الاّ فیما یعلم أنّه حق، والریب شرک (شک ـ م ص) و کفر باللّه عزوجل و صاحبه فی النّار.

به من خبر دهید که در کدام یک از این دو قول خود راست می‌گویید؟ اینکه آن حضرت درگذشت و جانشین معین نکرد، یا در اینکه به ابوبکر خلیفهٔ رسول خدا می‌گویید؟ در هر کدام راست گویید قول دیگری باطل خواهد بود. پس از خداوند پروا کنید، و به خود بیندیشید، تقلید را رها کنید و از شبهات اجتناب ورزید، که به خدا سوگند خدای بزرگ عملی را نمی‌پذیرد مگر از بنده‌ای که جز عمل معقول نیاورد و جز در آنچه که آن را حق می‌داند داخل نشود. تردید شرک (شک) و کفر به خداست و صاحب آن در آتش.

و خبّرونی هل یجوز ابتیاع أحدکم عبداً فاذا ابتاعه صار مولاه و صار المشتری عبده؟ قالوا: لا. قال: کیف جاز أن یکون من اجتمعتم علیه أنتم و استخلفتموه صار خلیفة علیکم و أنتم ولّیتموه، ألاّ کنتم أنتم الخلفاء علیه؟ بل تولّون خلیفة و تقولون أنّه خلیفة رسول اللّه ﷺ ثم اذا سخطتم علیه قتلتموه کما فعل بعثمان بن عفّان!

به من خبر دهید آیا جایز است یکی از شما بنده‌ای بخرد و پس از خرید آن بنده آقای او شود و خریدار، بندهٔ او؟ گفتند: نه. گفت: پس چگونه جایز است که آن کس که شما بر او گرد آمدید و او را خلیفه ساختید بر شما خلافت پیدا کند و حال آنکه شما او را ولایت بخشیده‌اید؟ در این صورت چرا شما بر او خلیفه نباشید؟ شما خودتان کسی را ولایت می‌بخشید و می‌گویید او خلیفهٔ رسول خدا است، و چون بر او خشمناک شدید او را می‌کشید همان‌طورکه با عثمان عمل شد!

فقال قائل منهم: لان الامام وکیل المسلمین اذا رضوا عنه ولّوه و اذا سخطوا علیه عزلوه. قال: فلمن المسلمون والبلاد و العباد؟ قالوا: للّه عزوجل. قال: فاللّه أولی أن یوکّل علی عباده و بلاده من غیره، لان من اجماع الامّة أنّه من أحدث فی ملک غیره فهو ضامن و لیس له أن یحدث، فان فعل فآثم غارم.

یکی از آنان گفت: زیرا امام وکیل مسلمین است، هرگاه از او خشنود بودند ولایتش می‌دهند، و هرگاه بر او خشم گرفتند عزلش می‌کنند. مأمون گفت: مسلمانان و بلاد و بندگان از آن کیستند؟ گفتند: از آن خدای بزرگ. گفت: پس خداوند از دیگران سزاوارتر است که بر بندگان و بلاد خود وکیل بگمارد، چه به اجماع امت هر کس در ملک دیگری کاری انجام دهد ضامن است، و او را نرسد که عملی انجام دهد و اگر داد گنهکار و بدهکار است.

ثم قال: خبّرونی عن النّبی ﷺ هل استخلف حین مضی أم لا؟ فقالوا: لم یستخلف. قال: فترکه ذلک هدی أم ظلال؟ قالوا: هدی. قال: فعلی النّاس أن یتّبعوا الهدی و یترکوا الباطل. قالوا: قد فعلوا ذلک. قال: فلم استخلف النّاس بعده و قد ترکه هو؟ و ترک فعله ضلال، و محال أن یکون خلاف الهدی هدی، و اذا کان ترک الاستخلاف هدی فلم استخلف أبوبکر و لم یفعله النّبی ﷺ؟ و لم جعل عمرالامر شوری بین المسلمین خلافاً علی صاحبه؟ زعمتم أن النّبی ﷺ لم یستخلف و أن أبابکر استخلف، و عمرلم یترک الاستخلاف کما ترکه النّبی ﷺ بزعمکم، ولم یستخلف کما فعل أبوبکر، و جاء بمعنی ثالث.

سپس گفت: به من خبر دهید آیا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم هنگام

درگذشت خود جانشین معیّن کرد یانه؟ گفتند: جانشین معین نکرد. گفت: آیا این ترک او هدایت بود یا ضلالت؟ گفتند: هدایت بود. گفت: پس بر مردم واجب است که از هدایت پیروی کنند و باطل را رها سازند. گفتند: مردم چنین کردند. گفت: پس چرا مردم جانشین تعیین کردند در حالی که آن حضرت این‌کار را ترک کرده بود؟ ترک فعل رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم گمراهی است و محال است که خلاف هدایت، هدایت باشد. و هرگاه ترک تعیین جانشین هدایت است پس چرا ابوبکر جانشین معین کرد و حال آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نکرد؟ و چرا عمر برخلاف رفیق خود ابوبکر، خلافت را به صورت شوری میان مسلمین قرار داد؟ شما معتقدید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جانشین معین نکرد، ابوبکر جانشین تعیین کرد، و عمر نه مانند پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم استخلاف را ترک کرد و نه مانند ابوبکر استخلاف کرد، بلکه چیز سومی را عمل نمود.

خبّرونی أیّ ذلک ترونه صواباً؟ فان رأیتم فعل النّبی ﷺ صواباً فقد أخطأتم أبابکر، و کذلک القول فی بقیّة الاقاویل. و خبّرونی أیّهما أفضل؟ ما فعله النّبی ﷺ بزعمکم من ترک الاستخلاف أو ما صنعتم أنتم من الاستخلاف؟ و خبّرونی هل ولی أحد بعد النّبی ﷺ باختیار الصّحابة منذ قبض النّبی ﷺ الی الیوم؟ فان قلتم: لا، فقد أوجبتم أن النّاس کلّهم عملوا الضّلالة بعد النّبی ﷺ و ان قلتم: نعم، أکذبتم الامّة و أبطل قولکم الوجوه (الوجود ـ م ص) الّذی لایدفع

به من خبر دهید کدام یک را درست می‌دانید؟ اگر کار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را درست می‌دانید ابوبکر را به خطا نسبت داده‌اید، و همین‌طور در باقی گفتارها. به من خبر دهید کدام یک بهتر است؟ آنچه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کرد که به گمان شما ترک استخلاف است، یا آنچه شما عمل کردید که استخلاف است؟ به من خبر دهید آیا پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و از روزگار رحلت آن حضرت تا به امروز کسی به انتخاب صحابه به ولایت رسیده است؟ اگر گویید: نه، لازمه‌اش این است که مردم پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم همگی به ضلالت عمل کردند. و اگر گویید: آری، امت را دروغگو دانسته‌اید و وجوه (یا واقعیت) غیرقابل نقضی این قول شما را ابطال می‌سازد.

و خبّرونی عن قول اللّه عزوجل: قُلْ لِمَنْ ما فِي السَّمواتِ وَالْأَرْضِ قُلْ لِلّٰهِ.[1] أصدق هذا أم كذب؟ قالوا: صدق. قال: أفليس ما سوى اللّه للّه عزوجل اذكان مالكه و محدثه؟ قالوا: نعم، قال: ففی هذا بطلان ما أوجبتم من اختياركم خليفة تفترضون طاعته و تسمّونه خليفة رسول اللّه ﷺ و أنتم استخلفتموه و هو معزول عنكم اذا غضبتم عليه و عمل بخلاف محبّتكم، و هو مقتول اذا أبى الاعتزال. ويلكم، لاتفتروا على اللّه كذباً فتلقوا عذاب ذلک غداً اذا قمتم بين يدی اللّه عزوجل و اذا وردتم على رسول اللّه ﷺ و قد كذبتم عليه معتمّدين، و قدقال: مَنْ كَذَبَ عَلَيَّ مُتَعَمِّداً فَلْيَتَبَوَّأْ مَقْعَدَهُ مِنَ النّارِ.

به من خبر دهید از قول خدای بزرگ که فرموده: «بگو آنچه در آسمان‌ها و زمین است از آن کیست؟ بگو: از آن خداست»، آیا این راست است یا دروغ؟ گفتند: راست است. گفت: آیا غیر خدا هرچه هست از آن خدا نیست، چه خدا مالک و آفرینندهٔ آنها است؟ گفتند: چرا. گفت: پس در این اقرارتان بطلان این نهفته است که شما خلیفه‌ای را انتخاب می‌کنید و اطاعتش را واجب می‌دانید و او را خلیفهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم می‌نامید در حالی که خودتان او را خلیفه ساخته‌اید، و چون بر او خشمگین شوید و بر خلاف خواستهٔ شما عمل کند معزول می‌شود، و اگر از استعفا و اعتزال خودداری کند کشته خواهد شد. وای بر شما بر خدا به دروغ افترا نبندید که فردا عذاب آن را خواهید دید، آنگاه که در برابر خدای بزرگ بایستید و آنگاه که بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وارد شوید در حالی که عمداً بر آن حضرت دروغ بسته‌اید، و حال آنکه او فرموده بود که: «هر کس عمداً بر من دروغ بندد باید جایگاه خود را در آتش فراهم کند».

ثم استقبل القبلة و رفع يديه و قال: اللّهم انّی قد نصحت لهم، اللّهم انّی قد أرشدتهم، اللّهم انّی قد أخرجت ما وجب على اخراجه من عنقی، اللّهم انّی لم‌أدعهم فی ريب ولا فی شک، اللّهم انّی أدين بالتّقريب اليک بتقديم علی عليه السلام على الخلق بعد نبيّک ﷺ كما أمرنا به نبيّک ﷺ.

---

۱. انعام، ۱۲.

سپس رو به قبله نمود و دو دست خود را برداشته گفت: خداوندا! من برای آنان خیرخواهی کردم، خداوندا من ارشادشان نمودم، خداوندا من آنچه را بر عهده‌ام بود از گردن خود برداشتم، خداوندا من ایشان را در شک و تردید رها نکردم، خداوندا با تقرب جستن به تو برای تو دینداری می‌کنم، به این وسیله که علی علیه‌السلام را پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر همهٔ خلق مقدم می‌دارم همان‌طورکه پیامبر تو صلی الله علیه و آله و سلم ما را امر فرموده است.

ثم قال: ثم افترقنا، فلم نجتمع بعد ذلک حتّی قبض المأمون. و فی حدیث آخر: فسکت القوم، فقال لهم: لِمَ سکتتم؟ قالوا: لاندری ما نقول. قال: یکفینی هذه الحجّة علیکم. ثم أمر باخراجهم. قال: فخرجنا متحیّرین خجلین. ثم نظر المأمون الی الفضل بن سهل فقال: هذا أقصی ما عندالقوم، فلایظنّ ظانّ أن جلالتی منعتهم من النّقض علیّ».[1]

راوی گوید: سپس پراکنده شدیم، و پس از آن تا وقتی که مأمون درگذشت دیگر گرد نیامدیم. و در حدیث دیگری آمده است که: پس قوم ساکت شدند. گفت: چرا ساکت مانده‌اید؟ گفتند: نمی‌دانیم چه بگوییم. گفت: همین حجت مرا بس است. سپس دستور داد همه را بیرون کنند. راوی گفت: ما همه متحیّر و سرافکنده بیرون شدیم. سپس مأمون به فضل بن سهل نگاه کرد و گفت: این نهایت آن چیزی است که داشتند، و نباید کسی گمان کند که جلالت من مانع از آن شد که سخنان مرا نقض کنند [بلکه دیگر سخنی نداشتند و پاسخی نمی‌توانستند داد].

---

۱. عیون اخبار الرضا علیه‌السلام، ج ۲، ص ۱۸۴ـ ۲۰۰.

فصل ۳۷

زمینه‌سازی شیخین برای محروم ساختن علی علیه‌السلام از خلافت

و اعلم أنّهم لم یحضروا فی عزاء النّبی صلی الله علیه و آله و ذلک مجمع علیه عند الکل، و عمر کان مع صاحبه فی سقیفة بنی ساعدة فی طلب الخلافة والامارة له، و هما مع أشرار النّاس لم یحضروا عزاء نبیّهم صلی الله علیه و آله ولادفنه و لاتجهیزه و لاالصّلاة علیه بل اشتغلوا عن ذلک المصاب الجلیی و الفادح العظیم بالقیل و القال و المنازعات و المخاصمات فی مقامه والولایة للامر بعده، قبل دفنه جرأة منهم علی اللّه و شماتةً بموت رسول اللّه صلی الله علیه و آله و طلباً للفرصة و حرصاً علی الدنیا و حبّاً للریاسة مع کونهم لیسوا من أهلها، بل کیف ساغ لعمر السّعی والجد و التّشمیر فی عقد البیعة لابی‌بکر حتّی فعل لاجلها المناکیر و خاصم أکابر الصّحابة، مع أنّه رجل من سایر المسلمین لم یجعله اللّه تعالی و لارسوله فی ذلک المقام و لا أمره بمساعدة أبی‌بکر علی ما طلبه من الخلافة و الامارة، فکیف صح له القیام و الاجتهاد و المخاصمة و المقاتلة و اشهار السّیوف علی ذلک من غیر اذن اللّه و رسوله؟!

بدان که خلفاء ثلاثه در عزای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حاضر نشدند، و این مطلب مورد اتفاق همه است، و عمر با رفیق خود در سقیفهٔ بنی‌ساعده در جست‌وجوی خلافت و امارت برای او بود، و آنان با سایر اشرار مردم در عزای پیامبرشان و دفن و تجهیز و نماز بر آن حضرت حاضر نشدند بلکه از این مصیبت جلیل و حادثهٔ بزرگ و سنگین، پیش از دفن ایشان به گفت‌وگو و

درگیری و مخاصمات در مقام جانشینی آن حضرت و ولایت و حکومت پس از وی سرگرم شدند، و اینها همه از روی جرأت بر خدا و سرزنش به مرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و فرصت‌طلبی و حرص بر دنیا و حب ریاست با اینکه اهلیت آن را نداشتند، صورت گرفت. بلکه چگونه جایز بود برای عمر که سعی و کوشش و جدیّت به خرج دهد جهت بیعت گرفتن برای ابی‌بکر تا آنکه به خاطر آن کارهای ناپسند بسیار مرتکب شد و با بزرگان صحابه به مخامصه پرداخت با آنکه او هم مردی مثل سایر مسلمانان بود که خدای متعال و رسول او وی را در آن مقام ننهاده و او را به کمک ابی‌بکر در زمینهٔ طلب خلافت و حکومت فرمان نداده بودند، پس چگونه قیام و کوشش و مخاصمه و جنگ و شمشیرکشی بر سر آن کار بدون اذن خدا و رسول، از عمر صحیح می‌نماید؟!

و من المعلوم لذوی البصائر أن مسارعته الی ذلک دون غیره من الصّحابة انّما کان لامر دنیوی و غرض مقصود من الاغراض الدنیویّة، و انّه لم یکن ذلک منه نصیحة للاسلام و لامحافظة علی اظهار الدین بل لما قال علی علیه السلام: **أَشْدُدْ بِها لَهُ الْیَوْمَ لِیَرُدَّها عَلَیْکَ غَداً.**[1]

و برای اهل بصیرت معلوم است که پیشدستی او در میان صحابه در این‌کار تنها به جهت امری و هدفی دنیوی بوده است، و این عمل او به خاطر دلسوزی برای اسلام و محافظت بر اظهار دین سر نزده بلکه به جهت هدفی بوده که علی علیه‌السلام در این فرمایش خود به او بیان داشته که: «خلافت را برای وی (ابوبکر) محکم ساز تا فردا به تو بازگرداند».

و کیف لم یسارعا لاجل الدین یوم بدر و یوم احد و تخلّفا من جیش اسامة مع تأکیده صلی الله علیه و آله حتّی أنّه قال صلی الله علیه و آله: **لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ تَخَلَّفَ [عَنْ] جَیْشِ اُسامَةَ.**[2] و قد فرّ من الزحف یوم الاحزاب أبوبکر و عمر، و یناديهما و یطلبهما للبراز و صمتوا و خمدوا جمیعهم فلم یقم الیه أحد منهم، و کذلک یوم مرحب انهزما. فان کانت مسارعتهم الی السّقیفة لاجل الدین فلیکن المسارعة والمسابقة عن تلک یومئذ أولی؛ فعلم أن المسابقة انّما کانت لنیل الریاسة طلباً للجاه و حُبّاً للدنیا و حسداً لآل محمد صلی الله علیه و آله و لذا قال علی علیه السلام فی حق عمر: **لَشَدَّ ما تَشَطَّرا ضَرْعَیْها.**[3]

---

۱. *الامامة و السیاسة*، ج ۱، ص ۱۸.
۲. شرح *نهج‌البلاغة*، ج ۲، ص ۲۱.
۳. *نهج‌البلاغة*، خطبهٔ ۳.

و [اگر اینان درد دین داشتند] چگونه به خاطر دین در جنگ بدر و اُحد پیشدستی نکردند؟ و چرا از لشکر اسامه بازماندند با اینکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در زمینهٔ همراهی آنان با اسامه تأکید فراوان داشت تا آنجا که فرمود: «خداوند لعنت کند کسی را که از لشکر اسامه بازماند». در جنگ احزاب نیز ابوبکر و عمر از یورش به دشمن گریختند و [عمرو بن عبدود] آن دو را صدا می‌زد و به مبارزه می‌طلبید، و همهٔ اینان خاموش مانده و خود را پنهان می‌کردند و هیچ کدام به سوی وی نرفتند، و نیز [در جنگ خیبر] در مبارزه با مرحب اقدام نکردند و گریختند. پس اگر مسارعت آنان به سوی سقیفه به خاطر دین بود، در آن روزهای سخت مسارعت و پیشدستی کردن به کارزار شایسته‌تر بود. پس معلوم می‌شود که پیشدستی آنان در این زمینه تنها به جهت دستیابی به ریاست بود به خاطر جاه‌طلبی و حبّ دنیا و حسدی که به آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم داشتند. از این‌روست که علی علیه‌السلام دربارهٔ عمر فرمود: «چه سخت پستان‌های شتر خلافت را میان خود تقسیم کردند»!

ای عزیز! از کینهٔ دیرینهٔ عمر بود که وقت مردن، شوری میان شش نفر قرار داد و تدبیری کرد تا امیرالمؤمنین علیه‌السلام کشته گردد یا آنکه به ناچار بیعت به عثمان کند، زیرا که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را با عثمان و زبیر و طلحه و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن أبی‌وقّاص ضم کرد و گفت که اگر همه بر یک کس اتّفاق کنند او خلیفه باشد؛ و اگر اختلاف کنند اگر یک طرف بیشتر باشند کمتر را بکشند اگر به طرف بیشتر اتّفاق نکنند؛ و اگر مساوی باشند و دو نفر یک کس را اختیار کنند و دو نفر دیگر یک کس را، آن دو نفری که عبدالرحمن در میان آنها است اختیار کنند و سه نفر دیگر را اگر اتّفاق نکنند این سه نفر را بکشند. چون بیرون آمدند حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند: تدبیر خود را برای محروم کردن من تمام کرد، زیرا که عبدالرحمن پسر عم سعد است و داماد عثمان است و دانست که این سه نفر از هم جدا نمی‌شوند، نهایتش آن است که طلحه و زبیر با من باشند چون عبدالرحمن در آن طرف است باید یا من کشته شوم یا با یکی از اینها بیعت کنم.

و قال علیه السلام فی نهج‌البلاغة: فَیالَلّهِ وَ لِلشُّوری! مَتَی اعْتَرَضَ الرَّیْبُ فِیَّ مَعَ الأَوَّلِ مِنْهُمْ حَتّی صِرْتُ أُقْرَنُ إِلی هٰذِهِ النَّظائِرِ.[۱]

و آن حضرت در نهج‌البلاغة فرموده: خدایا، داد از دست این شوری! کی دربارهٔ من تردیدی با اولین اینها رخ داده بود که حال با این نظایر هم‌دوش گردم؟

ولایذهب علیک أن ما فعله فی‌الشّوری ابتدع فیها أمراً ثالثاً مخالفاً للنّصّ والاختیار. و من المعلوم أن الطّریق الی الاستخلاف منحصر فی أمرین: إمّا النّصّ أو الاختیار، لاثالث لهما بالاتّفاق من الکل، فاخترع هو برأیه طریقاً ثالثاً لهما، و لهذا قال فی مرضه: «إن أوص فقد أوصی من هو خیر منّی - یعنی أبابکر - و إن أترک فقد ترک من هو خیر منّی و من أبی‌بکر - یعنی رسول اللّه صلی الله علیه و آله -»[۲] ثم أنّه عدل عن فعلهما بزعمه و جعل الامر شوری فی‌الستّة المذکورة. ثم استحضرهم فشهد لهم أنّهم من أهل الجنّة، ثم عاب علی کل واحد منهم بعیب یوجب عدم جواز خلافته، حتّی قال فی طلحة: «و لقدمات رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله و هو ساخط علیک للکلمة الّتی قلتها فی حیاته»[۳] و هی قوله لمّا نزلت آیة الحجاب: «و ما ینفعه أن یحجبن عنّا؟ و سیموت غداً أنکحهنّ بعده».[۵] ثم قال: «ان مضت ثلاثة أیّام و لم‌یتّفقوا علی واحدهم فاقتلوهم و دعوا النّاس یختاروا لأنفسهم».[۶]

غفلت مکن که کاری که عمر در زمینهٔ شوری کرد اختراع امر سومی بود که با نص و اجتهاد هر دو مخالفت داشت. چه معلوم است که به اتّفاق همه، راه گزینش جانشین منحصر در دو چیز است: یا نص و انتصاب، یا اختیار و انتخاب، و سومی ندارد. ولی او به رأی خود راه سومی را اختراع نمود. از این‌رو هنگام مرض مرگ گفت: «اگر وصیت کنم بد نیست چه آن کس که از من بهتر بود - یعنی ابوبکر - وصیت کرد. و اگر نکنم خلاف نکرده‌ام، چه آن کس که از من و ابی‌بکر بهتر بود - یعنی رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم - ترک وصیت نمود». با این حال از همان دو روش که به پندار خود روش پیامبر صلی الله

---

۱. نهج‌البلاغة، خطبهٔ ۳.
۲. شرح نهج‌البلاغة، ج ۱، ص ۶۲.
۳. همان.
۴. احزاب، ۵۳.
۵. مدرک گذشته، و نیز تفسیر الدرالمنثور، ج ۵، ص ۲۱۴ ذیل احزاب، ۵۳.
۶. شرح نهج‌البلاغة، ج ۱، ص ۶۳.

علیه و آله و سلم و ابی‌بکر بود عدول نموده و امر حکومت را در شوری میان شش تن مذکور (علی علیه‌السلام، طلحه، زبیر، عثمان، عبدالرحمن بن عوف، سعد بن ابی‌وقاص) قرار داد. سپس همه را احضار کرده و به بهشتی بودن همه گواهی داد، پس از آن بر هر کدام عیبی گرفت که موجب عدم جواز خلافت او بود، حتی در مورد طلحه گفت: «همانا رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم وفات یافت در حالی که بر تو خشمگین بود به خاطر سخنی که در زمان حیات آن حضرت گفته بودی». و آن سخن این بود که چون آیهٔ حجاب دربارهٔ زنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نازل شد [مبنی بر اینکه آنان پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حق ازدواج ندارند و باید از پشت پرده با اصحاب تماس بگیرند] گفت: «برای پیامبر چه سودی دارد که زنان وی از ما در حجاب باشند؟ وی به زودی فردا می‌میرد و من پس از وی با آنان ازدواج می‌کنم». سپس عمر گفت: «اگر سه روز از تشکیل شوری گذشت و بر یکی اتفاق نکردند، همه را بکشید و مردم را رها سازید تا برای خود خلیفه‌ای برگزینند».

ولایخفی أن فی هذه القصّة تناقضاً من وجوه، أحدها: شهادته بطلحة أولاً أنّه من أهل الجنّة، ثم قوله ثانیاً ان رسول اللّه صلی الله علیه و آله مات و هو ساخط علیه. و من المعلوم بالضّرورة أن من سخط علیه رسول اللّه صلی الله علیه و آله لیس من أهل الجنّة خصوصاً و قد حکم بأنّه مات و هو ساخط علیه، فکیف یصح أن یکون ذلک المسخوط علیه من أهل الجنّة؟ و ذلک مناقضة صریحة.

پوشیده نیست که در این داستان از چند جهت تناقض وجود دارد. اول اینکه: نخست به بهشتی بودن طلحه گواهی داد، سپس به او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم درگذشت در حالی که بر وی خشمناک بود. و ضرورة معلوم است کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر او خشم گرفته باشد اهل بهشت نیست، به‌ویژه آنکه سخن عمر این بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حال خشم بر او از دنیا رفت، پس چگونه چنین کسی که مورد خشم پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم قرار گرفته اهل بهشت باشد؟ و این تناقضی آشکار است.

و الثّانی أنّه أمر بقتلهم ان لم یتّفقوا بعد الایّام الّتی عیّنها. و کیف یصح قتل من

شهد رسول‌اللّه ﷺ أنّه من أهل الجنّة؟ فان ذلک القتل المأمور به ان کان لاستحقاقهم ایّاه لم یحصل الجزم بأنّهم من أهل الجنّة، لان استحقاقهم للقتل انّما کان لجریمة کبیرة خرجوا بها عن قواعد الاسلام، و کل من کان هذا حاله لایمکن الجزم بدخول الجنّة. و ان کان بغیر استحقاق لهم، فکیف صح من الخلیفة الواجب الطّاعة الامر بقتل جماعة لایستحقّون القتل، بل کانوا معظّمین عند نبیّهم حتّی شهد لهم بالجنّة، فیکون ذلک قدحاً صریحاً فی‌الامر بقتلهم. و ذلک تناقض صریح و تهافت بیّن.

دوم اینکه: فرمان داد اگر پس از چند روزی که معیّن کرده بود اتفاق نظر پیدا نکردند همه را بکشند. و چگونه کشتن کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به بهشتی بودن او گواهی داده درست می‌نماید؟ زیرا اگر این کشتن از روی استحقاق آنها بوده، یقین به بهشتی بودن آنها پیدا نمی‌شود، زیرا استحقاق قتلشان به خاطر جرم بزرگی است که با ارتکاب آن از اصول و قواعد اسلام بیرون رفته‌اند؛ و هر که حالش چنین باشد جزم به داخل شدن وی به بهشت پیدا نمی‌شود. و اگر کشتن آنان بدون استحقاق بوده، پس چگونه از یک خلیفهٔ واجب‌الاطاعه صحیح می‌نماید که فرمان کشتن جمعی را دهد که مستحق کشتن نیستند، بلکه آن قدر در نظر پیامبرشان عظمت دارند که گواهی به بهشتی بودن آنان داده است؟ پس این قَدْحی آشکار در امر به کشتن آنها دارد، و خود تناقض صریح و پراکنده‌گویی آشکار است.

الثّالث: انّه أدخل علیّاً علیه السلام فی الشّوری و أهّله للخلافة و عدّه من جملة المستحقّین لها حتّی قال فیه: «للّه أنت أبو حسن لولا دعابة فیک. واللّه لو ولیتهم لحملتهم الی المحجّة البیضاء والطّریق الواضح»،[1] مع أنّه لمّا تنازع أبوبکر و علی علیه السلام الخلافة لمّا طلبوا علیّاً علیه السلام لبیعتهم احتج علی علیه السلام بقرابته و سابقته و بما قاله النّبی ﷺ فیه، ادعی أبوبکر أنّه سمع رسول اللّه ﷺ یقول: **إِنَّا أَهْلُ بَیْتٍ اخْتارَ اللّٰهُ لَنَا الْآخِرَةَ عَلَی الدُّنْیا**،[2] **وَ إِنَّ اللّٰهَ لَمْ یَجْمَعْ لَنا أَهْلَ الْبَیْتِ النُّبُوَّةَ وَ الْخِلافَةَ**،[3] واحتج بذلک أبوبکر علی علی علیه السلام فصدّقه عمر یومئذ، و شهد له بذلک أربعة أولهم عمر ثم

---

۱. شرح *نهج‌البلاغة*، ج ۱، ص ۶۲.
۲. *بحارالانوار*، ج ۲۳، ص ۱۱۶.
۳. همان، ج ۲۸، ص ۱۲۴.

أبوعبیدة و سالم مولی أبی حذیفة و معاذ بن جبل. فکیف صح منه یومئذ أن یشهد أن رسول اللّه ﷺ قال انّه لم یجمع لنا النبّوة والخلافة، و فی یوم الشوری أدخل علیّاً علیه‌السلام فی الخلافة و أهّله لها، فقد جمع لهم بین النبوة و الخلافة؟ و ذلک مناقض لما شهد به أولاً.

سوم اینکه: علی علیه‌السلام را داخل شوری کرد و او را شایستهٔ خلافت دانست و از جملهٔ مستحقان آن شمرد تا آنجا که دربارهٔ او گفت: «ای اباالحسن، آفرین خدا بر تو، چه شایستهٔ خلافتی اگر اهل شوخی و مزاح‌گویی نبودی! به خدا سوگند اگر زمام امور ایشان را به‌دست بگیری همانا آنان را به راه روشن و جادهٔ باز و آشکار خواهی برد»، با اینکه چون ابوبکر و علی علیه‌السلام بر سر خلافت نزاع کردند، آنگاه که علی علیه‌السلام را برای بیعت خواستند حضرت به خویشاوندی و سابقهٔ خود در اسلام و به مطالبی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دربارهٔ او فرموده بود احتجاج نمود، و ابوبکر مدعی شد که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم شنیده است که فرموده «ما خاندانی هستیم که خداوند برای ما آخرت را بر دنیا برگزیده، و خداوند نبوت و خلافت را برای ما خاندان جمع نمی‌کند»، و با این حدیث [ساختگی] بر علی علیه‌السلام حجت آورد، عمر او را تصدیق نموده و چهار نفر که اولشان عمر بود و دیگران ابوعبیده و سالم مولای حذیفه و معاذ بن جبل بودند همگی گواهی دادند که ابوبکر راست می‌گوید. پس چگونه این‌کار از عمر درست است که از طرفی گواهی دهد که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: «نبوت و خلافت برای ما جمع نمی‌شود» و از طرفی در روز شوری علی علیه‌السلام را از کاندیداهای خلافت قرار دهد و او را شایستهٔ خلافت بداند، که در این صورت میان نبوت و خلافت برای آنان جمع کرده است؟ و این با آنچه که نخست گواهی داده بود تناقض دارد!

و لهذا قال علی علیه‌السلام لولده الحسن علیه‌السلام حین قال له الحسن علیه‌السلام: لاتُدْخِلْ نَفْسَکَ مَعَ أَهْلِ الشُّورىٰ وَارْفَعْ نَفْسَکَ عَنْهُمْ: إِنَّما أَرَدْتُ بِالدُّخُولِ مَعَهُمْ مُناقَضَةَ عُمَرَ وَ قَوْلَهُ إِنَّهُ لَنْ تَجْتَمِعَ لَنَا النُّبُوَّةُ وَالْخِلافَةُ، ثُمَّ إِنَّهُ أَهَّلَنی لَها، فَأَرَدْتُ إِظْهارَ مُناقَضَتِهِ لِلنّاسِ.[1]

---

۱. نظیر آن را ابن ابی الحدید در شرح خود ج ۱، ص ۶۲ از ابن عباس و ص ۶۳ از عباس نقل کرده است. مجلسی، ص ۴۴۵.

و از این‌رو علی علیه‌السلام به فرزندشان حضرت حسن علیه‌السلام هنگامی که به آن حضرت عرض کرد: «خود را با اهل شورا داخل مساز و خود را از همسانی با آنان فراتر گیر» فرمود: می‌خواستم با ورود در شورا تناقض گویی عمر را روشن کنم که از طرفی گفت نبوت و خلافت برای ما خاندان جمع نمی‌شود، و از طرفی مرا شایستهٔ خلافت شناخت، از این‌رو می‌خواستم تناقض سخن او را برای مردم آشکار سازم.

و أیضاً: ان عمر قال یوم الشّوری لوکان أحد الرجلین حیّاً أبوعبیدة أو سالم مولی أبی حذیفة لما خالجنی فی أمر الخلافة شک فی استحقاقه للخلافة،[1] مع أنّه من المعلوم عندالکل أن سالماً لم یکن من قریش بل کان من الموالی، و هو یناقض ماروووه یوم السقیفة للانصار من قولهم ان النّبی ﷺ قال: اَلْاَئِمَّةُ مِنْ قُرَیْشٍ، فأبطلوا دعوی الانصار بهذا الحدیث. فعلم أن الشّوری الّتی ابتدعها کانت مستلزمة لهذه المناقضات.

و نیز: عمر در روز شورا گفت: «اگر یکی از آن دو مرد: ابوعبیده و سالم مولای حذیفه بودند تردیدی نداشتم که هرکدام از آنها برای خلافت استحقاق داشتند»، با اینکه نزد همه معلوم است که سالم از قریش نبود بلکه از موالی (عجم) بود، و این با روایتی که در روز سقیفه برای انصار خواندند که «امامان از قریش‌اند» و با نقل این روایت ادعای انصار را باطل کردند تناقض دارد. پس دانسته شد شورایی که عمر اختراع کرد مستلزم این تناقض‌ها است.

و أیضاً: روی مسلم فی صحیحة والحمیدی فی الجمع بین الصّحیحین و غیرهما من العلماء والمحدثین أنّه: «لمّا احتضر النّبی ﷺ وکان فی البیت رجال منهم عمر بن الخطّاب و جمّ غفیر من الصحابة، قال النّبی ﷺ: ایتُونی بِدَواةٍ وَ بَیْضاءَ، و فی حدیث آخر: ایتُونی بِدَواةٍ، وَکَتِفٍ اُکْتُبْ لَکُمْ کِتاباً لاتَضِلُّوا بَعْدی. فقال عمر: حسبنا کتاب ربّنا، ان نبیّکم لیهجر. فاختلف الحاضرون فقال بعضهم: القول ما قاله النّبی ﷺ، و قال آخرون: القول ما قاله عمر. فأکثر بینهم الغلط[2] والاختلاف فی البیت، فنظر النّبی ﷺ الیهم نظر المغضب و قال لهم: قُومُوا عَنّی فَلایَنْبَغی عِنْدِی التَّنازُعُ. فخرجوا

---

۱. نظیر آن در شرح نهج‌البلاغة، ج ۱، ص ۶۲.
۲. اللغط ـ صح

من عنده. و کان ابن عباس اذا ذکر هذا الحدیث یبکی حتّی تبلّ دموعه الحصی و یقول: یوم الخمیس و ما یوم الخمیس! و کان یقول: ان الرزیّة کل الرزیّة ما حال بین رسول اللّه ﷺ و بین کتابه».[۱]

و نیز مسلم در صحیح خود و حمیدی در جمع بین صحیحین و سایر علما و محدثان روایت کرده‌اند که: «چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به حال احتضار درآمد و مردان بسیاری از صحابه از جمله عمر بن خطاب در خانه بودند، حضرت فرمود: برایم دوات و کاغذی ـ به روایتی دوات و استخوان شانه‌ای ـ بیاورید تا نامه‌ای برای شما بنویسم که پس از من گمراه نگردید. عمر گفت: «کتاب خدا ما را کافی است، پیامبرتان هذیان می‌گوید». حاضران اختلاف کردند، بعضی گفتند: سخن، سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است، و عده‌ای گفتند: سخن، سخن عمر است. از این‌رو سروصدا و اختلاف در خانه بالا گرفت، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نگاهی خشم‌آلود به آنان کرده فرمود: «از نزد من برخیزید که نزاع و اختلاف در حضور من شایسته نیست». همگی بیرون رفتند. ابن‌عباس هرگاه این حدیث را یاد می‌کرد می‌گریست تا اشک‌های او سنگریزه‌ها را تر می‌کرد و می‌گفت: روز پنجشنبه چه پنجشنبه‌ای! و می‌گفت: همهٔ مصیبت‌ها از آنجا شروع شد که عمر میان رسول خدا صلی اللّه و آله و نوشتن نامه مانع شد.

و قال ابن أبی الحدید فی شرح *نهج‌البلاغة*: لولا أن عمر علم أن رسول اللّه ﷺ یموت فی ذلک المرض لما جسر أن ینبس من ذلک الکلام بحرف ولاقدر أن یتفوّه منه بکلمة.[۲]

ابن ابی‌الحدید در شرح *نهج‌البلاغة* گوید: اگر نبود که عمر می‌دانست که رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن مرض رحلت می‌کند، هرگز جرأت نداشت که حرفی از این سخن را به زبان آورد و نمی‌توانست به کلمه‌ای از آن لب گشاید.

و دیگر آنکه: ابن ابی الحدید از ابن عباس در دو سه موضع روایت کرده است که

---

۱. *المراجعات*، ص ۲۸۱، مراجعهٔ ۸۶، مصادر آن را از کتب عامه مفصلاً آورده است.

۲.

«عمر به من گفت که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خواست خلافت علی را در حینی که فرمود: **إیتُونی بِدَواتٍ وَ قَلَمٍ** تصریح کند و خدا نخواست و من مانع شدم».[۱] و فضایح این کلام واضح است. اگر «حسبنا کتاب اللّٰه»[۲] صحیح بود چرا در سقیفه جمع شدند تشاجر و نزاع کردند و بالاخره چند نفر از راه عداوتی که به اهل بیت طاهرین علیه‌السلام داشتند بیعت به ابوبکر کردند! و اگر کتاب خدا کافی بود چرا عمر را ابوبکر تعیین نمود، و چرا عمر شورا قرار داد، و چرا در احکام حیران و سرگردان بود؟ محکم‌ترین آیات قرآن آیهٔ وضو است، و بعضی گفته‌اند که قریب به صد تشابه در او هست. و خدا می‌فرماید: **إِنَّ الَّذینَ یُؤْذُونَ اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ لَعَنَهُمُ اللّٰهُ فِی الدُّنْیا وَالآخِرَةِ وَ أَعَدَّ لَهُمْ عَذاباً مُهیناً**.[۳]

و فی صحیح *البخاری* قال النّبی ﷺ فی مرضه الّذی توفّی فیه بمحضر من الصّحابة: **ایتُونی بِدَواتٍ وَ کَتِفٍ أَکْتُبْ لَکُمْ شَیْئاً لاتَخْتَلِفُونَ بَعْدی**. و وقع علیه غشیة، فقصد القوم باحضار ملتمس الرسول ﷺ، فقال عمر: یهذی الرجل - و روی یهجر- فلمّا أفاق النّبی ﷺ قالوا: یا رسول اللّه نحضر ملتمسک؟ فقال النّبی ﷺ: **بَعْدَ الَّذی قُلْتُمْ ما قُلْتُمْ؟** و مات غضبان علیه ممّا سمع منه من قول الرجل یهذی.[۴]

> در صحیح بخاری آورده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در مرض موت خود در حضور جمعی از صحابه فرمود: «برایم دوات و استخوان شانه‌ای بیاورید تا چیزی برایتان بنویسم که پس از من اختلاف نکنید». در این حال بیهوشی به آن حضرت دست داد، آن قوم خواستند که خواستهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را حاضر کنند، عمر گفت: این مرد هذیان - و به روایتی نامربوط - می‌گوید. چون آن حضرت به هوش آمد گفتند: ای رسول خدا خواستهٔ شما را حاضر سازیم؟ فرمود: آیا پس از این سخنان ناشایسته که گفتید؟ و آن حضرت به خاطر اینکه عمر گفته بود: این مرد هذیان می‌گوید، بر وی خشمگین مرد.

و لایخفی أن هذه الواقعة تدل علی الطّعن علی عمر من وجوه. الاول: غضب

---

۱. شرح *نهج‌البلاغة*، ج ۳، ص ۱۱۴.
۲. «کتاب خدا ما را بس است».
۳. احزاب، ۵۷.
۴. صحیح بخاری، ج ۱، ص ۳۹ و ج ۶، ص ۱۱.

النّبی ﷺ علیه، و من غضب النّبی ﷺ علیه غضب اللّه علیه، و من غضب اللّه و رسوله علیه و قد تقدم جزاؤه.

پوشیده نیست که این واقعه از چند جهت دلالت بر طعن عمر دارد. اول اینکه: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از وی خشمگین بود، و هر که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از وی خشمناک باشد خداوند بر او خشم گیرد، و هر که خدا و رسول بر او خشم گیرند کیفرش درگذشته بیان شد که چیست.

الثّانی: انّه قدّم بین یدی رسول اللّه ﷺ و اختار غیر اختیار، مع أن اللّه تعالی حرّم ذلک و نهی عنه فقال تعالی: یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا لا تُقَدِّمُوا بَیْنَ یَدَیِ اللّهِ وَ رَسُولِهِ[1] و قال تعالی: وَ ما کانَ لِمُؤْمِنٍ وَلا مُؤْمِنَةٍ إِذا قَضَی اللّهُ وَ رَسُولُهُ أَمْراً أَنْ یَکُونَ لَهُمُ الْخِیَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ.[2] فکیف یصحّ من عمر أن یتقدّم بین یدی النّبی ﷺ مع أمره بالکتاب و طلبه الکتابة لینفی به الاختلاف عن امّته نظراً منه لما یصلحهم و اختیاره لذلک، فیمنعه منه و یحول بینه و بینه، و یختار ضد اختیاره، حتّی أوقع بین الصّحابة الاختلاف و القیل و القال بحضرة النّبی ﷺ الّذی هو ضد مقصود النّبی ﷺ من أمره بکتابة الکتاب، حتّی انّهم لمّا قالوا له: أنأتی بالدواة والکتف؟ قال ﷺ: أَمّا بَعْدَ الَّذی قُلْتُمْ ما قُلْتُمْ، فَلا.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

دوم اینکه: بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیشی جست و غیر نظر حضرت را اختیار کرد، با اینکه خدای متعال این عمل را حرام کرده و از آن نهی نموده و فرموده: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید بر خدا و رسول او پیشی نگیرید و خود را جلو نیندازید» و فرموده: «هیچ مرد و زن مؤمنی را نرسد که چون خدا و رسولش به امری حکم کردند آنان را اختیاری نسبت به کار خود باشد». پس چگونه از عمر صحیح می‌نماید که خود را از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم جلو بیندازد با اینکه آن حضرت امر به احضار کاغذ کرده و خواست چیزی بنویسد تا اختلاف را از امت خود برطرف سازد از روی عنایتی که به اصلاح آنان داشت و چنین کاری را انتخاب نمود، و عمر آن حضرت را از آن کار بازداشت و میان وی و خواسته‌اش مانع به عمل آورد و ضد نظر حضرت را انتخاب نمود تا

---

۱. حجرات، ۱.

۲. همان.

آنجا که در حضور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم میان صحابه اختلاف و گفت‌وگو افکند که این درست ضد مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از نوشتن نامه بود، به طوری که وقتی به ایشان گفتند: آیا دوات و استخوان شانه بیاوریم؟ فرمود: پس از این گفتارهای ناهنجار، خیر.

فدل علی أنّه علیه السلام علم أن المقصود من الکتاب لایقع منهم فیکون کتابته عبثاً خالیاً عن الفایدة، ولایجوز فعل ذلک منه صلی الله علیه و آله و سلم، و لاجل ذلک ترکه، لان الغرض منه نفی الاختلاف، فلمّا وقع منهم الاختلاف بحضرته و فی بیته قبل موته بل حال تودیعه و طلب مرضاته فکیف ینفعهم الکتاب بعد موته؟ کما ینادی بذلک تخلّفهم عن جیش اسامة مع تأکیده و اصراره بعدم التّخلّف حتّی انّه صلی الله علیه و آله لعن المتخلّفین عنه.

و این عمل حضرت می‌رساند که دانست مقصود از نوشتن عملی نخواهد شد و نوشتن ایشان بیهوده و خالی از فایده خواهد بود، و چون انجام چنین کاری بر آن حضرت روا نیست از این‌رو آن را ترک نمود، زیرا هدف از نوشتن آن نفی اختلاف بود، و چون در حضور خودش و در خانهٔ خودش پیش از مرگش بلکه پیش از وداع و جلب رضایتش اختلاف نمودند نوشتن نامه برای پس از مرگش چه سودی خواهد داشت؟ چنان‌که تخلف آنان از لشکر اسامه با همهٔ تأکید و اصراری که از سوی آن حضرت مبنی بر عدم تخلف از لشکر ابراز شد تا آنجا که متخلفین را لعنت فرمود، نیز منادی سرپیچی آنان از فرمان و نوشتار آن حضرت بود.

فوقوع ذلک الامور من عمر یدل علی قلّة مبالاته بالدین و عدم مراعاته للاوامر الشّرعیة و أنّه لم یکن معظّماً للنّبی صلی الله علیه و آله و لا محترماً و لاممتثلاً لاوامره و لا مسلّماً له فی جمیع ما یأتی به، و اللّه تعالی یقول: فَلا وَ رَبِّکَ لایُؤْمِنُونَ ـ الایة[1]. فأین الایمان المتحقّق فیه و فی الجماعة الّذین قالوا: القول ما قاله عمر؟ فجعلوا قول عمر هوالحق الّذی یجب اتّباعه، و قول النّبی صلی الله علیه و آله هو الباطل الّذی یجب ترکه، و ذلک هو الکفر الصّریح.

پس سرزدن این امور از عمر دلیل بی‌مبالاتی وی به دین و عدم مراعاتش نسبت

---

۱. نساء، ۶۵.

به دستورات شرعی بوده و اینکه هرگز برای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ارزش و احترامی قایل نبوده و فرمان‌های او را گردن نمی‌گذاشته و نسبت به همهٔ آورده‌های حضرتش تسلیم و پذیرا نبوده است، و حال آنکه خدای متعال می‌فرماید: «به پروردگارت سوگند که ایشان مؤمن نیستند تا اینکه تو را در مشاجرات خود داور قرار دهند سپس نسبت به حکم تو تن دردهند و نگرانی‌ای از تو در دل خویش نداشته باشند». کجا ایمان در وی و در گروهی که گفتند: سخن، سخن عمر است، رسوخ کرده است؟ آنان سخن عمر را حق واجب الاطاعه و فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را باطل لازم الترک قرار دادند، و این کفر آشکار است.

و الثّالث: انّما لمّا منع النّبی ﷺ عن مراده و حال بینه و بین ما أمر به، لم یقتصر علی ذلک بل تجرّی علیه و نسبه الی ما لایجوز علیه، بل شتمه فی مقابل وجهه بحضرته و حضرة أصحابه بقوله: «ان الرجل لیهجر» فان معناه یهذی و یهذر کحال المبرسمین الّذین یهجرون و یهذون لسلب العقل، مع أنّه تعالی یقول: وَ ما یَنْطِقُ عَنِ الْهَوی ـ الایة.[1] و ذلک لمن أنصف من نفسه دلیل علی أن القائل لذلک لم یکن ذا عقیدة فی‌الدین ـ و اللّه تعالی ماصرح فی‌الکتاب المجید باسمه تعظیماً بل خاطبه یا أَیُّهَا الرَّسُولُ، و یا أَیُّهَا النَّبِیُّ، الا فی موضعین نص علی رسالته ـ کیف یکون اماماً لکافّة النّاس و هادیاً لهم؟

سوم اینکه: او چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را از خواستهٔ خود بازداشت و میان آن حضرت و فرمانش فاصله شد، به همین اکتفا نکرد بلکه جسارت به خرج داد و چیزی راکه شایستهٔ آن جناب نبود به حضرت نسبت داد بلکه رودررو و در حضور اصحاب به حضرت ناسزا گفت که گفت «این مرد هذیان می‌گوید»: چه معنای این جمله این است که آن حضرت مانند بیماران مبتلا به برسام و ذات الجنب که با پریدن عقلشان سخنان پراکنده و نامربوط بر زبان می‌رانند، سخن می‌گوید؛ با آنکه خدای متعال می‌فرماید: «وی از روی هوای نفس سخن نمی‌گوید...». و برای هر منصفی که کلاه خود را قاضی کند این سخن دلیل آن است که گوینده‌اش هرگز به دین عقیده‌مند نیست، با توجه به

---

۱. نجم، ۳.

اینکه خدای متعال در قرآن مجید به جهت تعظیم آن حضرت نام وی را نبرده بلکه همیشه با «ای رسول» و «ای پیامبر» وی را خطاب فرموده مگر در دو جا که خواسته نص بر رسالت حضرتش بنماید؛ پس چنین شخصی چگونه می‌تواند پیشوای همهٔ مردم و راهبر هدایت‌گر آنان باشد؟!

ثم نقول: لایمکن أن یقال: ان النّبی ﷺ ما کان عالماً بحال امّته و تشعّبهم شعباً سبعمائة فرقة أصلها ثلاثة و سبعون، لأنه ﷺ کان یعلم ما کان و سیکون، و أخبر ﷺ بذلک أیضاً بقوله: سَتَفْتَرِقُ اُمَّتی عَلیٰ ثَلاثٍ وَ سَبْعینَ فِرْقَةً، و علم أن الحق واحد منهم، لان اللّه تعالی قال: وَ ما بَعْدَ الْحَقِّ إلاَّ الضَّلالُ؟[1] و مع ذلک ما عیّن للامّة خلیفة و ما وصّی بذلک و جعلهم فی الحیرة و الضّلالة مع أنّه تعالی قال فی حق نبیّه ﷺ: لَقَدْ جاءَکُمْ رَسُولٌ مِنْ أنْفُسِکُمْ عَزیزٌ عَلَیْهِ ما عَنِتُّمْ حَریصٌ عَلَیْکُمْ بِالْمُؤْمِنینَ رَؤُفٌ رَحیمٌ[2] و قال تعالی: فَلَعَلَّکَ باخِعٌ نَفْسَکَ.[3] فهذه الرأفة تقتضی أن یصلح أمر الامّة و ینصب لهم الامام کما کان یفعله ﷺ فی کل غیبة، و کما تقدم أن ذلک کان مستمراً من لدن آدم ﷺ الی زمان نبیّنا ﷺ، و کان رسول اللّه ﷺ

أشفق علیهم بأنفسهم، لان النّبی ﷺ أولی بالمؤمنین، و هم یقولون ان أمر الامامة و الخلافة کان أهم، و لذلک لم یحضروا جنازة الرسول، فنقول: قال النّبی ﷺ: إنَّما أنَا لَکُمْ کَالْوالِدِ لِوَلَدِهِ، فَإذا أرادَ أحَدُکُمُ الْغائِطَ فَلایَسْتَقْبِلِ الْقِبْلَةَ وَلایَسْتَدْبِرْها،[4] فکیف یظنّ النّبی ﷺ کان حاله هکذا أن یخرج من بین الامّة ولاینصب لهم اماماً، مع علّو شأن هذا الامر، وهم ترکوا جنازته ﷺ و اشتغلوا بتعیین الخلیفة لاهتمام به؟ فیلزم من هذا أن یکونوا فی الدین کاملین من النّبی ﷺ.

سپس گوییم: امکان ندارد که گفته شود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از حال امت خود با خبر نبود و نمی‌دانست که به هفتصد فرقه که اصل آنها هفتاد و سه فرقه است منشعب خواهند گشت، چه آن حضرت حوادث گذشته و آینده را می‌دانست و از اختلاف امت خود نیز خبر داده بود که «به‌زودی امت من هفتاد و سه فرقه خواهند شد»، و می‌دانست که حق با یکی از آنان بیشتر نیست، زیرا

---

۱. یونس، ۳۲: فماذا بعد الحق الاالضلال.
۲. توبه، ۱۲۸.
۳. کهف، ۶.
۴. جامع‌الصغیر، ج ۱، ص ۱۰۳.

خدای متعال فرموده است: «و پس از حق جز گمراهی چه چیزی می‌تواند بود»؟ با این حال برای امت جانشین معین نکرد و در این زمینه سفارشی نفرمود و همه را در حیرت و گمراهی قرار داد، با اینکه خداوند دربارهٔ پیامبرش می‌فرماید: «همانا پیامبری نزد شما آمد که از خود شماست، مشکلات شما بر او گران است، به شما حریص است، و به مؤمنان رئوف و مهربان است»، و فرموده: «[ای پیامبر] گویا می‌خواهی از اندوه اینکه ایمان نمی‌آورند جان دربازی!». این رأفت از سوی آن حضرت اقتضا دارد که حضرتش امر امت را سامان بخشد و برای آنان رهبری نصب کند چنان‌که هرگاه از آنان غایب می‌شد چنین می‌کرد؛ و همان‌طورکه گذشت این شیوه از زمان آدم علیه‌السلام تا زمان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ادامه داشته، و رسول خدا از خود امت به خودشان مهربان‌تر و دلسوزتر بود، چه به آنان اولویت داشت، و با توجه به اینکه خودشان معتقد بودند که امر رهبری و خلافت مهم‌ترین چیز است و از همین رو بر جنازهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حاضر نشدند؛ ما می‌گوئیم: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: «من برای شما مثل پدر برای فرزند خود هستم، هرگاه یکی از شما خواست به قضای حاجت رود رو به قبله و پشت و به قبله ننشیند»؛ پیامبری که این حال رأفت اوست چگونه متصور است که از میان امت برود و با همهٔ اهمیتی که مقام امامت دارد برای آنان امامی منصوب نکند؛ ولی آنان جنازهٔ حضرتش را رها سازند و به جهت اهتمامی که به این مقام داشتند به تعیین خلیفه پردازند؟ این چنین پنداری مستلزم این است که آنان در دین از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کامل‌تر بودند!

و فی *الملل والنّحل*: «ان المتقدمین لم‌یحضروا جنازة الرسول ﷺ بل جاؤا الی قبره ﷺ بعد ثلاثة أیّام و صلّوا علیه»،[1] و ذلک لانتهاز فرصتهم، و قال الاول للثّانی: «البدار، البدار، قبل البوار»، و لم یدر أن التّعجیل من الشیطان و التأنّی من الرحمن. و اذا أراد اللّه استخلاف آدم ؑ أعلم الملائکة قبله بسنین؛ و لذلک قال عمر: «کانت بیعة أبی‌بکر فلتة وقی اللّه المسلمین شرها، فمن عاد الی مثلها فاقتلوه»، و قالوا: لو فرغ بنوهاشم من عزاء النّبی ﷺ لما مکّنونا، فلذلک بادروا الامر. فعلی ذلک الحق مع الشّیعة حیث یقولون: ان النّبی ﷺ نصّ علی خلافة علی ؑ.

---

۱. ر.ک به: *ملل و نحل*، ج ۱، ص ۲۴.

در کتاب *ملل و نحل* گوید: «کسانی که برای خلافت پیشدستی کردند و خود را جلو انداختند بر جنازهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم حاضر نشدند بلکه پس از سه روز بر سر قبر آن حضرت رفته و برایشان نماز گزاردند»، و این به جهت به‌دست آوردن فرصت بود، که اولی (ابوبکر) به دومی (عمر) گفت: «هرچه زودتر بشتاب پیش از آنکه تباهی رخ دهد»، او ندانست که شتاب کار شیطان است و تأنّی از خدای رحمن، خداوند وقتی خواست آدم علیه‌السلام را جانشین کند سال‌ها قبل به فرشتگان اعلام فرمود؛ و به خاطر همین شتاب بود که عمر گفت: «بیعت با ابوبکر شتاب زده و بی‌رویه انجام گرفت که خداوند مسلمانان را از شر آن نگه داشت، پس هر که به مانند آن بازگردد او را بکشید»، و از همین رو بود که گفتند: «اگر بنی‌هاشم از عزای پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فارغ شوند فرصت را از دست ما می‌گیرند» و بدین جهت در کار خود شتاب کردند. بنابراین حق با شیعه است که گویند: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نص بر خلافت علی علیه‌السلام کرده است.

ان قیل: لو کان لعلیؑ نص لما خالفوه و لم یتصور منعه. قلنا: لوکان لابی‌بکر نص لم یتصور من بنی حنیفة منعه. لوکان لموسی ؑ نص لم یتصور رده حتّی قال: لِمَ تُؤْذُونَنِی وَ قَدْ تَعْلَمُونَ أَنِّی رَسُولُ اللَّهِ إِلَیْکُمْ؟[1] ألیست الیهود حرَّفوا الکتاب عن مواضعه، و عبدوا العجل، و همّوا بقتل عیسی ؑ و صلبه؟ ألیس قد قتل عثمان مع نص له بزعم المخالف؟ ألیس اخوة یوسفؑ سمعوا نصّ أبیهم علی یوسف، و ألقوه فی غیابة الجب، و باعوه بدرهم بخس؟

اگر گویند: اگر نصی بر خلافت علی علیه‌السلام وجود داشت با او مخالفت نمی‌کردند و منع آن حضرت از خلافت متصور نبود. گوییم: اگر بر خلافت ابوبکر نصی وجود داشت منع وی از سوی بنی حنیفه تصور نداشت. و اگر برای موسی نصی بود رد آن حضرت متصور نبود تا آنجا که گفت: «چرا مرا می‌آزارید در حالی که می‌دانید من فرستادهٔ خدا هستم»؟ آیا قوم یهود کتاب خود را از جایگاه اصلی خویش تحریف نکردند؟ آیا گوساله را نپرستیدند؟ آیا به کشتن و دار آویختن عیسی علیه‌السلام کمر همت نبستند؟ آیا عثمان با اعتقاد مخالفان به اینکه برای وی نص وجود داشت، به قتل نرسید؟ آیا برادران یوسف با اینکه از سوی پدرشان نص بر یوسف را شنیده بودند، حضرتش را در چاه نیفکندند و او را به چند درهمی ناچیز نفروختند؟

---

۱. صف، ۵.

فصل ۳۸

علت ارتداد صحابه و عدم استبعاد آن

ای عزیز! استبعاد مکن که چگونه می‌شود که جمیع صحابه از حق برگردند الا قلیلی، و ایشان در ایّام حیات رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم جان و مال خود را در راه حق می‌دادند؟ لانّا نقول مضافاً الی ما سمعت: أن هؤلاء کانوا مشرکین لم یسلموا باطناً بل أسلموا ظاهراً، و أمّا بنو اسرائیل فولدوا مسلمین و کانوا أولاد المسلمین، و لمّا غاب موسی علیه السلام عنهم فارتد ثلاثة و ثمانون ألفاً منهم بعبادة العجل؛ فهذ الفعل لاولاد المشرکین أوقع و أمکن.

... زیرا علاوه بر آنچه شنیدی گوییم: آنان سابقاً مشرک بودند و باطناً ایمان نیاورده بلکه ایمانشان ظاهری بود. بنی اسراییل با اینکه مسلمان متولد شده بودند و همه مسلمان زاده بودند چون موسی علیه‌السلام [چهل روز] از آنان غیبت کرد هشتاد و سه هزار نفرشان با پرستش گوساله به کفر برگشتند؛ پس ارتداد نسبت به مشرک زادگان احتمال وقوع بیشتر داشته و ممکن‌تر است.

و أیضاً: أن بنی اسرائیل لمّا جاوزوا البحر و رأوا اغراق فرعون و من تبعه قالوا: یا مُوسَی اجْعَلْ لَنا إلٰهاً کَما لَهُمْ آلِهَةٌ.[1]

و نیز [این ارتداد بعید نیست زیرا] بنی اسراییل وقتی از دریا گذشتند و غرق فرعون و پیروانش را دیدند [به قومی رسیدند که بت می‌پرستیدند] گفتند: ای موسی برای ما خدایانی قرار ده چنانکه اینان را خدایانی است.

---

۱. اعراف، ۱۳۸.

و أیضاً از اخبار بسیار مستفاد می‌شود که مخالفت ایشان مر رسول خدا را در حال حیات آن جناب نیز بوده چنانچه در *عوالی* از براء بن عازب روایت نموده که انّه قال: خرج رسول اللّه ﷺ و أصحابه و أحرموا بالحج، فلمّا قدموا مكّة قال صلی الله و علیه و آله: **اِجْعَلُوا حَجَّكُمْ عُمْرَةً**. فقال النّاس: أحرمنا یا رسول اللّه بالحج، فكیف نجعلها عمرة؟ قال ﷺ: **اُنْظُرُوا كَيْفَ آمُرُكُمْ فَافْعَلُوا**. فردّوا علیه القول، فغضب و دخل المنزل و الغضب فی وجهه، فرأته بعض نسائه و الغضب فی وجهه فقالت: من أغضبک، أغضبه اللّه تعالی؟ فقال ﷺ: **ما لی وَ لَا أَغْضَبُ وَ أَنَا آمُرُ بِالشَّیْءِ فَلَا یُتَّبَعُ**؟[1]

> او گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با یاران خود از [مدینه] بیرون شدند و احرام حج بستند. چون به مکه رسیدند فرمود: نیت خود را از حج به عمره برگردانید.[2] مردم گفتند: ای رسول خدا ما احرام حج بسته‌ایم چگونه آن را بدل به عمره نماییم؟ فرمود: بنگرید هرگونه که شما را دستور می‌دهم همان‌طور عمل کنید. آنان سخن حضرت را رد کردند، حضرت خشمگین شده و در حالی که آثار خشم در چهرهٔ مبارک داشتند داخل منزل شدند، یکی از همسران حضرتش ایشان را خشمگین دید، گفت: چه کس شما را به خشم آورده، خداوند به خشمش آورد؟ فرمود: چرا غضب نکنم در صورتی که من به چیزی فرمان می‌دهم و از آن پیروی نمی‌شود؟

پس هرگاه ایشان در اوامری که مشتمل بر عبادت است مخالفت نمایند و شفاهاً امر آن حضرت را مکرر رد نمایند پس در حظوظ نفسانیّه و طلب ریاست و نفاذ امر با عدم حضور آن حضرت چه مضایقه دارند!؟

قال اللّه تعالی: **وَ ما مُحَمَّدٌ إِلاَّ رَسُولٌ قَدْ خَلَتْ مِنْ قَبْلِهِ الرُّسُلُ أَفَإِنْ ماتَ أَوْ قُتِلَ انْقَلَبْتُمْ عَلى أَعْقابِكُمْ**.[3] و قال ﷺ: **وَ اللّٰهِ لَا نَنْقَلِبُ بَعْدَ إِذْ هَدانَا اللّٰهُ**.[4]

> خدای متعال فرموده: «محمد جز یک فرستاده نیست که پیش از او نیز فرستادگانی بوده‌اند، پس آیا اگر بمیرد یا کشته شود به پشت پاشنه‌های خود

---

۱. *عوالی اللئالی*، ج ۱، ص ۱۰۵. و در نسخه‌ها: «أحرمنا یا رسول اللّه فی الحج».
۲. در فرق میان حج و عمره و کیفیت و موارد جواز تبدیل حج به عمره، به کتب مناسک حج مراجعه شود.
۳. آل عمران، ۱۴۴.
۴. عمده، ابن‌طریق، ص ۴۴۴. *فضائل الصحابة*، احمد بن حنبل، ج ۲، ص ۶۵۲.

می‌گردید [و به کفر گذشته می‌گرایید]؟ و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: به خدا سوگند پس از آنکه خدا ما را هدایت کرد برگشت نخواهیم نمود. [و این آیه بر امکان ارتداد دلالت دارد].

و فی *العوالی*: قال ﷺ: لاتَرْجِعُوا بَعْدی کُفّاراً یَضْرِبُ بَعْضُکُمْ رِقابَ بَعْضٍ بِالسَّیْفِ.[1] ثم قال صاحب *العوالی*: هذا الحدیث اخبار عن کفرهم، لا أنه نهی، و یدل علی جواز الکفر بعد الایمان.[2]

در کتاب *عوالی* آورده است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: «پس از من به کفر باز نگردید که بعضی با شمشیر گردن دیگری را بزنید». سپس گوید: «این حدیث خبر از بازگشت آنان به کفر است نه نهی از آن، بنابراین دلالت دارد که بازگشت به کفر پس از ایمان آوردن امری ممکن است».

قوله ﷺ: وَالَّذینَ قاتَلُوا عَلِیّاً ﷺ هُمُ الْکَفَرَةُ، لِأَنَّهُ مَعَ الْحَقِّ، وَ الْحَقُّ مَعَهُ.[3]

و نیز فرموده: کسانی که با علی علیه‌السلام بجنگند کافرند، زیرا او با حق و حق با اوست.

و قولهم: ان حزب الصفّین و البصرة اجتهدوا اجتهاداً خطأ؛ فاسد، لان الاجتهاد المؤدی بصاحبه الی الکفر لایکون اجتهاداً یعذر فیه صاحبه.

و اینکه گویند: حزبی که در جنگ صفین و بصره (جمل) شرکت داشتند اجتهاد کردند و در این اجتهاد خطا کردند؛ درست نیست، زیرا اجتهادی که صاحب خود را به کفر بکشاند اجتهادی نیست که صاحب آن معذور باشد.

و فی *العوالی* بینا رسول اللّه ﷺ یخطب یوم الجمعة اذ قدم دحیة الکلبی من الشّام بتجارة؛ وکان اذا قدم لم یبق فی‌المدینة عاتق الا أتته؛ وکان اذا قدم یقدم بکل مایحتاج الیه النّاس من بر و دقیق و غیره، ثم یضرب الطّبل لیؤذن النّاس بقدومه، فیخرج النّاس فیبایعون منه. فقدم ذات [یوم] جمعة، وکان قبل أن یسلم و رسول‌اللّه ﷺ یخطب علی المنبره فخرج النّاس فلم یبق فی‌المسجد الااثنا عشر

---

۱. *عوالی*، ج ۱، ص ۱۴۰. و در پاورقی نظیر سخن فوق را از وی آورده است.

۲. همان.

۳. ظاهراً کلام صاحب *عوالی* است ولی چون در نسخه‌ها «قوله صلی الله علیه و آله و سلم» بود این‌گونه آورده شد.

فقال النّبی ﷺ: فَلَوْلا هٰؤُلاءِ لَسُوِّمَتْ عَلَيْهِمُ الْحِجارَةُ مِنَ السَّماءِ؛ وَ أنزل اللّه الاية فی سورة الجمعة. و فی روایة اخری انّه ﷺ قال: وَالَّذی نَفْسی بِيَدِهِ لَوْتَتابَعْتُمْ حَتّٰی لا يَبْقیٰ مِنْكُمْ أحَدٌ لَسالَ بِكُمُ الْوادی ناراً.[1]

در کتاب *عوالی* آورده است که: در این بین که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز جمعه مشغول خواندن خطبه بود، دحیهٔ کلبی با کالای تجارتی‌ای از سوی شام وارد شد. و عادت چنین بود که چون دحیه وارد می‌شد هیچ دوشیزه‌ای نمی‌ماند جز اینکه به تماشای او می‌رفت؛ و چون وارد می‌شد انواع نیازمندی‌های مردم از گندم و آرد و سایر چیزها را با خود می‌آورد، سپس طبل می‌زد تا ورود خود را به مردم اعلام کند، مردم نیز بیرون می‌رفتند و از او خرید می‌نمودند. وی پیش از آنکه اسلام بیاورد روز جمعه‌ای هنگامی که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم خطبه می‌خواند وارد شد، همهٔ مردم بیرون رفتند جز دوازده نفر کسی در مسجد نماند، پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «اگر ایمان نبودند همانا از آسمان سنگ بر سرشان می‌بارید»، و خداوند آیهٔ آخر سورهٔ جمعه را نازل فرمود. و در روایت دیگری است که: حضرت فرمود: سوگند به کسی که جانم به‌دست اوست، اگر شما نیز در پی آنان می‌شدید تا هیچ‌کس از شما نمی‌ماند، همانا همهٔ شما با آتش هلاک می‌شدید.

پس ای عزیزِ با هوش! تأمّل نما که هرگاه از برای نفع جزئی دنیوی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم این معامله را بنمایند پس از برای حب جاه و ریاست عامّه با جناب مرتضوی علیه‌السلام که کینهٔ دیرینهٔ او در دل‌های ایشان کمون داشته و سال‌ها در انتظار فرصت بودند چرا مضایقه می‌نمایند!؟ پس اینکه عامّه نقل نموده‌اند که هر یک از خلفای ثلاثه بذل اموال عظیمه در راه دین نموده‌اند محض افترا است چنانچه از این حکایت معلوم شد، و از آیهٔ نجوی نیز معلوم است، چنانچه خاصّه و عامّه نقل نموده‌اند که حق‌تعالی از جهت امتحان، آیهٔ: يا أيُّهَا الَّذينَ آمَنُوا إذا ناجَيْتُمُ الرَّسُولَ فَقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَیْ نَجْوٰيكُمْ صَدَقَةً[2] راکه نازل ساخت

---

۱. عوالی‌اللئالی، ج ۲، ص ۵۷ـ۵۸.

۲. مجادله، ۱۲: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید هرگاه خواستید با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم راز گویید، پیش از رازگویی صدقه‌ای دهید... آیا ترسیدید از اینکه پیش از رازگویی صدقه دهید...؟».

هیچ یک از صحابه به غیر از علی بن ابی‌طاب علیه‌السلام عمل به این آیه ننمود، چنانچه حافظ ابونعیم و سایر مفسّرین ذکر نموده‌اند که حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود که: «آیه‌ای در قرآن هست که عمل به آن نکرده است کسی پیش از من، و عمل به آن نخواهد کرد احدی بعد از من، و آن آیهٔ نجوا است که من یک دینار داشتم و آن را به ده درهم فروختم و هرگاه که خواستم رازی بگویم یک درهم تصدق کردم».[1] و الحاصل آن حضرت تا ده روز ده درهم را داده با آن حضرت نجوا کرد، و به غیر از او به این آیه احدی عمل ننمود. پس اگر خلفای ثلاثه را اعتنایی در امر دین بودی در ظرف ده روز عاجز نبودند از اینکه یک درهم تصدق کنند و با آن حضرت مناجات کنند و خود را مورد عتاب **أَشْفَقْتُمْ أَنْ تُقَدِّمُوا بَيْنَ يَدَيْ نَجْوٰيكُمْ صَدَقاتٍ** ـ الایة،[2] در نیاورند.

قال العلامة (ره) فی *منهاج‌الکرامة*: «أمّا انفاق أبی‌بکر علی رسول اللّه ﷺ فکذب، لأنّه لم یکن ذامال، فان أباه کان فقیراً فی الغایة و کان ینادی علی مائدة عبداللّه بن جدعان بمدّ فی کل یوم یفتات به. فلوکان أبوبکر غنیّاً لکفی أباه. و کان أبوبکر معلماً للصّبیان فی‌الجاهلیّة، و فی الاسلام کان خیّاطاً، و لمّا ولی أمر المسلمین منعه النّاس من الخیاطة فقال: انّی أحتاج الی القوت؛ فجعلوا له فی کل یوم ثلاثة دراهم من بیت المال. و النّبی ﷺ کان قبل الهجرة غنیّاً بمال خدیجة، ولم یحتج الی تجهیز الجیوش؛ و بعدالهجرة لم یکن لابی‌بکر شیء البتّة. ثم لوأنفق لوجب أن ینزل فیه قرآن کما نزل فی علی علیه‌السلام **هل أتی**[3] **و انّما ولیّکم اللّه**[4] و من المعلوم أن النّبی ﷺ کان أشرف من الذّین تصدق علیهم أمیرالمؤمنین علیه‌السلام والمال الذّی یدّعون انفاقه کان أکثر، فحیث لم ینزل شیء دل علی کذب النّقل».[5]

---

۱. *تفسیرالدر المنثور*، ج ۶، ص ۱۸۵.
۲. مجادله، ۱۲: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید هرگاه خواستید با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم راز گویید، پیش از رازگویی صدقه‌ای دهید... آیا نرسیدید از اینکه پیش از رازگویی صدقه دهید...؟».
۳. دهر، ۱.
۴. مائده، ۵۵.
۵. *منهاج‌الکرامة*، ص ۸۹-۹۰.

علامهٔ [حلی] در *منهاج‌الکرامة* فرموده: «اما انفاق ابی‌بکر بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دروغ محض است، زیرا وی مالدار نبود، چه پدرش بی‌نهایت فقیر بود و کارش این بود که بر سر سفرهٔ عبدالله بن جدعان جار می‌زد تا در ازای آن روی یک چارک گندم برای خوراک خود بستاند، و اگر ابوبکر پول داشت خرجی پدرش را می‌داد. خود ابوبکر نیز در جاهلیت آموزگار کودکان بود، و در اسلام خیاطی می‌کرد و چون حکومت مسلمین را به دست گرفت مردم او را از خیاطی بازداشتند، گفت: من به خوراک روزانه‌ام محتاجم؛ و آنان از بیت‌المال روزانه سه درهم برای او مقرر داشتند. در حالی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیش از هجرت با وجود مال خدیجه بی‌نیاز بود و احتیاج به تجهیز جیوش هم پیدا نکرد، و پس از هجرت نیز ابوبکر را مالی نبود [که به ایشان پردازد]. و نیز اگر ابوبکر انفاقی کرده بود واجب بود که آیه‌ای از قرآن درباره‌اش نازل شود چنانچه آیهٔ «**هل أتی**» و «**انما ولیکم الله**» دربارهٔ علی علیه‌السلام نازل شد. و معلوم است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از کسانی که امیرالمؤمنین علیه‌السلام بر آنان تصدق نمود اشرف و برتر بود و مالی هم که اینان مدعی هستند ابوبکر بر آن حضرت انفاق نموده بیشتر بوده [بنابراین باید حتماً دربارهٔ ابوبکر آیه‌ای نازل می‌شد]، و چون آیه‌ای نازل نشد دلیل است بر اینکه این نقل دروغ است.

قال معاویة لعبدالله بن جعفر:[1] و لئن کان ما تقولون، لهلکت الامّة و رجعت عن دینها الاّ أنتم أهل البیت و من یقول بقولکم، و اولئک فی‌النّاس قلیل. فأقبل عبدالله بن عباس علی معاویة فقال: قال الله عزوجل: **وَ قَلیلٌ مِنْ عِبادِیَ الشَّکُورُ**،[2] **وَ ما أَکْثَرُ النّاسِ وَلَوْ حَرَصْتَ بِمُؤْمِنینَ**،[3] و قال داود علیه‌السلام: **إِلاَّ الَّذینَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ وَ قَلیلٌ ما هُمْ**.[4] و ما تتعجّب من ذلک یا معاویة و أعجب من أمرنا أمر بنی اسرائیل: ان السّحرة قالوا لفرعون: **اقْضِ ما أَنْتَ قاضٍ**،[5] فآمنوا بموسی و صدّقوه، ثم سار بمن اتّبعه من بنی‌اسرائیل و هم یصدقون بموسی و التّورات مقّرین بدینه، فأقطعهم البحر و أراهم

---

۱. منظور عبدالله بن جعفر و همراهان وی حضرات حسنین علیهماالسلام و عبدالله بن عباس و ... است.
۲. سبا، ۱۳.
۳. یوسف، ۱۰۳.
۴. ص، ۲۴.
۵. طه، ۷۲.

العجائب، و مرّواحين قطعوا البحر بأصنام تعبد، فقالوا: هذا إِلٰهُكُمْ وَ إِلٰهُ مُوسى؛[1] ثم قال لهم بعد ذلک: اُدْخُلُوا الْأَرْضَ الْمُقَدَّسَةَ الَّتی کَتَبَ اللّٰهُ لَکُم[2] فکان من جوابهم ماقصّ الکتاب، فقال الموسی علیه السلام: رَب اِنِّی لااَمْلِکُ إِلاّ نَفْسی و أخی فَافْرُقْ بَیْنَنا وَ بَیْنَ الْقَوْمِ الْفاسِقینَ.[3] ثم قال: فَلاتَأْسَ عَلَی الْقَوْمِ الْفاسِقین.[4]

معاویه به عبداللّه بن جعفر گفت: اگر آنچه شما می‌گویید درست باشد، همانا همهٔ امت به هلاکت رسیده و از دین خود برگشته به جز شما خاندان و کسانی که با شما هم‌عقیده‌اند و آنان اندکی از مردم‌اند. عبداللّه به عباس به معاویه رو کرد و گفت: خدای بزرگ فرموده: «و اندکی از بندگان من شاکرند» و «بیشتر مردم ایمان نمی‌آورند هرچند تو حریص به ایمان آنها باشی» و داود علیهم‌السلام فرمود: «... مگر آنان که ایمان آورده و عمل شایسته کرده‌اند، و آنان اندک‌اند». ای معاویه تو چه تعجّبی از این داری و حال آنکه داستان بنی‌اسراییل از داستان ما عجیب‌تر است: ساحران به فرعون گفتند: «هرچه درنظر داری بکن»، و به موسی علیه‌السلام ایمان آورده و تصدیقش نمودند، سپس آن حضرت با آن عده از بنی‌اسراییل که از او پیروی کردند ـ در حالی که موسی و تورات را تصدیق نموده و به دین او گردن نهاده بودند ـ حرکت کرد، پس از آنکه آنان را از دریا عبور داد و عجایب و شگفتی‌هایی را به آنان نمایاند، با این حال وقتی از دریا عبور نمودند گذرشان بر بت‌هایی افتاد که پرستیده می‌شدند، پس گفتند [به یکدیگر]: «این خدای شما و خدای موسی است».[5] موسی علیه‌السلام پس از آن به ایشان گفت: «به سرزمین مقدسی که خداوند برای شما مقرر فرموده داخل شوید» و در جواب چیزی گفتند که قرآن کریم بازگو کرده است. موسی علیه‌السلام در نهایت گفت: «پروردگارا من جز خود و برادرم را مالک نیستم، پس میان من و گروه فاسقین جدایی افکن»، سپس خدا فرمود: «پس بر گروه فاسقین اسف مخور».

فما اتّباع هذه الامّة رجلاً أطاعوه واتّبعوه، لهم سوابق مع رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله مقرّین بدین محمّد صلی الله علیه و آله و بالقرآن حملهم[6] الحسد و الکفر أن خالفوا امامهم و ولیّهم

---

۱. طه، ۸۸.
۲. مائده، ۲۱.
۳. مائده، ۲۵.
۴. مائده، ۲۶.
۵. این سخن را بنی‌اسراییل در وقت مشاهدهٔ گوسالهٔ سامری گفتند، و گفتار آنان در وقت مشاهدهٔ آن بت‌ها در ص ۴۹۶ گذشت.
۶. در نسخه‌ها: فیهم.

بأعجب من قوم صاغوا من حليّهم عجلاً ثم عكفوا عليه يعبدونه و يسجدون له و يزعمون أنّه ربّ‌العالمين، فأجمعوا عليه سوى هارون؛ و قد بقي مع صاحبه الّذي هو بمنزلة هارون من موسى أهل بيته كلّهم و سلمان و أبوذر و مقداد و الزبير، ثم رجع الزبير و ارتد.

بنابراین پیروی این امت از مردی که او را اطاعت و پیروی نمودند در حالی که سوابقی با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم داشتند و به دین آن حضرت و قرآن معترف بودند ولی حسد و کفر آنان را واداشت تا با پیشوا و سرپرست خود مخالفت ورزند، شگفت‌انگیزتر از قومی نیست که با دست خود گوساله‌ای از زیورآلات خویش ساختند سپس سر در عبادت او نهادند و به او سجده کردند و به این پندار که او پروردگار جهانیان است! و به جز هارون، همگی بر این امر اتفاق داشتند. در صورتی که در این امت، با یار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که نسبتش با آن حضرت نسبت هارون به موسی بود همهٔ خاندانش و نیز سلمان و ابوذر و مقداد و زبیر پایدار ماندند، و تنها زبیر از آن حضرت بازگشت و ارتداد پیدا کرد.

تعجّب يا معاوية أن رسول اللّه ﷺ سمّى الائمّة بغدير خم و في غير موطن يحتج عليهم و يأمرهم بطاعتهم، و بعث رسول اللّه ﷺ جعفراً الى مؤتة فقال ﷺ: وَلَّيْتُ عَلَيْكُمْ جَعْفَراً، فَإِنْ هَلَكَ جَعْفَرُ بْنُ أَبِي‌طَالِبٍ فَزَيْدُ بْنُ حارِثَةَ، فَإِنْ هَلَكَ زَيْدٌ فَعَبْدُاللّهِ بْنُ رَواحَةَ. فقتلوا جميعاً؛ ثم يترک امّته لايبيّن لهم من خلفاؤه بعده و يأمرهم باتّباع غيرهم و أعلمهم بكتاب اللّه و سنّة نبيّهم، و يتركهم يختارون لانفسهم! اذن لكان رأيهم لانفسهم أهدى لهم و أرشد من رأيه و اختياره لهم. و ما ركب القوم ماركبوا الاّ بعد البيّنة والحجّة، ما تركهم رسول اللّه ﷺ في عمياء و لاشبهة.[1]

ای معاویه از این تعجب نما که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در غدیر خم امامان را نام برد، و در موارد بسیاری بر امت خویش [بدین وسیله] احتجاج می‌نمود و امت را به اطاعتشان دستور می‌داد، و نیز جعفر [بن ابی‌طالب] را به موته فرستاد و فرمود: جعفر را امیر شما ساختم، اگر جعفر بن ابی‌طالب هلاک

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۹۸-۹۹ با اندکی تلخیص و تغییر در بعضی عبارات.

شد زید بن حارثه، و اگر زید نیز به هلاکت رسید، عبداللّه بن رواحه امیر باشد، سپس همگی کشته شدند؛ سپس امت خود را رها ساخته خلفای پس از خود را برایشان بیان نکند و آنان را به پیروی دیگران و غیر اعلم به کتاب خدا و سنت پیامبرشان فرمان دهد، و آنان را به خود واگذارد که برای خویش خلیفه برگزینند! در این صورت رأی و نظر آنان برای خود هدایت‌بخش‌تر و رشدآورنده‌تر از رأی و گزینش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای آنان خواهد بود. آری قوم هرچه کردند پس از دلیل روشن و اتمام حجّت بود، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آنان را در کوری و شبهه رها ننمود.

و أیضاً أن علی بن أبی طالب علیه السلام کان أولهم اسلاماً و أعظمهم عناء فی الجهاد فی سبیل اللّه و مبارزة الاقران و وقایته لرسول اللّه صلی الله علیه و آله بنفسه، و انّه لم ینزل برسول اللّه صلی الله علیه و آله شدیدة الاّ قدّمه فیها ثقةً و معرفةً بفضله، و انّه أعلمهم بکتاب اللّه و سنّة نبیّه صلی الله علیه و آله، و انّه أحبّهم الی رسول اللّه، و انّه کان له کل یوم و لیلة خلوة و دخلة الیه، اذا سأله أعطاه، و اذا سکت ابتداه، و انّه یحتج الی أحد بعد رسول اللّه صلی الله علیه و آله فی علم و لا فقه، و ان جمیعهم کانوا یحتاجون الیه، و ان له من السّوابق و المناقب و ما أنزل اللّه فیه من القرآن ما لیس لاحد منهم، و انّه أجودهم کفّاً و أسخاهم نفساً، و ما خصلة من خصال الخیر له فیها نظیر و لاشبیه، و لم یسبقه أحد منهم الی خیر، و لم یؤمّر رسول اللّه صلی الله علیه و آله أحداً قط علیه، و لم یتقدم أحد أمامه فی صلاة قط، و قد کان رسول اللّه صلی الله علیه و آله استعمل اسامة علی جیش و عقد له فی ذلک الجیش أبابکر و عمر، فقال کل واحد منهما: لا ینتهی یستعمل علینا هذا الصّبی العبد؛ لأنّ اسامة کان مولی لرسول اللّه صلی الله علیه و آله.

و نیز علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام اولین مسلمان بود، رنج و تعب او در جهاد فی سبیل‌اللّه و مبارزهٔ با دلاوران کافر و پاسداری از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم با جان خود از همه بیشتر بود، هیچ پیشامد سختی برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رخ نداد جز اینکه او را پیش انداخت از روی اطمینان به او و شناختی که از فضل او داشت، او داناترین آنها به کتاب خدا و سنت پیامبر بود، نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از همه محبوب‌تر بود، هر روز و هر شب با پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم خلوت داشت و بر آن حضرت وارد

می‌شد، چون پرسش می‌کرد پاسخش می‌گفت، و چون سکوت می‌نمود خود ابتدا می‌فرمود، پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در زمینهٔ علم و فقه به هیچ کس نیاز پیدا نکرد و حال آنکه همهٔ آنان نیازمند وی بودند، او را از سوابق و مناقب و آیاتی که خداوند درباره‌اش نازل فرموده آن قدر هست که احدی از آنان را نیست، از همه بخشنده‌تر و سخی النفس‌تر بود، در هیچ یک از خصال نیک نظیر و شبیه نداشت، هیچ کدام در زمینهٔ هرگونه خیری از او پیشی نجستند، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم احدی را بر او امیر نساخت و هیچ کس در نماز پیشوای او قرار نگرفت، در صورتی‌که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اسامه را امیر لشکری نمود و ابوبکر و عمر را تحت پرچم وی قرار داد، که هر یکی گفتند: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دست برنمی‌دارد تا اینکه این کودک زرخرید را بر ما امارت می‌بخشد؛ چه اسامه [پسر زید] آزاد کردهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود.

أقول: تصدیق ما قاله ابن عباس ـ رحمةالله ـ ما فی *الکافی* عن الصّادق، عن أبیه، عن جده علیه السلام فی قوله: «یَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللّٰهِ ثُمَّ یُنْکِرُونَها»[1] قالَ: لَمّا نَزَلَتْ آیَةُ «إِنَّما وَلِیُّکُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَالَّذِینَ آمَنُوا الَّذِینَ یُقِیمُونَ الصَّلٰوةَ وَ یُؤْتُونَ الزَّکٰوةَ وَهُمْ راکِعُونَ»[2] اجْتَمَعَ نَفَرٌ مِنْ أَصْحابِ رَسُولِ اللّٰهِ صلی الله علیه و آله فی مَسْجِدِ الْمَدِینَةِ فَقالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ: ما تَقُولُونَ فی هٰذِهِ الْآیَةِ؟ فَقالَ بَعْضُهُمْ: إِنْ کَفَرْنا بِهٰذِهِ الْآیَةِ نَکْفُرْ بِسائِرِها، وَ إِنْ آمَنّا فَإِنَّ هٰذِهِ ذُلٌّ حِینَ یُسَلِّطُ عَلَیْنا ابْنُ أَبی طالِبٍ، فَقالُوا: قَدْ عَلِمْنا أَنَّ مُحَمَّداً صلی الله علیه و آله صادِقٌ فیما یَقُولُ، وَ لٰکِنْ نَتَوَلّاهُ وَلا نُطیعُ عَلِیّاً فیما أَمَرَنا. قالَ: فَنَزَلَتْ هٰذِهِ الْآیَةُ: «یَعْرِفُونَ نِعْمَةَ اللّٰهِ ثُمَّ یُنْکِرُونَها» یَعْنی یَعْرِفُونَ وِلایَةَ عَلِیٍّ علیه السلام وَأَکْثَرُهُمُ الْکافِرُونَ بِالْوِلایَةِ.[3]

من گویم: گواه درستی سخن ابن عباس حدیثی است که در *کافی* از امام صادق، از پدرش، از جدش علیهم‌السلام دربارهٔ این آیه: «نعمت خدا را می‌شناسند سپس آن را انکار می‌کنند» وارد شده است که فرمود: چون آیهٔ: «جز این نیست که ولی و سرپرست شما خداوند و رسول او و مؤمنانی هستند که نماز را به‌پا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند» نازل شد، تنی چند از اصحاب رسول

---

۱. نحل، ۸۳. ۲. مائده، ۵۵.
۳. کافی، ج ۱، ص ۴۲۷.

خدا صلی الله علیه و آله و سلم در مسجد مدینه گرد آمده بعضی به بعضی دیگر گفتند: نظر شما دربارهٔ این آیه چیست؟ بعضی گفتند: اگر به این آیه کفر ورزیم به سایر آیات کافر شده‌ایم، و اگر به آن ایمان آوریم همانا این سرشکستگی است که پسر ابی‌طالب بر ما مسلط شود، پس گفتند: ما می‌دانیم که محمد صلی الله علیه و آله و سلم در گفتار خود صادق است، ما او را سرپرست خود می‌گیریم ولی از دستورات علی اطاعت نمی‌کنیم. فرمود: پس این آیه نازل شد که «نعمت خدا را می‌شناسند سپس آن را انکار می‌کنند» یعنی ولایت علی علیه‌السلام را می‌شناسند ولی بیشترشان به ولایت کفر می‌ورزند.

و تصدیق ذلک أیضاً ما قاله الطبرسی ـ رحمه اللّه ـ فی کتاب *أسرارالامامة* حیث ان یزید ـ لعنه اللّه ـ یقول بعد قتل الحسین علیه‌السلام و أصحابه و أقربائه:

لیت أشیاخی ببدر شهدوا ... جزع الخزرج من وقع الاسل
فأهلّوا و استهلّوا فرحاً ... ثم قالوا یا یزید لاتشل
لست من خندف ان لم أنتقم ... من بنی أحمد ما کان فعل
لعبت هاشم بالملک فلا ... خبر جاء ولا وحی نزل[1]

و گواه این مطلب آن است که طبرسی (ره) در کتاب *أسرارالامامة* فرموده که: یزید ـ لعنه‌اللّه ـ پس از کشتن حسین علیهم‌السلام و اصحاب و خویشان حضرتش اشعاری گفت که ترجمه‌اش این است: «ای کاش بزرگان و اجداد من که در بدر کشته شدند، جزع و بیتابی خزرج را از ضرب نیزه‌ها شاهد بودند. تا غریو شادی برمی‌کشیدند و می‌گفتند: ای یزید دست مریزاد. من از طایفهٔ خندف نیستم اگر انتقام نکشم، از فرزندان احمد به‌خاطر کارهایی که کرده است. هاشم با ملک و سلطنت بازی کرد و گرنه، نه خبری در کار است و نه وحیی نازل شده است».

و فی *منهاج‌السّائرین*: اختلف النّاس بعد رسول‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله و تعددت آرائهم بحسب تعدّد أهوائهم، فبعضهم طلب الامر لنفسه من غیر حق و تابعه أکثر النّاس طلباً للدنیا کما اختار عمر بن سعد ملک اری أیّاماً یسیرة لمّا خیّر بینه و بین قتل الحسین علیه‌السلام مع علمه بأن فی قتله النّار، و أخبر بذلک فی شعره حیث قال:

---

۱. *أسرارالامامة*. مخطوط.

دعانی عبیداللّه من بعد قومه — الی خطّة فیها أخرجت لحسین
فواللّه ما أدری و انّی لواقف — أفکّر فی أمری علی خطرین
أأترک ملک الری و الری منیتی — أم أصبح مأثوماً بقتل حسین
و فی قتله النّار الّتی لیس دونها — حجاب ولی فی الری قرة عین[1]

و در *منهاج‌السائرین* گوید: مردم پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم اختلاف کردند، و نظریات آنان بنا به تعداد خواسته‌هاشان متعدّد بود، بعضی حکومت را با ناحق برای خود خواست و بیشتر مردم نیز به خاطر دنیاطلبی به دنبال او افتادند، چنان‌که عمر بن سعد چون میان حکومت ری و کشتن امام حسین علیه‌السلام مخیر شد حکومت چند روزهٔ ناچیز ری را برگزید با آنکه می‌دانست با کشتن آن حضرت دچار آتش خواهد شد، و از این آگاهی خود در شعرش خبر داده است، آنجا که گفته: «عبیداللّه پس از قوم خود مرا فراخواند برای حکومت سرزمینی که علیه حسین شورش کرده‌اند. به خدا سوگند نمی‌دانم چه کنم، و دست نگه داشته، در کار خود که بر دو خطر بزرگ قرار گرفته می‌اندیشم. آیا حکومت ری را رها کنم، که ری آرزوی من است؟ یا اینکه با کشتن حسین خود را گناهکار سازم؟ کیفر کشتن حسین آتشی است که آن را حجاب و مانعی نیست، و در عین حال حکومت ری مایهٔ خنکی و روشنی چشم من است.

هذا حال ملوکهم و أصحاب رسولهم، و أمّا علماؤهم فقد ذکر الغزالی و المتوکّل و کانا امامین للشّافعیّة: ان تسطیح القبور هو المشروع، لکن لمّا جلعته الرافضة شعاراً لهم عدلنا الی التّسنیم.[2]

این حال ملوک و اصحاب رسول آنها است، و أما عالمان آنها: غزالی و متوکل که از پیشوایان شافعی هستند گفته‌اند: «صاف و هموار ساختن قبرها کار مشروعی است، ولی چون رافضیان این را شعار خود ساخته‌اند ما به برآمده ساختن قبرها عدول کرده‌ایم».

و ذکر الزمخشری و کان من أئمّة الحنفیّة فی تفسیر قوله تعالی: هُوَ الَّذی یُصَلِّی

---

۱. *کشف‌الغمة*، ج ۲، ص ۴۸؛ با اندکی اختلاف در لفظ.
۲. *منهاج‌الکرامة*. چاپ سنگی، ص ۲۳.

عَلَيْكُمْ وَ مَلٰائِكَتُهُ: انّه يجوز بمقتضى هذه الاية أن يصلّى على آحاد المسلمين، لكن لمّا اتّخذت الرافضة ذلک فی أئمّتهم منعنا.[۱]

و زمخشری که از پیشوایان حنیفان است در تفسیر آیهٔ «اوست که بر شما درود می‌فرستد و نیز فرشتگان او» گوید: «به مقتضای این آیه جایز است که بر هر یک از مسلمانان درود فرستاد، ولی چون رافضیان این روش را در مورد امامان خود پیش گرفته‌اند ما از آن منع می‌کنیم».

و قال مصنّف *الهداية* من الحنفيّة: ان المشروع التّختّم فی‌اليمين، لكن لمّا اتّخذته الرافضة عادة جعلنا التختّم فی‌اليسار.[۲]

و مصنف *هدایه* که حنفی مذهب است گوید: «مشروع آن است که انگشتر به دست راست کنند، ولی چون رافضیان این را عادت خود ساخته‌اند ما انگشتر به دست چپ می‌کنیم».

و أمثال ذلک كثيرة. فانظر أيّها المنصف الطّالب للحق كيف يغيّرون الشّريعة و يبدولون الاحكام الّتی ورد [بها] الاخبار عن النّبی ﷺ الذی [هو] صاحب الشّريعة، و يذهبون الی ضد الصّواب، مع أن رسول الله ﷺ قال: **كُلُّ بِدْعَةٍ ضَلَالَةٌ، وَ كُلُّ ضَلَالَةٍ مَصِيرُهَا إِلَى النَّارِ.**[۳]

و امثال اینها بسیار است. ای منصف حق‌جو بنگر که چگونه شریعت را تغییر می‌دهند و احکامی را که اخبار فراوانی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که صاحب شریعت است دربارهٔ آنها رسیده، دگرگون می‌سازند و به ضد صواب و درستی می‌گرایند، با آنکه رسول خدا صلی اللّه علیه و آله فرمود: «هر بدعتی گمراهی است، و هر گمراهی‌ای بازگشتش به آتش است».

و فی كتاب *المناقب فی مناقب آل أبی طالب* عليهم السلام: «ان ابن عباس روی ثلاثة و ثلاثين ألف حديث عن النّبی ﷺ فی حق علیّ عليه السلام، فلمّا علمت الصّحابة بها قالوا: فربّما يسمعها العامّة و يقدّموه عليهم أو يسوء الظنّ بهم، ففرّدوا جماعة قلائل البضايع فی‌الدين كأبی هريرة و أنس حتّی افتروا علی النّبی ﷺ انّه قال فيهم كذا و كذا، و بذلوا لهم فی كل حديث ديناراً، حتّی يقال: ان أباهريرة افتری

---

۱. همان، ص ۲۴، و در مصدر نیافتم.
۲. منهاج‌الکرامة، ص ۲۴.
۳. کافی، ج ۱، ص ۵۷.

أربعمائة حديث في شأن أبي‌بكر. و أمر معاوية أنّه نادى مناد: ان من روى حديثاً في حق عليّ يقتل في الحال و يسرى أولاده و ينهب ماله. و حكموا ألف شهر بأن من يسمّي ولده عليّاً أو يذكر عليّاً عليه السلام يقتل. روى أن عالماً ذكر عليّاً في منبر دمشق، و أُنهي ذلك بعد الملك بن مروان فأمر بقطع لسان ذلك العالم، و قال: عجباً ان اسم عليّ بقي في خواطر الخلايق و ما نسوه! و أفشوا أبا تراب و يعنون به عليّاً عليه السلام، و في اللّعن يلعنون أباتراب».[1]

در کتاب مناقب *آل ابی‌طالب علیهم‌السلام* آورده است که: «ابن عباس سی و سه هزار حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق علی علیه‌السلام روایت نمود، و چون صحابه بدان پی بردند گفتند بسا ممکن است عموم مردم آنها را بشنوند و آن حضرت را بر ما ترجیح دهند یا به ما سوءظن پیدا کنند، لذا گروهی بی‌مایگان در دین مثل ابی‌هریره و أنس را برانگیختند تا احادیثی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نسبت دادند که دربارهٔ آنها چنین و چنان فرموده؛ و در برابر هر حدیث یک دینار به آنان صله دادند تا آنجا که گفته می‌شود: ابوهریره چهارصد حدیث دربارهٔ ابی‌بکر جعل کرد. و معاویه دستو داد که جارچی صدا زند: هر که دربارهٔ علی حدیثی نقل کند در همان لحظه کشته خواهد شد، و فرزندانش اسیر شده و مالش به تاراج خواهد رفت. و مدت هزار ماه حکم کردند که هر کس فرزند خود را «علی» بنامد یا نام علی را بر زبان آورد کشته می‌شود. و روایت است که عالمی بر منبر دمشق علی را یاد کرد، این خبر به عبدالملک بن مروان رسید، دستور داد زبان او را ببرند، و گفت: شگفتا! نام علی هنوز در خاطر خلایق باقی مانده و آن را فراموش نکرده‌اند! و نام «ابوتراب» را که کنیهٔ علی علیه‌السلام بود منتشر ساختند و در لعن بدین نام لعن می‌کردند».

و في كتاب *أسرارالامامة*: لمّا آل نوبة الامارة الى عمر بن عبدالعزيز تفكّر في معاوية و أولاده و لعنه عليّاً عليه السلام و قتل أولاده من غير استحقاق، فلمّا أصبح أحضر الوزراء فقال: رأيت البارحة أن هلاك آل أبي سفيان بمخالفتهم العترة، و خاطر ببالي أن أرفع لعنهم، و قال وزراؤه: الرأى رأى الامير. فلمّا صعد المنبر يوم الجمعة قام اليه ذمّيّ متموّل و استنكح منه بنته؟ قال عمر: انّك عندنا كافر، لاتحل بناتنا للكافر. فقال

---

۱. مسند، احمد، ج ۳، ص ۳۱۰.

الذّمی: فلم زوَّج نبیّکم بنته فاطمة من الکافر علی بن أبیطالب؟ فصاح علیه عمر فقال: من یقول ان علیّاً کافر؟ فقال الذمّی: ان لم یکن علی کافراً فلم تلعنونه؟ فتخجّل عمر و نزل و کتب الی قاضی بلاد الاسلام: ان أمیرالمؤمنین عمر بن عبدالعزیز رفع لعن علی علیه‌السلام لان ذلک بدعة و ضلالة.

و در کتاب *اسرارالامامة* آمده است که: چون نوبت حکومت به عمر بن عبدالعزیز رسید در مورد معاویه و اولادش و اینکه علی علیه‌السلام را لعن می‌کنند و اولاد آن حضرت را بدون استحقاق به قتل می‌رسانند، اندیشید، چون صبح شد وزیران را احضار کرد و گفت: دیشب به خواب دیدم که هلاک آل ابی‌سفیان در مخالفت با خاندان پیامبر صلی الله علیه و سلم است، و به نظرم رسیده که لعن آنها را بردارم. وزیران گفتند: رأی رأی امیر است. روز جمعه که برای خواندن خطبه به منبر رفت یک نفر ثروتمند ذمی به‌پاخاست و دختر او را خواستگاری نمود. عمر گفت: تو نزد ما کافری و دختران ما برای کافران حلال نیستند. ذمی گفت: پس چرا پیامبرتان دخترش را به علی بن ابی‌طاب کافر داد؟ عمر فریاد زد و گفت: چه کسی می‌گوید علی کافر است؟ ذمی گفت: اگر علی کافر نبود پس چرا او را لعن می‌کنید؟ عمر شرمنده شد و از منبر فرود آمد و به قاضیان کشورهای اسلامی نوشت که: امیرمؤمنان عمر بن عبدالعزیز لعن علی علیه‌السلام را برداشت، زیرا این‌کار بدعت و گمراهی بوده است.

و أمر القوّاد خمسمائة شجعان حتّی لبسوا السّلاح تحت ثیابهم فی جمعة اخری، و صعد المنبر ـ و کان عادتهم لعنه علیه‌السلام آخر الخطبة ـ فلمّا خرج من الخطبة قال: **إِنَّ اللّٰهَ یَأْمُرُ بِالْعَدْلِ وَالْإِحْسانِ وَ إِیتاءِ ذِی‌الْقُرْبیٰ [حَقَّهُ] وَ یَنْهیٰ عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْکَرِ وَ الْبَغْیِ یَعِظُکُمْ لَعَلَّکُمْ تَذَکَّرُونَ**،[1] مقام اللعن و نزل. فصاح القوم من جوانب المسجد: کفر أمیرالمؤمنین؛ و حملوا علیه لیقتلوه، فنادی القوّاد فصاح بهم حتّی أظهروا الاسلحة و خلّصوه من أیدیهم، و التجأ باعانة القوّاد الی قصره. فصارت قراءة هذه الایة سنّة فی آخر الخطبة. و تفرق النّاس قایلین: غیّرت السّنة، أبدلت السنّة. فاستفتی النّاس عن هذه المسألة من أبی حنیفة و الشّافعی، فکتبا بأن الوضع بدعة و الرفع کان سنة لازمة».[2]

---

۱. نحل، ۹۰.
۲. *اسرارالامامة*، مخطوط.

در جمعهٔ بعد به پانصد تن از شجاعان نظامی دستور داد که در زیر لباس سلاح به تن کنند و در مجلس حاضر شوند. وی به منبر رفت، و عادت آنان این بود که در آخر خطبه آن حضرت را لعن می‌کردند، او چون از خطبه فارغ شد به جای لعن این آیه را خواند: «خداوند به عدل و نیکی و پرداختن حق خویشان و نزدیکان فرمان می‌دهد، و از فحشاء و منکرات و ستم نهی می‌نماید، باشد که تذکر یابید»، و از منبر فرود آمد. مردم از اطراف مسجد فریاد برآوردند که: امیرمؤمنان کافر شد. و بر او یورش آوردند که او را بکشند، عمر نظامیان را صدا زد، همگی اسلحه‌ها را بیرون کشیده او را از دست مردم خلاص کردند، و به کمک آنان به قصر خود پناهنده شد. از آن روز به بعد قرائت این آیه در آخر خطبهٔ جمعه سنت شد. مردم پراکنده شدند در حالی که می‌گفتند: سنت تغییر یافت، سنت تبدیل یافت؛ و از جمله ابوحنیفه و شافعی در مورد این مسأله استفتا کردند و آن دو در پاسخ نوشتند: قرارِ لعن بدعت بود و برداشتن آن سنتی است که عمل بدان لازم است».

و فی کتاب *أسرارالامامة*: «و فی الشّام قبائل مکرّمون معظّمون یحمل الیهم المبّرات و الصّدقات، منهم بنوالسّنان أولاد من رفع الرمح الّذی کان علیه رأس الحسین علیه السلام. و منهم بنو الطّشت و هم أولاد اللّعین الّذی وضع رأس الحسین علیه السلام فی الطّشت و حمله الی بین یدی یزید اللّعین. و منهم بنو النّعل و هم أولاد من رکض الخیل علی جسد الحسین علیه السلام فی کربلاء و أخذوا من ذلک النّعل نعالاً[1] و یخلطون بمثله و یعلقون حلقة منه علی أبواب الدور تفألاً و تیمّناً و تبرّکاً بها. و منهم بنو المکبّرین، و هم أولاد من کبّر یوم دخول رأس الحسین علیه السلام فی الشّام و منهم بنوالفروج و هم أولاد من أدخل رأس الحسین علیه السلام فی الشّام فی درب مفروج. و منهم بنو القضیب و هم أولاد من حمل القضیب الی یزید ـ علیه اللّعنة ـ یضرب ثنایا الحسین علیه السلام. و منهم بنو الفتح و هم أولاد من قرأ سورة «انّا فتحنا» بشارة لفتح یزید.[2]

در کتاب *اسرارالامامة* گوید: در شام قبایلی هستند که مورد اکرام و احترام فراوان قرار دارند و مبرات و صدقات برای آنان برده می‌شود. گروهی

---

۱. در نسخه‌ها: تفألاً.

۲. *اسرارالامامة*، مخطوط. *کنزالفراید*، کراجکی ص ۳۵۰.

«بنوسنان» نام دارند و آنها اولاد کسی هستند که نیزه‌ای را که سر امام حسین علیه‌السلام بر آن قرار داشت بلند کرده بود. گروهی دیگر «بنوطشت» نامیده می‌شوند و آنان اولاد مرد ملعونی هستند که سر مبارک حسین علیه‌السلام را در طشت نهاد و در مقابل یزید قرار داد. گروهی دیگر «بنونعل» هستند و آنان اولاد کسانی‌اند که در کربلا اسب بر جسد حسین علیه‌السلام تاختند، و از روی آن نعل نعل‌های دیگری ساخته، با نعل‌های دیگر آمیختند و هر یک حلقه‌ای از آن نعل‌ها را به خاطر فال نیک و تیمن و تبرک بر در خانه‌هاشان آویختند.[1] گروهی دیگر «بنو مکبرین»اند و آنان اولاد کسانی‌اند که هنگام وارد ساختن سر حسین علیه‌السلام به شام فریاد تکبیر برآوردند. گروهی دیگر «بنو فروج»اند و آنان اولاد کسی هستند که سرحسین علیه‌السلام را در «درب مفروج» در شام داخل ساخت. گروهی دیگر «بنوقضیب»اند و آنان اولاد کسی هستند که چوب خیزران را برای یزید آورد که با آن بر دندان‌های مبارک حسین علیه‌السلام می‌زد. و گروهی دیگر «بنوفتح» هستند و آنان اولاد کسانی هستند که سورهٔ فتح را به جهت مژدهٔ پیروزی یزید قرائت کردند».

فهولاء هم الذّین قال اللّه تعالی: وَ لَئِنْ أَتَيْتَ الَّذينَ اوتُوا الْكِتابَ بِكُلِّ آيَةٍ ما تَبِعُوا قِبْلَتَكَ وَ ما أَنْتَ بِتابِعٍ قِبْلَتَهُمْ وَ ما بَعْضُهُمْ بِتابِعٍ قِبْلَةَ بَعْضٍ.[2] و ما قبلوا من اللّه تعالی مناقب علی علیه‌السلام فی ثلاثمائة آیة و لا من رسوله فی ثلاثین ألف حدیث؛ قال تعالی: وَ كَأَيِّنْ مِنْ آيَةٍ فِي السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ يَمُرُّونَ عَلَيْها وَهُمْ عَنْها مُعْرِضُونَ.[3] فاذا لم یقبلوا من اللّه و لا من رسوله صلی‌الله‌علیه‌وآله فیما تقدّم فکیف یقبلون من عالم؟ سأل سائل علیّاً علیه‌السلام، فقال: سَلْ مُتَفَقِّهاً لا مُتَعَنِّداً. فاذا سمع یعاند لایقبل الحجّة، لان الحجّة عنده حینئذ کالعسل عند الصّفراوی فیکون مرّاً.

آری اینان کسانی‌اند که خدای متعال فرموده: «و اگر هر آیه‌ای را برای اهل کتاب بیاوری از قبلهٔ تو پیروی نمی‌کنند، و تو نیز قبلهٔ آنان را پیرو نیستی، و خود آنان (یهود و نصاری) نیز تابع قبلهٔ یکدیگر نیستند». اینان مناقب علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را از خداوند در سیصد آیه از قرآن، و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در سی هزار حدیث نپذیرفتند؛ خداوند فرموده: «چه بسیار نشانه‌هایی در

---

۱. و گویند: اینکه کوبهٔ درهای قدیم را به شکل نعل درست می‌کردند یک وجهش همین بوده است.
۲. بقره: ۱۴۵.
۳. یوسف، ۱۰۵.

آسمان‌ها و زمین وجود دارد که اینان بر آنها گذر می‌کنند ولی از آنها روگردانند». و هرگاه که در گذشته از خدا و رسولش نپذیرفته‌اند چگونه از یک عالم می‌پذیرند؟! مردی از علی علیه‌السلام پرسشی کرد، حضرت فرمود: برای فهمیدن بپرس نه از روی عناد و دشمنی، چه هرگاه بشنود و عناد ورزد حجت را نمی‌پذیرد، زیرا حجت نزد معاند مانند عسل برای شخص صفرادار است که برای او بسیار تلخ می‌نماید.

عجباً انّهم یقولون: ان أهل الردة علی أبی‌بکر حلّت أموالهم و سبی ذراریهم و قتل رجالهم، لما أن أبابکر بعث خالداً لقتل بنی‌حنیفة، و کان بین خالد و مالک بن نویرة أمیرهم عداوة، فقتلهم جمیعاً فی الرکوع و السّجود، وزنی خالد بامرأته، و جمیع الصّحابة الّذین کانوا معه زنوا فی تلک اللیلة، و لقّب خالداً سیف‌اللّه؛ و کانوا یقولون ان النّبی ﷺ أمرنا أن نصرف حقوق أموالنا فی صلحاء قومنا؛ و الخلافة لبنی هاشم لالک یا ابن أبی قحافة؛ ولم یعرف أبوبکر أن مانع الزکاة بالتأویل لایقتل؛ و تأسّف أبوبکر فی آخر عمره علی قتله، و أنکر عمر علی أبی‌بکر فی ذلک و ردّ السّبایا أیّام خلافته، و جلد خالداً لزنائه بامرأة مالک.

شگفتا! اینان می‌گویند اهل رده که از دادن زکات به ابی‌بکر خودداری کردند به غنیمت گرفتن اموال و اسیر نمودن اولاد و کشتن مردانشان حلال است، چه ابوبکر خالد را برای کشتن بنی حنیفه فرستاد، و میان خالد و امیر آنان مالک بن نویره سابقهٔ دشمنی وجود داشت، خالد همه را که در حال رکوع و سجود بودند کشت و با زن مالک زنا کرد و همهٔ صحابه‌ای که با او شرکت داشتند در آن شب با زنان آن قبیله زنا نمودند، و خالد را «شمشیر خدا» لقب داد، در حالی که آن قبیله می‌گفتند: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به ما دستور فرموده که حقوق مالی خود را میان صالحان قوم خود به مصرف برسانیم؛ و خلافت از آن بنی‌هاشم است نه از آن تو ای پسر ابی‌قحافه (ابوبکر)؛ و ابوبکر ندانست که کسی که تأویلاً مانع‌الزکات است نه ظاهراً مستحق کشتن نیست! لذا ابوبکر در آخر عمرش بر کشتن مالک تأسّف می‌خورد، و عمر در این‌کار بر ابوبکر اعتراض کرد و در ایام خلافتش اسیران را به شهر خودشان باز گرداند و بر خالد به‌خاطر زنا با همسر مالک حد جاری ساخت.

و فی *الکافی* عن أبی جعفرعليه‌السلام قال: لَمّا أَخَذَ رَسُولُ اللّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله بِيَدِ عَلِيٍّ عليه‌السلام يَوْمَ الْغَدِيرِ صَرَخَ إبْلِيسُ فی جُنُودِهِ صَرْخَةً، فَلَمْ يَبْقَ مِنْهُمْ أَحَدٌ فی بَرٍّ وَ لابَحْرٍ الاّ أَتاهُ، فَقالُوا: يا سَيِّدَهُمْ وَ مَوْلاهُمْ ماذا دَهاکَ؟ فَما سَمِعْنا لَکَ صَرْخَةً أَوْحَشَ مِنْ صَرْخَتِکَ هٰذِهِ! فَقالَ لَهُمْ: فَعَلَ هٰذَا النَّبِيُّ فِعْلاً إنْ تَمَّ لَهُ لَمْ يُعْصَ اللّهُ أَبَداً. فَقالُوا: يا سَيِّدَهُمْ أَنْتَ کُنْتَ لِآدَمَ مِنْ قَبْلُ. فَلَمّا قالَ الْمُنافِقُونَ: إنَّهُ يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى، وَ قالَ أَحَدُهُمْ لِصاحِبِهِ: أما تَرَى عَيْنَيْهِ تَدُورانِ فی رَأْسِهِ کَأَنَّهُ مَجْنُونٌ ـ يَعْنُونَ رَسُولَ اللّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله ـ صَرَخَ إبْلِيسُ صَرْخَةً بِطَرَبٍ فَجَمَعَ أَوْلِياءَهُ ثُمَّ قالَ: أما عَلِمْتُمْ أَنّی کُنْتُ لِآدَمَ مِنْ قَبْلُ؟ قالُوا: نَعَمْ، قالَ: أَمّا آدَمُ نَقَضَ الْعَهْدَ وَلَمْ يَکْفُرْ بِالرَّبِّ، وَ هٰؤُلاءِ نَقَضُوا الْعَهْدَ وَ کَفَرُوا بِالرَّسُولِ صلى‌الله‌عليه‌وآله. فَلَمّا قُبِضَ رَسُولَ اللّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله وَ أَقامَ النّاسُ غَيْرَ عَلِيٍّ عليه‌السلام لَبِسَ إبْلِيسُ تاجَ الْمُلْکِ وَ نَصَبَ مِنْبَراً وَ قَعَدَ فِی الثَّوِيَّةِ وَ جَمَعَ خَيْلَهُ وَ رَجِلَهُ ثُمَّ قالَ لَهُمْ: اطْرَبُوا لايُطاعُ اللّهُ حَتّی يَقُومَ الْإمامُ. ثُمَّ قالَ أَبُوجَعْفَرٍعليه‌السلام: کانَ تَأْوِيلُ هٰذِهِ الْآيَةِ لَمّا قُبِضَ رَسُولَ اللّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله. وَالظَّنُّ مِنْ إبْلِيسَ حِينَ قالُوا لِرَسُولِ اللّهِ صلى‌الله‌عليه‌وآله: إنَّهُ يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَى، فَظَنَّ بِهِمْ ظَنّاً فَصَدَّقُوا ظَنَّهُ.[1]

در کافی از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده است که: «چون رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز غدیر دست علی علیه‌السلام را گرفت [و به مردم معرفی کرد] ابلیس در میان لشکریانش فریادی کشید که هیچ یک از آنان در خشکی و دریا نماند جز اینکه نزد او حاضر شدند و گفتند: ای سرور و مولای ما، چه مصیبتی برایت رخ داده است که ما تا به حال چنین فریادی از تو نشنیده‌ایم؟ گفت: این پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم کاری کرده که اگر به پایان رسد خداوند هرگز معصیت نخواهد شد. گفتند: ای سرور ما تو همانی که پیش از این آدم را فریفتی! و چون منافقان گفتند: «پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به دلخواه خود سخن می‌گوید» و یکی از آنها به رفیقش گفت: «دو چشم او (پیامبر) را نمی‌بینی که در سرش می‌گردد و مثل دیوانه شده است»؟ در اینجا ابلیس فریادی از شادی برکشید و همهٔ دوستان خود را گرد آورد و گفت: آیا ندانستید که من سابقاً آدم را فریفتم؟ گفتند: چرا. گفت: «آدم پیمان را شکست ولی به پروردگار کافر نشد، و اینان پیمان را شکستند و به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم کافر شدند». و چون رسول خدا درگذشت و مردم غیر علی علیه‌السلام را به‌پا داشتند ابلیس تاج حکومت به سر نهاد، منبری برافراشته، در خرگاه نشسته

---

۱. کافی، ج ۸، ص ۳۴۴ـ۳۴۵.

و سواران و پیادگان خود را جمع نمود و گفت: شاد باشید که تا زمان قیام امام [زمان علیه‌السلام] خداوند اطاعت نخواهد شد. سپس امام باقر علیه‌السلام فرمود: تأویل این آیه پس از رحلت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رخ داد، و گمان از سوی ابلیس بود که وقتی منافقان دربارهٔ پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گفتند: او به دلخواه خود سخن می‌گوید، گمانی به آنان برد و آنان گمان او را جامهٔ عمل پوشاندند.

و فی تفسیر *علی بن ابراهیم* باسناده عن أبی جعفرعليه‌السلام فی حدیث الی أن قال: بَعْدَ ما قالَ النَّبِیُّصلی‌الله‌علیه‌وآله: مَنْ کُنْتُ مَوْلاهُ ـ الحدیث: حَثَتِ الْأبالِسَةُ التُّرابَ عَلی رَأْسِها. فَقالَ لَهُمْ اِبْلیسُ الْأکْبَرُ: ما لَکُمْ؟ قالُوا: قَدْ عَقَدَ هٰذَاالرَّجُلُ الْیَوْمَ عُقْدَةً لایَحُلُّها اِنْسِیٌّ اِلی یَوْمِ الْقِیامَةِ. فَقالَ لَهُمْ اِبْلیسُ: کَلاّ، اِنَّ الَّذینَ حَوْلَهُ قَدْ وَعَدُونی فیهِ عِدَةً وَ لَنْ یُخْلِفُونی فیها. فَأنْزَلَ اللّٰهُ سُبْحانَهُ هٰذِهِ الْآیَةَ: «وَ لَقَدْ صَدَّقَ عَلَیْهِمْ اِبْلیسُ ظَنَّهُ فَاتَّبَعُوهُ اِلاّ فَریقاً مِنَ الْمُؤْمِنینَ»[1] یعنی شیعة علیعليه‌السلام.

و در تفسیر *علی بن ابراهیم* به اسناد خود از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده است که ضمن حدیثی فرمودند: پس از آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «هر که من مولای اویم این علی مولای اوست» شیاطین خاک بر سر فشاندند، شیطان بزرگ به آنان گفت: چرا چنین می‌کنید؟ گفتند: این مرد پیمانی بست که تا روز قیامت هیچ انسانی نمی‌تواند آن را بگشاید. شیطان گفت: چنین نیست، اطرافیانش دربارهٔ او به من وعده‌ای داده‌اند که هرگز خلف آن نمی‌کنند. پس خدای سبحان این آیه را فرستاد: «و همانا شیطان گمان خود را بر آنان جامهٔ عمل پوشانید، و جز عده‌ای از مؤمنان همه از او پیروی کردند» که آن مؤمنان شیعیان علی علیه‌السلام هستند.

و لایخفی أن قوم فرعون کانوا یذبّحون أبناء بنی‌اسرائیل و یستحیون نساءهم، و مثله حال الحسینعليه‌السلام فی کربلاء، قتلوا رجالهم و استحیوا نساءهم، و کذلک قتل هارون الرشید فی لیلة واحدة بنیشابور ستّین علویّة فاطمیّة و حفر لهم ثلاثة آبار، و ألقی کل عشرین فی بئر.

پوشیده نماند که فرعونیان پسران بنی‌اسراییل را می‌کشتند و زنانشان را زنده می‌داشتند، و حال حسین علیهم‌السلام نیز در کربلا چنین بود که مردان آنها را

---

۱. *تفسیر علی بن ابراهیم*، ج ۲، ص ۲۰۱. و سبا، ۲۰.

کشتند و زنانشان را زنده داشتند، و همچنین هارون‌الرشید در نیشابور در یک شب شصت تن از علویان فاطمی راکشت و سه عدد چاه حفر نمود و هر بیست نفری را در یک چاه افکند.

و فی *مقاتل‌الطّالبیّة*: «قتل من أولاد علی علیه‌السلام مائة و عشرون ألفاً»،[1] و جمیع ذلک کان من قتل الرجال و استحیاء النّساء و ان اللّه تعالی یقول: وَ لَکُمْ فی رَسولِ اللّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ»،[2] فَاتَّبِعُونی یُحْبِبْکُمُ اللّهُ»،[3] فیجب علی تابعیه أن یحزنوا لحزنه و یفرحوا لفرحه، ولاشک أن رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله یحزن لقتل أولاده سیّما ما وقع فی عاشورا، و هؤلاء یفرحون فی هذا الیوم لقتل یزید ـ علیه اللّعنة ـ أحداً و سبعین نفساً و زکیّة من أصحابه، منهم ثمانیة عشر نفساً من ذرّیته. و علی ماسبق من ملاّسعد و السّیّد الشریف ان من بایع واحداً یصیر اماماً واجب الاطاعة، فیلزم أن یکون الحسین علیه‌السلام و تابعوه مباح الدم ـ العیاذ باللّه ـ والحسین علیه‌السلام علی قولهم کان واجب الاطاعة، لان أصحابه بایعوه. اللّهم احشر محبّی علی و أولاده علیهم‌السلام معهم، و محبّیهم معهم.

و در *مقاتل‌الطالبیه* گوید: «صد و بیست هزار نفر از اولاد علی علیه‌السلام به شهادت رسیدند». و همهٔ اینها از قبیل کشتن مردان و زنده داشتن زنان بود. خدای متعال می‌فرماید: «برای شما در وجود رسول خدا الگوی خوبی است» و «از من (پیامبر) پیروی کنید تا خدا شما را دوست بدارد»، بنابراین بر پیروان حضرتش لازم است که به اندوه آن حضرت اندوهناک و به شادی‌اش شادمان باشند، و بدون شک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم برای کشتار اولادش اندوهگین است و به‌ویژه برای وقایع عاشورا، ولی آنان در این روز به‌خاطر کشتن یزید هفتاد و یک تن پاک از یاران آن حضرت راکه هیجده‌نفر آنان از اولاد حضرتش بودند، شادی می‌کنند. و طبق نظریه‌ای که درگذشته از ملاسعد و سید شریف نقل شد که هر کس با یک نفر بیعت کند آن شخص امام واجب الاطاعة می‌شود، لازم می‌آید که خون حسین علیه‌السلام و پیروانش مباح باشد ـ پناه به خدا ـ و نیز حسین علیه‌السلام بنابر نظریهٔ آنان واجب الاطاعة بود، زیرا یارانش با او بیعت کرده بودند. خداوندا دوستان علی و اولادش را با آن بزرگواران محشور فرما، و دوستان دشمنانشان را نیز با همان دشمنانشان.

---

۱. ۲. احزاب، ۲۱.

۳. آل عمران، ۳۱.

و لاشکّ أن هذه الفجرة الفسقة الّذین یفتون بما هو یصیر اصلاحاً لافعالهم الشّنیعة مشارکون معهم فی الاثم کما هو منصوص، و لکن هذه الفتاوی لاتصلح ما تجاوز أفعالهم من الشّناعة، و نعم ما قال:

عجوز تمنّت أن تکون فتیّة و قد یبس العینان وَاحْدَوْدَبَ الظَّهر
تروح الی العطّار تبغی شبابها ولن یصلح العطّار ما أفسد الدهر

و شکی نیست که این فاسقان فاجری که فتواهایی می‌دهند تا کارهای شنیع و زشت آنها را ترمیم کنند شریک جرم آنهایند، و در این زمینه حدیث وارد است. ولی این فتاوی کارهای آنها راکه از حد شناعت و زشتی فراتر رفته است ترمیم نتواند کرد، و چه خوب گفته شاعر که: پیرزالی است که آرزوی جوانی دارد در حالی که چشم‌هایش خشک و کم‌سو شده و پشتش خمیده است! به جست‌وجوی جوانی به نزد عطار می‌رود [تا با استفاده از وسایل آرایش خود را جوان جلوه دهد] و حال آنکه عطار چیزی راکه روزگار تباه ساخته،ترمیم نتواند کرد.

و المخالفون یفرحون فی ذلک الیوم و یلبسون أحسن ثیابهم المتلونة و یخضیبون الایدی و الارجل و یشتغلون بأنواع الملاهی و بأنواع الملاعب و الدفوف والرقص، و سنّوا من یوم قتلهم أن یقرأوا سورة «انّا فتحنا» فرحاً بأن فتح الامر و الدولة لیزید ـ علیه اللّعنة ـ بقتله عترة النّبی ﷺ و أصحابه، فالتّعصّب الجاهلیّة و العرق الکافریّة کان مرکوزاً فی طباعهم.

آری مخالفان در این روز (عاشورا) شادی می‌کنند، بهترین لباس‌های رنگارنگ خود را می‌پوشند، دست‌ها و پاهای خود را رنگ می‌گذارند و به انواع بازی‌ها و سرگرمی‌ها و سازها و پایکوبی‌ها می‌پردازند، و از روزی که شهدای کربلا را به قتل رساندند به‌خاطر شادی به فتح و دولت یزید ـ علیه اللعنة ـ باکشتن خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و یاران او، خواندن سورهٔ «انا فتحنا» را سنت نهاده‌اند. آری تعصّب جاهلی و رگ کفر صفتی در کمون طبیعتشان رسوخ کرده و با شیرهٔ جانشان آمیخته بوده است.

روی فی کتاب شرف*النّبوة*: «ان أبابکر رأی فی منامه أن الشمس انفصلت من السّماء و وقعت علی سطح الکعبة و تناثرت أجزاؤها و تفرّقت و سقطت قطعة منها

فی بیته. فسأل بحیراء الراهب عن تعبیره، فقال: سیظهر نبی آخر الزمان فی مکّة و یدّعی النّبوة، و یحصل لک منه حظّ أوفر بعده، فلا تتأخّر عن قبول دعوته. فلمّا دعاه النّبی ﷺ الی الاسلام قال: بأیّ حجّة نقبل قولک؟ قال: بتعبیر بحیراء الراهب، فأسلم عند ذلک».[۱] فیمکن أن یکون اسلامه لذلک لا للّه تعالی. و أمّا علی ؑ فشهد اللّه بخلوص اعتقاده: إِنَّما نُطْعِمُکُمْ لِوَجْهِ اللّهِ لانُرِیدُ مِنْکُمْ جَزاءً وَ لا شُکُوراً.[۲]

در کتاب *شرف‌النبوة* روایت کرده است که: «ابوبکر در خواب دید که خورشید از آسمان جدا شد و بر بام کعبه سقوط کرد و اجزائش از هم پاشید و پراکنده گشت و پاره‌ای از آن در خانهٔ او افتاد. تعبیر آن را از بحیراء راهب پرسید، وی گفت: به‌زودی پیامبر آخر زمان در مکه ظاهر می‌شود و ادعای نبوت می‌کند و پس از او تو را از سوی او بهرهٔ فراوانی نصیب خواهد شد، بنابراین در قبول دعوت او تأخیر مکن. چون رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را دعوت به اسلام نمود، گفت: به چه دلیل قول تو را بپذیریم؟ فرمود: به دلیل تعبیر بحیراء راهب. ابوبکر اسلام آورد». بنابراین ممکن است اسلام آوردن او به‌خاطر همین بوده نه برای خدای متعال. و اما علی علیه‌السلام، خداوند به خلوص اعتقادش در این آیه گواهی داده که: «ما شما را برای خدا طعام می‌دهیم و از شما انتظار پاداش و سپاس نداریم».

و ممّا ینادی بعداوتهم القدیمة لاهل البیت ؑ ما رواه الصّدوق ـ رحمه اللّه ـ فی *العلل* عن أحمد بن حنبل قال: «الحقّ أن السّنّی لایکون سنّیاً حتّی یبغض علیّاً ولو قلیلاً».[۳]

و از جمله دلایلی که به فریاد بلند از دشمنی دیرینهٔ آنان نسبت به اهل بیت علیهم‌السلام خبر می‌دهد آن است که صدوق (ره) در کتاب *علل* از احمد بن حنبل روایت کرده است که گفت: «حق آن است که سنی، سنی نیست تا اینکه علی را دشمن بدارد و لواندک».

و فی *تاریخ ابن‌خلّکان* المعتبر عندهم: «ان التّسنّن لایجتمع مع حب علیّ»،[۴] مع

---

۱. ۲. دهر، ۹.

۳. *بحارالانوار*، ج ۴۹، ص ۲۶۱. *علل*، ص ۴۶۸، با اندکی اختلاف.

۴. *الصواعق المحرقة*، ص ۲۹۹.

أنّهم رووا فی کتبهم أن النّبی ﷺ قال: یا عَلِیُّ! لایُحِبُّکَ إلاّ مُؤْمِنٌ تَقِیٌّ، وَ لایُبْغِضُکَ إلاّ مُنافِقٌ شَقِیٌّ.[۱]

و در *تاریخ ابن‌خلکان* که نزد آنان معتبر است گوید: «تسنن با دوستی علی جمع نمی‌شود»، با اینکه خودشان در کتاب‌های خود روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: «ای علی، دوست ندارد تو را جز مؤمن با تقوا، و دشمن ندارد تو را جز منافق تیره‌بخت».

و فی نکت*الفصول* للشیّخ نجیب‌الدین أبی الفتح الاصفهانی نقلاً عن صحیح*المسلم*: ان النّبی ﷺ قال: أوْحَی اللّهُ تَعالی إلَیَّ فی عَلِیٍّ علیه السلام ثَلاثاً: إنَّهُ سَیِّدُ الْوَصِیّینَ، وَ إمامُ الْمُتَّقینَ، وَ قائِدُ الْغُرِّ الْمُحَجَّلینَ.[۲] فثبت أنّه لیس بامامهم بل امام المتّقین الذّین قال اللّه تعالی: إنَّ الْمُتَّقینَ فی جَنّاتٍ وَ نَهَرٍ ـ الآیة،[۳] لان تصدیق الامام بالامامة لایجتمع مع بغضه.

و در کتاب نکت*الفصول* نجیب‌الدین شیخ ابوالفتح اصفهانی به نقل از صحیح *مسلم* آمده است که: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: خداوند دربارهٔ علی علیه‌السلام سه چیز به من وحی فرستاد: او سرور اوصیاء، پیشوای پرهیزکاران، و پیشرو کسانی است که نور ایمان در رخسارشان هویداست». پس ثابت است که آن حضرت پیشوای آنان (سنیان) نیست بلکه پیشوای پرهیزکارانی است که خدای متعال دربارهٔ آنها فرموده: «همانا پرهیزکاران در باغ‌ها و نهرهایی هستند...» چراکه تصدیق امام به امامت با دشمنی او جمع نمی‌شود.

و اعلم أنّه قد روت الجماعة کلّهم أن النّبی ﷺ قال فی حق أبی ذر رحمه‌اللّه: ما أقَلَّتِ الْغَبْراءُ، وَلاأظَلَّتِ الْخَضْراءُ عَلی ذی لَهْجَةٍ أصْدَقَ مِنْ أبی ذَرٍّ،[۴] ولم یسمّوه صدیقاً و سمّوا أبابکر صدّیقاً مع أنّه لم یرد مثل ذلک فی حقّه، و سمّوه خلیفة رسول اللّه ﷺ مع أن رسول اللّه ﷺ لم یستخلفه فی حیاته و لابعد وفاته عندهم، و لم یسمّوا أمیرالمؤمنین علیه السلام خلیفة رسول اللّه ﷺ مع أنّه استخلفه فی عدّة مواطن، منها استخلفه علی المدینة فی غزوة تبوک و قال له: إنَّ الْمَدینَةَ لاتَصْلَحُ إلاّ لی أوْ لَکَ، أما تَرْضی أنْ تَکُونَ مِنّی بِمَنْزِلَةِ هارُونَ مِنْ مُوسی إلاّ أنَّهُ لانَبِیَّ بَعْدی؟[۵]

---

۱. *ذخائرالعقبی*، ص ۱۸ به لفظ: لایحبنا أهل البیت...

۲.

۳. قمر، ۵۴.

۴. در *الغدیر*، ج ۸، ص ۳۱۲-۳۱۳، مصادر آن با تعابیر گوناگون آنها ذکر شده است.

۵. *بحارالانوار*، ج ۳۷، ص ۲۵۶: لاتصلح الا بی أو بک.

و بدان که عامه همه روایت کرده‌اند که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دربارهٔ ابی‌ذر(ره) فرمود: «زمین برنداشته و آسمان سایه نینداخته و بر سر کسی که از ابی‌ذر راستگوتر باشد». با این وصف او را «صدّیق» نخواندند و ابوبکر را صدّیق نامیدند با اینکه چنین چیزی دربارهٔ او نرسیده است. و او را خلیفهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نامیدند با آنکه به قول خودشان آن حضرت او را نه در زمان حیات و نه پس از وفات خویش خلیفه نساخت، ولی امیرالمؤمنین علیه‌السلام را خلیفهٔ رسول خدا نخواندند با آنکه حضرتش را در مواطن متعدّدی جانشین خود ساخت از جمله در جنگ تبوک که او را در مدینه به جای خود گذارد و به او فرمود: «مدینه جز برای من یا تو شایستگی ندارد؛ آیا خشنود نیستی که نسبت تو با من همان نسبت هارون با موسی باشد جز اینکه پس از من پیامبری نخواهد بود؟».

و أمّر أسامة علی الجیش الّذین فیهم أبوبکر و عمر، و مات و لم یعزله، ولم یسمّوه خلیفة رسول اللّه ﷺ، و لمّا تولّی أبوبکر غضب اسامة و قال: ان رسول اللّه ﷺ أمرّنی علیک فمن استخلف علیّ؟ فمشی هو و عمر حتّی استرضیاه، وکانا یسمّیانه مدة حیاته أمیراً. و سمّوا عمر الفاروق و لم یسمّوا علیّاً علیه‌السلام بذلک مع أن رسول اللّه ﷺ قال فیه: هذا فارُوقُ أُمَّتی، یَفْرِقُ بَیْنَ الْحَقِّ وَالْباطِلِ.[1]

آن حضرت اسامه را بر لشکری که ابوبکر و عمر نیز در میان آنها بودند امیر ساخت و تا هنگام مرگ هم عزلش ننمود، با این حال او را خلیفهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ننامیدند، و چون ابوبکر به حکومت رسید اسامه خشمگین شد و گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم مرا امیر تو قرار داده پس چه کسی تو را بر من خلیفه ساخته است؟ وی با عمر به نزد او رفتند و او را راضی نمودند و تا زنده بود او را امیر می‌خواندند. آنان عمر را «فاروق» نامیدند و علی علیه‌السلام را به این لقب نخواندند با اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دربارهٔ آن حضرت فرموده بود: «این شخص فاروق امت من است که میان حق و باطل فرق می‌نهد و جدایی می‌اندازد».

و کیف ساعدوا عایشة فی أمر باطل و هو خروجها علی الامام الرابع و لم ینصر

---

۱. *بحارالانوار*، ج ۳۸، ص ۲۱۴. مدارک عامه در *الغدیر*، ج ۲، ص ۳۱۳.

أحد منهم بنت رسول اللّه ﷺ لمّا طلبت حقّها من أبی‌بکر، ولاشخص واحد بکلمة. و سمّوها اُمّ‌المؤمنین و لم یسمّوا غیرها من أزواجه بذلک. و لم‌یسمّوا أخاها محمد بن أبی بکر مع عظم شأنه و قرب منزلته من اللّه تعالی و اخته عایشة خال المؤمنین، و سمّوا معاویة بن أبی‌سفیان خال المؤمنین، لان اخته ام‌حبیبة بنت أبی‌سفیان بعض زوجات النّبی ﷺ، و اخت محمد بن أبی‌بکر و أبوه أعظم شاناً من اخت معاویة و أبیه، مع أن رسول اللّه ﷺ لعن معاویة الطلیق ابن الطلیق اللّعین ابن اللعین، و قال ﷺ: إذ رَأَیْتُمْ مُعاوِیَةَ عَلی مِنْبَری فَاقْتُلُوهُ.[1]

بنگر که چگونه عایشه را در کار باطل خود که شورش بر امام چهارم (به نظر آنها) بود یاری دادند ولی هیچ کدام دخت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را آنگاه که حق خود را از ابی‌بکر طلب کرد یاری ندادند و هیچ کس حتی یک کلمه هم نگفت. عایشه را «ام المؤمنین» خواندند و زنان دیگر آن حضرت را بدین نام نخواندند. محمد بن ابی‌بکر برادر عایشه را با همهٔ علو شأن و قرب و منزلتی که به خدا داشت و خواهری چون عایشه داشت «دائی مؤمنان» نخواندند ولی معاویه را بدین لقب نامیدند، چه خواهر او یعنی ام‌حبیبه دخت ابی‌سفیان یکی از همسران رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بود، و حال آنکه خواهر محمدبن ابی‌بکر (عایشه) و پدرش (ابوبکر) از خواهر معاویه و پدرش با عظمت‌تر بودند، و نیز اینکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم معاویه راکه آزاد شده و پسر آزاد شده بود (زیرا هر دو در فتح مکه به لطف پیامبر آزاد شدند) و ملعون پسر ملعون بود لعنت کرد و فرمود: «هرگاه معاویه را بر فراز منبر من دیدید او را بکشید».

و کان من المؤلّفة قلوبهم، و قاتل علیّاً علیه السلام و هو رابع الخلفاء امام حقّ، و کل من حارب اماماً حقّاً فهو باغٍ. و سبب ذلک موافقة محمدبن أبی‌بکر لعلی علیه السلام و مفارقته لابیه و بغض معاویة لعلی علیه السلام و محاربته له. و سمّوه کاتب الوحی و لم یکتب منه کلمة واحدة بل کان یکتب رسائل، علی أنّه کان من جملة کتبة الوحی ابن أبی سرح و ارتدّ مشرکاً و فیه نزل: وَلٰکِنْ مَنْ شَرَحَ بِالْکُفْرِ صَدْراً فَعَلَیْهِمْ غَضَبٌ مِنَ اللّٰهِ وَ لَهُمْ عَذابٌ عَظِیمٌ.[2]

---

۱. ر.ک به: الغدیر، ج ۱۰، ص ۱۴۲.
۲. نحل، ۱۰۶.

معاویه از کفاری بود که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم برای جلب قلوب آنها بدیشان سهمی از زکات می‌داد، وی با علی علیه‌السلام که چهارمین خلیفه (به نظر خودشان) و امام برحق بود جنگید، در صورتی که هر کس با امام برحق بجنگد «باغی و شورشگر» بوده [و حکم او کشتن است]. و سبب آن موافقت محمد بن ابی‌بکر با علی علیه‌السلام و مخالفت وی با پدرش و دشمنی معاویه با علی علیه‌السلام و جنگ با او بود. معاویه راکاتب وحی نامیده‌اند در حالی که یک کلمه از وحی را ننوشته بلکه نامه‌ای چند برای پیامبر صلی‌الله علیه و آله و سلم نوشته است علاوه آنکه [کاتب وحی بودن فضیلت نیست، چه] ابن أبی سرح نیز از کاتبان وحی بود که به شرک بازگشت و این آیه درباره‌اش نازل شد که: «...ولی آن کس که سینه‌اش به کفر گشاده است پس خشم خدا بر آنان باد، و عذابی بزرگ برای آنها است».

مع أن معاویة لم‌یزل مشرکاً فی مدة کون النّبی ﷺ مبعوثاً یکذّب بالوحی و یهزأ بالشّرع، و کان بالیمن یوم الفتح یطعن علی رسول اللّه ﷺ و یکتب الی صخربن حرب یعیّره باسلامه، والفتح کان فی شهر رمضان لثمان سنین من قدوم النّبی ﷺ المدینة و معاویة مقیم علی شرکه، هارب من النّبی ﷺ لأنه کان قد أهدر دمه، فهرب الی مکّة، فلمّا لم‌یجد له مأوی صار النّبی ﷺ مضطراً فأظهر الاسلام. قیل: و کان اسلامه قبل موت النّبی ﷺ بخمسة أشهر، و طرح نفسه علی العباس فسأل رسول اللّه ﷺ فعفا عنه.

و نیز معاویه در طول مدت بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته مشرک بود، وحی را تکذیب می‌کرد و شریعت را مسخره می‌نمود، و روز فتح مکه در یمن بود و بر رسول خدا طعن می‌کرد و به صخر بن حرب (ابوسفیان) نامه می‌نوشت و او را در مورد اسلام آوردنش سرزنش می‌کرد. و فتح مکه در ماه رمضان سال هشتم هجرت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به مدینه رخ داد و معاویه در آن زمان بر شرک باقی بود، وی از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گریخت، زیرا آن حضرت خون او را مباح فرموده بود، او به سوی مکه گریخت و چون پناهی نیافت ناگزیر نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بازگشت و اظهار اسلام نمود. بعضی گفته‌اند که: اسلام او پنج ماه پیش از رحلت پیامبر صلی الله

علیه و آله و سلم صورت گرفت. او به عباس [عموی پیامبر] توسل جست و او از آن حضرت درخواست کرد و حضرت از سر تقصیر او گذشت.

مع أن الزمخشری من مشایخ المعتزلة الحنفیّة روی فی کتاب *ربیع الابرار* انّه ادّعی بنوّته أربعة نفر.[1] و قد روی عبداللّه بن عمر قال: أتیت النّبی ﷺ فسمعته یقول: یطْلُعُ عَلَیْکُمْ رَجُلٌ یَمُوتُ عَلَی غَیْرِ سُنَّتی، فطلع معاویة.[2] و قام النّبی ﷺ یوماً یخطب، فأخذ معاویة بید ابنه یزید و خرج و لم یسمع الخطبة، فقال: لَعَنَ اللّهُ الْقایِدَ وَ الْمَقودَ.[3]

و نیز زمخشری که از مشایخ معتزلهٔ حنفی مذهبان است در کتاب *ربیع الابرار* آورده است که: «چهار پدر مدعی فرزندی او بودند». و عبداللّه بن عمر گوید: «نزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم رفتم، شنیدم که می‌فرمود: مردی نزد شما از راه می‌رسد که بر غیر سنت من می‌میرد. و معاویه از راه رسید». و روزی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به خواندن خطبه پرداخت، معاویه دست فرزندش یزید را گرفت و بیرون رفت و به خطبه گوش نداد. حضرت فرمود: «خداوند، پیش‌رو و پس‌رو، هر دو را لعنت کند».

و بالغ فی محاربة علی علیه السلام و قتل جمعاً کثیراً من أخیار الصّحابة، و لعنه علی المنابر مدّة ثمانین سنة الی أن قطعه عمر بن عبدالعزیز، و سمّ الحسن علیه السلام، و قتل ابنه یزید ـ علیه اللعنة ـ الحسین علیه السلام و نهب نساءه، و کسر جدّه ثنیّة النّبی ﷺ و أکلت أُمّه کبد حمزة.

معاویه در جنگ با علی علیه‌السلام کمال شدت به خرج داد و جمع کثیری از خوبان صحابه را به قتل رساند، و مدت هشتاد سال پایه‌گذار لعن بر آن حضرت شد تا عمر بن عبدالعزیز آن را ممنوع ساخت، حضرت امام حسن علیه‌السلام را مسموم نمود، فرزندش یزید ـ علیه اللعنة ـ امام حسین علیه‌السلام را به شهادت رساند و حرم او را غارت کرد، جدش دندان پیشین پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را شکست، و مادرش جگر حمزه [سیدالشهدا] را جوید.[4]

---

۱. *منهاج الکرامة*، ص ۲۴.
۲. ر.ک به: *الغدیر*، ج ۱۰، ص ۱۴۱.
۳. همان، ص ۱۳۹.
۴. حکیم سنایی گوید:

داستان پسر همه مگر نشنیدی — که از او و سه کس او به پیمبر چه رسید
پدر او دُر دندان پیمبر بشکست — مادر او جگر عمّ پیمبر بمکید
او بناحق حق داماد پیمبر بستاد — پسر او سر فرزند پیمبر ببرید
بر چنین قوم تو لعنت نکنی شرمت باد — لعن اللّه یزیداً و علی آل یزید

و سمّوا خالد بن الوليد سيف اللّه و سهم اللّه، و خالد لم يزل عدوّاللّه و عدوّ الرسول ﷺ مكذّباً له، و هو كان سبب قتل المسلمين في يوم أُحد و في كسر رباعية النّبي ﷺ و في قتل حمزة عمّه ﷺ، و لمّا تظاهر بالاسلام بعثه رسول اللّه ﷺ الى بني جُذَيمة ليأخذ منهم الصّدقات، فخانه و خالفه على أمره و قتل المسلمين، فقام رسول اللّه ﷺ في أصحابه خطيباً بالانكار عليه رافعاً يديه الى السّماء حتّى شوهد بياض ابطيه و هو يقول: اَللّٰهُمَّ اِنِّي أبرَأ إلَيكَ مِمّا صَنَعَ خالِدٌ.[1] ثم أنفذ اليه أميرالمؤمنين ﷺ لتلافي ما فرّط في أمره، و أمره أن يسترضي القوم، ففعل.

و خالد بن ولید را «شمشیر خدا» و «تیر خدا» نامیدند با آنکه خالد همیشه دشمن خدا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم و تکذیب کنندهٔ آن حضرت بود، و هم او بود که در جنگ احد سبب کشته شدن مسلمانان و شکستن دندان پیامبر و شهادت حمزه عموی پیامبر گردید، و چون به ظاهر اسلام آورد رسول خدا او را به سوی قبیلهٔ بنی‌جذیمه فرستاد تا صدقات و زکوات آنها را بگیرد، خالد به آن حضرت خیانت کرد و مطابق دستورش عمل ننمود و آنها راکه مسلمان بودند کشت، رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در میان اصحاب خود به جهت انکار بر او به خطبه برخاست و در حالی که دست‌های مبارک را به سوی آسمان برداشته به اندازه‌ای که سپیدی زیربغلش نمایان شد، گفت: «خداوندا من از این عملی که خالد کرده به سوی تو بیزاری می‌جویم»، سپس امیرالمؤمنین علیه‌السلام را برای جبران تفریطی که خالد در فرمان آن حضرت کرده بود به سوی آنان گسیل داشت و دستور داد رضایت آن قوم را جلب نماید، و حضرت چنین کرد.

و لمّا قبض النّبي ﷺ و ولي أبوبكر، أمره بقتل أهل يمامة، فقتل منهم ألفاً و مأتي نفس مع تظاهرهم بالاسلام. و قد سمعت حكايته مع مالك بن نويرة و قبيلته، و مع هذه الشنايع سمّوه سيف‌اللّه، و سمّوا مانع الزكاة مع الشّبهة مرتدّاً مع اظهارهم العذر، و لم يسمّوا من قتل المسلمين و استحل دماءهم و نساءهم و سبى ذراريهم و

---

۱. سیرهٔ ابن‌هشام، ج ۴، ص ۷۲.

لم یسمّوا محارب أمیرالمؤمنین علیه السلام مرتدّاً، مع قول النّبی صلی الله علیه و آله: یا عَلِیُّ حَرْبُکَ حَرْبِی، وَ سِلْمُکَ سِلْمِی؛[1] و محارب رسول اللّه صلی الله علیه و آله کافر بالاجماع.

و چون رسول‌خدا صلی الله علیه و آله و سلم درگذشت و ابوبکر زمام امور را به دست گرفت، او را به کشتن اهل یمامه فرمان داد، و او هزار و دویست تن از آنان را با اینکه تظاهر به اسلام می‌کردند، به قتل رساند. و پیش از این داستان او را با مالک بن نویره و قبیلهٔ او شنیدی. و با این همه زشت‌کاری او را «شمشیر خدا» لقب دادند، و کسانی را که از پرداخت زکات خودداری کردند از روی شبهه‌ای که رخ داده بود [که خلافت ابوبکر را قبول نداشتند نه وجوب پرداخت زکات را] مرتد نامیدند با اینکه آنها عذر خود را در عدم پرداخت زکات اظهار کردند، ولی کسی را که مسلمانان راکشت و خون و ناموسشان را حلال شمرد و کودکانشان را اسیر نمود، و نیز کسی را که رودرروی امیرالمؤمنین علیه‌السلام ایستاد و به جنگ با آن حضرت پرداخت، مرتد نخواندند، با آنکه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده بود که: «ای علی، جنگ تو جنگ من است، و آشتی تو آشتی من است»، و با توجه به اینکه محاربه با رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به اجماع امت، کافر است.

و قد أحسن بعض الفضلاء فی قوله: «شر من ابلیس من لم یسبقه فی سالف طاعته، و جری معه فی میدان معصیته». و لاشکّ بین العلماء أن ابلیس کان أعبدالملائکة و کان یحمل العرش ستّة آلاف سنة، و لمّا خلق اللّه تعالی آدم خلیفة فی‌الارض و أمره بالسّجود فاستکبر فاستحق الطّرد و اللّعن؛ و معاویة لم یزل فی الاشراک و عبادة الاصنام الی أن أسلم بخمسة أشهر قبل وفاة النّبی صلی الله علیه و آله، ثم استکبر عن طاعة اللّه فی خلیفة النّبی صلی الله علیه و آله، فکان شرّاً من ابلیس.

یکی از فضلاء چه خوب گفته که: «بدتر از ابلیس کسی است که سابقهٔ عبادت و فرمانبری پیش از او نداشته، و در میدان نافرمانی با او همگام بوده است»، چه میان علما تردیدی نیست در اینکه ابلیس عابدترین فرشتگان بود و شش هزار سال حامل عرش بود، و چون خدای متعال آدم علیه‌اسلام را به عنوان خلیفه در زمین آفرید و شیطان را امر به سجده نمود استکبار ورزید و مستحق طرد و لعن

---

۱. *بحارالانوار*، ج ۸، ص ۴۵۹، ط کمپانی.

شد، ولی معاویه پیوسته در شرک خود و پرستش بت‌ها باقی بود تا اینکه پنج ماه پیش از رحلت پیامبر صل الله علیه و آله و سلم اسلام آورد سپس در مورد خلیفهٔ پیامبر سر از فرمان خدا برتافت، بنابراین از ابلیس بدتر است.

و تمادی بعضهم فی‌التّعصّب حتّی اعتقدوا امامة یزید بن معاویة مع ماصدر منه من الافعال القبیحة من قتل الامام الحسین بن علی علیه السلام و نهب أمواله و سبی نسائه و الدوران بهم فی البلاد علی الجمال بغیر قتب و مولانا زین‌العابدین علیه السلام مغلول الیدین، و لم یقنعوا بقتله علیه السلام حتّی رضّوا أضلاعه و صدره بالخیول، و حملوا رؤوسهم علی القنا، مع أن مشایخهم رووا أن یوم قتل الحسین علیه السلام أقطرت السّماء دماً؛ و قد ذکر ذلک الرافعی فی شرح *الوجیز* و ذکر ابن سعد فی *الطّبقات*: «ان الحمرة الّتی ظهرت فی‌السّماء یوم قتل الحسین علیه السلام».[1] و قال أیضاً: «ما رفعت حجر الاّ و تحته دم عبیط، و قد مطرت السّماء مطراً بقی أثره فی الثّیاب حتّی تقطّعت».[2]

و بعضی دیگر آن قدر در تعصب غوطه‌ور شده‌اند که به امامت یزید بن معاویه اعتقاد پیدا کرده‌اند با آن همه کارهای زشتی که از او صادر شد از کشتن امام حسین بن علی علیهماالسلام و تاراج اموال و اسارت زنان حضرتش و آنها را بر شتران بی‌جهاز در میان شهرها گرداندن در حالی که مولایمان زین‌العابدین علیه‌السلام هر دو دست مبارکش با زنجیر بسته شده بود، و به کشتن حضرتش قناعت نکرده تا آنکه استخوان‌های پشت و سینه‌اش را زیر سم اسب‌ها خرد کردند و سرهای مبارکشان را بر سر نیزه‌ها برافراشته به هر طرف می‌بردند؛ با آنکه مشایخ و بزرگان آنها روایت کرده‌اند که: «در روز قتل حسین علیه‌السلام آسمان خون بارید» این مطلب را رافعی در شرح و جیز آورده است، و ابن سعد در *طبقات* گوید: «سرخی‌ای که در آسمان پیدا شده از روز شهادت حسین علیه‌السلام بوده است» و نیز گوید: «سنگی برداشته نشد جز آنکه زیر آن خون خالص و تازه به چشم می‌خورد، و آسمان بارانی بارید که اثرش در لباس‌ها باقی بود تا قطع شد».

و توقّف جماعة ممّن لایقول بامامة یزید فی لعنه. و قال أبوالفرج ابن جوزی من

---

۱. *بحارالانوار*، ج ۴۵، ص ۲۱۷؛ با اندکی اختلاف در الفاظ.
۲. همان، ج ۱۴، ص ۳۳۶، ح ۴؛ با اندکی تفاوت.

شیوخ الحنابلة: عن ابن عباس قال: «أوحی اللّه الی محمد ﷺ: انّی قتلت بیحیی بن زکریّا ﷺ سبعین ألفاً، و انی قاتل بان بنتک فاطمة سبعین ألفاً و سبعین ألفاً».[۱] و سئل مهنّا بن یحیی أحمد بن حنبل عن یزید فقال: «هوالذّی فعل ما فعل، [قلت: ما فعل] قال: نهب المدینة».[۲] و قال له ولد [ه] صالح یوماً: «ان قوماً ینسبوننا الی توالی یزید، فقال: یا بنی هل یتوالی یزید أحد یؤمن باللّه والیوم الاخر؟ فقلت: لم لاتلعنه؟ فقال: کیف لا ألعنه و اللّه لعنه فی کتابه. فقلت: و أین لعن یزید؟ فقال: فَهَلْ عَسَیْتُمْ إِنْ تَوَلَّیْتُمْ أَنْ تُفْسِدُوا فِی الْأَرْضِ وَ تُقَطِّعُوا أَرْحامَکُمْ. أُولئِکَ الَّذِینَ لَعَنَهُمُ اللّهُ فَأَصَمَّهُمْ وَأَعْمی أَبْصارَهُمْ،[۳] فهل یکون فساد أعظم من القتل؟

و گروهی از کسانی که قایل به امامت یزید نیستند در لعن او توقف کردند. ابوالفرج ابن جوزی که از بزرگان حنبلی‌هاست از ابن‌عباس روایت کرده است که: «خداوند به محمد صلی الله علیه و آله و سلم وحی فرستاد که: من به خونخواهی یحیی بن زکریا علیه‌السلام هفتاد هزار نفر را کشتم، و به خونخواهی پسر دخترت فاطمه هفتاد هزار و هفتاد هزار کس را خواهم کشت». مهنا بن یحیی از احمد بن حنبل دربارهٔ یزید پرسش نمود، وی گفت: «او کسی است که آن کارها را کرد [گفتم: چه کرد؟] گفت: مدینه را غارت کرد» روزی فرزند [او] صالح به او گفت: «قوم ما، ما را به دوستی یزید متهم می‌کنند، وی گفت: پسر جانم، آیا کسی که ایمان به خدا و روز جزا دارد می‌تواند یزید را دوست بدارد؟ گفتم: پسر چرا او را لعنت نمی‌کنی؟ گفت: چگونه لعنت نمی‌کنم و حال آنکه خداوند در کتاب خود او را لعنت کرده؟ گفتم: در کجا یزید را لعن نموده؟ گفت: در این آیه که: «آیا این بجاست که چون ولایت یافتید در زمین فساد کنید و پیوند خویش را با خویشان خود ببرید؟ چنین کسانی را خداوند لعنت کرده و گوش‌های آنان را کر، و چشم‌هاشان را کور ساخته است». آیا فسادی بزرگ‌تر از کشتار؟

و نهب المدینة ثلاثة أیّام و سبی أهلها، و قتل جمعاً من وجوه النّاس فیها من قریش و المهاجرین و الانصار یبلغ عددهم سبعمائة و قتل من لم یعرف من

---

۱. *تذکرة الخواص*، سبط ابن جوزی ص ۲۸۰، به نقل از جدش در *المنتظم*.
۲. همان، ص ۲۸۷، از جدش در *المعتمد فی الاصول*.
۳. محمد صلی الله علیه و آله و سلم، ۲۲-۲۳.

حر و عبد و امرأة عشرة آلاف، فخاض النّاس فی الدماء حتّی وصلت الدماء الی قبر رسول اللّه ﷺ و امتلأت الروضة و المسجد، ثم خرّب الکعبة بالمناجیق و هدمها و أحرقها.[۱] و[۲]

و سه روز پیاپی در مدینه قتل و غارت کرد و مردم آن را به اسیری گرفت و حدود هفتصد نفر از سرشناسان مردم را که از قریش و مهاجرین و انصار نیز در میان آنها بودند، کشت، و ده هزار آزاد و بنده و زن ناشناخته را به قتل رساند، و مردم در خون غوطه‌ور شدند تا خون‌ها به قبر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید و حرم و مسجد پر از خون شد، سپس با منجنیق خانهٔ کعبه را از جا کند و ویران نمود و سوزاند.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱. همان، ص ۲۸۹ـ۲۹۰.

۲. مجموع بحث‌های اخیر، تلخیصی است از کتاب تعجب تألیف مرحوم ابوالفتح کراجُکی شاگرد شیخ مفید ـ رحمهما اللّه ـ که در آخر کتاب *کنزالفرائد*، آن مرحوم به چاپ رسیده است، و در آن کتاب تناقض‌های صریح اقوال و اعمال و اعتقادات اهل سنت به طور جالبی بیان شده. این کتاب به قلم آیةاللّه حاج شیخ محمد باقر کمره‌ای ـ حفظ اللّه ـ به نام گنجینهٔ معارف شیعهٔ امامیه ترجمه و توسط انتشارات طهوری منتشر گردیده است. و نیز *منهاج‌الکرامة*، ص ۲۶ ـ ۲۷.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ۳۹

پاره‌ای از مطاعن ابی‌بکر

و از جمله مطاعنی که بر ابوبکر وارد است حکایت فدک است که از اهل بیت علیهماالسلام غصب کرد که مبادا بعضی به طمع مال به ایشان میل کنند، و در وقتی که شجرهٔ خبیثه را می‌نوشتند این حدیث را وضع کردند: **نَحْنُ مَعاشِرَ الْأَنْبِياءِ لانُوَرِّثُ وَ ما تُرِكَ مِنّا فَهُوَ صَدَقَةٌ.**[1] و فدک از جمله بلادی بود که بی‌جنگ به تصرف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم درآمده بود، زیرا که چون فتح خیبر به دست امیرالمؤمنین علیه‌السلام شد اهل فدک و سایر قوای نواحی آن دانستند که تاب مقاومت ندارند بدون جنگ تسلیم کردند، و آیات کریمه نازل شد که چون بی‌جنگ گرفتند مال حضرت رسول است، و آیه نازل شد که: **وَ آتِ ذَاالْقُرْبىٰ حَقَّهُ،**[2] حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم از جبرییل پرسید که: ذاالقربی کیست و حق او چیست؟ گفت: ذاالقربی فاطمه است و حق او فدک است. پس حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فدک را به امر خدای عزوجل به فاطمه علیه‌السلام داد که از او و ذریهٔ او باشد که ائمّه علیهماالسلام باشند از اولاد حسن و حسین علیه‌السلام. و فرمود که: اینها بی‌جنگ گرفته شده است و مخصوص من است و به امر خدا به تو دادم، بگیر اینها را، از تو و فرزندان توست تا روز قیامت.

---

۱. «ما گروه انبیاء ارث نمی‌نهیم، و هرچه از ما بماند صدقه است».

۲. اسراء، ۲۶.

و چون خلافت به ابوبکر قرار گرفت آدم فرستاد وُکَلای حضرت فاطمه را از فدک بیرون کرد. حضرت فاطمه علیه‌السلام فرمود که چرا مرا منع می‌کنی از مال من؟ ابوبکر گفت: بر آنچه می‌گویی گواه بیاور. حضرت فاطمه علیه‌السلام بعد از آنکه محاجّه کرد و خطبهٔ طویلی [ایراد کرد] که دو جزو می‌شود در نهایت فصاحت و بلاغت و مشتمل است بر اینکه آیهٔ تطهیر در شأن ایشان وارد است، و یحیی از زکریّا، و سلیمان از داود علیه‌السلام ارث برده به نص قرآن و عمومات آیات ارث، و اینکه تو مدعی حدیث موضوعی می‌باشی و بر توست بیّنه، ام ایمن را شاهد بود. ام ایمن به ابوبکر گفت: گواهی نمی‌دهم تا حجّت را بر تو تمام کنم به آنچه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در حق من گفته است، تو را به حق خدا قسم می‌دهم نمی‌دانی که حضرت رسول صلی الله علیه و آله سلم گفت: «ام ایمن زنی است از اهل بهشت»؟ ابوبکر گفت: بلی می‌دانم. پس ام ایمن گفت: پس من گواهی می‌دهم که حق‌تعالی وحی کرد به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم: بده به ذاالقربی حق او را، پس رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فدک را به طعمهٔ حضرت فاطمه علیه‌السلام داد به امر خدا. و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نیز آمد و به همین نحو گواهی دادند. و به روایت دیگر حضرت امام حسن و امام حسین علیه‌السلام نیز شهادت دادند و او قبول ننمود.

و خطبهٔ حضرت فاطمه علیه‌السلام را عامّه و خاصّه نقل نموده‌اند و اکثر الفاظش را ابن اثیر در *نهایه* ذکر نموده است، و ابن طاووس از طرق عامّه آن خطبه را روایت کرده است[1] و ابن ابی‌الحدید از کتاب *سقیفهٔ* جوهری روایت کرده است که: «چون ابوبکر خطبهٔ حضرت فاطمه را در باب فدک شنید بر منبر رفت و گفت: أیّهاالناس این چه گوش دادن است بر هر سخنی؟ این آرزوها چرا در عهد رسول صلی الله علیه و آله و سلم نبود؟ و این قصّه از بابت روباه است که گواهش دم او بود، و او ملازم جمیع فتنه‌هاست، می‌خواهد فتنهٔ پیر شده را جوان کند، استعانت

---

۱. ر.ک به: *الاحتجاج* (طبرسی)، ج ۱، ص ۱۳۱. *بلاغات‌النساء*، ابن طیفور، ص ۱۲. شرح *نهج‌البلاغة*، ج ۴، ص ۷۸. *طرائف*، ص ۲۲۷، به بعد.

می‌جوید از ضعیفان و یاری می‌جوید از زنان مانند اُمّ طحال که دوست‌ترین اهل او زن زناکار بود».[۱]

ابن ابی‌الحدید گفته است که: «من به استاد خود نقیب گفتم که ابوبکر این کنایه‌ها را به که داشت؟ نقیب گفت: کنایه نیست صریح است و مرادش علی بن ابی‌طالب است. من تعجّب کردم و گفتم: این قسم سخنان با او داشت؟ گفت: بلی پادشاه بود و هرچه خواست می‌کرد و می‌گفت. نقیب گفت: امّ طحال زنی بود در ایّام جاهلیّت و به زنای او مثل می‌زدند».[۲]

ای عزیز! به انصاف تأمّل نما که با معصومهٔ طاهره و امیرمؤمنان چه نسبت‌ها می‌دهند و حال آنکه تکذیب ایشان تکذیب خداست و ایذای ایشان ایذای خداست. آیا می‌توان گفت که ایشان را نصیبی و حظّی از اسلام بوده است؟ لا واللّه، ثم لاواللّه.

قال العلاّمة فی *منهاج‌الکرامة*: ولو کان هذا الخبر الذّی وضعه أبوبکر حقّاً لما جاز له ترک البلغة الّتی خلّفها النّبی ﷺ و سیفه و عمامته عند علی علیه‌السلام، و لما حکم به له لمّا ادّعاه العباس، و لکان أهل البیت الّذین طهّرهم اللّه من الرجس مرتکبین مالایجوز، لأنّ الصّدقة محرّمة علیهم. و بعد ذلک أنّه لمّا جاء الی أبی‌بکر مال البحرین و عنده جابر بن عبداللّه الانصاری فقال له: ان النّبی ﷺ قال لی: «اذا أتی مال البحرین حثوث لک، ثم حثوت لک، ثم حثوت لک»، فقال له: تقدّم فخذ بعددها. فأخذ من بیت مال المسلمین، و أعطاه من غیر بیّنة بل بمجرد الدعوی.[۳]

علامهٔ [حلی] در *منهاج‌الکرامة* گوید: اگر این حدیثی که ابوبکر جعل کرد درست بود هرگز برای او روا نبود که استر و شمشیر و عمامه‌ای را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از خود به جای گذارده بود و نزد علی علیه‌السلام بود نزد حضرتش باقی گذارد، و هنگامی که عباس مدعی آنها شد حکم به نفع آن حضرت نمی‌کرد. و نیز در این صورت اهل بیت پیغمبر که خداوند آنان را از پلیدی پاک نموده مرتکب عمل ناروایی شده‌اند، چه گرفتن صدقه بر آنان حرام

---

۱. شرح *نهج‌البلاغة*، ج ۴، ص ۸۰.
۲. همان.
۳. *منهاج‌الکرامة*، ص ۲۶.

است. و پس از این واقعه هنگامی که اموالی از بحرین به دست ابوبکر رسید و جابر بن عبداللّه انصاری نزد وی بود به او گفت: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به من فرموده: «هرگاه مال بحرین به دست ما رسد نزد تو بریزم و بریزم و بریزم». ابوبکر گفت: پیش برو و به تعداد آنها برگیر. وی از بیت‌المال مسلمانان برداشت و ابوبکر به صرف ادعا و بدون گواه به او بخشید.

و مطاعن فدک بسیار است از آن جمله آنکه: پس ابوبکر چرا زوجات آن حضرت را متمکّن ساخت از تصرف کردن در حجره‌های خود، و نگفت اینها صدقه است؟ و این نقیض آن حکمی است که در فدک و میراث رسول صلی الله علیه و آله و سلم در حق فاطمه علیه‌السلام کرد.

قال فی *الخرایج*: «ان ما کان فی مناظرة فضّال بن الحسن بن فضّال الکوفی مع أبی حنیفة: فقال له الفضّال: قول اللّه تعالی: یا أَیُّهَا الَّذِینَ آمَنُوا لاٰتَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلاّٰ أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ[1] منسوخ أو غیر منسوخ؟ قال: غیر منسوخ. قال ما تقول فی خیر النّاس بعد رسول اللّه ﷺ ؟ أبوبکر و عمر، أو علی بن أبیطالب؟ فقال: أما علمت أنّهما ضجیعا رسول اللّه ﷺ فی قبره؟ فأی حجّة ترید أوضح من هذه فی فضلهما؟ فقال له الفضّال. لقد ظلما اذ وصیّا بدفنهما فی موضع لیس لهما فیه حق؛ و ان کان الموضع لهما و وهباه من رسول اللّه ﷺ لقد أساءا اذ رجعا فی هبتهما و نکثا عهدهما؛ و قد أقررت أن قوله تعالی: لاٰتَدْخُلُوا بُیُوتَ النَّبِیِّ إِلاّٰ أَنْ یُؤْذَنَ لَکُمْ غیر منسوخ.

در کتاب *خرایج* گوید: «فضال بن حسن بن فضال کوفی ضمن مناظره‌ای که با ابوحنیفه داشت، گفت: این آیه: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید به خانه‌های پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم داخل نشوید جز اینکه به شما اجازه دهد» آیا منسوخ است یا غیرمنسوخ؟ ابوحنیفه گفت: غیرمنسوخ. گفت: نظر تو دربارهٔ بهترین کس پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم چیست؟ آیا ابوبکر و عمر است یا علی بن ابی‌طالب؟ گفت: مگر نمی‌دانی که آنها در کنار قبر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم مدفونند؟ چه دلیلی در فضل آنها از این روشن‌تر؟ فضال گفت: آن دو ستم کرده‌اند، چه وصیت نموده‌اند که در جایی مدفون شوند که آنها را حقی در آن نبوده است. اگر آنجا حق آن دو بوده و به پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم

---

۱. احزاب، ۵۳.

هبه کرده بودند، همانا کار بدی کردند که هبهٔ خود را پس گرفتند و پیمان خود را شکستند، و تو اقرار کردی که آیهٔ اذن منسوخ نشده است.

فأطرق ثم قال: لم یکن له و لا لهما خاصّة لکنّهما نظرا فی حق عایشة و حفصة فاستحقّا الدفن فی ذلک الموضع بحقوق ابنتیهما. فقال له فضّال: أنت تعلم أن النّبی ﷺ مات عن تسع زوجات، و کان لهنّ الثُّمن لمکان فاطمة، فاذا لکل واحدة منهن تُسع الثُّمن، ثم نظرنا فی تُسع الثُّمن فاذا هو شبر فی شبر، و الحجرة کذا و کذا طولاً و عرضاً، فکیف یستحقّان الرجلان أکثر من ذلک؟ و بعد فما بال عایشة و حفصة ترثان النّبی ﷺ و فاطمة بنته لاترثه و منعت المیراث؟ فالمناقضة ظاهرة فی ذلک من وجوه کثیرة. فقال أبوحنیفة: نحوّه عنّی فانّه رافضی خبیث.[1]

ابوحنیفه لختی سربه‌زیر افکند، سپس گفت: نه حق اختصاصی آن حضرت بود و نه حق اختصاصی آن دو، بلکه نظر در حق عایشه و حفصه که همسران آن حضرت بودند کردند و طبق حقوق دختران خود استحقاق دفن در آنجا را پیدا نمودند. فضال گفت: می‌دانی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم با داشتن نه همسر از دنیا رحلت فرمود، و حق مجموع آنها یک هشتم دارایی آن حضرت بود، چه آن حضرت دختری به نام فاطمه داشت، از این رو سهم هر کدام یک نهم از یک هشتم است، و چون به این مقدار بنگریم سهم هر کدام یک وجب در یک وجب است در حالی که طول و عرض حجره فلان مقدار در فلان مقدار است، پس آن دو مرد بیشتر از این حد را چگونه مستحق بودند؟ علاوه فرق عایشه و حفصه با فاطمه دختر آن حضرت چه بود که آنان از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم ارث ببرند و فاطمه نبرد و از میراث خود محروم گردد؟ بنابراین در این‌کار از وجوه بسیاری تناقض آشکار وجود دارد. ابوحنیفه گفت: او را از من دور کنید که رافضی پلید است.

فان کنت بعد ما ذکر غیر متیقّن فی عداوتهم الکامنة لاهل بیت الرسالة ـ صلوات اللّه علیهم أجمعین ـ فاسمع مانتلوه علیک: قال تعالی فی حق نساء النّبی ﷺ: وَ قَرْنَ فی بُیُوتِکُنَّ،[2] و قال عزوجل: وَ لا تَبَرَّجْنَ تَبَرُّجَ الْجاهِلِیَّةِ الْأُولی،[3] و قال النّبی ﷺ ـ

---

۱. *بحارالانوار*، ج ۴۷، ص ۴۰۰، به نقل از *الاحتجاج* (طبرسی).
۲. احزاب، ۳۳.
۳. همان.

بعد ذکره خروج الصّفراء بنت شعیب علی یوشع وصی موسی علیه‌السلام -: وَ إِنَّ مِنْكُنَّ مَنْ يَخْرُجُ عَلَى وَصِيِّي، ثم قال: يا حُمَيْرَاءُ لاتَكُونيها.[1] فأخبره بذلک قبل کونه، وکان معجزاً له، و مع ذلک کلّه خرجت عایشة من اقلیم الی اقلیم آخر مسلّحة لقتل الامام علیه‌السلام و من معه من الاصحاب، و قامت علی العسکر و هو اسم جملها؛ قال اللّه تعالی: فَلاَ تَخْضَعْنَ بِالْقَوْلِ فَيَطْمَعَ الَّذى فى قَلْبِهِ مَرَضٌ،[2] و هی تتضرّع لئلاّ ینفر الجیش عنها.

اگر پس از همهٔ آنچه مذکور شد باز هم به دشمنی راسخ آنان با اهل بیت رسالت علیهم‌السلام یقین پیدا نکردی به گفتار آینده گوش بسپار: خداوند دربارهٔ زنان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: «در خانه‌های خود قرار گیرید» و فرموده: «و مانند زمان جاهلیت نخستین ظاهر مشوید» و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم پس از آنکه داستان شورش صفراء دختر شعیب را بر یوشع وصی موسی علیه‌السلام ذکر نمود، فرمود: «همانا یکی از شما همسرانم بر وصی من می‌شورد». سپس فرمود: «ای حمیراء مبادا تو آن کس باشی»، و با این سخن پیش از وقوع حادثه او را با خبر ساخت و این خود یکی از معجزات حضرتش بود. با این حال عایشه مسلحانه از سرزمینی به سرزمین دیگر برای کشتن امام علیه‌السلام و اصحابی که با آن حضرت بودند بیرون شد و بر شتری که «عسکر» نام داشت سوار شد. و با اینکه خداوند فرموده است: «و در سخن گفتن با مردان اجنبی صدا نازک مکنید تا آن کس که در قلبش مرض است طمع نکند» ناله سر می‌داد و زاری می‌کرد تا سپاهش از او نرمد.

و حربت مرة اخری علی جنازة الحسن علیه‌السلام ظنّاً منها أنّه یدفن عنه النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله مع عسکر الشّام، و استدعت من مروان سهماً و قوساً، و رمت بالنّشاب الی جنازته، ثم رشق عسکر الشّام بمتابعتها. و جری بینهما و بین عبداللّه بن عباس کلمات موحشة، فقال: یا عایشة!

تجمّلت تبغّلت و لو عشت تفیّلت لک التّسع من الثّمن و بالکل تصرفت

و بار دیگر همراه با لشکر شام بر سر جنازهٔ امام حسن علیه‌السلام به گمان اینکه می‌خواهند حضرتش را کنار پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دفن کنند،

---

۱. مناقب، خوارزمی، ص ۱۱۰. تفسیر برهان، ج ۳، ص ۳۰۸.
۲. احزاب، ۳۲

جنگید، وی از مروان تیر و کمان طلب کرد و چند تیر بر جنازهٔ آن حضرت پرتاب کرد، و به پیرو او لشکر شام نیز تیرهایی پرتاب نمودند. و میان او و عبداللّه بن عباس سخنان دهشت‌زایی رد و بدل شد، ابن عباس به وی گفت: «ای عایشه روزی سوار بر شتر شدی (جنگ جمل) و امروز سوار بر استر (هنگام دفن امام حسن علیه‌السلام) و اگر زنده بمانی سوار فیل خواهی شد! سهم تو یک نهم از یک هشتم بیشتر نیست و حال آنکه همه را متصرف شده‌ای»!

و من المشهورات أن أربعة عشر نفراً من أصحاب الرسول ﷺ مکروا بالرسول ﷺ لیلة العقبة، ألقوا الدباب فی الطّریق، فخلّصه اللّه من مکرهم، و کان أبوموسی الاشعری منهم فی القاء الدباب، و کان عمّار یقود جمل النّبی ﷺ، و المقداد یسوقه. قال عمّار: یا رسول اللّه ﷺ، أعرف الجمیع بالاسم و النّسب، فنزل قول تعالی: وَ هَمُّوا بِما لَمْ یَنالُوا.[1]

و مشهور است که: چهارده نفر از اصحاب حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم در شب عقبه به آن حضرت حیله زدند و کیسه‌های شن را بر سر راه حضرتش افکندند [تا ایشان از کوه پرتاب شوند] و خداوند آن حضرت را از مکر آنان نجات داد، و ابوموسی اشعری یکی از آنها بود در افکندن کیسه‌های شن، عمار مهار شتر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم را می‌کشید و مقداد از پشت می‌راند. عمار گفت: ای رسول خدا، من همهٔ آنها را به اسم و نسب می‌شناسم، پس این آیه نازل شد: «عزم کاری کردند که توفیق دستیابی به آن را نیافتند».

وکان أنس بن مالک حارب علیّاً علیه‌السلام فی نصرة معاویة، وکتم فضائله علیه‌السلام و ردّه یوم الطّیر مرّتین. و أبوهریرة أمره غیر خفی. و عبداللّه بن عمر کان من المنحرفین عن علی علیه‌السلام ولم یبایعه، و رضی اذا دخل علی یزید ـ لعنه اللّه ـ بقتل الحسین علیه‌السلام و قال: یا لیتنی کنت شریکک فی دمه.

و انس بن مالک در راه یاری معاویه با علی علیه‌السلام جنگید و فضایل آن حضرت را کتمان کرد، و روزی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرد: خداوندا محبوب‌ترین خلق خود را نزد من فرست تا از این پرندهٔ بریان شده با

---

۱. توبه، ۷۴. *مجمع‌البیان*، ج ۵، ص ۷۱.

من بخورد، و علی آمد، انس دوبار آن حضرت را باز گرداند. ابوهریره نیز امر او بر کسی پوشیده نیست. و عبداللّه بن عمر از منحرفان از علی علیه‌السلام بود و با آن حضرت بیعت نکرد، و هنگای که بر یزید ـ لعنه‌اللّه ـ وارد شد از کشتن حسین علیه‌السلام خشنود شد و گفت: کاش با تو در ریختن خون او شریک بودم.

أیّها اللّبیب، هل لهؤلاء من الاسلام نصیب؟ و شمّه‌ای از شنایع خلیفهٔ اول ذکر شد، و بس است او را حدیثی که از ائمه علیهم‌السلام وارد شده است که: **کانَ الثّانی سَیِّئَةً مِنْ سَیِّئاتِ الأَوَّلِ.**[1]

ای خردمند، آیا اینان بهره‌ای از اسلام برده‌اند؟ ... دومی (عمر) یک گناه از گناهان اولی (ابوبکر) بود.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱.

فصل ۴۰

پاره‌ای از مطاعن عمر

و امّا شنایع ثانی در این ضمن معلوم شد، علی أنّه ألزم النّاس بغَسل الرّجلین و أجاز مسح الخُفّین، و أنکر ذلک علیه علی علیه السلام فقال لعمر: لم أمرت بالمسح علی الخفّین؟ قال: لأنّی رأیت رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله یوم الطّایف مسح علی خفّیه. فقال: علی علیه السلام: ذلک قبل نزول المائدة أو بعد نزولها؟ قال عمر: لا أدری.[1]

... علاوه آنکه مردم را ملزم ساخت به شستن پا در وضو به جای مسح، و مسح از روی پاپوش را جایز دانست، و علی علیه‌السلام این مسأله را بر عمر انکار کرد و به او فرمود: «چرا دستور دادی از روی پاپوش مسح کنند؟ گفت: زیرا دیدم رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در روز طائف روی پاپوش خود را مسح کرد. علی علیه‌السلام فرمود: این عمل پیش از نزول سورهٔ مائده بود یا بعد از آن؟ عمر گفت: نمی‌دانم».

و غیّر الاذان فأسقط «حی علی خیر العمل» و زاد فیه «الصّلاة خیر من النّوم». و قدم التّسلیم علی التشهّد، و أمر بعقد الیدین علی الصدر، و الجماعة فی النّافلة.

و اذان را تغییر داد و «حی علی خیر العمل» را حذف نموده «الصلاة خیر من النوم» (نماز از خواب بهتر است) را به آن اضافه کرد. سلام نماز را بر تشهد مقدم داشت، و دستور داد [هنگام خواندن حمد] دست‌ها را به سینه بچسبانند، و نمازهای نافله و مستحبی را به جماعت بخوانند.

---

۱. مجلسی، ص ۴۳۵.

و قد ورد فی السّیَر أن عمر أول من قدّم التّسلیم علی التّشهّد فی التّحیّات. و ذلک کلّه بدعة ظاهرة، اذ المنقول عن النّبی ﷺ و عن أهل بیته علیهم السلام خلافها، و أن التّسلیم آخرالصّلاة، و أن التّشهّد یجب إتیانه قبله، و لولا ذلک لوقع التّشهّد بعد الفراغ من الصّلاة لحصول التحلّل منها بالتّسلیم بعموم الحدیث، فیلزمها النّقص لان التّشهّد جزء منها بالاتّفاق، فاذا وقع بعد التّسلیم لم یکن داخلاً فیها ضرورة، فیقع النّقص و الخلل فیها.

در تاریخ و سیره آمده که عمر نخستین کسی بود که سلام نماز را بر تشهد در تحیات مقدم داشت. و اینها همه بدعت آشکار است، چه آنچه از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و خاندانش علیهم‌السلام نقل شده خلاف آن است، و نیز سلام پایان نماز است و تشهد واجب است که پیش از آن خوانده شود. و اگر چنین نشود تشهد پس از فراغ از نماز واقع می‌شود، چه طبق عموم حدیث، با سلام دادن از احرام نماز بیرون آمده است، از این رو نقص در نماز پیدا می‌شود، چه به اتفاق همه تشهد جزء نماز است، و چون بعد از سلام واقع شود بی‌شک داخل در نماز نخواهد بود، لذا نقص و خلل در نماز ایجاد خواهد شد.

فلمّا ألزم عمر النّاس بتقدیم التّسلیم علی التشهّد لزم بطلان الصلاة و عدم صحّتها، فأبطل علی المسلمین صلاتهم الّتی هی عمود دینهم، و ذلک لان مقصوده هدم دین الاسلام و تعطیل أحکامه، و لمّا کان عموده الصّلاة قصد الی تغییرها لیدخل الخلل و النّقص فیها. و ذلک من الامور الّتی لایتفطّن لها الاّ من أُعطی سلامة بصیرته و ترک عمایة التقلید.

پس چون عمر مردم را به مقدم داشتن سلام بر تشهد امر نمود لازمه‌اش باطل بودن نماز و عدم صحت آن است، و با این عمل نماز همهٔ مسلمانان را که به منزلهٔ ستون دین آنها است، باطل ساخت، و مقصود او نیز هدم دین اسلام و تعطیل احکام آن بود، و چون نماز ستون دین است به تغییر آن همت گماشت تا خلل و نقص در آن وارد سازد. و این از اموری است که به آن پی نمی‌برد مگر کسی که بینش به او داده شده و از کوری تقلید دست برداشته باشد.

و وضع عمر فی الشریعة الخراج، و دوّن الدواوین، فقسم النّاس علی ثلاثة

أصناف: جند و رعيّة و أهل العلم، فأخذ من الرعيّة الخراج لاهل العلم و الجند. ثم ابتدع كتابة ديوان أثبت فيه أسماء أهل العطاء من الجند و من أهل العلم و الرياسات و الولايات، و أثبت لكل واحد ما يعطى من الخراج الّذى وضعت على الرعيّة؛ و غير ذلک من الزيادة و النّقيصة فى الشرع و دين الاسلام.

عمر در شريعت و قوانين دينى ماليات را وضع نمود و ديوان‌ها تدوين كرد، پس مردم را بر سه طبقه تقسيم نمود: لشكرى، رعيت، دانشمندان. و از رعيت براى دانشمندان و لشكريان ماليات مى‌گرفت. سپس ديوان نويسى را اختراع كرد و نام‌هاى حقوق‌بگيران لشكرى و اهل علم و رياست و فرمانداری را در آن ثبت نمود، و براى هر كدام از مالياتى كه بر رعيت وضع شده بود چيزى مقرر داشت. و ساير كم و زياده‌هايى كه در شريعت و دين اسلام انجام داد.

و أيضاً أنّه أعطى بعض أزواج النّبى ﷺ غير ما تستحقّونه،[1] فانّه أبدع لعايشة و حفصة فى بيت مال المسلمين فى كل سنّة لكل واحدة مائة ألف درهم. و من المعلوم أن رسول اللّه ﷺ لم يعطهما ذلک و انّما كان يجرى عليهما النّفقة و الكسوة على الاقتصاد، فأبدع لهما ما لاتستحقّانه لكونهما من أهل محبّته و مودّته و اشتهارهما ببغض آل النّبى ﷺ.

و نيز به پاره‌اى از همسران پيامبر صلى الله عليه و آله و سلم چيزى كه استحقاق آن را نداشتند بخشش نمود، چه او براى عايشه و حفصه از بيت المال مسلمانان براى هر كدام سالى صد هزار درهم مقرر داشت. و معلوم است كه رسول خدا صلى الله عليه و آله و سلم اين مقدار به آنان نمى‌داد و تنها نفقهٔ واجب و لباس و پوشش آنها را در حد متعادل و ميانه تأمين مى‌نمود، ولى عمر آنچه را كه آنها مستحق آن نبودند براى آنها مقرر داشت، چه آن دو اهل دوستى و مودت او بودند و به دشمنى آل محمد صلى الله عليه و آله و سلم، مشهور.

و يدل على ذلک أنّه روى الثّقات من أهل السّيرة: «ان علياً عليه السلام حدّث عن نفسه قال: كنت قاعداً يوماً عند عثمان و قد بويع له، اذ أتته عايشة و حفصة تطلبان منه ما كان يعطيهما أبوبكر و عمر فى كل سنة من بيت المال. فقال عثمان: لاأرى لكما فى

---

۱. «يستحققنه» صحيح است.

کتاب اللّه و لاسنّة نبیّه ﷺ من ذلک شیئاً. فقالتا له: فما بال أبی‌بکر و عمر کانا یعطیاننا ذلک؟ أنت خیر منهما؟ فقال لهما: کانا یعطیانکما بطیبة من أنفسهما لا باستحقاق لکما، و أنا نفسی لاتطیب باعطائکما، فانصرِفا فلیس لکما عندی حق.

دلیل این مطلب این است که سیره‌نویسان قابل اعتماد روایت کرده‌اند که: «علی علیه‌السلام از خود سخن می‌گفت و فرمود: پس از آنکه با عثمان بیعت شد، روزی نزد او نشسته بودم که عایشه و حفصه نزد او آمدند و حقوقی راکه ابوبکر و عمر سالیانه از بیت‌المال به آنها می‌دادند طلب کردند. عثمان گفت: من در کتاب خدا دلیلی برای این مطلب نمی‌بینم. گفتند: پس چرا ابوبکر و عمر آن را به ما می‌پرداختند؟ آیا تو از آنها بهتری؟ گفت: آنها از روی طیب نفس خود به شما می‌پرداختند نه از روی استحقاق شما، ولی نفس من خوش ندارد که به شما بدهم، برگردید که شما را نزد من حقّی نیست.

فقالتا: اذا منعتنا عطاعنا فأعطنا میراثنا من ضیاع رسول‌اللّه ﷺ و أمواله الّتی بیدک. فقال عثمان: لاواللّه و لاکرامة ولانعم، و لکنّی أجیزُ شهادتکما علی أنفسکما فانّکما قد شهدتما عند أبویکما أنکما سمعتما رسول اللّه ﷺ یقول: «ان الانبیاء لایورث،[1] ما ترکناه صدقة». ثم بعثتما أعرابیاً من قیس جلفاً یتطهّر ببوله مالک بن الحرث بن الحدبان[2] یشهد معکما، لم یکن من أصحاب النّبی ﷺ ولا من الانصار. أماوجدتم من هو أحق بالشّهادة لیشهد علی رسول اللّه ﷺ غیر أعرابی؟ أما واللّه لاأشک أنّه قد کذب علی رسول اللّه ﷺ وکذبتما معه، و لکن أُجیزُ شهادتکما علی أنفسکما، اذهبا فلاحقَّ لکما، و ان کنتما شهدتما بباطل فعلیکما و علی من أجاز شهادتکما علی أهل هذا البیت لعنة اللّه و الملائکة و النّاس أجمعین. قال علی ﷺ: ثم نظر الیَّ و تبسّم و قال: یا أباالحسن شفیتک منها؟ فقلت: نعم، واللّه لقد قلت حقّاً، فلاأرغم اللّه الاّ أنفهما.[3]

گفتند: حال که ما را از حقوقمان منع می‌کنی پس میراثمان را از دارایی و اموال رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که در اختیار توست بده. عثمان گفت: نه،

---

۱. همان.
۲. مجلی، الحدثان.
۳. مجلی، ص ۴۴۲.

به خدا سوگند نمی‌دهم و شما را نزد من کرامتی و ارزشی نیست، ولی گواهی شما را بر ضد خودتان می‌پذیرم، چه شما نزد پدرتان گواهی دادید که از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیده‌اید که می‌فرموده: انبیاء ارث نمی‌گذارند، آنچه را باقی گذاریم صدقه است»، سپس یک بیابانگرد تهی مغز که خود را با بولش آب می‌کشید به نام مالک بن حرث بن حدبان که از قبیلهٔ قیس بود را برانگیختند که با شما گواهی دهد، و حال آنکه او نه از اصحاب پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بود و نه از انصار. آیا شما کسی را که شایسته‌تر باشد به گواهی دادن بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از یک بیابانگرد نیافتید؟ هان، به خدا سوگند بی‌شک او بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دروغ بست و شما نیز با او دروغ پرداختید، ولی گواهی شما را بر ضد خودتان می‌پذیرم، بروید که شما را حقی نیست، و اگر شما به باطل گواهی داده‌اید، بر شما و کسی که گواهی شما را بر ضد این خاندان پذیرفت لعنت خداوند و فرشتگان و تمامی مردمان باد. سپس رو به من کرده، لبخندی زد و گفت: ای اباالحسن دل تو را از آن دو خنک کردم؟ آری گفتم: به خدا سوگند حق گفتی، خداوند جز بینی آن دو را به خاک نمالد».

ای عزیز! قال اللّه تعالی: فَقاتِلُوا الَّتی تَبْغی حَتّی تَفیءَ إلی أمْرِاللّهِ،[1] و هم بغاة بنص القرآن، و أمّا عایشة و جنودها و معاویة و جنوده فلاشک لاحد أنّهم بغاة، لان الاجماع من الکل علی أنّه علیه السلام کان اماماً بعد عثمان.

ای عزیز، خدای متعال فرموده: «... پس با گروه متجاوز بجنگید تا به فرمان خدا بازگردد» و اینان به نص قرآن کریم متجاوزند، چه در مورد عایشه و سپاهش و معاویه و سپاه او هیچ کس شک ندارد که آنها متجاوزند، زیرا اجماع امت بر این است که علی علیه‌السلام پس از عثمان امام بوده است.

---

۱. حجرات، ۹.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ۴۱

پاره‌ای از مطاعن عثمان

و امّا مطاعن ثالث زیاده از حد و شمار است: اقارب خود را والی بر اموال و نفوس و فروج مسلمانان کرد، چنانچه ولید برادر مادری خود را والی کوفه گردانید، و انواع فسوق از او صادر شد، و مدارش بر شرب خمر بود. [ابن] عبدالبر در کتاب *استیعاب* و اکثر محدثان و مورخان روایت کرده‌اند که: «روزی ولید به مسجد آمد و نماز صبح را با مردم چهار رکعت کرد، پس در اثنای نماز به ایشان گفت: اگر می‌خواهید زیاده از چهار رکعت نیز بکنم». سپس عبدالبر گفته است که: «خلافی نیست میان اهل علم که آیهٔ إِنْ جائَكُمْ فاسِقٌ بِنَبَإٍ فَتَبَيَّنُوا[1] در شأن ولید نازل شد».[2]

و صاحب *مروج‌الذهب* گفته است که: «فسق او به حدّی شایع شد که او را در منبر سنگسار کردند، و او را به مدینه آوردند و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام او را حد شرب خمر زدند، و عثمان راضی نبود».[3] و مروان منافق را دخیل در خلافت کرد، و عبداللّه بن أبی سرح را والی مصر کرد، و مصریان از او شکوه کردند و به فریاد آمدند و محمدبن ابی‌بکر را والی کرد و فرستاد و پنهان به عبداللّه نوشت که چون این جماعت بیایند سر و ریش بعضی را بتراش و حبس کن و بعضی را بردار بکش. اهل مصر نامه را در راه گرفتند و به مدینه برگشتند. و به این اسباب کشته شد.

---

۱. حجرات، ۶: «ای کسانی که ایمان آورده‌اید، اگر فاسقی برای شما خبری آورد دربارهٔ آن تحقیق کنید».
۲. *بحارالانوار*، ج ۴۴، ص ۸۱؛ با اندک توضیحات بیشتر.
۳. *مروج‌الذهب*، ج ۲، ص ۳۴۵.

و دیگر آنکه حکم بن ابی‌العاص را که حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم او را از مدینه بیرون کرد به اعتبار کفر و نفاق و ایذای بسیاری که ازو به حضرت می‌رسید و تا حضرت در حیات بود او را رخصت دخول مدینه نداد، و چون حضرت از دنیا رحلت کرد به اعتبار قرابتی که با عثمان داشت عثمان از ابوبکر شفاعت کرد که او را رخصت دخول مدینه بدهد، قبول نکرد، و عمر نیز در ایّام خلافت خود قبول نکرد، و چون خود خلیفه شد او و امثال او را به اعزاز و اکرام به مدینه آورد، هرچند حضرت امیرالمؤمنین او را منع نمود و همچنین زبیر و طلحه و سعد و عمّار و عبدالرحمن و سایر صحابه انکار این فعل از او کردند فایده نکرد. و این عمل هم مخالفت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و خلافت سیرت شیخین بود و حال آنکه شرط کرده بود که به سیرت شیخین عمل بکند.

و دیگر آنکه ابوذر ـ رحمه‌اللّه ـ که در بزرگواری او احدی تأمّل ندارد به سبب آنکه مکرر عثمان را به ظلم و بدعت نسبت می‌داد و می‌گفت: بَشِّرِ الْکافِرینَ بِعَذابٍ أَلیمٍ[1] به شام فرستاد، و در آنجا نیز چون معاویه را نسبت به ظلم و بدعت می‌داد معاویه او را بر شتری درشت و ناهموار سوار کرد و شخص غلیظی را بر او موکّل کرد که شب و روز شتر را براند و نگذارد که بخوابد و آرام بگیرد، به مدینه آورد. چون او را به این حال به مدینه آوردند ران‌هایش مجروح شده بود و گوشت‌هایش ریخت. و او را از مدینه به رَبَذه که بدترین مواضع بود اخراج کرد و غدغن کرد مسلمانان را با او مجالست نکنند در هیچ موضعی و کسی به مشایعت او نرود، و به حضرت امیرالمؤمنین و حسنین علیهما السلام و عمّار که به مشایعت او رفتند درشتی و بی‌ادبی کرد. و عبداللّه بن مسعود را چهل تازیانه زد و وظیفهٔ[2] او را قطع کرد برای آنکه چرا نماز بر ابی‌ذر کرد بعد از مردن او. و اهل سنّت مجموع این فضایح را از او نقل نموده‌اند.

و عمّار را زد و حال آنکه عامه در شأن او نقل نموده‌اند که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که: «عمّار مملو از ایمان است».[3] و فرمود که: «هرکه عمّار را دشمن دارد خدا او را دشمن دارد».[4]

---

۱. اقتباس از توبه، ۳.
۲. حقوق، مستمری
۳. ر.ک به: الغدیر، ج ۹، ص ۲۴ـ۲۷.
۴. همان.

و سبب زدن عمّار آن بود که مجموع مسلمانان از صحابه و غیرهم فسوق و ظلم‌های او را نوشتند و به عمّار دادند که به وی بدهد که اگر ترک این اعمال نکند بر او شورش می‌نمایند. چون دو سطر از آن را خواند نامه را انداخت. عمّار او را نصیحت کرد، امر کرد که دست‌ها و پاهای او را بر زمین کشیدند و آن قدر او را زدند که از حرکت انداختند پس خودش لگدی چند با کفش بر شکم و اسافل اعضایش زد که علّت فتق به هم رسانید و بیهوش شد، تا نصف شب بیهوش بود، نماز ظهر و عصر و مغرب و خفتن از او فوت شد.

و در *لوامع* نقل نموده است که: «هجده هزار قرآن را عثمان بسوزانید و مردم را جمع کرد بر قرائت زید بن ثابت. و چون این خبر به عایشه رسید گفت: اقتلوا حَرّاق المصاحف».[1] و چون شنایع بسیار ازو واقع شد صحابه اجماع کردند بر قتل او و او را کشتند. و حذیفه می‌گفت که: «هر کس اعتقاد دارد که عثمان مظلوم کشته شده است در روز قیامت گناهش بیشتر است از جمعی که گوساله پرستیدند».

پس اگر اجماع حجّت باشد بر امامت، اجماع مهاجرین و انصار به اضعاف مضاعف بر قتل او شد، پس عامّه باید قایل باشند به کفر او یا کبیره‌ای که باعث قتل او باشد، یا اعتراف به بطلان امامت ابوبکر نمایند. و کثرت کسانی که اتّفاق بر قتل عثمان نمودند علی اختلاف الاقوال ده‌هزار یا پانزده‌هزار یا بیست و پنج‌هزار کس بودند، حتّی عایشه و معاویه نیز داخل بودند چنان‌که صاحب *نهایة* و مورخان گفته‌اند که عایشه مکرر می‌گفت: اقتلوا نعثلاً، قتل اللّه نعلاً.[2]

ابن ابی‌الحدید از استاد خود ابویعقوب معتزلی نقل کرده است که: «حریص‌ترین مردم بر قتل عثمان عایشه بود. و چون عثمان معاویه را به مدد طلبید گفت: تا او اطاعت خدا می‌نمود خدا هم رعایت او را می‌نمود، بعد از آنکه او تغییر داد و حرمت دین خدا را نگاه نداشت خدا هم او را واگذاشت، و کسی را که حق‌تعالی رعایت نکند من اعانت نمی‌کنم».[3]

---

۱. ۲. ر.ک به: شرح *نهج‌البلاغة*، ج ۱، ص ۱۶۱ به بعد.

۳.

و بعد از آن عایشه و معاویه به عداوت امیرالمؤمنین علیه‌السلام خون عثمان را مطالبه نمودند و حال آنکه همان جماعتی که اجماع بر قتل عثمان نمودند همان ساعت اجماع بر خلافت امیرالمؤمنین علیه‌السلام نمودند و بیعت کردند، و سنّیان آن حضرت را به این اجماع خلیفهٔ چهارم می‌دانند و واجب‌الاطاعة، پس چگونه می‌شود که اجماعشان برخلافت آن حضرت صحیح باشد و بیعتشان درست باشد و بر قتل عثمان باطل باشد؟

و در زمان امیر تیمور علمای ماوراءالنّهر اتّفاق نموده محضری نوشتند که بر همه کس واجب است بغض علی بن ابی‌طالب اگر چه به قدر جوی باشد، به سبب آنکه فتوی به قتل عثمان داد. و امیر را بر این داشتند که حکم به این بکند و به ممالک خود رواج بدهد. امیر فرمود: محضر را نزد شیخ زین‌الدین ابوبکر بردند تا رأی او در این باب معلوم گردد. شیخ در پشت محضر نوشت که: وای بر عثمانی که علی مرتضی علیه‌السلام فتوی به خون او دهد! امیر را خوش آمد، محضر را پاره کرد.

و عصیان عثمان به مرتبه‌ای رسیده بود که اهل مدینه بعد از قتل او تجویز غسل و دفن و نماز بر او نکردند، چنانچه مدائنی در مقتل و اعثم کوفی و طبری و ابن‌عبدالبر و سایر علمای ایشان ذکر کرده‌اند که: «بعد از کشتن سه روز اهل مدینه و اکابر صحابه، او را در مزبله انداخته بودند و مردم را از نماز بر او و غسل و دفن منع می‌نمودند، حتّی آنکه مروان و سه کس دیگر از ملازمانش او را می‌بردند که دفن کنند مردم مطلّع شدند و نعش او را سنگسار کردند، و بعد از سه روز حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام مردم را از ممانعت دفن او منع فرمودند. پس او را شب برداشتند و در مقبرهٔ یهودیان دفن کردند، و سگ‌ها یک پای او را خورده بودند».

و عامّه نقل نموده‌اند که: حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام انکار بسیاری داشت در اینکه ابوذر و عمّار ایذای عثمان می‌نمودند و حال آنکه ایشان می‌گویند که حضرت داخل قاتلین عثمان بود. پس بنابراین یا بطلان خلافت آن جناب لازم می‌آید یا کفر عثمان [و] نظر به حدیث متّفق علیه عَلِيٌّ مَعَ الْحَقِّ وَالْحَقُّ مَعَ عَلِيٍّ،[1] وَ إِنِّي تارِكٌ فيكُمُ الثَّقَلَيْنِ، حق با علی است، پس کفر عثمان ثابت است.

---

۱. ر.ک به: *بحارالانوار*، ج ۳۸، ص ۲۶ـ۴۰.

اگر گویی که: عثمان از اهل بدر است و حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمودند که: «اهل بدر گناهانشان آمرزیده است»،[۱] جواب آن است که این موجب اغراء به معصیت می‌شود؛ صحیح نیست. و دیگر آنکه عثمان در واقعهٔ بدر حاضر نبود. و دیگر آنکه این خبر نزد امامیّه ثابت نیست و این روایت از عبداللّه بن عمر است، و به امیرالمؤمنین علیه‌السلام بیعت نکرد و با پای حجّاج کافر بیعت کرد.

و اگر گویی که از جملهٔ ده نفر است که ایشان از اهل بهشتند. جواب آن است که: از جملهٔ ده نفری که می‌گویند طلحه و زبیر و عبدالرحمن بن عوف و سعد بن ابی‌وقّاص و ابوعبیدة بن جراح است. و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام در جنگ جمل در حینی که زبیر به ایشان گفت که من از جملهٔ ده نفرم، فرمود: به‌شمار ده نفر را، نه نفر بشمرد، حضرت فرمودند: دهم کیست؟ گفت: تویی. حضرت فرمودند که: اقرار کردی برای من به بهشت. و آنچه از برای خود و یاران خود دعوی کردی من قبول ندارم و منکرم. زبیر گفت: آیا گمان داری که دروغ بر پیغمبر بسته است؟ حضرت فرمود که: گمان ندارم، و اللّه یقین می‌دانم که افترا کرده است بر آن حضرت، و به خدا سوگند که بعضی از آنها که نام بردی در تابوتی‌اند در چاهی در اسفل درک جهنّم، و بر سر آن چاه سنگی هست که هرگاه خدا خواهد که جهنّم را برافروزد و مشتعل گرداند آن سنگ را از سر آن چاه برمی‌دارند. و شنیدم این را، و اگر نشنیده باشم این را خدا تو را بر من ظفر بدهد و خون مرا بر دست تو بریزد، و اگر شنیده باشم خدا مرا ظفر دهد بر تو و بر اصحاب تو، و ارواح شما را به زودی به سوی جهنّم ببرد. پس زبیر برگشت به سوی اصحاب خود و می‌گریست. و این حدیث را طبری در کتاب خود از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام به این نحو که ذکر شد روایت کرده است.[۲]

و اگر این خبر صحیح بود چرا ابوبکر و عمر از مناقب خود نشمردند؟ و عثمان وقتی که او را محصور کردند از مناقب خود نشمرد؟ و چگونه اکابر صحابه از مهاجر

---

۱. ر.ک به: *کنزالعمال*، ج ۱۲، ص ۳۹.

۲. *بحارالانوار*، ج ۸، ص ۴۳۵، ط کمپانی، «حق‌الیقین»، ص ۲۷۵، هردو از *الاحتجاج* (طبرسی).

و انصار جرأت به قتل او می‌نمودند؟ و لازم می‌آید که اکثر عسکر جمل کافر باشند چه بعضی از مهاجر و انصار از عشره در هر دو طرف بودند. و هرگاه این خبر اصل می‌داشت چرا عمر از حذیفه می‌پرسید که در سرّی که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم به تو گفت، مرا از جملهٔ منافقین شمرد یا نه؟

و ابن ابی‌الحدید گفته است که: «حدیث بدر اگر عام باشد لازم می‌آید که تکلیف از ایشان ساقط باشد و رخصت داده باشند ایشان را بر ارتکاب جمیع محرمات از صغیره و کبیره هرچند آن فعل مؤدّی باشد به کفر مانند استخفاف به قرآن مجید. و این مخالف اجماع و ضروری دین است، و کسی دعوی عصمت در اهل بدر نکرده است مگر در امیرالمؤمنین علیه‌السلام، و شکی نیست که غیر از آن حضرت مرتکب گناهان می‌شدند، پس اعلام ایشان نمودند چنین مغفرت عامّی را اغراء بر قبیح است، و آن قبیح است و صدورش از حق‌تعالی محال».[1]

و امّا تمسّک به بیعت رضوان، بر تقدیم تسلیم صحّت روایت بیعت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم، استدلال به آن مدخول است از چند وجه: اول آنکه حق‌تعالی معلّق گردانیده رضا را در ایمان و بیعت هر دو، نه بر بیعت تنها. دوم آنکه: قبول نداریم که الف و لام «المؤمنین» برای استغراق است، خصوص آنکه در این آیه وصفی چند مذکور است که دلالت بر اختصاص به جماعتی خاص می‌کند، زیرا که فرموده است: «پس خدا دانست آنچه در دل‌های ایشان است پس سکینه و اطمینان بر ایشان نازل گردانید و ثواب داد ایشان را فتح نزدیک»،[2] و فتحی که بعد از بیعت رضوان بود بلافاصله فتح خیبر بود، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در آن جنگ ابوبکر و عمر را فرستاد، گریختند و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به غضب آمد و حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام را فرستاد و فتح نمود. پس آن حضرت مخصوص است به این آیه و آنها که با او بودند، و عثمان معلوم نیست که با آن حضرت بوده است.

و دیگر آنکه: آیه دلالت ندارد بر اینکه رضای خدا از ایشان مستمر خواهد بود تا

---

۱. *بحارالانوار*، ج ۳۱، ص ۲۵۷.
۲. فتح، ۱۸.

وقت موت ایشان و از ایشان فعلی که موجب عدم رضا باشد صادر نخواهد شد. و ایشان موافق مشهور هزار و پانصد یا هزار و سیصد نفر بودند، و معلوم است که بسیاری از ایشان مرتکب محرمات و کبایر شدند. و اگر آقایی غلامی داشته باشد و یک روز خوبی نماید و آقا به او بگوید که من از تو راضی شدم در وقتی که فلان کار کردی یا به سبب آنکه فلان کار کردی؛ در روز دیگر که نافرمانی عظیم بکند و از او در غضب شود و او را تأدیب نماید و تعذیب کند هیچ کس او را ملامت نمی‌کند و نسبت به تناقض نمی‌دهد، خصوص آنکه آیه‌ای که در همین سوره قبل از این آیه به اندک فاصله واقع شده است صریح است در اینکه قبول این بیعت مشروط به موافات است، و ممکن است که این بعیت را بر هم زنند چنانچه فرموده است: إِنَّ الَّذینَ یُبایِعُونَکَ إِنَّما یُبایِعونَ اللّٰهَ یَدُاللّٰهِ فَوْقَ أَیْدیهِمْ فَمَنْ نَکَثَ فَإِنَّما یَنْکُثُ عَلیٰ نَفْسِهِ وَ مَنْ أَوْفیٰ بِما عاهَدَ عَلَیْهُ اللّٰهَ فَسَیُؤْتیهِ أَجْراً عَظیماً.[1]

> آنان که با تو بیعت می‌کنند جز این نیست که با خدا بیعت می‌نمایند، [دست تو] دست خداست که بالای دست آنها قرار گرفته است، پس هر که بیعت شکند به ضرر خود شکسته است، و هر که به پیمانی که با خدا بسته است وفا کند خداوند به زودی پاداش بزرگی به او خواهد بخشید.

پس معلوم شد که فائدهٔ این بیعت وقتی به ایشان می‌رسد و رضای خدا شامل حال ایشان می‌شود که امری که مخالف آن باشد از ایشان صادر نگردد.[2]

---

۱. فتح، ۱۰.

۲. مطالب این چند فصل در مطاعن، خلاصه‌ای است از *بحارالانوار*، ط کمپانی، ج ۸، و *حق‌الیقین*، مرحوم مجلسی، ص ۱۵۴-۲۷۸. و مرحوم سید محمد قلی کنتوری در کتاب *تشییدالمطاعن*، در سه جلد قطور به‌طور مستوفی همراه بحث‌های کلامی استوار آورده است.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ۴۲

پاره‌ای از دلایل امامت امیرالمؤمنین علیه‌السلام

ای عزیز! هرگاه از این بیانات بطلان خلافت مشایخ ثلاثه ثابت شد ما محتاج به ذکر دلیلی از برای امامت علی بن ابیطالب علیه‌السلام نیستیم، چه امّت از دو فرقه بیرون نمی‌باشند یا شیعی یا سنّی؛ از بطلان احدهما حقّیّت آن دیگری می‌رسد. و مع ذلک به حول و قوهٔ باطن ولایت، این ضعیف براهین بر امامت آن حضرت اقامه می‌نماید. از آن جمله آنکه:

اصول فضایل نزد جمیع علما چهار است: علم و عفّت و شجاعت و عدالت. و امیرالمؤمنین علیه‌السلام بلغ فی هذه المراتب أقصاها و علا فی هذه المدارج أعلاها. أمّا العلم: فوصل فیه الی حیث قال النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: **أَنَا مَدِينَةُ الْعِلْمِ وَ عَلِيٌّ بَابُهَا.**[1] و قال صلی‌الله‌علیه‌وآله: **عَلِيٌّ أَقْضَاكُمْ.**[2] و قال صلی‌الله‌علیه‌وآله: **قُسِّمَتِ الْحِكْمَةُ عَشَرَةَ أَجْزَاءٍ، فَأُعْطِيَ عَلِيٌّ عليه‌السلام تِسْعَةً، وَالنَّاسُ جُزْءاً وَاحِداً.**[3]

> و امیرمؤمنان علیه‌السلام به اقصی درجات این مراتب و اعلی مراتب این درجات دست یافته است. اما علم: در آن به جایی رسید که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من شهر علمم و علی در آن است». و فرمود: «علی در قضاوت از همهٔ شما برتر است». فرمود: «حکمت به ده جزء قسمت شده، نه جزء آن به علی علیه‌السلام داده شده و یک جزء دیگر به مردم».

---

۱. بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۲۰۰-۲۰۷.
۲. مناقب، ابن شهر آشوب، ج ۲، ص ۳۲.
۳. بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۱۵۰.

و قال علی علیه السلام فی حق نفسه: لَوْ كُشِفَ الْغِطاءُ مَا ازْدَدْتُ يَقِيناً.[1] و قال علیه السلام: لَوْ كُسِرَتْ لِيَ الْوِسادَةُ لَحَكَمْتُ بَيْنَ أَهْلِ التَّوراةِ بِتَوْراتِهِمْ، وَ بَيْنَ أَهْلِ الْإِنْجِيلِ بِإِنْجِيلِهِمْ، وَ بَيْنَ أَهْلِ الزَّبُورِ بِزَبُورِهِمْ، وَ بَيْنَ أَهْلِ الْفُرقانِ بِفُرْقانِهِمْ.[2] و هذا یدل علی أنّه بلغ فی کمال العلم الی أقصی ما تبلغ الیه القوة البشریّة، و یدل علیه آیة المباهلة أیضاً لکون نفسه نفس الرسول، فثبت له جمیع ما ثبت لرسول‌اللّه صلی الله علیه و آله من الفضایل العلمیّة و العملیّة ما خلا النبّوة. و قد ضبط بعض علماء العامّة أن عمر قال سبعون مرّة:[3] لَوْ لا عَلِيٌّ لَهَلَكَ عُمَر. و سیأتی ان شاءاللّه فی مبحث الولایة قطرة من أبحر علمه.

و علی علیه‌السلام در حق خود فرموده: «اگر همهٔ پرده‌ها برداشته شود به یقین من افزوده نخواهد شد». و فرمود: «اگر بالشی برایم دوته کنند همانا میان اهل تورات به توراتشان، و میان اهل انجیل به انجیلشان، و میان اهل زبور به زبورشان، و میان اهل فرقان به فرقانشان داوری خواهم نمود». و این سخن دلیل است که آن حضرت در زمینهٔ علم به نهایت درجه‌ای که در توان بشر است دست یافته است، و آیهٔ مباهله نیز بر این مطلب دلالت دارد، چه آن حضرت به منزلهٔ نفس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است، از این رو هر فضیلت علمی و عملی‌ای که برای رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم ثابت است برای آن حضرت نیز ثابت است جز نبوت و پیامبری. و بعضی از علمای عامه هفتاد مورد از عمر ضبط کرده‌اند که گفته: «اگر علی نبود عمر هلاک شده بود». به خواست خدا در مبحث ولایت قطره‌ای از دریاهای علم آن حضرت بیان خواهد شد.

و أمّا العفّة: فقد کان فیها الایة الکبری و المنزلة العظمی، و یکفی للتنبیه علی حاله مطالعة کلماته الشریفة الواردة فی ذلک، و سیأتی نبذ منها فی ذکر حال العالم باللّه.

و اما عفت: آن حضرت نشانه‌ای بزرگ و منزلتی عظیم در آن زمینه است، و جهت آگاهی بر حال حضرتش در این مورد مطالعهٔ سخنان شریفش در این زمینه کافی است، و پاره‌ای از آنها در ذکر حال عالم باللّه خواهد آمد.

و فی *نهج‌البلاغة* قال لابنه الحسن علیه السلام: وَاعْلَمْ أَنَّ أَمامَكَ عَقَبَةً كَؤُوداً، الْمُخِفُّ فِيها أَحْسَنُ

---

۱. ضد کلمهٔ قصار، گردآوری جاحظ.
۲. *ارشاد*، مفید، ص ۲۳.
۳. سبعین مرة ـ ظ

حالاً مِنَ الْمُثْقِلِ، وَالْمُبْطِئُ عَلَيْها أَقْبَحُ أمراً مِنَ الْمُسْرِعِ، وَ انَّ مَهبِطَها بِکَ لامَحالَةَ عَلَى جَنَّةٍ أوْ عَلَى نارٍ... يا بُنَيَّ أكْثِرْ مِنْ ذِكْرِ الْمَوْتِ وَ ذِكْرِ ما تَهْجُمُ عَلَيْهِ وَ تُفْضي بَعْدَ الْمَوتِ اِلَيْهِ، حَتّى يَأْتِيَکَ وَ قَدْ أخَذْتَ مِنْهُ حِذْرَکَ، وَ شَدَدْتَ لَهُ أزْرَکَ، وَلايَأْتِيَکَ بَغْتَةً فَيَبْهَرَکَ. وَ اِيّاکَ أنْ تَغُرَّکَ بِما تَرى مِنْ إخْلادِ أهْلِ الدُّنْيا اِلَيْها وَ تَكالُبِهِمْ عَلَيْها، فَاِنَّما أهْلُها كِلابٌ عاوِيَةٌ، وَ سِباعٌ ضارِيَةٌ، يَهِرُّ بَعْضُها عَلى بَعْضٍ، وَ يَأكُلُ عَزيزُها ذَليلَها، وَ يَقْهَرُ كَبيرُها صَغيرَها ... سَلَكَتْ بِهِمُ الدُّنْيا طَريقَ الْعَمى، وَأخَذَتْ بِأبْصارِهِمْ عَنْ مَنارِ الْهُدى، فتاهُوا في حَيْرَتِها، وَ غَرِقُوا في نَعْمَتِها.[1]

در *نهج‌البلاغة* آمده که به فرزندش حسن علیه‌السلام فرموده است: «و بدان که کریوه‌های سختی در پیش داری که آنجا سبکباران از کسانی که کوله‌بار سنگین به دوش دارند خوش حال‌ترند، و کارکندروان از تندروان زشت‌تر؛ و ناگزیر فرود تو یا در بهشت است یا در دوزخ. پسر جان، فراوان یاد مرگ کن و یاد آنچه بر آن وارد شده و پس از مرگ به سوی آن خواهی شد، تا آنکه وقتی مرگ گریبان‌گیر تو گشت سپر خود برگرفته و کمر خود را محکم بسته باشی و ناگهان بر تو وارد نشود که تو را مبهوت و بی‌خود سازد. مبادا فریب توجه بی‌اندازهٔ دنیاپرستان به دنیا و جنجال و درگیری آنها بر سر آن را خوری، چه اهل دنیا سگان هار و حیوانات درنده‌ای هستند که بر هم یورش می‌برند و قوی آنها ناتوانش را می‌خورد و بزرگش کوچکش را مقهور می‌سازد. دنیا آنها را به راه کوری کشانده و دیدگانشان را از دیدن مشعل هدایت نابینا ساخته، از این‌رو در حسرت دنیا گم، و در خوشی و رفاهش غرق گشته‌اند.

و فيه أيضاً أنّه عليه‌السلام كتب الى عثمان بن حنيف الانصاری عامله بالبصرة ـ و قد بلغه أنّه دعي الى وليمة قوم فأجاب اليها ـ: فَانْظُرْ يَابْنَ حُنَيْفٍ إلى ما تَقْضَمُهُ مِنْ هٰذَا الْمَطْعَمِ، فَمَا اشْتَبَهَ عَلَيْکَ عِلْمُهُ فَالْفِظْهُ، وَ ما أيْقَنْتَ بِطيبِ وُجُوهِهِ فَنَلْ مِنْهُ. أَلا وَ إنَّ لِكُلِّ مَأْمُومٍ إماماً يَقْتَدي بِهِ وَ يَسْتَضيءُ بِنُورِ عِلْمِهِ، أَلا وَ اَنَّ إمامَكُمْ قَدِ اكْتَفى مِنْ دُنْياهُ بِطِمْرَيْهِ، وَ مِنْ طُعْمِهِ بِقُرْصَيْهِ، أَلا وَإنَّكُمْ لاتَقْدِرُونَ عَلى ذٰلِکَ وَلٰكِنْ أعينُونى بِوَرَعٍ وَ اجْتِهادٍ وَعِفَّةٍ وَ سَدادٍ.[2]

و نیز در همان کتاب آمده که آن حضرت به فرماندار خود در بصره به نام عثمان بن حنیف ـ وقتی شنید که به میهمانی گروهی دعوت شده و پذیرفته ـ نامه‌ای

---

۱. *نهج‌البلاغة*، نامهٔ ۳۱.

۲. همان، نامهٔ ۴۵. و در آن به جای «المطعم» «المقضم» و به جای «خشونة» «جشوبة» آمده است.

نوشت، از جمله آنکه: ای پسر حنیف، به این غذایی که می‌جوی خوب بنگر، پس آنچه که راه درآمدش را درست نمی‌دانی از دهان بیفکن، و از آنچه به پاکی درآمدش یقین داری بهره‌گیر. هان، بدان که هر پیروی را پیشوایی است که از او پیروی می‌کند و از نور او بهره‌مند می‌شود، هان که امام شما از دنیای خود به دو جامهٔ مندرس و از خوراکش به دو قرص نان بسنده کرده است، هان که شما توان آن را ندارید، ولی مرا به پاکدامنی و کوشش و عفت و درستی یاری دهید.

و قال ﷺ: **لَوْ شِئْتُ لَاهْتَدَيْتُ الطَّرِيقَ إِلَى مُصَفَّى هٰذَا الْعَسَلِ، وَ لُبابِ هٰذَا الْقَمْحِ، وَ نَسايِجِ هٰذَا الْقَزِّ، وَ لٰكِنْ هَيْهاتَ هَيْهاتَ أَنْ يَغْلِبَنِي هَوايَ، وَ يَقُودَنِي جَشَعِي إِلَى تَخَيُّرِ الْأَطْعِمَةِ، وَ لَعَلَّ بِالْحِجازِ أَوِ الْيَمامَةِ مَنْ لا طَمَعَ لَهُ فِي الْقُرْصِ وَلاعَهْدَ لَهُ بِالشِّبَعِ. أَأَقْنَعُ [مِنْ نَفْسِي] بِأَنْ يُقالَ: [هٰذا] أَميرُالْمُؤْمِنينَ، وَلا أُشارِكُهُمْ فِي مَكارِهِ الدَّهْرِ وَ خُشُونَةِ الْعَيْشِ!**[1]

و فرموده: «اگر بخواهم می‌توانم به عسل ناب و مصفا و مغز گندم و پارچه‌های ابریشمین راه پیدا کنم، ولی بسی دور است که هوایم بر من غلبه یابد و حرص و آزم مرا به انتخاب خوراک‌ها کشاند، چه شاید در حجاز یا یمامه کسی باشد که امید یک قرص نان هم نداشته و هرگز طعم سیری را نچشیده باشد. آیا به همین قانع باشم که مرا امیرالمؤمنین نامند ولی در مشکلات روزگار و سختی معیشت شریک آنان نباشم»!

و قوله ﷺ: **وَ أَيْمُ اللّٰهِ ـ يَميناً أَسْتَثْنِي فيها بِمَشِيَّةِ اللّٰهِ ـ لَأَرُوضَنَّ نَفْسي رِياضَةً تَهِشُّ مَعَها إِلَى الْقُرْصِ مَطْعُوماً، وَ تَقْنَعُ بِالْمِلْحِ مَأْدُوماً.**[2] الی غیر ذلک من کلامه ﷺ. و سیأتی أنّه کان یرقع قمیصه بلیف من النّخل، و کان ﷺ لاینخل له دقیق الشّعیر، و کان إدامه ﷺ معه الملح و ان ترقّی فنبات الارض، و ان ترقّی فباللّبن، و کان قلیلاً یأکل اللّحم، ولم یشبع من طعام قط، و کان یلبس الخشن، و یأکل جریش الشّعیر، و اذا ائتدم فبالملح، فکان أزهد النّاس، و کان ﷺ یقول: **لاتَجْعَلُوا قُلُوبَكُمْ مَقابِرَ الْحَيَوانِ.**[3]

و فرموده: «به خدا سوگند ـ مگر آنکه خدا نخواهد ـ آن‌چنان نفس خود را ریاضت دهم که به یک قرص نان برای خوردن دلخوش شود و به نمک برای

---

۱. همان. ۲. همان.

۳. شرح نهج‌البلاغة، ابن‌ابی الحدید، ج ۱، ص ۹.

خورش قناعت کند...» و سخنان دیگر از این قبیل. و به زودی در بحث‌های آینده خواهد آمد که آن حضرت لباس خود را با لیف خرما وصله می‌زد، و برای حضرتش سبوس جو را به هنگام آرد کردن نمی‌گرفتند، خورش او نمک بود، و اگر ترقی می‌کرد پاره‌ای سبزیجات، و اگر ترقی می‌کرد شیر بود. به ندرت گوشت می‌خورد، هرگز از طعامی سیر نشد، لباس زبر می‌پوشید، جو سبوس نگرفته می‌خورد، و چون ارادهٔ خورش می‌نمود آن را به نمک می‌آلود، زاهدترین مردم بود، و همیشه می‌فرمود: «دل‌های خود را قبور حیوانات نسازید».

روی سوید بن عفلة[1] قال: دخلت علی علی بن أبیطالب علیه‌السلام فوجدته جالساً و بین یدیه اناء فیه لبن أجد ریح حموضته، و فی یده رغیف أری قشار الشّعیر فی وجهه، و هو یکسره بیده و یطرحه فیه. قال: أُدْنُ فَأَصِبْ مِنْ طَعامِنا. فقلت: انّی صائم. فقال علیه‌السلام: سَمِعْتُ رَسُولَ اللّٰهِ صلی‌الله‌علیه‌وآله یَقُولُ: مَنْ مَنَعَهُ الصِّیامُ عَنْ طَعامٍ یَشْتَهِیهِ کانَ حَقّاً عَلَی اللّٰهِ تَعالی أَنْ یُطْعِمَهُ مِنْ طَعامِ الْجَنَّةِ، وَ یَسْقِیَهُ مِنْ شَرابِها. قال: فقلت لفضّة ـ و هی بقریب منه قائمة ـ: ویحک یا فضّة، ألا تتّقین اللّه فی هذا الشّیخ لاینخل له طعام من النّخالة الّتی فیه؟ فالت: قد تقدّم الینا ألاّ ینخل له طعام. قال علیه‌السلام: ما قُلْتَ لَها؟ قال: فأخبرته. قال علیه‌السلام: بِأَبی وَ اُمّی مَنْ لَمْ یُنْخَلْ لَهُ طَعامٌ وَ لَمْ یَشْبَعْ مِنْ خُبْزِ الْبُرِّ ثَلاثَةَ أَیّامٍ حَتّی قَبَضَهُ اللّٰهُ تَعالی.[2]

سوید بن عفله گوید: بر علی بن ابیطالب علیه‌السلام داخل شدم، دیدم نشسته، ظرفی شیر در پیش‌رو دارد که بوی ترشی آن به مشامم می‌رسید، و قرص نانی در دست داشت که پوسته‌های جو را در آن می‌دیدم که حضرت آن را می‌شکست و در ظرف شیر می‌ریخت. فرمود: نزدیک بیا و از غذای ما بخور. عرض کردم: من روزه‌ام. فرمود: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شنیدم که می‌فرمود: «هر کس که روزه او را از غذایی که اشتهای آن دارد، باز دارد، بر خدای متعال است که او را از غذاهای بهشتی بخوراند، و از شراب‌های بهشتی سیراب نماید». من به فضهٔ خادمه که نزدیک آن حضرت ایستاده بود گفتم: وای بر تو ای فضه، آیا در مورد این پیرمرد از خدا پروا نمی‌کنی که غذای او از پوسته و سبوس پاک نشده

---

۱. عفلة و غفلة، هر دو در کتب رجال ضبط شده است.

۲. *بحارالانوار*، ج ۴۰، ص ۳۳۱. *غارات*، ج ۱، ص ۸۷.

است؟ گفت: ایشان به ما سفارش نموده که سبوس غذایش گرفته نشود. حضرت به من فرمود: به او چه گفتی؟ ماجرا راگفتم. فرمود: پدر و مادرم فدای آن کس باد که هرگز سبوس طعامش گرفته نشد، و سه روز متوالی از نان گندم سیر نشد تا خداوند او را به سوی خود برد.

و روی عَدیّ بن ثابت: قال أُتی علی علیه السلام بفالوذج فأبی أن یأکل منه و قال: شَیْءٌ لَمْ یَأْکُلْ مِنْهُ رَسُولُ اللّهِ صلی الله علیه و آله لاٰ أُحِبُّ أَنْ آکُلَ مِنْهُ.[1] و کان یجعل جریش الشّعیر فی وعاء ویختم علیه، فقیل له فی ذلک، فقال علیه السلام: أخافُ هٰذَیْنِ الْوَلَدَیْنِ أَنْ یَجْعَلاٰ فیهِ شَیْئاً مِنْ زَیْتٍ أَوْ سَمْنٍ.[2]

عدی بن ثابت گوید: فالوده‌ای (حلوایی ساخته شده از آرد و عسل و آب) برای علی علیه‌السلام آوردند، حضرت از خوردن آن خودداری نموده فرمود: «خوش ندارم چیزی راکه رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آن نخورده، بخورم». آن حضرت جو سبوس نگرفته را در ظرفی قرار می‌داد و در آن را مهر و موم می‌کرد، در این مورد با او سخن گفتند، فرمود: بیم آن دارم که این دو فرزندم آن را به زیتون و روغن بیامیزند.

و قال علیه السلام للدنیا: یا دُنْیا غُرِّی غَیْرِی لاٰ حاجَةَ لی فیکَ، قَدْ بایَنْتُکَ ثَلاٰثاً لاٰ رِجْعَةَ لی فیکَ.[3]

و کان الحسن بن علی علیه السلام یقول: مُطَلَّقَةُ الْأَبِ لاٰتَحِلُّ لِلْوَلَدِ.[4]

آن حضرت به دنیا خطاب می‌کرد که: «ای دنیا دیگری را بفریب که مرا به تو نیازی نیست، من تو را سه طلاقه کرده‌ام و رجوع به تو برایم روا نیست». و حسن به علی علیهماالسلام می‌فرمود: زنی راکه پدر طلاق داده، برای فرزند حلال نیست (یعنی من نیز سراغ دنیا نخواهم رفت).

فاذا کان أزهد النّاس کان أفضلهم و کان امامهم لقبح تفضیل المفضول علی الفاضل. و أما الشجاعة: فانّه لاخلاف بین المسلمین و غیرهم أن علیّاً علیه السلام کان أشجع النّاس، و بسبب شجاعته ثبتت قواعد الاسلام، و جعل رسول اللّه صلی الله علیه و آله ضربته یوم الخندق لعمروبن عبدودّ العامری أفضل من أعمال الثّقلین الی یوم القیامة؛ سئل عن الصّادق علیه السلام عن هذا الحدیث الشریف فقال: أَنَا مِنَ الثَّقَلَیْنِ.[5]

---

۱. مناقب، خوارزمی، ص ۶۸.
۲. وسائل‌الشیعه، ج ۲۴، ص ۳۸۹، ح ۳۰۸۵۵.
۳. بحارالانوار، ج ۴۰، ص ۳۲۸.
۴.
۵.

حال که آن حضرت زاهدترین مردم است پس برترین آنها است و در نتیجه امام آنان خواهد بود، چه تفضیل مفضول بر فاضل از نظر عقل، قبیح است. اما شجاعت: میان مسلمانان و دیگران نیز خلافی نیست در آنکه علی علیه‌السلام شجاع‌ترین مردم بود، و به سبب شجاعت او بود که پایه‌های اسلام استوار ماند، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم یک ضربت او را بر عمر و بن عبدود در جنگ خندق، بالاتر از اعمال انس و جن تا روز قیامت دانست. از امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ این حدیث پرسش شد، فرمود: من یکی از افراد ثقلین هستیم.

و نزل جبرییل علیه‌السلام یوم أحد و سمع المسلمون کافّة و هو یقول: «لاسیف الا ذوالفقار، و لا فتی الا علی». و فی أخبار عدیدة ـ و سیأتی فی مبحث الولایة ان شاء اللّه تعالی من طرق الخاصّة و العامّة ـ أنّه مَکْتُوبٌ عَلٰی ساقِ الْعَرْشِ: لاٰ إِلٰهَ إِلاَّ اللّٰهُ، مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ، وَ نَصَرْتُهُ بِعَلِیِّ بْنِ أبیطالبٍ علیه‌السلام[1] و بلغت شجاعته عند النّاس مبلغاً یضرب لها الامثال و یکتب لها. و اذا کان أشجع النّاس کان أفضلهم لقوله تعالی: وَفَضَّلَ اللّٰهُ الْمُجاهِدِینَ عَلَی الْقاعِدِینَ أجْراً عَظِیماً،[2] فیکون هو الامام.

و جبرییل علیه اسلام در جنگ احد فرود آمد و همهٔ مسلمانان شنیدند که می‌گفت: «شمشیری جز ذوالفقار نیست، و جوان‌مردی جز علی، نه». و در اخبار چندی ـ که به خواست خدا در مبحث ولایت خواهد آمد ـ از طریق خاصه و عامه وارد است که: «بر پایهٔ عرش نوشته شده: معبودی جز اللّه نیست، محمد رسول خداست، و او را با علی بن ابیطالب یاری داده‌ام». و شجاعت حضرتش در نزد مردم به پایه‌ای رسیده است که ضرب‌المثل شده و چیزها نوشته‌اند. و چون شجاع‌ترین مردم بود پس برترین آنها بوده است، بنابر قول خدای متعال که: «خداوند مجاهدان را بر قاعدان به پاداش بزرگی برتری داده است»، پس آن حضرت امام است.

و أما العدالة: فقد بلغ فیها الغایة القصوی، و سنی فیها نهایة المنتهی. و فی نهج‌البلاغة قال لاخیه عقیل ـ الذی لم یکن عنده أحب الیه منه ـ: وَاللّٰهِ لَأَنْ أبیتَ عَلٰی حَسَکِ السَّعْدانِ مُسَهَّداً، وَ أُجَرَّ فِی الْأَغْلاٰلِ مُصَفَّداً، أحَبُّ إِلَیَّ مِنْ أنْ أَلْقَی اللّٰهَ وَ رَسُولَهُ [یَوْمَ

---

۱. ر.ک به: بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۱ـ۱۲.
۲. نساء، ۹۵.

الْقِيامَةِ] ظالِماً لِبَعْضِ الْعِبادِ أَوْ غاصِباً لِشَيْءٍ مِنَ الْحُطامِ، وَ كَيْفَ أَظْلِمُ أَحَداً لِنَفْسٍ يُسْرِعُ إِلَى الْبِلى قُفُولُها، وَ يَطُولُ فِي الثَّرى حُلُولُها.

اما عدالت: آن حضرت به بالاترین درجه و آخرین نقاط دوردست آن دست یافته است. در *نهج‌البلاغة* آمده که در برخورد با برادرش عقیل که کسی از او نزد حضرتش محبوب‌تر نبود؛ فرموده است: «به خدا سوگند اگر شب را تا صبح بر روی خار مغیلان بیدار به سر برم، و در میان غل و زنجیر کشیده شوم، نزد من محبوب‌تر از آن است که [روز قیامت] خدا و رسول او را دیدار کنم در حالی که به بعضی بندگانم ستم نموده یا چیزی از کالای بی‌ارزش دنیا را غصب نموده باشم. و چگونه به کسی ستم کنم به نفع نفسی که شتابان به سوی فرسودگی می‌رود، و مدت‌های مدید در زیر خاک اقامت خواهد گزید.

وَاللّهِ لَقَدْ رَأَيْتُ عَقِيلاً وَ قَدْ أَمْلَقَ حَتَّى اسْتَماحَنِي مِنْ بُرِّكُمْ صاعاً، وَ رَأَيْتَ صِبْيانَهُ شُعْثَ [الشُّعُورِ، غُبْرَ] الْأَلْوانِ مِنْ فَقْرِهِمْ، كَأَنَّما سُوِّدَتْ وُجُوهُهُمْ بِالْعِظْلِمِ، وَ عاوَدَنِي مُؤَكِّداً، وَ كَرَّرَ عَلَيَّ مُرَدِّداً، فَأَصْغَيْتُ إِلَيْهِ سَمْعِي، فَظَنَّ أَنِّي أَبِيعُهُ دِينِي، فَأَتَّبِعُ قِيادَهُ مُفارِقاً طَرِيقَتِي. فَأَحْمَيْتُ لَهُ حَدِيدَةً ثُمَّ أَدْنَيْتُها مِنْ جِسْمِهِ لِيَعْتَبِرَ بِها، فَضَجَّ ضَجِيجَ ذِي دَنَفٍ مِنْ أَلَمِها، فَقُلْتُ لَهُ: ثَكِلَتْكَ الثَّواكِلُ. أَتَئِنُّ مِنْ حَدِيدَةٍ أُحْماها إِنْسانٌ لِلَعِبِهِ، وَ تَجُرُّنِي إِلى نارٍ أَسْجَرَها جَبَّارُها لِغَضَبِهِ، أَتَئِنُّ مِنَ الْأَذى وَ لا أَئِنُّ مِنْ لَظًى؟

به خدا سوگند همانا عقیل را دیدم که به نهایت فقر و تهیدستی رسیده بود تا آنجا که پیمانه‌ای از گندم شما از من درخواست نمود، و کودکانش را دیدم که از فرط فقر ژولیده و تیره‌رنگ شده، گویا رخسارشان با نیل سیاه شده بود، و او پیوسته به من مراجعه کرده اصرار می‌ورزید، من بدو گوش فرا دادم و گمان برد که من دینم را به او می‌فروشم و زمام خود را به دست او سپرده از راه و روش خود جدایی می‌گزینم. من آهنی داغ کرده به تنش نزدیک نمودم تا بدان عبرت گیرد، ناگهان از درد آن چون بیماری دردمند فریاد برکشید، بدو گفتم: مادران داغدار به عزایت بنشینند! آیا از آتشی که یک انسان به شوخی داغ نموده فریاد می‌کنی، ولی مرا به سوی آتشی می‌کشانی که خداوند جبار از روی خشم خود برافروخته است! تو از این رنج اندک می‌نالی، و من از آتش دوزخ ننالم؟

وَ أَعْجَبُ مِنْ ذٰلِكَ طارِقُ طَرَقَنا بِمَلْفُوفَةٍ فِي وِعائِها وَ مَعْجُونَةٍ قَدْ شَنِئْتُها كَأَنَّما عُجِنَتْ بِرِيقِ

حَيَّةٍ أوْ قَيْنِها، فَقُلْتُ: أصِلَةٌ أمْ زكاةٌ، أوْ صَدَقَةٌ فَذٰلِكَ مُحَرَّمٌ عَلَيْنا أهْلَ الْبَيْتِ. فَقالَ: لا ذا، وَ لا ذا، وَلٰكِنَّها هَدِيَّةٌ. فَقُلْتُ: هَبِلَتْكَ الْهَوابِلُ، أعَنْ دينِ اللّٰهِ أتَيْتَنى لِتَخْدَعَنى، أمُخْتَبِطٌ، أم ذى جِنَّةٍ، أمْ تَهْجُرُ؟ وَاللّٰهِ لَوْ أعْطَيتُ الأقالِيمَ السَّبْعَةَ بِما تَحْتَ أفْلاكِها عَلٰى أنْ أعْصِىَ اللّٰهَ فى نَمْلَةٍ أسْلُبُها حَبَّ شَعيرَةٍ ما فَعَلْتُهُ، وَ أنَّ دُنْياكُمْ عِنْدى لَأهْوَنُ مِنْ وَرَقَةٍ فى فَمِ جَرادَةٍ تَقْضَمُها! ما لِعَلِيٍّ وَ لِنَعيمٍ يَفْنٰى وَ لَذَّةٍ لا تَبْقٰى! نَعُوذُ بِاللّٰهِ مِنْ سَيِّئاتِ الْفِعْلِ[1] وَ قُبْحِ الزَّلَلِ.[2]

و شگفت‌تر از این آنکه: شبانگاه کسی درب مرا کوبید و حلوایی در ظرف سربسته و معجونی که خوشایند من نبود برایم ارمغان آورد، گویا با آب دهان یا قیء مار خمیر شده بود، بدو گفتم: آیا این هدیه است یا زکات یا صدقه؟ که زکات و صدقه بر ما خاندان حرام است. گفت: نه زکات است و نه صدقه. بلکه هدیه است. گفتم: مادران داغدار در سوگت بگریند، آیا از راه دین خدا آمده‌ای تا مرا بفریبی؟ آیا عقل خود را از دست داده، یا جن زده شده، یا سخن نامربوط می‌گویی؟ به خدا سوگند اگر هفت اقلیم را با همهٔ آنچه در زیر افلاک آنها است به من دهند تا خدا را در مورد مورچه‌ای که دانهٔ جوی را از او بستانم، نافرمانی کنم، هرگز نخواهم کرد، و همانا دنیای شما در نظر من از برگی که در دهان ملخی بوده و به جویدن آن مشغول باشد، پست‌تر است! علی را با نعمت زوال‌پذیر و لذت ناپایدار چه کار؟ از کارهای ناشایست و لغزش‌های زشت به خدا پناه می‌بریم».

وكانعليه‌السلام أعبد النّاس بعد رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله، و لقد كان يفرش بين الصفّين و السّهام تتساقط حوله و هو لا يلتفت من ربّه و لا يغيّر عادته. و كان اذا توجّه الى اللّه تعالى توجّه بكلّيّة، و ينقطع عن الدنيا و ما فيها نظره، حتّى أنّه لا يدرک الالم، لأنّهم كانوا اذا أرادوا اخراج الحديد و النّشاب عن جسده الشّريف تركوه حتّى يصلّى، فاذا اشتغل بالصّلاة و أقبل على اللّه تعالى أخرجوا الحديد من جسده و لم يحس به، فاذا فرغ من صلاته يرى ذلک و يقول لولده الحسن عليه‌السلام: إنْ هِيَ إلاّ فِعْلَتُکَ يا حَسَنُ. ولم يترک صلاة اللّيل قطّ حتّى ليلة الهرير. و قال عليه‌السلام: إنَّ الْجَلْسَةَ فِي الْجامِعِ خَيْرٌ مِنَ الْجَلْسَةِ فِي الْجَنَّةِ، فَإنَّ الْجَنَّةَ فيها رِضا نَفْسى، و الْجامِعُ فيها رِضا رَبّى.[3]

---

۱. در مصدر «سبات‌العقل» است، یعنی: خواب عقل

۲. *نهج‌البلاغة*، خطبهٔ ۲۲۲.

۳. *عدة‌الداعی*، ص ۱۹۴.

آن حضرت بعد از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم عابدترین مردم بود، و همانا در میدان جنگ میان دو صف سجاده می‌انداخت و به ذکر حق مشغول می‌شد و با آنکه تیرها از چپ و راست در اطرافش فرومی‌ریخت از حق رونمی‌گرداند و از کار خود دست نمی‌کشید. چون به خدای متعال رو می‌آورد با همهٔ وجود رو می‌کرد و دیده از دنیا و مافیها می‌بربد تا آنجا که درد را احساس نمی‌نمود، چه هرگاه می‌خواستند پارهٔ آهن یا تیر را از بدن شریفش بیرون آورند، می‌گذاشتند به نماز ایستد، پس چون مشغول نماز می‌شد و رو به خدای متعال می‌آورد آهن را از تنش بیرون می‌آوردند و او احساس نمی‌کرد، و چون از نماز فارغ می‌شد، می‌دید که تیر را بیرون آورده‌اند و به فرزندش حسن علیه‌السلام می‌فرمود: «ای حسن این‌کار کسی جز تو نیست». آن حضرت هرگز نماز شب را ترک نکرد حتی در لیلة الهریر (در جنگ صفین که شبی بسیار سخت و سرد بود). و فرمود: نشستن در مسجد بزرگ شهر از نشستن در بهشت بهتر است، چه در نشستن در بهشت خشنودی نفس است، و در نشستن در مسجد خشنودی پروردگارم.

ای عزیز! مگو که: ما مسلّم داریم که این مراتب مذکوره در آن جناب بیشتر بود، امّا چه ضرر دارد که با وجود اینها ابوبکر افضل باشد، چنانچه ملاعلی قوشجی این احتمال را در شرح تجرید داده است. زیرا که ما می‌گوییم که: موجب قرب در نزد حق‌تعالی این امور می‌شود نه چیزی دیگر، چنانچه در قرآن مجید فرموده است: إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَاكُمْ.[1] و ابوبکر ـ نعوذ بالله ـ قرابتی و نسبتی با حق‌تعالی نداشت که به سبب آن اقرب باشد.

و أیضاً: انّا لمّا وجدنا الخلایق جایزی الخطاء، و لکل أحد طبیعة و جبلّة و آراء، کل أحد بما لدیهم فرحون،[2] و الخطاء یجوز علی کل أحد منهم فی الضّوابط الدنیویّة و العبادات الدینیّة، فلابد من امام یرشدهم و یسدّدهم و یهدیهم الی صراط مستقیم، متوافقین علی نهج واحد هو سبیل اللّٰه و منهجه، و خاصّة عند التّشاجر و التّخالف بینهم. فعلة الحاجة لهم الیه جواز الخطاء علیهم، فلوکان هو أیضاً مثلهم لاحتاج الی

---

۱. حجرات، ۱۳.
۲. همان.

مرشد و امام آخر، حتّی یؤدّی الی التّسلسل، فلابد من کونه معصوماً. و العصمة لم تثبت لاحد الاّ لعلی علیه‌السلام، لانّه لم یشرک باللّه طرفة عین أبداً علی ما أجمع علیه الأمّة.

دلیل دیگر: ما چون همهٔ خلایق را جایزالخطا می‌یابیم؛ و نیز هر کس به نوبهٔ خود دارای طبیعت و سرشت و آرایی است که با دیگران تفاوت دارد، و هر کس به آنچه دارد دلخوش است، و در هر کدام احتمال خطا در ضوابط دنیوی و عبادات دینی می‌رود، ناگزیر باید امامی وجود داشته باشد که آنان را به راه راست ارشاد و هدایت نماید، تا همه بر یک طریق که آن راه و روش خداست توافق کنند، به‌ویژه هنگامی که تشاجر و مخالفت میان آنان در می‌گیرد. پس علت نیاز آنان به امام احتمال خطا رفتن بر آنان است و اگر امام نیز مثل آنان جایزالخطا باشد نیاز به مرشد و امام دیگری پیدا می‌کند، و همین‌طور این نیاز تکرار می‌شود تا به بی‌نهایت و تسلسل برسد (که البته تسلسل از نظر عقل باطل است)، پس ناچار باید امام معصوم باشد. عصمت برای هیچ کس جز علی علیه‌السلام ثابت نشده، چه حضرتش به اجماع امت هرگز یک چشم به هم‌زدن به خداوند شرک نیاورده است.

و فی مناقب ابن‌مردویه الشافعی المذهب الاصفهانی المولد، عن النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: خَمْسَةٌ مِنّا مَعْصُومُونَ: أنَا وَ عَلِیٌّ وَ فاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَ الْحُسَیْنُ علیهم‌السلام.

در مناقب ابن مردویه شافعی مذهب که زادگاهش اصفهان بوده از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که: پنج تن از ما معصوم هستند: من، علی، فاطمه، حسن و حسین علیهم‌السلام.

و قوله تعالی: وَاللّهُ یَعْلَمُ حَیْثُ یَجْعَلُ رِسالَتَهُ.[1] فعلّة احتیاج النّاس الی الرسول هی بعینها علّة احتیاجهم الی الامام علیه‌السلام، فکما لایجوز نصب الرسول للنّاس فکذلک الامام، و کما لایجوز أن یکون الرسول غیر معصوم فکذلک الامام.

دلیل دیگر قول خداوند است که: «و خداوند داناتر است که رسالت خود را کجا قرار دهد و به عهدهٔ چه کسی بسپارد»، و چون علت احتیاج مردم به رسول عیناً علت احتیاج مردم به امام است، پس همان‌گونه که نصب پیامبر برای مردم جایز نیست، امام نیز چنین است، و همان‌گونه که پیامبر جایز نیست غیر معصوم باشد، امام نیز چنین است.

---

۱. انعام، ۱۲۴ چنین است: «اللّه أعلم».

و أيضاً قوله عزوجل: وَ إِذِ ابْتَلىٰ إِبْراهيمَ رَبُّهُ بِكَلِماتٍ فَأَتَمَّهُنَّ قالَ إِنِّي جاعِلُكَ لِلنّاسِ إِماماً قالَ وَ مِنْ ذُرِّيَّتي قالَ لايَنالُ عَهْدِي الظّالِمينَ،[1] يدل على أن الامامة لاينالها الظّالم مطلقاً. فكل من كان في وقت من الاوقات ظالماً لنفسه أو لغيره لايستحقّها.

و نيز اين آيه كه فرموده: «و آنگاه كه ابراهيم را پروردگارش به كلماتي آزمايش نمود، و او از عهدهٔ آنها برآمد، خداوند فرمود: من تو را امام براى مردم قرار خواهم داد. گفت: از فرزندانم نيز. فرمود: عهد من به ستمكاران نمى‌رسد» دلالت دارد بر اينكه امامت منصبى است كه مطلقاً ظالم را به آن دسترس نيست. پس هر كس كه يک وقتى نسبت به خود يا ديگرى ستمكار بوده است استحقاق امامت را ندارد.

و أن الامام يجب أن يكون معصوماً، لان المراد من العهد الامامة، و هو متّفق عليه بين العامّة و الخاصّة. والعجب من البيضاوي حيث قال في تفسيره هذه الاية: «و فيها دلالة على عصمة الانبياء عليهم السلام من الكبايرقبل البعثة، و أن الفاسق لايصلح للامامة، لان جهة دلالة الاية على عصمة الانبياء و الائمّة متّحدة، فمن أيّ جهة تدل على عصمة الانبياء عليهم السلام فهي بعينها وجه دلالة عصمة الامام عليه السلام، بل بمنطوقها تدل على عصمة الامام، اذا ابراهيم عليه السلام استدعى الامامة لذريّته».[2]

و نيز بر اينكه امام واجب است كه معصوم باشد، چه مراد از عهد به اتفاق عامه و خاصه امامت است. و عجب است از بيضاوى كه در تفسير اين آيه گفته: «اين آيه دلالت دارد كه انبياء عليهم‌السلام پيش از بعثت، از گناهان بزرگ معصوم بوده‌اند، و نيز اينكه فاسق صلاحيت امامت را ندارد، چه جهت دلالت آيه بر عصمت انبياء و امامان يكى است، و از هر جهت كه بر عصمت انبياء دلالت دارد عيناً از همان جهت برعصمت امام دلالت دارد، بلكه مستقيماً به منطوق خود برعصمت امام دلالت مى‌كند، چه ابراهيم عليه‌السلام براى فرزندان خود درخواست امامت نمود».

و أيضاً الامام اذا لم يكن معصوماً فربما يرتشي في قضائه، أو يداهن، و ان شهد لا يسمع شهادته لفسقه، أو يؤخّرها قدّمه اللّه تعالى و يقدّم ما أخّره اللّه تعالى، و لا

---

۱. بقره، ۱۲۴.

۲. أنوارالتنزيل، ذيل آيهٔ شريفه.

یأمن النّاس منه، و لا یوثق به، و یرده الفاسق عند أمره بالمعروف و نهیه عن المنکر بأنّک کنت مثلنا قبل أو علیه الآن، فعظ نفسک أوّلاً قبل أن تعظ غیرک.

دلیل دیگر: اگر امام معصوم نباشد چه بسا در داوری‌های خود رشوه بگیرد یا مداهنه و سازش به خرج دهد، و اگر شهادت داد گواهی وی به جهت فسق او مسموع نگردد، یا آنچه را خدا مقدم داشته مؤخر و آنچه را خدا مؤخر داشته مقدم بدارد، و مردم از او ایمن نباشند و اعتماد بر او پیدا نشود، و موجب شود که وقتی امر به معروف و نهی از منکر کند، شخص فاسق سخن او را رد نماید و به او بگوید که تو خودت مثل ما بودی یا هستی، پس نخست خودت را پند ده پیش از آنکه به اندرز دیگران پردازی.

و فی نکت *الفصول* من کتب العامّة، قال ﷺ فی حق علی بن أبیطالب علیه‌السلام: مَنْ أرادَ أنْ یَحْیی بِحَیاتی، وَ یَمُوتَ بِمَوْتی، وَ یَکُونَ فی جَنَّةِ الْخُلْدِ الَّتی وَعَدَنی رَبّی فَلْیَتَّبِعْ عَلِیَّ بْنِ اَبیطالِبٍ علیه‌السلام فَإنَّهُ لَنْ یُخْرِجَکُمْ مِنْ هُدیً وَلَنْ یُدْخِلَکُمْ فی ضَلالَةٍ.[1]

در کتاب نکت *الفصول* که از کتب عامه است آورده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دربارهٔ علی علیه‌السلام فرموده است: «هر کس بخواهد مثل من زندگی کند، و مثل من بمیرد، و در بهشت جاودانی که پروردگارم به من وعده نموده، باشد، باید از علی بن ابی طالب علیه‌السلام پیروی کند، که او شما را از هدایت بیرون نبرده و در ضلالت و گمراهی داخل نمی‌سازد».

و فی تفسیر *الثّعلبی* انّه ﷺ قال: سُبّاقَ الْأُمَمِ ثَلاثَةٌ، لَمْ یُشْرِکُوا بِاللّهِ طَرْفَةَ عَیْنٍ أبَداً: عَلِیُّ بْنُ أبیطالبٍ علیه‌السلام، وَ صاحِبُ یاسین، وَ مُؤْمِنُ آلِ فِرْعَوْنَ، وَ عَلِیٌّ أفْضَلُهُمْ.[2]

و در تفسیر ثعلبی روایت کرده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «سبقت‌گیرندگان امت‌ها سه کس‌اند که هرگز چشم به‌هم‌زدنی به خداوند شرک نیاوردند: علی بن ابی‌طالب، و صاحب یاسین (که داستانش در سورهٔ مبارکهٔ یس آمده است) و مؤمن آل فرعون. و علی علیه‌السلام برترین آنها است».

و عن ابن عباس: انّه قال ﷺ: أنَا وَ عَلِیٌّ وَ فاطِمَةُ وَالْحَسَنُ وَالْحُسَیْنُ علیهم‌السلام مَعْصُومُونَ مُطَهَّرُونَ.[3]

---

۱. *الصراط المستقیم*، ج ۳، ص ۲۳۲.
۲. مجمع‌البیان، ج ۸، ص ۴۲۱.
۳. بحارالانوار، ج ۲۵، ص ۲۰۱، ح ۱۳.

و از ابن عباس روایت است که گفت: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: من و علی و فاطمه و حسن و حسین علیهم‌السلام معصوم و مطهر هستیم.

و فی کتاب *أسرارالامامة* عن أبی اسحاق الثّعالبی فی رسالته فی *تأویل الآیات المتشابهات* فی قوله تعالی: «إِنَّ الَّذینَ قالُوا رَبُّنَا اللّٰهُ ثُمَّ اسْتَقامُوا تَتَنَزَّلُ عَلَیْهِمُ الْمَلٰئِکَةُ»:[1] لو أن شخصاً عبداللّه مائة سنة و وقع عنه فی هذه الایّام عثرة واحدة لایقال: انّه مستقیم، فعلی هذا وجب الاستقامة فی عموم الاوقات، ولایوجد هذه الصّفة الا فی الرسول المعصوم»، انتهی.[2] ولا یذهب علیک وقوع العثرة من کل واحد من الثّلاثة فی أیّام اسلامهم و أوقات خلافتهم، فاذا لم یکن أحد مستقیماً فکیف یکون أهلاً لاستقامة[3] الاخر!؟

و در کتاب *اسرارالامامة* به نقل از ابی‌اسحاق ثعلبی در رسالهٔ *تأویل الآیات المتشابهات* در تفسیر آیهٔ «همانا آنان‌که گفتند پروردگار ما خداست، سپس استقامت ورزیدند، فرشتگان بر آنان فرود می‌آیند» آورده است که: اگر کسی صد سال خدا را عبادت کند و در این ایام تنها یک لغزش از او سر زند، نمی‌توان گفت او استقامت ورزیده است. از این رو استقامت در عموم اوقات لازم است، و این صفت جز در رسول معصوم یافت نمی‌شود. و از خاطرت نرود که از هر یک از خلفای سه‌گانه در دوران مسلمانی و اوقات خلافتشان لغزش‌هایی سرزده است، پس چگونه کسی که خود اهل استقامت نیست صلاحیت به استقامت درآوردن دیگران را دارد؟! «کور راکی رهنما کوری شود؟»

برهان دیگر: قال اللّه عزوجل: یا أَیُّهَا الَّذینَ آمَنُوا [اتَّقُوا اللّٰهَ وَ] کُونُوا مَعَ الصّٰادِقینَ.[4]

امام فخر رازی در تفسیر این آیهٔ واضح الدلالة بر امامت گفته است که: حق تعالی در این آیه امر کرده است مؤمنان راکه با صادقان باشند، پس باید که صادق موجود باشد، زیراکه بودن با چیزی مشروط است به وجود آن چیز، پس ناچار است که در هر زمان صادقان باشند، پس باید که جمیع امّت اجماع بر باطل نکنند، و این دلیل

---

۱. فصلت، ۳۰.
۲. *اسرارالامامة*، مخطوط. و ثعلبی صحیح است.
۳. همان.
۴. توبه، ۱۱۹.

است که اجماع حجّت است. و این مخصوص زمان حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم نیست، زیرا که به تواتر ثابت شده است که خطاب‌های قرآن متوجّه جمیع مکلّفین است تا روز قیامت، و لفظ آیه شامل جمیع اوقات هست، و تخصیص به بعضی ازمنه از آیه معلوم نیست، چه موجب تعطیل حکم آیه است. و أیضاً حق تعالی اول امر کرده است ایشان را به تقوا، و این امر شامل هر کسی هست که تواند متّقی باشد و خطا بر او جایز باشد، پس آیهٔ کریمه دلالت می‌کند بر آنکه هر که جایزالخطاست واجب است که پیروی کند کسی راکه عصمت او از خطا واجب است، و آنهایند که حکم کرده است خدا به اینکه صادقانند. و ترتّب حکم در این باب دلالت کند بر آنکه از برای این واجب است بر جایز الخطاکه اقتدا و پیروی کند صادق راکه مانع باشد از خطا و این معنی در همهٔ زمان‌ها هست، پس باید که معصوم نیز در هر زمان بوده باشد. و ما این معنی را قبول داریم اما می‌گوییم که معصوم جمیع امّت است، و شیعه می‌گویند که یک شخص از امّت است. و ما می‌گوییم که این باطل است، زیراکه اگر چنین بود بایست که بشناسیم که آن شخص کیست تا متابعت او کنیم، و ما که نمی‌شناسیم چنین کس را در میان امّت هست.[1]

ای عزیز! حق تعالی حق را بر زبان او جاری گردانیده است و بعد از اتمام دلیل و اتقان آن در نهایت اتقان، جواب سستی گفته است که عناد او بر اهل عالم ظاهر است، و اگر نه ضعف جوابش معلوم است، زیراکه آنچه در نفی مذهب شیعه گفته است که اگر می‌بود می‌بایست که ما بدانیم که کیست، مثل آن است که اهل کتاب بگویند که: نبوت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم حاشاکه باطل است، زیراکه اگر حق بود بایست که ما او را بشناسیم و حقّیت او را بدانیم. و همچنین یهود نسبت به عیسی علیه‌السلام نیز. و حلّش آن است که: این راجع به تقصیر ایشان است که باید تخلیه بکنند و رجوع به ادلّه نموده انصاف را پیش گیرند تا حقّیت دلیل معلوم شود.

---

۱. تفسیر کبیر، ج ۴، ص. ۱۷۶.

و دیگر آنکه: هرگاه تصریح نموده به اینکه در هر زمان احتیاج به معصوم هست از برای تحفّظ از خطا، هیچ عاقل تجویز می‌کند که در این اعصار که امّت حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مشرق و مغرب عالم را گرفته است احدی را ممکن باشد که علم به اقوال جمیع علمای امّت به هم رساند که هیچ کس در این مسأله مخالفت نکرده است؟ خصوص با تشتّت آراء و اهواء که در میان امّت به هم رسیده است.

و دیگر آنکه: اگر وجود معصوم در تحفّظ از خطا شرط است در اجماع، به اتّفاق همهٔ امّت، علی و حسنین علیهماالسلام در اجماع سقیفهٔ بنی‌ساعده حاضر نبودند، پس اجماع ایشان باطل باشد، چه همه [امّت] در اجماع نبودند و به غیر از علی و حسنین علیهماالسلام نیز کسی معصوم نبود. پس می‌گوییم که: مراد از آیه آن است که: «ای گروهی که ایمان آورده‌اید، بترسید از خدا و باشید با صادقان و راستگویان در همه چیز»؛ و ظاهر است که مراد از بودن با ایشان متابعت ایشان است در گفتار و کردار نه آنکه به بدن و جسد با ایشان باشید، زیرا که این محال است و بی‌فایده. و معنی امامت همین است. و چون خطاب‌های قرآنی عام است و شامل جمیع امّت در همهٔ زمان‌ها هست به اتّفاق امّت، پس باید که در جمیع زمان‌ها چنین صادقی باشد که امّت با او باشند. و معلوم است که صادق فی الجمله مراد نیست و الاّ لازم آید که هر کس یک راست بگوید متابعت او واجب باشد، و این به اتّفاق باطل است، پس باید که صادق در جمیع افعال مراد باشد و آن معصوم است. پس ثابت شد وجود معصوم در هر زمان و وجوب متابعت ایشان؛ و به اتّفاق کل، غیر از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم و دوازده امام معصوم نیستند، پس حقّیّت مذهب ایشان و امامت ائمّه علیهماالسلام ثابت شد، با آنکه به طریق شیعه اخبار مستفیضه، و در تفسیر درّ منثور سیوطی و ثعلبی نقل نموده‌اند از حضرت باقر علیه‌السلام که: مراد از صادقین علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است.[1]

---

۱. نورالثقلین، ج ۲، ص ۲۸۰-۲۸۲. الدرالمنثور، ج ۳، ص ۲۹۰.

برهان دیگر: آیهٔ شریفهٔ **إِنَّما وَلِيُّكُمُ اللّٰهُ وَ رَسُولُهُ وَالَّذينَ آمَنُوا الَّذينَ يُقيمُونَ الصَّلٰوةَ وَ يُؤْتُونَ الزَّكٰوةَ وَهُمْ راكِعُونَ.**[1] و از طرق خاصّه و عامّه اخبار مستفیضه وارد شده است که این آیه در شأن علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام نازل شد در حینی که خاتم خود را در اثنای رکوع به سایل داد، و حسّان شاعر و غیر او این مضمون را به نظم درآورده‌اند. و وجه دلالتش بر امامت آن است که «انّما» کلمهٔ حصر است، و «ولی» در لغت به چند معنی آمده است: یار و دوست و صاحب اختیار و اولی به تصرف. و دو معنی آخر نزدیکند به یکدیگر. و معنی اول معلوم است که در این آیه مراد نیست، زیراکه یار و دوست مؤمنان مخصوص خدا و رسول خدا و بعضی از مؤمنان که موصوف به این صفات باشند نیست بلکه همهٔ مؤمنان یار و دوست یکدیگرند، چنانچه حق‌تعالی فرموده: **اَلْمُؤْمِنُونَ [وَالْمُؤْمِناتُ] بَعْضُهُمْ أَوْلِياءُ بَعْضٍ،**[2] و ملائکه نیز محب و یار مؤمنان‌اند، چنانچه فرموده است: **نَحْنُ أَوْلِياؤُكُمْ فِي الْحَيٰوةِ الدُّنْيا،**[3] بلکه بعضی از کفّار نیز محب و یار بعضی از مؤمنان می‌باشند.

و اگر گویند که: آیه به لفظ جمع وارد شده است چگونه مخصوص آن حضرت است؟ گوئیم که: در عرف عرب و عجم اطلاق جمع بر واحد جایز است، و شاهد قول خدای‌تعالی است: **وَ إِذْ قالَ مُوسىٰ لِأَهْلِهِ امْكُثُوا،**[4] و حال آنکه در احادیث وارد شده است که ائمه علیهماالسلام نیز داخلند. و صاحب کشّاف گفته است که: «مراد از این هر چند آن حضرت است امّا به لفظ جمع آورده است که دیگران نیز متابعت آن حضرت بکنند».

و دلیل دیگر بر اینکه مراد از صادقین در آیهٔ متقدمه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام است آن است که حق‌تعالی در قرآن صادقان را به اوصافی چند ستوده

---

۱. مائده، ۵۵: «جز این نیست که سرپرست شما خدا و رسول او و مؤمنانی هستند که نماز را به‌پا می‌دارند و در حال رکوع زکات می‌دهند».
۲. توبه، ۷۱: «مردان و زنان مؤمن دوست یکدیگرند».
۳. فصلت، ۳۱: «ما دوستان شما در دنیا [و در آخرت] هستیم».
۴. طه، ۱۰ و قصص، ۲۹. و در هر دو آیه: «فقال لاهله امکثوا...» است: «پس به خانواده‌اش فرمود: اندکی مکث کنید».

که در غیر حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام آن اوصاف مجتمع نگردیده، زیرا که فرموده است:

لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَ الْمَغْرِبِ وَ لٰكِنَّ الْبِرَّ مَنْ آمَنَ بِاللّٰهِ وَالْيَوْمِ الْآخِرِ وَالْمَلٰئِكَةِ وَالْكِتابِ [وَالنَّبِيِّينَ] وَ آتَى الْمالَ عَلىٰ حُبِّهِ ذَوِي الْقُرْبىٰ وَالْيَتامىٰ وَالْمَساكِينَ وَابْنَ السَّبِيلِ وَالسّائِلِينَ وَ فِي الرِّقابِ وَ أَقامَ الصَّلٰوةَ وَ آتَى الزَّكٰوةَ وَالْمُوفُونَ بِعَهْدِهِمْ إِذا عاهَدُوا وَالصّابِرِينَ فِي الْبَأْساءِ وَالضَّرّاءِ وَ حِينَ الْبَأْسِ أُولٰئِكَ الَّذِينَ صَدَقُوا وَ أُولٰئِكَ هُمُ الْمُتَّقُونَ.[1]

نیکی آن نیست که صورت‌های خود را به سوی مشرق و مغرب گردانید، ولی نیکی آن است که به خدا و روز قیامت و فرشتگان و کتاب و پیامبران ایمان آورده، و مال را علیرغم میلی که بدان داشته به صاحبان خویشی و یتیمان و مساکین و در راه ماندگان و درخواست‌کنندگان و در راه آزادکردن بندگان پرداخته، نماز را به‌پا داشته و زکات داده و به پیمان خود وقتی پیمان بندند وفا می‌کنند و در مشکلات مالی و جانی و در میدان جنگ صبر و پایداری می‌ورزند، اینانند کسانی که راست گفته و اینانند پرهیزکاران.

و أیضاً فخر رازی در *اربعین* از احمد بیهقی در *فضایل الصّحابه* از حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم روایت کرده است که فرمودند که: «هرکه خواهد نظر کند به سوی آدم علیه‌السلام در علم او، و به سوی نوح علیه‌السلام در تقوای او، و به سوی ابراهیم علیه‌السلام در خُلّت او، و به سوی موسی علیه‌السلام در هیبت او، و به سوی عیسی علیه‌السلام در عبادت او، نظر کند به سوی علی بن ابیطالب علیه‌السلام». و بعد از آن از جانب شیعه گفته است که: «ظاهر حدیث دلالت می‌کند بر آنکه علی علیه‌السلام مساوی پیغمبران متقدمه است در آن صفات، و شک نیست که آنها افضل از ابوبکر بوده‌اند و از سایر صحابه، و مساوی افضل افضل است، پس باید علی افضل از آنها باشد».[2]

و أیضاً کان رسول اللّه ﷺ حریصاً علی تربیته من أول عمره الی أن أعدّه لأعلی مراتب الکمالات النّفسانیّة. قال علیه السلام فی تربیته النّبی ﷺ و اتّباعه أثره فی خطبته

---

۱. بقره، ۱۷۷.

۲. حدیث فوق در *بحارالانوار*، ج ۳۹، ص ۳۹، از بیهقی.

المسمّاة بالقاصعة: وَ قَدْ عَلِمْتُمْ مَوْضِعی مِنْ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ بِالْقَرابَةِ الْقَريبَةِ، وَالْمَنْزِلَةِ الْخَصيصَةِ، وَضَعَنی فی حِجْرِهِ وَ أَنَا وَليدٌ، يَضُمُّنی إِلٰی صَدْرِهِ، وَ يَكْنُفُنی فی فِراشِهِ، وَ يُمِسُّنی جَسَدَهُ، وَ يُشِمُّنی عَرْفَهُ، وَ كانَ يَمْضَغُ الشَّیْءَ ثُمَّ يُلْقِمُنيهِ، وَ ما وَجَدَ لی كَذْبَةً فی قَوْلٍ وَ لاٰ خَطْلَةً فی فِعْلٍ. وَ لَقَدْ قَرَنَ اللّٰهُ بِهِ ﷺ مِنْ لَدُنْ أَنْ كانَ فَطيماً أَعْظَمَ مَلَكٍ مِنْ مَلائِكَتِهِ يَسْلُكُ بِهِ طَريقَ الْمَكارِمِ وَ مَحاسِنِ أَخْلاقِ الْعالَمِ، لَيْلَهُ وَ نَهارَهُ، وَ لَقَدْ كُنْتُ أَتَّبِعُهُ اتِّباعَ الْفَصيلِ أُدَرَ أُمَّهِ، يَرْفَعُ لی فی كُلِّ يَوْمٍ عَلَماً مِنْ أَخْلاقِهِ، وَ يَأْمُرُنی بِالْاِقْتِداءِ بِهِ. وَ لَقَدْ كانَ يُجاوِرُ فی كُلِّ سَنَةٍ بِحِراءَ، فَأَراهُ وَلا يَراهُ غَيْری، وَ لَمْ يَجْمَعْ بَيْتٌ واحِدٌ [يَوْمَئِذٍ] فِی الْإِسْلامِ غَيْرَ رَسُولِ اللّٰهِ ﷺ وَ خَديجَةَ وَ أَنَا ثالِثُهُما، أَری نُورَ الْوَحْیِ وَ الرِّسالَةِ، وَأَشَمُّ ريحَ النُّبُوَّةِ، وَ لَقَدْ سَمِعْتُ رَنَّةَ الشَّيْطانِ حينَ نَزَلَ الْوَحْیُ [عَلَيْهِ ﷺ]، فَقُلْتُ: يا رَسُولَ اللّٰهِ ما هٰذِهِ الرَّنَّةُ؟ فَقالَ: هٰذَا الشَّيْطانُ قَدْ أَيِسَ مِنْ عِبادَتِهِ، إِنَّكَ تَسْمَعُ ما أَسْمَعُ، وَ تَرَی ما أَرَیٰ إِلاّٰ أَنَّكَ لَسْتَ بِنَبِیٍّ وَ لٰكِنَّكَ وَزيرٌ ـ الخطبة.[1]

و نیز: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم از آغاز عمر آن حضرت تا آنگاه که او را برای رسیدن به عالی‌ترین مراتب کمالات نفسانی آماده می‌ساخت بر تربیت حضرتش حریص بود. علی علیه‌السلام در خطبهٔ قاصعه دربارهٔ تربیت پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم نسبت به او و پیروی خود از پیامبر صلی الله علیه و سلم می‌فرماید: «و تحقیقاً شما موقعیت مرا نسبت به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در خویشاوندی نزدیک و منزلت خصوصی نسبت به حضرتش می‌دانید، من کودک بودم که مرا در دامان خویش می‌گرفت، مرا به سینه می‌چسباند، در بستر خود در آغوش می‌کشید، بدن شریفش را به من می‌سایید و بوی خوش خود را به مشام من می‌رساند، لقمه را می‌جوید سپس به دهان من می‌گذاشت. هرگز دروغی در گفتار و لغزشی در عمل از من سراغ نداشت. همانا خداوند از هنگامی که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از شیر گرفته شد بزرگ‌ترین فرشته از فرشتگان خود را مقرون او ساخت که شب و روز او را در راه مکارم صفات و محاسن اخلاق جهان می‌برد، و من همچون بچه شتری که دنبال مادرش می‌رود به دنبال او بودم، هر روز پرچم یکی از اخلاقیات والای خود را برایم می‌افراشت و مرا به پیروی از آن امر می‌کرد. هر سال در کوه حراء مجاورت داشت، و تنها من او را می‌دیدم و دیگری نمی‌دید، و آن روز اسلام در خانه‌ای نیامده بود جز خانهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم و

---

۱. نهج‌البلاغة، خطبهٔ ۱۹۰.

خدیجه، و من سومی آنها بودم، نور وحی و رسالت را می‌دیدم و بوی نبوت را استشمام می‌نمودم. و همانا نالهٔ شیطان را در وقت نزول وحی شنیدم، عرض کردم: ای رسول خدا، این ناله چیست؟ فرمود: این شیطان است که از پرستیده شدن نومید شده است. تو آنچه را من می‌شنوم می‌شنوی، و آنچه را من می‌بینم می‌بینی جز اینکه تو پیامبر نیستی، ولی وزیر می‌باشی....

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ۴۳

امامت علی علیه‌السلام در جمیع علوم

و اعلم أیّها اللّبیب الزکی ـ هدانا اللّه و ایّاک علی الصراط المستقیم و هو صراط علی علیه‌السلام ـ انّه صار بهذه المراتب المتقدمة استاد العالمین بعد الرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فی جمیع العلوم، کما قال صلی‌الله‌علیه‌وآله : أنَا مَدینَةُ العِلمِ وَ عَلِیٌّ بابُها.[1] و لاشک أن مقصوده أنّه هوالمنبع الّذی تفیض عنه العلوم الاسلامیّة و الاسرار الحکمیّة الّتی اشتمل علیها القرآن الحکیم و السّنة الکریمة، و هو مصدرها و المحیط بها، لأنّ شأن المدینة بما تحتوی علیه کذلک، و أن علیّاً علیه‌السلام هو المفرّع لتلک الاسرار.

ای خردمند تیزهوش ـ که خداوند ما و تو را به راه راست که همان راه علی علیه‌السلام هدایت کند ـ بدان که آن حضرت با دستیابی به مراتب گذشته، پس از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم در تمام علوم استاد جهانیان گشته است، چنان‌که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «من شهر علمم و علی در آن شهر است». و شکی نیست که مقصود پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آن است که علی علیه‌السلام منبعی است که علوم اسلامی و اسرار حکمی‌ای که قرآن کریم و سنت گرامی پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر آن اشتمال دارد، از آن می‌جوشد و جاری می‌گردد، و اینکه وی مصدر آنها و محیط به آنها است، چه شهر نسبت به محتویاتش همین‌گونه است، و اینکه علی علیه‌السلام تفصیل دهندهٔ این اسرار است.

---

۱. ر.ک به: *بحارالانوار*، ج ۴۰، ص ۲۰۰-۲۰۷.

و تفصیل ذلک: انّا لمّا بحثنا العلوم بأسرها فوجدنا أعظمها و أهمّها هو العلم الالهی، و قد ورد فی خطبه‌ﷺ من أسرار التوحید و النبوات و القضاء والقدر و أسرار المعاد مالم یأت فی کلام أحد من أکابر العلماء و أساطین الحکمة. ثم وجدنا أن جمیع فرق الاسلام ینتهی فی علومهم الیه‌ﷺ.

تفصیل مطلب آنکه: وقتی ما همهٔ علوم را مورد مطالعه قرار دهیم، بزرگ‌ترین و مهم‌ترین آنها را علم الهی می‌یابیم، و در خطبه‌های آن حضرت آن قدر از اسرار توحید و نبوت‌ها و قضاء و قدر و اسرار معاد وارد است که در کلام هیچ یک از بزرگان علما و استوانه‌های حکمت نیامده است. و نیز می‌یابیم که تمام فرق اسلامی سلسلهٔ علومشان به آن حضرت منتهی می‌شود.

أمّا المتکلّمون: فأمّا المعتزلة، فانتسابهم الیه‌ﷺ ظاهر، فان أکثر اصولهم مأخوذ من ظواهر کلامه‌ﷺ فی التوحید و العدل. و أیضاً انّهم ینتسبون الی مشایخهم کالحسن البصری و واصل بن عطا، و کانوا منتسبین الی علی‌ﷺ و متلقفین عنه العلوم. و أمّا الاشعریّة، فمعلوم أن استادهم أبوالحسن الاشعری، و قد کان تلمیذ أبی علی الجبّائی و هو من مشایخ المعتزلة. و أمّا الشّیعة، فانتسابهم الیه ظاهر. و أمّا الخوارج، فهم و ان کانوا فی غایة البعد عنه‌ﷺ الاّ أنّهم ینتسبون الی مشایخهم و قد کانوا تلامذة علی‌ﷺ.

اما متکلمان و علمای عقاید: معتزله نسبتشان به آن حضرت روشن است، چه بیشتر اصول عقیدتی آنان از ظواهر کلام آن حضرت در زمینهٔ توحید و عدل برگرفته شده است. و نیز به مشایخ خود چون حسن بصری و واصل بن عطا منسوبند که آنها از منتسبان به علی علیه‌السلام بوده و علوم خود را از ایشان دریافت می‌کرده‌اند. و اشعریان، معلوم است که استادشان ابوالحسن اشعری است، و او شاگرد ابوعلی جبائی است که از مشایخ معتزله است. و شیعه، انتسابشان به آن حضرت روشن است. و خوارج، هرچند که بی‌اندازه از آن حضرت دورند ولی آنها به مشایخ خود انتساب دارند و مشایخ آنها شاگردان علی علیه‌السلام بوده‌اند.

و أمّا المفسّرون: فرئیسهم ابن عباس و قد کان تلمیذاً لعلی‌ﷺ. و أمّا الفقهاء:

فمذاهبهم المشهورة أربعة، أحدها مذهب أبی حنیفة، و هو قرأ علی الصّادق علیه‌السلام و أخذ الاحکام منه، و انتهاء الصّادق الی علی علیه‌السلام ظاهر. الثّانی مذهب مالک، و قد کان تلمیذاً لربیعة الرأی، و ربیعة تلمیذ عکرمة، و عکرمة تلمیذ عبداللّه بن عباس و هو کان تلمیذاً لعلی علیه‌السلام. الثّالث مذهب الشّافعی، و قد کان تلمیذاً لمالک. الرابع مذهب أحمد بن حنبل و قد کان تلمیذاً للشّافعی. فرجع انتساب فقه الجمیع الی علی علیه‌السلام.

اما مفسران: رئیس آنان ابن عباس است که شاگرد علی علیه‌السلام بوده است. اما فقهاء: مذاهب مشهور آنان چهار تا است. ۱ـ مذهب ابی‌حنیفه که وی نزد امام صادق علیه‌السلام درس خوانده و احکام را از آن حضرت فراگرفته، و منتهی شدن امام صادق علیه‌السلام به علی علیه‌السلام ظاهر است. ۲ـ مذهب مالک، که شاگرد ربیعة الرأی، و او شاگرد عکرمه، و او شاگرد عبداللّه بن عباس، و وی شاگرد علی علیه‌السلام بوده است. ۳ـ مذهب شافعی است، که وی شاگرد مالک بوده. ۴ـ مذهب أحمد بن حنبل است، که شاگرد شافعی بوده است. پس انتساب فقه تمامی اینها به علی علیه‌السلام باز می‌گردد.

و ممّا یؤیّد کماله فی الفقه قول الرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله فی حقّه علیه‌السلام: **أقضاکُمْ عَلِیٌّ**،[1] والأقضیٰ لابدّ أن یکون أفقه و أعلم بقواعد الفقه و اصوله.

و از جمله دلایلی که کمال آن حضرت را در فقه تأیید می‌کند سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است که درباره‌اش فرمود: «داورترین شما علی علیه‌السلام است». چه آن کس که داورتر است ناگزیر فقیه‌تر و داناتر به قواعد و اصول فقه می‌باشد.

و أمّا الفصحاء: فمعلوم أن جمیع من ینسب الی الفصاحة من بعده یملأون أوعیة أذهانهم من ألفاظه [الشریفة] و یضمّنونها کلامهم و خطبهم، فتکون فیها بمنزلة درر العقود. و الامر فی ذلک ظاهر حتی انّه قیل: «کلامه علیه‌السلام تحت کلام الخالق، و فوق کلام المخلوق».

اما فصیحان: معلوم است که پس از آن حضرت همهٔ کسانی که به شیوا سخنی منسوبند ظرف حافظهٔ خود را از الفاظ آن حضرت انباشته و آنها را در لابه‌لای

---

۱. این معنی به تعابیر مختلف رسیده است، ر.ک به: مناقب، خوارزمی، ص ۳۹ و ۶۱.

سخنان و خطبه‌های خود جای می‌دهند، که آن الفاظ در میان آن سخنان چون مرواریدی به رشته کشیده می‌نماید. مطلب در این زمینه ظاهر است تا آنجا که گفته شده: «سخن حضرتش فروتر از کلام خالق، و فراتر از کلام مخلوق است».

و أمّا النّحويّون: فأول من وضع النّحو فهو أبوأسود الدؤلي، و كان ذلک بارشاده له، و بداية الامر أن أبا أسود سمع رجلاً يقرأ: أَنَّ اللّٰهَ بَرِيٌّ مِنَ الْمُشْرِكِينَ وَ رَسُولِهِ،[1] بالكسر، فأنكر ذلک و قال: نعوذ باللّه من الحور[2] بعد الكور ـ أي من نقصان الايمان بعد زيادته ـ و راجع عليّاً عليه السلام في ذلک فقال له: نحوت أن أضع للنّاس ميزاناً يقومون به ألسنتهم، فقال عليه السلام: اُنْحُ نَحْوَى،[3] و أرشده الى كيفيّة ذلک الوضع و علّمه ايّاه.

اما نحویان: نخستین کسی که علم نحو را تأسیس کرد ابوالاسود دؤلی است، و این‌کار با راهنمایی آن حضرت صورت گرفت. آغاز آن چنین بود که ابوالاسود شنید مردی آیهٔ «أن اللّه بری من المشرکین و رسوله» راکه به ضم یا فتح «رسول» است به کسر آن می‌خواند [که معنایش چنین می‌شد: خدا از مشرکان و از رسولش بیزار است]، ابوالاسود این را بر او انکار نمود و گفت: پناه می‌بریم به خدا از کاهش یافتن ایمان پس از افزون شدن آن. سپس به نزد علی علیه‌السلام مراجعت کرد، عرضه داشت: آمده‌ام تا میزانی برای مردم قرار دهم تا زبان‌های خود را بدان وسیله درست و استوار سازند، حضرت فرمود: راه مرا بپیما. سپس او را به کیفیت آن ارشاد نموده و راه آن را بدو آموخت.

و أمّا علماء الصّوفيّة و أرباب العرفان: فنسبتهم اليه في تصفية الباطن و كيفيّة السّلوک الى اللّه تعالى ظاهرة الانتهاء اليه عليه السلام، و قد مرّ و ستقف عليه أيضاً ان شاء اللّه تعالى.

اما علماء صوفیه و ارباب عرفان: نسبت آنان به حضرتش در زمینهٔ تصفیهٔ باطن و چگونگی سلوک به سوی خداوند ظاهر است که سلسلهٔ آنان به آن حضرت منتهی می‌شود، و در این مورد سخن رفت و به خواست خدا باز هم بر آن واقف خواهی شد.

و أمّا علماء الشّجاعة و الممارسة للاسلحة و الحروب: فهم أيضاً ينتسبون

---

۱. توبه، ۳. ۲. شرح ابن میثم، انح نحوه.
۳. در نسخه‌ها «الجور» و «الخور» بود و طبق نهایهٔ ابن اثیر اصلاح شد.

الیه‌ﷺ فی ذلک. فثبت أنّه‌ﷺ کان استاد الخلق و هادیهم الی طریق الحق بعد رسول‌اللّه ﷺ.

اما علماء شجاعت و فنون جنگی و اسلحه‌برداری: آنان نیز در این زمینه به آن حضرت منسوب هستند. پس ثابت شد که آن حضرت پس از رسول خدا صلی اللّه علیه و اله استاد خلق و هدایت‌کنندهٔ آنان به راه حق بود.

و أمّا فضائله النفسانیّة: فهی امّا أن تعتبر بالنّسبة الی قوته النّظریّة أو الی قوته العملیّة. أمّا انّه کان کاملاً بالنّسبة الی القوة النّظریّة فلأنّه غیر خفیّ أن کمال القوة النّظریّة انّما هو باستکمال الحکمة النّظریّة بقدر الطّاقة البشریّة، و لاشک أن هذه الدرجة و هی استکمال النفس الانسانیّة بتصور المعارف الحقیقیّة و التّصدیق بالحقایق النّظریّة کانت ثابتة له، لانّه‌ﷺ کان سیّد العارفین بعد سیّد المرسلین، و انّه کان متسنّماً لدرجة الوصول، و قد ثبت فی علم السّلوک أن وصول العارف انّما یحقّ اذا غاب عن نفسه فلحظ جناب الحق من حیث انّه هو فقط، و ان لحظ نفسه فمن حیث هی لاحظة، لامن حیث هی مترینة بزینة الحق.

اما فضایل نفسانی: و آن یا به اعتبار قوهٔ نظری آن حضرت است یا به اعتبار قوهٔ عملی او. اما اینکه در قوهٔ نظری کامل بود: پوشیده نیست که کمال قوهٔ نظری به سبب کامل ساختن حکمت نظری تا آن اندازه که در توان بشر است، می‌باشد، و شکی نیست که این درجه، یعنی استکمال نفس انسانی با تصور معارف حقیقی و باور به حقایق نظری، برای آن حضرت ثابت بوده است، چه آن حضرت پس از سرور رسولان الهی، سرور عارفان بوده و به آخرین درجات وصول بررفته بود، و در علم سلوک ثابت شده که وصول عارف زمانی دست می‌دهد که از خود غایب شده و جناب حق را از آن جهت که تنها اوست ملاحظه کند، و اگر به خود نیز نظر دارد از این جهت باشد که نظرکننده است نه از این جهت که به زینت حق آراسته گشته است.

وقد وجد فی کلامه‌ﷺ دلالات تستلزم حصول هذه المرتبة، منها قوله‌ﷺ: لَوْ کُشِفَ الْغِطاءُ مَا ازْدَدْتُ یَقیناً.[1] و ذلک یستلزم تحقّق الوصول التّام الّذی لیس فی قوة الاولیاء نیله.

---

۱. شرح صد کلمهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام، از ابن میثم، ص ۵۲.

و در سخنان آن حضرت دلایلی وجود دارد که مستلزم وصول به این درجه است، از جمله آنکه: «اگر پرده کنار رود به یقین من افزوده نخواهد شد». و این سخن مستلزم تحقق وصول کامل است که دستیابی به آن در توان سایر اولیاء نیست.

و قول النّبی ﷺ فی حقّه: یا عَلِیُّ إنَّکَ تَسْمَعُ ما أسْمَعُ، وَ تَرَی مٰا أرَی.[1] و لاشک أن النّبی ﷺ کان له الاتّصال التّام بالحق تعالی، فکان هذا الاتّصال والوصول حاصلاً لعلی علیه‌السلام بمقتضی شهادة الرسول ﷺ.

دیگر سخن پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در حق آن حضرت است که: «ای علی، تو می‌شنوی آنچه را من می‌شنوم، و می‌بینی آنچه را من می‌بینم». شکی نیست که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم اتصال کامل به حق‌تعالی داشت، پس به گواهی رسول خدا این اتصال و وصول برای علی علیه‌السلام نیز حاصل بوده است.

و قوله علیه‌السلام: ما عَبَدْتُکَ خَوْفاً مِنْ غَضَبِکَ،[2] وَ لاٰ رَغْبَةً فی ثَوابِکَ، وَ لٰکِنْ وَجَدْتُکَ أهْلاً لِلْعِبادَةِ فَعَبَدْتُکَ. والتّقریب انّه علیه‌السلام حذف کل قید دنیوی و اخروی عن درجة الاعتبار سوی الحق تعالی، و ذلک ممّا تحقّق له الوصول.

و دیگر سخن خود آن حضرت است که: «خداوندا، تو را از ترس خشمت، و رغبت به پاداشت پرستش نکردم، بلکه تو را شایستهٔ پرستش یافتم پس پرستشت نمودم». بیان این مطلب آنکه: آن حضرت هر قید دنیوی و اخروی جز حضرت حق را از درجهٔ اعتبار ساقط کرده است، و این از جمله شواهدی است بر اینکه وصول برای آن حضرت دست داده است.

و أمّا کماله فی القوة العملیّة، فانّما هو باستکمال النّفس بکمال الحکمة العملیّة، و هی باستکمال النّفس بکمال الملکة التّامّة علی الافعال الفاضلة حتّی یکون الانسان ثابتاً علی الصّراط المستقیم متجنّباً لطرفی الافراط و التفریط. و قد تقدم أن اصول الفضایل الخلقیّة: الحکمة و الشّجاعة و العفّة و العدل، و هی کانت ثابتة له بأتمّ ما یمکن.

اما کمال آن حضرت در قوهٔ عملی: کمال در این قوه بستگی دارد به استکمال

---

۱. نهج‌البلاغة، خطبه ۱۹. معروف به قاصعه. ۲. شرح ابن میثم، عفابک.

نفس به کمال حکمت عملی، و آن به استکمال نفس است به کمال ملکهٔ تامی که بر افعال فاضله پیدا می‌کند تا جایی که انسان بر راه راست پابرجا می‌ماند و از دو طرف افراط و تفریط دوری می‌گزیند. و در گذشته گفتیم که اصول فضایل اخلاقی چهار چیز است: حکمت، شجاعت، عفت و عدالت، و تمامی اینها به کامل‌ترین حد ممکن برای حضرتش ثابت بوده است.

و أیضاً ـ هدانا اللّه و ایّاک الی صراط علی علیه‌السلام امام المتّقین و أولاده المعصومین علیهم‌السلام ـ انّا وجدنا سایر الاناسی انّهم قالوا برئیس من السّلطان و الملک الزعیم حتّی الرعاة علی المواشی، و النّعیم فی کل بیت، و منه قوله صلی‌الله‌علیه‌وآله: **کُلُّکُمْ راعٍ وَ کُلُّکُمْ مَسْؤولٌ عَنْ رَعِیَّتِهِ**،[1] و قال تعالی: **اَلرِّجالُ قَوّامُونَ عَلَی النِّساءِ**،[2] حتّی رأینا الصّبیان ینصبون أحداً منهم علی أنفسهم فی الملاعب، و کذلک فی المکاتیب[3] ینصب المؤدّب حال خروجه من مکتبه أحداً من صبیانه من له سداد فی تلک الصّنعة، و ما أهمل کل بدن من غیر مقدّم و مرشد مصلح کلّه العقل و القلب، و جعل الحواس و سایر الاعضاء فی حکمهما، و ما عضو الاّ و له مقدّم حتی الاصابع کالابهام و الاسنان، و ما تجد قوماً الاّ و هم ینصبون صاحب الحزم و الرأی علی أنفسهم، و کذلک جمیع الحیوانات لکل منهم مقدّم آمرلهم بما هو من شأنه فی تدبیره حتّی النحل و الغربان و الکراکی و العصافیر والطیور المرفرفة اللاتی یطرن صافّات فی الجو، لکل منهن مقدم یطیر و یصلح من هو بمنزلة وزیره فی سیرته، و مثله فی الحیّات و الیحامیر والغزلان.

و دیگر از [از دلایل امامت]، خداوند ما و تو را به راه علی پیشوای متقیان و اولاد معصومش علیهم‌السلام هدایت کند ـ آنکه: بدان که ما تمام انسان‌ها را چنین یافته‌ایم که همه معتقد به یک رئیس و پادشاه و سرپرست هستند حتی به لزوم وجود شبان برای رمه، و سرپرست در هر خانه، و در همین زمینه است فرمایش پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم که: «همهٔ شما شبانید، و همگی نسبت به رعیت خود مسئولید»، و خدای متعال فرموده: «مردان بر زنان سمت

---

۱. جامع‌الصغیر، ج ۲، ص ۹۵.
۲. نساء، ۳۴.
۳. المکاتب. ظ

سرپرستی دارند»، حتی دیده‌ایم که کودکان در وقت بازی یکی را رئیس خود قرار می‌دهند، و نیز در مکتب خانه‌ها و کلاس‌ها آموزگار به هنگام خروج از کلاس، یکی از کودکان را که در این زمینه شایستگی دارد بر می‌گمارد، و نیز هیچ بدنی بدون مقدم و راهنمای مصلح کل اعضاء که عقل و قلب است واگذار نشده و حواس و سایر اعضا در تحت فرمان آن دو هستند، و نیز هیچ عضوی نیست مگر آنکه در میان خود مقدمی دارد حتی انگشتان مثل انگشت شست، و دندان‌ها نیز چنین است، و هیچ قومی را نمی‌یابی جز اینکه یک نفر دوراندیش و صاحب‌نظر را بر خود می‌گمارند، و نیز همهٔ حیوانات در هر صنفی مقدم و فرماندهی دارند که تدبیر امور آنان را به عهده دارد حتی زنبور عسل و کلاغ‌ها و درناها و گنجشک‌ها و پرندگانی که در فضا بال گشاده و بی‌حرکت پرواز می‌کنند هر کدام مقدمی دارند که پیشاپیش آنها پرواز می‌کند و یکی را به منزلهٔ وزیر در سیره و روش خود تربیت می‌نماید، و نظیر آن در مارها و گاوها و گوزن‌های کوهی و آهوان به چشم می‌خورد.

فاذا جعل تعالی شأنه فی نفوس هؤلاء أنّه لابد لهم من مقدّم فکیف یخلو أهل العالم مع جواز خطائهم و طمعهم و بغضهم لاخر؟ وکذلک فی الفلکیّات جعل اللّه تعالی الشمس امامهم، والقمر وزیره، و الافلاک أقالیمها، و البروج بلادها، و العلویّة و السّفلیّة فی حکمها و فی تدبیرها، و جعل أنوار الکواکب منها و من ضوئها، و أسکنها وسط الافلاک، و جعل کل شهر فی بلد من بلاد ملکها، و جمیع الکواکب و البروج فی قبضتها، و من ذلک قوله تبارک و تعالی: سَنُرِیهِمْ آیاتِنا فِی الْآفاقِ وَ فی أَنْفُسِهِمْ حَتّٰی یَتَبَیَّنَ لَهُمْ أَنَّهُ الْحَقُّ.[1]

پس هرگاه خدای متعال در سرشت اینها چنین نهاده که از داشتن مقدم و پیشوایی ناگزیرند، چگونه اهل عالم با توجه به جایزالخطا بودن آنها و طمعشان و دشمنی‌ای که با یکدیگر دارند، می‌توانند خالی از پیشوا باشند؟ و همچنین در کرات آسمانی، خداوند خورشید را پیشوا، ماه را وزیر، کرات را کشورها، و بروج را شهرهای او قرار داده و آسمان‌ها و زمین را تحت فرمان و تدبیر آن ساخته، و نور ستارگان را از نور آن برافروخته، و آن را وسط افلاک جای داده، و هر ماهی را

---

۱. فصلت، ۵۳.

در یکی از شهرهای حکومتش قرار داده، و تمام ستارگان و بروج را در تحت قدرت آن نهاده است، و در همین زمینه است فرمایش خداوند که: «به زودی نشانه‌های خود را در آفاق و جان‌هایشان به آنان می‌نمایانیم تا برای آنان روشن شود که او حق است».

و فی المعادن جعل الذهب خلاصتها، و جعل جوهر الاثمان، و جعلها علی وجه التّراب، ثم اختار اللآلی الثّمینة واحداً فواحداً دون مرتبة الذهب. و کذلک فی الاشجار و النّباتات و المطعومات و المشروبات و الملبوسات الی آخر الکاینات، فلابد من کون الانسان مثلها علی سبیل الاستمرار.

در معادن نیز، طلا چکیده و برگزیدهٔ آنها است و جوهر بهای اشیاء قرار گرفته، و خداوند آن را بر صفحهٔ خاک قرار داده است، سپس گوهرهای دیگر را یکی پس از دیگری در مرتبهٔ نازلتر از طلا انتخاب فرموده. و در مورد درختان، گیاهان، خوردنی‌ها، آشامیدنی‌ها، و پوشیدنی‌ها و سایر کاینات نیز مطلب از همین قرار است. پس ناگزیر انسان نیز طبق نظام کلی و مستمر آفرینش باید مانند آنها باشد.

و أیضاً: ان اللّه تبارک و تعالی لم یرد أن یستخلف آدم علیه السلام من غیر اظهار برهان علیه، حتّی یقتدی به العباد، کما قال النّبی صلی الله علیه و آله: تَخَلَّقُوا بِأَخْلاقِ اللّهِ، ففتح فی صدره علیه السلام عیبة العلم، و شرح صدره بالعلوم اللدنیّة و المکاشفات الالهامیّة، و علّمه أسماء کل شیء من الحیوانات و الاشجار و النّباتات، و نفع کل شیء للامر الفلانی، الی غیر ذلک؛ و الملائکة جهلوا بها، و کان آدم علیه السلام أخذ ینبّئهم، فلمّا ظهر عجزهم وفاق آدم علیه السلام بالعلم أمرهم بالسّجود له بنیّة الخالق. فنبّه اللّه تبارک و تعالی أن خلیفة یجب أن یکون مثله بوفور[1] العلم.

و دلیل دیگر: خدای متعال نخواست که آدم علیه‌السلام را بدون اظهار برهان بر او خلیفه سازد، تا بندگان نیز از روش او پیروی کنند چنانچه پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: «خود را به اخلاق خدا بیارایید». از این‌رو صندوق علم را در سینه‌اش گشود و با علوم لدنّی و مکاشفات الهامی سینه‌اش را گشاده ساخت و نام تمام حیوانات و درختان و گیاهان و خاصیت هر چیزی برای فلان چیز دیگر

---

۱. ج: بوفور. و ظاهراً «موفور» صحیح است.

و ... را به او آموخت، و فرشتگان آنها را نمی‌دانستند، آدم علیه‌السلام شروع کرد به آنان خبردادن، و چون ناتوانی آنها آشکار شد و آدم علیه‌السلام با داشتن علم بر آنان فایق آمد، خداوند آنان را به سجود بر آدم به نیت سجدهٔ بر خالق فرمان داد. پس بدین‌گونه خدای متعال آگاهی داد که خلیفهٔ او باید در وفور علم مانند خود او باشد.

و سیأتی ان شاءاللّه تعالی فی باب الولایة أن علم آدمؑ فی جنب علم مولانا أمیرالمؤمنینؑ الّذی هو عیبة علم اللّه تبارک و تعالی کالقطرة فی‌البحر، و المخالف یقول: ان ابابکر روی عن النّبیﷺ أحد عشر حدیثاً، و عمر کان مثله فی علمه، و لم یعرفا معنی الأبّ فی قوله تعالی: وَ فاکِهَةً وَ أَبّاً، مَتاعاً لَکُمْ وَ لِأَنْعامِکُمْ،[1] و یعرفه کل حیوان.

و به خواست خدا در باب ولایت خواهد آمد که علم آدم علیه‌السلام در جنب علم مولای ما امیرمؤمنان علیه‌السلام که ظرف علم خداست چون قطره‌ای در برابر دریاست، در حالی که مخالف معتقد است که ابوبکر تنها یازده حدیث از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت نموده، و عمر نیز در علم مثل او بود، و آن دو معنی «ابّ» (علف) را در آیهٔ «و میوه‌هایی و علف‌ها را که متاع شما و چهارپایانتان است» نمی‌دانستند در حالی که هر حیوانی آن را می‌شناسد.

و قول عمر سبعون مرة: «لولا علیؑ لهلک عمر»،[2] و علیؑ یقول: سَلُونی [عَنْ] ما تَحْتَ الْعَرْشِ، سَلُونی عَنْ طُرُقِ السَّماءِ، فَإِنِّی أَعْلَمُ بِها مِنْ طُرُقِ الْأَرْضِ.[3] فأیّهما موصوف بصفة خلیفة اللّه آدمؑ، علیؑ أم أبوبکر؟ فدع حیرة الحیران، واسلک مسلک خلیفة الرحمن، فَبَشِّرْ عِبادِ، الَّذینَ یَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَیَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ.[4] فَدَعْ ما یُرِیبُکَ إِلی مالاْ یُرِیبُکَ.[5]

عمر هفتاد مرتبه گفت: «اگر علی نبود عمر هلاک شده بود» و علی علیه‌السلام می‌فرمود: «از عرش به پایین از من بپرسید، از راه‌های آسمان از من بپرسید، که

---

۱. عبس، ۳۲۳۱.
۲. ر.ک به: الغدیر، ج ۶، ص ۹۴. و «سبعین مرة» صحیح است.
۳. ر.ک به: بحارالانوار، ج ۴۰، باب ۹۳، و تلخیص‌الشافی، ج ۳، ص ۲۲، پاورقی.
۴. زمر، ۱۷ و ۱۸.
۵. جامع‌الصغیر، ج ۲، ص ۱۵.

من به آنها از راه‌های زمین آشناترم». پس کدام یک به صفت خلیفهٔ خدا یعنی آدم موصوفند، علی علیه‌السلام یا ابوبکر؟ پس از سرگردانی اهل حیرت دست بردار و در راه خلیفهٔ خداوند گام نه، که [خداوند فرموده]: «بندگان مرا مژده ده، آنان‌که سخن را می‌شنوند و بهترینش را انتخاب می‌کنند». پس آنچه را تردید داری رها کن و به آنچه تردید نداری پیوند.

و أیضاً: أن النّبی صلی الله علیه و آله استخلف علیّاً علیه السلام فی المدینة حین ذهب الی تبوک و لم یعزله، و استخلف أبابکر فی تسع آیات و عزله. و استخلف أبابکر فی الصّلاة بقول الخصم و عزله، و استخلف علیّاً علیه السلام فی سورة براءة و لم یعزله.

دلیل دیگر: پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم گاهی که به تبوک رفت علی علیه‌السلام را در مدینه جای خود نهاد و او را از آن مقام عزل ننمود، ولی ابوبکر را دربارهٔ تبلیغ نُه آیه خلیفه نمود سپس او را عزل فرمود. و نیز ابوبکر را ـ بنا به قول مخالف ـ در اقامهٔ نماز جای خود نهاد و عزلش نمود، ولی علی علیه‌السلام را در تبلیغ سورهٔ برائت خلیفه نمود و عزلش ننمود.

و أیضاً: ذکر الرازی و النّیشابوری فی تفسیرهما فی آیة المباهلة: ان هذه الایة تدل علی أن علیّاً علیه السلام نفس النّبی صلی الله علیه و آله، والنّبی صلی الله علیه و آله أفضل من جمیع الانبیاء علیهم السلام، فعلی علیه السلام اذاً أفضل منهم.

دلیل دیگر: فخررازی و نیشابوری در تفسیر خود در تفسیر آیهٔ مباهله گفته‌اند که: این آیه دلالت دارد بر آنکه علی علیه‌السلام نفس پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم است، و چون پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از تمام انبیاء علیهم‌السلام افضل است، پس علی علیه‌السلام نیز از آنان افضل می‌باشد.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ۴۴

در اثبات امامت ائمهٔ اثناعشر علیهم‌السلام

ای عزیز! چون امامت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام بلافاصله ثابت شد، بدان که بعد از آن جناب یازده نفر از اولاد اماجد او به ترتیب امامند واحداً بعد واحد، و اخبار متواتره در این باب از حضرت رسالت‌مآب نبوی صلی الله علیه و آله و سلم وارد شده است و در باب مباحث ولایت ان‌شاءالله تعالی بعضی از آنها ذکر می‌شود، و کافی است در این باب حدیث متواتر بین فریقین موافق و مخالف که از حضرت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نقل نموده‌اند که: **إنِّی تارِکٌ فیکُمُ الثَّقَلَیْنِ کِتابَ اللّهِ وَ عِتْرَتی أهْلَ بَیْتی، لَنْ یَفْتَرِقا حَتّی یَرِدا عَلَیَّ الْحَوْضَ.**[1]

پس واجب است بقای احدهما به بقای دیگری مانند صلات و زکات که از مکلّفین مادامی که شرایط تکلیف در ایشان موجود است منفک نمی‌شود، فکذلک القرآن و العترة، و العترة لیست بظاهرة فلابد أن تکون مخفیّة، کما أن القرآن الاصلی الذّی لم یتغیّر و لم یتبدل مخفی أیضاً معه. و لاعجب فی طول عمره بعد الاعتراف بقدرة اللّه تعالی علی کل شیء و بعد وقوع مثله، لأنه عاش لقمان ثلاثة آلاف سنة، و خضر و الیاس من لدن ابراهیم علیه‌السلام الی زماننا هذا، وکذلک الدجال من عهد محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله و هو یهودی المذهب، و کذلک الشّیاطین و الابالسة من

---

۱. به رسالهٔ استاد قوام‌الدین رشنوی در حدیث ثقلین، چاپ دارالتقریب مراجعه شود.

الفسّاق، و عوج بن عناق من عهد قابیل الی أیّام موسی، و یعیش عیسی علیه السلام من زمانه الی قیام القائم علیه السلام.

... و قرآن و عترت نیز چنین‌اند، و عترت [در این زمان] ظاهر نیست پس ناگزیر باید مخفی باشد، چنان‌که قرآن اصلی که دست نخورده و تغییر و تبدیل نیافته نیز با او مخفی می‌باشد.[1] و طول عمر او هم تعجب‌آور نیست پس از اعتراف به قدرت خداوند بر هر چیز، و بعد از وقوع همانند آن [در امت‌های گذشته]، چه لقمان[2] سه هزار سال عمر کرد، و خضر و الیاس از زمان ابراهیم علیه‌السلام تا زمان ما زنده‌اند، و همچنین دجال که از زمان محمد صلی الله علیه و آله و سلم بوده و یهودی مذهب هم هست، و همچنین شیاطین و ابلیس‌های فاسق، و عوج بن عناق از زمان قابیل تا روزگار موسی زنده بود، و عیسی علیه‌السلام از زمان خود تا قیام امام قائم علیه‌السلام زنده است.

و عن علی بن الحسین علیه السلام: إنَّ أهْلَ زَمانِ غَیْبَةِ الإمامِ الْقائِلینَ بِإمامَتِهِ الْمُنْتَظِرینَ لِخُرُوجِهِ أفْضَلُ أهْلِ کُلِّ زَمانٍ، لأنَّ اللّهَ تَعالی أعْطاهُمْ [مِنَ] الْعُقُولَ والأفْهامِ حَتّی صارَتْ [بِهِ الْغَیْبَةُ] عِنْدَهُمْ بِمَنْزِلَةِ الْمُشاهَدَةِ. وَجَعَلَهُمْ فی ذلِکَ الزَّمانِ بِمَنْزِلَةِ الْمُجاهِدینَ بَیْنَ یَدَیْ رَسُولِ اللّهِ صلی الله علیه و آله بِالسَّیْفِ، أُولئِکَ هُمُ الْمُخْلِصُونَ حَقّاً، وَ شیعَتُنا صِدْقاً، وَالدُّعاةُ إلی دینِ اللّهِ تَعالی سِرّاً وَ جَهْراً.[3]

امام سجاد علیه‌السلام فرمود: همانا مردم زمان غیبت امام علیه‌السلام که قایل به امامت او و منتظر خروج اویند برترین مردم تمام زمان‌ها هستند، زیرا خدای متعال آن مقدار از عقل و فهم به ایشان بخشیده که غیبت در نظرشان همچون مشاهده و عیان است، و آنان را در آن زمان به منزلهٔ مجاهدانی که در خدمت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم شمشیر می‌زدند قرار داده است، آنان حقاً مخلص‌اند، و راستی شیعیان مایند، و دعوت‌کنندگان به سوی خدا در پنهان و آشکارند.

فان قلت: الموت الطبیعی یمنع أن یحیی الآدمی أکثر من مائة و عشرین سنة. والجواب انّه قلنا: له نظایر من [غیر] هذه الامّة، مع أن اللّه تعالی علی کل شیء قدیر،

---

۱. ممکن است مراد تحریف و تغییر معنوی باشد که وقوع آن مورد اتفاق علمای شیعه است. و شاید هم ایشان معتقد به تحریف لفظی بوده‌اند. و اللّه أعلم.

۲. وی لقمان عادی از بقایای قوم عاد بوده و غیر لقمان حکیم می‌باشد.

۳. بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۱۲۲ به نقل از الاحتجاج (طبرسی)، ج ۲، ص ۵۰.

علی أنّه لم لایجوز أن یکون له طبیعة خامسة بوساطة نورالولایة بقدرة الفاعل المختار کما لاهل الجنّة والنّار؟

اگر گویی: مرگ طبیعی مانع از این است که آدمی بیش از صد و بیست سال زنده بماند. جواب آن است که: اولاً در [غیر] این امت نظیر داشته. ثانیاً خداوند بر هر چیز تواناست. ثالثاً از کجا ممکن نباشد که آن حضرت به واسطهٔ داشتن نور ولایت با قدرت فاعل مختار، طبیعت پنجمی داشته باشد چنان‌که اهل بهشت و دوزخ را این حالت است؟

فان قیل: کیف یجوز اخفاء الحق و قد قال اللّه تعالی: إِنَّ الَّذینَ یَکْتُمُونَ ما أَنْزَلْنا مِنَ الْبَیِّناتِ وَالْهُدی مِنْ بَعدِ ما بَیَّنّاهُ لِلنّاسِ فِی‌الْکِتابِ أُولئِکَ یَلْعَنُهُمُ اللّهُ وَیَلْعَنُهُمُ اللّاعِنُونَ؟[1] فالجواب: ان اللّه تعالی قال مخاطباً لنبیّه ﷺ: وَاللّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ.[2] و أیضاً قد قال یعقوب علیه‌السلام: یا بُنَیَّ لاتَقْصُصْ رُؤْیاکَ عَلی إِخْوَتِکَ فَیَکیدُوا لَکَ کَیْداً.[3] أَلیس موسی فی بیت فرعون ثلاثین سنة یخفی فیه دینه منه؟ وکذلک آسیة بنت مزاحم امرأة فرعون سنین متطاولة، وکذلک شمعون وصی عیسی علیه‌السلام یخفی دینه من جبّار أنطاکیّة سنة، وکان یدخل معه فی بیت الصنّم و یسجد اللّه فیه و یظن النّاس أنّه یسجد لصنمهم، و هو المراد بقوله تعالی: فَعَزَّزْنا بِثالِثٍ،[4] وکذلک حزقیل ابن خالة فرعون، کما قال اللّه تعالی: وَ قالَ رَجُلٌ مُؤْمِنٌ مِنْ آلِ فِرْعَونَ یَکْتُمُ إیمانَهُ.[5] و قال النّبی ﷺ: کائِنٌ فی أُمَّتی ما کانَ فی بَنی إِسْرائیلَ حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ.[6]

اگر گفته شود: چگونه برای آن حضرت جایز است پنهان کردن حق، و حال آنکه خدای متعال فرموده: «آنان که پنهان می‌کنند آنچه را که ما نازل کردیم از دلایل روشن و هدایت، پس از آنکه ما آنها را در کتاب برای مردم روشن ساختیم، چنین کسانی را خداوند و تمام لعنت‌کنندگان لعنت می‌کنند»؟ جواب آن است که این‌کار از روی تقیّه و نبودن زمینهٔ لازم برای اظهار حق، جایز است چنان‌که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم نخست از تبلیغ علنی و همگانی ولایت

---

۱. بقره، ۱۵۹.
۲. مائده، ۶۷.
۳. یوسف، ۵.
۴. یس، ۱۴.
۵. مؤمن، ۲۸.
۶. ر.ک به: بحارالانوار، ج ۸، ط قدیم و ج ۳۲ ط جدید، باب اول.

خودداری می‌کرد تا اینکه] خداوند به او خطاب کرده فرمود: «خداوند تو را از مردم محافظت می‌کند». و نیز یعقوب [به یوسف] گفت: «پسرجان، خواب خود را برای برادرانت بازگو مکن که برای [هلاک] تو دست به حیله می‌زنند». مگر موسی علیه‌السلام سی‌سال در خانهٔ فرعون دین خود را از او پنهان نداشت؟ و همچنین آسیه دختر مزاحم همسر فرعون سال‌های متمادی چنین کرد، و همین‌طور شمعون وصی عیسی علیه‌السلام یک‌سال دین خود را از پادشاه جبار انطاکیه پنهان داشت و با او به بتکده وارد می‌شد و صورةً به بت‌ها و در نیت به خداوند سجده می‌نمود و مردم می‌پنداشتند که به بت‌های آنها سجده می‌کند، و او همان کسی است که خداوند فرموده: «پس ما آن دو را به وسیلهٔ نفر سومی قدرت بخشیدیم»، و همچنین بود حزقیل پسرخالهٔ فرعون، چنان‌که خدای متعال فرموده: «و مردی از آل فرعون که ایمان خود را پنهان می‌داشت گفت...»، و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: هر چه در بنی‌اسراییل وقوع یافته در امت من نیز مو به مو واقع خواهد شد.

فالامام الثّانی عشر و هو المهدی علیه‌السلام امام زماننا هذا و هو سنة ستّة عشر بعد مائتین و الالف حی من حین ولادته علیه‌السلام و هی سنة ست و خمسین و مائتین الی هذا الوقت، بل و یجب بقاؤه الی آخر زمان التّکلیف علی ما تقرّر من قواعدهم اللّطیفة من أن اللّطف واجب علی اللّه تعالی، و وجود الامام علیه‌السلام فی کل عصر هو اللّطف.

پس امام دوازدهم مهدی علیه‌السلام که امام زمان ماست و آن سال هزار و دویست و شانزده است،[1] از زمان ولادتش که سال دویست و پنجاه و شش بوده تا حال زنده است. بلکه طبق قواعد لطیفی که شیعیان دارند و آن این است که لطف بر خداوند متعال واجب است و وجود امام علیه‌السلام در هر عصری یکی از مصادیق لطف است واجب است آن حضرت تا آخر زمان تکلیف باقی بماند.

ای عزیز! نوری که هادی ابصار است بروج دوازده‌گانهٔ مشهوره است، اولش «حَمَل» و آخرش «حوت» است، پس محالّ نور ولایت نیز دوازده است تا آنکه [عدد] محالّ هادی باطن با هادی ظاهر مطابق باشد، و به این نکتهٔ شریفه اشاره در اخبار ائمّهٔ هادیه علیهم‌السلام شده است، عارف به حق باید که تفصیلش را بیابد. پس هر

---

۱. و این سال شهادت آن بزرگوار به دست وهابیان عنود در کربلای معلی بوده است.

امامی به منزلهٔ برجی است که تربیت این عالم کند. و مؤیّد این نکته است آنچه در اخبار نبویّه وارد شده است که: «دنیا و مافیها محمول بر ماهی است که حامل همه است»[1] و در این اشاره‌ای لطیفه است و آن آن است که چون آخر محالّ این انوار «حوت» است و حوت حامل اثقال دنیا و مافیها است، پس آخر محالّ نور ولایت نیز حامل مصالح ادیان و شریعت است.

و توضیح ذلک: ان حامل الارض الحوت، والحوت آخرالبروج، فیکون المعنی أن الحامل للارض آخر بروج الامامة و هوالحوت الحامل للارض الحامل لاثقال مصالح أدیانهم، فهو حامل نورالامامة الباقی لها، القائم بأعیانها الی أن تقوم السّاعة، و هو المهدی و هو الحوت المشار الیه، فافهم.

توضیح مطلب آنکه: حامل زمین «حوت» است و «حوت» آخرین برج است، و معنایش این می‌شود که حامل زمین آخرین برج امامت است و او همان «حوت» است که حامل زمین و حامل اثقال مصالح دین آنها است، پس او حامل نور امامت است که برای آن باقی و به اعیان آن تا قیام قیامت قائم است، و او مهدی است، و همان حوتی است که بدان اشاره رفته است. مطلب را دریاب.

و أیضاً: ان هذا العدد یشتمل علیه أکثر الاشیاء فی الافاق و فی الانفس حیث وقع علی اثنی عشر، و کذلک أکثر أسماء اللّه تعالی، فیجب أن یکون الائمّة کذلک أیضاً، فان، «لااله‌الااللّه» اثناعشر حرفاً، ثم «محمد رسول الله» اثنا عشر حرفاً، ثم «علی والله» اثنا عشر حرفاً، ثم «بشیرالنذّیر» اثنا عشر حرفاً، ثم «أمیرالمؤمنین» اثنا عشر حرفاً، ثم «علی بن أبیطالب» اثنا عشر حرفاً، ثم «العروة الوثقی» اثناعشر حرفاً، و «آدم خلیفة اللّه» کذلک، و «نوح نجّی اللّه» کذلک. و «ابراهیم خلیل‌اللّه» کذلک، و «موسی کلیم‌اللّه» کذلک، و «عیسی روح اللّه» کذلک، و «محمد حبیب‌اللّه» کذلک، و «المحیی الممیت» کذلک، و «الظّاهر الباطن» کذلک، و «أقیموا الصّلاة» کذلک، و «آتوا الزکاة» کذلک، و «الم ذلک الکتاب» کذلک و «الم اللّه لا اله» کذلک، والبروج اثنا عشر کذلک، و الملائکة الموکّلون بها کذلک.

---

۱. *علل الشرایع*، باب اول، حدیث ۱.

دلیل دیگر: این عدد (دوازده) عددی است که بیشتر چیزها چه در آفاق و چه در انفس به این عددند، و نیز بیشتر اسامی خدای متعال چنین است، پس واجب است که امامان نیز چنین باشند، چه «لااله‌الا اللّه»، «محمد رسول‌اللّه»، «علی ولی اللّه»، «البشیر النذیر»، «امیرالمؤمنین»، «علی بن ابی‌طالب» «العروة الوثقی»، «آدم خلیفة‌اللّه»، «نوح نجی‌اللّه»، «ابراهیم خلیل‌اللّه»، «موسی کلیم‌اللّه»، «عیسی روح‌اللّه»، «محمد حبیب‌اللّه»، «المحیی الممیت»، «الظاهر الباطن»، «أقیموا الصلاة»، «آتوا الزکاة»؛ «الم، ذلک الکتاب»، «الم، اللّه لااله»، هر کدام دوازده حرفند، و نیز تعداد برج‌ها، و تعداد فرشتگان مأمور آنها دوازده است.[1]

و قال النّبی ﷺ: **قَدِّمُوا قُرَیْشاً، وَلاتَتَقَدَّموها.**[2] والّذی علیه المحقّقون من علماء النّسب أن کل من ولده النضرین کنانة فهو قرشی فوق کل قرشی، فنسب قریش انهدر منه الی رسول اللّه ﷺ، و شرف قریش ارتقی لها من اللّه عزوجل، فهو صلوات‌اللّه علیه و آله بمنزلة مرکز الدایرة بالنّسبة الی محیطها، فمنه نزل الشّرف، فاذا فرضته خطّاً متصاعداً متّصلاً الی المحیط مرکّباً من نقطة أباً فأباً، فهو «محمد بن عبداللّه بن عبدالمطّلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصّی بن کلاب بن مرّة بن کعب بن لؤیّ بن غالب بن فهر بن مالک بن نضربن کنانة»، فالمرکز الذی انبعث منه الشّرف متصاعداً هو النّبی ﷺ، و المحیط الّذی انتهی الیه الصّفة القرشیّة الشّریفة هو النّضربن کنانة، و هذا الخط المتصاعد من المرکز الی المحیط أجزاؤه اثنا عشر، فدرجات الشّرف المتصاعدة اثنا عشر، فدرجات الشرف المتنازلة عن المرکز یجب أن یکون اثنی عشر أیضاً، لاستحاله أن یکون الخطّان الخارجان من المرکز الی المحیط متفاوتین.

و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: «قریش را مقدم بدارید، و بر آنان پیشی نگیرید». آنچه محققان از علمای نسب برآنند این است که هر کس نسبش به نضر بن کنانه برسد قرشی است بالاتر از هر قرشی دیگر، و نسب قریش از وی به رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سرازیر شده است، و شرف

---

۱. پاره‌ای از اینها با تکلف با عدد دوازده تطبیق می‌کند، و باید دانست که اینها مطالب ذوقی است نه برهانی.
۲. جامع‌الصغیر، ج ۲، ص ۸۶.

قریش از سوی خدای بزرگ ارتقا یافته، بنابراین آن حضرت به منزلهٔ مرکز دایره نسبت به محیط آن است، پس شرافت از او نازل می‌شود. حال اگر این نزول را به صورت خطی متصل که از مرکز به محیط دایره متصاعد است فرض کنی که از نقطه‌هایی که همان پدران واسطه هستند تشکیل یافته به این صورت درمی‌آید: «محمد (مرکز دایره) بن عبدالله بن عبدالمطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مرة بن کعب بن لؤی بن غالب بن فهر بن مالک بن نضر (محیط دایره) بن کنانة»، پس مرکزی که شرافت از آن برمی‌خیزد پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم، و محیطی که صفت شریف قرشی بودن به او منتهی گردد نضر بن کنانه، و این خط متصاعد از مرکز به محیط، اجزای آن دوازده عدد است، بنابراین درجات شرافت متصاعده از مرکز (پسر به پدر) دوازده است، پس لازم است درجات شرافت متنازله (از پدر به پسر یعنی از رسول خدا به اولادش امامان معصوم علیهم‌السلام) نیز دوازده باشد، چه محال است که دو شعاع که از مرکز به محیط دایره متصاعدند یک اندازه نباشند.

ثم اعلم أن جمیع الانبیاء والرسل من لدن آدم الی عیسی علیه‌السلام کان لکل واحد منهم أوصیاء اثنا عشر، و ذلک أنهم کانوا بأجمعهم مظهراً من مظاهر خاتم الانبیاء أعنی محمّداً صلی‌الله‌علیه‌وآله، و کذلک جمیع الاوصیاء، و الاولیاء کذلک، فکذا أن کبار الانبیاء و الرسل سبعة بالاتّفاق، هم آدم و نوح و ابراهیم و داود و موسی و عیسی و محمد صلوات اللّه علیه و آله و علیهم الّذین هم الاقطاب فی العوالم تطبیقاً بالکواکب السّبعة السّیارة، فکذا کبار الاوصیاء و الاولیاء سبعة بحکم التّطبیق بالاتّفاق، لان لکل نبی من الانبیاء السّبعة لابدله من وی یخلفه فی امّته، و لابد أن یکون کل اقلیم قائماً بقطب من الاقطاب، و لذلک وقعت الاقالیم سبعة تطبیقاً بالاقطاب السّبعة، و حیث ان العوالم المعنویّة مطابقة للعوالم الصوریّة فکما أن الامر للسّبعة السّیارة یدور علی اثنی عشر برجاً فکذلک الامر للسّبعة الاقطاب یدور علی اثنی عشر وصیّاً و ولیّاً، فصار التّرتیب فی العالم المعنوی و الصوری مطابقاً، و لاینبغی الامر الاّ کذلک، فما مات نبی الاّ و خلّف من بعده وصیّاً و ولیّاً یقوم مقامه علی ماکان هو بصدده من أمر الدین و الدنیا، و هذا واجب فی حکمة اللّه تعالی و ترتیب الوجود و انتظام العالم.

و نیز بدان که: تمام انبیا و رسولان الهی از آدم تا عیسی علیهماالسلام هر کدام دوازده وصی داشته‌اند، از این‌رو که همگی مظهری از مظاهر خاتم انبیا محمد صلی الله علیه و آله و سلم بوده‌اند، و تمام اوصیاء و اولیاء نیز چنین بوده‌اند. و همچنین بزرگان انبیاء و رسل به اتفاق هفت تن بوده‌اند: آدم، نوح، ابراهیم، داود، موسی، عیسی و محمد صلوات الله علیه و آله و علیهم که آنها اقطاب همهٔ عوالم‌اند، به جهت تطبیق با کواکب سیارهٔ هفت‌گانه، همچنین به اتفاق، بزرگان اوصیاء و اولیاء نیز به حکم تطبیق هفت تن بوده‌اند، زیرا هر یک از این پیامبران هفت‌گانه را ناگزیر ولیی بوده که جانشین وی در امتش بوده است؛ و چون هر اقلیمی باید به یکی از اقطاب پابرجا بماند، از این‌رو اقالیم هفت شده‌اند به جهت تطبیق با اقطاب هفت‌گانه؛ و چون عوالم معنوی مطابق عوالم صوری است، پس چون سیارات هفت‌گانه بر دوازده برج می‌گردند، همچنین امر اقطاب هفت‌گانه بر دوازده وصی و ولی دور می‌زند، بنابراین ترتیب در عالم معنوی و صوری مطابق یکدیگر است، و جز این شایسته نیست، لذا هیچ پیامبری از دنیا نرفت جز اینکه پس از خود وصی و ولیی به جای گذاشت تا در امور دین و دنیا که متصدّی آن بوده جانشین وی گردد، و این مطلب در حکمت خدای متعال و ترتیب وجود و انتظام عالم امری لازم و واجب است.

و قد أشار الی هذا النّبی ﷺ فی قوله: وَاللّٰهِ ما خَرَجَ آدَمُ عليه السلام مِنَ الدُّنْیا إلاّ وَقَدْ وَصّی إلَی ابْنِهِ شَیْثٍ، وَ ما وَفَتْ اُمَّتُهُ لَهُ. وَاللّٰهِ ماخَرَجَ نُوحٌ عليه السلام مِنَ الدُّنْیا إلاّ وَقَدْ وَصّی لِابْنِهِ سامٍ، وَ ما وَفَتْ لَهُ اُمَّتُهُ. وَاللّٰهِ ما خَرَجَ اِبْراهیمُ عليه السلام مِنَ الدُّنْیا اِلاّ وَقَدْ وَصّی عَلیٰ[1] اِبْنِهِ إسْماعیلَ، وَ ما وَفَتْ لَهُ اُمَّتُهُ. وَاللّٰهِ ما خَرَجَ مُوسیٰ عليه السلام مِنَ الدُّنْیا اِلاّ وَقَدْ وَصّی لِوَصِیِّهِ یُوشَعَ بْنِ نُونٍ، وَ ما وَفَتْ لَهُ اُمَّتُهُ. وَاللّٰهِ ما خَرَجَ عیسیٰ عليه السلام مِنَ الدُّنْیا اِلاّ وَ قَدْ وَصّی لِوَصِیِّهِ شَمْعُونَ، وَ ما وَفَتْ لَهُ اُمَّتُهُ. وَ اِنّی سَاُخْرُجُ مِنْ بَیْنِ اَظْهُرِکُمْ وَ سَاُوصیکُمْ لِوَصِیّی عَلِیِّ بْنِ أبیطالِبٍ عليه السلام، وَ اِنَّکُمْ تَلْجَأُونَ اِلیٰ بِدَعِهِمْ وَ سُنَّتِهِمْ حَذْوَ النَّعْلِ بِالنَّعْلِ وَ الْقُذَّةِ بِالْقُذَّةِ،[2] یعنی من غیر زیادة و لانقصان. فکیف یخلّ النّبی المعصوم ﷺ بالوصیّة الواجبة و هو یقول: مَنْ ماتَ بِغَیْرِ وَصِیَّةٍ فَقَدْ ماتَ میتَةً جاهِلِیَّةً.[3]

---

۱. الی ظ

۲. مجلسی، ص ۴۵۹.

۳. وسائل‌الشیعه، ج ۱۳، ص ۳۵۲.

و پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به همین مطلب اشاره دارد که فرمود: «به خدا سوگند آدم علیه‌السلام از دنیا نرفت جز اینکه به پسرش شیث وصیت نمود، ولی امتش به او وفا نکردند. و به خدا سوگند نوح علیه‌السلام از دنیا نرفت جز اینکه به فرزندش سام وصیت نمود، ولی امتش به او وفا نکردند. و به خدا سوگند ابراهیم از دنیا نرفت جز اینکه به پسرش اسماعیل وصیت نمود، ولی امتش به او وفا نکردند. و به خدا سوگند موسی علیه‌السلام از دنیا نرفت جز اینکه به وصی خود یوشع بن نون وصیت نمود، ولی امتش به او وفا نکردند. و به خدا سوگند عیسی علیه‌السلام از دنیا نرفت جز اینکه به وصی خود شمعون وصیت نمود، ولی امتش به او وفا نکردند. و من نیز به‌زودی از میان شما می‌روم و به وصی خود علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام وصیت می‌نمایم، و شما نیز مو به مو[1] به بدعت‌ها و سنت غلط آنها روی می‌آورید»، یعنی بدون کم و زیاد. پس چگونه پیامبر معصوم اخلال به وصیت واجب می‌کند در حالی که خود فرموده است: «هر کس بدون وصیت بمیرد به مرگ جاهلی مرده است»؟

فاذا عرفت ذلک فاعلم أن الانبیاء و الرسل و الاوصیاء و الاولیاء و ان کانوا کثیرین، لان لکل نبی و رسول وصیاً و ولیاً، و لکن نقتصر فی هذا المقام علی السّبعة الاقطاب و أوصیائهم الاثنی عشر تعیّناً و اسماً لیقاس الباقی علیهم، و یتحقّق عندک أن نظام العالم الصّوری کما وقع علی سبعة من الکواکب و اثنی عشر برجاً کذلک نظام العالم المعنوی وقع علی سبعة من الانبیاء و الاقطاب و الاثنی عشر من الاوصیاء و الاولیاء الّذین هم علی مقامهم.

چون این را دانستی حال بدان که: انبیا و رسل و اوصیا و اولیا هر چند بسیارند، چه هر پیامبر و رسولی را وصی و ولیی بوده است، ولی ما در این مقام به ذکر نام هفت تن از اقطاب و اوصیاء دوازده‌گانهٔ آنان اختصار می‌کنیم تا باقی بر همین روش قیاس گردد و برایت متحقق شود که همان‌طور که نظام عالم صوری بر هفت کوکب و دوازده برج واقع است، عالم معنوی نیز بر هفت تن از پیامبران و اقطاب و دوازده نفر از اوصیاء و اولیا که جانشینان آنهایند واقع گردیده است.

---

۱. تعبیر عربی آن چنین است: مثل تساوی دو لنگه کفش و دو جوبهٔ تیر با یکدیگر.

أما الانبیاء و الاقطاب، فأولهم آدم‌ﷺ، و أوصیاؤه: شیث، هابیل، قینان، میشم، شیشم، قاوس، قیذوف، ایمسیخ، اینوخ، ادریس، دینوح، ناحور.

و الثّانی نوح‌ﷺ، و أوصیاؤه: سام، یافث، ارشخ، فرشخ، فانوا، سالح، هود، صالح، و یمسیح، معدل، وریحا، هجان.

و الثّالث ابراهیم‌ﷺ، و أوصیاؤه: اسماعیل، و اسحاق، و یعقوب، و یوسف، ایلون، ایتم، أیّوب، زیتون، دانیال الاکبر، ایتوخ، اناخا، افاخا و ـ قیل و قیل مبدع ـ.

و الرابع موسی‌ﷺ، و أوصیاؤه: یوشع، عروف، قیذوف، عزیر، اریشا، هرون، سلیمان، آصف، اتواخ، منیفا، أرون، واعث.

و الخامس عیسی‌ﷺ، و أوصیاؤه: شمعون، غروف، قیدوف، عیروا، زکریّا، یحیی، اهدی، مشیخا، طالوت، قس، استین، بحیرا الراهب.

و السّادس محمدﷺ و أوصیاؤه: علی المرتضی، والحسن المجتبی، والحسین الشّهید، و علی زین العابدین، و محمدالباقر، و جعفر الصّادق، و موسی الکاظم، و علی الرضا، و محمد الجواد، و علی الهادی، و الحسن العسکری، و محمدالمهدی ـ صلوات اللّه علیم أجمعین ـ، و أسماؤهم باللسان العبری: ایلیا، قیدور، یربل، مشتور، مشهور، مشموط، ذوفرا، هراز، تیمو، بسطورا، فوقش، فرتمونیا.[1]

و انّما خصّص الذکر السّت للحدیث الّذی نقلناه عن النّبیﷺ، و أمّا داودﷺ فأوصیاؤه و أسماؤهم مذکورة عند أهلها و زبورهم؛ لان هذه الوصایة سنّةاللّه الّتی لاتجد لسنّة اللّه تبدیلاً، و سیأتی فی باب التّوحید الاشارة الی أزید من ذلک.[2]

و فی کتاب *الغیبة* للمفید ـ رحمةاللّه[3] [عن داود بن کثیر الرقّی] قال: «دخلت علی

---

۱. نسخه‌ها در ضبط اسامی ائمه علیهم‌السلام مختلف است. ر.ک به: غیبت، نعمانی، ص ۱۰۸، و نیز احتمال تصحیف در اسامی اوصیای دیگر هم وجود دارد.

۲. این قسمت چون مشتمل بر چندین اسامی است و معنای آن روشن است، ترجمه نشد. مجلسی باب امامت، ۴۶۱ـ۴۶۴.

۳. مؤلف (ره) این حدیث را از کتاب *تأویل‌الآیات*. مرحوم سید شرف‌الدین نجفی ج ۱، ص ۲۰۲ ذیل آیهٔ «ان عدة الشهور» (توبه، ۳۶) نقل فرموده و در آنجا کتاب غیبت را به «مفید» نسبت داده است، ولی ظاهراً اشتباهی رخ داده، زیرا این حدیث و سایر احادیث منقوله از آن با عین اسنادش در کتاب غیبت ابن‌ابی زینب نعمانی موجود است و کتاب غیبت، مفید جزوه‌ای بیش نیست.

أبی عبداللّه علیه‌السلام بالمدینة فقال علیه‌السلام : ماالّذی أبطأ بک عنّا یا داود؟ قلت: حاجة عرضت لی بالکوفة، فقال: من خلّفت بها؟ قلت: جعلت فداک خلّفت بها عمّک زیداً، ترکته راکباً علی فرسه، متقلّداً مصحفاً، یعلو صوته: سلونی قبل أن تفقدونی، فبین جوانحی علماً جمّاً،[1] قد عرفت النّاسخ والمنسوخ و المثانی و القرآن. فقال لی: یا داود، لقد ذهبت بک المذاهب. ثم نادی: یا سماعة بن مهران ایتنی بسلّة الرطب، فأتاه بسلّة فیها رطب، فتناول رطبة فأکلها[2] و استخرج النّواة من فیه و غرسها فی الارض، فخلقت و أنبتت و أعذقت، فضرب بیده الی بسرة من عذق منها فشقّها و استخرج منها ورقاً أبیض فقال: اقرأ، فقرأته و اذا فیه مکتوب سطران، الاول: «لا اله الا اللّه، محمد رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله»، والثّانی: إِنَّ عِدَّةَ الشُّهُورِ عِنْدَ اللّهِ اثْناعَشَرَ شَهْراً فی کِتابِ اللّهِ یَوْمَ خَلَقَ السَّماواتِ وَالْأَرْضَ مِنْها أَرْبَعَةٌ حُرُمٌ ذٰلِکَ الدِّینُ الْقَیِّمُ،[3] أمیرالمؤمنین علی بن أبی طالب، الحسن به علی، الحسین بن علی، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، الحسن بن علی، الخلف الهادی الحجّة، سلام اللّه علیهم جمیعاً. ثم قال: یا داود، أتدری متی کتب هذا؟ قلت: اللّه و رسوله و أنتم أعلم، قال: قبل أن یخلق اللّه آدم بألفی عام».[4] و فی هذا المعنی أخبار أُخر.

در کتاب غیبت مفید (ره) [از داود بن کثیر رقی] روایت است که گفت: در مدینه خدمت امام صادق علیه‌السلام رسیدم، فرمود: ای داود چه چیز باعث شد که دیر نزد ما آیی؟ گفتم: کاری در کوفه داشتم، فرمود: در کوفه چه کسی را پشت سر نهادی؟ گفتم: عمویتان زید را که سوار بر اسب بود، قرآنی را به خود آویخته و با صدای بلند می‌گفت: از من بپرسید پیش از آنکه مرا نیابید، که میان دو پهلویم دانشی انباشته است، ناسخ را از منسوخ باز می‌شناسم و از مثانی و قرآن آگاهی دارم. حضرت به من فرمود: ای داود مذاهب مختلف تو را از راه به در برده است.[5] سپس صدا زد: ای سماعة ابن مهران سبد خرما را برایم بیاور، وی سبدی

---

۱. در نسخه‌ها و نیز در *تأویل الآیات* چنین است. و صحیح آن چنانکه در کتاب غیبت آمده «علم جم» است.
۲. در نسخه‌ها: رطبها کلها.
۳. توبه، ۳۶.
۴. غیبت، نعمانی، باب ۴، ص ۸۷، ح ۱۸ با اندکی اختلاف در بعضی الفاظ.
۵. در معنی آن چند نظر است؛ از جمله آنکه مثانی سورهٔ مبارکه حمد است که در نماز دو بار خوانده می‌شود.

آورد که خرمایی چند در آن بود، حضرت یک دانه خرما تناول فرمود، سپس هستهٔ آن را از دهان بیرون آورده در زمین کاشت، در حال شکفته شد، سبز گردید و شاخ و برگ داد، حضرت با دست مبارک یک دانه خرما برگرفت، آن را شکافت، ورقی سفید از آن بیرون آورد و به من فرمود: بخوان، آن را خواندم، در آن دو سطر نوشته بود، اول: **لااله‌الاالله، محمد رسول‌الله صلی الله علیه و آله و سلم.** دوم [این آیهٔ شریفه] «همانا تعداد ماه‌ها نزد خداوند دوازده ماه است در کتاب خدا از روزی که آسمان‌ها و زمین را آفریده است، چهارماه از آنها ماه‌های حرام است، این است دین استوار؛ که آنها امیرمؤمنان علی بن ابی‌طالب، حسن بن علی، حسین بن علی، علی بن الحسین، محمد بن علی، جعفر بن محمد، موسی بن جعفر، علی بن موسی، محمد بن علی، علی بن محمد، حسن بن علی، و خلف هادی حجت می‌باشند» ـ سلام‌الله علیهم جمیعاً ـ. سپس فرمود: ای داود آیا می‌دانی چه زمانی این نوشته شده؟ گفتم: خدا و رسولش و شما داناترید، فرود: دوهزار سال پیش از آنکه خداوند آدم را بیافریند». و در این معنی اخبار دیگری نیز رسیده است.

ای عزیز! عدد حواریّین عیسی علیه‌السلام و نقبای بنی‌اسرائیل که بعد از ایشان بوده‌اند دوازده بوده است: وَ لَقَدْ أَخَذَ اللّٰهُ میثاقَ بَنی إسْرائیلَ وَ بَعَثْنا مِنْهُمُ اثْنَیْ عَشَرَ نَقیباً،[1] وَ مِنْ قَوْمِ مُوسی أُمَّةٌ یَهْدُونَ بِالْحَقِّ وَ بِهِ یَعْدِلُونَ. وَ قَطَّعْناهُمُ اثْنَتَیْ عَشْرَةَ أَسْباطاً أُمَماً،[2] فجعل الاسباط الهداة الی الحق فی بنی‌اسرائیل اثنی عشر، و قد قلنا انّه یقع فی هذه الامّة ما وقع فی الامم السّابقة حذواً بحذو.

[خداوند فرموده]: «و همانا خداوند از بنی‌اسراییل پیمان گرفت، و از آنها دوازده تن را نقیب و سرپرست قرار دادیم»، «و از قوم موسی گروهی‌اند که به حق هدایت می‌کنند و به آن عدالت می‌ورزند. و آنان را به دوازده سبط که هر سبطی طایفه‌ای باشند منشعب ساختیم»، پس معلوم شد که خداوند اسباط بنی‌اسراییل را که هادیان راه حق بودند دوازده تن قرار داده است، و سابقاً گفتیم که آنچه در امت‌های گذشته رخ داده مو به مو در این امت رخ خواهد داد [پس اوصیای پیامبر نیز در این امت دوازده تن می‌باشند].

---

۱. مائده، ۱۲.

۲. اعراف، ۱۵۹ و ۱۶۰.

و دیگر آنکه: مصالح عالم به ساعات، لیل و نهار و زمان است، و آن در حال اعتدال دوازده جزء می‌باشد، به عدد هر ساعتی امامی، و هر ساعتی به امامی تعلّق دارد، و ادعیهٔ منسوبه به هر امامی در هر ساعتی مأثور است، ساعت اول تعلّق به علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام دارد، و علی هذا التّرتیب.[1]

هدایة: [بیان سبب غیبت]

فان قیل: فما السّبب فی غیبة الثّانی عشر و ما الوجه فیها؟ فالجواب: ان ذلک من الاعداء والخصوم، فان الواجب علیه تعالی اعلامهم به، و قد فعل ما وجب علیه من تتمیم اللّطف.

اگر گفته شود: علت غیبت امام دوازدهم و وجه آن چیست؟ پاسخ این است که: موجب این غیبت دشمنان و مخاصمان هستند، چه بر خدای متعال شناساندن آن حضرت به آنان واجب بوده؛ و خداوند اتمام این لطف راکه بر او واجب بوده عملی ساخته است.

و قد یقال: ان السّبب فیها استخلاص النّطف الّتی یحصل منها أهل الایمان من أصلاب أهل النّفاق خوفاً من أنّ بسط الید یقتضی القیام بالسّیف الموجب لقتل أهل الخلاف، فیفوت بقتلهم وجود تلک الذّراری الصالحة من أصلابهم؛ و من هذا أجاب بعضهم عن علی علیه‌السلام فی ترکه الجهاد مع الثّلاثة المتقدمین. فحال صبر علی علیه‌السلام فی قعوده عن طلب حقّه کحال اختفاء المهدی عن أعدائه من غیر فرق، فان منع الجزئیّات حاصل فیهما مع ضبط القواعد الکلّیّة الشّرعیّة، فمتی تعذر الانتفاع به فی الجزئیّات بقی الانتفاع به فی الکلّیّات المهمّة الّتی هی الاصول بحاله، فانّه الحافظ للشّریعة و العالم بقوانینها و العارف لاحکمها، فبقاؤه و وجوده مستلزمان لبقائها و حفظها عن التغّیر و الزوال، و ذلک هو الاصل المحوج الی وجود الامام باعتبار الاصول، و وجوب نصبه فی الحکمة الالهیّة. و أمّا تصرفه فی الاحکام الجزئیّة، و انفاذ السّیاسات الشّخصیّة، و بسط الید بالنّسبة الی تدبیر الامور المعاشیّة، و اصلاح أفراد النّوع فربما منع منه تغلّب الظّلمة.

---

۱. ر.ک به: ترجمهٔ کتاب *مفتاح الفلاح*، شیخ بهایی، ص ۱۷۹ به بعد چاپ همین مؤسسه.

علت دیگری گفته‌اند و آن اینکه: سبب غیبت آن است که نطفه‌های اهل ایمان که در اصلاب اهل نفاق وجود دارد همه بیرون آید [و دیگر مؤمنی در نسل منافق و کافری نماند]، چه خوف آن است که با به دست گرفتن حکومت که موجب قیام مسلحانه است و سبب کشتار مخالفان می‌شود، با کشتن آنها وجود آن نسل‌های صالح از اصلاب منافقان از دست برود. و بعضی همین را در پاسخ اشکال عدم قیام علی علیه‌السلام در برابر خلفای ثلاثه ذکر کرده‌اند. بنابراین حالت صبر علی علیه‌السلام در دست بازداشتن از طلب حق خود چون حال پنهان شدن مهدی علیه‌السلام از دشمنان خویش است بدون هیچ فرقی، زیرا هرچند آن هر دو بزرگوار از تصرف در جزئیات ممنوع بودند ولی قواعد کلی شرعی در آن دو مضبوط بود؛ و هرگاه انتفاع به امام در جزئیات ممکن نباشد انتفاع به وی در کلیات مهمی که اصول است به حال خود باقی است، چه امام حافظ شریعت و عالم به قوانین و آشنای به احکام آن بوده و وجود و بقای وی مستلزم بقای شریعت و حفظ آن از تغییر و زوال است، و این همان اصلی است که نیاز به وجود امام را به اعتبار اصول، و وجوب نصب او را در حکمت الهی ضرورت می‌بخشد. اما تصرف او در احکام جزئی و اجرای سیاست‌های شخصی و به دست داشتن قدرت در تدبیر امور زندگی و اصلاح افراد نوع، چه بسا مانع از عملی شدن آنها چیره شدن ستمگران است.

و روی عن الحسین علیه‌السلام انّه کان یوم الطّف اذا حمل علی عسکر ابن زیاد یقتل بعضاً و یترک بعضاً، فقیل له فی ذلک؛ فقال علیه‌السلام: **کُشِفَ عَنْ بَصَری فَأبْصَرْتُ النُّطَفَ الَّتی فی أصْلابِهِمْ، فَعَرَفْتُ مَنْ یَخْرُجُ مِنْهُ مِنْ أهْلِ الْإیمانِ، فَتَرَکْتُهُ عَنِ الْقَتْلِ لاسْتِخْلاصِ تِلْکَ الذُّرِّیَّةِ.**[1] و هذا شأن أهل الولایة فی تدبیر امور الخلق.

روایت است که امام حسین علیه‌السلام در روز عاشورا چون به لشکر ابن زیاد حمله می‌برد پاره‌ای را می‌کشت و از کشتن پاره‌ای دست باز می‌داشت، در این زمینه با آن حضرت گفتگو شد، فرمود: «پرده از دیده‌ام برداشته شد و نطفه‌هایی را که در اصلاب اینان بود مشاهده کردم، از این‌رو هر کسی را که دانستم یکی از اهل ایمان از نسل او بیرون خواهد آمد از کشتنش خودداری نمودم تا آن فرزند از او بیرون آید». آری شأن اهل ولایت در تدبیر امور خلق چنین است.

---

۱. مجلسی، ص ۴۶۸.

فواید: [چند مطلب دربارهٔ مهدی علیه‌السلام]

قال فی کتاب *أسرارالامامة*: «و انّما سمّی الامام المهدی علیه‌السلام بالقائم لأنّ النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله لمّا عرج الی السّماء رأی فیها اثنی عشر شبحاً متلألئاً، کلّهم جالسون الاّ الواحد منهم؛ فسأل عن ذلک، فأُخبر بأنّهم أوصیاؤک؛ والقائم هوالمهدی فی آخر الزمان.

در کتاب *اسرارالامامة* گوید: امام مهدی علیه‌السلام قائم نامیده شده، زیرا پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج دوازده شبح نورانی دید که همگی نشسته بودند جز یک تن؛ از سبب آن پرسید، خبر داده شد که اینان اوصیای تو هستند و آن که ایستاده مهدی آخرالزمان است.

و سئل القائم علیه‌السلام عن المرتدّین بعد النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله فقال علیه‌السلام: «**مثل الرسول صلی‌الله‌علیه‌وآله کمثل تاجر نزل علی باب بلدة و زعم أنّه یمشی الی البلد الّذی بناه السّلطان الفلانی کذا و کذا نزهة و خصباً و رحب العرصة و سعة المعیشة علی وجه لم یوجد مثلها فی‌الدنیا، و تبعه قوم لیشاهدوا تلک السّعة و ذلک الخصب؛ فمات التّاجر فی الطّریق و ندم هؤلاء التّبع فقالوا: کان قول هذا التّاجر من أساطیر الاولین، و من جاء من تلک البلدة؟ و من رآها؟ و رجعوا الی بلد کانوا فیه. فهذا التّاجر هو النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله، والمخبَر عنه هو الجنّة، فلمّا مات صلی‌الله‌علیه‌وآله ندم القوم بمتابعته و رجعوا الی ماکانوا فیه من عالم الشّرک**[1]». و یدل علی صدق ذلک ما نقلناه من الثّلاثة و متابعیهم الکفرة معاویة و [ابنه] یزید و عبدالملک بن مروان و غیرهم.

از امام قائم علیه‌السلام دربارهٔ کسانی که پس از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم از دین برگشتند پرسش شد، فرمود: «داستان پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به تاجری ماند که بر در شهری فرود آمده و در نظر دارد که اکنون به شهری وارد می‌شود که فلان سلطان بنا نموده و دارای آب و هوای خوش و خرمی و وسعت و فراخی زندگانی چنین و چنان است به‌گونه‌ای که مانند آن در دنیا وجود ندارد، و گروهی نیز به دنبال او به راه می‌افتند تا آن فراخی و خرمی را ببینند، ولی تاجر در راه بمیرد و آن پیروان پشیمان گشته گویند: گفتار این تاجر از افسانه‌های پیشینیان است، چه کسی از آن شهر آمده؟ کی آن را دیده؟ و سپس به شهر نخست خود بازگردند. این تاجر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم و شهری که از

---

۱. *أسرارالامامة*، مخطوط.

آن خبر داده بهشت است، پس چون آن حضرت از دنیا رحلت فرمود آن گروه از پیروی او پشیمان شده و به عالم شرک گذشتهٔ خود باز گشتند». دلیل راستی این مطلب چیزهایی است که درگذشته از خلفای ثلاثه و پیروان کافرشان چون معاویه و پسرش یزید و عبدالملک مروان و دیگران نقل کردیم.

و نقل العامّة العمیاء عن مولانا أمیرالمؤمنین علیه السلام انّه قال علیه السلام: «من لم یقل انّی رابع الخلفاء فعلیه لعنةاللّه». فالجواب: صدق مولانا علی علیه السلام، فان الخلفاء أربعة أولهم آدم علیه السلام، قال اللّه فیه: إِنِّی جاعِلٌ فِی‌الْأَرْضِ خَلِیفَةً.[1] و ثانیهم هارون، قال سبحانه: وَ قالَ مُوسی لِأَخِیهِ هارُونَ اخْلُفْنِی.[2] و ثالثهم داود علیه السلام قال تعالی شأنه: یا داوُدُ إِنّا جَعَلْناکَ خَلِیفَةً فِی‌الْأَرْضِ.[3] و رابعهم علی علیه السلام، قال اللّه فیه: وَعَدَ اللّهُ الَّذِینَ آمَنُوا مِنْکُمْ وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَیَسْتَخْلِفَنَّهُمْ فِی الْأَرْضِ ـ الایة فی سورة النور.[4]

سنیان کوردل از مولایمان امیرمؤمنان علیه‌السلام روایت کرده‌اند که: «هر کس نگوید که من چهارمین خلیفه‌ام، لعنت خدا بر او باد». پاسخ این است که: آری مولایمان علی علیه‌السلام درست فرموده، زیرا خلفاء چهار نفرند: اول آدم، که خداوند درباره‌اش فرموده: «من می‌خواهم در زمین خلیفه‌ای قرار دهم». دوم هارون، که خداوند فرموده: «و آنگاه که موسی به برادرش هارون فرمود: جانشین من باش». سوم داود، که خداوند فرموده: «ای داود، ما تو را در زمین خلیفه قرار دادیم». چهارم علی علیه‌السلام، که خداوند درباره‌اش فرموده: «خداوند به کسانی از شما که ایمان آورده و عمل صالح کرده‌اند وعده فرموده که همانا آنان را در زمین خلیفه گرداند...».

و ان قیل انّک ذکرت أن المخالفین ذکروا فی علی علیه السلام ثلاثة و ثلاثین ألف منقبة، فکیف یتصور فیهم العناد؟ فالجواب: ان التوراة ذکر محمداً صلی الله علیه و آله فی أربعمائة موضع، و قال تعالی: فَوَیْلٌ لِلَّذِینَ یَکْتُبُونَ الْکِتابَ بِأَیْدِیهِمْ ثُمَّ یَقُولُونَ هذا مِنْ عِنْدِاللّهِ لِیَشْتَرُوا بِهِ ثَمَناً قَلِیلاً فَوَیْلٌ لَهُمْ مِمّا کَتَبَتْ أَیْدِیهِمْ وَ وَیْلٌ لَهُمْ مِمّا یَکْسِبُونَ.[5] و قال علیه السلام: لَیْسَ القُرآنُ بِالْقِراءَةِ،

---

۱. بقره، ۳۰.
۲. اعراف، ۱۴۲.
۳. ص، ۲۶.
۴. نور، ۵۵.
۵. بقره، ۷۹.

وَ لاَالْعِلْمُ بِالرِّوايَةِ، إِنَّمَا الْقُرآنُ بِالْهِدايَةِ، وَالْعِلْمُ بِالدِّرايَةِ.[۱] فسخّرهم اللّه لرواية، و لم يوفّق العمل لهم فأراد اللّه أن يظهر الحجّة على لسان العدّو.

اگر گفته شود: تو گفتی که مخالفان دربارهٔ علی علیه‌السلام سی و سه هزار منقبت یاد کرده‌اند، پس چگونه تصور می‌رود که با حضرتش عناد ورزند؟ پاسخ آن است که: تورات در چهارصد مورد محمد صلی الله علیه و آله و سلم را یاد کرده و [با این حال یهود نسبت به او انکار ورزیدند، چنان‌که] خداوند فرموده: «پس وای بر کسانی که کتاب را با دست خود می‌نویسند، سپس می‌گویند این از سوی خداست، تا بدین‌وسیله بهایی اندک به دست آورند، پس وای بر آنان از آنچه دست‌های آنها نوشته، و وای بر آنان از آنچه کسب می‌کنند». و رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: «دانستن قرآن به خواندن، و علم به نقل و روایت نیست، بلکه دانستن قرآن به هدایت یافتن بدان است، و علم به شناختن و فهمیدن محتوای آن»، از این‌رو خداوند آنان را به نقل و روایت موفق نموده ولی توفیق عمل به ایشان عنایت نفرموده، و خداوند خواسته است که بدین سبب حجت [حق] را بر زبان دشمن آشکار سازد.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

۱.


مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

فصل ۴۵

علامات ظهور قائم علیه‌السلام[۱]

واعلم أنّه فی کتاب *الصراط المستقیم* لمحمّد بن علی البحرانی قال: «وردت الروایات بخروج السفیانی، و قتل الحسنی، و اختلاف بنی العبّاس، و کسوف الشمس فی نصف رمضان، والقمر فی آخره، و خسف بالمشرق والمغرب والبیداء، و رکود الشمس من الزوال الی العصر، و طلوعها من المغرب، و قتل نفس زکیّة بظهر الکوفة، و رجل هاشمی بین الرکن و المقام، و اقبال رایات سود من خراسان، و خروج الیمانی و المغربی، و نزول الترک الجزیرة، والروم الرملة، و طلوع نجم بالمشرق یضیء کالقمر ثم یتقوّس، و نار تظهر بالمشرق و تبقی [أیّاماً].

بدان که در کتاب *صراط‌المستقیم* محمد بن علی بحرانی گوید: روایاتی در مورد خروج سفیانی، کشته شدن حسنی، اختلاف بنی‌عباس با یکدیگر، گرفتگی خورشید در نیمهٔ ماه رمضان، گرفتگی ماه در آخر آن ماه، فرورفتن لشکری در مشرق و مغرب و بیداء، رکود خورشید از هنگام ظهر تا وقت عصر، طلوع خورشید از مغرب، کشتن یک انسان پاک در پشت کوفه، کشتن یک مرد هاشمی میان رکن و مقام، رو آوردن پرچم‌های سیاه از خراسان، خروج یمانی و مغربی،

---

۱. باید دانست که علایم یاد شده و نیز علایمی که در سطور بعد ذکر می‌شود، همهٔ آنها علامات ظهور قائم علیه‌السلام نیستند بلکه مجموعهٔ وقایعی هستند که در طول غیبت رخ خواهد داد. و تنها تعدادی از آنها جنبهٔ علامت ظهور بودن را دارند. برای توضیح بیشتر ر.ک به: کتاب مهدی منتظر تألیف مرحوم حاج شیخ جواد خراسانی، طبع مکتبة الصدوق.

وارد شدن ترک به جزیره، و روم به رمله، طلوع ستاره‌ای در مشرق که چون ماه می‌درخشد سپس به صورت کمان در می‌آید، و آتشی که در مشرق پیدا می‌شود و [چند روز] باقی می‌ماند، رسیده است.

و أسند الی عبداللّه بن عمر قول النّبی ﷺ: **لاتقوم السّاعة حتّی یخرج المهدی، و لا یخرج حتّی یخرج ستّون کذّاباً کلّهم یقول انّی نبیّ.**

از عبداللّه بن عمر روایت است که پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: قیامت برپا نمی‌شود تا مهدی خروج کند، و مهدی خروج نمی‌کند تا اینکه شصت نفر مدعی دروغین نبوت خروج کنند.

و أسند الی أبی جعفر علیه السلام: **ان من المحتوم خروج السفیانی، و طلوع الشّمس من المغرب، و اختلاف بنی‌العباس، و قتل النّفس الزکیّة، و خروج القائم، و النّداء من السّماء أول النهار: «الحق مع علی و شیعته»، و فی آخره ینادی ابلیس: «الحق مع عثمان و شیعته» فعند ذلک یرتاب المبطلون.**

و از امام باقر علیه‌السلام روایت است که: از وقایع حتمی است: خروج سفیانی، طلوع خورشید از مغرب، اختلاف بنی‌عباس در میان خود، کشتن یک انسان پاک، خروج قائم، ندای آسمانی در اول روز که «حق با علی و شیعیان اوست»، و در پایان همان روز ابلیس ندا کند که: «حق با عثمان و شیعیان اوست» و اینجا است که اهل باطل به شک و تردید می‌افتند.

و أسند الی علی علیه السلام: **بین یدی القائم موت أحمر هوالسیف، و أبیض هوالطاعون، و جراد فی حینه و غیر حینه.**

و از علی علیه‌السلام روایت است که: نزدیک قیام قائم مرگ سرخ یعنی شمشیر، و مرگ سفید یعنی طاعون، و هجوم ملخ در موسم خود و در غیر موسم خود خواهد بود.

و أسند الی جابر الجعفی: الزم الارض و لاتحرّک یداً حتّی تری اختلاف بنی العباس، و منادٍ من السّماء، و خسف الجابیة من الشّام، و نزول الترک الجزیرة، و الروم الرملة، و اختلاف کثیر، و یخرب الشّام بثلاث رایات: الأصهب و الأبقع و السّفیانی.

و از جابر جعفی روایت است که [امام باقر علیه‌السلام فرمود]: زمین‌گیر باش و

دستی حرکت مده (کنایه از آنکه قیام و انقلاب مکن) تا اختلاف بنی‌عباس را در میان خود، صدای منادی از آسمان، فرورفتن سرزمین جابیه در شام، وارد شدن ترک در جزیره، و روم در رمله، اختلاف‌های بسیار، خراب شدن شام به وسیلهٔ بلند شدن سه پرچم اصهب (سرخ و سفید) و ابقع (رنگارنگ) و پرچم سفیانی را مشاهده کنی.

و أسند الی أبی جعفر علیه‌السلام فی قوله تعالی: **إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِينَ**،[1] قال أبوبصیر: قلت: من هم؟ قال: بنو امیّة و شیعتهم. قلت: و ما الایة؟ قال: رکود الشّمس من الزوال الی العصر، و خروج ید و رِجْل و وجه یخرج من عین الشّمس یعرف بحسبه و نسبه، و ذلک فی زمان السّفیانی، عندها یکون بواره و بوار قومه.

و در تفسیر این آیه: «اگر بخواهیم نشانه‌ای از آسمان بر آنان فرومی‌فرستیم، پس گردن‌هایشان در برابر آن خاضع می‌گردد» روایت است که ابوبصیر گوید: به امام باقر علیه‌السلام گفتم: مراد کیانند؟ فرمود: بنی امیه و پیروانشان. گفتم: آن نشانه چیست؟ فرمود: رکود خورشید از هنگام ظهر تا وقت عصر، و پیدا شدن دست و پا و صورتی از چشمهٔ خورشید که با حسب و نسب شناخته می‌شود، و این در زمان سفیانی است، و آنگاه است که سفیانی و قومش به هلاکت خواهند رسید.

و أسند الی أبی جعفر علیه‌السلام: لیس بین قیام القائم و النّفس الزکیّة أکثر من خمس عشرة لیلة.

و از امام باقر علیه‌السلام روایت است که: میان قیام قائم و [کشته شدن] نفس زکیه بیش از پانزده شب فاصله نیست.

و أسند الی الصّادق علیه‌السلام: اذا هدم حایط مسجد الکوفة ممّا یلی دار عبداللّه بن مسعود زال ملک القوم، و عند زواله خروج القائم.

و از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: هرگاه دیوار مسجد کوفه از سمتی که خانهٔ عبداللّه بن مسعود قرار دارد، خراب شد حکومت این گروه (بنی‌عباس) زوال می‌پذیرد، و به هنگام زوال آن خروج قائم خواهد بود.

و أسند الی الصّادق علیه‌السلام: خروج السّفیانی و الخراسانی و الیمانی فی یوم واحد، لیس فیهم أهدی من الیمانی [لانّه] یدعوا الی الحق.

---

۱. شعراء، ۴.

و از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: خروج سفیانی و خراسانی و یمانی در یک روز است، و در میان آنها از یمانی هدایتمندتر نیست که به سوی حق فرا می‌خواند.

و أسند الی أبی الحسن علیه‌السلام: کأنّی برایات من مصر مقبلات خضر مصبّغات حتّی تأتی الشّامات فتهدی الی ابن صاحب الوصیّات.

و از حضرت ابوالحسن (امام رضا علیه‌السلام) روایت است که: گویا می‌بینم پرچم‌های سبز رنگینی را که از مصر پیش می‌آیند تا آنکه به شامات وارد شوند و به پسر صاحب وصیت‌ها (مهدی علیه‌السلام) سپرده گردند (یا هدایت کنند).

و أسند الی الصّادق علیه‌السلام: ان لولد فلان عند مسجدکم ـ یعنی مسجد الکوفة. لَوقعةٌ فی یوم عروبة یقتل فیها أربعة آلاف بین باب الفیل و أصحاب الصّابون، فایّاکم و هذا الطّریق فاجتنبوه، و أحسنهم حالاً من یأخذ فی درب الانصار.

و از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: همانا نزدیک مسجد شما ـ یعنی مسجد کوفه ـ برای فلانی در روز عروبه (روز جمعه) جنگ سختی درگیرد که چهار هزار نفر میان باب الفیل و اصحاب صابون در آن جنگ کشته شوند، پس از این راه اجتناب کنید، و نیکو حال‌ترین آنها کسی است که از درب انصار برود.

و أسند الی الصادق علیه‌السلام: سنة الفتح تنبثق الفرات حتّی تدخل أزقة الکوفة.

و از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: در سال فتح نهر فرات طغیان کند تا به کوچه‌های کوفه سرازیر گردد.

و أسند الی الصّادق علیه‌السلام: تزجز النّاس قبل قیام القائم عن معاصیهم، و تظهر فی‌السّماء حمرة، و خسف ببغداد و البصرة، و دماء تسفک بها، و خراب دورها، و فناء یقع فی أهلها، و شمول أهل العراق خوف لایکون لهم [معه] قرار.[1]

و نیز: پیش از قیام قائم مردم از گناه رانده شوند [به واسطهٔ آتشی که در آسمان می‌بینند] و در آسمان سرخی‌ای پیدا شود، زمین بغداد و بصره دهان باز کند [و عده‌ای را به کام خود کشد]، خون‌هایی در آن ریخته شود، خانه‌هایش خراب شود، در میان اهل آن هلاکت و نابودی بیفتد، و همهٔ اهل عراق را خوف و هراسی فراگیرد که با آن قراری برایشان نماند.

---

۱. تا اینجا در *ارشاد*، مفید، ص ۳۵۶ـ۳۶۱. *الصراط المستقیم*، ۲، ۲۴۸ـ۲۵۰.

و عن حذیفة و جابر: هبط جبرییل علی النّبی ﷺ و بشّره بأن القائم من ولده، لایظهر حتّی یملک الکفّار الأنهر الخمسة: سیحون و جیحون و الفراتین و النّیل، فینصراللّه تعالی أهل بیته علی الضُّلاّل، فلاترفع لهم رایة الی یوم القیامة.

از حذیفه و جابر روایت است که: جبرییل علیه‌السلام بر پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم فرود آمد و او را مژده داد که قائم از اولاد اوست، ظهور نکند تا آنکه کفار پنج نهر سیحون و جیحون و فراتین (دجله و فرات) و نیل را صاحب شوند، پس خدای متعال خاندان او را بر گمراهان یاری دهد به طوری که تا روز قیامت پرچمی از آنها بلند نشود.

و سئل عن الصّادق علیه‌السلام عن ظهوره، فقال: **اذا حکّمت فی الدولة الخصیان و النّسوان، و أخذت الامارة الشّبّان و الصّبیان، و خرب جامع الکوفة من العمران، و انـفقدت[1] الجـیران، فذلک الوقت وقت زوال ملک بنی [عمّی] العبّاس و ظهور قائمنا أهل البیت.**

و از امام صادق علیه‌السلام دربارهٔ ظهور آن حضرت پرسش شد، فرمود: آنگاه است که خواجگان و زنان در دولت حکم رانند، امارت بـه دست جـوانـان و کودکان افتد، مسجد کوفه از آبادی ویران شود، همسایگان از دست بروند. آن وقت هنگام زوال حکومت بنی‌عباس و ظهور قائم ما خاندان است.

و من کتاب عبداللّه بن یقطر (بشار ـ م) رضیع الحسین علیه‌السلام، اذا أراد اللّه أن یظهر [قـائم] آل مـحمّد ﷺ بـدأ الحـرب مـن صـفر الی صـفر، و ذلک أوان خـروج المهدی علیه‌السلام.

از کتاب عبداللّه بن یقطر برادر رضاعی امام حسین علیه‌السلام روایت است که: آنگاه که خداوند بخواهد [قائم] آل محمد صلی الله علیه و آله و سلم را ظاهر سازد از ماه صفر تا ماه صفر دیگر جنگ درگیرد، و این در نزدیکی هنگامهٔ ظهور مهدی علیه‌السلام است.

قـال ابن عبّاس: یا أمیرالمؤمنین: مـا أقـرب الحـوادث الدالّـة عـلی ظـهوره علیه‌السلام فدمعت عیناه و قال: **اذا فتق بثق فی الفرات فبلغ أزقّة الکوفة، فلیتهیّأ شیعتنا للقاء (الظهور ـ خ) القائم** علیه‌السلام.

---

۱. نسخه‌ها: انعقدت الجیران.

ابن عباس گفت: ای امیرمؤمنان، نزدیک‌ترین حوادثی که نشانهٔ ظهور قائم علیه‌السلام است کدام است؟ اشک از چشمان حضرت سرازیر شد، فرمود: آنگاه که قسمتی از نهر فرات بشکافد و به کوچه‌های کوفه سرازیر شود، شیعیان ما باید خود را برای دیدار قائم علیه‌السلام آماده سازند.

و أیضاً عن عمّار قال: قلت للصّادق علیه‌السلام: متی یقوم قائمکم؟ قال علیه‌السلام: **عند هدم مدینة الاشعری.**

نیز از عمار روایت است که: به امام صادق علیه‌السلام گفتم: قائم شما کی قیام می‌کند؟ فرمود: هنگام خراب شدن شهر اشعری.

و عن علی بن الحسین علیه‌السلام: **اذا ملأ نجفکم السّیل و المطر، و ظهر النّار فی الحجار و المدر، و ملکت بغداد التّتر، فتوقّعوا ظهور القائم المنتظر.**

و از امام سجاد علیه‌السلام روایت است که: آنگاه که سیل و باران نجف شما را پرکرد، و آتش در سنگ‌ها و شن‌ها پیدا شد، و تاتار بغداد را تصاحب کردند، منتظر ظهور قائم منتظر باشید.

و من کتاب *الشّفا* عن أمیرالمؤمنین علیه‌السلام، عن رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله: **عشرة قبل السّاعة لابد منها: السّفیانی، و الدجال، والدخان، و الدابّة، و طلوع الشّمس من مغربها، و نزول عیسی، و خسف بالمشرق، و خسف بالمغرب، و نار تخرج من قعر عدن تسوق النّاس الی المحشر.**[1]

در کتاب شفا از امیرالمؤمنین علیه‌السلام از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: ده چیز حتماً پیش از قیامت خواهد شد: سفیانی، دجال، دود، جنبدهٔ [زمین]، طلوع خورشید از مغرب خود، فرود آمدن عیسی [از آسمان]، فرورفتن عده‌ای در مشرق زمین، و عده‌ای در مغرب زمین، و بیرون آمدن آتشی در قعر عدن که مردم را به سوی محشر می‌راند.

و فی أخبار عن الائمّة و عن القائم علیه‌السلام: **انّه سیأتی من یدعی المشاهدة، ألا من ادعی المشاهدة قبل خروج السّفیانی و الصیّحة فهو کذّاب مفترٍ. و خروج اثنی عشر من آل أبی طالب کل منهم یدعی الامامة، و یکون دار مملکة القائم فی الکوفة، و یمطر أربع و عشرون مطرة یحیی اللّه بها الارض و یحیی اللّه بها الاموات بالرجعة (بالرجفّة خ ـ) فیظهر الخصب فی الدنیا و**

---

۱. *الصراط المستقیم*، ج ۲، ص ۲۵۸ـ۲۵۹. و مؤلف آن علی بن یونس بیاضی است.

یرفع اللّه الافات و العاهات عن الشیعة و أول ظهوره بمکّة فی سنة الوتر، و یبایعه المؤمنون ثلاثمائة و ثلاث عشر نفساً مؤمنة بین الرکن و المقام عدد مجاهدی بدر، و أعمار هم دون الثّمانین، و یأمر بحفر نهر من ظهر مشهد الحسین علیه‌السلام الی الغرّی حتّی ینزل الماء الی النجف، و یعمل فیها القناطیر و الرحی، و یبنی فی ظهر الکوفة مسجداً له ألف باب، و یلد للرجل ألف ذکر لا اُنثی فیهم، لان ذلک زمان انقطاع النّسل، و یظهر کنوز الارض، و یصیر النّاس أغنیاء حتّی لایبق من یأخذ الصّدقة.[1]

و در اخبار ائمه و از حضرت قائم علیهم‌السلام آمده است که: به‌زودی عده‌ای که مدعی دیدار مهدی علیه‌السلام‌اند خواهند آمد، آگاه باشید، هر کس که پیش از خروج سفیانی مدعی مشاهده شد دروغگو و افترا زننده است.[2] و دوازده تن از آل ابی‌طالب که هر کدام مدعی امامت‌اند خروج کنند. مرکز حکومت قائم در کوفه است. بیست و چهار نوبت باران ببارد که خداوند به سبب آن زمین را زنده کند و نیز مردگان را برای رجعت (با زلزله ـ خ) زنده گرداند، پس دنیا سرسبز گردد، خداوند آفات و امراض را از شیعیان ببرد. آغاز ظهور او در مکه است در سال فرد، و سیصد و سیزده تن از مؤمنان به تعداد مجاهدان بدر، میان رکن و مقام با او بیعت کنند، عمرشان زیر هشتاد سال است، دستور دهد تا نهری از پشت قبر حسین علیه‌السلام تا نجف حفر کنند تا آب به نجف سرازیر گردد، پل‌ها و سیلوها در آن بسازد، در پشت کوفه مسجدی بنا کند دارای هزار درب. یک مرد دارای هزار فرزند پسر شود و دختری در میان آنها نباشد، چه آن زمان هنگام انقطاع نسل است. گنج‌های زمین ظاهر شود، و همهٔ مردم بی‌نیاز گردند به‌طوری که کسی برای گرفتن صدقه باقی نماند.

و فی *تأویل الآیات* فی تفسیر: إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَیْهِمْ مِنَ السَّماءِ آیَةً فَظَلَّتْ أَعْنافُهُمْ لَها خاضِعِینَ، عن أبی عبداللّه علیه‌السلام قال: أمیرالمؤمنین علیه‌السلام: انتظر الفرج فی ثلاث، قیل: و ما هی؟ قال: اختلاف أهل الشّام بینهم، و الرایات السّود من خراسان، و الفزعة فی شهر رمضان. و

---

۱. ر.ک به: *ارشاد*، مفید، ص ۳۵۷.

۲. مراد دیدن توأم با ادعای رابطهٔ خصوصی داشتن و بابیت و نیابت خاصه و این قبیل امور است، وگرنه در طول مدت غیبت افراد بسیاری آن حضرت را مشاهده کرده‌اند که تفصیل دیدارشان در کتب مربوطه مضبوط است.

قیل: ما الفزعة فی شهر رمضان؟ قال: أما سمعتم قول اللّه عزوجل فی القرآن: **إِنْ نَشَأْ نُنَزِّلْ عَلَيْهِمْ مِنَ السَّماءِ آيَةً فَظَلَّتْ أَعْناقُهُمْ لَها خاضِعِينَ**؟ قال: **انّه يخرج الفتاة من خدرها، يستيقظ النّائم، و يفزع اليقظان.**[1]

در *تأویل‌الآیات* در تفسیر آیهٔ: «اگر بخواهیم نشانه‌ای بر آنان فرو فرستیم، پس گردن‌هایشان در برابر آن خاضع شود» از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: «امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: با دیدن سه چیز منتظر فرج باش. گفت: آنها چیست؟ فرمود: اختلاف اهل شام با یکدیگر، آمدن پرچم‌های سیاه از خراسان، و هراسی در ماه رمضان. عرض شد: هراس در ماه رمضان چیست؟ فرمود: مگر این آیه را نشنیده‌اید که: «اگر بخواهیم...»، آن صدای هراس‌انگیز دختران جوان را از سراپرده بیرون کشد، خواب را بیدار کند، و بیدار را به هراس افکند.

[باقی صفات معتبر در شیخ]

سیّم: از صفاتی که در شیخ معتبر است علم است. باید اجتهاداً یا تقلیداً مسایلی که او را ضرر است یا مرید را احتیاج افتد بداند، و کامل آن است که اجتهاداً بداند. و داود علیه‌السلام از خلق عزلت اختیار نموده بود **أَوْحَى اللّهُ إِلَيْهِ: أُخْرُجْ إِلَى النّاسِ وَ عَلِّمْهُمُ الْعِلْمَ، فَإِنَّ ذٰلِكَ أَفْضَلُ مِنَ الدُّنْيا وَ مافِيها.**[2] و تفصیل این شرط سبق ذکر یافت.

چهارم: عقل است، و العقل عبارة عن مجموع علوم اذا اجتمعت سمیّت عقلاً. و قیل: سمیّت هذه العلوم عقلاً لان العلوم المکتسبة تعتقل بها، و سمیّت الدیة عقلاً لانّها تعقل الدماء عن أن تسفک.

و عقل عبارت است از مجموع علومی که چون جمع شود عقل نامیده می‌شود. و گفته شده: این علوم عقل نامیده شده زیرا علوم به دست آورده شده بدان واسطه بند شده و از تباهی حفظ می‌گردد. و دیه نیز از این جهت عقل گفته شده که خون‌ها بدان واسطه از ریخته شدن مصون می‌گردد.

---

۱. *تأویل‌الآیات*، ج ۱، ص ۳۸۷.

۲. «خداوند به او وحی فرستاد که: به سوی مردم بیرون شو، و به آنان دانش بیاموز که این کار از دنیا و آنچه در آن است برتر است».

پس باید که شیخ با عقل آخرت عقل معاش نیز داشته باشد تا در تربیت مریدان به کمال اقدام نماید. و فی شرح *نهج‌البلاغة*: **أَوْحَى اللّٰهُ إِلَى داودَ عليه‌السلام: إِذا رَأَيْتَ عاقِلاً فَكُنْ لَهُ خادِماً.**

در شرح *نهج‌البلاغة* آمده است که: خداوند به داود علیه‌السلام وحی فرستاد که: هرگاه عاقلی را دیدی خادم او باش.

قال بعض العلماء: قسّم العقل بألف جزء، جزء للانبياء و المرسلين و الملائكة، و تسعمائة و تسع و تسعون جزءاً لمحمّد صلی‌الله‌علیه‌وآله. و من الواحد أربع دوانق للعلماء، و دانق لعامّة الرجال، و نصف دانق للنّساء، و نصف دانق لاهل القرى و الرساتيق.

یکی از علما فرمود: عقل به هزار جزء تقسیم شده است، یک جزء برای انبیاء و مرسلین و فرشتگان است، و نهصد و نود و نه جزء برای محمد صلی الله علیه و آله و سلم؛ و از آن یک جزء چهار ششم از آن علما، و یک ششم از آن عامهٔ مردان، و نصف یک ششم از آن زنان، و نصف یک ششم دیگر از آن روستائیان است.

قال لقمان لابنه: **كُنْ عاقِلاً أَخْرَسَ، وَ لاتَكُنْ جاهِلاً أَفْصَحَ، وَ اعْلَمْ انَّ لِكُلِّ شَيْءٍ عَلامَةً، وَ عَلامَةُ الْعاقِلِ طولُ التَّفَكُّرِ، وَ لُزُومُ الصَّمْتِ.**[1]

لقمان به پسرش فرمود: عاقل بی‌زبان باش، و جاهل خوش زبان مباش، و بدان که هر چیزی را نشانه‌ای است، و نشانهٔ عاقل اندیشهٔ طولانی داشتن و همیشه ساکت بودن است.

قال حكيم: الادمى مجنون مقيّد بقيد العقل، فاذا رفع العقل عاد الى الجنون.

حکیمی فرموده: آدمی دیوانه‌ای است که به زنجیر عقل بسته شده، پس هرگاه عقل از او برداشته شود به حالت جنون باز می‌گردد.

و قال بعضهم: العاقل سروره من الذمّ أحبّ اليه من المدح، لأن الذمّ فيه طهارة، والمدح قلّما يسلم منه الانسان.

یکی از حکما فرموده: شادی عاقل از نکوهش شدن برای او محبوب‌تر است از ستایش شدن، چه نکوهش شدن موجب پاک شدن او می‌شود، ولی کمتر انسانی است که از آفات ستایش شدن سالم بماند.

۱.

و فی *العیون* عن الرضاعليه‌السلام قال: قال رسول‌اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله: رَأْسُ الْعَقْلِ بَعْدَ الدّينِ التَّوَدُّدُ إِلَى النّاسِ، وَ اصْطِناعُ الْخَيْرِ إِلى كُلِّ أَحَدٍ، بَرٍّ وَ فاجِرٍ.[1]

بیان: فیه اشارة الی قوله صلى‌الله‌عليه‌وآله: تَخَلَّقُوا بِأَخْلاقِ اللّهِ، لانه سبحانه ذوالنّعم والاحسان الی أهل الخیر و العصیان.

در *عیون اخبارالرضا* از حضرت رضا علیه‌السلام روایت است که: «رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: سر عقل بعد از دین (ایمان) دوستی با مردم است، و نیکی رساندن به هر کس، نیکوکار باشد یا بدکار». بیان: در این حدیث اشاره‌ای است به فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم که: «خود را به اخلاق خداوند بیارایید» چه خدای سبحان صاحب نعمت و احسان است به اهل خیر و عصیان.

و فی *الکافی* عن أبی الحسنعليه‌السلام [عن أمیرالمؤمنینعليه‌السلام]:[2] وَ ماتَمَّ عَقْلُ امْرِءٍ حَتّى يَكُونَ فيهِ خِصالٌ شَتّى: اَلْكُفْرُ وَالشَّرُّ مِنْهُ مَأْمُونانِ، وَ الرُّشْدُ وَ الْخَيْرُ مِنْهُ مَأْمُولانِ، وَ فَضْلُ ما لِهِ مَبْذُولٌ، وَ فَضْلُ قَوْلِهِ مَكْفُوفٌ، وَ نَصيبُهُ مِنَ الدُّنْيا الْقُوتُ، لايَشْبَعُ مِنَ الْعِلْمِ دَهْرَهُ، الذُّلُّ أَحَبُّ اِلَيْهِ مَعَ اللّهِ مِنَ الْعِزِّ مَعَ غَيْرِهِ، وَ التَّواضُعُ أَحَبُّ إِلَيْهِ مِنَ الشَّرَفِ، يَسْتَكْثِرُ قَليلَ الْمَعْرُوفِ إِلَيْهِ مِنْ غَيْرِهِ، وَ يَسْتَقِلُّ كَثيرَ الْمَعْرُوفِ مِنْ نَفْسِهِ، وَ يَرَى النّاسَ كُلَّهُمْ خَيْراً مِنْهُ، وَ أَنَّهُ شَرُّهُمْ فى نَفْسِهِ، وَ هُوَ تَمامُ الْأَمْرِ.

در *کافی* از امام کاظم علیه‌السلام روایت است که [امیرالمؤمنین علیه‌السلام] فرموده است: و عقل هیچ مردی کامل نیست تا اینکه چند خصلت در او باشد: از کفر و شر او در امان باشند، و به رشد و خیر او امید بندند، زیادی مالش بخشیده شود، و زیادی سخنش بازداشته گردد، بهره‌اش از دنیا خوراک روزانه است، در تمام عمرش از علم سیر نگردد، خوار باشد و با خدا نزد او بهتر است از عزت با غیر خدا، تواضع نزد او از شرافت [و خودفروشی] محبوب‌تر است، اندک خوبی دیگران را زیاد می‌شمارد، و خوبی بسیار خود را اندک می‌انگارد، همهٔ مردم را از خود بهتر می‌بیند، و در نفس خویش خود را از آنان بدتر می‌شمارد، و این است تمام امر [دین].

---

۱. *عیون أخبارالرضا*، باب ۳۱، ح ۷۷. و در آن «بعدالایمان» است.
۲. اضافه از *کافی* است.

یا هِشامُ إنَّ الْعاقِلَ لایَکْذِبُ وَ إنْ کانَ فیهِ هَواهُ. یا هِشامُ إنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ دَلیلاً، وَ دَلیلُ الْعَقْلِ التَّفَکُّرُ، وَ دلیلُ التَّفَکُّرِ الصَّمْتُ، وَ کَفی بِکَ جَهْلاً أنْ تَرْتَکِبَ ما نُهیتَ عَنْهُ.[۱]

ای هشام، عاقل دروغ نمی‌گوید هرچند دلخواهش در آن باشد. ای هشام، هر چیزی را نشانی است، و نشان عقل اندیشیدن است، و نشان اندیشیدن، سکوت. و در جهل تو همین بس که مرتکب چیزی شوی که از آن نهی شده‌ای.

و فی *الکافی* عن أبی عبداللّه علیه‌السلام: أکْمَلُ النّاسِ عَقْلاً أحْسَنُهُمْ خُلْقاً.[۲]

در کافی از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: کامل‌ترین مردم از نظر عقل، خوش خلق‌ترین آنها است.

و عنه علیه‌السلام: وَ یَعْرِفُ ما هُوَ فیهِ، وَ لِأیِّ شَیْءٍ هُوَ ههُنا، وَ مِنْ أیْنَ یَأْتیهِ، وَ إلی ما هُوَ صائِرٌ إلَیْهِ، وَ ذلِکَ کُلُّهُ مِنْ تَأْییدِ الْعَقْلِ.[۳]

و نیز: ... و بداند در چه وضعی است، برای چه در اینجاست، از کجا آمده و به کجا می‌رود. و اینها همه از تأیید عقل است.

و عنه علیه‌السلام قال: قال رسول‌اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله: یا عَلِیُّ لافَقْرَ أشَدُّ مِنَ الْجَهْلِ، وَ لامالَ أعْوَدُ مِنَ الْعَقْلِ.[۴]

و فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: ای علی هیچ فقری سخت‌تر از نادانی، و هیچ مالی سودمندتر از عقل نیست.

و عن أمیرالمؤمنین علیه‌السلام: إعْجابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهِ دَلیلٌ عَلی ضَعْفِ عَقْلِهِ.[۵]

و امیرمؤمنان علیه‌السلام فرمود: خودبینی مرد دلیل سستی عقل اوست.

و فی *العیون* عن الرضا علیه‌السلام انّه قول: صَدیقُ کُلِّ امْرِءٍ عَقْلُهُ، وَ عَدُوُّهُ جَهْلُهُ.[۶]

و در عیون از حضرت رضا علیه‌السلام روایت است که می‌فرمود: دوست هر مرد عقل او، و دشمنش جهل اوست.

ای عزیز! در خبر است که حق‌تعالی روح در آدم علیه‌السلام دمید، جبرییل امین را خطاب در رسید که از دریای قدرت من سه پاره گوهر عظیم بردار و بر طبق نوری

---

۱. کافی، ج ۱، ص ۱۹ و ۱۶.
۲. کافی، ج ۱، ص ۱۱ تا ۲۷.
۳. همان.
۴. همان.
۵. همان.
۶. عیون *أخبارالرضا*، ج ۱، ص ۲۵۸ باب ۲۶. و ج ۲، ص ۲۴ باب ۳۱.

بنه و پیش آدم صفی برو، و عرضه دارد تا از آنها یکی را اختیار نماید، یکی گوهر عقل بود، دوم گوهر ایمان، سیّم گوهر حیا. چون جبرییل امین طبق را عرض کرد و با آدم کیفیّت حال را گفت، آدم علیه‌السلام گوهر عقل را اختیار نمود. جبرییل خواست که طبق را با آن دو گوهر برگیرد و باز به دریای قدرت ببرد، از غایت گرانی آن قوّتی که او را بود نتوانست برگرفتن. گوهر ایمان گفت که ما از صحبت محبوب خود جدا نمی‌شویم و هرگز بی‌وجود او ما را در جایی قرار نیست، زیرا که از قدیم العهد ما هر سه گوهر کان عزتیم و گوهر بحر قدرتیم، از یکدیگر انفکاک نداریم. از حضرت عزت خطاب در رسید: **یا جَبْرَئیلُ دَعْهُمْ وَ تَعالَ**.[1] گوهر عقل در قلّهٔ دماغ آدم علیه‌السلام جاگرفت، و گوهر ایمان در دل پاک درّاک او مسکن ساخت، و گوهر حیا بر چهرهٔ مبارک آدم علیه‌السلام نشست، و آن سه گوهر پاک میراث فرزندان خاص اویند، چه از نسل آدم علیه‌السلام فرزندی که بدان سه گوهر متحلّی و متجلّی نیست از نور معنی خالی است.[2]

و فی *روح‌الاحباب*: ان رجلاً من الزهّاد کان ینکر علی أمیر البلد ما کان یفعله من المناهی و المعاصی و یغلظ له القول، فأخذه ذات یوم و أدخله داره و أمر باغلاق الابواب و احضار امرأة و غلام و طفل و خمر، و جرّد السّیف و قال له: اختر من هذه الامور واحداً، امّا أن تقتل هذا الطّفل، أو تواقع هذه المرأة، أو تأتی هذا الغلام، أو تشرب هذا الخمر، و الاّ قتلتک. فنظر الرجل و فکّر فی أمره و قال: القتل أمر عظیم، و کذلک الزنا و اللّواط، فان هذه الافعال کلّها کبایر و عظایم، و ظن أن أهونهن و أقلّهن شرب الخمر، فتعوّه فسقی الخمر حتّی سکر، فتاقت نفسه الی المرأة، فأراد أن یشتغل بها فقال له: لایمکن حتّی تأتی الغلام، فأتی الغلام، فلمّا أراد اتیان المرأة فقال له: لاتصل الیها حتّی تقتل هذا الطّفل، فقتله و وقع علیها، فجمع بین الکبایر کلّها لفساد العقل، فلواختار سوی شرب الخمر لما ارتکب الاّ واحدة. و لذا قال: **الخَمْرُ جِماعُ الإثْمِ**،[3] أی أصله و قوامه، و لیس ذلک الاّ لفساد العقل بها.[4]

---

۱. «ای جبرییل، رهاشان ساز و بالا بیا».
۲. نظیر آن در *کافی*، ج ۱، ص ۱۰.
۳. *کافی*، ج ۶، ص ۴۰۲ با اندکی اختلاف. *شهاب‌الاخبار*، ص ۱۸.
۴. *روح‌الاحباب*، مخطوط.

در کتاب *روح‌الاحباب* آورده است که: یکی از زهاد پیوسته بر حاکم شهر خود از مرتکب شدن گناهان و معاصی ایراد می‌گرفت و سخنان درشت به وی می‌گفت. روزی حاکم او را دستگیر کرده به خانهٔ خود برد و دستور داد درها را بستند و یک زن و یک پسربچه و یک کودک و شرابی حاضر ساختند، و شمشیر از غلاف کشیده به او گفت: یکی از اینها را انتخاب کن. یا این کودک را بکش، یا با این زن هم‌بستر شو، یا با این پسر بچه لواط کن، یا این شراب را سرکش، و گرنه تو را می‌کشم. آن مرد نگاه کرد و در کار خود اندیشید و گفت: کشتن کار بزرگی است و همچنین زنا و لواط، چه اینها همه از گناهان کبیره است، و پنداشت که سهل‌ترین و کمترین آنها خوردن شراب است. پس خود را به خواب زد و شراب را به حلق او ریختند تا مست شد. پس به آن زن میل پیدا کرد. تا خواست بدو مشغول شود، حاکم گفت: ممکن نیست تا نخست با این پسربچه لواط کنی. با او لواط کرد. و چون خواست نزدیک زن رود، حاکم گفت: بدان دست نیابی تا نخست این کودک را به قتل رسانی. کودک را به قتل رساند و با آن زن درآمیخت. پس مرتکب تمام آن گناهان بزرگ شد به جهت آنکه (با خوردن شراب) عقل خود را از دست داده بود. و اگر غیر خوردن شراب را انتخاب می‌کرد جز به یک گناه دامن نمی‌آلود. و از این رو (معصوم) فرموده است: «شراب جامع همهٔ گناهان است» یعنی اصل و قوام آنها است. و این نیست جز بدان جهت که عقل به سبب آن فاسد می‌گردد.

پنجم: سخاوت است، چه هرگاه شیخ سخی باشد به مایحتاج مرید قیام می‌تواند نمود و مرید به فراغ بال به کار خود مشغول باشد. و دیگر آنکه بخیل بعید از حق است و دور از صفات اولیا. و فی النّبوی ﷺ: خَصْلَتانِ لاتَجْتَمِعانِ فی مُؤْمِنٍ: اَلْبُخْلُ وَ سُوءُ الْخُلُقِ.[1]

در حدیث نبوی است که: دو خصلت است که در مؤمن فراهم نمی‌آیند: بخل و بدخلقی.

و فی *العیون* عن الرضا علیه‌السلام: اَلسَّخِیُّ قَریبٌ مِنَ اللّٰهِ، قَریبٌ مِنَ الجَنَّةِ، قَریبٌ مِنَ النّاسِ، وَالْبَخیلُ بَعیدٌ مِنَ اللّٰهِ، بَعیدٌ مِنَ الجَنَّةِ، بَعیدٌ مِنَ النّاسِ.[2]

---

۱. *جامع‌الصغیر*، ج ۲، ص ۴.

۲. *عیون أخبارالرضا*، باب ۳۰، ح ۲۷.

در عیون از حضرت رضا علیه‌السلام روایت است که: آدم سخی، به خدا و بهشت و مردم نزدیک است؛ و آدم بخیل، از خدا و بهشت و مردم دور است.

قالَ الصّادق عليه‌السلام: اَلسَّخاءُ مِنْ أخْلاقِ الأنْبياءِ، وَ هُوَ عِمادُ الإيمانِ. وَ لايَكُونُ مُؤْمِنٌ إلاّ سَخِيّاً، وَ لايَكُونُ سَخِيٌّ إلاّ ذا يَقينٍ وَ هِمَّةٍ عالِيَةٍ لِأنَّ السَّخاءَ شُعاعُ نُورِ الْيَقينِ، مَنْ عَرَفَ ما قُصِدُ هانَ عَلَيْهِ ما بَذَلَ. قال النّبي صلى‌الله‌عليه‌وآله: ما جُبِلَ وَلِيُّ اللّهِ إلاّ عَلَى السَّخاءِ، وَ السَّخاءُ مايَقَعُ عَلى كُلِّ مَحْبوب أقَلُّهُ الدُّنْيا، «لَنْ تَنالُوا الْبِرَّ حَتّىٰ تُنْفِقُوا مِمّا تُحِبُّونَ».[1] وَ مِنْ عَلاماتِ السَّخاءِ أنْ لايُبالِيَ مَنْ أصابَ الدُّنْيا وَ مَنْ مَلَكَها، مُؤْمِنٌ أوْ كافِرٌ، عاصٍ أوْ مُطيعٌ، شَريفٌ أوْ وَضيعٌ؟ وَلَوْ مَلَكَ الدُّنْيا بِأجْمَعِها لَمْ يَرَ نَفْسَهُ فيها إلاّ أجْنَبِيّاً، وَ لَوْ بَذَلَها في ذاتِ اللّهِ سُبحانَهُ في ساعَةٍ واحِدَةٍ ماَمَلَّ.[2]

امام صادق علیه‌السلام فرمود: سخاوت از اخلاق انبیا، و ستون ایمان است. و مؤمن نیست جز سخاوتمند، و سخی نیست جز شخص دارای یقین و همت بلند، چه سخاوت پرتو نور یقین است. هر کس بداند مقصود چیست بخشیدن بر او آسان می‌شود. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده: ولّی خدا جز بر سخاوت سرشته نشده. سخاوت نسبت به هر چه محبوب انسان است واقع می‌شود که کمترین آنها دنیاست. [خداوند فرموده] «هرگز به نیکی نرسید تا آنکه از آنچه دوست می‌دارید انفاق کنید». از نشانه‌های سخاوت آن است که باک نداشته باشد که چه کسی به دنیا دست می‌یابد و چه کسی مالک آن شده است، مؤمن یا کافر، گنهکار یا فرمانبر، با شخصیت یا فرومایه؟ اگر همهٔ دنیا را نیز مالک شود باز هم در آن غریب و اجنبی می‌باشد، و اگر تمامی آن را هم در آنِ واحد در راه خدای سبحان ببخشد ملول نمی‌گردد.

و فی *مجالس ابن‌الشّیخ* عن رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله: اَلسَّخاءُ شَجَرَةٌ مِنْ أشْجارِ الْجَنَّةِ، لَها أغْصانٌ مُتَدَلِّيَةٌ [فِي الدُّنْيا][3] فَمَنْ كانَ سَخِيّاً تَعَلَّقَ بِغُصنٍ مِنْ أغْصانِها فَساقَتْهُ ذٰلِكَ الْغُصْنُ إلَى الْجَنَّةِ. وَالْبُخْلُ شَجَرَةٌ مِنْ أشْجارِ النّارِ. لَها أغْصانٌ مُتَدَلِّيَةٌ [فِي الدُّنْيا][4] فَمَنْ كانَ بَخيلاً تَعَلَّقَ بِغُصْنٍ مِنْ أغْصانِها فَساقَتْهُ ذٰلِكَ الْغُصْنُ إلَى النّارِ.[5]

و در *مجالس ابن‌الشیخ* از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: سخاوت یکی از درختان بهشت است که شاخه‌هایی از آن [در دنیا] آویخته

---

۱. آل عمران، ۹۲. ۲. مصباح‌الشریعة، باب ۵۳.
۳ و ۴. اضافه از مصدر است. و در نسخه‌ها «منذالیة» برد که اصلاح شد.
۵. *أمالی*، طوسی، ج ۲، ص ۸۹.

است، پس هر که سخی باشد به یکی از شاخه‌های آن آویخته و آن شاخه او را به بهشت می‌برد. و بخل یکی از درختان دوزخ است که شاخه‌هایی از آن [در دنیا] آویخته است، پس هر که بخیل باشد به یکی از شاخه‌های آن آویخته و آن شاخه او را به دوزخ می‌برد.

و فی *نهج‌البلاغة* : اَلسَّخاءُ ما کانَ ابْتِداءً، فَأَمّا ما کانَ عَنْ مَسْأَلَةٍ فَحَیاءٌ.[1]

و در *نهج‌البلاغة* آمده است: سخاوت بخششی است که ابتداءً و بدون درخواست باشد، اما آنچه از روی درخواست دیگری باشد حیاء و شرم نامیده می‌شود.

و حکی أن رجلاً جاء الی بعض العارفین فسأله قطعة، فناوله دیناراً، فقیل له فی ذلک فقال: ان کان هو لا یعرف قدر نفسه فأنا لا أدع کرم نفسی، و ان کان ترک الهمّة أنا لا أترک الجود.

حکایت است که مردی نزد یکی از عارفان رفت و از او پاره‌ای [نان یا چیز دیگری] طلبید، وی دیناری به او داد، و در این مورد با او گفتگو شد، گفت: اگر او قدر خود را نشناخته من دست از کرم خویشتن برنمی‌دارم، و اگر او ترک همت نموده من ترک بخشش نمی‌کنم.

و فی *روح‌الاحباب*: روی أن أمیرالمؤمنین علیه‌السلام أتاه أعرابی ذات یوم فأراد أن یسأله، فقال: یا أعرابی هل تحسن أن تکتب؟ فقال: نعم، قال: اکتب حاجتک علی الارض لئلاّ أری ذلّ السّؤال فی وجهک. فکتب الاعرابی علی الارض:

فقیر و مسکین و طالب حاجة ... فما أنت فیها یافتی الجود صانع

فان تقضها یوماً فانّک أهلها ... و الاّ فرزق اللّه للعبد واسع

فقال علی علیه‌السلام لغلامه: اکسه الحلّة الّتی کسانیها رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله. فکساه الحلّة، فأنشأ الاعرابی یقول:

کسوتنی حلّة تبقی (تبلی ـ ظ) محاسنها ... فسوف أکسوک من حسن الثنا حللا

ان نلت حسن ثنائی نلت مکرمة ... و لست تبغی لما قدّمته بدلاً

ان الثناء لیحیی ذکر صاحبه ... کذلک الغیث یحیی السّهل والجبلا

---

۱. نهج‌البلاغة، حکمت ۵۳.

فقال ﷺ: **یا قنبر مابق من نفقتنا؟** قال: مائتا دینار، قال ﷺ: **ادفعها الی الاعرابی**، فدفعها الیه. فلمّا أخذها أنشأ یقول:

بـــدأت بـــاحسان و ثـــنّیت بـــالعطا و ثـلّثت بـالحسنی و ربّـعت بـالکرم
فمن ذا له جود کـجودک فـی الوری و من ذا له فضل کفضلک فی الامـم[1]

در *روح‌الاحباب* گوید: روایت است که روزی بیابانگردی نـزد امـیرالمـؤمنان علیه‌السلام آمد و خواست از آن حضرت درخواستی کند، فرمود: ای اعرابی آیا نوشتن می‌دانی؟ عرض کرد: آری، فرمود: حاجت خود را بر زمین بـنویس تـا خواری درخواست را در چهره‌ات نبینم. آن مرد بر زمین این اشعار نوشت: «من فقیر و تهیدست و نیازمندی هستم، پس تو ای جوانـمرد بـخشنده در ایـن‌باره چگونه عمل می‌کنی؟ اگر روزی حاجتم را بـرآوری [شگـفت نـیست] کـه تـو شـایستهٔ آنی، و گرنه، روزی خدا برای بنده واسع است». علی علیه‌السـلام بـه غلام خود فرمود: حُلّه‌ای را که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بر مـن پوشـانید بـر ایـن مـرد بپوشان. وی آن را بر او پوشانید، آن مـرد ایـن اشـعار بخواند «مرحلّه‌ای پوشاندی که محاسن آن بـاقی مـاند (مـی‌پوسد ـ ظ) و مـن به‌زودی حله‌هایی از ستایش زیبای خود بر تو می‌پوشانم. اگر به ستایش زیبای من برسی به کرامتی دست یافته‌ای، و البته نسبت به آنچه بـخشیده‌ای عـوض نمی‌جویی. همانا ستایش نام و یاد صاحبش را زنده می‌دارد، چنان‌که باران دشت و کوه را زنده می‌گرداند». حضرت فرمود: ای قنبر از خرجی ما چقدر باقی مانده؟ گفت: دویست دینار، فرمود آن را به اعرابی بده، به او داد، اعرابی چـون آن را گرفت، این اشعار بخواند: «نخست احسان کردی و سپس بخشش نمودی، بار سوم نیکویی نمودی و بار چهارم کرامت فرمودی. پس در میان خلایق کیست که چون تو سخاوتمند باشد؟ و در میان امت‌ها کیست که او را چون تو فـضل و بخشش باشد؟»

و اعلم أن السخاوة ممدوحة ان لم‌یجرّ الی الدَّیْن و الاحتیاج الی الخلق. و فی الحقیقة لیس هذا سخاوة بل حرام. عن النّبی ﷺ: إذ أرادَ اللّهُ أنْ یُذِلَّ عَـبْدَهُ ابْـتَلاهُ بِالدَّیْنِ وَ جَعَلَهُ فی عُنُقِهِ.[2]

---

۱. نظیر آن در *بحارالانوار*، ج ۴۱، ص ۳۴ به نقل از *أمالی*، صدوق، مجلس ۴۶.
۲. *کافی*، ج ۵، ص ۱۰۱ با اندکی اختلاف.

بدان که سخاوت ممدوح است تا آنجا که به قرض و نیاز به خلق منجر نشود، و در حقیقت آن سخاوت نیست بلکه عمل حرامی است. از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: هرگاه خداوند بخواهد بنده‌اش را خوار سازد او را گرفتار قرض کند و بدهکاری را در گردن او قرار دهد.

و فی روح‌الاحباب عن النّبی ﷺ: ما مِنْ خَطیئَةٍ اَعْظَمَ عِنْدَ اللّٰهِ بَعْدِ الْکَبائِرِ مِنْ أنْ یَمُوتَ الرَّجُلُ وَ عَلَیْهِ دَیْنٌ لاٰ یُوجَدُ لَهُ قَضاءٌ.[۱]

و در روح‌الاحباب از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: بعد از گناهان کبیره گناهی نزد خداوند از این بزرگ‌تر نیست که مردی بمیرد و حال آنکه بر عهدهٔ او قرضی باشد که راهی برای قضای آن یافت نشود.

و روی أن بعض الصّحابة مات و کان علیه ثلاثة دراهم أو خمسة دراهم، فلم یصلِ علیه النّبی ﷺ حتّی ضمن عنه بعض الصّحابة،[۲] و قال: أعُوذُ بِاللّٰهِ مِنَ الْکُفْرِ وَالدَّیْنِ. قالَ رَجُلٌ: یا رَسُولَ اللّٰهِ یَعْدِلُ الدَّیْنُ الکُفْرَ؟ قالَ: نَعَمْ.[۳]

روایت است که «یکی از اصحاب از دنیا رفت و سه یا پنج درهم بدهکار بود. پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم بر او نماز نگذارد تا اینکه یکی از اصحاب بدهی او را به عهده گرفت». آن حضرت فرمود: «پناه می‌برم به خدا از کفر و بدهکاری. مردی گفت: ای رسول خدا آیا بدهی با کفر برابر است؟ فرمود: آری».

و هذا محمول علی عدم نیّة القضاء. و لایخفی أن الدین عار و شین، لان لصحاب الدین أن یمنعه و یحسبه من الجمعة و الجماعة و أداء الصّلوات بأوقاتها. و التّدبیر و هو الفکر فی أدبار الامور و عواقبها محمودة، و لذا قال ﷺ: التَّدْبیرُ نِصْفُ الْعَیْشِ.[۴] و هوالقصد الّذی [هو] واسطة بین الاسراف و التقتیر. و ینبغی أن یعلم أیضاً أن المال للّه و الخلق عیاله سبحانه، و هو کأحدهم، و لاینسی قوله ﷺ: لاحَقَّ لِابْنِ آدَمَ إلاّ فی ثَلاثٍ: طَعامٍ یُقیمُ صُلْبَهُ، وَ ثَوْبٍ یُواری عَوْرَتَهُ، وَ بَیْتٍ یُکِنُّهُ، فَما زادَ فَهُوَ حِسابٌ عَلَیْهِ.[۵]

و این حدیث محمول است بر اینکه بدهکار نیت ادای آن را نداشته باشد. و پوشیده نیست که بدهکاری ننگ و سرافکندگی است، چه بدهی صاحب خود را

---

۱. روح‌الاحباب، مخطوط.
۲. کافی، ج ۵، ص ۹۳.
۳. وسائل، ج ۱۳، ص ۷۸.
۴. جامع‌الصغیر، ج ۱، ص ۱۳۴.
۵. بحارالانوار، ج ۷، ص ۲۵۸؛ با اندکی اختلاف در لفظ.

از نماز جمعه و جماعت و به وقت گزاردن نمازها باز می‌دارد. و تدبیر که اندیشیدن در پی آمد و عواقب امور است پسندیده است، و از این رو [پیامبر] فرموده: «تدبیر نیمی از زندگی است»، و تدبیر همان اقتصاد و میانه‌روی است که حد وسط میان اسراف و تنگ گرفتن است. و نیز باید بداند که مال از آن خداست، و خلایق عیال و نانخور خدای سبحان‌اند، و شخص بخشنده نیز مثل یکی از آنها است، و این فرمایش رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم را فراموش نکند که «پسر آدم را حقی نیست مگر در سه چیز: طعامی که پشت او را راست کند، لباسی که عورتش را بپوشاند، و خانه‌ای که او را در خود جای دهد، و هر چه زیاد آمد مورد حساب قرار می‌گیرد».

و علیه یحمل قوله ﷺ: لِلسّائِلِ حَقٌّ وَ إنْ جاءَ عَلیٰ فَرَسٍ.[1] بل یعلم أن للسّائل احساناً علیه، لأنه صار سبباً لافاضة الفیض من اللّه تعالی علیه. و قد قیل: قوله ﷺ: یَدُ المُعْطی هِیَ العُلیا،[2] ان ید المعطی هی ید الآخذ للمال، لأنه یعطی الثّواب و القدر له لا لما یأخذ.

و بر همین معنی محمول است فرمایش آن حضرت که: «سائل را حقی است اگر چه سوار بر اسبی آمده باشد». بلکه باید بداند که سائل بر او احسان کرده، چه او سبب افاضهٔ فیض از خدای متعال بر اوست. و گفته شده: اینکه در حدیث آمده: «دستِ دهنده دستِ بالاست»، دست دهنده در واقع دست گیرندهٔ مال است، زیرا آن دست است که پاداش و قدردانی را به بخشندهٔ مال عطا می‌کند، نه به این دلیل که گیرنده است.

ششم: شجاعت است، و این عبارت از قوت قلب است که باعث اقدام به ارتکاب افعال مخوفه می‌شود، و موصوف به این صفت را شجاع می‌نامند. و شک نیست که در راه سلوک، مهلکات و مخوفات کثیره می‌باشد.

در هر قدمی هزار بند افزونست　　زین گرم روی بند شکن می‌باید

و شیخ را تا این قوّت قلب نباشد این منازل کثیرة الخوف را طی نمی‌تواند کرد و دستگیری مرید نمی‌تواند نمود. و دیگر آنکه شجاعت از مکارم اخلاق است و ضد او که جبن باشد مذموم است.

---

۱. جامع‌الصغیر، ج ۲، ص ۱۲۶.　　۲. *کنزالعمال*، ج ۶، ص ۳۵۸ با اندکی تفاوت.

و فی *مجالس ابن الشیخ*: وَالَّذی نَفْسُ عَلِیٍّ بِیَدِهِ لَأَلْفُ ضَرْبَةٍ بِالسَّیْفِ عَلَی الرَّأْسِ أَهْوَنُ مِنْ مَوْتٍ عَلَی فِراشٍ.[۱]

و در *مجالس ابن شیخ* [از علی علیه‌السلام] روایت است که: به آن کس که جان علی در دست اوست سوگند که همانا هزار ضربت شمشیر بر فرق سر آسان‌تر است از مرگ در بستر.

هفتم: عفّت است. باید شیخ دامن از دنیا به کلّی برفشانده باشد چنان‌که با زنان و شاهدان به جد و هزل التفات نکند. و در *کافی* در اخبار مستفیضه است: ما عُبِدَاللّٰهُ بِشَیْءٍ أَفْضَلَ مِنْ عِفَّةِ بَطْنٍ وَ فَرْجٍ[۲] بیان: العفّة ضبط النّفس عن اللّذات المشترکة بین عامّة الحیوانات.

«خداوند به چیزی برتر از عفت شکم و دامن پرستش نشده است». بیان: عفت عبارت است از خودداری نفس از لذاتی که میان عموم حیوانات مشترک است.

و فی *الاثناعشریّة* من القدسیّة: یا أَحْمَدُ لَوْ صَلّیٰ أَحَدٌ صَلاةَ أَهْلِ السَّماءِ وَالْأَرْضِ، وَ صامَ صِیامَ أَهْلِ السَّماءِ وَالْأَرْضِ، وَ طَوِیَ مِنَ الطَّعامِ مِثْلَ الْمَلائِکَةِ، وَ لَبِسَ لِباسَ الْعُرْیِ، ثُمَّ أَریٰ فی قَلْبِهِ ذَرَّةً مِنْ حُبِّ الدُّنْیا وَ سُمْعَتِها وَ رِیائِها أَوْ حُلِیِّها وَ زینَتِها، لا یُجاوِرُنی فی دارِ الْجَزاءِ، وَ لَأَنْزِعَنَّ مِنْ قَلْبِهِ مَحَبَّتی، وَ لَاَظْلِمَنَّ قَلْبَهُ حَتّیٰ یَنْسانی، وَ لا أُذیقُهُ حَلاوَةَ مَحَبَّتی؛ وَ عَلَیْکَ سَلامی وَ رَحْمَتی.[۳]

در کتاب *اثناعشریه* ضمن حدیث قدسی آمده است: ای احمد اگر کسی به اندازهٔ نماز اهل آسمان و زمین نماز بخواند، و به تعداد روزهٔ اهل آسمان و زمین روزه بدارد، و مانند فرشتگان اندرون از طعام خالی بدارد، و چون برهنگان لباس پوشد، سپس ذره‌ای از دوستی دنیا و شهرت و ریا یا زینت و زیور آن در قلب او ببینم، در سرای پاداش در مجاورت من نباشد، و همانا دوستی خود را از دلش برمی‌کنم، و دلش را آن قدر تاریک می‌کنم تا مرا از یاد ببرد، و شیرینی دوستیم را به کامش نمی‌ریزم؛ و سلام و رحمت من بر تو باد.

---

۱. *أمالی*، طوسی، ج ۱، ص ۲۲۰. *نهج‌البلاغة*، خطبهٔ ۱۲۱. و در آخر آن «فی غیر طاعة اللّه» اضافه دارد، و از این تعبیر معلوم می‌شود که مراد حضرت این است که تحمل هزار ضربت شمشیر در راه خدا خوردن آسان‌تر است از تحمل عار و ننگی که از مردن در بستر همراه با عدم رضای حق گریبان‌گیر انسان می‌شود.

۲. *کافی*، ج ۲، ص ۷۹.

۳. *اثناعشریه*، ص ۲۱۵، باب خامس. *ارشادالقلوب* (دیلمی)، صفحهٔ آخر.

و فی *العیون* عن الرضاعليه‌السلام قال: قال رسول اللّه صلى‌الله‌عليه‌وآله: أتانی مَلَکٌ وَ قالَ: یا مُحَمَّدُ إنَّ اللّهَ عَزَّوَجلَّ یُقْرِئُکَ السَّلامَ وَ یَقُولُ: إنْ شِئْتَ جَعَلْتُ لَکَ بَطْحاءَ مَکَّةَ ذَهَباً، قالَ فَرَفَعَ رَأْسَهُ إلَی السَّماءِ وَ قالَ: یا رَبِّ أشْبَعُ یَوْماً [فَأحْمَدُکَ] وَ أجُوعُ یَوْماً فَأسْئَلُکَ.[1]

در عیون از حضرت رضا علیه‌السلام روایت کرده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است: فرشته‌ای نزد من آمد و گفت: ای محمد، خدای بزرگ تو را سلام می‌رساند و می‌فرماید: اگر خواهی وادی مکه را برایت طلا کنم. حضرت سر به آسمان برداشت و عرض کرد پروردگارا، می‌خواهم یک روز سیر باشم [تا سپاست گویم]، و روزی گرسنه تا از تو درخواست نمایم.

وَ قالَ: الدُّنْیا لَکُمْ، وَالْعُقْبیٰ لَکُمْ، وَالْمَوْلیٰ لی.[2]

و فرمود: دنیا مال شما، آخرت مال شما، و مولا مال من.

هشتم: علوّ همّت است.

اگر گویی که بتوانم قدم در نِه که بتوانی

و گر گویی که نتوانم برو بنشین که نتوانی

باید که شیخ به دنیا و اهل دنیا بلکه به آخرت و اهل آخرت نیز التفات نکند، چه آنکه در جمع دنیا کوشد! دنیا بی دوستی آن نمی‌شود، وَ حُبُّ الدُّنْیا رَأْسُ کُلِّ خَطیئَةٍ.[3]

و فی *مسکّن‌الفؤاد*: و فی أخبار داودعليه‌السلام: ما لِأوْلِیائی وَالْهَمِّ بِالدُّنْیا، وَالْهَمُّ بِالدُّنْیا یُذْهِبُ حَلاوَةَ مُناجاتی مِنْ قُلُوبِهِمْ. یا داوُدُ إنَّ مَحَبَّتی مِنْ أوْلِیائی أنْ یَکُونُوا رُوحانِیِّینَ لا یَغْتَمُّونَ.[4] و عن النّبی صلى‌الله‌عليه‌وآله: مَنْ جَعَلَ الْهُمُومَ هَمّاً واحِداً کَفَی اللّهُ سائِرَ هُمُومِهِ.[5]

در کتاب *مسکّن‌الفؤاد* گوید: در اخبار داود علیه‌السلام آمده است: «اولیای مرا با اندیشهٔ دنیا چه کار؟ که اندیشهٔ دنیا شیرینی مناجات مرا از دل‌هاشان می‌برد. ای داود آنچه از اولیائم دوست دارم این است که روحانی بوده و همّ و غمی نداشته باشند». و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: هر کس همهٔ هموم خود را یک همّ قرار دهد، خداوند سایر هموم او را کفایت نماید.

---

۱. *عیون أخبارالرضا*، باب ۳۱، ح ۳۶.
۲.
۳. *کافی*، ج ۲، ص ۳۱۵. *جامع‌الصغیر*، ج ۱، ص ۱۳۶.
۴. *جواهرالسنیة*، ص ۹۴ به نقل از کتاب مذکور.
۵. *سنن ابن‌ماجه*، ج ۱، ص ۹۵ و ج ۲، ص ۱۳۷۵.

ای عزیز! شیخ در جنّت معنوی است، و کسی که در جنّت معنوی است چگونه به جنّت صوری التفات می‌کند؟ قال ﷺ: اَلْجَنَّةُ إِلَى سَلْمانَ أَشْوَقُ مِنْ سَلْمانَ إِلَى الْجَنَّةِ،[1] زیرا که سلمان در جنّت معنوی است که در وصف او وارد شده است: إِنَّ لِلّٰهِ تَعالَى جَنَّةً لَيْسَ فيها حُورٌ وَ لاقُصُورٌ وَ لاٰ لَبَنٌ وَ لاعَسَلٌ، بَلْ يَتَجَلّٰى فيها رَبُّنا ضاحِكاً مُتَبَسِّماً، و المراد به الاشراقات النّوريّة الفايضة من قبل الحق تعالى الظّاهرة على أهل الجنّة المعنويّة السّاكنين فى أرض قدسه، فاذا أُفيض عليهم تلك الاشراقات حصل لهم بها من المسرّات المبهّجة لهم المطربة لخواطر هم مايوجب اشراق نفوسهم و تنّورها بنورالحق تعالى. فاذاكان سلمان فى هذه الجنّة المعنويّة كيف يكون ملتفتاً الى الجنّة الصّوريّة و مشتاقاً اليها؟ لان فى الجنّة الصوريّة مايلائم النّفس الحيوانيّة على أعلى مراتب اللّذات و أتمّها. و ما بين الجنّتين بون بعيد و فرق كثير.

«خدای متعال را بهشتی است که حور و قصور و شیر و عسلی در آن نیست، بلکه پروردگار ما با خنده و تبسم خودنمایی می‌کند». و مراد از آن اشراقات نوری است که از سوی حق‌تعالی بر اهل بهشت معنوی که در زمین قدس ربوبی ساکنند فایض می‌گردد، و چون آن اشراقات بر آنان سرازیر شد مسرت‌های بهجت بخش که موجب شادی خاطر آنان می‌شود به آنان دست می‌دهد و موجب اشراق و نورانی شدن نفوس آنان به نور حق‌تعالی می‌گردد. پس سلمان که در این بهشت معنوی به سر می‌برد چگونه متوجه بهشت صوری و مشتاق بدان تواند بود؟ چه در بهشت صوری آنچه ملایم با نفس حیوانی است در اعلی مراتب و کامل‌ترین درجات لذات موجود است. و میان این دو بهشت فاصلهٔ زیاد و فرقی بسیار حاصل است.

و دیگر آنکه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمودند: «باش در دنیا به بدن خودت و باش در آخرت به قلب خودت».[2]

و قيل لحسّان بن أبى سنان: ما علامة العارفين؟ قال: أن يكون عيشهم فى الدنيا بالمدافعة، و ذكرهم بالمداومة، و عبادتهم بالمؤانسة، و قلوبهم بتعظيم اللّه ناظرة، و أرواحهم حول العرش جوّالة، و ألسنتهم بطرايف الحكمة ناطقة، فيطرحون أنفسهم فى الحر الشّديد و البليّة، و يطرحون أسرارهم فى الحرّ للوصلة و المشاهدة.

---

۱. بحارالانوار، ج ۲۲، ص ۳۴۱.
۲. غررالحکم، ص ۱۴۵.

به حسان بن ابی‌سنان گفته شد: نشانهٔ عارفان چیست؟ گفت: اینکه زندگیشان در دنیا به طرد دنیا و سهل‌گیری بگذرد، ذکرشان به دوام، عبادتشان با انس، دل‌هاشان نظاره‌گر تعظیم خداوند، ارواحشان در اطراف عرش به گردش، و زبانشان به لطایف حکمت گویا باشد، خودشان را در گرمای شدید و گرفتاری اندازند، و سر ضمیرشان را در گرما برای وصل و مشاهده افکنند.

و قال ابراهیم بن أدهم: من علامات العارف أن یکون أکثر همّه التّفکّر و العبرة، و أکثر کلامه الثّناء و المدحة، و أکثر عمله الطّاعة و الخدمة، و أکثر نظره الی لطایف صنع رب العزة.

ابراهیم بن ادهم گوید: از نشانه‌های عارف این است که بیشتر همّش اندیشه و عبرت گرفتن، بیشتر سخنش مدح و ثنای [الهی]، بیشتر عملش اطاعت و خدمت، و بیشتر نگاهش به لطایف صنع خداوند صاحب عزت باشد.

و یقال: العارف فی ریاض القدس یرتع، و فی بحار الشّوق یسبح. و علامة ذلک أن یکون جمیع شغله فی اللّه، و قراره مع اللّه، و سروره من اللّه، و أُنسه باللّه، و مفرّه الی اللّه، و حبّه للّه، و شوقه الی اللّه.

و گویند: عارف در چمن‌زار قدس می‌گردد، و در دریاهای شوق شنا می‌کند. و نشانهٔ آن این است که همهٔ سرگرمی‌اش در خداست، و آرامشش با خداست، و شادی‌اش از خداست، و انسش با خداست، و گریزش به سوی خداست، و دوستی‌اش برای خداست، و شوقش به سوی خداست.

و سئل یحیی بن معاذ: متی یعرف الرجل أنّه علی تحقیق المعرفة؟ قال: اذا جتمع فیه خمس خصال: معرفة الوحدانیّة، و الاقرار بالربوبیّة، وترک الانداد، و الوفاء بالعبودیّة، و الاخلاص بالفردانیّة. قیل: و ما علامة ذلک؟ قال: اذا شغل نفسه بخدمة مولاه، و لسانه بذکر مولاه، و قلبه بذکر عظمة مولاه، و سرّه بمؤانسة قرب مولاه. و أیضاً من علاماته أن تراه متغیّر اللّون من خوف فراقه، ذائب الاطراف من هیبة جلاله، طویل الانتظار شوقاً الیه.

از یحیی بن معاذ پرسش شد: بنده چه زمانی می‌فهمد که تحقیقاً معرفت پیدا کرده است؟ گفت: آنگاه که پنج خصلت در او جمع باشد: شناخت یگانگی

خداوند، اقرار به ربوبیت پروردگار، ترک انباز برای خدا، وفای به بندگی و اخلاص با یکدله شدن برای حضرت حق. گفته شد: نشانهٔ آن چیست؟ گفت: آنگاه که نفس او به خدمت، زبانش به ذکر، دلش به یاد عظمت، و سرّش به انس قرب مولایش مشغول باشد. و نیز از نشانه‌هایش این است که او را چنان بینی که از خوف جدایی خدا رنگش پریده، و از هیبت جلال ربوبی اعضا و جوارحش ذوب شده، و از شوقی که به حضرت او دارد دائماً در انتظارش به سر می‌برد.

قال بعض العارفین لمّا سئل من علامات العارف والمحب و الخایف و العابد فقال: العابد ذو نصب، و الخائف ذو هرب، و المحب ذو شعف، والعارف ذو طرب.

یکی از عارفان وقتی از او نشانه‌های عارف، محب، خائف و عابد را پرسیدند، گفت: عابد دارای رنج، خائف دارندهٔ گریز، محب دارای شعف، و عارف دارای طرب و شادی است.

و یقال: ان من علامات العارف أن یکون خوفه من اللّه فی کل شیء، و أُنسه باللّه فی کل شیء، و رجوعه الی اللّه فی کل شیء، و سروره الی اللّه فی کل شیء.

و گویند: از نشانه‌های عارف این است که در هر چیز از خدا می‌ترسد، و در هر چیز به خدا انس دارد، و در هر چیز به خدا مراجعه می‌کند، و در هر چیز به خدا دلشاد است.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

و قیل لابی یزید ـ رحمه اللّه ـ متی یعرف العبد أنّه علی تحقیق المعرفة؟ قال: اذا کان کلامه وحدانیاً، و عقله ربّانیاً، و همّه صمدانیاً، و عیشه روحانیاً، و علمه نورانیاً، و حدیثه سماویاً، فحینئذ یجعل اللّه قلبه موضع نظره و موطن سرّه و یزیّنه بحلل ربوبیّته، و یدخله دارالامارة من سلطانه، فیدور هذا العبد بالفؤاد حول منتهی عزّه، و یرتع فی روضات قدسه، و یطیر بجناح المعرفة فی سرادقات غیبه، و یجول فی میدان قدرته و حجب جبروته. فلو أن أهل الغفلة اطّلعوا علی قلوب أهل المعرفة عند جولانهم فی عظمة اللّه سبحانه لماتوا فزعاً.

به ابی یزید (ره) گفته شد: بنده چه زمانی می‌فهمد که تحقیقاً معرفت پیدا نموده؟ گفت: آنگاه که کلامش وحدانی (منحصر به خدا)، عقلش ربانی، همتش صمدانی، زندگی‌اش روحانی، علمش نورانی، و سخنش آسمانی باشد، آنگاه

است که خداوند دلش را جایگاه نظر و موطن سرّ خود قرار می‌دهد، و او را با زیورهای ربوبیت خود زینت می‌بخشد. و او را به فرمانداری حکومت خویش وارد می‌کند، پس این بنده با دل خود در اطراف منت‌های عزت الهی دور می‌زند، و در چمنزار قدس او در ناز و نعمت غوطه می‌خورد، و با بال معرفت در سراپرده‌های غیب او به پرواز درمی‌آید، و در میدان قدرت و حجب جبروت او گردش می‌کند. پس اگر غافلان از حال دل‌های عارفان به هنگام گردش در عظمت خدای سبحان آگاه شوند از شدت ترس جان سپرند.

قیل: یا أبایزید، فما علاماتهم فی‌الدنیا؟ قال: البلاء یکون عندهم عسلاً، و الشّدائد عندهم سکّراً، و الاحزان عندهم رطباً. قیل: و ما علاماتهم فی‌القیامة؟ قال: کل واحد یقول یوم القیامة: نفسی نفسی، الا العارف فانّه یقول: ربّی ربّی، مرادی مرادی.

گفته شد: ای ابایزید، نشانه‌هاشان در دنیا چیست؟ گفت: بلا در نظر آنان عسل، سختی‌ها در نظرشان شکر، و غم‌ها در نزدشان خرماست. گفته شد: نشانه‌هاشان در قیامت چیست؟ گفت: هر کس در قیامت [به فکر خود است و] گوید: خودم، خودم، جز عارف که [که به فکر خداست و] گوید: پروردگارم، پروردگارم، مرادم، مرادم.

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

قیل: لو أن اللّه سبحانه أبدی جزءاً من ألف جزء من نور العارف لخلقه لاحترقوا جمیعاً من کمال جلاله، و لکن کل امرء یراه علی قدر معرفته و منزلته و مقامه لاعلی وجه التّحقیق.

گفته‌اند: اگر خدای سبحان یک جزء از هزار جزء نور عارف را برای آفریدگان خود آشکار سازد همگی از کمال جلال او بسوزند، ولی هر کس آن را به اندازهٔ شناخت و منزلت و مقام خود می‌بیند نه به‌طور حقیقی و واقع و آنگونه که هست.

و قال أبویزید: لو بدت ذرة من نور النّبی ﷺ لاحترق ما بین العرش الی الثّری.

ابویزید گوید: اگر ذرّه‌ای از نور پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم آشکار شود همانا آنچه میان عرش و فرش است خواهد سوخت.

و قالت رابعة البصریّة: کمال العارف لایدرکه مخلوق.

رابعهٔ بصری گوید: هیچ مخلوقی به کمال عارف راه نمی‌برد.

و قیل لواحد من أهل المعرفة: متی یعرف العبد أنّه من أهل المعرفة؟ قال: اذا کان یطیر بقلبه من الحق الی الحق بلا التفات منه الی ما سواه؛ ولولا تلّذذه بذکره لمات کَمَداً.

به یکی از عارفان گفته شد: بنده کی می‌فهمد که از اهل معرفت شده است؟ گفت: آنگاه که با قلبش از حق به سوی حق پرواز کند بدون آنکه به غیر او توجهی داشته باشد، و اگر از ذکر او التذاذ نمی‌یافت همانا از غصه می‌مرد.

و قیل لبعضهم: متی یعلم العبد أنّه من أهل المعرفة؟ قال: اذا کان یمیّز الخواطر النّفسیّة من الخواطر الروحیّة، والارادة الدنیاویّة من الارادة الاخرویّة، و الهمم العلویّة من الهمم السفلیّة. فمن رزق التوفیق علی حفظ حدود صدق وفاء العبودیّة، و القیام بشرایطها، و وجدان السّبیل الی طریق حفظ تحقیقها، ثم قام بذکره و ذکر ذکره. ثم شکره و شکر شکر و شکره، فاذا کان کذلک کان مع النّفس بلانفس، و مع الدنیا بلادنیا، و مع القلب بلاقلب، و مع الروح بلا روح.

به یکی دیگر گفته شده: بنده کی می‌فهمد که از اهل معرفت شده است؟ گفت: آنگاه که اندیشه‌های نفسانی را از اندیشه‌های روحانی، و خواسته‌های دنیایی را از خواسته‌های اخروی، و همت‌های پست را از همت‌های بلند باز شناسد. پس هر کس که توفیق حفظ حدود وفای راستین عبودیت، و قیام به شرایط آن، و یافتن راه حفظ تحقیق و عملی ساختن آن روزی او شود، سپس به ذکر او قیام نماید و یاد یاد او را به خاطر آورد، سپس او را سپاس گذارد و سپاس سپاس او را نیز سپاس نهد. هرگاه چنین شود او بدون نفس با نفس، و بدون دنیا با دنیا، و بدون دل با دل، و بدون روح با روح است.

و هذا کما روی عن ابن عباس أنّه قال: بلغنا أن عیسی و یحیی علیهما السلام کانا یسیران فی بعض الطّریق فصدم یحیی امرأة، فقال له عیسی علیه السلام: یا ابن خالة لقد أصبت الیوم ذنباً عظمیاً! قال: و ما هو؟ قال: امرأة صدمتها، قال یحیی: واللّٰه ما شعرت بها. فقال: عیسی علیه السلام: سبحان اللّٰه! نفسک معی، فأین قلبک و روحک؟ قال: عند اللّٰه مستأنس به، یا عیسی فلو أن قلبی سکن الی جبرئیل علیه السلام أو الی أحد غیر اللّٰه تعالی طرفة عین لظننت أنّی ما عرفت اللّٰه حق معرفته.

و این همان‌گونه است که از ابن‌عباس روایت شده که گفت: به ما چنین رسیده است که عیسی و یحیی علیهماالسلام به راهی می‌رفتند، یحیی با زنی برخورد کرد و لطمه‌ای به آن زن رسید، عیسی علیه‌السلام به او گفت: ای پسر خاله، امروز گناه بزرگی مرتکب شدی! گفت: چه بود؟ گفت: به زنی صدمه‌ای وارد ساختی، یحیی گفت: به خدا سوگند متوجه نشدم. عیسی علیه‌السلام گفت: سبحان‌اللّه، نفس تو با من بود، پس دل و روحت کجا بود؟ گفت: نزد خدا و با او مأنوس بود. ای عیسی اگر یک چشم به هم زدن دلم به جبرییل علیه‌السلام یا یکی دیگر غیر از خدای متعال آرام می‌گرفت، گمان می‌داشتم که خدا را آن طور که باید نشناخته‌ام.

قیل: المعرفة علی خمسة أحرف: المیم و العین و الراء و الفاء و الهاء. فمن وجد فی نفسه معنی هذه الاحرف فلیعلم أنّه من أهلها. فأمّا المیم فأن یکون ملک نفسه. و العین بأن یکون عبداللّه علی صدق الوفاء. والراء الراغب الی اللّه بالکلّیّة. والفاء فوّض أمره الی اللّه. و الهاء هرب عن کل مادون اللّه. ثم [من] ملک نفسه، و عبد ربّه، و رغب الی اللّه، و فوّض أمره الی اللّه، و هرب عمّا دونه، فلیعلم أنّه من أهلها. و ان کان عارفاً یملک النّفس علی قدر معرفته بکبریائه و بعظمته، و یعبد ربّه علی قدر معرفته بربوبیّته، و یرغب الیه علی قدر معرفته بفضله و امتنانه، و یفوّض أمره الیه علی قدر معرفته بملکه و سلطانه.

گویند: معرفت پنج حرف است: میم، عین، راء، فاء، و هاء. هر کس معنای این حروف را در خود یافت، بداند که اهل معرفت است. اما میم آن است که مالک نفس خود باشد و آن را مهار کند. عین آن است که با صدق وفا خدا را عبادت کند. راء آن است که با تمام وجود به خدا راغب باشد. فاء آن است که کار خود را به خداوند تفویض کند و به او واگذارد. و هاء آن است که از هر چه غیر خداست بگریزد (هرب). پس هر که نفس خود را مهار کند، به عبادت پروردگار پردازد، به سوی خدا راغب باشد، کارش را به خدا واگذارد، و از غیر خدا گریزان باشد، بداند که اهل معرفت است. و اگر عارف باشد به اندازهٔ شناختش از کبریا و عظمت خداوند نفس خود را مهار می‌کند، به اندازهٔ شناختش از ربوبیت او عبادت او می‌کند، به اندازهٔ شناختش از فضل و بخشش او به او رغبت می‌ورزد، و به اندازهٔ شناختش از ملک و سلطنت او کارش را به او وامی‌گذارد.

قال نعیم: همّة العارفین متّصلة بمحبّة الرحمن، و قلوبهم ناظرة الی مواضع العز من العزیز، و هم مسجونون فی‌الدنیا بین أهلها، مغمومون بطول البقاء فیها، لاراحة لهم دون الخروج منها، و الکینونة عند مسرّة اللّه فیها، فیالها من نزهة و اشتیاق و صفوة.

نعیم گفته: همت عارفان به دوستی خدای رحمن متصل، و دل‌هاشان به مواضع عزت الهی ناظر است، آنان در دنیا میان اهل آن زندانی، و از طول بقاء در آن اندوهگین‌اند، آنان را راحتی نیست جز به بیرون شدن از آن، و بودن در آن با شادی خداوند، وه چه نزهت و اشتیاق و صفایی!

و حکی أن حبیب العجمی کثیراً ماکان یوم التّروية بالبصرة، و یری بعرفات یوم عرفة. فقیل له [فی] ذلک، فقال: هو أقلّ ما أصاب الیه أهل الهمّة.

حکایت است که حبیب عجمی بسا بود که روز ترویه (هشتم ذی‌الحجة) در بصره بود و روز عرفه (نهم ذی‌الحجة) در عرفات دیده می‌شد. در این مورد با او گفتگو شد، گفت: این کمترین چیزی است که اهل همت بدان دست یافته‌اند.

و حکی أن ذاالنّون قال: حضرت جنازة بمصر، قیل لی: هذا رجل سمع صوتاً بالبارحة فخّر میّتاً. قال: فسألتهم عن الصّوت ما هو؟ قیل: فسمع قائلاً یقول: عظمت همّة عین طمعت فی أن تراکا.

حکایت است که ذوالنون گفت: در مصر بر سر جنازه‌ای حاضر شدم، به من گفته شد: این مردی است که دیشب صدایی شنید و مرده‌اش بر زمین افتاد. پرسیدم آن صدا چه بود؟ گفته شد: شنید که گوینده‌ای می‌گفت: «بلند است همت آن چشمی که طمع دیدن تو دارد»!

و حکی أن [أبا] عبداللّه قال: کنت فی بعض مسیری فاذا أنا باناس قداجتمعوا عند بعض الجبال منتظرین، فقلت لهم: فیم أنتم منتظرون؟ قالوا: ننتظر رجلاً من البُدَلاء یخرج فی کل سنة من وسط هذا الجبل و یدخل جبلاً آخر. قال: فما لبثت ساعة اذ جاء الرجل و علیه مسوح و فی وجهه سیماء العارفین، فدنوت منه قبل أن یدخل الجبل فأخذت بکمّه و قلت: من أنت رحمک اللّه؟ فقال: ابن کُراع فاع[1] فانّه غیور. و نزع المسح من یدی و مضی و غاب عنّی.

---

۱. ج: کواع قاع

حکایت است که [ابو] عبدالله گفت: در یکی از راه‌ها می‌رفتم که ناگاه مردمی را دیدم که نزد یکی از کوه‌ها جمع شده منتظر کسی بودند، گفتم: منتظر چه هستید؟ گفتند: منتظر یکی از مردان خداییم که هر سال از میان این کوه بیرون آمده به کوه دیگری داخل می‌شود. ساعتی بیش نماندم که آن مرد آمد و لباسی پشمینه پوشیده و سیمای عارفان از چهره‌اش نمودار بود. پیش از آنکه داخل کوه شود نزدیک او شده، آستینش را گرفته و گفتم: خدا تو را رحمت کند، تو که هستی؟ گفت: فرزند یک پاچه‌فروش (کله‌پز، طباخ) خشمگین زیرا که غیور است او جامه‌اش را از دستم کشید و رفت و از نظرم پنهان گشت.

و حکی أن رابعة کانت حاجّة فی طریق مکّة، فأقبل الیها رجل فقال: یا هذه، کلّی بکلّک مشغول. فقالت: یا هذا، ان کنت صادقاً فکلّی لک مبذول، الاّ أن لی اختاً أحسن منّی و هی وراءک. فالتفت الرجل، فلطمته الرابعة علی وجهه فقالت: الیک عنّی یا بطّال، ادّعیت محبّتنا ثم نظرت الی غیرنا؟ رأیتک من بعید فقلت: وجدت عارفاً، فلمّا تکلّمت قلت: وجدت عاشقاً، فلمّا جرّبتک وجدتک کذّاباً، ما رأیت معک صفاوة العارفین و مروّتهم، و طریقة العاشقین و صیانتهم. فصاح الرجل و جعل التّراب علی رأسه و جعل یقول: ادعیت محبّة مخلوق فأعرضت بوجهی عنه، فجائت اللّطمة علی الوجه، فأخاف أن أدّعی محبّة الخالق، فاذا أعرضت بقلبی عنه أن یکون اللّطمة علی القلب.

حکایت است که رابعه در راه مکه به حج می‌رفت، مردی رو به وی آمد و گفت: ای زن، تمام وجودم به تو مشغول است. گفت: اگر راست گویی من نیز تمام وجودم مبذول توست، جز اینکه خواهری دارم از خودم زیباتر که پشت سرت ایستاده. آن مرد به عقب رو کرد، رابعه سیلی محکمی بر او زد و گفت: ای هرزه از من دور شو، آیا دوستی ما را ادعا داری و به غیر ما نظر می‌کنی؟ تو را که از دور دیدم گفتم عارفی پیدا کردم، چون سخن گفتی، گفتم عاشقی یافتم، و چون آزمایشت کردم دروغگویت یافتم، نه صفا و مروت عارفان را با تو دیدم، و نه راه و صیانت نفس عاشقان را. آن مرد فریادی برآورد و خاک بر سر می‌کرد و می‌گفت: مدعی دوستی مخلوقی شدم و چون از وی روگرداندم از سوی او سیلی به صورتم خورد، پس می‌ترسم که مدعی دوستی خالق شوم و چون دل از او بگردانم سیلی بر قلبم خورد.

و حکی أنّه کان لفتح الموصلی صبّی فیوم من الایّام عانقه و قبّله، فنودی أن یافتح، ادّعیت محبّتنا و فی قلبک حبّ غیرنا؟ فصاح صیحة فخّر مغشیّاً علیه.

حکایت است که فتح موصلی فرزندی داشت، یکی از روزها او را در آغوش کشید و بوسید، به او ندا رسید که ای فتح، مدعی دوستی ما هستی و در دلت دوستی غیر ما هست؟ وی فریادی کشید و بیهوش بر زمین افتاد.

و قال فتح الموصلی: کان لی ابن فوقعت فی قلبی محبّة له، فبقیت تلک اللّیلة عن وردی، و ذهب نشاطی فی التّلاوة و لم أجد لذایذ المناجاة کما کنت أجد قبل ذلک، فجلست أستغفراللّه، و ما شعرت أن الفترة من أی شیء وقعت، فغلبتنی عیناى، فنمت، فاذا بهاتف یقول: یا فتح، هکذا فعلنا بمن ادّعی محبّتنا ثم مال الی غیرنا. فقلت: یا قرّة عینی انّما أردت به فیخلفنی فیطیعک، فان کنت تعلم أنّی صادق فخذه الیک السّاعة. قال: فانتبهت من صیاح والدته، و قد قام لیبول فوقع فی البئر.[1]

فتح موصلی گوید: فرزندی داشتم که محبت او در دلم افتاده بود، آن شب از ورد خود بازماندم، نشاطم در تلاوت قرآن از دست رفت و لذت مناجات را آن‌چنان‌که پیش از آن می‌یافتم نیافتم. به استغفار نشستم ولی ندانستم که این سستی از چه چیز دست داده است. خوابم برد پس در خواب دیدم که هاتفی می‌گفت: ای فتح، با کسی که مدعی محبت ماست سپس به دیگری دل می‌بندد این چنین عمل می‌کنیم. گفتم: ای نور چشم من، خواستم او جای مرا بگیرد و تو را اطاعت کند، حال اگر می‌دانی راست می‌گویم او را همین لحظه از من بگیر. پس از فریاد مادرش بیدار شدم، چه آن کودک برخاست برای بول کردن و در چاه افتاد.

و قال سری السقطی: من أحب شیئاً غیر اللّه صار أبکم و أعمی فی الظلمات لیس بخارج منها.

سری سقطی گوید: هر که غیر خدا را دوست بدارد، کر و کور در تاریکی‌ها قرار می‌گیرد که از آن بیرون شدنی نیست.

و قال ذوالنّون المصری: دخلت علی امرأة من العارفات فقلت لها: یا هذه،

---

۱. دربارهٔ این‌گونه حکایات در مقدمهٔ خود بر کتاب توضیح داده‌ایم.

علّمینی شیئاً ممّا عندک. قالت: یا ذا النّون: من زعم حب المولی فالمولی یجرّبه بالبلوی، ثم بالدنیا، ثم بالعقبی، فان التفت الی شیء منها ولّی عنه المولی، فاذا ولّی عنه المولی ولّی عنه کل شیء من العرش الی الثّری.

ذوالنون مصری گوید: بر یکی از زنان عارف وارد شده به او گفتم: مرا از آنچه داری چیزی تعلیم کن، گفت: ای ذوالنون، هر کس گمان دوستی مولی دارد مولا او را به بلا، سپس به دنیا و سپس به عقبی آزمایش می‌کند، پس اگر به چیزی از آنها التفات کند مولی از او روی گرداند، و چون مولی از او روگردان شود از عرش تا فرش هر چه هست از او روی بگرداند.

و فی *مجالس ابن الشیخ* عن أبی عبداللّه علیه السلام: **مَنْ أَخْرَجَهُ اللّٰهُ تَعالٰی مِنْ ذُلِّ الْمَعْصِیَةِ إِلٰی عِزِّ التَّقْوٰی أَغْناهُ اللّٰهُ بِلامالٍ، وَ أَعَزَّهُ بِلاعَشیرَةٍ، و آنَسَهُ بِلابَشَرٍ، وَ مَنْ خافَ اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ خافَ مِنْهُ کُلُّ شَیْءٍ، وَ مَنْ لَمْ یَخَفِ اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ أَخافَهُ اللّٰهُ مِنْ کُلِّ شَیْءٍ.**[1]

در *مجالس ابن‌الشیخ* از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: هر که را خدا از خواری گناه به عزت تقوا بیرون کشد، او را بدون مال بی‌نیاز، و بدون قوم و خویش عزیز می‌کند، و بدون هیچ بشری خود مونس او خواهد شد. و هر که از خدا بترسد همه چیز از او بهراسد، و هر که از خدا نترسد خداوند او را از هر چیز بترساند.

و اعلم أن الانس والخوف والشوق من آثار المحبّة الاّ أنّها آثار مختلفة تختلف علی المحب بحسب نظره و مایغلب علیه فی وقته، فلمّا غلب علیه التّطلّع من وراء حجب الغیب الی منتهی [الجمال] و استشعر قصوره عن الاطّلاع علی کنه الجلال انبعث القلب علی الطّلب و انزعج له و هاج الیه، [ف]یسمّی هذه الحالة فی الانزعاج شوقاً، و هو بالاضافة الی أمر غایب. و اذا غلب علیه الفرح بالقرب و مشاهدة الحضور بما هو حاصل من الکشف، و کان نظره مقصوراً علی مطالعة الجمال الحاضر المکشوف غیر ملتفت الی مالم یدرکه بعد، استبشر القلب بملاحظته، فیسمّی استبشاره انساً. و ان کان نظره الی صفات العز و الاستغناء و عدم المبالاة و خطر امکان الزوال و البعد، تألّم القلب بهذا الاستشعار، فیسمّی تألّمه خوفاً. و هذه الاحوال تابعة لهذه الملاحظات، و الملاحظات تابعة لاسباب لایمکن حصرها.

---

۱. *أمالی*، طوسی، ج ۱، ص ۱۳۹. و در آن «أخاف اللّه منه کل شی‌ء» است.

بدان که: انس و خوف و شوق از آثار محبت است با این تفاوت که آنها آثار مختلفی هستند که هرکدام به حسب نظر محب و طبق حالی که در آن وقت بر او غلبه دارد بر وی دست می‌دهد، پس هرگاه حالت اطلاع پیداکردن از پشت حجب غیب به منت‌های جمال ربوبی بر وی غالب آید و به عدم توانایی خود بر اطلاع از کنه جلال آگاهی پیداکند دل بر طلب برانگیخته شده و بی‌قرار و مشتاقانه بدان سو میل کند، این حالت بی‌قراری را «شوق» گویند، و شوق نسبت به امر غایب صورت می‌گیرد. و چون حالت سرور و شادابی که از نزدیکی به او و مشاهدهٔ حضوری که از طریق کشف به دست آمده بر او غالب آید و نظرش مقصور بر مطالعهٔ جمال حاضر مکشوف باشد بی‌آنکه به آنچه هنوز بدان دست نیافته التفاتی داشته باشد، دل بدان ملاحظه و دیدار شاد می‌گردد، و این شادی را «انس» گویند. و اگر نظر به صفات عز و بزرگی و بی‌نیازی و بی‌باکی حضرت حق و خطر امکان زوال و بُعد از بارگاه او داشته باشد، دل با توجه به این شعور و آگاهی دردمند می‌شود، و این درد را «خوف» نامند. و این احوال تابع همین ملاحظات است، و این ملاحظات نیز تابع اسباب بی‌شماری است.

فالانس معناه استبشار القلب و فرحه بمطالعة الجمال حتّی انّه اذا غلب و تجرد عن ملاحظة ما غاب عنه و ما یتطرّق الیه من خطر الزوال عظم نعیمه و لذته، و من هنا نظر بعض العارفین حیث قیل له: أنت مشتاق؟ فقال: [لا]، انّما الشّوق الی غایب، فاذا کان الغایب حاضراً فالی من أشتاق؟ و هذا کلام من استغرقه الفرح و لم یلتفت الی مابقی فی عالم الامکان. و من غلب علیه الانس لم تکن شهوته الاّ فی الانفراد و الخلوة و الاستیحاش عن النّاس. «عجباً للخلایق کیف أرادوا بک بدلاً؟ عجباً للقلوب کیف استأنست بسواک»؟ و فی بعض الادعیة: «الهی ماذا وجد من فقدک، و ماذا فقد من وجدک»؟

پس معنای انس سرور و شادی دل است به مطالعهٔ جمال حق، تا اینکه چون این حالت بر وی غلبه یابد و خود را از ملاحظهٔ آنچه از نظر او پنهان مانده و از خطر زوالی که بدو راه می‌یابد، تهی دارد نعمت و لذت او بزرگ گردد، و از همین رو است که وقتی به یکی از عارفان گفتند: تو مشتاق هستی؟ گفت: [نه] شوق به چیزی است که غایب بوده و در دسترس نباشد، و هرگاه غایب حضور داشته

باشد پس به که مشتاق باشم؟ آری این سخن کسی است که غرق فرح و شادی بوده و به آنچه در عالم امکان باقی مانده التفاتی نداشته باشد. و هر که انس بر او غلبه یابد جز به تنهایی و خلوت‌گزینی و وحشت از مردم مایل نباشد. [یکی از بزرگان گفته] «شگفتا از خلایق که چگونه خواستار دیگری جای تو شده‌اند! شگفتا از دل‌ها که چگونه به غیر تو مأنوس گشته‌اند»! و در یکی از دعاها آمده: «الها، آن کس که تو را نیافت چه یافت؟ و آن کس که تو را یافت چه نیافت»؟

و علامة الانس باللّه ضیق الصّدر من معاشرة الخلایق و التّبرّم بهم و ولوعه بعذوبة الذکر، فان خالط النّاس فهو کمنفرد فی جماعة، و مجتمع فی خلوة، و غریب فی حضر، و حاضر فی سفر، و شاهد فی غیبة، و غایب فی حضور، و مخالط بالبدن، منفرد بالقلب المستغرق بعذوبة الذکر.

نشانهٔ انس به خدا دلتنگی از معاشرت خلق و ملالت از همنشینی با آنها و شیفتگی به شیرینی ذکر است، و اگر با مردم آمیزش کند مانند تنهای در جماعت و مجتمع در خلوت و غریب در حضر و حاضر در سفر و شاهد در غیبت و غایب در حضور بوده و تنها با بدن خود با آنها آمیزش دارد و دلش که غرق شیرینی ذکر است از آنها جدا و بیگانه است.

قال سیّد المحبّین فی وصفهم: هُمْ قَوْمٌ هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَی حَقیقَةِ الْأَمْرِ، فَباشَرُوا رَوْحَ الْیَقینِ، وَاسْتَلانُوا مَا اسْتَوْعَرَهُ الْمُتْرَفُونَ، وَ انِسُوا بِمَا اسْتَوْحَشَ مِنْهُ الْجاهِلُونَ، صَحِبُوا الدُّنْیا بِابْدانٍ أَرْواحُها مُعَلَّقَةٌ بِالْمَحَلِّ الْأَعْلی، أُولئِکَ خُلَفاءُ اللّهِ فی أَرْضِهِ، وَالدُّعاةُ إِلی دینِهِ.[1]

سالار محبان در وصف چنین کسانی فرموده است: اینان گروهی هستند که دانش با تمام حقیقت امر بر آنان هجوم آورده، پس با نسیم روح‌بخش یقین پیوند خورده‌اند، آنچه نازپروردگان ناهموار می‌شمارند در نظرشان نرم و هموار است، و به آنچه جاهلان از آن وحشت دارند مأنوس‌اند، با بدن خود در دنیا زندگی می‌کنند ولی روحشان به محل اعلی پیوسته است. اینان جانشینان خدا در زمین و دعوت‌کنندگان به دین اویند.

و قال علی ﷺ لجابر: مَلاذُّ الدُّنْیا سَبْعَةٌ: الْمَأْکُولُ وَالْمَشْرُوبُ وَالْمَلْبُوسُ وَالْمَنْکُوحُ وَالْمَرْکُوبُ

---

۱. نهج‌البلاغة، حکمت ۱۴۷.

وَالْمَشْمُومُ وَالْمَسْمُوعُ. فَاَلَذُّ الْمَأْكُولاتِ الْعَسَلُ وَ هُوَ بُصاقُ مِنْ ذُبابَة. وَ أحْلَى الْمَشْرُوباتِ الْماءُ وَكَفى بِاباحَتِهِ سِياحَتُهُ عَلى وَجْهِ الأَرْضِ. وَ أعْلَى الْمَلْبُوساتِ الدِّيباجُ وَ هُوَ مِنْ لُعابِ دُودَةٍ. وَ أعْلَى الْمَنْكُوحاتِ النِّساءُ وَ هِيَ مَبالٌ فى مَبالٍ وَ مِثالٌ فى مِثالٍ. وَ أعْلَى الْمَرْكُوباتِ الْخَيْلُ وَ هِيَ قَواتِلُ. وَ أجَلُّ الْمَشْمُوماتِ الْمِسْكَ وَ هُوَ دَمٌ مِنْ سُرَّةِ دابَّةٍ. وَ أجَلُّ الْمَسْمُوعاتِ الْغِناءُ وَالتَّرَنُّمُ وَ هُوَ هَواءٌ.[1]

و علی علیه‌السلام به جابر فرمود: لذت‌های دنیا هفت است: خوراکی، نوشیدنی، پوشیدنی، آمیزش جنسی، مرکب سواری، بوئیدنی و شنیدنی. لذیذترین خوراکی‌ها عسل است که آب دهان حشره‌ای است. شیرین‌ترین نوشیدنی‌ها آب است و در اباحهٔ آن همین بس که روی زمین جاری است. برترین پوشیدنی‌ها دیباست که آب دهان کرمی است. برترین منکوحات زنانند که ریختن مستراحی به مستراح دیگر است. برترین مرکب‌ها اسبانند که کشندهٔ انسانند. برترین بوییدنی‌ها مشک است که خون ناف چهارپایی است. و بالاترین شنیدنی‌ها موسیقی و ترنم است که آن هم هوایی بیش نیست.

و من عوالی الهمّة ما روی أن أعرابیاً سأل أمیرالمؤمنین علیه‌السلام شیئاً فکتب الی خازنه: أعط الاعرابی ألفاً، و لم یتبیّن. فرجع الخازن الیه فقال: یا أمیرالمؤمنین کتبت للاعرابی بألف و لم یتبیّن أمن الدراهم هو أم من الدنانیر. فقال: کلاهما عندی حجران، فأعط الاعرابی أنفعهما له.

و از نمونه‌های همت‌های بلند آن است که روایت شده: بیابانگردی از امیرمؤمنان علیه‌السلام چیزی درخواست نمود، حضرت به خازن خود نوشت: به اعرابی هزار بده، و جنس آن را بیان نفرمود. خازن به آن حضرت مراجعه نموده گفت: ای امیرمؤمنان مرقوم فرمودی به اعرابی هزار بده، و روشن نساختی که درهم باشد یا دنیار. فرمود: هر دو در نظر من سنگ است، آن راکه برای او سودمندتر است به او بده.

و یحکی أن سائلاً سأل سیف الدولة شیئاً، فکتب الی الخازن: أعط مائة دینار. فاستکثر الخازن و علم أن ذلک سهو جری به قلمه، فرجع الیه و قال: ما کتبت للسّائل؟ قال: مائة درهم، فقال: فی الخط مائة دینار، فقال: أعطه ما فی الخط. ثم قال: ما جاد به القلم القصبی لایبخل به الرجل العربی.

---

۱. نظیر آن در *المحجة البیضاء*، ج ۵، ص ۳۶۲.

حکایت است که: سائلی از سیف‌الدوله چیزی درخواست نمود، سیف به خازنش نوشت صد دینار بده. خازن آن را زیاد شمرد و دانست که سهوی در قلمش رخ داده، به او مراجعه کرده گفت: برای سائل چقدر مرقوم فرمودی؟ گفت: صد درهم، گفت: دست‌خط شما صد دنیار است، سیف گفت: همان را که در دست‌خط است به او بده. سپس گفت: آنچه را که یک قلم نیین بخشیده، مردی عربی بدان بخل نمی‌ورزد.

نهم: شفقت است بر همه کس. و شفقت کردن آن باشد که با خلق خدا چیزی کند و چیزی گوید که چون مردم به آن عمل کنند در دنیا و آخرت سود کنند. اهل علم نصیحت کنند، و اهل قدرت ادب. پس شیخ باید که نسبت به همهٔ عبادالله مشفق باشد خصوص نسبت به مرید، و او را به تدریج به راه برد، و به ذکر مرغّبات و مشوّقات حریص و شایق گرداند، و او را زیاده از حوصله و استعدادش تکلیف ننماید و به کار ندارد که فتور و بی‌رغبتی از برای مرید دست به هم می‌دهد و بالاخره اعراض می‌نماید. و باید که از احوال دین و دنیای مرید غافل نباشد و در هر یک از اینها مددی به وی نماید.

و روی أن رجلاً من بنی‌اسرائیل کان منهمکاً فی‌المعاصی و سایراً فی الغی و الجهالة، أتی فی بعض أسفاره علی بئر فاذا کلب قد لهث من العطش، فرقّ له و رثاه، فأخذ العمامة من رأسه و شدّ بخفّه و استقسی الماء و أروی الکلب. فأوحی اللّه الی نبی ذلک الزمان: انّی قد شکرت له سعیه، و غفرت له ذنبه لشفقته علی خلق من خلقی. فسمع ذلک فتاب من المعاصی، و صار ذلک سبباً لتوبته و خلاصه من العقاب. وَ مِنْ عَلامَةِ الْإِیمانِ الشَّفَقَةُ عَلیٰ خَلْقِ اللّٰهِ، رواه فی روح‌الاحباب.[1]

روایت است که: مردی از بنی‌اسراییل در گناهان غوطه‌ور و در گمراهی و جهالت ره سپر بود، در یکی از سفرها بر لب چاهی رسید که سگی در آنجا از تشنگی له‌له می‌زد، دلش به حال او سوخت، عمامه از سر برگرفت و به کفش خود بست و بدان وسیله از چاه آب کشید و آن سگ را سیراب نمود. خداوند به پیامبر آن زمان وحی فرستاد که: من از کوشش او سپاس‌گذاری می‌کنم و به خاطر دلسوزی

---

۱. روح‌الاحباب. مخطوط. و شیخ سعدی در باب دوم بوستان آن را به نظم آورده است.

بر یکی از آفریدگانم گناهان او را آمرزیدم. این سخن به گوش او رسید، از گناهان توبه کرد و همین کار سبب توبه و نجات او از عذاب گردید. [در حدیث است که] «از نشانه‌های ایمان شفقت و مهربانی بر خلق خداست». این را در *روح‌الاحباب* روایت کرده است.

دهم: حلم است باید که شیخ حلیم و بارکش باشد و زود در غضب نرود و مرید را آزرده خاطر ننماید مگر در مقام تأدیب ضروری.

و عن أبی عبداللّه علیه‌السلام: إنَّ الإمامَةَ لا تَصْلُحُ إلاّ لِرَجُلٍ فیهِ ثَلاثُ خِصالٍ: وَرَعٌ یَحْجُزُهُ عَنِ المَحارِمِ، وَ حِلْمٌ یَمْلِکُ بِهِ غَضَبَهُ، وَ حُسْنُ الخِلافَةِ عَلی مَنْ وَلِیَ حَتّی یَکُونَ لَهُمْ کَالْوالِدِ الرَّحیمِ.[1] قال اللّه تعالی: یا مُوسیٰ، امْلِکْ غَضَبَکَ فیمَنْ مَلَّکْتُکَ عَلَیْهِ أکُفَّ عَنْکَ غَضَبی.[2]

از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: «امامت و رهبری نشاید مگر برای مردی که در او سه خصلت باشد: پروایی که او را از گناهان باز دارد، حلمی که بدان سبب خشم خود را مهار کند، و خوش‌رفتاری و انجام وظیفهٔ کامل برای کسانی که سرپرستی آنها را به عهده گرفته است تا آنجا که چون پدری مهربان برای آنان باشد». خدای متعال فرموده: «ای موسی در مورد کسانی که تو را سرپرست آنها ساخته‌ام خشم خود را مهار کن تا خشم خود را از تو باز دارم».

و فی القدسیّة: یَابْنَ آدَمَ اذْکُرْنی حِینَ تَغْضَبُ، أذْکُرُکَ حینَ أغْضَبُ فَلاأمْحَقَکَ فیمَنْ أمْحَقُ، وَ إذا ظُلِمْتَ بِمَظْلَمَةٍ فَارْضَ بِانْتِصاری لَکَ، فَإنَّ انْتِصاری لَکَ خَیْرٌ مِنِ انْتِصارِکَ لِنَفْسِکَ.[3]

در حدیث قدسی آمده است که: ای پسر آدم مرا به هنگام خشمت یاد کن تا تو را به هنگام خشم خود یاد کنم و در میان کسانی که نابودشان می‌سازم تو را نابود نکنم، و هرگاه مورد ستمی قرار گرفتی به انتقام من خشنود باش که انتقام من از انتقام خودت برای تو بهتر است.

و فی *الکافی* عن الرضا علیه‌السلام: لایَکُونُ الرَّجُلُ عابِداً حَتّی یَکُونَ حَلیماً، وَ إنَّ الرَّجُلَ کانَ إذا تَعَبَّدَ فی بَنی إسْرائیلَ لَمْ یُعَدَّ عابِداً حَتّی یَصْمُتَ قَبْلَ ذٰلِکَ عِشْرینَ سَنَةً.[4]

و در *کافی* از حضرت رضا علیه‌السلام روایت است که: مرد عابد نیست تا بردبار

---

۱. *خصال*، ص ۱۱۶.
۲. *کافی*، ج ۲، ص ۳۰۳ با اندکی اختلاف.
۳. *کافی*، ج ۲، ص ۳۰۴.
۴. همان، ص ۱۱۱. و در آن «عشر سنین» است. یعنی ده سال است.

باشد، و در بنی‌اسراییل رسم چنان بود که وقتی مردی به عبادت می‌پرداخت عابد به‌شمار نمی‌آمد تا پیش از آن، مدت بیست سال سکوت اختیار نماید.

و فی *مجالس الصّدوق* عن الصّادق علیه السلام قال: ثَلاثَةٌ هُمْ أَقْرَبُ الْخَلْقِ إِلَى اللّهِ تَعالَى يَوْمَ الْقِيامَةِ حَتّى يَفْرَغَ مِنَ الْحِسابِ: رَجُلٌ لَمْ يَدَعْ قُدْرَتَهُ فى حالِ غَضَبِهِ إِلى أَنْ يَحيفَ عَلى مَنْ تَحْتَ يَدَيْهِ، وَ رَجُلٌ مَشى بَيْنَ اثْنَيْنِ فَلَمْ يَمِلْ مَعَ أَحَدِهِما عَلَى الآخَرِ بِشَعيرَةٍ، وَ رَجُلٌ قالَ الْحَقَّ فيما عَلَيْهِ وَ لَهُ.[1]

و در *مجالس* صدوق از امام صدوق علیه‌السلام روایت است که: سه کس در قیامت نزدیک‌ترین خلایق به خداوند هستند تا از حساب دیگران فارغ گردد: مردی که در حال خشم، قدرت خود را آزاد نگذارد تا به زیردست خود ستم روا دارد. و مردی که میان دو کس [برای اصلاح] راه رود و به اندازهٔ جوی به نفع هیچ کدام تمایل به خرج ندهد. و مردی که حق بگوید، خواه به ضررش باشد یا به سودش.

و فی *الکافی* عن أبی عبداللّه علیه السلام: أَلا أُخْبِرُكُمْ بِخَيْرِ خَلائِقِ الدُّنْيا وَالآخِرَةِ؟ اَلْعَفْوُ عَمَّنْ ظَلَمَكَ، وَ تَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ، وَ الْإِحسانُ إِلى مَنْ أَساءَ إِلَيْكَ، وَ إِعْطاءُ مَنْ حَرَمَكَ.[2]

در کافی از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: آیا شما را از بهترین خویهای دنیا و آخرت خبر ندهم؟: گذشت از آن کس که به تو ستم کرده، و پیوند با کسی که از تو بریده، و نیکی به کسی که به تو بدی نموده، و بخشش به کسی که تو را محروم داشته است.

و آورده‌اند که: ابوعثمان را کسی به ضیافت برد، چون به در خانه رسید گفت: یا استاد مصلحت در آمدن نیست، من پشیمان شدم به سوی خانه بازگرد. چون به منزل رسید باز آن مرد آمد و گفت: از آنچه کردم پشیمان شدم، و عذرخواستن گرفت. ابوعثمان اجابت نمود، چون به در خانهٔ آن مرد رسید آن مرد همان گفت که بار اول گفته بود، تا چهار نوبت همین معامله کرد، ابوعثمان مخالفت نکرد و متغیّر نشد. بعد از آن، آن مرد عذر خواست و گفت می‌خواستم که تو را بیازمایم. ابوعثمان

---

۱. *أمالی*، صدوق، مجلس ۵۷، ص ۳۲۰. و در آن «لم یدعه قدرته» است، یعنی قدرتش او را فرا نخواند تا...
۲. *کافی*، ج ۲، ص ۱۰۷، از امام صادق، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم.

گفت: چه شناسی مرا به خُلقی که آن در سگان یافت شود، هرگاه سگی را بخوانی بیاید و چون برانی برود.

و الأحنف بن قیس کان مثلاً فی الحلم، فیقال: «فلان أحلم من أحنف بن قیس». و حکایاته فی الحلم مشهورة، و کان یقول: تعلّمت الحلم من قیس بن عاصم. قال: کنت: ذات یوم جالساً معه اذ جیء بابن عم له قد قتل ابناً له، لیقیده به، فقال للقوم: أرعبتم الفتی. ثم أقبل علیه و قال: یا هذا، بئس ما صنعت بئس ما صنعت: أوهنت رکنک، و قلّلت عددک، و فتّتت فی عضدک؛ خلّوا سبیله، و احملوا دیة ابنی الی امّه. قال: فواللّه ما تغیّر لونه و لا حلّ حبوته.

و احنف بن قیس در بردباری ضرب‌المثل بود، گویند: «فلانی از احنف بن قیس بردبارتر است». و حکایات او در بردباری مشهور است. وی می‌گفت: بردباری را از قیس بن عاصم آموختم. روزی با وی نشسته بودم که یکی از پسرعموهایش راکه پسر وی راکشته بود آوردند تا او را قصاص کند. به آن گروه گفت: این جوان را به هراس افکنده‌اید! سپس به وی رو کرده گفت: فلای! بدکاری کردی، رکن و ستون خود را سست نمودی، و از عدد [یاوران] خود کاستی، و در بازوی خود سستی به هم رساندی؛ رهایش کنید و خون‌بهای فرزندم را به نزد مادرش ببرید. گوید: به خدا هرگز رنگش تغییر نیافت و همان‌طور که نشسته بود بر جای ماند و برنخاست.

یازدهم: عفو است. باید که شیخ صاحب عفو باشد، و هر حرکت ناپسندی که از مرید در وجود آید عفو را کار فرماید، و به نصایح حسنه معالجه نماید. و زیاده بر آنچه آنفاً[1] در حدیث گذشت، ما روی عن النّبی ﷺ: **أَلاٰ أَدُلُّکُمْ عَلٰی خَیْرِ أَخْلاقِ أَهْلِ الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ؟: مَنْ عَفٰا عَمَّنْ ظَلَمَ، وَ وَصَلَ مَنْ قَطَعَ، وَ یُعْطی مَنْ حَرَمَ.**[2]

... حدیثی است که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت شده که: آیا شما را به بهترین اخلاق اهل دنیا و آخرت رهنمایی نکنم؟: آن کس که از ستمکار به خود بگذرد، و با کسی که از او بریده پیوند برقرار کند، و به آن کس که او را محروم داشته بخشش نماید.

---

۱. به زودی، گذشتهٔ نزدیک

۲. کافی، ج ۲، ص ۱۰۷ با تصرف در عبارت.

و فی *مجالس ابن الشّیخ* و *الکافی* عن الصّادق، عن أبیه علیهما السلام قال: «أرسل النّجاشی ملک الحبشة الی جعفر بن أبی‌طالب و أصحابه، فدخلوا علیه و هو فی بیت له جالس علی التّراب و علیه خلقان الثّیاب. قال علیه السلام: فقال جعفر بن أبی طالب: فأشفقنا منه حین رأیناه علی تلک الحال، فلمّا أن رأی ما بنا و تغیّر وجوهنا قال: الحمد للّه الذّی نصر محمداً صلی الله علیه و آله و أقرّ عینی به، ألا أبشّرکم؟ فقلت: بلی أیّها الملک، فقال: انّه جائنی السّاعة من نحو أرضکم عین من عیونی هناک فأخبرنی أن اللّه قد نصر نبیّه محمداً، صلی الله علیه و آله و أهلک عدوه، و أسر فلان و فلان، و قتل فلان و فلان، و التقوا بواد یقال له بدر، کأنّی أنظر الیه حیث کنت أرعی لسیّدی هناک و هو رجل من بنی ضمرة. فقال جعفر: أیّها الملک الصّالح، ما لی أراک جالساً علی التّراب و علیک هذه الخلقان؟ فقال: یا جعفر انّا نجد فیما [أ]نزل علی عیسی علیه السلام: انّ من حق اللّه تعالی علی عباده أن یحدثوا للّه تواضعاً عند ما یحدث لهم من نعمة. فلمّا أحدث اللّه تعالی لی نعمة نبیّه محمد صلی الله علیه و آله أحدثت له هذا التّواضع. قال علیه السلام: فلمّا بلغ النّبی صلی الله علیه و آله ذلک قال لاصحابه: إِنَّ الصَّدَقَةَ تَزِیدُ صاحِبَها کَثْرَةً، فَتَصَدَّقُوا یَرْحَمْکُمُ اللّٰهُ. وَ إِنَّ التَّواضُعَ یَزِیدُ صاحِبَهُ رِفْعَةً، فَتَواضَعُوا یَرْفَعْکُمُ اللّٰهُ. وَ إِنَّ الْعَفْوَ یَزِیدُ صاحِبَهُ عِزّاً، فَاعْفُوا یُعِزَّکُمُ اللّٰهُ.[1]

در *مجالس ابن‌شیخ* و در *کافی* از امام صادق، از پدرش علیهماالسلام روایت است که: نجاشی پادشاه حبشه نزد جعفر بن ابی‌طالب و یارانش فرستاد، آنان بر او وارد شدند در حالی که در خانه‌اش بر روی خاک نشسته و جامه‌های کهنه‌ای به تن داشت. جعفر بن ابی‌طالب گفت: چون او را بدین حال مشاهده کردیم از او ترسیدیم، و چون ما را هراسناک و رنگ پریده دید گفت: سپاس خدایی را که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را یاری داد و چشم مرا بدو روشن ساخت، آیا شما را مژده ندهم؟ گفتم: چرا ای پادشاه، گفت: همین لحظه یکی از مأموران مخفی من که در دیار شما گماشته است از سرزمین شما نزد من آمد و به من گزارش داد که خداوند پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله و سلم را یاری داد و دشمنش را نابود ساخت، و فلانی و فلانی اسیر، و فلانی و فلانی کشته شدند، و در وادیی به نام بدر با هم زد و خورد کردند، گویا من به آن سرزمین می‌نگرم،

---

۱. *کافی*، ج ۲، ص ۱۲۱. *أمالی*، طوسی، ج ۱، ص ۱۳.

همان‌جا که برای صاحب خود که مردی از بنی‌ضمره بود شبانی می‌کردم.[۱] جعفر گفت: ای پادشاه صالح، چرا شما را این‌گونه می‌بینم که بر خاک نشسته و جامه‌های کهنه به تن داری؟ گفت: ای جعفر، ما در آنچه بر عیسی علیه‌السلام نازل شده چنین دیده‌ایم که: یکی از حقوق خدای متعال بر بندگانش آن است که وقتی نعمت تازه‌ای به آنان ارزانی داشت آنان نیز در برابر خداوند تواضع از خود نشان دهند. پس چون خداوند نعمت پیامبرش محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به من ارزانی داشت، من نیز برای او این تواضع را از خود نشان دادم. چون این داستان به سمع مبارک رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسید به اصحاب خود فرمود: صدقه موجب فراوانی برای صاحب خود می‌شود، پس صدقه دهید خدا شما را رحمت کند. و تواضع رفعت مقام صاحبش را بیفزاید، پس تواضع کنید خدا شما را سربلند گرداند. و گذشت عزت صاحبش را بیفزاید، پس گذشت کنید خداوند عزتتان دهد.

دوازدهم: حسن خلق است. باید که شیخ حسن خلق داشته باشد تا مرید را به درشت‌خویی نرنجاند و مرید نیز از وی کسب اخلاق حسنه نماید و آئینهٔ افعال و اخلاق شیخ باشد. چنان‌که گفته‌اند: «جمال ولایت پیروان را در آینهٔ احوال مریدان توان مشاهده کرد».

و دیگر آنکه تا شیخ خود را به اعمال صالحه و اخلاق محموده مستعد و شایستهٔ رحمت الهی نگرداند فیوضات الهی شامل حال او نگردد: إِنَّ رَحْمَتَ اللّٰهِ قَرِيبٌ مِنَ الْمُحْسِنِينَ.[۲]

ابوالبرکات گفته است که: «خُلق نیکو فاضل‌تر است از همه مرتبتی، و جوهر مردان به خلق نیکو ظاهر شود، و معیار در تصوّفْ خُلق است، و هر که او را خلق نیکوتر او صوفی‌تر».

و فی النّبوی ﷺ: إِنَّ الْعَبْدَ لَيُدْرِكُ بِحُسْنِ الْخُلُقِ دَرَجَةَ الصَّائِمِ الْقَائِمِ.[۳]

در حدیث نبوی است که: همانا بنده با خوش خلقی به درجهٔ روزه‌دار شب‌زنده‌دار دست می‌یابد.

---

۱. این جمله ادامهٔ سخن همان مأمور است.
۲. اعراف، ۵۶: «همانا رحمت خدا به نیکوکاران نزدیک است».
۳. عیون *أخبارالرضا*، باب ۳۱، ح ۹۷.

و عنه ﷺ: أَكْثَرُ ما يَدْخُلُ النّاسَ الْجَنَّةَ بِتَقْوَى اللّهِ وَ حُسْنِ الْخُلْقِ.[۱]

و فرمود: بیشترین چیزی که مردم بدان سبب داخل بهشت می‌شوند تقوا و خوش‌خلقی است.

و فی *الکافی* عن أبی عبداللّه ﷺ: إِنَّ الْخُلْقَ السَّيِّءَ يُفْسِدُ الْعَمَلَ كَما يُفْسِدُ الْخَلُّ الْعَسَلَ.[۲]

و در *کافی* از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: همانا بدخلقی عمل را فاسد می‌کند چنان‌که سرکه عسل را.

و فی خبر آخر عنه ﷺ: أَوْحَى اللّهُ عَزَّوَجَلَّ إِلى بَعْضِ أَنْبِيائِهِ: اَلْخُلْقُ الْحَسَنُ يُمِيثُ الْخَطِيئَةَ كَما يُمِيثُ الشَّمْسُ الْجَلِيدَةَ.[۳] قال تعالى شأنه: إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصّالِحاتِ لَهُمْ أَجْرٌ غَيْرُ مَمْنُونٍ،[۴] فَمَنْ كانَ يَرْجُو لِقاءَ رَبِّهِ فَلْيَعْمَلْ عَمَلاً صالِحاً.[۵]

و در حدیث دیگری فرمود: «خدای بزرگ به یکی از پیامبرانش وحی فرستاد که: خوش‌خلقی گناه را آب می‌کند چنان‌که خورشید یخ را». خدای متعال فرموده: «آنان که ایمان آورده و عمل شایسته کرده‌اند پاداشی بدون منت دارند»، [و فرموده] «پس هر که امید دیدار پروردگار خود دارد باید عمل شایسته کند».

و فی *العیون* عن *الرضا* ﷺ قال: قال رسول اللّه ﷺ: عَلَيْكُمْ بِحُسْنِ الْخُلْقِ، فَإِنَّ حُسْنَ الْخُلْقِ فِي الْجَنَّةِ لا مَحالَةَ، وَ إِيّاكُمْ وَ سُوءَ الْخُلْقِ، فَإِنَّ سُوءَ الْخُلْقِ فِي النّارِ لا مَحالَةَ.[۶]

و در عیون از حضرت رضا علیه‌السلام روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بر شما باد به خوش‌خلقی که خوش‌خلقی ناگزیر در بهشت است، و از بدخلقی بپرهیزید که بدخلقی ناگزیر در آتش است.

و فیه عن الرضا ﷺ قال: قال رسول اللّه ﷺ: أَكْمَلُكُمْ إِيماناً أَحْسَنُكُمْ أَخْلاقاً.[۷]

در همان کتاب از حضرت رضا علیه‌السلام وارد است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: با ایمان‌ترین شما خوش‌خلق‌ترین شماست.

و فیه عنه ﷺ قال: قال رسول اللّه ﷺ: ما مِنْ شَيْءٍ فِي الْمِيزانِ أَحْسَنَ مِنْ حُسْنِ الْخُلْقِ.[۸]

---

۱. کافی، ج ۲، ص ۱۰۰. و نظیر آن در عیون، باب ۳۱، ح ۱۰۷.

۲. همان، ص ۳۲۲، بدون لفظ «ان».

۳. همان، ص ۱۰۰.

۴. فصلت، ۸.

۵. کهف، ۱۱۰.

۶. عیون أخبارالرضا، باب ۳۱، ح ۴۱.

۷. همان کتاب، ح ۱۰۴، از حضرت رضا، از امیرالمؤمنین علیهماالسلام.

۸. بحارالانوار، ج ۷۱، ص ۳۸۶، به نقل از عیون، باب ۳۱، ح ۹۸. ولی خود عیون چنین است: «ما من شیء أثقل فی المیزان...».

و نیز همان حضرت فرمود که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: چیزی در ترازوی عمل بهتر از خوش‌خلقی نیست.

و فیه عنه علیه السلام: قال: قال علی بن أبیطالب علیه السلام: حُسْنُ الْخُلْقِ خَیْرُ قَرِینٍ.[۱]

و فرمود که: علی علیه‌السلام فرمود: خوش‌خلقی بهترین همنشین است.

و فیه عنه علیه السلام قال: قال علی بن أبی طالب علیه السلام: سُئِلَ رَسُولُ اللّٰهِ صلی الله علیه و آله: ما أَکْثَرُ ما یُدْخَلُ بِهِ الْجَنَّةَ؟ فَقالَ صلی الله علیه و آله: تَقْوَی اللّٰهِ وَ حُسْنُ الْخُلْقِ.[۲]

و نیز فرمود که: علی علیه‌السلام فرمود: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم سؤال شد: بیشترین چیزی که سبب دخول در بهشت می‌شود چیست؟ فرمود: تقوای الهی و خوش‌خلقی.

و فی آخر قال رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله: أَقْرَبُکُمْ مِنِّی مَجْلِساً یَوْمَ الْقِیامَةِ أَحْسَنُکُمْ خُلْقاً، وَ خَیْرُکُمْ لِأَهْلِهِ.[۳]

و در حدیث دیگری رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: نزدیک‌ترین شما به من در قیامت از نظر جایگاه خوش‌خلق‌ترین شما و نیکو رفتارترین شما با خانوادهٔ خود است.

و فی آخر قال: أَحْسَنُ النّاسِ إیماناً أَحْسَنُهُمْ خُلْقاً وَ أَلْطَفُهُمْ بِأَهْلِهِ، وَ أَنَا أَلْطَفُکُمْ بِأَهْلی.[۴]

و نیز فرمود: بهترین مردم از نظر ایمان خوش خلق‌ترین آنها و مهربان‌ترین آنها به خانوادهٔ خود است، و من از همهٔ شما به خانوادهٔ خود مهربانترم.

و فیه عنه علیه السلام قال: قال رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله: إِنَّ جَبْرَئیلَ الْأَمینَ نَزَلَ عَلَیَّ مِنْ عِنْدِ رَبِّ الْعالَمینَ فَقالَ: یا مُحَمَّدُ عَلَیْکَ بِحُسْنِ الْخُلْقِ، فَإِنَّهُ ذَهَبَ بِخَیْرِ الدُّنْیا وَالْآخِرَةِ. [أَلا] وَ إِنَّ أَشْبَهَکُمْ بی أَحْسَنُکُمْ خُلْقاً.[۵]

و نیز از آن حضرت از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: جبرییل امین از سوی پروردگار جهانیان بر من نازل شد و گفت: ای محمد بر تو باد به خوش‌خلقی، که خیر دنیا و آخرت را دربردارد. [هان که] همانا شبیه‌ترین شما به من خوش‌خلق‌ترین شماست.

---

۱. همان، ح ۱۰۶.
۲. همان، ح ۱۰۷.
۳. همان، ح ۱۰۸.
۴. همان، ح ۱۰۹.
۵. همان، ح ۱۹۴.

و من جملة حسن الخلق بشاشة الوجه و طلاقته لعبادالله. و وصّی الخضر لعیسی ﷺ فقال: كُنْ بَشّاشاً وَ لا تَكُنْ عَبّاساً، و كُنْ نَفّاعاً وَ لا تَكُنْ ضَرّاراً.[1] و فی الجملة عنوان العرفان مكارم الاخلاق و فضائلها.

و از جملهٔ خوش خلقی، خوش‌رویی و گشادگی چهره نسبت به بندگان خداست. و حضرت خضر به عیسی علیه‌السلام سفارش کرد و گفت: «خوشرو باش و عبوس و چهره درهم مباش، سودمند باش و زیان‌زننده مباش». و خلاصه سرلوحهٔ عرفان، مکارم و فضایل اخلاقی است.

ای عزیز! اعمال تو و اخلاق تو مونس توست در نشئهٔ قبر و در برزخ و محشر، فاعمل لدنیاک بقدر بقائک فیها، و اعمل للاخرة بقدر حاجتک الیها، و اعمل للنّار بقدر صبرک علیها.[2] ما من فعل من الخیر و الشر قلیلاً و لاکثیراً الاّ و یفید حصول أثر فی النّفس إمّا سعادة و إمّا شقاوة. و عند هذا ینکشف سرّ قوله: فَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقالَ ذَرَّةٍ خَيْراً يَرَهُ[3] ـ الایة

... پس برای دنیایت به اندازه‌ای کار کن که در آن می‌مانی، و برای آخرت به اندازه‌ای که بدان نیازمندی، و برای آتش دوزخ به اندازهٔ صبری که بر آن داری. هیچ عمل خوب و بدی نیست، کم باشد یا زیاد، جز اینکه اثری از خود در نفس باقی می‌گذارد، در جهت سعادت و یا شقاوت. اینجاست که راز این آیه کشف می‌شود که: «پس هر که به اندازهٔ ذره‌ای خوبی کند آن را خواهد دید...».

ای عزیز! اهل معرفت قاطبة و متشرعهٔ محقّقین ایشان بر اینند که خود این اعمال و اخلاق و نفس اینها در نشئهٔ دیگر مجسّم می‌شوند، ان خیراً فخیر، و ان شرّاً فشرٌّ.[4] فاعمل ما شئت فانّک مجزیّ به، و أحبب ماشئت فانّک تفارنه. پس بنگر چه آب کرده‌ای در سبو؟ حاسِبُوا مِنْ قَبْلِ أَنْ تُحاسَبُوا.[5]

... خوب باشد خوب، و بد باشد بد خواهد بود. پس هر چه خواهی بکن که جزای آن را خواهی دید، و هر چه را خواهی دوست بدار که همنشین آن خواهی بود... به حساب خود برسید پیش از آنکه به حساب شما رسیدگی شود.

هفت دوزخ چیست اعمال بدت هشت جنّت چیست اعمال خوشت

۱.
۲. جامع‌الاخبار، ص ۱۸۱؛ با اندکی اختلاف در الفاظ.
۳. زلزال، ۷.
۴. اقتباسی است از کافی، ج ۲، ص ۲۹۶، باب ربا.
۵. بحارالانوار، ج ۷۰، ص ۷۳.

حشر تو بر صورت اعمال توست — هر چه بینی نیک و بد احوال توست[1]
جملهٔ اخلاق و اوصاف ای پسر — هر زمان گردد ممثّل در صور
گاه نارت می‌نماید گاه نور — گاه دوزخ گاه جنّاتست و حور
لاله و گلها و ریحان و سمن — جمله طاعات است و اخلاق حسن
حور و غِلمان جملگی اوصاف توست — مهر و مه روح است و قلب صاف توست
قصر مروارید و دُرهای ثمین — شد دل پُر نور تو ای مرد دین
جوی خمر و جوی آب و جوی شیر — نیست جز اوصاف پاک و دلپذیر

و فی *روح‌الاحباب* ان بعض أولاد الصّحابة علی عهد موسی بن جعفر علیه‌السلام کان یعادی موسی بن جعفر علیه‌السلام و کان یبغضه و یسبّه، و اذا مرّ به کان یلعنه و آباءه. فقال له غلمانه و موالیه: دعنا نقتل هذا الملعون، فقال: أنا أقتله. فخرج ذات یوم و طلبه فقیل له: انّه فی ضیعة له علی سواد المدینة. فرکب علیه‌السلام بغلته و تبعه الی ضیعته فوجده یحرث أرضه، فدخل أرضه ببغلة و کان الرجل یقول: أفسدت أرضنا. فلمّا دنا منه سلّم علیه، فرد السّلام ببغض و کراهة، فجلس عنده و باسطه و قال: کم ترجو فی حرثک هذا؟ قال: ما رزقنی اللّه تعالی. فأخذ موسی علیه‌السلام من غلامه صرّة فیها ثلاثمائة دینار أحمر فدفعها الیه و قال: خذ هذه وهب لی أبی و جدّی ممّا أساءا الیک. فلمّا رأی ذلک وقع بین یدیه فی الارض و جعل یقبّل یده و رجله و یعتذر ممّا کان منه، و انصرف موسی علیه‌السلام. فلمّا رآه بعد ذلک فی السّوق وثب علیه و قال: السّلام علیک یا ابن رسول اللّه، و أشهد أنّک من أهل بیت النّبوة و معدن الرسالة و مهبط الوحی و مختلف الملائکة، لعن اللّه من أبغضکم و لم یعرف حقّاً جعل اللّه لکم. فقال النّاس ما رأیناک تقول هذا بالامس؟ فقال: رأیت من حلمه و کرمه ما دلّنی علی أنّه من شجرة النّبوة و دوحة الرسالة. و لذلک قیل فی المثل: بالبر یستعبد الحر.

در کتاب *روح‌الاحباب* آمده است که: یکی از اولاد بعضی صحابه در زمان موسی بن جعفر علیه‌السلام با آن حضرت دشمنی داشت و حضرتش را ناسزا می‌گفت، و چون حضرت بر او می‌گذشت آن حضرت و پدران بزرگوارش را لعن

---

۱. ب: نشر دیوان تابع افعال توست.

می‌نمود. خادمان و دوستان حضرتش گفتند: ما را رها کن تا این ملعون را بکشیم. فرمود: خودم او را می‌کشم. روزی آن حضرت به طلب او بیرون شد گفتند: در زمینی که در آبادی‌های اطراف مدینه دارد مشغول کار است. حضرت بر مرکب خود سوار شده به سوی زمینش در پی او شد، او را مشغول زراعت دید، با مرکب خود وارد زمین او شد، آن مرد گفت: زمین ما را خراب کردی. چون حضرت به او نزدیک شد سلام کرد، وی با خشم و ناراحتی پاسخ داد، حضرت نزد او نشست و خوشرویی تمام کرد و فرمود: در این کشت انتظار چقدر محصول داری؟ گفت: هر اندازه خدای متعال روزیم سازد، حضرت کیسه‌ای را که سیصد دینار سرخ در آن بود از خادم خود گرفت و به او داد و فرمود: این را بگیر و بدی‌های پدر و جدم را به من ببخش. چون آن مرد چنین دید در مقابل حضرت به زمین افتاد، دست و پایش را بوسه می‌داد و از گذشته پوزش می‌طلبید، و حضرت بازگشت. پس از آن چون حضرت را در بازار دید به طرف آن حضرت دوید و گفت: سلام بر تو ای فرزند رسول خدا، گواهی می‌دهم که تو از خاندان نبوت و معدن رسالت و محل فرود وحی و آمد و شد فرشتگان هستی، خدا لعنت کند آن کس را که شما را دشمن بدارد و حقی را که خداوند برای شما قرار داده نشناسد. مردم گفتند: تا دیروز نمی‌دیدیم که از این سخنان بگویی؟ گفت: چیزهایی از بردباری و کرم او دیدم که مرا رام نمود که او از شجرهٔ نبوت و درخت تنومند رسالت است. از این رو در مثل گفته‌اند: با نیک رفتاری می‌توان آزاده‌ای را بندهٔ خود ساخت.

ای عزیز! حسن خلق گاه است که موجب هدایت بعضی می‌شود چنانچه از این حدیث معلوم شد، و از این مقوله اخبار بسیار است.

[دلائل تجسم اعمال]

اما دلیل بر اینکه نفس اعمال و اخلاق مجسّم می‌شود ما فی *نهج‌البلاغة*: وَ ما بَيْنَ أَحَدِكُمْ وَ [بَيْنَ] الْجَنَّةِ أَوِ النَّارِ إِلاَّ الْمَوْتُ أَنْ يَنْزِلَ بِهِ. وَ إِنَّ غايَةً تَنْقُصُها اللَّحْظَةُ، وَ تَهْدِمُهَا السَّاعَةُ لَجَدِيرَةٌ بِقَصْرِ الْمُدَّةِ.[1]

---

۱. نهج‌البلاغة، خطبهٔ ۶۲.

... آن است که در *نهج‌البلاغة* آمده: و میان شما و بهشت یا دوزخ جز مرگ فاصله نیست که گریبانگیر آدمی شود. همانا مدتی (اجلی) که لحظات از آن می‌کاهد و ساعت ویرانش می‌سازد شایسته است که مدتش را کوتاه دانست.

قال المحقّق البحرانی ـ رحمه‌اللّه ـ فی شرحه: قال بعض الشّارحین: و هذا الکلام ممّا یصلح متمسّکاً للحکماء فی تفسیر هم للجنّة و النّار، فانّهم لمّا قالوا: ان الجنّة تعود الی المعارف الالهیّة و لوازمها، و النّار تعود الی حب الدنیا و المیل الی مشتهیاتها، و تمکّن الهیئات الردیّة فی جوهر النّفس و العشق بها[1] بعد المفارقة لما لایتمکّن من العود الیه، کمن نقل عن مجاورة معشوقة و الالتذاذ به الی موضع ظلمانی شدید الظّلمة مع عدم تمکّنه من العود الیه، کما قال اللّه تعالی: رَبِّ ارْجِعُونِ لَعَلِّی أَعْمَلُ صالِحاً فِیما تَرَکْتُ کَلاَّ ـ الآیة.[2]

و کان ادراک لذة المعرفة التّامّة و ادراک ألم النّار بالمعنی المذکور أمراً یتحقّق حال مفارقة هذا البدن، اذ کان الانسان فی عالم الشّهادة فی ادراکه لما حصل فی نفسه و تمکّن من الهیئات کعضو مفلوج عطّی خدره علی ألمه، فاذا زال الخدر أحس بالالم، فکذلک النّفس بعد الموت تدرک مالها من لذة أو ألم کما هو، لزوال الشّواغل البدنیّة عنها. قلت: و هذا الکلام أیضاً ظاهر علی مذهب المتکلّمین، اذ جاء فی الخبر: «ان العبد ینکشف له عند الموت عمّا یستحقّه من جنّة أو نار، ثم یؤجّل ذلک الی قیام قیامة الکبری».[3]

محقق بحرانی (ره) در شرح آن فرموده: یکی از شارحان گفته: این کلام از جمله دلایلی است که می‌توانند مستمسک حکماء در تفسیر بهشت و دوزخ واقع شود، چه آنان گویند: بازگشت بهشت به معارف الهی و لوازم آن (اعمال)، و بازگشت آتش دوزخ به دنیاپرستی و میل به مشتهیات و لذایذ آن و جا گرفتن هیئت‌های پست و زشت در جوهر نفس، و عشق نفس به آنها است، پس از مفارقت نفس از آنچه که بازگشت بدان برایش ممکن نیست، مانند کسی که از مجاورت و التذاذ به معشوق خود به مکانی در نهایت تاریکی انتقال داده شود که

---

۱. مصدر: و عشقها.
۲. مؤمنون، ۹۹-۱۰۰.
۳. شرح *نهج‌البلاغة*، ابن میثم، ج ۲، ص ۱۶۴.

دیگر نتواند به جای نخست بازگردد، چنان‌که خدای متعال [از قول دوزخیان] فرموده: «پروردگارا، مرا بازگردان، باشد که در جبران گذشته عمل شایسته‌ای انجام دهم؛ هرگز...».

ادراک لذت معرفت کامل و نیز ادراک درد آتش به این معنی، امری است که پس از مفارقت از این بدن صورت می‌گیرد، چه انسان در عالم ظاهر (همین عالم) در مقایسه با صفاتی که در نفسش رسوخ نموده و هیئاتی که در او پدید آمده، به عضو مفلوجی ماند که داروی مسکّن روی درد آن سرپوش نهاده و چون اثر آن دارو از بین برود درد را احساس می‌کند؛ همچنین نفس آدمی پس از مرگ به‌خاطر فارغ شدن از شواغل بدنی لذت و درد خود را احساس می‌نماید. من (محقق بحرانی) گویم: این سخن بنابر مذهب متکلمان نیز روشن است، چه در خبر آمده: «همانا برای بنده در وقت مرگ آنچه که مستحق آن است از بهشت یا دوزخ، منکشف می‌شود، سپس تا روز قیامت کبری به تأخیر می‌افتد».

أقول: «قوله «یؤجّل» لایلایم ما فی الخبر: اَلْقَبْرُ إمّا رَوْضَةٌ مِنْ رِياضِ الْجَنَّةِ، أوْ حُفْرَةٌ مِنْ حُفَرِ النّيرانِ،[1] و کذلک الایة الکریمة: وَ لا تَحْسَبَنَّ الَّذينَ قُتِلُوا فی سَبيلِ اللّهِ ـ الایة.[2]

من گویم: اینکه فرموده: «به تأخیر می‌افتد» با آنچه در خبر آمده که: «قبر یا باغی است از باغ‌های بهشت و یا چاهی است از چاه‌های دوزخ»، و نیز با آیهٔ کریمهٔ «هرگز کسانی را که در راه خدا کشته شده‌اند مرده مپندار...» سازگار نیست.[3]

و فی قرب‌الاسناد عن جعفر بن محمدعليه‌السلام، عن أبیه، عن آبائه، عن النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: أوَّلُ ما يُوضَعُ فی ميزانِ الْعَبْدِ يَوْمَ الْقِيامَةِ حُسْنُ خُلْقِهِ.[4]

و در کتاب قرب‌الاسناد از امام صادق، از پدرش، از پدران بزرگوارش علیهم‌السلام، از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: اول چیزی که روز قیامت در ترازوی عمل بنده نهاده می‌شود خوش خلقی اوست.

و فی معانی‌الاخبار عن قیس بن عاصم انّه قال له النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: إنَّ مَعَ الْعِزِّ ذُلّاً، وَ إنَّ مَعَ الْحَياةِ مَوْتاً ـ الی أن قال ـ وَ إنَّهُ لابُدَّ لَکَ يا قَيْسُ مِنْ قَرينٍ يُدْفَنُ مَعَکَ وَ هُوَ حَیٌّ، [وَ تُدْفَنُ مَعَهُ]

---

۱. بحارالانوار، ج ۶، ص ۲۱۴.
۲. آل عمران، ۱۶۹.
۳. مراد مؤلف (ره) این است که ثواب و عقاب و پاداش و کیفر پس از مرگ و ورود در قبر شروع می‌شود، و اینکه از آیهٔ شریفه و روایت مذکوره حیات برزخی ثابت می‌گردد، و حیات برزخی یا توأم با عذاب است یا لذت، و پاداش و کیفر تا قیامت به تأخیر نمی‌افتد.
۴. قرب‌الاسناد، ص ۲۲.

وَ أنْتَ مَيِّتٌ، فإنْ كانَ كَريماً أكْرَمَكَ، وَ إنْ كانَ لَئيماً أسْلَمَكَ، ثُمَّ لايُحْشَرُ إلاّ مَعَكَ، وَ لا تُبْعَثُ إلاّ مَعَهُ، وَ لا تُسْأَلُ إلاّ عَنْهُ، فَلا تَجْعَلْهُ إلاّ صالِحاً، فَإنَّهُ انْ صَلُحَ آنَسْتَ بِهِ، وَ إنْ فَسَدَ لا تَسْتَوْحِشُ إلاّ مِنْهُ، وَ هُوَ فِعْلُكَ.[1]

و در *معانی‌الاخبار* از قیس بن عاصم روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم به او فرمود: همانا با عزت ذلتی است و با زندگی مرگی است... ای قیس، ناگزیر قرین و همنشینی خواهی داشت که با تو دفن خواهد شد در حالی که زنده است، و تو [با او دفن خواهی شد در حالی که] مرده‌ای؛ اگر کریم باشد تو را گرامی دارد، و اگر پست باشد تو را مخذول و بی‌ارزش سازد، او جز با تو محشور نگردد، و جز با او برانگیخته نخواهی گشت، و جز از او بازپرسی نخواهی شد، پس او را صالح و شایسته بساز، که اگر صالح بود، با او انس توانی گرفت، و اگر فاسد بود جز از او وحشت نخواهی داشت، و آن عمل توست.

و فی *روح‌الاحباب* و روی إنَّ الأعْمالَ تُباهی، تَقُولُ الصَّدَقَةُ أنَا أفْضَلُكُنَّ.[2] و روی: إنَّ الصَّدَقَةَ الْواحِدَةَ تَدْفَعُ سَبْعينَ باباً مِنَ الْبَلاءِ وَ إنَّها تَفُكُّ مِنْ بَيْنِ لِحْيَى سَبْعِمِائَةِ شَيْطانٍ.[3] و عن النّبی ﷺ: الرَّجُلُ فی ظِلِّ صَدَقَتِهِ حَتّٰی يُقْضٰی بَيْنَ النّاسِ.[4]

و در *روح‌الاحباب* آمده است که: روایت است که: «اعمال به یکدیگر مباهات می‌کنند، صدقه گوید: «من برترین شما هستم». و روایت است که: «یک صدقه هفتاد در از بلاء را می‌بندد، و آدمی را از میان کام هفتصد شیطان رهایی می‌بخشد». و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: «(در قیامت) آدمی در زیر سایهٔ صدقهٔ خود است تا داوری میان مردم به پایان رسد».

ثم قال: و لایمتنع أن يقال: ان اللّه تعالی يجعل ما تصدّق به المؤمن جسماً كثيفاً ساتراً مظلّلاً علی صاحبه كما جاء فی تفسير قوله تعالی: يَمْحَقُ اللّٰهُ الرِّبا وَ يُرْبِي الصَّدَقاتِ[5] إنَّ اللّٰهَ تَعالٰی يُرْبِی الصَّدَقَةَ حَتّٰی يَجْعَلَها كَأعْظَمِ جَبَلٍ فِی الْأرْضِ.[6] فهو ههنا يجعل الشّیء المتصدّق به ظلاً علی صاحبه. و عن النّبی ﷺ: الصَّدَقَةُ تُطْفِءُ الْخَطيئَةَ كَما يُطْفِءُ الْماءُ النّارَ.[7]

---

۱. *معانی‌الاخبار*، ص ۲۳۲. و در نسخه به جای «أسلمک» «ألأمک» است.
۲.
۳. *من لایحضره‌الفقیه*، ج ۲، ص ۶۶.
۴. *المحجة‌البیضاء*، ج ۲، ص ۱۰۸.
۵. بقره، ۲۷۶.
۶. ر.ک به: *درالمنثور*، ج ۱، ص ۳۶۶.
۷. *سنن ابن‌ماجه*، ج ۲، ص ۱۴۰۸. *مسند احمد*، ج ۳، ص ۳۲۱.

سپس گفته: و محال به نظر نمی‌رسد که گفته شود: خدای متعال صدقه‌ای را که مؤمن داده است به صورت جسم با حجم پوشنده‌ای قرار دهد که بر سر صاحب خود سایه افکند، چنان‌که در تفسیر آیهٔ : «خداوند ربا را نابود می‌کند و صدقات را رشد می‌دهد» آمده است که: «خدای متعال صدقه را آن قدر رشد می‌دهد تا مانند بزرگ‌ترین کوه زمین قرار دهد»، پس در آنجا صدقه را به صورت سایه‌ای بر سر صاحبش قرار می‌دهد. و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: «صدقه گناه را خاموش می‌کند چنان‌که آب آتش را».

و فی کتاب *الشّهاب* عن النّبی ﷺ: أَوَّلُ ما یُوضَعُ فِی‌الْمیزانِ الْخُلُقُ الْحَسَنُ.[۱]

در کتاب *شهاب* از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: اول چیزی که در ترازوی عمل قرار می‌گیرد خوش‌خلقی است.

و فی *روح‌الاحباب* قال ﷺ: تُوضَعُ الْمَوازینُ الْقِسْطُ یَوْمَ الْقِیامَةِ، فَیُؤْتَی عَمَلُ الرَّجُلِ فَیُوضَعُ فی میزانِهِ، ثُمَّ یُؤْتَی بِشَیءٍ مِثْلِ الْغَمامِ ـ أَوْ مِثْلِ السَّحابِ ـ فَیُقالُ لَهُ: أَتَدْری ما هٰذا؟ فَیَقُولُ: لا، فَیُقالُ: هٰذَا الْعِلْمُ الَّذی عَلَّمْتَهُ النّاسَ فَعَمِلُوا بِهِ بَعْدَکَ.[۲]

و در *روح‌الاحباب* آمده که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ترازوهای عدالت در قیامت نصب می‌شود، پس عمل مرد را آورده در ترازویش می‌نهند، سپس چیزی مانند ابر آورده شود و به او گویند آیا می‌دانی که این چیست؟ گوید: نه، گویند: این همان عملی است که به مردم آموختی که پس از تو به آن عمل نمودند.

و فی *معانی‌الاخبار* و *المجالس* عن علی علیه‌السلام: اَلْأَخِلّاءُ ثَلاثَةٌ: فَخَلیلٌ یَقُولُ: أَنَا مَعَکَ حَیّاً وَ مَیِّتاً، وَ هُوَ عَمَلُهُ. وَ خَلیلٌ یَقُولُ: أَنَا مَعَکَ حَتّٰی تَمُوتَ، وَ هُوَ مالُهُ صارَ لِلْوَرَثَةِ. وَ خَلیلٌ یَقُولُ: أَنَا مَعَکَ إِلیٰ بابِ قَبْرِکَ أُخَلِّیکَ، وَ هُوَ وَلَدُهُ.[۳]

در *معانی‌الاخبار* و در *مجالس* از علی علیه‌السلام روایت است که: دوستان سه دسته‌اند: دوستی که گوید: من در زنده و مرده بودن با تو هستم، و آن عمل آدمی است. و دوستی که گوید: تا دم مرگ با تو هستم، و آن مال اوست که به ورثه منتقل می‌شود. و دوستی که گوید: تا لب گور با تو هستم سپس تو را رها می‌کنم، و آن اولاد اوست.

---

۱. ر.ک به پاورقی: *شهاب‌الاخبار*، ص ۷۰. ۲. *روح‌الاحباب*، مخطوط.
۳. *معانی‌الاخبار*، ص ۲۳۲، با تلخیص. *أمالی*، م ۲۳، ص ۹۵.

و أصرح منها ما فی تفسیرالامام فی تفسیر إِيَّاكَ نَعْبُدُ[1] مَنْ لاٰ يَرَى لِعَلِيِّ أَبْنِ أَبِي طَالِبٍ عليه‌السلام حَقَّهُ، صَدَقَاتُهُ مُمَثَّلَةٌ فِي مِثَالِ الْأَفَاعِي تَنْهَشُهُ، وَ صَلَوَاتُهُ، وَ عِبَادَاتُهُ مُمَثَّلَةٌ فِي مِثَالِ الزَّبَانِيَةِ تَدْفَعُهُ حَتَى تَدُعَّهُ إِلَى جَهَنَّمَ دَعّاً ـ الى أن قال ـ فَلَوْ كَانَ لَكَ بَدَلَ أَعْمَالِكَ هَذِهِ عِبَادَةُ الدَّهْرِ مِنْ أَوَّلِهِ إِلَى آخِرِهِ، وَ بُذِّلَ صَدَقَاتُكَ بِكُلِّ أَمْوَالِ الدُّنْيَا يَمْلَأُ الْأَرْضَ ذَهَباً لَمَا زَادَكَ ذَلِكَ مِنْ رَحْمَةِ اللّٰهِ إِلاّٰ بُعْداً، وَ مِنْ سَخَطِ اللّٰهِ إِلاّٰ قُرْباً.[2]

و از همهٔ اینها صریح‌تر [در تجسم اعمال] روایتی است که در «تفسیر امام عسکری علیه‌السلام» ضمن تفسیر «ایاک نعبد» آمده که: هر کس حق علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را نشناسد، صدقات او به صورت افعی‌هایی درآیند و او را بگزند، و نمازها و عباداتش به صورت مأمورانی درآیند که پیوسته او را برانند تا در آتش سرنگون سازند... و اگر به‌جای این اعمالت عبادت همهٔ روزگار از اول تا آخر، و به جای صدقات همهٔ اموال دنیا راکه زمین را از طلا پر کند داشته باشی، جز دوری از رحمت، و نزدیکی به خشم و غضب خدا نیفزایدت.

و فی *العوالی* عن فخر المحقّقین فی بعض کتبه، عن رسول اللّٰه صلی‌الله‌علیه‌وآله انّه قال: أَكْثِرُوا مِنْ سُبْحَانَ اللّٰهِ وَالْحَمْدُ لِلّٰهِ وَ لاٰ إِلٰهَ إِلاَّاللّٰهُ وَ اللّٰهُ أَكْبَرُ، فَإِنَّهُنَّ يَأْتِينَ يَوْمَ الْقِيامَةِ وَ لَهُنَّ مُقَدِّمَاتٌ وَ مُؤَخِّرَاتٌ وَ مُعَقِّباتٌ، وَ هُنَّ الْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ.[3]

در کتاب *عوالی* از فخرالمحققین (فرزند علامهٔ حلی) در یکی از کتب خود از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم آمده است که: فراوان ذکر «سبحان‌اللّه و الحمدللّه و لا اله الا اللّه و اللّه أکبر» بگویید، که اینها در روز قیامت می‌آیند در حالی که از پس و پیش همراهانی و محافظانی با خود دارند، و اینها همان باقیات صالحات هستند [که در آیهٔ ۴۶، از سورهٔ کهف آمده است].

بیان: شبّهها بالسّلطان السّایر بجنوده حیث تکون حافّة به، یعنی أن هذه التّسبیحات بین الطاعات و الاذکار تؤتی یوم القیامة بها کالملک المحفوف بجنوده. و تلک المقدمات و المؤخّرات و المعقّبات إمّا أن تکون عبارة عن باقی الاذکار، أو أنّهن من جملة ثواب هذا التّسبیح و توابعه. و فیه دلالة علی أن نفس هذه الاعمال تأتی یوم القیامة و تتجسّم کما لایخفی.

---

۱. حمد، ۵.
۲. *تفسیر امام علیه‌السلام*، ص ۱۴-۱۵.
۳. *عوالی‌اللئالی*، ج ۱، ص ۳۴۹.

بیان: این اذکار را به سلطانی که در میان انبوه لشکریانی که اطرافش را فراگرفته‌اند حرکت می‌کند، تشبیه فرموده است، یعنی این تسبیحات در روز قیامت در میان طاعات و اذکار دیگری آورده می‌شود مانند پادشاهی که انبوه لشکریانش اطراف او را فراگرفته‌اند. و این همراهان از پس و پیش، یا عبارت است از سایر اذکاری که گفته، یا اینکه از جملهٔ ثواب این تسبیح و توابع آن هستند. و این حدیث دلالت دارد بر اینکه خود این اعمال روز قیامت می‌آیند و مجسم می‌شوند، چنان‌که پوشیده نیست.

و فی [*العوالی*] عن السّیّد السجّادعليه‌السلام فی حدیث طویل: وَ إذا خَرَجَ الْمُؤمِنُ مِنْ قَبْرِهِ خَرَجَ مَعَهُ مِثالٌ یَقْدُمُهُ أمامَهُ. فَکُلَّما رَأیَ الْمُؤمِنُ هَوْلاً مِنْ أهْوالِ الْقِیامَةِ قالَ لَهُ الْمِثالُ: لاتَحْزَنْ وَ لاتَفْزَعْ، وَ أبْشِرْ بِالسُّرُورِ وَالْکَرامَةِ مِنَ اللّهِ. فَلا یَزالُ یُبَشِّرُهُ بِالسُّرُورِ وَالْکَرامَةِ مِنَ اللّهِ حَتّیٰ یَقِفَ بَیْنَ یَدَیِ اللّهِ تَعالیٰ، فَیُحاسِبُهُ اللّهُ حِساباً یَسیراً، وَ یَأمُرُ بِهِ إلَی الْجَنَّةِ وَ الْمِثالُ مَعَهُ أمامَهُ، فَیَقُولُ لَهُ الْمُؤمِنُ: رَحِمَکَ اللّهُ نِعْمَ الْخارِجُ أنْتَ مَعی، خَرَجْتَ مِنْ قَبْری، ما زِلْتَ تُبَشِّرُنی بِالسُّرُورِ وَالْکَرامَةِ مِنَ اللّهِ حَتّیٰ رَأیْتُ ذٰلِکَ، فَمَنْ أنْتَ؟ فَیَقُولُ لَهُ الْمِثالُ: أنَا السُّرُورِ الَّذی کُنْتَ تُدْخِلُهُ عَلیٰ أخیکَ الْمُؤمِنِ فِی الدُّنیا، خَلَقَنِی اللّهُ مِنْهُ لِأُبَشِّرَکَ.[1]

در *عوالی* از امام سجاد علیه‌السلام ضمن حدیثی آمده است که: و چون مؤمن از قبرش بیرون شود، مثالی با او بیرون آید که پیشاپیش او حرکت می‌کند، هر زمان که مؤمن هراسی از مشاهدهٔ اهوال قیامت ببیند مثال به او گوید: غم مخور و مترس و مژده باد تو را به سرور و کرامتی از سوی خدا. و پیوسته او را به سرور و کرامت خداوندی مژده دهد تا در پیشگاه خدای متعال بایستد، پس خداوند حساب آسانی از او گیرد و فرمان دهد او را به بهشت برند، و مثال پیشاپیش اوست؛ آن مؤمن به او گوید: خدا تو را رحمت کند، تو چه خوب خارج شونده‌ای با من بودی! با من خارج شدی و پیوسته مرا به سرور و کرامت خداوندی مژده می‌دادی تا به این مرحله رسیدم، تو که هستی؟ مثال به او گوید: من همان سروری هستم که در دنیا بر برادر مؤمن خود وارد می‌ساختی؛ خداوند مرا از آن آفریده تا تو را مژده دهم.

و فی *مجالس ابن الشّیخ* نحوه عن أبی عبداللّهعليه‌السلام. و فی *الکافی* عن أبی جعفرعليه‌السلام

---

۱. همان، ج ۱، ص ۳۵۷. به نقل از امام صادق علیه‌السلام.

مثله.[۱] و فی *عُدّة الداعی* قال الصّادق علیه‌السلام: وَ أعْظَمُ مِنْ هٰذا حَسْرَةً رَجُلٌ جَمَعَ مالاً عَظیماً بِکَدٍّ شَدیدٍ وَ مُباشَرَةِ الأهْوالِ وَ تَعَرُّضِ الأخْطارِ، ثُمَّ أفْنیٰ مالَهُ صَدقاتٍ وَ مَبَرّاتٍ، و أفْنیٰ شَبابَهُ وَ قُوَّتَهُ صَلَواتٍ وَ عِباداتٍ وَ هُوَ مَعَ ذٰلِکَ لایَریٰ لِعَلِیِّ بْنِ أبی طالِبٍ علیه‌السلام حَقَّهُ وَ لایَعْرِفُ لَهُ مِنَ الإسْلامِ مَحَلَّهُ، وَ یَریٰ أنَّ مَنْ لابِعُشْرِهِ وَلا بِعُشْرِ عَشیرِ مِعْشارِهِ أفْضَلُ مِنْهُ ـ الی أن قال علیه‌السلام ـ: وَ یأتی یَوْمَ الْقِیامَةِ وَ صَدَقاتُهُ مُمَثَّلَةٌ لَهُ فی [أمْثالِ] الأفاعی تَنْهَشُهُ وَ صَلَواتُهُ وَ عِباداتُهُ مُمَثَّلَةٌ لَهُ فی مِثالِ الزَّبانِیَةِ تَدْعُهُ حَتّیٰ تَدُعَّهُ إلیٰ جَهَنَّمَ دَعّاً ـ الحدیث.[۲]

در *مجالس* ابن‌شیخ مانند این حدیث را از امام صادق علیه‌السلام، و در *کافی* مانند آن را از امام باقر علیه‌السلام روایت کرده‌اند. و در *عدة‌الداعی* آمده که امام صادق علیه‌السلام فرمود: ... و افسوس‌مندتر از این مردی است که با زحمتی سخت و تحمل هراس‌ها و خطرهای بسیار مال فراوانی فراهم آورده، سپس این مال را به صورت صدقات و مبرات خرج نموده، و جوانی خود را در راه نمازها و عبادات صرف کرده، ولی حق علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام را نمی‌شناسد و موقعیّت حضرتش را در اسلام نمی‌داند، و کسی را که در فضیلت به یک دهم بلکه به یک هزارم آن حضرت هم نمی‌رسد افضل از آن حضرت می‌پندارد... چنین کسی روز قیامت می‌آید در حالی که صدقات او به صورت افعی‌هایی درآمده که او را می‌گزند، و نمازها و عبادات او به صورت مأمورانی که او را می‌رانند تا در آتش سرنگون سازند...

و فی *العُدّة*: و روی عثمان بن حمّاد عن جعفر بن محمد الصّادق، عن آبائه، عن علی علیه‌السلام قال: قال رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله: لَمّا اُسْرِیَ بی إلَی السَّماءِ دَخَلْتُ الْجَنَّةَ وَ رَأیْتُ فیها قیعاناً مِنْ مِسْکٍ، وَ رَأیْتُ فیها مَلائِکَةً یَنْبُونَ لَبِنَةً مِنْ ذَهَبٍ وَ لَبِنَةً مِنْ فِضَّةٍ، وَ رُبَّما أمْسَکُوا، فَقُلْتُ لَهُمْ: مالَکُمْ رُبَّما أبْنَیْتُمْ وَ رُبَّما أمْسَکْتُمْ؟ فَقالُوا: حَتّیٰ یَجیئَنا النَّفَقَةُ. قُلْتُ: ما نَفَقَتُکُمْ؟ قالُوا: قَوْلُ الْمُؤْمِنِ: سُبْحانَ اللّهِ وَالْحَمْدُ لِلّهِ وَ لا إلٰهَ إلاَّ اللّهُ وَ اللّهُ أکْبَرُ. فَإذا قالَهُنَّ بَنَیْنا، وَ إذا سَکَتَ وَ أمْسَکَ أمْسَکْنا.[۳]

و نیز در عُدّه آمده است که: عثمان بن حمّاد از امام صادق، از پدرانش، از علی

---

۱. *أمالی*، طوسی، ج ۱، ص ۱۹۹. *کافی*، ج ۲، ص ۱۹۰.
۲. *تفسیر امام علیه‌السلام*، ۱۴-۱۵. *عدة‌الداعی*، ص ۹۴.
۳. *عدة‌الداعی*، ص ۲۴۹.

علیهم‌السلام روایت نموده که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: شبی که مرا به آسمان بردند وارد بهشت شدم و در آنجا سرزمین‌هایی از مشک دیدم و فرشتگانی در آن دیدم که خانه‌هایی می‌سازند با یک خشت از طلا و یک خشت از نقره؛ و بسا بود که از کار دست می‌کشیدند، به آنان گفتم: چرا گاهی می‌سازید و گاه دست می‌کشید؟ گفتند: منتظر نفقه و مصالح هستیم. گفتم: مصالح شما چیست؟ گفتند: گفتار مؤمن که «سبحان اللّه و الحمدللّه و لا اله الا اللّه و اللّه أکبر»، هرگاه این تسبیحات را بگوید ما شروع به ساختن می‌کنیم، و هرگاه ساکت بماند و نگوید ما نیز دست می‌کشیم.

و فی *العدة* عن الصّادق علیه‌السلام: **وَ مَنْ نَسِیَ سُورَةً مِنَ الْقُرْآنِ مُثِّلَتْ لَهُ فی صُورَةٍ حَسَنَةٍ وَ دَرَجَةٍ رَفیعَةٍ فِی الْجَنَّةِ، فَإِذا رَآها قالَ لها: ما أَنْتَ؟ ما أَحْسَنَکِ! لَیْتَکِ لی! فَتَقُولُ: أَما تَعْرِفُنی؟ أَنَا سُورَةُ کَذا وَ کَذا، وَ لَوْ لَمْ تَنْسَنی لَرَفَعْتُکَ إِلی هٰذا.**[1]

و نیز در عده از امام صادق علیه‌السلام منقول است که: و هر کس سوره‌ای از قرآن را [که قبلاً از حفظ داشته] فراموش کند، آن سوره در صورتی نیکو و درجه‌ای بلند در بهشت برای وی مجسم شود؛ چون آن را ببیند گوید: تو چه هستی؟ چه زیبایی! کاش از آن من بودی! گوید مرا نمی‌شناسی؟ من فلان و فلان سوره هستم، اگر مرا فراموش نکرده بودی تو را به این درجه بالا می‌بردم.

و عن ثابت، عن أبی الصّیقلی قال: قال أمیرالمؤمنین علیه‌السلام: قال رسول اللّه صلی‌الله‌علیه‌وآله: **اُنْظُرُوا مَنْ تُحادِثُونَ فَإِنَّهُ لَیْسَ مِنْ أَحَدٍ یَنْزِلُ بِهِ الْمَوْتُ إِلاّ مُثِّلَ لَهُ أَصْحابُهُ إِلَی اللّهِ تَعالی، إِنْ کانُوا خِیاراً فَخِیاراً، وَ إِنْ کانُوا أَشْراراً فَأَشْراراً. وَ لَیْسَ أَحَدٌ یَمُوتُ إِلاّ تَمَثَّلْتُ لَهُ عِنْدَ مَوْتِهِ.**[2]

و از ثابت، از ابی‌صیقلی، از امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: بنگرید که با چه کسی هم‌سخن می‌شوید، که هیچ کس نمیرد جز آنکه یارانی که در طریق الهی انتخاب نموده برایش ممثل شوند، اگر خوب باشند مثال خوب، و اگر بد باشند مثال بد خواهد بود، و هرگز کسی نمیرد جز آنکه من به هنگام مرگ برای او ممثل خواهم شد.

و فی *العلل* عن یونس، عمّن ذکره، عن أبی عبداللّه علیه‌السلام قال: سألته عن الملتزم

---

۱. عدة‌الداعی، ص ۲۷۳. و در آن: من أنت؟ ۲. کافی، ج ۲، ص ۶۳۸، ح ۳.

لأیّ شیء یُلتزَم، و لأیّ شیء یذکر فیه؟ فقال: عِنْدَهُ نَهْرٌ مِنَ الْجَنَّةِ یُلْقی فیهِ أعْمالُ الْعِبادِ کُلَّ خَمیسٍ.[۱]

در *علل الشرایع* از یونس، از مردی که نامش را برد، از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: از آن حضرت دربارهٔ ملتزم (پشت کعبه) پرسیدم که به چه دلیل ملازم آن شوند و برای چه مطالبی به نزد آن گفته می‌شود؟ فرمود: نزد آن نهری از بهشت است که پنجشنبه‌ها اعمال بندگان در آن افکنده می‌شود.

و فی *العلل* عن محمد بن سنان ان أبالحسن علی بن موسی الرضاعلیه‌السلام کتب الیه فیما کتب من جواب مسائله: عِلَّةُ اسْتِلامِ الْحَجَرِ أنَّ اللّٰهَ تَبارَکَ وَ تَعالی لَمّا أخَذَ مَواثیقَ بَنی آدَمَ الْتَقَمَهُ الْحَجَرَ، فَمِنْ ثَمَّ کُلِّفَ النّاسُ بِمُعاهَدَةِ ذٰلِکَ الْمَواثیقِ، وَ مِنْ ثَمَّ یُقالُ عِنْدَ الْحَجَرِ: أمانَتی أدَّیْتُها، وَ میثاقی تَعاهَدْتُهُ لِتَشْهَدَ لی بِالْمُوافاةِ.[۲]

و نیز در همان کتاب از محمد بن سنان روایت است که: حضرت رضا علیه‌السلام در پاسخ مسائل او نوشت: علت دست سابیدن به حجر آن است که چون خدای متعال از بندگان پیمان گرفت، آن را در کام حجر قرار داد. از این‌رو مردم مکلفند که با این پیمان‌ها تجدید عهد کنند، و از همین روست که نزد حجر گفته می‌شود: امانت خود را ادا کردم، و با پیمانم تجدید عهد نمودم تا به آمدنم نزد تو گواهی دهی.

اسرار آفرینش اندیشه در نیاید
دریای قلزم است این در سرمه‌دان نگنجد

و عنه علیه‌السلام: لَیَجیئَنَّ الْحَجَرُ یَوْمَ الْقِیامَةِ مِثْلَ أبی قُبَیْسٍ، لَهُ لِسانٌ وَ شَفَتانِ، یَشْهَدُ لِمَنْ وافاهُ بِالْمُوافاةِ.[۳]

و نیز از آن حضرت روایت است که: همانا حجر در روز قیامت می‌آید در حالی که به اندازهٔ کوه ابوقبیس است و یک زبان و دو لب دارد، و برای کسی که نزد آن رفته، به رفتن او گواهی می‌دهد.

و فی معنی روایة ابن سنان أخبار مستفیضة مذکورة فی *العلل* و غیره. و فی *العلل*

---

۱. *علل الشرایع*، ص ۴۲۴.
۲. همان.
۳. همان، ص ۴۲۴.

عن أبی الحسن علی بن موسی الرضاعليه‌السلام قال: قال رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله: اِسْتَفْرِهُوا ضَحایاکُمْ، فَإنَّها مَطایاکُمْ عَلَی الصِّراطِ.[1]

و در معنای روایت ابن سنان اخبار مستفیضهٔ دیگری روایت شده که در کتاب *علل* و غیر آن مذکور است. و در *علل* از حضرت رضا علیه‌السلام روایت است که: رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: برای قربانی بهترین حیوان را انتخاب کنید که آنها مرکب شما برای عبور از صراط هستند.

و فی *مجالس ابن‌الشیخ* قال رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله: حُبُّنا أهْلَ الْبَیْتِ یُکَفِّرُ الذُّنُوبَ، وَ یُضاعِفُ الْحَسَناتِ، و إنَّ اللّهَ لَیَتَحَمَّلُ عَنْ مُحِبِّینا أهْلَ الْبَیْتِ ما عَلَیْهِمْ مِنْ مَظالِمِ الْعِبادِ إلاّ ما کانَ مِنْهُمْ فیها عَلی إصْرارٍ أوْ ظُلْمٍ لِلْمُؤْمِنینَ؛ فَیَقُولُ لِلسَّیِّئاتِ: کُونی حَسَناتٍ.[2]

و در *مجالس ابن‌شیخ* از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: دوستی ما خاندان موجب آمرزش گناهان می‌شود. و نیکی‌ها را دو چندان می‌کند، و همانا خداوند مظالمی را که از بندگان بر گردن شیعیان ماست خود عهده‌دار می‌شود مگر آنهایی را که اصرار بر آن می‌ورزیده‌اند یا ستم به مؤمنان بوده است؛ پس به گناهان فرماید: حسنات شوید.

و فی *مجالس الصّدوق* عن عبدالرحمن بن سمرة قال: کنّا عند رسول اللّه صلی‌الله‌عليه‌وآله یوماً فقال: إنّی رَأیْتُ الْبارِحَةَ عَجایِبَ. قال: فقلنا: یا رسول اللّه و ما رأیت؟ حدثنا به، فداک أنفسنا و أهلونا. فقال صلی‌الله‌عليه‌وآله: رَأیْتُ رَجُلاً مِنْ اُمَّتی وَ قَدْ أتاهُ مَلَکُ الْمَوْتِ لِیَقْبِضَ رُوحَهُ، فَجاءَهُ بِرُّهُ بِوالِدَیْهِ فَنَعَهُ مِنْهُ. وَ رَأیْتُ رَجُلاً مِنْ اُمَّتی قَدْ بُسِطَ عَلَیْهِ عَذابُ الْقَبْرِ، فَجاءَهُ وُضُوؤُهُ فَنَعَهُ مِنْهُ، وَ رَأیْتُ رَجُلاً مِنْ اُمَّتی قَدِ اخْتَوَشَتْهُ الشَّیاطینُ فَجاءَهُ ذِکْرُ اللّهِ عَزَّوَجَلَّ فَنَجّاهُ مِنْ بَیْنِهِمْ. وَ رَأیْتُ رَجُلاً مِنْ اُمَّتی قَدِ اخْتَوَشَتْهُ مَلائِکَةُ الْعَذابِ فَجاءَتْهُ صَلَواتُهُ فَنَعَتْهُ مِنْهُمْ. وَ رَأیْتُ رَجُلاً مِنْ اُمَّتی وَ النَّبِیُّونَ حَلَقاً حَلَقاً، کُلَّما أتی حَلْقَةً طُرِدَ، فَجاءَهُ اغْتِسالُهُ مِنَ الْجَنابَةِ فَأخَذَ بِیَدِهِ وَأجْلَسَهُ إلی جَنْبی.

و در *مجالس صدوق* از عبدالرحمن بن سمرة روایت است که: روزی نزد رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بودیم که فرمود: دیشب عجایبی

---

۱. همان، ص ۴۳۸.

۲. *أمالی*، طوسی، ج ۱، ص ۱۶۶. و در نسخهٔ چاپی «اضرار» است.

دیدم، گفتم: ای رسول خدا ـ خود و خانوادهٔ ما فدایت باد ـ چه دیدی؟ به ما خبر ده، فرمود: مردی از امتم را دیدم که فرشتهٔ مرگ آمده روحش را قبض کند، پس نیکی او به پدر و مادرش آمد و از این‌کار بازش داشت. و مردی از امتم را دیدم که عذاب قبر برایش آماده شده بود، پس وضویش آمد و او را از عذاب بازداشت. و مردی از امتم را دیدم که شیاطین او را احاطه کرده بودند، پس ذکر خدای متعال آمد و او را از میان آنها نجات داد. و مردی از امتم را دیدم که فرشتگان عذاب اطراف او را گرفته بودند، پس نمازهایش آمد و او را از آنان بازداشت. و مردی از امتم را دیدم که پیامبران حلقه حلقه نشسته بودند و هرگاه به سوی حلقه‌ای می‌رفت او را می‌راندند، پس غسل جنابت او آمد، دست او را گرفت و کنار من نشانید.

وَ رَأَیْتُ رَجُلاً مِنْ اُمَّتی بَیْنَ یَدَیْهِ ظُلْمَةٌ وَ مِنْ خَلْفِهِ ظُلْمَةٌ وَ عَنْ یَمینِهِ ظُلْمَةٌ وَ عَنْ شِمالِهِ ظُلْمَةٌ وَ مِنْ تَحْتِهِ ظُلْمَةٌ مُسْتَنْقِعاً فِی الظُّلْمَةِ، فَجاءَهُ حَجُّهُ وَ عُمْرَتُهُ فَأَخْرَجاهُ مِنَ الظُّلْمَةِ وَ أَدْخَلاهُ فِی النُّورِ. وَ رَأَیْتُ رَجُلاً مِنْ اُمَّتی یُکَلِّمُ الْمُؤْمِنینَ فَلا یُکَلِّمُونَهُ، فَجاءَهُ صِلَةُ الرَّحِمِ فَقالَ: یا مَعْشَرَ الْمُؤْمِنینَ، [کَلِّمُوهُ فَإِنَّهُ کانَ واصِلاً لِرَحِمِهِ] فَکَلَّمُوهُ وَ صافَحُوهُ وَ کانَ مَعَهُمْ. وَ رَأَیْتُ رَجُلاً مِنْ اُمَّتی یَتَّقی وَهَجَ النّیرانِ وَ شَرَرَها بِیَدِهِ وَ وَجْهِهِ، فَجاءَتْهُ صَدَقَتُهُ فَکانَتْ ظِلاًّ عَلی رَأْسِهِ وَ سِتْراً عَلی وَجْهِهِ. وَ رَأَیْتُ رَجُلاً مِنْ اُمَّتی قَدْ أَخَذَتْهُ الزَّبانِیَةُ مِنْ کُلِّ مَکانٍ، فَجاءَهُ أَمْرُهُ بِالْمَعْرُوفِ وَ نَهْیُهُ عَنِ الْمُنْکَرِ فَخَلَّصاهُ مِنْ بَیْنِهِمْ وَ جَعَلاهُ مَعَ مَلائِکَةِ الرَّحْمَةِ. وَ رَأَیْتُ رَجُلاً مِنْ اُمَّتی جاثِیاً عَلی رُکْبَتَیْهِ، بَیْنَهُ وَ بَیْنَ رَحْمَةِ اللّهِ تَعالی حِجابٌ، فَجاءَهُ حُسْنُ خُلْقِهِ فَأَخَذَهُ بِیَدِهِ وَ أَدْخَلَهُ فی رَحْمَةِ اللّهِ تَعالی.

و مردی از امتم را دیدم که از پیش‌رو و پشت‌سر و راست و چپ و زیرش تاریکی بر او احاطه کرده بود به طوری که غرق در ظلمت بود، پس حج و عمرهٔ او آمدند و او را از تاریکی بیرون کشیده، در نور داخل ساختند. و مردی از امتم را دیدم که با مؤمنان سخن می‌گفت ولی آنان با او سخن نمی‌گفتند، پس صلهٔ رحم او آمد، و گفت: ای مؤمنان [با او سخن گویید که او با خویشان پیوند داشت]، پس با او سخن گفتند و مصافحه نمودند و آن مرد با آنان به سر برد. و مردی از امتم را دیدم که با دست و صورت خود را از شراره‌های آتش نگه می‌داشت، پس صدقه‌اش آمد و چون سایه‌ای بر سر و پوششی بر صورت او قرار گرفت. و مردی از امتم را دیدم که مأموران الهی از هرجایی [که می‌گریخت] دستگیرش

کردند، پس امر به معروف و نهی از منکر او آمد و او را از میان آنها رهایی داده و همراه فرشتگان رحمت قرار دادند. و مردی از امتم را دیدم که بر سر دو زانو نشسته و میان او و رحمت خدای متعال پرده‌ای حایل بود، پس خوش‌خلقی او آمد، دست او را گرفت و در رحمت الهی داخل ساخت.

وَ رَأَیْتُ رَجُلاً مِنْ اُمَّتی قَدْ هَوَتْ صَحیفَتُهُ قِبَلَ شِمالِهِ، فَجاءَهُ خَوْفُهُ مِنَ اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ فَأَخَذَ صَحیفَتَهُ فَجَعَلَها فی یَمینِهِ. وَ رَأَیْتُ رَجُلاً مِنْ اُمَّتی قَدْ خَفَّتْ مَوازینُهُ، فَجاءَهُ أَفْراطُهُ فَثَقَّلُوا مَوازینَهُ. [وَ رَأَیْتُ رَجُلاً مِنْ اُمَّتی قائِماً عَلی شَفیرِ جَهَنَّمَ، فَجاءَهُ رَجاؤُهُ مِنَ اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ فَاسْتَنْقَذَهُ مِنْ ذٰلِکَ]. وَ رَأَیْتُ رَجُلاً مِنْ اُمَّتی قَدْ هَوی فِی النّارِ، فَجاءَتْهُ دُمُوعُهُ الَّتی بَکی مِنْ خَشْیَةِ اللّٰهِ تَعالی فَاسْتَخْرَجَتْهُ مِنْ ذٰلِکَ. وَ رَأَیْتُ رَجُلاً مِنْ اُمَّتی عَلَی الصِّراطِ یَرْتَعِدُ کَما یَرْتَعِدُ السَّعَفَةُ فی یَوْمِ ریحٍ عاصِفٍ، فَجاءَهُ حُسْنُ ظَنِّهِ بِاللّٰهِ فَسَکَنَ رَعْدَتُهُ وَ مَضی عَلَی الصِّراطِ. وَ رَأَیْتُ رَجُلاً مِنْ اُمَّتی عَلَی الصِّراطِ یَزْحَفُ أَحْیاناً وَ یَحْبُو أَحْیاناً وَ یَتَعَلَّقُ أَحْیاناً، فَجاءَتْهُ صَلَواتُهُ عَلَیَّ فَأَقامَتْهُ عَلی قَدَمَیْهِ وَ مَضی عَلَی الصِّراطِ. وَ رَأَیْتُ رَجُلاً مِنْ اُمَّتی انْتَهی إِلی أَبْوابِ الْجَنَّةِ، کُلَّما انْتَهی إِلی بابٍ أُغْلِقَ دُونَهُ، فَجاءَتْهُ شَهادَةُ أَنْ لا إِلٰهَ إِلاَّ اللّٰهُ صادِقاً بِها، فَفُتِحَتْ لَهُ الْأَبْوابُ وَ دَخَلَ الْجَنَّةَ.[1]

و مردی از امتم را دیدم که نامهٔ عملش به جانب چپ سقوط کرد، پس ترس او از خداوند آمد، نامه‌اش را گرفت و در سمت راستش قرار داد. و مردی از امتم را دیدم که ترازوی عملش سبک بود، پس اعمال نیکی که پیشاپیش فرستاده بود آمدند و ترازویش را سنگین نمودند. [و مردی از امتم را دیدم که بر لب پرتگاه دوزخ ایستاده بود، پس امید او به خدا آمد و او را از آن خطر نجات داد] و مردی از امتم را دیدم که در آتش سرنگون شد، پس اشک‌هایی که از ترس خدا ریخته بود آمد و او را از آن ورطه بیرون کشید. و مردی از امتم را دیدم که بر صراط قرار گرفته و چون شاخهٔ خرما که در روز طوفانی تکان می‌خورد به خود می‌لرزید، پس خوش‌گمانی او به خدا آمد، پس لرزهٔ اندامش باز ایستاد و از صراط عبور کرد. و مردی از امتم را دیدم که بر صراط قرار داشت، گاه دو زانو و گاه روی دست و پا می‌رفت و گاه به صراط آویزان می‌شد [و نزدیک به دوزخ درافتد]؛ پس صلوات‌هایی که بر من فرستاده بود آمد، او را بر سرپا ایستاند و از صراط عبور نمود. و مردی از امتم را دیدم که به درهای بهشت رسید، به هر دری که می‌رسید

---

۱. *أمالی*، صدوق، مجلس ۴۱، ص ۲۰۴ـ۲۰۵.

به رویش بسته می‌شد، پس گواهی صادقانهٔ او به لا اله الا اللّه آمد، پس درها گشوده شد و او داخل بهشت گردید.

و فی *نوادرالاصول* من کتب العامّة بزیادة: وَ رَأیْتُ رَجُلاً مِنْ اُمَّتی یَلْهَثُ عَطَشاً، کُلَّما وَرَدَ حَوْضاً مُنِعَ، فَجاءَهُ صِیامُهُ فَسَقاهُ وَ أرْواهُ.[1]

و در *نوادرالاصول* که از کتب عامه است جمله‌ای اضافه دارد و آن اینکه: و مردی از امتم را دیدم که از شدت عطش له‌له می‌زد، سر هر حوضی می‌رفت او را می‌راندند، پس روزه‌اش آمد او را شربتی داد و سیرابش نمود.

و فی منهیّات *جنّة الامان الواقیة*[2] فی أعمال یوم الخمیس، عن الباقر علیه‌السلام: مَنْ قَرَأ الْقَدْرَ أَلْفَ مَرَّةٍ یَوْمَ الاِثْنَیْنِ، وَ أَلْفَ مَرَّةٍ یَوْمَ الْخَمیسِ إلاّ خَلَقَ اللّهُ تَعالی مِنْها مَلَکاً یُدْعَی الْقَوِیَّ، راحَتُهُ أکْبَرُ مِنْ سَبْعِ سَماواتٍ وَسَبْعِ أرَضینَ، وَ خَلَقَ فی جَسَدِهِ فی مَوْضِعِ کُلِّ ذَرَّةٍ شَعْرَةً، وَ خَلَقَ فی کُلِّ شَعْرَةٍ أَلْفَ لِسانٍ یَنْطِقُ بِکُلِّ لِسانٍ بِقُوَّةِ الثَّقَلَیْنِ، یَسْتَغْفِرُونَ لِقائِلِها، وَ یُضاعِفُ اللّهُ اسْتِغْفارَهُمْ أَلْفَ مَرَّةٍ.[3]

و در منهیات *جنة‌الامان الواقیة* در اعمال روز پنجشنبه از امام باقر علیه‌السلام روایت است که: هر که سورهٔ قدر را هزار مرتبه در روز دوشنبه و هزار مرتبه در روز پنج‌شنبه بخواند خدای متعال از آن فرشته‌ای بیافریند که قوی نام دارد و گودی کف دستش از آسمان‌های هفت‌گانه و زمین‌های هفت‌گانه بزرگتر است، و در جای هر ذره‌ای از بدنش یک مو در هر مویی هزار زبان که هر زبان با نیروی جن و انس و به هر لغتی سخن می‌گوید، می‌آفریند و همگی برای خوانندهٔ آن آمرزش می‌طلبند، و خداوند استغفار آنان را دو هزار برابر می‌نماید.

و فی *العوالی* قال صلی‌الله‌علیه‌وآله: اَلَّذینَ یَشْرَبُونَ فی آنِیَةِ [الذَّهَبِ وَ] الْفِضَّةِ إنَّما یُجَرْجِرُ فی بُطُونِهِمْ نارَ جَهَنَّمَ.[4]

و در کتاب *عوالی* است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: آنان که در ظروف طلا و نقره می‌نوشند همانا آتش دوزخ است که در شکم‌هاشان صدا می‌کند.

---

۱. این فقره در *آمالی* نیز در فقرهٔ پنجم ذکر شده است.
۲. ر.ک به: پاورقی ص ۱۹.
۳. *بحارالانوار*، ج ۸۷، ص ۳۴۱، ح ۵۸.
۴. *عوالی‌اللئالی*، ج ۲، ص ۲۱۱.

و قال ﷺ: اَلْجَنَّةُ قیعانُ، وَ غِراسُها سُبْحانَ اللّٰهِ، وَ سُبْحانَ رَبِّیَ الْعَظیمِ وَ بِحَمْدِهِ.[1]

و فرمود: بهشت سرزمین هموار و خشکی است و نهال‌هایی که در آن کاشته می‌شود «سبحان‌الله» و «سبحان ربی العظیم و بحمده» است.

قال: «هذان الحدیثان یدلاّن بظاهرهما علی أن الاعمال الصوریّة و ان کانت ظاهرة بصورها الظّاهریّة فی النّشأة الاولی الا أنّها تظهر ثانیاً بصورها الحقیقیّة، فان الجرجرة الواقعة للنّار فی البطون غیر واقعة بصورتها حال الشّرب فی اناء الفضّة و انّما الظّاهر صورة الشّرب، و کذلک الکلام فی الغراس مع أنّه عبّر عن ذلک بغیر تلک الصّورة الظّاهرة. و انّها فی حقیقتها ماذکره فی الحدیث، الا أن الحقایق تظهر فی کل موطن بصورة خاصّة فی ذلک الموطن تلابسها باعتبار الحال الواقع فیه تلک الحقیقة، و ان الحقیقة الواحدة جاز أن تداول علیها الصّور المتعددة المختلفة، بل وجاز أن تلبس الحقیقة الواحدة صوراً کثیرة دفعة أو علی التّعاقب، و ان الظّاهر من تلک الصور مایقتضیه موطن تلک الحقیقة. فاعتبر ذلک و تفطّن فیه، فانّه أصل عظیم یعرف به کثیر من أسرار الشّریعة».

سپس صاحب *عوالی* فرموده: «این دو حدیث به ظاهر خود دلالت دارند بر اینکه: اعمال ظاهری هرچند در دنیا به صور ظاهری خود آشکارند ولی بار دیگر به صورت‌های حقیقی خود جلوه خواهند نمود، چه صدای آتشی که در شکم‌ها واقع می‌شود، بدین صورت در هنگام نوشیدن آب در ظروف نقره‌ای واقع نیستند، بله صورت ظاهر آن همان نوشیدن است. سخن در مورد نهال‌های بهشتی نیز چنین است با اینکه آن حضرت از آنها به غیر صورت ظاهری خود تعبیر فرموده است. و حقیقت آنها همان است که در حدیث مذکور داشته، جز اینکه حقایق در هر جایی به صورت خاص همان جا در می‌آید و به اعتبار حالی که آن حقیقت در آن واقع است لباس همان حال و شرایط به آن پوشیده می‌گردد، و یک حقیقت می‌تواند صور متعدد و گوناگونی به خود بگیرد، بلکه [از این بالاتر] یک حقیقت می‌تواند در آن واحد یا در لحظات متعدد صور بسیاری به خود بپوشد، و هر یک از صورت‌ها که جلوه می‌کند همان چیزی است که

---

۱. همان، ج ۴، ص ۸.

موقعیت و شرایط آن حقیقت مقتضی آن است. پس این اصل را معتبر شمار و هوش خود را در آن به کار انداز، که آن اصل بزرگی است که به سبب آن بسیاری از اسرار شریعت دانسته می‌شود».

ثم قال: «کما فی‌الامر یوم الخندق، فانّه قدروی: انکسرت الاحزاب و تفرقوا سبعین فرقة، فکان فی عقب کل فرقة شخص علی صورة علی بن أبی طالب علیه‌السلام مع أنّه کان علی شفیر الخندق، لأنه کان من خواصّه لایثنّی بالضّربة لکافر، و لایتبع منهزماً».[1]

سپس فرموده: «چنان‌که در جنگ خندق چنین بود، چه روایت است که احزاب در آن روز شکست خوردند و هفتاد دسته شدند، و چون گریختند در پس هر دسته شخصی به صورت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام آنها را تعقیب می‌کرد، با اینکه خود آن حضرت بر لب خندق ایستاده بود، [و آنان را دنبال نمی‌کرد] زیرا از ویژگی‌های حضرتش این بود که به هیچ کافری دو ضربت نمی‌زد، و فراریان را تعقیب نمی‌نمود.

و فی *الکافی* عن أبی عبدالله علیه‌السلام: **إذا دَخَلَ الْمُؤمِنُ [فی] قَبْرَهُ کانَتِ الصَّلاةُ عَنْ یَمینِهِ، وَالزَّکاةُ عَنْ یَسارِهِ، وَالْبِرُّ مُظِلٌّ عَلَیْهِ، وَ یَتَنَحّی الصَّبْرُ ناحِیَةً، فَإذا دَخَلَ عَلَیْهِ الْمَلَکانِ اللَّذانِ یَلیانِ مُسائَلَتَهُ قالَ الصَّبْرُ لِلصَّلاةِ وَ الزَّکاةِ وَالْبِرِّ: دُونَکُمْ صاحِبَکُمْ، فَإنْ عَجَزْتُمْ عَنْهُ فَأنَا دُونَهُ.**[2]

و در *کافی* از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: چون مؤمن در قبر داخل شود نماز از سوی راست، زکات از جانب چپ، و نیکی بر سر او سایه‌افکن خواهد بود، و صبر نیز در کناری می‌ایستد. پس چون دو فرشته‌ای که متصدی سؤال از او هستند بر او وارد شوند صبر به نماز و زکات و نیکی گوید: مواظب صاحب خود باشید، و اگر درمانده شدید من به کار او خواهم پرداخت.

و فی *الکافی* عن أبان بن تغلب قال سألت أبا عبدالله علیه‌السلام عن حق المؤمن علی المؤمن، فقال: **حَقُّ الْمُؤمِنِ [عَلَی الْمُؤمِنِ] أعْظَمُ مِنْ أنْ أذْکُرَ، لَوْ حَدَّثْتُکُمْ لَکَفَرْتُمْ. إنَّ الْمُؤمِنَ إذا خَرَجَ مِنْ قَبْرِهِ خَرَجَ مَعَهُ مِثالٌ مِنْ قَبْرِهِ یَقُولُ لَهُ: أبْشِرْ بِالْکَرامَةِ مِنَ اللّهِ وَالسُّرُورِ، فَیَقُولُ لَهُ: بَشَّرَکَ اللّهُ بِخَیْرٍ. قالَ: ثُمَّ یَمْضی مَعَهُ یُبَشِّرُهُ بِمِثْلِ ما قالَ، وَ إذا مَرَّ بِهَوْلٍ قالَ: لَیْسَ هٰذا لَکَ، وَ إذا مَرَّ بِخَیْرٍ قالَ: هٰذا لَکَ. فَلا یَزالُ مَعَهُ یُؤَمِّنُهُ مِمّا یَخافُ وَ یُبَشِّرُهُ بِما یُحِبُّ حَتّی یَقِفَ مَعَهُ بَیْنَ یَدَی اللّهِ**

---

۱. ر.ک به: سیرهٔ آن حضرت در جنگ جمل.
۲. کافی، ج ۲، ص ۹۰.

تَعالیٰ، فَإذا أمَرَ بِهِ إلَی الْجَنَّةِ قالَ لَهُ الْمِثالُ: أبْشِرْ فَإنَّ اللّٰهَ عَزَّوَجَلَّ قَدْ أمَرَ بِکَ إلَی الْجَنَّةِ. قالَ: فَیَقُولُ: مَنْ أنْتَ رَحِمَکَ اللّٰهُ، تُبَشِّرُنی مِنْ حینَ خَرَجْتُ مِنْ قَبْری، وَ آنستنی فی طَریق وَ خَبَّرْتَنی عَنْ رَبّی؟ فَیَقُولُ: أنَا السُّرُورُ الَّذی کُنْتَ تُدْخِلُهُ عَلیٰ إخْوانِکَ فِی الدُّنْیا، خُلِقْتُ مِنْهُ لِأُبَشِّرَکَ وَ أونِسَ وَحْشَتَکَ.[1]

و در *کافی* از ابان بن تغلب روایت است که: از امام صادق علیه‌السلام درباره حق مؤمن بر مؤمن پرسیدم، فرمود: حق مؤمن بر مؤمن بزرگ‌تر از آن است که بتوانم بازگویم، اگر به شما خبر دهم همانا کافر می‌شوید[2] ... .[3]

و فی باب فضل القرآن من *الکافی* عن أبی جعفرعليه‌السلام قال: یا سَعْدُ تَعَلَّمُوا الْقُرآنَ فَإنَّ الْقُرآنَ یَأْتی یَوْمَ الْقِیامَةِ فی أحْسَنِ صُورَةٍ نَظَرَ إلَیْهَا الْخَلْقُ، وَالنّاسُ صُفُوفٌ عِشْرُونَ وَ مِائَةُ أَلْفِ صَفٍّ، ثَمانونَ أَلْفِ [صَفٍّ] أُمَّةُ مُحَمَّدٍ وَاَرْبَعُونَ أَلْفَ [صَفٍّ] مِنْ سائِرِ الْأُمَمِ. فَیَأْتی عَلیٰ صَفِّ الْمُسْلِمینَ فی صُورَةِ رَجُلٍ فَیُسَلِّمُ فَیَنْظُرُونَ إلَیْهِ ثُمَّ یَقُولُونَ: لا إلٰهَ إلاَّاللّٰهُ الْحَلیمُ الْکَریمُ، إنَّ هٰذَا الرَّجُلَ مِنَ الْمُسْلِمینَ نَعْرِفُهُ بِنَعْتِهِ و صفته غَیْرَ أنَّهُ کانَ أشَدَّ اجْتِهاداً مِنّا فِی الْقُرآنِ، فَمِنْ هُناکَ أُعْطِیَ مِنَ الْبَهاءِ وَالْجَمالِ وَالنُّورِ ما لَمْ نُعْطَهُ.

و در باب فضل قرآن *کافی* از امام باقر علیه‌السلام روایت است که فرمود: ای سعد، قرآن را بیاموزید، زیرا قرآن در بهترین صورت‌ها که مردم دیده‌اند روز قیامت بیاید، و مردم در یکصد و بیست هزار صف هستند، که هشتاد هزار آن صف‌ها از امت محمد است، و چهل هزار صف از امت‌های دیگر. پس به صورت مردی در برابر صف مسلمانان درآید و آنها به وی نظر کنند و گویند: معبودی جز خدای بردبار و کریم نیست، همانا این مردی از مسلمانان است که به سیما و صفت او را بشناسیم جز اینکه او دربارهٔ قرآن کوشاتر از ما بوده، و از این‌رو درخشندگی و زیبایی و روشنی بیشتری به او داده شده که به ما داده نشده.

ثُمَّ یُجاوِزُ حَتّیٰ یَأْتِیَ عَلیٰ صَفِّ الشُّهَداءِ، فَیَنْظُرُ إلَیْهِ الشُّهَداءُ، ثُمَّ یَقُولُونَ: لا إلٰهَ إلاَّ اللّٰهُ الرَّبُّ الرَّحیمُ، إنَّ هٰذَا الرَّجُلَ مِنَ الشُّهَداءِ نَعْرِفُهُ بِسَمْتِهِ وَ صِفَتِهِ غَیْرَ أنَّهُ مِنْ شُهَداءِ الْبَحْرِ، فَمِنْ هُناکَ أُعْطِیَ مِنَ الْبَهاءِ وَ الْفَضْلِ ما لَمْ نُعْطَهُ.

---

۱. کافی، ج ۲، ص ۱۹۱.

۲. یعنی نمی‌توانید زیر بار بروید، و در نتیجهٔ انکارتان به کفر می‌گرایید.

۳. ادامهٔ این حدیث مانند حدیثی است که در ص ۶۶ ترجمه شد.

سپس از آنها بگذرد تا در برابر صف شهیدان قرار گیرد، شهداء بر او نظر کنند و گویند: معبودی جز خدای پروردگار مهربان نیست، این مرد از شهیدان است که ما او را به سیما و صفت بشناسیم جز اینکه او از شهیدان در دریاست، و از اینجا به او زیبایی و برتری داده‌اند که به ما نداده‌اند.

قالَ: فَيَتَجاوَزُ حَتّٰى يَأْتِيَ عَلٰى صَفِّ شُهَداءِ الْبَحْرِ فِي صُورَةِ شَهِيدٍ، فَيَنْظُرُ إِلَيْهِ شُهَداءُ الْبَحْرِ فَيَكْثُرُ تَعَجُّبُهُمْ وَ يَقُولُونَ: إِنَّ هٰذا مِنْ شُهَداءِ الْبَحْرِ نَعْرِفُهُ بِسَمْتِهِ وَ صِفَتِهِ غَيْرَ أَنَّ الْجَزِيرَةَ الَّتِي أُصِيبَ فِيها كانَتْ أَعْظَمَ هَوْلاً مِنَ الْجَزِيرَةِ الَّتِي أُصِبْنا فِيها، فَمِنْ هُناكَ أُعْطِيَ مِنَ الْبَهاءِ وَالْجَمالِ وَالنُّورِ ما لَمْ نُعْطَهُ.

فرمود: پس بگذرد تا به صورت شهیدی در برابر صفت شهیدان دریا رسد، پس آنان به او نگاه کنند و شگفت آنها بسیار گردد و گویند: این از شهیدان در دریا است که ما او را به علامت و صفت بشناسیم جز اینکه آن جزیره‌ای که این مرد در آن شهید شده هولناک‌تر از جزیره‌ای که ما در آن گرفتار شدیم بوده، و روی این جهت است که به او درخشندگی و زیبایی و روشنی‌ای داده‌اند که به ما نداده‌اند.

ثُمَّ يُجاوِزُ حَتّٰى يَأْتِيَ صَفَّ النَّبِيِّينَ وَالْمُرْسَلِينَ فِي صُورَةِ نَبِيٍّ مُرْسَلٍ فَيَنْظُرُ النَّبِيُّونَ وَالْمُرْسَلُونَ إِلَيْهِ فَيَشْتَدُّ لِذٰلِكَ تَعَجُّبُهُمْ وَ يَقُولُونَ: لا إِلٰهَ إِلاَّ اللّٰهُ الْحَلِيمُ الْكَرِيمُ، إِنَّ هٰذَا النَّبِيَّ الْمُرْسَلَ نَعْرِفُهُ بِسَمْتِهِ وَ صِفَتِهِ غَيْرَ أَنَّهُ أُعْطِيَ فَضْلاً كَثِيراً.

پس از آنان نیز بگذرد تا به صف پیامبران و مرسلین رسد در صورت یک پیامبر مرسل، پس پیامبران و مرسلین به او نگاه کنند و تعجبشان از دیدن او بسیار گردد و گویند: معبودی جز خدای بردبار کریم نیست، به‌راستی این پیامبر مرسلی است که ما او را به نشانی و وصفش بشناسیم جز اینکه به او برتری بسیار داده شده.

قالَ: فَيَجْتَمِعُونَ فَيَأْتُونَ رَسُولَ اللّٰهِ ﷺ فَيَسْأَلُونَهُ وَ يَقُولُونَ: يا مُحَمَّدُ مَنْ هٰذا؟ فَيَقُولُ لَهُمْ: أَوَ ما تَعْرِفُونَهُ؟ فَيَقُولُونَ: ما نَعْرِفُهُ، هٰذا مِمَّنْ لَمْ يَغْضَبِ اللّٰهُ عَلَيْهِ، فَيَقُولُ رَسُولُ اللّٰهِ ﷺ: هٰذا حُجَّةُ اللّٰهِ عَلٰى خَلْقِهِ. فَيُسَلِّمُ ثُمَّ يُجاوِزُ حَتّٰى يَأْتِيَ [عَلٰى] صَفِّ الْمَلائِكَةِ فِي صُورَةِ مَلَكٍ مُقَرَّبٍ، فَتَنْظُرُ إِلَيْهِ الْمَلائِكَةُ فَيَشْتَدُّ تَعَجُّبُهُمْ وَ يَكْبُرُ ذٰلِكَ عَلَيْهِمْ لِما رَأَوْا مِنْ فَضْلِهِ وَ يَقُولُونَ: تَعالٰى رَبُّنا وَ تَقَدَّسَ، إِنَّ هٰذَا الْعَبْدَ مِنَ الْمَلائِكَةِ نَعْرِفُهُ بِسَمْتِهِ وَصِفَتِهِ غَيْرَ أَنَّهُ كانَ أَقْرَبَ الْمَلائِكَةِ إِلَى اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ مَقاماً، فَمِنْ هُناكَ أَنَّهُ أُلْبِسَ مِنَ النُّورِ وَالْجَمالِ ما لَمْ يُلْبَسْ.

فرمود: پس همگی گرد آیند و خدمت رسول خدا آیند و از او پرسند و گویند: ای محمد این کیست؟ به آنها فرماید: آیا او را نمی‌شناسید؟ گویند: ما او را نشناسیم [جز اینکه معلوم است که] او از آنهایی است که خدا بر او خشم نکرده. پس رسول خدا فرماید: این حجت خدا است بر خلقش. پس سلام کند و بگذرد تا به صف فرشتگان رسد به صورت فرشته‌ای مقرب، پس فرشتگان به او نظر افکنند و سخت درشگفت روند و چون برتری او را ببینند بر آنها گران آید و گویند: پروردگار ما متعالی و مقدس است، این بنده از فرشتگان است که او را به نشانی و وصفش بشناسیم جز اینکه او از نظر مقام و مرتبه نزدیک‌ترین فرشتگان است نزد خدای عزوجل، و از این نظر نور و جمالی به او پوشانده شده که به ما پوشانده نشده است.

ثُمَّ يُجاوِزُ حَتّى يَنْتَهِيَ إِلى رَبِّ الْعِزَّةِ تَبارَكَ وَ تَعالىٰ فَيَخِرُّ تَحْتَ الْعَرْشِ، فَيُناديهِ تَبارَكَ وَ تَعالىٰ: يا حُجَّتي فِي الْأَرْضِ وَ كَلامِيَ الصّادِقَ النّاطِقَ ارْفَعْ رَأْسَكَ، وَسَلْ تُعْطَ، وَاشْفَعْ تُشَفَّعْ. فَيَرْفَعُ رَأْسَهُ، فَيَقُولُ اللّٰهُ تَبارَكَ وَ تَعالىٰ: كَيْفَ رَأَيْتَ عِبادي؟ فَيَقُولُ: يا رَبِّ مِنْهُمْ مَنْ صانَنِي وَ حافَظَ عَلَيَّ وَ لَمْ يُضَيِّعْ شَيْئاً مِنْ حَقّي، وَ مِنْهُمْ مَنْ ضَيَّعَنِي وَاسْتَخَفَّ بِحَقّي وَ كَذَّبَ بي وَ أَنَا حُجَّتُكَ عَلىٰ جَميعِ خَلْقِكَ. فَيَقُولُ اللّٰهُ تَبارَكَ وَ تَعالىٰ: وَ عِزَّتي وَ جَلالي وَارْتِفاعِ مَكانِي لَأُثيبَنَّ عَلَيْكَ الْيَوْمَ أَحْسَنَ الثَّوابِ، وَ لَأُعاقِبَنَّ عَلَيْكَ الْيَوْمَ أَلِيمَ الْعِقابِ.

پس بگذرد تا به درگاه ربّ العزه تبارک و تعالی رسد و پای عرش به سجده درافتد، خدای‌تعالی او را ندا کند: ای حجت من در زمین و ای سخن راست و گویایم، سربردار و بخواه تا به تو داده شود، و شفاعت کن تا شفاعت پذیرفته گردد. پس سر بردارد و خدای تبارک و تعالی به او فرماید: بندگان مرا نسبت به خود چگونه دیدی؟ عرض کند: بارپروردگارا برخی از ایشان مرا نگهداری کرده و محفوظ داشت و چیزی از مرا ضایع نکرد، و برخی از ایشان مرا ضایع کرد و حق مرا سبک شمرد و مرا تکذیب کرد با اینکه من حجت تو بر تمامی بندگانت بودم. پس خدای تبارک و تعالی فرماید: به عزت و جلال خودم و مکانت والایم سوگند امروز بهترین ثواب را به‌خاطر تو دهم و دردناک‌ترین کیفر را به خاطر تو بکنم.

قالَ: فَيَرْجِعُ الْقُرآنُ رَأْسَهُ فِي صُورَةٍ أُخْرىٰ. قالَ: فَقُلْتُ لَهُ: يا أَبا جَعْفَرٍ فِي أَيِّ صُورَةٍ يَرْجِعُ؟

قالَ: يَرْجِعُ فی صُورَةِ رَجُلٍ شاحِبِ اللَّوْنِ مُتَغَيِّرٍ يُنْكِرُهُ[1] أَهْلُ الْجَمْعِ، فَيَأْتِی الرَّجُلَ مِنْ شيعَتِنَا الَّذی كانَ يَعْرِفُهُ وَ يُجادِلُ بِهِ أَهْلَ الْخِلافِ فَيَقُومُ بَيْنَ يَدَيْهِ فَيَقُولُ: ما تَعْرِفُنی؟ فَيَنْظُرُ إِلَيْهِ الرَّجُلُ فَيَقُولُ: ما أَعْرِفُكَ يا عَبْدَاللّٰهِ، قالَ: فَيَرْجِعُ فی صُورَتِهِ الَّتی كانَتْ فِی الْخَلْقِ الْأَوَّلِ وَ يَقُولُ ما تَعْرِفُنی؟ فَيَقُولُ: نَعَمْ، فَيَقُولُ الْقُرآنُ: أَنَا الَّذی أَسْهَرْتُ لَيْلَكَ وَ أَنْصَبْتُ عَيْشَكَ،[2] وَ فِیَّ سَمِعْتَ الْأَذٰی وَ رُجِمْتَ بِالْقَوْلِ، أَلاٰ وَ إِنَّ كُلَّ تاجِرٍ قَدِ اسْتَوْفیٰ تِجارَتَهُ وَ أَنَا وَراعَكَ الْيَوْمَ.

فرمود: پس قرآن در صورت دیگری برگردد، [سعد خفاف] گوید: عرض کردم: در چه صورتی بازگردد ای اباجعفر؟ فرمود: در صورت مردی رنگ پریده و متغیر که اهل محشر او را نشناسند، پس بیاید نزد مردی از شیعیان ما که او را می‌شناخته و بدان با مخالفین بحث می‌کرده، و در برابرش بایستد و به او گوید: مرا نمی‌شناسی؟ آن مرد به او نگاه کند و گوید: ای بندهٔ خدا من تو را نشناسم، پس بدان صورت که در خلقت اولیه بوده است بازگردد و گوید: مرا نشناسی؟ گوید: چرا، پس قرآن گوید: منم که تو را به شب بیداری کشیدم و در زندگی تو را به تعب افکندم، دربارهٔ من ناهنجار شنیدی و مورد لعن و شتم قرار گرفتی، آگاه باش که همانا هر تاجری سود خود را دریافت کند و من امروز پشتیبان و پشت سر تو هستم.

قالَ: فَيَنْطَلِقُ بِهِ إِلیٰ رَبِّ الْعِزَّةِ تَبارَكَ وَ تَعالیٰ فَيَقُولُ: يا رَبِّ [يا رَبِّ] عَبْدُكَ وَ أَنْتَ أَعْلَمُ بِهِ، قَدْ كانَ نَصِباً فِی، مُواظِباً عَلَیَّ، يُعادِی بِسَبَبِی، وَ يُحِبُّ لِی وَيُبْغِضُ؛ فَيَقُولُ اللّٰهُ عَزَّوَجَلَّ: أَدْخِلُوا عَبْدی جَنَّتی وَاكْسُوهُ حُلَّةً مِنْ حُلَلِ الْجَنَّةِ، وَ تَوِّجُوهُ بِتاجٍ. فَإِذا فُعِلَ بِهِ ذٰلِكَ عُرِضَ عَلَی الْقُرآنِ فَيُقالُ لَهُ: هَلْ رَضِيتَ بِما صُنِعَ بِوَلِيِّكَ؟ فَيَقُولُ: يا رَبِّ إِنِّی أَسْتَقِلُّ هٰذا لَهُ فَزِدْهُ مَزِيدَ الْخَيْرِ كُلِّهِ، فَيَقُولُ: وَ عِزَّتی وَ جَلالی وَ عُلُوِّی وَارْتِفاعِ مَكانی لَأُنْحِلَنَّ لَهُ الْيَوْمَ خَمْسَةَ أَشْياءَ مَعَ الْمَزِيدِ عَلَيْهِ وَ لِمَنْ كانَ لَهُ بِمَنْزِلَتِهِ، أَلاٰ إِنَّهُمْ شَبابٌ لاٰ يَهْرَمُونَ، وَ أَصِحّاءُ لاٰ يَسْقَمُونَ، وَ أَغْنِياءُ لاٰ يَفْتَقِرُونَ، وَ فَرِحُونَ لاٰ يَحْزَنُونَ، وَ أَحْياءُ لاٰ يَمُوتُونَ. ثُمَّ تَلاٰ هٰذِهِ الْآيَةَ: لاٰ يَذُوقُونَ فِيهَا الْمَوْتَ إِلاَّ الْمَوْتَةَ الْأُولیٰ.[3]

فرمود: پس او را به سوی پروردگار تبارک و تعالی برد، و گوید: پروردگارا، پروردگارا بندهٔ تو است و تو به او داناتری که رنجکش دربارهٔ من بود، و مواظب

---

۱. در کافی، «ببصره» است، یعنی او را ببیند.
۲. در نسخه‌ها: «عینک».
۳. دخان، ۵۶.

بر من بود، به‌خاطر من مورد دشمنی قرار می‌گرفت، و دوستی و خشمش به خاطر من بود. پس خدای عزوجل فرماید: بنده‌ام را وارد بهشت کنید و از جامه‌های بهشتی به او بپوشانید و تاج بر سرش نهید و چون با او چنین کنند او را به قرآن نشان دهند و گویند: آیا به آنچه دربارهٔ دوستت رفتار شد خشنود شدی؟ گوید: یار پروردگارا من این را کم شمرم، خیر را درباره‌اش افزون کن، خداوند فرماید: به عزت و جلال و بلندی و ارتفاع مقامم سوگند، امروز به او و هر که در پایهٔ اوست پنج چیز بخشم و افزون کنم، آگاه باش که ایشان جوانانی باشند که پیر نشوند، و تندرستانی باشند که بیمار نگردند، و توانگرانی باشند که نادار نشوند، و خرسندانی باشند که غمگین نشوند، و زنده‌هایی باشند که نمیرند. سپس [امام باقر علیه‌السلام] این آیه را خواند: «نچشند در آن مرگ را جز همان مرگ نخستین».

قالَ: قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداکَ یا أباجعفرٍ [وَ] هَلْ یَتَکَلَّمُ الْقُرآنُ؟ فَتَبَسَّمَ ثُمَّ قالَ: رَحِمَ اللّٰهُ الضُّعَفاءَ مِنْ شیعَتِنا إنَّهُمْ أَهْلُ تَسْلیمٍ، ثُمَّ قالَ: نَعَمْ یا سَعْدُ وَالصَّلاٰةُ تَتَکَلَّمُ وَ لَها صُورَةٌ وَ خَلْقٌ تَأْمُرُ وَ تَنْهی. قال سَعْدُ: فَتَغَیَّرَ لِذٰلِکَ لَوْنی وَ قُلْتُ: هٰذا شَیْءٌ لاٰ أَسْتَطیعُ [أَنا] أَتَکَلَّمُ بِهِ فِی النّاسِ. فَقالَ أَبُوجَعْفَرٍ علیه‌السلام: وَ هَلِ النّاسُ إلاّٰ شیعَتُنا؟ فَمَنْ لَمْ یَعْرِفِ الصَّلاٰةَ فَقَدْ أَنْکَرَ حَقَّنا. ثُمَّ قالَ: یا سَعْدُ، أَسْمِعُکَ کَلامَ الْقُرآنِ؟ قالَ سَعْدُ: فَقُلْتُ: بَلی صَلَّی اللّٰهُ عَلَیْکَ، فَقالَ: «إنَّ الصَّلاٰةَ تَنْهی عَنِ الْفَحْشاءِ وَالْمُنْکَرِ وَ لَذِکْرُاللّٰهِ أَکْبَرُ».[1] فَالنَّهْیُ کَلامُ وَالْفَحْشاءُ وَالْمُنْکَرُ رِجالُ، وَ نَحْنُ ذِکْرُاللّٰهِ وَ نَحْنُ أَکْبَرُ.[2]

[سعد] گوید: عرض کردم: فدایت گردم ای أباجعفر، آیا قرآن نیز سخن گوید؟ حضرت لبخندی زد و فرمود: خدا رحمت کند شیعیان ساده دل ما را که اهل تسلیم هستند [و به سخنان ما گردن نهند]؛ سپس فرمود: آری ای سعد، نماز هم سخن گوید: و صورتی و خلقتی دارد، و امر و نهی می‌کند. سعد گوید: از این سخن رنگم متغیر شد و گفتم: این چیزی است که من نمی‌توانم میان مردم بگویم؟ حضرت باقر علیه‌السلام فرمود: آیا مردم جز همان شیعیان ما هستند؟ پس هر که نماز را نشناسد حق ما را منکر شده. سپس فرمود: ای سعد، آیا کلام قرآن را به گوش تو برسانم؟ سعد گوید: عرض کردم: بلی رحمت خدا بر شما باد،

---

۱. عنکبوت، ۴۵.

۲. کافی، ج ۲، ص ۵۹۶ ـ ۵۹۸.

فرمود: همانا نماز باز می‌دارد از فحشاء (ناشایست) و منکر (ناپسند) و هر آینه ذکر (یاد) خدا بزرگ‌تر است»، پس نهی [که همان بازداشتن می‌باشد] سخن است، و فحشاء و منکر مردانی هستند، و ماییم ذکر خدا و ما بزرگ‌تریم.

و در *عین‌الحیاة* گفته است: و این معنی نیز ظاهر است که مدح هر صفت کمالی که در قرآن واقع است به مدح صاحبان آن صفت برمی‌گردد، و صاحب آن صفت بروجه اکمل ایشانند،[1] و مذمّت هر صفت نقصی که وارد شده است به مذمّت صاحبان آن صفت برمی‌گردد که دشمنان ایشانند، و چون قرآن شخصی نیست قائم بذات بلکه عَرَضی است که در محالّ مختلفه ظهورات مختلفه دارد ـ چنانچه پیوسته در علم واجب‌الوجود بوده و از آنجا در لوح ظاهر گردیده و از آنجا به روح و حضرت جبرییل منتقل گردیده بلاواسطه، و به‌واسطهٔ جبرییل در نفس مقدس نبوی ظاهر گردیده و از آنجا به قلوب اوصیاء و مؤمنان در آمده و در صورت کتابتی ظهور نموده ـ پس قرآن را حرمتی است که در هرجا ظهور کرده آن محل را حرمتی بخشیده، و در هرجا که ظهورش زیاده است موجب حرمت آن چیز بیشتر گردیده.

پس هرگاه آن نقش‌های مرکّب و لوح و کاغذی که بر آن نقش بسته و جلدی که مجاور آن گردیده با آنکه پست‌ترین ظهورات اوست آن قدر حرمت به آنها بخشیده باشد که اگر کسی خلاف ادبی نسبت به آنها به‌عمل آورد کافر می‌شود، پس قلب مؤمن که حامل قرآن گردیده حرمتش زیاده از نقش و کاغذ قرآن خواهد بود، چنانچه وارد شده است که: «مؤمن حرمتش از قرآن بیشتر است».[2] و از مضامین و اخلاق حسنهٔ قرآن هرچند در مؤمن بیشتر ظهور کرده موجب احترام او گردیده، و هرچند خلاف آن اوصاف از نقایص و معاصی و اخلاق ذمیمه ظهور کرده موجب نقصان ظهور قرآن و نقص حرمت گردیده. پس این مراتب ظهورات قرآن و اوصاف آن زیاده می‌گردد تا چون به مرتبهٔ جناب رفعت مآب نبوی و اهل بیت کرام او می‌رسد مرتبهٔ ظهورش به نهایت می‌رسد، چنانچه در وصف حضرت رسول صلی الله علیه و آله و

---

۱. همان.

۲. یعنی ائمهٔ معصومین علیهم‌السلام

سلم وارد شده است که: «کان خلقه القرآن»،[1] بلکه اگر به حقیقت نظر کنی قرآن حقیقی ایشانند که محل لفظ قرآن و معنی قرآن و اخلاق قرآنند چنانچه دانستی که قرآن چیزی را می‌گویند که نقش قرآن در آن باشد، و نقش کامل قرآن به حسب معنی و لفظ در قلوب مطهّرهٔ ایشان حاصل است، چنانچه حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام بسیار می‌فرمودند که: «منم کلام اللّٰه ناطق».[2]

و این است معنی آن حدیثی که حضرت صادق علیه‌السلام فرموده در حدیث طولانی که قرآن به صورت نیکویی به صحرای محشر خواهد آمد و شفاعت حاملان خود خواهد کرد. راوی پرسید که آیا قرآن سخن تواند گفت؟ حضرت تبسّم نمود، الحدیث. و بعد از اتمام حدیث آخوند مرحوم فرموده است که چون این مطلب را در حل اخبار اهل بیت اطهار علیهماالسلام دخل بسیار است اگر زیاده از این توضیح نمایم صواب است.

بدان که هر چیزی را صورتی است و معنی و جسدی و روحی است، خواه اخلاق و خواه عبادات و خواه غیر اینها، و جمعی که حشویّه‌اند[3] به ظاهر دست زده‌اند و پا از آن به در نمی‌گذارند و خود را از بسیاری حقایق محروم گردانیده‌اند، و جمعی به باطن و معنی چسبیده‌اند و از ظواهر دست برداشته‌اند و به سبب این ملحد شده‌اند، و صاحب دین آن است که هر دو را به سمع یقین بشنود و هر دو را اذعان نماید، مثل آنکه بهشت را صورتی است که عبارت از در و دیوار و درخت و انهار و حور و قصر است؛ و معنی بهشت کمالات و معارف و قرب و لذات معنوی است که در بهشت صوری می‌باشد.

حشویه صورت را گرفته، اهل باطن می‌گویند که بهشت در و دیوار و درختی ندارد، همان لذت‌های معنوی را به این عبارات تعبیر کرده‌اند و [به این سبب] کافر

---

۱. *تفسیر درالمنثور*، ج ۶، ص ۲۵۰.
۲. *بحارالانوار*، ج ۳، ص ۵۴۶؛ با اندکی اختلاف در لفظ.
۳. «حشویه» اکثریت اهل سنت را تشکیل می‌دهند که در امامت تابع فرد غالب هستند و کارشان ضابطه‌ای ندارد، و در معارف الهی تنها به ظواهر الفاظ پایبندند و از حدود لفظ تجاوز نمی‌کنند. و آنان را بدین سبب «حشویه» خوانند که سخنان پراکنده و نامربوط و بی‌اساس فراوان دارند.

شده‌اند، امّا صاحب یقین می‌داند که هر دو حق است و در ضمن آن لذت‌های معنوی حاصل می‌شود، چنانچه در اول کتاب به این معنی اشاره کردیم. و همچنین در باب صراط واقع شده است که اهل بیت علیهماالسلام صراط مستقیم‌اند، و واقع شده است که صراط محبّت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است، و وارد شده است که صراط جسری است بر روی جهنّم؛ و همه حق است زیرا که صراط آخرت نمونهٔ صراط دنیاست، و در دنیا فرموده‌اند که بر صراط دین حق و ولایت اهل بیت علیهماالسلام مستقیم می‌باید بود، و از چپ و راست، شبهات مختلفه و گناهان کبیره است که هر که متوجّه اینها می‌شود از این صراط به در می‌رود، و این صراط راهی است در نهایت باریکی و دقّت و نازکی، و کمین‌گاه‌ها دارد که شیاطین در آن رخنه‌ها در کمین نشسته‌اند، و عقبه‌ها از عبادات شاقّه و ترک معاصی دارد که بسیار کس از آن عقبه‌ها راه گم کرده‌اند، و نمونهٔ این صراط بعینه صراط آخرت است که در نهایت باریکی و دقّت و دشواری است و بر روی جهنّم می‌گذارند. پس کسی که پیوسته در صراط مستقیم بوده در آن صراط راست به بهشت می‌رود، و هر کس به سبب اعتقاد فاسدی یا به کبیره‌ای هلاک‌کننده از این صراط به در رفته به همان عقبه و کمین‌گاه که می‌رسد پایش از آن صراط می‌لغزد و به جهنّم می‌افتد. و همچنین مارها و عقرب‌های دوزخ صورت اخلاق ذمیمه است، و درخت‌ها و حور و قصور صورت و ثمرهٔ افعال حسنه است.

و همچنین نماز را در دنیا روحی است و بدنی، و بدن نماز آن افعال مخصوصه است، و روح نماز ولایت علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام است و اولاد او، و کار روح آن است که جسد را باقی می‌دارد و منشأ حرکات و آثار بدن می‌گردد، پس نماز بی‌ولایت چون موجب کمال نمی‌گردد و باعث قرب نمی‌شود و از عذاب نجات نمی‌بخشد مانند بدن مرده است، پس ولایت روح آن است. و چون نماز کامل از ایشان صادر می‌شود اگر از دیگری صادر شود به برکت ایشان می‌شود، پس بقای نماز به ایشان است، به این سبب خود روح نمازند. و چون وصف نماز در

ایشان کامل گردیده و خُلق ایشان شده گویا با نماز متّحدند، پس هم‌چنان‌که لفظ انسان را بر بدن آدمی و بر روح و به روح با بدن هر سه اطلاق می‌کنند همچنین نماز را بر این افعال و بر این ذوات مقدسه و بر آن ذوات با اتّصاف به این صفات اطلاق می‌کنند. پس نماز که در قرآن واقع شده ظاهرش که این افعال است مراد است، و باطنش که ولایت است مراد است، و منافات با یکدیگر ندارند. و جمعی از ملاحدهٔ اسماعیلیّه به سبب اینکه این احادیث را نفهمیده‌اند انکار عبادت کرده کافر شده‌اند و می‌گویند که نماز کنایه از شخصی است و روزه کنایه از شخصی است و این اعمال در کار نیست. و جمعی از حشویّه به جانب تفریط افتاده‌اند و انکار این احادیث نموده‌اند و رد کرده‌اند.

و همچنین ایمان چون به حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام کامل گردیده آن حضرت به وجه کمال به آن متصّف است و بقای ایمان به برکت آن حضرت است و ولایتش رکن اعظم ایمان است، و ایمان در جمیع اعضا و جوارحش سرایت کرده و پیوسته از آثار و افعالش انوار ایمان مشاهده می‌شود، و اگر ایمان بر آن حضرت اطلاق شود در باطن قرآن بعید نیست.

و همچنین مخالفان ایشان در باب کفر و معاصی چنین‌اند. پس روح و معنی و محل حقیقی صلاة و ایمان و زکات و غیر اینها از عبادات علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و فرزندان اویند، و روح و معنی و محل حقیقی فحشاء و منکر و کفر و فسوق و عصیان دشمنان ایشانند که به سبب ایشان کفر و معاصی باقی ماند و در ایشان کامل بود. و همچنین کعبه را حرمت داده‌اند برای آنکه مهبط فیض الهی و معبد دوستان خدا است؛ و دل‌های ائمّهٔ معصومین و دوستان ایشان که محل معرفت و محبّت و یاد خدا است از کعبه اشرف است و کعبهٔ حقیقی ایشانند، امّا نباید که کسی انکار حرمت این کعبهٔ ظاهر بکند یا انکار حج کند تا کافر شود، بلکه می‌باید که به کعبهٔ ظاهر رود و از انوار هر دو بهره‌مند شود، چنان‌که به اسانید معتبره از حضرت امام جعفر صادق و امام محمد باقر علیه‌السلام منقول است که

فرموده‌اند که: «این سنگ‌ها را برای این بنا کرده‌اند که مردم بیایند به طواف و به وسیلهٔ این طواف به خدمت ما برسند و معالم دین خود را از ما یاد گیرند و ولایت خود را بر ما عرض نمایند».[۱]

و زیاده بر این در این مقام بسط نمی‌توان داد. امّا اگر ادراک این معنی را درست نمودی بسیاری از مشکلات اخبار بر تو ظاهر گردد، و معنی نهی کردن نماز را می‌فهمی که هم نماز خودش که کامل شد درکسی موجب قرب می‌شود و از معاصی نهی می‌فرماید و منع می‌کند، و هم ائمّهٔ معصومین علیهالسلام که روح نمازند نهی می‌کنند، بلکه همان معنی نمازی که در ایشان کامل گردیده و موجب اعلای مراتب و قرب ایشان گردیده به زبان ایشان متکلّم است و تو را منع می‌نماید. و زیاده از این سخن در این مقاماتْ نازک گفتن موهمِ معانی کفرآمیز می‌شود. انتهی عبارت *عین‌الحیاة*.[۲]

ای عزیز! سرّ اینکه کعبه مرکز زمین است آن است که معنی و روح کعبه ولایت است؛ و سرّ اینکه زمین از کعبه بسط شد ولایت است که با هر ذره‌ای از موجودات می‌باشد، و سر اینکه علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام درکعبه متولّد شد نیز ظاهر گردید. و در مباحث ولایت ان‌شاءالله تحقیق این مراتب ذکر خواهد شد.

ای عزیز! ان القرآن لم یخلق منذ نزل الی العباد و لایخلق ولایدنّس، فهو علی طراوته و طیبه و طهارته، و له کسوة أی نور عظیم لایق بجانب المتکلّم و هو اللّه عزوجل؛ و الذکر الّذی یذکره العبد مبتدعاً من تلقاء قلبه من علمه برأیه أقلّ کسوة له.

> ... همانا قرآن از روزی که به سوی بندگان نازل شده کهنه نگشته و فرسوده و آلوده [به اباطیل] نخواهد گشت، و بر همان طراوت و پاکیزگی خود باقی است، و آن را پوششی یعنی نور بزرگی که شایستهٔ جناب متکلم آن یعنی خداوند است، می‌باشد؛ و ذکری که بنده به دلخواه خود اختراع نموده و از سوی علم و رأی خویش برگزیده، کمترین پوشش آن است.

و اگر عظمت قرآن که کلام خدای‌تعالی و صفت وی است بداند، در وقت

---

۱. *کافی*، ج ۱، ص ۳۹۲.
۲. *عین‌الحیاة*، ص ۴۵۱-۴۵۴.

تلاوت، دل وی به هر طرف نرود و حاضر باشد، و اگر حقیقت معانی این حروف آشکارا شود هفت آسمان و زمین را طاقت تجلّی آن ندارد.[۱] و هر حرفی از قرآن به منزلهٔ کوهی است که بر وجود بشریّت واقع می‌شود، و چون نور قرآن به نور دل مؤمن جمع شود وجود بشریّت متلاشی گردد. و بعضی اکابر فرموده‌اند: هرگاه کسی دارویی خورد و نداند که چه می‌خورد اثر کند، قرآن نیز همچنین اثر می‌کند هرچند معانی آن کلمات را نفهمد.

و فی *تأویل الآیات* عن الشیخ أبی جعفر الطّوسی باسناده الی الفضل بن شاذان، عن داود بن کثیر قال: قلت لابی عبداللّه علیه السلام: أَنْتُمُ الصَّلاٰةُ فی کِتابِ اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ وَ أَنْتُمُ الزَّکاةُ وَ أَنْتُمُ الْحَجُّ؟ فَقالَ: یا داوُدُ نَحْنُ الصَّلاٰةُ فی کِتابِ اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ وَ نَحْنُ الزَّکاةُ وَ نَحْنُ الصِّیامُ وَ نَحْنُ الْحَجُّ وَ نَحْنُ الشَّهْرُ الْحَرامُ وَ نَحْنُ الْبَلَدُ الْحَرامُ وَ نَحْنُ قِبْلَةُ اللّٰهِ وَ نَحْنُ کَعْبَةُ اللّٰهِ وَ نَحْنُ وَجْهُ اللّٰهِ، قالَ اللّٰهُ تَعالٰی: «فَأَیْنَمٰا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ».[۲] وَ نَحْنُ الْآیاتُ وَ نَحْنُ الْبَیِّناتُ. وَ عَدُوُّنا فی کِتابِ اللّٰهِ عَزَّوَجَلَّ الْفَحْشاءُ وَالْمُنْکَرُ وَالْبَغْیُ وَالْخَمْرُ وَالْمَیْسِرُ وَالْأَنْصابُ وَالْأَزْلامُ وَ الْأَصْنامُ وَالْأَوْثانُ وَالْجِبْتُ وَالطّاغُوتُ وَالْمَیْتَةُ وَالدَّمُ وَ لَحْمُ الْخِنْزِیرِ.

و در *تأویل الآیات* از شیخ طوسی با سندش از فضل بن شاذان، از داود بن کثیر روایت است که: به امام صادق علیه‌السلام گفتم: نماز در کتاب خدا و نیز زکات و حج، شما هستید؟ فرمود: ای داود، ماییم نماز در کتاب خدا، ماییم زکات، ماییم روزه، ماییم حج، ماییم ماه حرام، ماییم شهر حرام، ماییم قبلهٔ خدا، ماییم کعبهٔ خدا، و ماییم وجه خدا که فرموده: «هر کجا رو کنید همان‌جا وجه خداست». و ماییم آیات و ماییم بینات و دلایل روشن الهی. و دشمن ما در کتاب خدا همان فحشاء و منکر و ستم و شراب و قمار و بت‌ها و تیرهای قمار و اصنام و اوثان و جبت و طاغوت و مرده و خون و گوشت خوک است که در کتاب خدا آمده.

یا داوُدُ إِنَّ اللّٰهَ خَلَقَنا [فَأَکْرَمَ خَلْقَنا] وَ فَضَّلَنا وَ جَعَلَنا أُمَناءَهُ وَ حَفَظَتَهُ وَ خُزّانَهُ عَلٰی ما فِی السَّمٰواتِ وَالْأَرْضِ، وَ جَعَلَ لَنا أَضْداداً وَ أَعْداءً، فَسَمّانا فی کِتابِهِ وَ کَنّٰی عَنْ اسْمائِنا بِأَحْسَنِ الْأَسْماءِ وَ أَحَبِّها إِلَیْهِ تَکْنِیَةً عَنِ الْعَدُوِّ، وَ سَمّٰی أَعْداءَنا وَ أَضْدادَنا فی کِتابِهِ وَ کَنّٰی عَنْ أَسْمائِهِم، وَ ضَرَبَ لَهُمُ الْأَمْثالَ فی کِتابِهِ فی أَبْغَضِ الْأَسْماءِ إِلَیْهِ وَ إِلٰی عِبادِهِ الْمُتَّقِینَ.[۳]

---

۱. نماند ـ ظ ۲. بقره، ۱۱۵.

۳. *تأویل الآیات*، ج ۱، ص ۱۹ـ۲۰. و در بعضی نسخ: تکنیة عن العدد.

ای داود، خداوند ما را آفرید [و گرامی آفرید] و برتری داد و ما را امینان و حافظان و گنجینه داران خود بر آنچه در آسمان‌ها و زمین است قرار داد، و برای ما اضداد و دشمنانی قرار داد، پس ما را در کتاب خود نام برد، و به جهت پوشیدن داشته از دشمن نام ما را با نیکوترین و بهترین نام‌ها نزد خود به‌طور کنایه بیان نمود، و دشمنان و اضداد ما را نیز در کتابش نام برد، و نام آنها را با کنایه برد، و از آنها در کتاب خود در صورت بدترین نام‌ها نزد خود و نزد بندگان پرهیزکارش مثل‌هایی بیان کرد.

و روی فی *تأویل الآیات* عن الشّیخ الطّوسی باسناده عن الفضل بن شاذان، باسناده عن أبی عبداللّه علیه‌السلام انّه قال: **نَحْنُ أَصْلُ كُلِّ خَيْرٍ، وَ مِنْ فُرُوعِنا كُلُّ بِرٍّ؛ وَ مِنَ الْبِرِّ التَّوْحِيدُ وَالصَّلاةُ وَالصِّيامُ وَ كَظْمُ الْغَيْظِ وَالْعَفْوُ عَنِ الْمُسِيءِ وَالرَّحْمَةُ عَلَى الْفَقِيرِ وَ تَعاهُدُ الْجارِ وَالْإِقْرارُ بِالْفَضْلِ لِأَهْلِهِ. وَ عَدُوُّنا أَصْلُ كُلِّ شَرٍّ، وَ مِنْ فُرُوعِهِمْ كُلُّ قَبِيحٍ وَ فاحِشَةٍ، وَ مِنْهُمُ الْكِذْبُ وَالنَّمِيمَةُ وَالْبُخْلُ وَ الْقَطِيعَةُ وَ أَكْلُ الرِّبا وَ أَكْلُ مالِ الْيَتِيمِ بِغَيْرِ حَقِّهِ ـ الحدیث.**[1]

و در همان کتاب با همان سند از امام صادق علیه‌السلام روایت است که فرمود: ما ریشهٔ هر خیری هستیم، و هر نیکی از شاخسار ما است؛ و از نیکی ما است: توحید، نماز، روزه، فروبردن خشم، گذشت از بدکار، رحمت بر فقیر، رسیدگی به همسایه، اقرار به فضل اهل فضل. و دشمن ما ریشهٔ هر شری است، و از شاخه‌های آنها است هر زشتی و فاحشه‌ای، و از آنها است: دروغ، سخن‌چینی، بخل، قطع رحم، رباخواری، خوردن مال یتیم به ناحق ....

و عن النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله: انّه قال: **إِنَّ الصَّلاةَ تَأْتِي إِلَى الْمَيِّتِ فِي قَبْرِهِ بِصُورَةِ شَخْصٍ أَنْوَرِ اللَّوْنِ، يُونِسُهُ فِي قَبْرِهِ وَ يَدْفَعُ عَنْهُ أَهْوالَ الْبَرْزَخِ ـ الحدیث.**[2]

و از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: همانا نماز به صورت شخصی نورانی در قبر نزد میت آید، در قبر مونس او خواهد بود و هراس‌های برزخ را از او دور می‌سازد.

---

۱. *تأویل الآیات*، ج ۱، ص ۱۹-۲۰. در کتاب مذکور این دو حدیث و احادیث بسیار دیگری را از کتاب *مصباح الانوار*، نقل کرده و آن کتاب را به شیخ طوسی(ره) نسبت داده است، ولی نسبت این کتاب به شیخ درست نیست، و ما آن را در باورقی *تأویل الآیات*، که از سوی دفتر انتشارات اسلامی وابسته به جامعهٔ مدرسین در دست چاپ است، توضیح داده‌ایم. ص ۱۱۱.

۲.

و فی *العوالی* عن رسول‌اللّه ﷺ انّه قال: إذا كانَ وَقْتُ كُلِّ فَريضَةٍ نادى مَلَكٌ مِنْ تَحْتِ بُطْنانِ الْعَرشِ: أيُّها النّاسُ قُومُوا إلى نيرانِكُمُ الَّتى أوْقَدْتُمُوها عَلى ظُهُورِكُمْ، فَأطْفِئُوها بِصَلاتِكُمْ.[1]

و در *عوالی* از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت است که: هرگاه وقت نماز واجبی فرا رسد فرشته‌ای از زیرشکم عرش ندا کند: ای مردم برخیزید به سوی آتش‌هایی که بر پشت خود افروخته‌اید، پس با نمازهای خود آن را خاموش سازید.

ثم قال صاحب *العوالی* فی تصدیق هذا الحدیث: «یدل علیه قوله تعالی: إنَّ الْحَسَناتِ يُذْهِبْنَ السَّيِّئاتِ.[2] والمراد بالنّیران هی الاعمال القبیحة الّتی هی سبب فی حصول العقاب بالنّار، فاطلاق اسم النّار علیه مَجاز. هذا علی قول أهل الظّاهر، و أمّا علی قول أهل الباطن فالنّیران علی حقیقتها من حیث ان العمل المستقبح ینقلب بحقیقته ناراً و یصیر علی ظهر فاعله یوم القیامة، و اطفاؤها فعل حسنات تؤثّر فی رفع احراقها من الظّهر، فیکون الاطلاق فیه حقیقة أیضاً. و ممّا یصدّقه قوله تعالی: هٰذِهِ بِضاعَتُنا رُدَّتْ إلَيْنا،[3] و کذا قوله ﷺ: الَّذينَ يَشْرَبُونَ فی آنِيَةِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ إنَّما يُجَرْجِرُ فی بُطُونِهِمْ ناراً»،[4] انتهی.

سپس صاحب *عوالی* در تصدیق این حدیث فرموده: «بر این مطلب دلالت دارد قول خدای متعال که: «همانا نیکی‌ها بدی‌ها را از بین می‌برد». و مراد از آتش‌ها همان اعمال زشتی است که سبب حصول عذاب آتشین شده است، و نام آتش بر آن نهادن به طریق مَجاز است. این بیان مطابق قول اهل ظاهر است، اما بنابر قول اهل باطن، آتش‌ها به صورت واقعی و حقیقی هستند از آن جهت که عمل زشت حقیقة به آتش تبدیل شده و در قیامت بر پشت آدم بدکار قرار می‌گیرد، و خاموش ساختن آن با انجام کارهای نیکی است که در برداشتن آنها از پشت صاحب خود مؤثر واقع می‌شوند؛ از این‌رو لفظ آتش به معنای حقیقی خود است نه مجازی. و از جمله دلایل بر درستی آن قول خدای متعال است که: «این همان کالای ماست که به ما بازگردانده شده»، و نیز حدیث پیامبر صلی الله علیه

---

۱. *عوالی اللئالی*، ج ۱، ص ۲۲. ۲. هود، ۱۱۴.

۳. یوسف، ۶۵. و در نسخه‌ها به جای «بضاعتنا»، «أعمالنا» بود.

۴. سنن *ابن‌ماجه*، ج ۲، ص ۱۱۳۰. *مجازات‌النبویة*. سید رضی، ح ۱۰۸ با شرح.

و آله و سلم که: «آنان که در ظروف طلا و نقره آب می‌نوشند، همانا در شکم‌هاشان آتش صدا می‌کند». پایان سخن صاحب *عوالی*.

ای عزیز! از جهت توضیح این مطلب تحقیقی که ملاجلال دوّانی در رسالهٔ مسمّی به «زوراء» نموده کافی [است بلکه کافی] و شافی است، و در آن رساله ذکر نموده که این فیض از برکت باطن باب مدینهٔ علم و فرزند او سیّدالشّهداء علیه‌السلام، به من رسید در وقتی که مشغول به تقبیل عتبهٔ ایشان بودم. و جمعی از محقّقین مانند شیخ بهاءالدین[1] و سیّد نعمت‌اللّه آن را تحسین نموده‌اند، و بنای کلام *عین‌الحیاة* نیز بر این تحقیق است، و عبارة *مجلی* نیز که بعد از این ذکر می‌شود بر این است.

قال فی *شرح‌العوالی* بعد ما تقدّم: «و هذا القول هو الّذی رجّحه شیخنا البهایی فی تحریره انّه منوط بما ذهب الیه طائفة من العلماء، و الاخبار ظاهرة فیه من تجسّم الاعمال فی النشأة الاخری کما روی: إنَّ الصَّلاةَ تأْتی ـ الحدیث، و هکذا حال سایر أعمال البرّ. و الزنا یأتی بصورة شخص أسود اللّون منتن الریح یکون معه فی القبر و یوحشه و یجلب علیه الاهوال الی یوم القیامة، و هکذا حال سایر الذنوب. و هذه الاعمال المجسّمة هی الموزونة یوم القیامة فی میزان حسّی له لسان و کفّتان. و لمّا کان القول بهذا النحو من التجسّم خلاف طور العقل و هو لایهتدی الیه، لان الامور المعنویّة کیف یظهر للحس؟ و الاعراض کیف تنقلب جواهر؟ مع قیام الدلیل بزعمهم علی امتناع الانقلاب علی[2] فتح باب التّأویل فیه و قالوا: معنی هذا التجسّم أن اللّه سبحانه و تعالی یخلق بازاء الاعمال البر الاشخاص الحسنة لانس المؤمن بها، و بازاء الذنوب الصور المستنکرة لاستیحاش الکافر بها، و هذه الاعمال هی الموضوعة فی میازین القیامة. و الاول هوالاقرب من ألفاظ الاخبار.

در شرح *عوالی* پس از بیان گذشته فرموده است: «این همان قولی است که شیخ بهایی در تحریر خود آن را ترجیح داده که آن منوط به نظریه‌ای است که گروهی از علماء بدان قایلند، و اخبار در این زمینه که تجسم اعمال در نشئهٔ آخرت است، ظهور دارد، چنان‌که روایت شده: «همانا نماز به صورت... می‌آید»، و حال سایر

---

۱. اربعین، شرح حدیث ۳۹، ص ۲۶۳.

۲. کذا، و الظاهر زیادته.

اعمال نیک نیز چنین است. و زنا به صورت شخصی سیاه رنگ و بدبو می‌آید، با او در قبر خواهد بود، او را به وحشت می‌افکند و تا قیامت پیوسته هراس‌های متعدد را به سوی او جلب می‌نماید، و حال سایر گناهان نیز چنین است. و همین اعمال تجسم یافته است که در قیامت با ترازویی حسی که یک شاهین و دو کفه دارد وزن می‌شوند. ولی چون اعتقاد به این‌گونه تجسم خلاف روش عقل بوده و عقل بدان راه نمی‌برد، زیرا امور معنوی چگونه می‌تواند برای حس ظاهر شود؟ و عرض‌ها چگونه به جوهرها[1] تبدیل می‌یابد؟ با اینکه به گمان آنها بر امتناع انقلابِ [اعراض به جواهر] دلیل قائم است، دست به تأویل زده و گفته‌اند: معنای این‌گونه تجسم آن است که خدای متعال به ازای اعمال نیک و خوب اشخاص خوش‌رویی را می‌آفریند تا مؤمن بدان‌ها انس گیرد، و نیز به ازاء گناهان چهره‌های زشت و هولناکی می‌آفریند تا کافر از آنها در وحشت باشد، و همین اعمال [تجسم‌یافته] است که در قیامت در ترازوهای سنجش عمل قرار می‌گیرند ولی قول اول نزدیک‌تر به الفاظ اخبار است.

و قد کشف عن حقیقة هذا المعنی المحقّق الدّوانی فی رسالة *الزوراء* و حاصل ذلک البیان مختصراً بلفظه: «ان الحقیقة الواحدة تظهر فی البصر بالصّورة المعیّنة المکتنفة بالعوارض المادیّة و ملازمة وضع معیّن من محاذاة و قرب و عدم حجاب الی غیر ذلک، و هی بعینها تظهر فی الحس المشترک بصورة تشابهها من غیر تلک الشّرایط؛ و هی فی الحالتین تقبل التکثّر بحسب الاشخاص کصورة زید و عمرو و بکر، ثم تظهر تلک الحقیقة فی العقل بحیث لاتقبل التکثّر، و تصیر الافراد المتکثّرة فی الصورة المبصرة و المتخیّلة متّحدة فی الصورة العقلیّة.

و از حقیقت این معنی محقق دوانی در رسالهٔ *زوراء* پرده برداشته که حاصل بیان ایشان به طور خلاصه به لفظ خودشان چنین است: «یک حقیقت به یک صورت معینی که سراسر پیچیده در عوارض مادی و ملازم وضع معینی از قبیل روبه‌رو بودن و نزدیکی و فاصله نبودن چیزی و امثال اینها است در دید چشم جلوه

---

۱. عرَض چیزی است که قائم به ذات نباشد یعنی در ظهور نیاز به موضوع دارد یعنی چیزی که بتواند بر روی آن ظهور یابد مثل رنگ که حتماً باید بر روی شیء دیگری باشد. و جوهر آن است که چنین نیست بلکه قائم به ذات است. و در اینجا منظور این است که اعمال آدمی عرض هستند و عرض چگونه می‌تواند به جوهر که همان جسمانیت اعمال است، تبدیل گردد؟

می‌کند، و همان حقیقت عیناً در حس مشترک به صورتی شبیه آن جلوه می‌کند بدون آنکه شرایط خاص را داشته باشد؛ و آن حقیقت در این دو حال به حسب اشخاص، کثرت‌پذیر است مانند صورت زید و عمر و بکر، سپس همین حقیقت در عقل جلوه می‌کند بی‌آنکه کثرت بپذیرد، و افرادی که در صورت طبیعی و خیالی متکثر بودند، در صورت عقلی متحد و بدون تکثر خواهند بود.

ثم الصورة العقليّة متفاوتة فی قبول التكثّر، فان صور الانواع من حيث خصوص نوعيّتها متكثّرة، و من حيث خصوص جنسيّتها واحدة، و هكذا الى جنس الاجناس فيتّحد فی صورته جميع أنواعها، لكن يمتاز عن جنس آخر مقابله و هوالعرض. واذا اعتبرت من المفهومات ما يشتمل جميع الحقايق و الاعتبارات اتّحد الكل فی صورته كالشّیء فی‌الممكن العام مثلاً. اذا تذكّرت ذلک فتتحدس من أن الصّورة ولو عقليّة غيرالحقيقة بل هی ملابسها المختلفة باختلاف المشاعر و المدارک.

باز خود صورت عقلی در پذیرش تکثر [به نوعی دیگر] متفاوت است، چه صور انواع [در عقل] از جهت خصوص نوع بودنشان متکثرند، و از جهت خصوص جنس بودنشان واحدند [مثل حیوان که از جهت اینکه جنس است یک صورت عقلی بیش ندارد، ولی از آن جهت که شامل صور انواعی از قبیل انسان، اسب، پرندگان و غیره است، متکثر است] و این تکثر ادامه می‌یابد تا به جنس‌الاجناس برسد که در آنجا جمیع انواع در صورت آن متحد می‌باشند، ولی باز هم از جنس دیگری که در مقابل آن قرار دهد مانند عرض، ممتاز و مجزاست. و هرگاه از مفهومات صورتی را در نظر گرفتی که شامل جمیع حقایق و اعتبارات باشد همهٔ آنها در آن صورت یکی بیش نیستند، مانند «شیء» در امکان عام مثلاً. هرگاه به این مطلب تذکر یابی حدس زده و به این نتیجه می‌رسی که صورت هرچند عقلی باشد غیر خود حقیقت است، بلکه این صور لباس‌های گوناگونی هستند که مطابق مشاعر و قوای مدرکهٔ انسان بر آن حقیقت پوشانده می‌شوند.

ثم ان تلک الحقيقة مع وحدتها الذاتيّة قد تظهر فی صور متكثّرة متخالفة الحكم كصور الاشخاص، و قد تظهر فی حقيقة واحدة كالصّور العقليّة. و كما أن المختلفين بالصّورة فی موطن قد يتّحدان فيها فی موطن آخر فقد يتعاكس الصّورتان فی الموطنين أی يظهر أحدهما بصورة خاصّة والاخر بصورة اخرى فی ذلک الموطن ثم

یظهران فی موطن آخر علی عکس الصّورتین، فیظهر هذا بالصّورة الّتی کانت للاخری، و الاخری بالصّورة الّتی کانت لهذه، کالفرح الظاهر للرؤیا بصورة البکاء، و نحو ذلک من الامور المعلومة بممارسة التّعبیر.

حال این حقیقت با اینکه وحدت ذاتی دارد گاهی در صورت متکثّره‌ای که هر کدام احکام جداگانه‌ای دارند ظهور می‌کند مانند صور اشخاص گوناگون، و گاه در صورت حقیقت واحدی جلوه‌گر می‌شود مانند صور عقلی. و همان‌طور که دو چیز که در صورت مختلفند گاهی در جای دیگری اتحاد پیدا می‌کنند، گاهی نیز به عکس می‌شود و همان جا هر کدام به صورت خاصی درمی‌آیند، و باز در جای دیگری هر کدام به صورت آن دیگری درمی‌آید، مانند شادی که در رؤیا به صورت گریه نمودار می‌شود، و امثال آن از اموری که با ممارست تعبیر خواب به‌خوبی معلوم می‌گردد.

و محصّل هذا أن الحقیقة مغایرة لجمیع الصّور الّتی تتجلّی فیها علی المشاعر الظّاهرة والباطنة. الجسمانیّة والروحانیّة، مغایرة من حیث ذاته لا من حیث الوجود، و ان تلک الحقیقة من حیث ذاتها قابلة للظّهور بصور مختلفة الاحکام؛ و ان جمیع الصّور الّتی تظهر هی بها مساویة الاقدام بانسبة الیها، و لیس بعضها أولی بها من البعض فی حد ذاتها، بل انّما یخصّص تلک الصّور بعینها لها أحکام المواطن والمشاعر. فالعلم حقیقة واحدة تظهر فی موطن الیقظة بصورة عرضیّة محتجبة عن‌الحس مدرکة بالعقل کلیّة و بالوهم جزئیّة، و هی بعینها تظهر فی مواطن الرؤیا بصورة جوهریّة أعنی صورة اللّبن. و کما أن الظّاهر علی المدارک الباطنة فی الیقظة حقیقة العلم، کذلک الظّاهر علی المشاعر فی الرؤیا حقیقة العلم، الاّ أنّه یتجلّی فی کل موطن بصورة بعینها لها ذلک الموطن.

نتیجهٔ این بیان آن است که: حقیقت، مغایر جمیع صوری است که در آن صور برای مشاعر ظاهری و باطنی، جسمانی و روحانی جلوه می‌کند، البته از حیث ذات مغایر است نه از حیث وجود؛ و اینکه آن حقیقت از جهت ذات خود قابلیت آن دارد که به صورت‌های مختلف الاحکام درآید؛ و اینکه تمام صوری که آن حقیقت بدان‌ها جلوه می‌کند نسبت به آن حقیقت مساوی‌اند و هیچ کدام درحد ذات خود نسبت به آن حقیقت از دیگری اولویت ندارد، بلکه این صور هر کدام

اختصاصاً احکام مواطن و مشاعری را که در آنها ظهور می‌یابند دارا می‌باشند. مثلاً «علم» حقیقت واحدی است که در حال بیداری به صورت عَرَضی که پوشیدهٔ از حس است و در عقل به صورت کلی و در وهم به صورت جزئی ادراک می‌شود، ظهور می‌نماید، و همین علم در رؤیا به صورتی جوهری یعنی «شیر» جلوه می‌کند. و همان‌طور که آن چیزی که در بیداری بر قوای باطنیِ ادراک ظهور می‌کند حقیقت علم است، همان‌طور که آن چیزی هم که در رؤیا بر مشاعر و قوای ادراکی جلوه می‌کند حقیقت علم است، جز اینکه این حقیقت در هر جایی مطابق شرایط همان جا خودنمایی می‌کند.

ثم ان المحجوب المنغمس فی أحکام الطّبیعة الّتی لایعرف الحقایق الاّ بصورها لتعّودها بالعواید المألوفة الطبیعیّة ینکر الحقیقة عند تبدل الصّور، و لایعرفها لتحولها فی ملابسها. لکن العارف الدّراک الّذی له نفس قویّة لایصیر مغلوباً بأحکام خصوصیّات المواطن و لایحجبها حکم موطن عن أحکام المواطن الأُخر بل یعرفها فی سایر ملابسها. و لمّا کانت هذه النکتة خفیّة مخالفة لما ارتکز فی الطّبایع المألوفة المتمکّنة فی الطّبایع والعواید، مع جلالة شأنها و کونها مرقاة علی الاطلاع علی أسرار خفیّة أُمر بإتقانها و المحافظة علیها.

حال آن شخص محجوبی که غرق احکام طبیعت است و حقایق را جز به صورت نمی‌شناسد ـ از آن رو که به عادت‌ها و شرایط مألوف طبیعی عادت پیدا نموده است ـ حقیقت را به هنگام تبدیل صورت‌ها منکر می‌شود و آن حقیقت را چون در ملابس و پوشش‌های گوناگون تحول پیدا نموده باز نمی‌شناسد. ولی عارف دراکی که دارای نفسی نیرومند است مغلوب احکام خصوصیات مواطن نمی‌گردد و حکم یک موطن او را از احکام مواطن دیگر محجوب نمی‌دارد بلکه آن حقیقت را در سایر پوشش‌های خود باز می‌شناسد. و چون این نکته بسیار ظریف و پوشیده است و مخالف آن چیزی است که در طبایعی که به عالم طبیعت و عادت‌های ظاهری عادت پیدا کرده‌اند ارتکاز یافته، با همهٔ اهمیتی که دارد و با اینکه نردبانی است که با آن می‌توان بر اسرار پوشیده دست یافت، دستور داده شده که آن را خوب بفهمند از آن به خوبی محافظت نمایند.

ثم قال: کأنّک فیما قرع سمعک من هذه المقدمات اطّلعت علی حقیقة الانطباق

بين العوالم، فانّها بأسرها صورة حقيقة واحدة متخالفة من جهات تخالف أحكام المواطن الّتی تشترطها النّفس فی مدارج صعودها و هبوطها والمدارک الّتی هی مقتضی تلک المواطن، بل حقيقة العوالم فانّها صور تظهر علی النّفس فی مواطنها. بل انكشف عليک أسرار غامضة من أحوال المبدأ و المعاد و ظهوره فی‌الكثرات، فان ذلک يتحصّل و يتقوّم بالنّفس و مراتبها، و أسرار المعاد من ظهور الاعمال و الاخلاق الظّاهرة فی النشأة الدنيويّة بالصّور الخاصّة، و فی النشأة الاخرويّة بالصّور الّتی تقتضيها أحكام تلک النشأة كما فصّل فی‌الشريعة.

سپس فرموده: «گويا از اين مقدماتی كه به‌گوش تو رسيد بر حقيقت انطباق ميان عوالم آگاهی يافتی، چه همهٔ عوالم صورت يک حقيقت هستند كه از جهت تفاوت احكام مواطن مختلفی كه نفس در مدارج صعود و نزول خود مشروط می‌دارد و مدارک هر كدام به مقتضای آن مواطن آن را می‌يابند، اختلاف و تفاوت پيدا می‌كند؛ بلكه بر حقيقت خود عوالم نيز؛ چه آنها صورت‌هايی است كه هر كدام در جای خود برای نفس ظهور می‌يابد. بلكه اسرار پيچيده‌ای از احوال مبدأ و معاد و ظهور آن در كثرات برای تو مكشوف می‌گردد، زيرا همهٔ اينها با نفس و مراتب آن حصول پيدا نموده و قوام می‌يابد؛ و نيز اسرار معاد از قبيل ظهور اعمال و اخلاق، كه در نشئهٔ دنيا به صور خاصی نمود دارند و در نشئهٔ آخرت با صورت‌های ديگری كه مقتضای احكام آن نشئهٔ است ظهور می‌يابند، چنان‌كه در شريعت به تفصيل بيان شده است.

و تيسّر عليک أيضاً مشاهدة الواحد الحقيقی فی‌الكثرات من غير شوب ممازجة و لا انفصال، و تسلّقت الی حقايق ما أنبأ به لسان النّبوات من ظهور الاعمال و الاخلاق فی المواطن المعاديّة بصور الاجساد، و كيفيّة وزن الاعمال، و اطّلعت علی سرّ قوله تعالی: وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحِيطَةٌ بِالْكافِرِينَ،[1] و ان الاية بظاهرها تدل علی احاطة جهنّم بالكافرين فی زمان الحال، و لاحاجة الی الصرف عن الظّاهر بناءً علی التحقيق الّذی سبق، فان الاخلاق الرذيلة و العقايد الباطلة هی محيطة بهم فی هذه النّشأة هی بعينها جهنّم الّتی ستظهر فی الصّور الموعودة عليهم كما أنذرهم الشّارع عليه السلام، الاّ أنّهم

---

۱. توبه، ۴۹.

لایعرفون ذلک لعدم ظهورها فی هذه النّشأة علیهم فی تلک الصّورة، و هم لفرط جهلهم بالحقایق لایعرفون الحقایق الاّ بصورها؛ و أمّا النّفس المحیطة بالحقایق و تقلبّها فی الصّور بحسب المواطن فیعرف حقیقة الامر، بل قد ینعکس ذلک الی مرآة خیالیّة الّتی هی مشکاة مصابیح النّفس فتشاهد تلک الصور بأعیانها مع مشاهدتها للصّور المحسوسة، فان النّفوس النّاطقة لایشغلها شأن عن شأن و لایلیها موطن عن موطن، و ان لم تکن هذه الحال دائمة بل مختلفة بحسب خواص الاوقات و مایتبعها من الاحوال، کما ورد فی الحدیث المشتمل لرؤیته للجنّة و النّار و هو فی الصّلاة حذاء الحایط.

و نیز مشاهدهٔ واحد حقیقی را در کثرات، بدون شائبهٔ اینکه ممازجت یا انفصالی صورت گیرد، برای تو آسان می‌گردد، و به حقایق آنچه که لسان وحی به آن خبر داده از قبیل ظهور اعمال و اخلاق در معاد به صورت اجساد، و چگونگی سنجش اعمال، راه خواهی یافت، و بر راز این آیه که «همانا جهنم هر آینه بر کافران احاطه دارد» واقف خواهی گشت، و اینکه این آیه به ظاهر خود دلالت دارد بر اینکه در همین حال جهنم بر کافران احاطه دارد، و نیازی به صَرف آیه از ظاهر خود و تأویل آن نیست بنابر تحقیقی که گذشت، چه اخلاق رذیله و عقاید باطله‌ای که در همین دنیا به آنان احاطه دارد عیناً همان جهنمی است که به‌زودی [در عالم قیامت یا پس از مرگ] در همان صوری که به آنان وعده داده شده ظهور پیدا می‌کند همان‌طور که شارع مقدس آنان را از آن بیم داده است، جز اینکه [در اینجا] آن را نمی‌شناسند زیرا جهنم در این نشئهٔ در آن صورت‌ها برای آنان نمودار نیست، و آنان نیز به خاطر جهل فراوان خود به حقایق، حقایق را جز در صورت‌های خاص خود نمی‌بینند؛ ولی نفسی که محیط به حقایق است و از تقلب و دگرگونی‌هایی که در صور مختلف به حسب مواطن گوناگون پیدا می‌کند آگاه است حقیقت مطلب را می‌داند، بلکه بسا این مطلب در آیینهٔ خیالی‌ای که به‌منزلهٔ چراغدان برای چراغ نفس است منعکس شده بنابراین آن صورت‌ها را عیناً مشاهده می‌کند با اینکه آنها را در صور محسوس خود نیز مشاهده می‌نماید، زیرا که نفوس ناطقه را اشتغال به چیزی از اشتغال به چیز دیگر بازنداشته و هیچ موطنی آنها را از موطن دیگر به‌خود مشغول نمی‌دارد، هرچند

که این حال دائمی نیست بلکه به حسب خواص اوقات مختلف و احوال گوناگونی که بدان دست می‌دهد، اختلاف پیدا می‌کند، چنان‌که در حدیث آمده که آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم بهشت و دوزخ را دید در حالی که مقابل دیوار مشغول نماز بود.

و أیضاً تعرف من ذلک التّحقیق معنی قوله تعالی: **اَلَّذینَ یَأْکُلُونَ أَمْوالَ الْیَتامی ظُلْماً إِنَّما یَأْکُلُونَ فی بُطُونِهِمْ ناراً**،[1] و قوله ﷺ: **اَلَّذینَ یَشْرَبُونَ فی آنِیَةِ الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ إِنَّما یُجَرْجِرُ**[2] **فی بُطُونِهِمْ ناراً**، فان ظاهره یدل علی وقوع هذه الحال فی المآل. و الجرجرة بمعنی الصب و هو متعدّ بنفسه، فیکون فاعل قوله «یجرجر» الضّمیر الراجع الی قوله «الّذی» و «نار جهنّم» مفعولاً؛ و قوله ﷺ: **إِنَّ الْجَنَّةَ قیعانُ وَ إِنَّ غِراسَها سُبْحانَ اللّٰهِ وَ بِحَمْدِهِ**، فان هذا الحدیث یدل علی أن هذا القول بعینه غراسها، الی غیر ذلک من غوامض الحِکَم و الاسرار الالهیّة، و علمت أن جمیع ذلک علی الحقیقة لاالمَجاز کما توهّمه المتوهمّون؛ و کذلک قوله: **اَلدُّنْیا مَزْرَعَةُ الْآخِرَةِ**،[3] فان معناه أن الاخلاق المکتسبة فی الدنیا مادة الجنّة و النّار، و هی تظهر فی تلک المواطن بصورتها و صورة مایظهر فیها اللّذایذ والمکاره.

و نیز از این تحقیق معنای این آیه: «آنان که اموال یتیمان را به ناحق می‌خورند جز این نیست که در شکم‌هاشان آتش می‌خورند» و معنای این حدیث: «آنان که در ظروف طلا و نقره آب می‌نوشند جز این نیست که در شکم‌هاشان آتش می‌ریزند» را می‌فهمی، چه ظاهر اینها دلالت دارد که این حال در آینده (قیامت) حاصل می‌شود [در صورتی‌که چنین نیست بلکه در همین نشئه آتش می‌خورند و نمی‌دانند].[4] و نیز به معنای این حدیث: «همانا بهشت، زمین خشک و همواری است و نهال‌هایی که در آن کاشته می‌شود ذکر سبحان‌اللّه و بحمده است» پی می‌بری، چه این حدیث دلالت دارد که این اذکار عیناً همان نهال‌ها هستند [نه اینکه خداوند به ازاء آنها نهال‌هایی می‌آفریند]، و نیز سایر حکمت‌ها

---

۱. نساء، ۱۰.
۲. مطابق بیان آینده باید «یجرجرون» باشد.
۳. کنوزالحقایق (مناوی)، در حاشیهٔ جامع‌الصغیر، باب دال.
۴. در اینجا توضیحی ادبی راجع به واژهٔ «یجرجر» آمده که مطابق آن، متن را ترجمه کرده‌ایم، لذا آن قسمت ترجمه نشد.

و اسرار پیچیدهٔ الهی را می‌فهمی، و می‌دانی که همهٔ اینها به طریق حقیقت بیان شده نه مجاز، چنان‌که اهل وهم توهم کرده‌اند؛ و نیز معنای حدیث «دنیا مزرعه آخرت است» را می‌فهمی، زیرا که معنای آن این است که خوی‌هایی که در دنیا کسب شده‌اند ماده و خمیرمایهٔ بهشت و دوزخ‌اند که در آن مواطن به صور خود و صور چیزهایی که لذت‌ها و ناخوشایندی‌ها در آنها ظهور می‌کنند، ظهور و بروز پیدا خواهند نمود.

ثم قال: لعلّک تقول: کیف یکون العرض بعینه هوالجوهر، وکیف یکون المعنی واحداً و الحال هذه ان الحقایق متخالفة بذواتها؟ فنقول، قد لوّحنا الیک أن الحقیقة غیرالصّورة، فانّها فی حد ذاتها و صرافة سذاجتها عاریة عن جمیع الصّور الّتی تتجلّی بها، لکنّها تظهر فی صورة تارة و فی غیرها اخری، والصورتان متغایرتان قطعاً لکن الحقیقة المتجلیّة فی‌الصّورتین بحسب اختلاف الموطنین شیء واحد.

سپس فرموده: «ممکن است بگویی: چگونه عرض می‌تواند عیناً به جوهر تبدیل شود؟ و چگونه می‌شود معنا یکی باشد و حال آنکه این حقایق ذاتاً با یکدیگر تفاوت دارند؟ در پاسخ گوییم: ما برایت ترسیم نمودیم که حقیقت در حد ذات و صرافت بساطت خود غیر از صورت است و از جمیع صوری که بدان جلوه می‌کند عاری است، ولی گاهی در یک صورت و گاه در صورت دیگری ظهور می‌نماید، این دو صورت قطعاً با یکدیگر متفاوتند ولی حقیقتی که به حسب اختلاف مواطن در این دو صورت جلوه نموده یک چیز است.

و ما أشبه ذلک مما یقوله أهل الحکمة النّظریّة أن الجواهر باعتبار وجودها فی‌الذهن أعراض قائمة به محتاجة الیه، ثم هی فی‌الخارج قائمة بأنفسها مستغنیة عن غیرها. فاذا اعتقدت أن حقیقة تظهر فی موطن بصور عرضیّة محتاجة، و فی آخر بصور مستقلّة مستغنیة تکون جوهریّة فاجعل ذلک تأنیساً لک تسکر به صولة نبْو طبعک عنه فی بدو النّظر حتّی یأتیک الیقین و تشرف علی حقیقة قوله ﷺ: اَلنَّوْمُ أَخُ الْمَوْتِ؛[1] و قول صاحب سره و باب مدینة علمه: اَلنّاسُ نِیامٌ فَإِذا ماتُوا انْتَبَهُوا.[2]

---

۱. *جامع‌الصغیر*، ج ۲، ص ۱۸۹.

۲. *شرح ابن میثم بر صد کلمهٔ امیرالمؤمنین علیه‌السلام*. از جاحظ، کلمهٔ دوم.

و چقدر شبیه است این نظریه با آنچه اهل حکمت نظری گفته‌اند که: جواهر به اعتبار وجودشان در ذهن اعراضی هستند که قائم به ذهن و نیازمند به آنند، ولی همان جواهر در خارج از ذهن قائم بنفس‌اند و از غیر خود بی‌نیاز. پس هرگاه اعتقاد داری که یک حقیقت ممکن است در یکجا به صورت عرض و محتاج جلوه کند، و در جای دیگر به صورت جوهری مستقل و بی‌نیاز، پس این مطلب را برای خود تأنیسی قرار ده تا صولت سرکشی طبع خود را از قبول آن که در ابتدای نظر رخ می‌دهد بشکنی و یقین برایت حاصل شده و بر حقیقت این حدیث نبوی: «خواب برادر مرگ است» اطلاع حاصل نمایی، و نیز بر قول صاحب سرّ و درِ شهر علم آن حضرت [یعنی امیرمؤمنان علیه‌السلام] که فرموده: «مردم خوابند، چون بمیرند بیدار شوند».

أرایت الحقیقة الواحدة کیف ظهرت علی القوة العاقلة بصورة وحدانیّة لطیفة مجردة، ثم ظهرت علی الحواس بصور متخالفة کثیرة ماديّة، فکأنّها تنزلت مع النّفس عن صرافة تجردها و وحدتها الی التکثّر والتعدد؟ فاذا وصلت النّفس الی مرتبة الحواس وصلت هی الی غایة التکثّر والتّعدد، واذا ترقّت الی مرتبة التّجرد الصرف توحدّت. و [ان] للحقایق مع النّفس صعوداً و هبوطاً فهی اذن موجودة مع النّفس لافی الخارج عنها و هی تصاحبها فی مواطنها المختلفة، و تنصبغ فی کل موطن من مواطنها بأحکامها من الوحدة و الکثرة و اللطافة و الکثافة.

آیا دیده‌ای که چگونه یک حقیقت به صورت یگانگی و لطیف و مجرد برای قوهٔ عاقله ظهور می‌نماید، سپس همان حقیقت به صورت‌های مختلف کثیر و مادی برای حواس ظاهر می‌شود که گویا همراه با نفس از صرافت تجرد و وحدت خود به تکثر و تعدد نزول یافته است؟ پس هرگاه که نفس به مرتبهٔ حواس برسد آن صور نیز به غایت تکثر و تعدد می‌رسند، و هرگاه نفس به مرتبهٔ تجرد صرف صعود یابد آن صور نیز وحدت می‌یابند. و حقایق را با نفس، صعود و نزولی است، بنابراین آنها همراه نفس موجودند نه در خارج از آن و با نفس در مواطن مختلف همراهی می‌کنند و در هر موطنی به مناسبت احکام آن موطن از وحدت و کثرت و لطافت و ضخامت، رنگ همان موطن را به خود می‌گیرند.

و من ثَمَّ أقول: شأن العلم تکثیر الواحد و ذلک فی العلم التّفصیلی المتحصّل بما

یلی الجهة السّافلة من النّفس، و کما له فی المشاعر الظّاهرة؛ و توحید الکثیر، و ذلک فی العلم الاجمالی المتقوّم بمایلی الجهة العالیة من النّفس، و کما له فی المدرک الشهودی المعبر بنور الولایة، و هو غایة المراتب، ویلیه فی الشرّف مرتبة الذوق الفطری.[1]

و از همین جاست که من گویم: شأن علم به کثرت آوردن واحد است، و این در مورد علم تفصیلی است که در جهت پایین نفس حاصل می‌شود. و کمال آن در مشاعر ظاهری است؛ و نیز به وحدت آوردن کثیر است، و این در مورد علم اجمالی است که در جهت عالی و بالای نفس حصول و قوام می‌یابد، و کمال آن در مدرک شهودی است که از آن به نور «ولایت» تعبیر می‌شود که آن غایت و نهایت مراتب است، و پس از آن از نظر شرافت و اهمیت مرتبهٔ ذوق فطری قرار دارد.

هذا کلامه و یظهر منه معنی قول أمیرالمؤمنین علیه‌السلام: اَلْعِلْمُ نُقْطَةٌ کَثَّرَهَا الْجاهِلُونَ[2] و ذلک أن العلم الحقیقی المتقوّم بمایلی الجهة العالیة من النّفس و مدرکه الشّهودی، و أمّا العلم التفصیلی المتحصّل بمایلی الجهة السّافلة من النّفس و یکون فی المشاعر الظاهرة فهو صور مختلفة لتلک الحقیقة الواحدة، فیکون العلم حینئذ هو تلک الحقیقة البسیطة الّذی عبّرعنه بالنّقطة.

این بود کلام او، و از آن معنای قول امیرمؤمنان علیه‌السلام ظاهر می‌شود که فرمود: «علم یک نقطه است، جاهلان زیادش نمودند». چه علم حقیقی همان است که در جهت عالی نفس قوام می‌یابد و مدرک آن شهودی است، و اما علم تفصیلی که در جهت سافلهٔ نفس حاصل می‌شود و در مشاعر ظاهری نمود دارد صور مختلفی است از همان حقیقت واحد، بنابراین علم همان حقیقت بسیطی است که از آن تعبیر به «نقطه» می‌شود.

و ربّما ظهر منه أیضاً الاشارة الی معنی قوله: عِلْمُ ما کانَ وَ ما یَکُونُ فِی الْقُرآنِ فِی سُورَةِ الْفاتِحَةِ، وَ عِلْمُ الْفاتِحَةِ فِی‌الْبَسْمَلَةِ مِنْها.[3] و ذلک أن العلم الحقیقی هو علم التوحید، و

---

۱. *رسالهٔ زوراء*، ص ۶-۹، ضمن *مجموعهٔ الرسائل المختارة*، ص ۸۶-۸۹.

۲. *عوالی اللئالی*، ج ۲، ۱۲۹

۳. *بحارالانوار*، ج ۲۶، ص ۳۹؛ با اندک اختلاف در لفظ.

سایر العلوم من توابعه، و قد ظهر منه ما برز بصور مختلفة و عبارات متفاوتة، و أقصر ما یعبّر عنه هو البسملة لاشتمالها علی اصوله.

و بسا که از آن اشاره‌ای به معنای این حدیث پیدا شود که: «علم گذشته و آینده در قرآن در سورهٔ فاتحه است، و علم فاتحه در بسم‌اللّه آن نهفته است». زیرا علم حقیقی همان توحید است و سایر علوم از توابع آن به‌شمار می‌روند. که مقداری از آن به صور مختلف و عبارت متفاوتی بروز پیداکرده است، و کوتاه‌ترین تعبیر از آن علم، «بسم‌اللّه» است که مشتمل بر اصول علم توحید است.

و یظهر منها أیضاً سرّ الهی فی شأن أمیرالمؤمنین علیه السلام و هو أن حقیقة برزخ بین عالم الوجوب و الامکان، فهو معلوم من وجه و مجهول من وجه آخر. فبالجهة الثّانیة قال صلی الله علیه و آله: لایَعْرِفُ عَلِیّاً إلاّ اللّهُ تَعالی وَ أنَا، وَ لا یَعْرِفُنا إلاّ عَلِیٌّ.[1] و بالجهة الاولی دخلت تحت علم البشر. و أمّا حقیقته فهو النور المشارالیه بقوله صلی الله علیه و آله: خُلِقْتُ أنَا وَ عَلِیٌّ مِنْ نُورٍ واحِدٍ.[2] فکانا بتلک الصّورة النورانیّة قبل خلق الخلق، ثم لمّا بعث‌اللّه الانبیاء بعث علیّاً معهم بتلک الصّورة أو بغیرها، کما قال جبرییل علیه السلام للنّبی صلی الله علیه و آله: إنَّ اللّهَ بَعَثَ عَلِیّاً مَعَ الأنْبیاءِ باطِناً وَ مَعَکَ ظاهِراً.[3]

و نیز سرّی الهی در شأن امیرمؤمنان علیه‌السلام از آن ظاهر می‌شود و آن اینکه: حقیقت آن حضرت برزخی میان عالم وجوب و امکان است، پس از جهتی معلوم و از جهتی مجهول است، و از جهت دوم [یعنی جهت مجهول بودن حقیقت آن حضرت] است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «علی را جز خدا و من، و خدا و مرا جز علی نمی‌شناسد». و به جهت اول است که در عالم بشریت داخل است. اما حقیقت آن حضرت همان نوری است که در حدیث پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم به آن اشاره شده است که: «من و علی از یک نور آفریده شده‌ایم». و پیش از آفرینش خلق هر دو در همین صورت نورانی بودند، سپس چون خداوند انبیا را برانگیخت علی را به همان صورت نورانی یا به صورتی دیگر با آنان مبعوث نمود، چنانکه جبرییل علیه‌السلام به پیامبر

---

۱. نظیر آن در بحارالانوار، ج ۳۹، ص ۸۴ به نقل از مناقب، ابن شهر آشوب، ج ۳، ص ۲۶۷.
۲. ر.ک به: بحارالانوار، ج ۷-۹-۲۴-۳۵ و ۳۷.
۳. نظیر آن در جامع‌الاسرار، ص ۴۰۱.

صلی الله علیه و آله و سلم گفت: «خداوند علی را با انبیاء به طور باطنی و با تو به طور ظاهری مبعوث فرمود».

ثم لمّا جری علیه القلم الالهی فی الولادة أفیض علی تلک الحقیقة صورة تناسب هذا العالم، لکن لانقصرها علی صورة واحدة بل یجوز أن یظهرﷺ بالصّور المتعددة امّا متناسباً کما ورد فی حضوره عند جمیع الاموات، و یموت فی‌الساعة الواحدة ألوف من النّاس، و کما أنّه روی انّه أضافه أربعون رجلاً من الصّحابة فی وقت واحد، فیکون اشارة الی تعدد الصّور المفاضة علی تلک الحقیقة النّورانیّة القدسیّة تدبّرها نور واحد فی نهایة القوة و الاطّلاع علی عالَمَی الوجوب و الامکان؛ و امّا متناسبه من بعض الوجوه کما روی أن الحسینؑ لمّا استشهد رأی رجل من عسکر ابن‌زیاد و اناس من أهل السّودان أسداً عظیماً یخرج من غیضة کان هناک فیأتی الی بدن الحسینؑ و یقبّله و یبکی، فسألوا الجن الّذین [کانوا] ینوحون علیه فقالوا: هذا أبوه أمیرالمؤمنینؑ.

سپس وقتی قلم الهی در مورد ولادت حضرتش جریان یافت، صورتی که مناسب این عالم باشد بر آن حقیقت افاضه شد، ولی محدود به یک صورت نیست بلکه جایز است که آن حضرت به صور متعددی جلوه کند؛ حال یا صورتی متناسب، چنان‌که در حدیث وارد است که حضرتش نزد جمیع کسانی که در شُرُف مرگ‌اند حضور می‌یابد و حال آنکه هزارها کس در یک ساعت می‌میرند، و نیز روایت است که چهل نفر از صحابه در یک زمان از آن حضرت در میهمانی پذیرایی کردند؛ و این اشاره به این است که صور چندی بر آن حقیقت نورانی قدسی افاضه گشته است که آن حقیقت آن صور را در نور واحدی در نهایت قوت و اطلاع از عالم وجوب و امکان تدبیر می‌نموده است. یا اینکه آن صورت از بعضی جهات متناسب است، چنان‌که روایت است که: چون امام حسین علیه‌السلام شهید شد مردی از سپاه ابن زیاد و مردمی چند از اهل سودان شیر بزرگی را دیدند که از جنگلی که در آن اطراف بود بیرون می‌شد و کنار بدن حسین علیه‌السلام می‌آمد و آن را می‌بوسید و گریه می‌کرد، پس از اجنه‌ای که بر آن حضرت نوحه‌گری می‌کردند سؤال نمودند، در پاسخ گفتند: این پدرش امیرالمؤمنین علیه‌السلام است.

و یظهر أیضاً منه سرّ ما روی أن بعض الائمّة کان أسمر اللّون، مع أنّه یجب أن یکون الامام أحسن النّاس فی‌الخلق و الخلق، و حقیقة کما ورد أنّهم کانوا یظهرون علی النّاس علی صور مختلفة بحسب ما تحتمله عقولهم. و کذلک فی مراتب الالحان والاصوات. و قد بقی هنا أسرار کثیرة طوینا ذکرها حذراً من التّطویل».[۱]

انتهی کلام السّید نعمة اللّه علی ما فی شرح *العوالی*.

و نیز از آن ظاهر می‌شود سرّ اینکه روایت شده بعضی از امامان علیهم‌السلام گندم‌گون بوده‌اند، با اینکه لازم است امام از همهٔ مردم در خلقت و اخلاق نیکوتر باشد؛ و حقیقت این مطلب آن است که طبق روایات رسیده، آن بزرگواران بر مردم مطابق آن مقدار که قابل تحمل برای عقل آنان بود به صورگوناگونی ظهور می‌یافته‌اند. و مطلب در مورد [اختلاف] آهنگ‌ها و صداها نیز از همین قرار است. اسرار دیگری نیز باقی ماند که به جهت پرهیز از درازی سخن از ذکر آنها خودداری نمودیم. پایان سخن رسید نعمت‌اللّه در شرح *عوالی*.

و موافق این تحقیق است آنچه در مکاتیب است که: «دنیا اسم است و آخرت مسمّی، چنانچه اشاره‌ای لطیفه بدان هست در کلام ابن‌عباس رحمه‌اللّه که از آنچه در بهشت است نیست در دنیا مگر نام‌ها، هر چه در دنیا است تماثیل و صور و حقایق قائمه است در آخرت. پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: «باد خوشی از شبکهٔ در بهشت می‌آید»[۲] و فرمود: «تب از فیح جهنّم است، آن را به آب ساکن گردانید».[۳] و فرمود: «حَرّ و بَرْد از نَفَس جهنّم است».[۴] پس صاحب همّت را همیشه روی به حقایق تواند بود و به صور و ظلال فریفته نگردد و دل بدان نبندد».[۵]

و در *حق‌الیقین* آورده است که: «در *محاسن* به سند صحیح از حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام روایت کرده است که: چون مؤمن می‌میرد با او داخل می‌شود در قبرش شش صورت که یکی از آنها خوش‌روتر و خوش هیأت‌تر و خوش‌بوتر و پاکیزه‌تر است از باقی صورت‌ها، پس یکی از جانب راست می‌ایستد،

---

۱. *الجواهر العوالی فی شرح عوالی‌اللئالی*. مخطوط
۲. با همین مضمون: *بحارالانوار*، ج ۶، ص ۲۶۶.
۳. *بحارالانوار*، ج ۶۲، ص ۹۵. و «فیح» فوران و شدت گرماست.
۴. ر.ک به: *بحارالانوار*، ج ۸۳، ص ۱۵.
۵.

و یکی از جانب چپ، و یکی در پیش‌رو، و یکی در پایین پا، [و یکی در عقب سر]، و آنکه خوش‌روتر است بر بالا سر است. پس سؤال یا عذاب را از هر جهت که می‌آید آن که در آن جهت ایستاده است مانع می‌شود. پس آن که از همه خوش‌روتر است به سایر صورت‌ها می‌گوید: شما کیستید، خدا شما را جزای خیر دهد از جانب من؟ صاحب جانب راست گوید: من نمازم، و صاحب جانب چپ گوید: من زکاتم، و آن که در پیش روی است گوید: من روزه‌ام، و آن که در عقب است گوید: من حج و عمره‌ام، و آن که در پایین پا ایستاده است گوید: من بِرّ و احسان [به] برادران مؤمنم. پس آنها به او گویند که: تو کیستی که از همهٔ ما بهتر و خوش‌روتر و خوش‌بوتری؟ گوید که من ولایت آل محمدام صلی الله علیه و آله و سلم».[1]

قال فی *المجلی*: «وقد حقّق بعض أهل الاشراق علی قاعدة الاشراق فقال: ان العذاب الوارد علی النّفس بعد مفارقة البدن انّما هو لتقصیرها و خطیّتها لا لمنتقم خارجی عاقبها و انتقم منها کما یتوهمّه العوام، کما ان العذاب الحاصل فی العالم بالاسباب الخارجة، و لیس الامر کذلک لعذابها، فان العذاب لها انّما هو بسبب الهیئات الردیّة و الاخلاق السّیئة و هی حاملة لعذابها معها و موجبة له بسبب تلک الهیئات؛ فهی الموجبة لعذاب نفسها، فانّها متی فارقت متلطّخة بالملکات المذمومة و الهیئات الرذیلة و زال الحجاب البدنی عنها شاهدت ثمار تلک الهیئات، و عاینت مرارة تلک السیّئات فتأذّت بذلک، ورد الیها أعمالها القبیحة بعینها و کانت عقابها. و الیه الاشارة بقوله ﷺ: إِنَّما هِیَ أَعْمالُهُمْ رُدَّتْ إِلَیْهِمْ،[2] و قوله تعالی: وَ أَحاطَتْ بِهِ خَطِیئَتُهُ.[3] و یکون حالها کحال المریض المتضرّر فی الحمیة و الاحتیاط اذا أدّت الیه شهوته، و ساقت الیه قوته البهیمیّة أوصاباً و أمراضاً مولمة؛ فیکون هذا التألّم من لوازم ماساق الیه القدر من الجهة الموجبة لذلک التألّم لا أن منتقماً من خارج انتقم منه.

در کتاب *مجلی* فرموده است: «بعضی از اشراقیون بنابر قاعدهٔ اشراق تحقیقی نموده و گفته است که: عذابی که بر نفس پس از مفارقت آن از بدن وارد می‌آید از

---

۱. *حق‌الیقین*، ص ۲۰۱. از *مجالس* به جای *محاسن*.
۲. نظیر آن در *علم‌الیقین*، فیض، ج ۱، ص ۸۸۴.
۳. بقره، ۸۱.

روی تقصیر و گناه اوست نه اینکه یک منتقم خارجی او را کیفر می‌دهد و از وی انتقام می‌کشد آن‌گونه که پاره‌ای عوام توهم نموده‌اند، همان‌طور که عذابی که در این عالم حاصل می‌شود به سبب اسباب خارجی است. ولی در مورد عذاب نفس [پس از مرگ و نشئهٔ آخرت] چنین نیست، چه عذاب نفس [در آن نشئه] به سبب هیئات پست و اخلاق زشت است و همین‌ها حامل عذاب نفس با او خواهند بود و آن عذاب‌ها به سبب همین هیئات و ملکات برای وی حتمی می‌شوند. بنابراین نفس خودش عذاب خودش را فراهم می‌آورد، چه هنگامی که نفس با غوطه‌ور بودن در ملکات نکوهیده و هیئات رذیله از بدن جدا شد و حجاب بدنی از وی زایل گشت میوهٔ آن هیئات را مشاهده کرده و تلخی آن گناهان را معاینه و دیدار نموده و از آنها در اذیت و آزار خواهد بود، و اعمال زشتش بدو بازگردانده می‌شود و همان‌ها کیفر و عذاب او می‌باشند. و اشاره به همین است حدیث «جز این نیست که این عذاب‌ها همان اعمال آنها است که به ایشان باز گردانده شده است»، و آیهٔ «و گناهش به او احاطه کرد». و حال چنین کسی به مریضی ماند که در پرهیز و احتیاط کوتاهی نموده و در نتیجه، شهوت و نیروی حیوانی او بیماری‌ها و امراض دردناکی را به سوی او کشانده است، لذا این درد کشیدن از لوازم همان چیزی است که قَدَر از همان جهتی که موجب آن درد است به سوی او سوق داده است، نه اینکه منتقمی از خارج از او انتقام گرفته است.

و زاد بعضهم فی تحقیق هذا المعنی فقال: ان النّار المعاقب بها لیست ناراً خلقت من مادة خارجة عن أفعال المعذّب بل هی بعینها نار، و منه قوله تعالی: **إِنَّما يَأْكُلُونَ فِي بُطُونِهِمْ** ناراً، و قوله ﷺ: الَّذينَ يَشْرَبُونَ فی آنیة الذَّهَبِ وَالْفِضَّةِ ـ الحدیث. و الاصل عدم المَجاز: فکانت تلک الافعال ظاهرة بصورها الحقیقیّة فکانت ناراً فیعذب بها لا بنار خارجة. واحتراقه بها تطهیراً له من دنس الخطایا و نجاسة الذنوب، لیطهّر فیصیر مستعداً لافاضة الکمال الّذی لایصح قیامه بالجنس المتلّوث بالقاذورات، لان النّار تحیله و یذهب أخباثه فیصیر عنصراً طاهراً خالیاً من جمیع الخبائث مستعداً لفیض الکمالات الحسّیّة والعقلیّة. و یزید ذلک و ینقص بحسب قوة النجاسة و ضعفها، و شدة ملازمتها و عدمه. فتدبر هذه الاسرار فانها حقایق تحتاج الی فحص عن معانی أسرار الشّریعة والجمع بینها و بین الحکمة.

و یکی دیگر در تحقیق این معنی اضافه کرده است که: آتشی که بدان کیفر می‌شود آتشی نیست که از ماده‌ای خارج از افعال شخص معذب آفریده شده باشد بلکه آنها عیناً همان آتش است، و از همین بابت است آیهٔ «جز این نیست که در شکم‌هاشان آتش می‌خورند» و حدیث «آنان که در ظروف طلا و نقره می‌آشامند.»؛ و اصل این است که معنی مَجازی در نظر نباشد، بنابراین آن افعال به صورت حقیقی خود هستند که به صورت آتشند و صاحب آن بدان‌ها معذب می‌گردد نه اینکه آتشی خارجی در کار باشد. و علت آنکه او به آن آتش می‌سوزد آن است که از آلودگی خطایا و پلیدی گناهان پاک شود و مستعد کمالی گردد که نمی‌تواند در جنس آلودهٔ به کثافات قرار گیرد؛ چه آتش آن را صیقل می‌دهد و کثافات آن را برطرف می‌سازد، پس عنصر پاکیزه‌ای می‌شود که از تمام آلودگی‌ها و کثافات خالی بوده و مستعد فیض کمالات حسی و عقلی می‌گردد. و این [عذاب] به حسب نیرو و ضعف نجاست و نیز شدت ملازمت و وابستگی آنها با عدم آن کم و زیاد می‌شود. پس در این اسرار بیندیش چه آنها حقایقی است که برای درک آنها نیازمند پژوهش از اسرار شریعت و جمع میان شریعت و حکمت (عقل) است.

ثم قال: أقول: هذا البحث مبنی علی قاعدة کلّیّة مقررة عند أهل الحکمة الاشراقیّة، اذا حقّقتها و کشفت أسرارها عرفت بها غوامض هذه المعانی، بل و تطّلع بها علی غوامض کثیرة من أسرارهم و هی أن الحقیقة الکلّیّة تظهر فی الصّور المختلفة، و تتداول تلک علیها أحکامها باعتبار ظهورها فی تلک الصور المتلبسة بها بحیث تکون تلک الصور مظاهر لتلک الحقیقة [فی مواطن متعددة، یظهر لتلک الحقیقة] فی کل موطن من تلک المواطن [أحکام خاصة و أفعال خاصة و أحوال خاصة بواسطة ظهورها فی تلک المواطن] بواسطة تلک الصور علی حسب اختلافها فی تنزلاتها من العالم العقلی الی النفسی، الی الحسی، الی غیر ذلک من مواطنها المتعددة باعتبار قوة الکشف و المعاینة الحاصلتین عند النفس فی مواطن تعقلاتها. فاذا بسطت هذا الاصل و عرفت غوامضه عرفت به غوامض أسرار الحقیقة و کیفیة تنزلاتها فی الملابس المختلفة والمواطن المتفاوتة، واطلعت لذلک علی

أسرارالشریعة و ظهورها فی‌الملابس المختلفة، و عرفت به‌الجمع بین‌الباطن و الظاهر [و اطلعت] علی أسرار العوالم و انطباق بعضها علی بعض، فافهم ذلک فانّه بحث نفیس.

سپس فرموده است: «من گویم: این مبحث بر اساس قاعدهٔ کلی‌ای است که نزد حکمای اشراقی مقرر است، و چون آن را به خوبی دریابی و اسرار آن را مکشوف داری بدان وسیله غوامض و پیچیدگی‌های این معانی را بازخواهی شناخت و از غوامض بسیاری دیگر از اسرارشان آگاه خواهی شد و آن اینکه: حقیقت کلی در صور مختلفی جلوه می‌کند و به اعتبار ظهورش در آن صور، آن صور هر کدام با احکام خاص خودشان بر آن طاری می‌شوند، به گونه‌ای که آن صورت‌ها هر کدام در جاهای مختلف مظهری از آن حقیقت می‌باشند، که در هر جایی برای آن حقیقت به واسطهٔ ظهورش در آن جا احکام و افعال و احوال خاصی پیدا می‌شود به واسطه همان صور به حسب تفاوتی که در نزول خود از عالم عقلی به نفسی و به عالم حسی و مواطن متعدد دیگری دارند و به اعتبار نیروی کشف و معاینه که در مواطن تعقلات گوناگون نفس برای آن حاصل می‌شود.

پس هرگاه این اصل را گسترش دهی و به غوامض آن آشنا شوی، بدان سبب غوامض اسرار حقیقت و چگونگی نزول آن را در لباس‌های مختلف و مواطن گوناگون به خوبی می‌شناسی و بدین سبب بر اسرار شریعت و ظهور آن در ملابس و صور مختلف اطلاع خواهی یافت، و به سبب آن راه جمع میان باطن و ظاهر و اسرار عوالم و تطبیق بعضی بر دیگری را می‌دانی. پس آن را خوب بفهم که بحث نفیسی است.

فاذا تطلّع سرّک علی معرفة هذه القاعدة علمت أن الطّاعة و المعصیة حقیقتان تظهران فی‌العالم الحسّی بالصور العقلیّة، و لهما فی أنفسها حقایق اخری یظهران بها فی ملابسهما بالصور المعنویّة فی‌العالم المثالی و فی‌العالم العقلی، فیصیران جنّة و ناراً مثالیّین و عقلیّین، و مظهرهما فی العالم الحسی الجنّة و النار الحسّیّین، فیصیران بحقایقهما جنّة و ناراً.

پس هرگاه نفس تو به شناخت این قواعد نایل آمد خواهی دانست که اطاعت و

معصیت دو حقیقتی هستند که در عالم حسی به صورت‌های عقلی ظاهر می‌شوند، و نیز در ذات خود حقایق دیگری هستند که در ظرف و لباس خود به صور معنوی در عالم مثال و عقل ظهور می‌یابند، پس دو نوع بهشت و دوزخ مثالی و عقلی می‌گردند که مظهر آن دو در عالم حسی بهشت و دوزخ حسی می‌باشد، بنابراین آنها (طاعت و معصیت) به حقایق خود و در ذات خود بهشت و دوزخ می‌گردند.

و قد أشارت الآثار النّبویّة و أسرار الشّرایع الالهیّة الی ذلک. فی أحوال أهل الطاعة قوله ﷺ: اَلْجَنَّةُ قِیعانُ، غِراسُها سُبْحانَ اللّهِ وَ بِحَمْدِهِ؛ و فی أحوال أهل المعصیة قوله ﷺ: اَلَّذینَ یَشْرَبُونَ ـ الحدیث.

و قد رویت عن والدی ـ الی أن ساق الاسناد الی رسول‌اللّه ﷺ ـ انّه قال: إذا دَخَلَ وَقْتُ کُلِّ فَریضَةٍ نادی مَلَکٌ مِنَ السَّماءِ: أَیُّهَا النّاسُ قُومُوا إِلی نیرانِکُمُ الَّتی أَوْقَدْتُمُوها عَلی ظُهُورِکُمْ فَأَطْفِؤُوها بِصَلاتِکُمْ.[1] و بهذا الاسناد عن الصدوق مرفوعاً الی أبی جعفر ﷺ انّه قال: ما مِنْ عَبْد مَنَعَ مِنْ زَکاتِهِ شَیْئاً إِلّا کانَ الَّذی مَنَعَهُ ثُعْباناً مِنْ نارٍ یَکُونُ طَوْقاً فی عُنُقِهِ فَیَنْهَشُ مِنْ لَحْمِهِ حَتّی یَفْرُغَ النّاسُ مِنَ الْحِسابِ.[2]

و در آثار نبوی و اسرار شرایع الهی نیز به این مطلب اشاره شده است، در مورد اهل اطاعت حدیث «بهشت زمین خشک و هموار است، و نهال‌های آن سبحان اللّه و بحمده است»، و در مورد اهل معصیت حدیث «آنان که در ظروف طلا و نقره می‌نوشند...» و من از پدرم ـ با ذکر سند ـ از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم روایت دارم که فرمود: «چون وقت هر نماز واجبی فرارسد فرشته‌ای از آسمان ندا کند: ای مردم، برخیزید به سوی آتش‌هایی که بر پشت خود افروخته‌اید، پس آنها را با نماز خود خاموش سازید». و نیز با همین سند از شیخ صدوق(ره) به سند مرفوع از امام باقر علیه‌السلام روایت می‌کنم که فرمود: «بنده‌ای نیست که چیزی از زکاتش را ندهد جز اینکه آن مقدار اژدهایی از آتش می‌شود و برگردن او حلقه خواهد زد، پس گوشت او را با دندان بکند تا مردم از حساب فارغ گردند».

---

۱. من لایحضره‌الفقیه، ج ۱، ص ۲۰۸. *أمالی*، صدوق، مجلس ۷۵، ص ۴۴۶.
۲. عقاب‌الاعمال، صدوق، ص ۲۷۹، با اندکی اختلاف.

و أمثال هذه الاحاديث كثيرة فی مواضعها فی باب أعمال الخير و فی باب أعمال الشر، و ان الاولی يتولّد منها الجنان والوالدان والقصور و الدور و أنواع المسّرات الحسّيّة و اللذّات البدنيّة، و ان الثّانية يتولّد منها النيّران و الاهوال والاغلال و أنواع الآلام الحسّيّة و الغموم البدنيّة، و لكن لايظهر ذلک لفاعلهما حال وقوعهما منه، بل انّما يظهران عليه بصورهما الظاهرة لانحجابه عن الحقايق الكامنة تحت هذه الصور بالانغماس فی الحجب البدنيّة و الانغمار بالاحوال الطبيعيّة و غفلة النفس عن تلک الحقايق بمهامّ عالم الغربة، فيكون ذلک عايقاً لها عن ادراک تلک الحقايق و أمثالها ممّا هو ثابت فی عالم الغيب.

و امثال این احادیث در جای خود در باب اعمال خیر و اعمال شر بسیار است که از اولی بهشت و ولدان و قصور و خانه‌ها و انواع خوشی‌های حسی و لذات بدنی متولد می‌شود، و از دومی آتش و هراس‌ها و زنجیرها و انواع آلام حسی و اندوه‌های بدنی. ولی این صور برای فاعل طاعت و معصیت در حال انجام آنها جلوه نمی‌کنند بلکه به همان صورت ظاهری خود ظهور می‌نمایند، زیرا صاحب آن به خاطر غوطه‌ور شدن در حجاب‌های بدنی و فرورفتن در احوال طبیعی و غفلت نفس از این حقایق به جهت سرگرم بودن به مهمات عالم غربت، از حقایقی که در زیر این صور نهفته محجوب است، و همین‌ها عایقی است برای نفس از ادراک این حقایق و امثال اینها که در عالم غیب ثابت است.

فاذا زال الحجاب عنها بقطع العلاقة اما بالكلية كما [فی حالة الموت، أولا بالكلية كما] فی حال الرياضات انكشفت لها تلک الحقايق بصورها الحقيقة وادركتها علی ما هی عليه فی أنفسها ادراكاً تاماً لعدم المانع لها عن ذلک، اذ المانع ليس الاحجاب العلاقة البدنية، و قد زال بزوالها، فيدرک صور تلک الاعمال الخيريّة أو الشّريّة فتلتذّ بالأولی التذاذاً تامّاً، و تتألم بالثانية كذلک، فلامعاقب لها من خارج، و ليس لمفيض الجود و الوجود عليها فی ذلک أثر سوی الفيض بواسطة الاستعدادات الذاتيّة، فهی الحاصلة لعذابها معها والمحصلّة لنفسها آلامها و عقابها، و كذا الكلام فی بهجتها و سرورها.

پس هرگاه به سبب قطع علاقه ـ حال یا قطع کلی چنان‌که [در حال مرگ یا نه کلی چنان‌که] در حال ریاضات چنین است ـ این حجاب زایل شد آن حقایق به صور حقیقی خود برای نفس مکشوف می‌گردد، و آنها را چنان‌که هستند به صورت ادراک کاملی ادراک می‌نماید، چه مانعی از آنها نیست، زیرا مانع جز حجاب علاقهٔ بدنی نبود که آن هم یا از بین رفتن بدن از بین رفته است، بنابراین صور آن اعمال خیر یا شر را ادراک می‌کند و از اولی لذت کامل می‌برد و از دومی درد و رنج فراوان. ولی کیفردهنده‌ای از بیرون وجود ندارد، و در این مورد اثری از مفیض جود و وجود بر او نیست مگر فیضی که به سبب استعدادات ذاتی حاصل می‌شود، پس همان‌ها است که برای عذاب نفس همراه آن حاصل است و نفس برای خود آلام و عذاب‌ها را تحصیل می‌نماید. در مورد بهجت و سرور نفس نیز مطلب از همین قرار است.

و أمّا بیان أن أهل الکشف یشاهدون الحقایق لابصورها الظّاهرة لاهل الحجاب بل بصورها الحقیقیّة و ملابسها الذاتیّة فظاهر لمن تدبّر أسرار الشّریعة فان فیها ما یدل علی ذلک، کما ورد عن النّبی صلی‌الله‌علیه‌وآله أنه قال: رَأَیْتُ الْجَنَّةَ وَ النّارَ فی [عَرْضِ] هٰذَا الْحائِطِ.[1]

اما بیان اینکه اهل کشف، حقایق را نه به صور ظاهری که برای اهل حجاب نمودار است بلکه به صور حقیقی و ملابس ذاتی خود مشاهده می‌کنند، برای کسی که در اسرار شریعت اندیشیده باشد ظاهر است، چه در شریعت نمونه‌های زیادی برای آن وجود دارد، چنان‌که از پیامبر صلی الله علیه و آله و سلم وارد است که: «بهشت و دوزخ را در عرض همین دیوار دیدم».

و فی کتاب الراوندی عن الصّادق علیه‌السلام قال: قلت له: ما فضلنا علی من خالفنا؟ فواللّه انّی لاری الرجل منهم أرخی بالاً و أکثر مالاً و أنعم عیشاً و أحسن حالاً و أطمع فی الجنّة! قال: فسکت عنّی حتّی اذا کنّا بالابطح من مکّة رأینا النّاس یضجّون الی اللّه، فقال: یا اَبا مُحَمَّدٍ هَلْ تَسْمَعُ ما أَسْمَعُ؟ قلت: أسمع ضجیج النّاس الی اللّه تعالی، فقال: ما أَکْثَرَ الضَّجیجَ وَالْعَجیجَ وَ أَقَلَّ الْحَجیجَ! وَالَّذی بَعَثَ بِالنُّبُوَّةِ مُحَمَّداً صلی‌الله‌علیه‌وآله وَ عَجَّلَ بِرُوحِهِ

---

۱. صحیح بخاری، ج ۹، ص ۶۷، کتاب الفتن، با اندکی اختلاف.

إلَى الْجَنَّةِ ما يَتَقَبَّلُ اللّٰهُ إلاّ مِنکَ وَ مِنْ أصْحابِکَ خاصَّةً. قال: ثم مسح يده على وجهى فنظرت فاذا أكثر النّاس خنازير و حمر و قردة الاّ رجل بعد رجل.[1]

و در کتاب راوندی روایت است که: «راوی گفت: به حضرت صادق علیه‌السلام عرض کردم: ما چه فضل و برتری‌ای از مخالفان خود داریم؟ به خدا سوگند من مردی از مخالفان را می‌بینم که آسوده خاطرتر، داراتر، خوشگذران‌تر، نیکوحال‌تر و به بهشت امیدوارتر از ماست. حضرت پاسخ مرا نداد تا اینکه در مکه در سرزمین ابطح بودیم که دیدیم مردم به درگاه خدا ناله و فریاد سرمی‌دهند، پس فرمود: ای ابا محمد آیا آنچه را من می‌شنوم می‌شنوی؟ گفتم: فریاد نالهٔ مردم را به سوی خدای متعال می‌شنوم، فرمود: فریاد و ناله سردهنده چه بسیار است ولی حاجی واقعی اندک! سوگند به خدایی که محمد صلی الله علیه و آله و سلم را به پیامبری برانگیخت و در بردن روح او به بهشت شتاب ورزید، خداوند جز از تو و یاران تو نخواهد پذیرفت. سپس دست خود را به چشم من مالید، پس دیدم که بیشتر مردم به صورت خوک و الاغ و میمون‌اند مگر چند مرد انگشت‌شمار».

و روی أیضاً باسناده عن أبی بصیر ـ رحمه‌اللّه ـ قال: قلت لابی جعفر علیه‌السلام، أنا مولاک و شیعتک ضعیف ضریر، اضمن لی الجنّة، فقال: أولاً أُعْطیکَ عَلامَةَ الأئِمَّةِ؟ قلت: و ما علیک أن تجمعها لی. قال: وَ تُحِبُّ ذٰلِکَ؟ قلت: کیف لا أُحبّ؟ فما زاد أن مسح علی بصری فأبصرت جمیع ما فی السقیفة الّتی کان جالساً فیها، ثم قال: یا أبا مُحَمَّدٍ هٰذا بَصَرُکَ فَانْظُرْ ما ذاتَرىٰ نَفْسَکَ؟[2] قال: فواللّه ما أبصرت الاّ کلباً أو خنزیراً أو قرداً، فقلت: ما هذا الخلق المسوخ؟ قال: هٰذَ الَّذِی تَرَی هٰذا السَّوادُ الأعْظَمُ، لَوْ کُشِفَ الْغِطاءُ لِلنّاسِ ما نَظَرَ الشَّیْعَةُ إلَی مَنْ خالَفَهُمْ إلاّ فی هٰذِهِ الصُّوَرِ. ثم قال: یا أبا مُحَمَّدٍ إنْ أحْبَبْتَ تَرَکْتُکَ عَلیٰ حالِکَ هٰکَذا، وَ إنْ أحْبَبْتَ ضَمِنْتُ لَکَ الْجَنَّةَ وَ رَدَدْتُکَ إلَی حالِکَ الأوْلِ. قلت: لاحاجة لی الی النّظر الی هذا الخلق المنکوس، رُدَّنی. فمسح علی عینی فرجعت کما کنت.[3] الی غیر ذلک من الاحادیث.

و نیز به سندش از ابی‌بصیر(ره) روایت نموده که گفت: «به امام باقر علیه‌السلام

---

۱. بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۲۹، ح ۲.
۲. محلی: بعینک
۳. بحارالانوار، ج ۲۷، ص ۳۶۰، ح ۳.

گفتم، من تحت سرپرستی شما و شیعهٔ ضعیف و نابینای شمایم، بهشت را برای من ضامن شو. فرمود: آیا نشان امامان را به تو ندهم؟ گفتم: در جمع‌آوردن آنها برای من زیانی متوجه شما نیست. فرمود: دوست داری آن را؟ گفتم: چگونه دوست نداشته باشم؟ بیش از این نبود که دست بر چشمم کشید و من تمام آنچه را که در آن ایوانی که حضرتش نشسته بود قرار داشت دیدم، سپس فرمود: ای ابامحمد این چشم توست خود نگاه کن چه می‌بینی؟ گوید: به خدا سوگند جز سگ و خوک و میمون چیزی ندیدم، عرض کردم: این خلق مسخ شده چیست؟ فرمود: آنچه را می‌بینی همین اکثریت خلق است، اگر پرده از دیدگان مردم برداشته می‌شد شیعیان، مخالفان خود را جز در این صورت‌ها نمی‌دیدند. سپس فرمود: ای ابا محمد اگر دوست داری تو را بر همین حال (بینایی) رها کنم، و اگر دوست داری بهشت را برایت ضامن شوم و به همان حال اولت بازگردانم. گفتم: مرا نیازی به دیدن این خلق وارونه نیست، مرا بازگردان. سپس دست بر چشمم کشید و به همان حالی که بودم بازگشتم. و نظیر این احادیث.

ثم قال: سمعت عن بعض حکایات المکاشفین ما یقارب ذلک أو یماثله و هو أنّه دخل رجل من العامّة الی بعض أولیائه لیسلّم علیه ـ و کان قد عرض له بعض الاحوال ـ قال لخادمه: أخرج عنّا هذا الحمار، فأمر الخادم ذلک الرجل بالانصراف. فلمّا مضی ساعة و سُرِیَ عنه قال له الخادم: انّ فلاناً دخل لیسلّم علیک، قال: واللّه ما رأیت صورة انسان انّما رأیت صورة حمار.

سپس فرموده: از بعضی افراد، حکایات اهل کشف نظیر اینها را شنیده‌ام و آن اینکه: مردی از عامه برای عرض سلام خدمت یکی از اولیای خود رسید، آن شخص که بعضی از احوال به او دست داده بود به خادمش گفت: این الاغ را از نزد من بیرون کن. خادم به او دستور داد بازگردد. چون ساعتی گذشت و حالش به‌جا آمد خادم به او گفت: فلانی بر شما وارد شد سلام کند، گفت: به خدا سوگند صورت انسان ندیدم بلکه صورت الاغی دیدم.

و حکی عن الشیخ الجنید انّه ألزم بصلاة الجماعة، فحضر لصلاة المغرب لیلة بالجامع فصلّی خلف امامه، فلمّا رکع للثانیة جلس الشیخ و ترک الصّلاة. فلمّا أتمّ الجماعة صلاتهم قال له بعض من حضر: ما بال الشیخ قطع الصلاة؟ فقال: أیصح أن

یصلّی خلف امام فی السوق؟ انّما تصح الصلاة خلف امام فی المحراب، فلم أره فیه و انّما رأیته فی السوق یشتری بغلا. فسئل الامام عن ذلک، فقال: صدق الشیخ، انّی لمّا رکعت فی الثّانیة خطر بقلبی أنّی أروح بعد الفراغ الی السوق فأشتری بغلا، فشاهد الشیخ حالی و اطّلع علی ضمیری.[۱]

و از شیخ جنید حکایت است که او را به ادای نماز جماعت ملزم ساختند، شبی برای ادای نماز مغرب در مسجد جامع حضور یافت و پشت سر امام جماعت آنجا به نماز ایستاد، چون امام به رکوع دوم رفت شیخ نشست و نماز را رها کرد. چون آن جماعت نماز خود را به پایان بردند یکی از حاضران به او گفت: چه شد که شیخ نماز را قطع نمود؟ جنید گفت: آیا صحیح است که پشت سر امامی که در بازار است نماز خواند؟ نماز پشت سر امامی که در محراب است صحیح است، ولی او را در محراب ندیدم بلکه در بازار دیدم که مشغول خریدن استری بود. در این باره از امام پرسیدند، گفت: شیخ درست فرموده، چون به رکوع رکعت دوم رسیدم به قلبم گذشت که پس از فراغ از نماز به بازار بروم واستری خریداری نمایم، پس شیخ حال مرا مشاهده کرد و از ضمیر و درون من آگاه شد.

پس ای عزیز! از این بیانات معلوم شد که هر فردی از افراد انسان خودش قیامت خودش است، پس خودش یا بهشت است و یا دوزخ، و در این نشئه در وی کمون دارد و در نشئهٔ دیگر بروز می‌نماید.

و هذا هو الذی ذهب الیه فی *البحار* عند ذکره من *کنز الکراجکی*[۲] عن سلاّم بن المستنیر قال: سألت أباجعفر علیه السلام عن قوله اللّه تعالی: یَوْمَ یَقُولُ الْمُنافِقُونَ وَ الْمُنافِقاتُ لِلَّذینَ آمَنُوا،[۳] قال، فقال: أما إنَّها نَزَلَتْ فینا وَفی شیعَتِنا وَ فِی الْمُنافِقینَ [وَ] الْکُفّارِ. أما إنَّهُ إذا کانَ یَوْمُ الْقِیامَةِ وَ حُبِسَ الْخَلایقُ فِی طَریقِ [الْمَحْشَرِ] ضَرَبَ اللّهُ سُوراً مِنْ ظُلْمَةٍ فیهِ بابٌ فیهِ الرَّحْمَةُ یَعْنِی النُّورَ ـ وَ ظاهِرُهُ مَنْ قِبَلِهِ الْعَذابُ ـ یَعْنِی الظُّلْمَةَ ـ فَیُصَیِّرُنَا اللّهُ وَ شیعَتَنا فی باطِنِ السُّورِ الَّذی فیهِ الرَّحْمَةُ وَالنُّورُ، وَعَدُوَّنا وَالْکُفّارَ فی ظاهِرِ السُّورِ الَّذی فیهِ الظُّلْمَةُ، فَیُنادیکُمْ

---

۱. مجلسی، ص ۵۲۴-۵۲۷. و در آن «بقلا» است یعنی سبزیجات.
۲. *بحارالانوار*، ج ۷، ص ۲۲۷، و ج ۲۴، ص ۲۷۶. و «کنز» علامت اختصاری *کنز جامع‌الفراید*، است که مختصر کتاب *تأویل‌الآیات* می‌باشد، نه *کنزالفراید*، کراجکی. و این حدیث در *تأویل‌الآیات*، ج ۲، ص ۶۶۱ منقول است.
۳. حدید، ۱۳-۱۵.

عَدُوَّنا وَ عَدُوَّكُمْ مِنَ الْبابِ الَّذی فِی السُّورِ مِنْ ظاهِرِهِ: «أَلَمْ نَكُنْ مَعَكُمْ» فِی‌الدُّنْیا؟ نَبِیُّنا وَ نَبِیُّكُمْ واحِدٌ، وَ صَلاتُنا وَ صَلاتُكُمْ وَ صَوْمُنا وَ صَوْمُكُمْ وَحَجُّنا و حَجُّكُمْ واحِدٌ.

قالَ: فَیُنادیهِمُ الْمَلَكُ مِنْ عِنْدِاللّٰهِ تَعالی: «بَلی وَلٰكِنَّكُمْ فَتَنْتُمْ أَنْفُسَكُمْ» بَعْدَ نَبِیِّكُمْ، ثُمَّ تَوَلَّیْتُمْ وَ تَرَكْتُمُ اتِّباعَ مَنْ أَمَرَكُمْ بِهِ نَبِیُّكُمْ، «وَ تَرَبَّصْتُمْ» بِهِ الدَّوائِرَ، «وَارْتَبْتُمْ» فیماقال فِیهِ نَبِیُّكُمْ، «وَ غَرَّتْكُمُ الْأَمانِیُّ» وَ مَا اجْتَمَعْتُمْ عَلَیْهِ مِنْ خِلافِكُمْ عَلی أَهْلِ الْحَقِّ، وَ غَرَّكُمْ حِلْمُ اللّٰهِ عَنْكُمْ فی تِلْكَ الْحالِ حَتّٰی جاءَ الْحَقُّ- و یعنی بالحقّ ظهور علی بن أبی طالب علیه‌السلام و من ظهر من الائمة علیهم‌السلام بعده بالحق. و قوله: «وَغَرَّكُمْ بِاللّٰهِ الْغَرُورُ» یعنی الشیطان - «فَالْیَوْمَ لایُؤْخَذُ مِنْكُمْ فِدْیَةٌ وَلا مِنَ الَّذینَ كَفَرُوا» أیْ لا تُؤْخَذُ لَكُمْ حَسَنَةٌ تَفْدُونَ بِها أَنْفُسَكُمْ، وَ «مَأْوٰیكُمُ النّارُ هِیَ مَوْلاكُمْ وَ بِئْسَ الْمَصیرُ».

... و این همان نظریه‌ای است که در *بحارالانوار* بدان میل نموده آنجا که از «کنز کراجکی» از سلاّم بن مستنیر روایت نموده است که گفت: از امام باقر علیه‌السلام از قول خدای متعال که می‌فرماید: «روزی که مردان و زنان منافق به مؤمنان گویند.» سؤال کردم، فرمود: هان، این آیه دربارهٔ ما و شیعیان ما و منافقان [و] کافران نازل شده است. چون روز قیامت شود و خلایق در راه محشر محبوس شوند، خداوند دیواری از ظلمت قرار دهد که دری دارد و در آن رحمت - یعنی نور - است، و بیرون آن از سوی خدا عذاب - یعنی ظلمت - است. خداوند ما و شیعیان ما را در داخل آن دیوار که رحمت و نور در آن است می‌برد؛ و دشمن ما و کفار را در بیرون آن دیوار که تاریکی در آن است؛ پس دشمنان ما و شما از بیرون همان دری که در آن دیوار قرار دارد شما را ندا می‌دهند که آیا در دنیا با شما نبودیم؟ پیامبر ما و شما یکی است، نماز و روزه و حج ما و شما یکی است. پس فرشته‌ای از سوی خدای متعال به آنان ندا دهد که: آری، ولی شما پس از پیامبرتان خود را فریفتید، سپس پشت کردید و از پیروی آن کس که پیامبرتان شما را مأمور بدان ساخته بود دست کشیدید و منتظر پیشامدهای ناگوار برای او شدید، و دربارهٔ آنچه پیامبرتان فرموده بود تردید کردید، و آرزوها و تصمیمی که به اتفاق بر مخالفت اهل حق گرفته بودید شما را فریب داد، و بردباری خدا در آن حال شما را گول زد تا اینکه حق - یعنی ظهور علی بن ابی‌طالب علیه‌السلام و اولاد آن حضرت که پس از او به حق به امامت رسیدند و غَرور یعنی شیطان -

شما را نسبت به خدا فریب داد، پس امروز هیچ فدیه‌ای از شما و نه از کسانی که کافر شده‌اند پذیرفته نیست؛ یعنی از شما کار نیکی که بتوانید بدان وسیله خود را آزاد سازید دریافت نمی‌شود، و جایگاه شما آتش است؛ آنجا به شما سزاوارتر است و بد بازگشت‌گاهی است.

و روی أیضاً تأویل آخر عن عطا، عن ابن عبّاس قال سألت رسول اللّه ﷺ عن هذه الایة فقال رسول اللّه ﷺ، **أنَا السُّورُ، وَ عَلِيٌّ البابُ.**[1]

و نیز تأویل دیگری از ابن عباس روایت شده است که گفت: از رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم دربارهٔ این آیه پرسیدم، فرمود: من آن دیوارم، و علی آن در است.

بیان: فالمراد علی التفسیر الاخیر: من دخل الباب باطاعة علی ﷺ و مولاته فهو [فی] الرحمة، و من لم یدخل فهو [فی] الحیرة فی‌الدنیا و الظلمة و العذاب فی‌الاخرة. و لاینافی التّفسیر الاول، لان السور المضروب و بابه هما ولایة محمد ﷺ و علی ﷺ و مثلا للنّاس؛ و جمیع الاحوال و الافعال فی‌الدنیا یتجسّم فی النّشأة الاخری، امّا بالامثلة الشبیهة بها بازائها، أو بتحوّل الاعراض هناک جواهر، و الاول أوفق لحکم العقل، و لاینافیه صریح ما ورد فی النقل.

بیان: پس مراد از آیه بنا بر تفسیر دوم این است که هر کس با اطاعت و دوستی علی علیه‌السلام داخل آن در شود، در رحمت است، و هر که داخل نشود در سرگردانی در دنیا، و تاریکی و عذاب در آخرت است. و با تفسیر اول منافات ندارد زیرا آن دیوار کشیده شده و درِ آن، هر دو ولایت محمد صلی الله علیه و آله و سلم و علی علیه‌السلام است، و آن دو برای مردم ممثل می‌شوند. و جمیع احوال و افعالی که در دنیا انجام شده در نشئهٔ دیگر مجسم و ممثل می‌گردند، یا با مثال‌هایی که شبیه آنها و به ازای آنها است، یا اینکه در آنجا اعراض به جوهر تحول می‌یابند؛ و اولی با حکم عقل موافق‌تر است و صریح آنچه در نقل رسیده نیز با آن منافات ندارد.

قال الشیخ البهایی ـ قدس اللّه روحه ـ تجسّم الاعمال فی‌النّشأة الاخرویّة قد ورد

---

۱. همان.

فی أحادیث متکثّرة من طرق المخالف و المؤالف، و قد روی أصحابنا ـ رضی اللّه عنهم ـ عن قیس بن عاصم انّه قال: و فدت مع جماعة من بنی تمیم علی النّبی ﷺ فدخلت علیه و عنده الصّلصال بن الدَلَهْمَس، فقلت: یا نبی اللّه عظنا موعظة ننتفع بها، فانّا قوم نعبر فی البریّة.

فقال رسول اللّه ﷺ: **یا قَیْسُ إنَّ مَعَ الْعِزِّ ذُلاً، وَ إنَّ مَعَ الْحَیاةِ مَوْتاً، وَ إنَّ مَعَ الدُّنْیا آخِرَةً، وَ إنَّ لِکُلِّ شَیْءٍ حَسیباً، وَ إنَّ لِکُلِّ أجَلٍ کِتاباً، وَ إنَّهُ لابُدَّ لَکَ یا قَیْسُ مِنْ قَرینٍ یُدْفَنُ مَعَکَ وَ هُوَ حَیٌّ، وَ تُدْفَنُ مَعَهُ وَ أنْتَ مَیِّتٌ، فَإنْ کانَ کَریماً أکْرَمَکَ، وَ إنْ کانَ لَئیماً أسلَمَکَ، ثُمَّ لایُحْشَرُ إلاّ مَعَکَ، وَلاتُحْشَرُ إلاّ مَعَهُ، وَ لاتُسْألُ إلاّ عَنْهُ، فَلاتَجْعَلْهُ إلاّ صالِحاً، فَإنَّهُ إنْ صَلُحَ أنِسْتَ بِهِ، وَ إنْ فَسَدَ لاتَسْتَوْحِشُ إلاّ مِنْهُ، وَ هُوَ فِعْلُکَ ـ الخبر.**[1]

شیخ بهایی ـ قدس اللّه روحه ـ فرموده: «تجسم اعمال در نشئهٔ آخرت در ضمن احادیث بسیاری از طریق مخالف و موافق رسیده است، و اصحاب ما ـ رضی اللّه عنهم ـ از قیس بن عاصم روایت کرده‌اند که گفت: «با گروهی از بنی‌تمیم حضور رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم رسیده بر آن حضرت وارد شدم صلصال بن دَلَهْمَس نیز نزد آن حضرت بود، عرض کردم: ای پیامبر خدا، ما را موعظتی فرما که از آن استفاده کنیم، چه ما قومی بادیه‌نشین هستیم [و کمتر حضور شما توانیم رسید]. رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای قیس، همانا با عزت ذلتی، و با زندگی مرگی، و با دنیا آخرتی، و هر چیزی را حسابگری. و هر اجلی را نوشته‌ای است؛ ای قیس، تو ناگزیری از همراهی که با تو به خاک سپرده می‌شود در حالی که زنده است، و تو با او به خاک سپرده می‌شوی در حالی که مرده‌ای؛ اگر کریم باشد تو را گرامی دارد، و اگر پست باشد تو را بدی رساند، سپس جز با تو محشور نشود، و تو جز با او محشور نگردی، و جز از او بازپرسی نشوی؛ پس جز صالح قرارش مده. که اگر صالح بود به او انس یابی، و اگر فاسد بود جز از او وحشت نخواهی داشت، و آن عمل توست».

ثم قال: قال بعض أصحاب القلوب: ان الحیّات و العقارب، بل والنیران التی تظهر فی القیامة هی بعینها الاعمال القبیحة و الاخلاق الذمیمة والعقاید الباطلة التی

---

١. *أمالی*، صدوق، مجلس اول، ص ٢ـ٣. و در آن «لئیماً أسلمک» است.

ظهرت فی هذه النشأة بهذه الصورة، و تجلببت بهذه الجلابیب، کما أن الروح و الریحان و الحورو الثمار هی الاخلاق الزکیّة و الاعمال الصالحة و الاعتقادات الحقّة الّتی برزت فی هذا العالم بهذا الزی و تسمّت بهذا الاسم، اذا الحقیقة الواحدة تختلف صورها باختلاف الاماکن فتحلّی فی کل موطن بحلیة و تتزیّی فی کل نشأة بزی. و قالوا: اسم الفاعل فی قوله تعالی: یَسْتَعْجِلُونَکَ بِالْعَذابِ وَ إِنَّ جَهَنَّمَ لَمُحیطَةٌ بِالْکافِرینَ،[1] لیس بمعنی الاستقبال بأن یکون المراد أنّها ستحیط بهم فی النّشأة الاخری، کما ذکره الظاهریّون من المفسّرین، بل هو علی حقیقته أی معنی الحال، فان قبایحهم الخُلقیّة و العملیّة و الاعتقادیّة محیطة بهم فی هذه النشأة و هی بعینها جهنّم الّتی ستظهر علیهم فی النّشأة الاخرویّة بصورة النّار و عقاربها وحیّاتها. و قس علی ذلک قوله تعالی: اَلَّذینَ یَأْکُلُونَ أَمْوالَ الْیَتامی ظُلْماً ـ الایة،[2] وَ لا تُجْزَوْنَ إِلاّ ما کُنْتُمْ تَعْمَلُونَ[3] کالصّریح فی ذلک، و مثله فی القرآن العزیز کثیر، وورد فی الاحادیث النّبویّة منه مالا یحصی کقوله ﷺ: اَلَّذی یَشْرَبُ فی آنِیَةِ الذَّهَبِ و الْفِضَّةِ فَإِنَّما یُجَرْجِرُ فی جَوْفِهِ نارَ جَهَنَّمَ، و قوله ﷺ: اَلظُّلْمُ ظُلُماتُ یَوْمِ الْقِیامَةِ[4] و قوله ﷺ: اَلْجَنَّةُ قیعانٌ وَ إِنَّ غِراسَها سُبْحانَ اللّهِ وَ بِحَمْدِهِ؛ الی غیر ذلک من الاحادیث المتکثّرة. واللّه الهادی الی الصواب».[5]

انتهی کلامه رفع اللّه فی الجنّة مقامه.

سپس فرموده: «یکی از اصحاب قلوب گفته است: مارها و عقرب‌ها، بلکه آتش‌هایی که در قیامت ظاهر می‌شوند عیناً همان کارهای زشت و خوی‌های نکوهیده و عقاید باطله‌ای است که در آن نشأة به این صورت‌ها جلوه نموده و به این لباس‌ها و پوشش‌ها درآمده‌اند، همان‌طور که آسایش و گیاه‌های خوشبو و حور و میوه‌ها عیناً همان خوی‌های پاک و پسندیده و کردارهای شایسته و اعتقادات حقه‌ای است که در آن عالم به این شکل جلوه کرده و به این نام‌ها نامگذاری شده‌اند، چه یک حقیقت با اختلاف مکان‌ها صور مختلفی به‌خود می‌گیرد و در هر جا به زیوری آراسته شده و به شکل و هیئتی درمی‌آید. و گفته‌اند: اسم فاعل (محیطة = احاطه کننده) در این آیه: «و از تو عجلهٔ در عذاب را

---

۱. عنکبوت، ۵۹.
۲. نساء، ۱۰.
۳. یس، ۵۴.
۴. کافی، ج ۲، ص ۳۳۲. جامع‌الصغیر، ج ۱، ص ۸.
۵. اربعین، شرح حدیث سی و نهم، ص ۲۶۳.

می‌خواهند، و همانا دوزخ هر آینه به کافران احاطه کننده است» به معنی آینده نیست که معنی چنین باشد که دوزخ در آینده که قیامت است به آنان احاطه خواهد کرد، چنان‌که اهل ظاهر از مفسران گفته‌اند، بلکه بر معنای حقیقی خود که زمان حال است باقی است، چه زشتی‌های اخلاقی و عملی و اعتقادی آنان در همین نشئه به آنان احاطه دارد و اینها عیناً همان دوزخی هستند که در نشئهٔ آخرت به صورت آتش و عقرب‌ها و مارها درمی‌آیند. بر همین منوال مقایسه کن آیهٔ «آنان که اموال یتیمان را به ناحق می‌خورند...» را، و آیهٔ «وجزا داده نمی‌شوید مگر همان را که عمل می‌کردید» در این مطلب صراحت دارد، و مانند اینها در قرآن عزیز بسیار، و در احادیث نبوی بی‌شمار است، مانند «آن کس که در ظروف طلا و نقره می‌آشامد جز این نیست که در شکمش آتش دوزخ حرکت و صدا می‌کند» و «ظلم تاریکی‌های روز قیامت است» و «بهشت سرزمین خشک و همواری است، نهال‌های آن سبحان‌الله و بحمده است» و احادیث بسیار دیگری از این دست. و خداوند هدایت‌کنندهٔ به راه راست است». پایان کلام شیخ بهائی که خداوند مقام او را در بهشت بلند گرداند.

أقول: القول باستحالة انقلاب الجوهر عرضاً والعرض جوهراً فی تلک النشأة مع القول بامکانها فی النشأة الاخرة قریب من السفسطة، اذا النّشأة الأُخرویّة لیست الاّ مثل تلک النّشأة، و تخلّل الموت و الإحیاء لایصلح أن یصیر منشأ لامثال ذلک؛ والقیاس علی حال النّوم و الیقظة أشد سفسطة، اذ ما یظهر فی النّوم انّما یظهر فی الوجود العلمی، و ما یظهر فی الخارج فانّما یظهر بالوجود العینی؛ ولا استبعاد کثیراً فی اختلاف الحقایق بحسب الوجودین، و أمّا النّشأتان فهما من الوجود العینی و لا اختلاف بینهما الاّ بما ذکرنا، و قد عرفت أنّه لایصلح لاختلاف الحکم العقلی فی ذلک. و أمّا الایات و الاخبار فهی غیر صریحة فی ذلک، اذ یمکن حملها علی أن اللّه تعالی یخلق هذه بازاء تلک أو هی جزاؤها، و مثل هذا المجاز شایع. و بهذا الوجه وقع التصریح فی کثیر من الاخبار و الایات. واللّه یعلم و حججه علیهم السلام،[1] انتهی کلامه.

من (علامهٔ مجلسی) گویم: قول به محال بودن تبدیل شدن جوهر به عرض و عرض به جوهر در این نشئه، با قول به امکان آن در نشئهٔ آخرت قریب

---

۱. بحارالانوار، ج ۷، ص ۲۲۷-۲۳۰.

به سفسطه و مغالطه است، چه نشئهٔ اخروی با این نشئه تفاوتی ندارد، و فاصله شدن مرگ و زنده شدن صلاحیت آن را ندارد که بدان سبب میان این دو نشئه فرق نهاده شود؛ و مقایسه کردن آن (عالم آخرت) با حال خواب و بیداری مغالطهٔ شدیدتری است، زیرا آنچه در خواب پیدا می‌شود در وجود علمی است، و آنچه در خارج ظهور می‌کند با وجود عینی است؛ البته در اختلاف حقایق به‌حسب دو نوع وجود استبعاد زیادی وجود ندارد، ولی نشئهٔ دنیا و آخرت هر دو از یک نوع وجود برخوردارند و آن وجود عینی است و اختلافی میان آن دو نیست مگر آنچه که گفتیم (فاصله شدن مرگ و زنده شدن مجدد)، و دانستی که این مطلب صلاحیت آن را ندارد که حکم عقلی در مورد آن تفاوت پیدا کند. اما آیات و اخبار نیز در این مطلب (تجسم اعمال) صراحت ندارد، زیرا ممکن است خدای متعال آن صورت‌ها را به ازای این اعمال بیافریند یا جزای اینها باشند؛ و این‌گونه مَجاز شایع است، و به این وجه در بسیاری از اخبار و آیات تصریح به عمل آمده است. و البته خدا و حجت‌های الهی می‌دانند. پایان کلام مرحوم مجلسی.

و لایخفی أن کلامه فی هذا الکتاب مغایر لما تقدّم من عین*الحیاة*، و فی کلامه نظر غیر مخفی علی النّاظر فیه. و عالم النّوم کما ستقف علیه ان شاء اللّه تعالی من عالم المثال، و أکثر الاخبار الواردة فی هذا الباب غیر قابل للتأویل؛ ولا داعی علی التّأویل، اذ لاتنافی بین الاخبار و بینها و بین حکم العقل.

پوشیده نیست که سخن ایشان در این کتاب (*بحارالانوار*) مغایر مطلبی است که از عین*الحیاة* ایشان نقل شد، و در سخن ایشان نظر است که بر بیننده پوشیده نیست. و عالم خواب ـ چنان‌که به خواست خدا خواهی دانست ـ از عالم مثال است [و وجودش عینی است نه علمی] و بیشتر اخباری که در این باب وارد شده غیر قابل تأویل است، و انگیزه‌ای هم برای تأویل وجود ندارد زیرا میان اخبار و این نظریه و حکم عقل منافاتی به چشم نمی‌خورد.

سیزدهم: از شرایطی که معتبر است در شیخ آن است که باید در وی ایثار باشد تا مصالح مرید و حظّ او را بر مصالح و حظّ خود ترجیح دهد: وَ یُؤْثِرُونَ عَلٰی أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ کانَ بِهِمْ خَصاصَةٌ.[1]

---

۱. حشر، ۹.

و فی *مجالس ابن‌الشیخ*(ره) عن معلّی بن خنیس قال: قلت لابی عبدالله علیه‌السلام: ما حق المؤمن علی المؤمن؟ قال: سَبْعَةُ حُقُوقٍ واجِبات، ما مِنْها حَقٌّ إلاّ واجِبٌ عَلَیْهِ، إنْ خالَفَهُ خَرَجَ مِنْ وَلایَةِ اللّهِ وَ تَرَکَ طاعَتَهُ وَ لَمْ یَکُنْ لِلّهِ فیهِ نَصیب. قال: قلت: حدّثنی ما هنّ؟ قال: وَیْحَکَ یا مُعَلّی اِنّی عَلَیْکَ شَفیقٌ أخْشیٰ أنْ تُضَیِّعَ وَلاٰ تَحْفَظَ، وَ أنْ تَعْلَمَ وَلاٰ تَعْمَلَ. قال: قلت: لاحول و لا قوة الاّ بالله العلی العظیم. قال: أیْسَرُ حَقٍّ مِنْها أنْ تُحِبَّ لَهُ ما تُحِبُّ لِنَفْسِکَ، [وَ تَکْرَهَ لَهُ ماتَکْرَهُ لِنَفْسِکَ]. وَالْحَقُّ الثّانی أنْ تَمْشِیَ إلیٰ حاجَتِهِ وَتَبْتَغِی رِضاهُ وَلا تُخالِفَ قَوْلَهُ. وَالْحَقُّ الثّالِثُ أنْ تَصِلَهُ بِنَفْسِکَ وَ مالِکَ وَ یَدَیْکَ وَ رِجْلَیْکَ وَ لِسانِکَ. وَالْحَقُّ الرّابِعُ أنْ تَکُونَ عَیْنَهُ وَ دَلیلَهُ وَ مِرْآتَهُ وَقَمیصَهُ. وَالْحَقُّ الْخامِسُ أنْ لاٰ تَشْبَعَ وَ یَجُوعَ، وَلاٰ تَکْتَسِیَ وَ یَعْرٰی، وَلاٰ تَرْوِیَ وَ یَظْمَأَ. وَالْحَقُّ السّادِسُ أنْ یَکُونَ لَکَ امْرَأةٌ وَ خادِمٌ وَ لَیْسَ لِأخیکَ امْرَأةٌ وَ خادِمٌ فَتَبْعَثَ بِخادِمِکَ یَطْحَنُ. وَالْحَقُّ السّادِسُ أنْ یَکُونَ لَکَ امْرَأةٌ وَ خادِمٌ وَ لَیْسَ لِأخیکَ امْرَأةٌ وَ خادِمٌ فَتَبْعَثَ بِخادِمِکَ فَتَغْسِلَ ثِیابَهُ، وَ تَصْنَعَ طَعامَهُ، وَ تَمْهَدَ فِراشَهُ، فَإنَّ ذٰلِکَ کُلَّهُ بَیْنَکَ وَ بَیْنَهُ. وَالْحَقُّ السّابِعُ أنْ تَبَرَّ قَسَمَهُ، وَ تُجیبَ دَعْوَتَهُ، وَ تَشْهَدَ جَنازَتَهُ، و تَعُودَ مَریضَهُ، وَ تَشْخَصَ بِبَدَنِکَ فی قَضاءِ حَوائِجِهِ، وَلاٰ تُلْجِئَهُ إلیٰ أنْ یَسْأَلَکَ. فَإذا حَفِظْتَ ذٰلِکَ مِنْهُ فَقَدْ وَصَلْتَ وَلایَتَکَ بِوَلایَتِهِ، وَ وَلایَتَهُ بِوَلایَةِ اللّهِ تَعالیٰ.[1]

و در *مجالس ابن شیخ* از مُعلّی بن خُنیس روایت است که: به امام صادق علیه‌السلام گفت: حق مؤمن بر مؤمن چیست؟ فرمود: هفت حق واجب است، هیچ یک از آنها نیست مگر اینکه بر او واجب است که اگر از آن تخلف کند از تحت ولایت و سرپرستی خدا بیرون رفته و اطاعت خدا را ترک نموده و خدا را در او بهره‌ای نیست. گفتم: به من خبر ده که آنها کدام است؟ فرمود: وای بر تو ای معلّی، من به تو مهربانم می‌ترسم تضییع کنی و محافظت ننمایی و بدانی و عمل نکنی. گفتم: هیچ حول و قوه‌ای نیست مگر به دست خداوند والای بزرگ. فرمود: آسان‌ترین آن حقوق آن است که برای او دوست بداری آنچه را برای خود دوست می‌داری [و برای او ناخوش داری آنچه را که برای خود ناخوش می‌داری]. حق دوم آنکه: دربرآوردن حاجت او تلاش کنی، خشنودی او را طلبی و با سخنش مخالفت نورزی. حق سوم آنکه: با جان و مال و دست و پا و زبانت با او پیوند داشته باشی. حق چهارم آنکه: چشم و راهنما و آینه و لباس او باشی.

---

۱. *أمالی*، طوسی، ج ۱، ص ۹۵. *بحارالانوار*، ج ۷۴، ص ۲۲۴، با اندکی تغییر در بعضی الفاظ.

حق پنجم آنکه: تو سیر و او گرسنه. تو پوشیده و او عریان و تو سیراب و او تشنه نباشد. حق ششم آنکه: اگر زن و خادمی دارای و برادرت زن و خادم ندارد، خادمت را نزد او بفرستی تا لباسش را بشوید، غذا برایش بپزد و بسترش را آماده نماید. که همهٔ اینها میان او و تو مشترک است. حق هفتم آنکه: سوگندش را بپذیری، دعوتش را اجابت کنی، بر جنازهٔ مربوط به او حاضر شوی، مریضش را عیادت کنی، در برآوردن حاجاتش شخصاً تلاش کنی و او را مجبور به درخواست از خودت نسازی. پس هرگاه این امور را در مورد او حفظ کردی همانا دوستی خود را به دوستی او، و دوستی او را به دوستی خداوند پیوند داده‌ای.

چهاردهم: کرم است. باید که در وی کرم باشد تا مرید را بخشش ولایت تواند کرد.

اعلم أن الکریم لایبالی ما أعطی و لمن أعطی، و ان رفع حاجة الی غیره لایرضی، و اذا أعطی زاد علی منتهی الرجاء، و لایضیّع من لاذ به و التجأ، و اذا وعد وفی، و اذا قدر عفا، و اذا جفی عاتب و ما استقصی و یغنیه عن الوسایل و الشفعاء.

بدان که شخص کریم باک ندارد چه می‌بخشد و به که می‌بخشد، اگر حاجتی به غیر او برده شود خشنود نمی‌شود، چون ببخشد نهایت چشم‌داشتی را که از او می‌رود می‌بخشد، کسی را که به او پناه آورده ضایع نمی‌گذارد، چون وعده کند وفا نماید، چون قدرت یابد صرف‌نظر کند، و چون به او جفا شود سرزنش می‌کند ولی نه زیاد، و جفاکار را از آوردن واسطه و میانجی بی‌نیاز می‌سازد.

و فی *روح‌الاحباب* و روی أن منشداً أنشد بین یدی عبداللّه بن جعفر قول القایل:

ان الصنیعة معروف لاتکون صنیعة حتّی یصاب بها طریق المصنع[1]

فقال عبداللّه بن جعفر: قبّح اللّه قائله، دعا النّاس الی البخل، و لکن اصنع المعروف الی من هو أهله و الی من لیس أهله؛ فان أصبت أهله فهو أهله، و ان لم تصب أهله فأنت من أهله. فهذا کما قلت:

ید المعروف غیم حیث کانت تلقّاها کفور أو شکور

فعند الشّاکرین لها جزاء و عنداللّه ما کفر الکفور

در کتاب *روح‌الاحباب* آمده است که: «روایت است که شخصی نزد عبداللّه بن

---

۱. در *تهذیب‌الالفاظ*، ابن سکیت ص ۴۷۰ کلمهٔ «معروف» را ندارد.

جعفر [طیار که به سخاوت مشهور بود] این شعر را از شاعری خواند: «نیکی خوب است، ولی نیکی واقعی نیست تا اینکه در راه نیکی کردن واقع شود». عبداللّه بن جعفر گفت: خداوند روی گوینده‌اش را زشت کناد، مردم را به بخل دعوت نموده است، ولی تو نیکی کن، به اهلش باشد یا به نااهل؛ اگر به اهلش کردی که آن شایستهٔ نیکی بوده، و اگر به نااهل کردی خودت که اهل نیکی هستی. و این آن‌گونه است که خودم گفته‌ام (شعر): «دست نیکی بسان ابر است هر جا که باشد، که ناسپاس و سپاس‌گذار هر دو آن را دریافت می‌دارند. نیکی را نزد سپاس‌گذاران پاداش است، و نزد خدا ناسپاسی ناسپاس اثری ندارد».

و یروی أن عبداللّه بن جعفر- رضی اللّه عنه - نزل بأعرابی فی یوم مصیر[1] و الاعرابی لم یعرفه، فأضافه و ذبح له عنزاً، فلما أراد الخروج قال لغلامه مقسم: کم معک؟

قال: خمسمائة دینار. قال: أعطها الاعرابی. فقال الغلام: تعطی أعرابیاً خمسمائة دینار علی عنز ذبحها لک و هو لا یعرفک؟ قال: فان لم یعرفنی هو فأنا أعرف بنفسی و أعطاه الخمسمائة، فأنشأ الاعرابی یقول:

تـوسّمت فـیه الخـیر لمّـا رأیته ... و قلت لعرسی: المرء من آل هاشم
و الاّ فـمن آل المـراد فـانّهم ... مـلوک عـظام من مـلوک أعـاظم
فـقمت الی عـنز مـن بـقیّة أعـنز ... لأذبـحها فـعل امـرء غـیر عـالم
فـعوّضنی مـنها غـنائی ولم‌یکن ... یساوی لحوم العنز خمس دراهم
بـخمسمائة مـن دنانیر عـوّضت ... مـن العنز ماجادت به کف آدم
فقلت لعرسی فی الخلا وصبیتی ... أحّقاً نـری أم هنّ أحلام نائم[2]

و روایت است که عبداللّه بن جعفر در روز سختی بر بیابان‌گردی وارد شد و آن شخص او را نشناخت، پس وی را میهمانی کرد و بزی را برای او سر برید. عبداللّه به هنگام رفتن به غلامش مقسم گفت: چقدر پول همراه داری؟ گفت: پانصد دینار. گفت: همه را به این شخص بده. غلام گفت: به یک بیابان‌گردی که تو را نمی‌شناسد به‌خاطر بزی که برایت سربریده پانصد دینار می‌دهی؟ عبداللّه

---

١. همان.

٢.

گفت: اگر او مرا [به سخاوت] نمی‌شناسد من خودم را [به سخاوت] می‌شناسم. پانصد دینار را به او داد، آن شخص این اشعار بگفت: «چون او را دیدم نشانه‌های خیر را در او مشاهده کردم، و به همسرم گفتم که این مرد از آل هاشم است. و اگر نه از آل مراد است که آنان از بزرگ‌ترین پادشاهان بزرگند. پس به سوی بزی که از بزها مانده بود رفته تا آن را سربرم چون کسی که از چیزی با خبر نیست. او در عرض آن قدر به من بخشید که بی‌نیاز شدم، و با اینکه گوشت یک بز با پنج درهم هم برابر نیست، ولی پانصد دینار به عوض آن بز به من داد، که این سخاوتی است که از دست انسانی می‌چکد. پس در خلوت به همسر و کودکانم گفتم که آیا این حقیقت است که ما می‌بینیم یا رؤیای شخص خواب است»؟!

قال بعض الحكماء: الكرم خصلة جامعة لخصال الخير. و قيل: الكرم مجمع المفاخر. و سأل معاوية الحسن بن علي عليه السلام عن النجدة و الكرم و المروّة، فقال الحسن عليه السلام: **أَمَّا الْكَرَمُ فَالتَّبَرُّعُ بِالْمَعْرُوفِ، وَالْإِعْطَاءُ قَبْلَ السُّؤَالِ، وَالْإِطْعَامُ فِي الْمَحْلِ. وَ أَمَّا النَّجْدَةُ فَالذَّبُّ عَنِ الْجَارِ، وَ الصَّبْرُ فِي الْمَوَاطِنِ، وَالْإِقْدَامُ عِنْدَ الْكَرِيهَةِ. وَ أَمَّا الْمُرُوَّةُ فَحِفْظُ الرَّجُلِ دِينَهُ، وَ إِحْرَازُهُ نَفْسَهُ مِنَ الدَّنَسِ، وَ قِيَامُهُ لِضَيْفِهِ، وَ أَدَاءُ الْحُقُوقِ.**[1]

یکی از حکما فرموده: کرم خصلتی است که سایر خصال نیک را در بردارد. و گفته‌اند: کرم مجمع همهٔ مفاخر است. معاویه از حسن به علی علیهماالسلام از شجاعت و کرم و جوانمردی پرسش کرد، حضرت فرمود: کرم نیکی کردن مجانی، و بخشش پیش از درخواست، واطعام کردن در قحطی است. شجاعت و دلیری دفاع از همسایه، و پایداری در جبهه‌ها، و اقدام به هنگام شدت جنگ است. و جوانمردی محافظت کردن مرد بر دین، و خودداری از پستی، و برخاستن برای میهمان، و ادای حقوق است.

پانزدهم: توکّل است. باید که در وی قوّت توکّل باشد، و بر کمال، تا به سبب رزق مریدان متأسّف نشود، و مرید را از خوف معیشت او رد نکند؛ اگر یکی باشد و اگر هزار، داند که هر که آید روزی او از پس او آید، بلکه بیشتر آید.

---

۱. *تحف‌العقول*، ص ۲۲۵. *فصول‌المهمة*، ابن صباغ مالکی، ص ۱۵۹. *حلیة‌الاولیاء*، ج ۲ ص ۳۶. و اینان از آن حضرت در پاسخ امیرالمؤمنین علیه‌السلام نقل کرده‌اند.

زالکی کرد سر برون زنهفت[1] کِشتهٔ خویش خشک دید و بگفت
که ای هم آن نو و هم آنِ کهن رزق با توست هر چه خواهی کن

آورده‌اند که زن حاتم اصمّ در صحبت او چنان پرداخته بود که یک‌روز زن را گفت: به سفر می‌روم چقدر نفقه خواهی که بدهم؟ گفت: چندان که زندگانی مرا خواهی. گفت: زندگانی تو در تصرف و قدرت من نیست. زن گفت: روزی هم به قدرت تو نیست. حاتم گفت: أحسنت. اشاره به آیهٔ شریفهٔ: هُوَ الَّذی خَلَقَکُمْ ثُمَّ رَزَقَکُم[2] است که خلق بدانند هم‌چنان‌که در خلقت ایشان را اختیاری نیست، در امر رزق هم اختیاری نیست. پس چون حاتم به سفر رفت زنی از زن او پرسید که حاتم برای تو چه نفقه بنهاد؟ گفت: حاتم روزی خواره بود، روزی ده نبود، امّا روزی‌ده اینجاست به سفر نرفته است.

و دیگر آورده‌اند که شخصی ده هزار درهم به نزد ابراهیم ادهم آورد، او قبول نکرد و گفت: من سلطنت را دادم و فقر را خریدم تا نام مرا در دفتر فقرای حضرت خدا نوشته‌اند، و تو می‌خواهی که نام مرا به این ده‌هزار درهم از میان دفتر خدا بیرون کنی؟!

آورده‌اند که شقیق بلخی در اول حال از توانگران بود، روزی بنده‌ای را دید که بازی و مزاح می‌کند، و مردمان به قحط مبتلا بودند. خواجه شقیق او را گفت: نه شرط است در وقتی که مردان در قحط گرفتارند تو به مزاح مشغول باشی. گفت: مرا چه غم؟ خواجه‌ای دارم یک ده خاصّهٔ اوست، از آن ده او را چندان حاصل آید که ما را کافی است. شقیق متنبّه شد گفت: خواجه مخلوق است، یک ده بیش ندارد، و غلامش غم رزق ندارد، پس مسلمانان غم روزی چگونه می‌خورند که خداوند ایشان توانگر و بی‌نیاز است و عوالم بسیار دارد؟!

امّا تفسیر توکّل چنانچه در مرتبهٔ دوم ان‌شاء اللّه بیاید آنکه: خلق را لایعطی و

---

۱. جایی که در میان دو دیوار به جهت ذخیره کردن غلات و غیره سازند.
۲. روم، ۴۰: «اللّه الذی خلقکم...».

لایمنع، و لایضرّ و لاینفع[۱] داند. و فی *الکافی* عن أبی عبداللّه علیه السلام قال علیه السلام لَیْسَ شَیْءٌ إلاّ وَ لَهُ حَدٌّ. قالَ: قُلْتُ: جُعِلْتُ فِداکَ فَما حَدُّ التَّوَکُّلِ؟ قال: الْیَقینُ. قُلْتُ: فَما حَدُّ الْیَقینِ؟ قالَ: أنْ لا تَخافَ مَعَ اللّهِ شَیْئاً.[۲]

و در کافی از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: «چیزی نیست جز آنکه حد و مرزی دارد، [راوی] گوید: گفتم: فدایت شوم مرز توکل چیست؟ فرمود: یقین. گفتم: مرز یقین چیست؟ فرمود: اینکه با خدا از هیچ چیز نهراسی».

و فی *الکافی* عن أمیرالمؤمنین علیه السلام: لایَجِدُ عَبْدُ طَعْمَ الْإیمانِ حَتّی یَعْلَمَ أنَّ ما أصابَهُ لَمْ یَکُنْ لِیُخْطِئَهُ، وَ أنَّ ما أخْطَأَهُ لَمْ یَکُنْ لِیُصیبَهُ، وَ أنَّ الضّارَّ [وَ] النّافِعَ هُوَاللّهُ عَزَّوَجَلَّ.[۳]

و در همان کتاب از امیرمؤمنان علیه‌السلام روایت است که: «هیچ بنده‌ای مزهٔ ایمان را نمی‌چشد تا اینکه بداند آنچه که به او رسیده نمی‌بایست که خطا می‌رفته، و آنچه از او خطا رفته نمی‌بایست که به او می‌رسیده؛ و بداند که زیان‌رساننده و بخشنده خود خدای بزرگ است».

و فی *الکافی* عن أبی عبداللّه علیه السلام، عن أمیرالمؤمنین علیه السلام: الْإیمانُ لَهُ أرْکانٌ أرْبَعَةٌ: التَّوَکُّلُ عَلَی اللّهِ تَعالی، وَ تَفْویضُ الْأمْرِ إلَی اللّهِ، وَالرِّضا بِقَضاءِ اللّهِ، وَالتَّسْلیمُ لِأمْرِ اللّهِ تَبارَکَ وَ تَعالی.[۴]

و نیز در همان کتاب از امام صادق، از امیرمؤمنان علیهماالسلام روایت است که: «ایمان چهار پایه دارد: توکل بر خدا، واگذاری کار به خدا، خشنودی به قضای خدا، و تسلیم فرمان خدای بزرگ بودن».

شانزدهم: تسلیم است. باید که تسلیم غیب باشد تا هرکه را حق تعالی خواهد در این‌کار در آورد و هرکه را خواهد ببرد؛ و به آمدن مریدان، راغب و به رفتن ایشان سست نشود، بلکه در جمیع حالات در مقام تسلیم باشد، و هرکه به صحبت او رسد او را آوردهٔ حق داند و خدمت او را خدمت حق داند، و هرکه برود رفتهٔ حق داند. إنَّکَ لاتَهْدی مَنْ أحْبَبْتَ وَ لٰکِنَّ اللّهَ یَهْدی مَنْ یَشاءُ.[۵]

---

۱. «خلق را نه دهنده و نه بازدارنده و نه زیان‌رساننده و نه سود رساننده داند».
۲. کافی، ج ۲، ص ۵۷.
۳. کافی، ج ۲، ص ۴۷.
۴. همان، ص ۵۸.
۵. قصص، ۵۶.

هفدهم: رضا به قضا است. باید که راضی به قضا و قدر حق‌تعالی باشد، ثابت قدم باشد، و به تربیت مریدان به شرایط شیخی کوشد، و آنچه حق‌تعالی بر مریدان تقدیر کرده و جاری ساخته است از وصول به مرتبه‌ای و عدم وصول، راضی باشد و در اعتراض مسدود سازد، و نه به آمدن فربه، و نه به رفتن لاغر باشد.

و فی *الکافی* عن علی بن الحسین علیه‌السلام: **اَلزُّهْدُ عَشَرَةُ أجزاء، أعْلَى دَرَجَةِ الزُّهْدِ أدْنَى دَرَجَةِ الْوَرَعِ، وَ اعْلَى دَرَجَةِ الْوَرَعِ أدْنَى دَرَجَةِ الْيَقينِ، وَ أعْلَى دَرَجَةِ الْيَقينِ أدْنَى دَرَجَةِ الرِّضا.**[1]

و در کافی از امام سجاد علیه‌السلام روایت است که: «زهد ده جزء است، بالاترین درجهٔ زهد پایین‌ترین درجهٔ ورع، و بالاترین درجهٔ ورع پایین‌ترین درجهٔ یقین، و بالاترین درجهٔ یقین پایین‌ترین درجهٔ رضا است».

و فی شرح *الصحیفة* فی ترجمة: **وَاجْعَلْ يَقينى أفْضَلَ الْيَقينِ**: عن أبی الحسن علیه‌السلام: **الْإيمانُ فَوْقَ الْإسْلامِ بِدَرَجَةٍ، وَالتَّقْوى فَوقَ الْإيمانِ بِدَرَجَةٍ، وَالْيَقينُ فَوْقَ التَّقْوى بِدَرَجَةٍ، وَ ما قُسِّمَ فِي النّاسِ شَيْءٌ أقَلُّ مِنَ الْيَقينِ.**[2]

و در شرح صحیفه در شرح جملهٔ «و یقین مرا برترین یقین قرار ده» از امام رضا علیه‌السلام روایت است که: «ایمان یک درجه بالاتر از اسلام، و تقوا یک درجه بالاتر از ایمان، و یقین یک درجه بالاتر از تقواست، و میان مردم چیزی کمتر از یقین تقسیم نشده است».

و أمّا حدّالیقین فقال: **هُوَ أنْ لاتَخافَ مَعَ اللّهِ شَيْئاً**،[3] یعنی نشان یقین‌دار آن بود که در آتش می‌رود، چنان‌که گفته‌اند که یقین آن است که تو بر آن اعتقاد [داشته][4] باشی که در هر چیز متصرف خداست، و هر اثر بی‌تقدیر و تأثیر او نیست؛ و هرچه شده به تقدیر او شده است، و هرچه بعد از این بشود به تقدیر او بشود. و چون بر این اعتقاد باشی اگر به آتش بروی باک نداری.

و عن أبی عبداللّه علیه‌السلام، قیل له: **بأیّ شیء یعلم المؤمن بأنّه مؤمن؟ قال علیه‌السلام: بِالتَّسْليمِ لِلّهِ،**

---

۱. کافی، ج ۲، ص ۶۲.
۲. شرح صحیفه، سید علیخان مدنی، ذیل دعای ۲۰، ص ۱۸۷ به نقل از کافی، ج ۲، ص ۵۱-۵۲.
۳. کافی، ج ۲، ص ۵۷، «و اما حد و مرز یقین آن است که فرمود: اینکه با خدا از هیچ چیز نهراسی».
۴. این کلمه زائد است.

وَالرِّضا فيما وَرَدَ عَلَيهِ مِنْ سُرُورٍ أوْ سَخَطٍ.[۱] واعلم أنَّ الزُّهْدَ كُلَّهُ فی آيَةٍ منْ كِتابِ اللّهِ تَعالی: لِكَيْلا تَأْسَوْا عَلی مافاتَكُمْ وَ لا تَفْرَحُوا بِما آتاكُمْ.[۲]

و روایت است که به امام صادق علیه‌السلام عرض شد: «مؤمن به چه چیز بداند که مؤمن است؟ فرمود: به اینکه تسلیم خدا بوده، و به آنچه بر او وارد می‌شود از شادی و خشم خشنود باشد». و بدان که همهٔ زهد در یک آیه از کتاب خدا جمع است و آن این است که: «تا بر آنچه از دست شما رفت اندوه مدارید، و به آنچه به شما داده شاد مگردید».

و فی *الکافی* عن أبی عبداللّه علیه‌السلام: إنَّ فيما أوْحیَ اللّهُ عَزَّوَجَلَّ إلی مُوسَی بْنِ عِمْرانَ علیه‌السلام: ما خَلَقْتُ خَلْقاً أحَبَّ إلَیَّ مِنْ عَبْدِیَ الْمُؤْمِنِ، فَإنّی إنَّما أبْتَلیهِ بِما هُوَ خَيْرٌ لَهُ، وَ أزْوی عَنْهُ ما هُوَ ضُرٌّ لَهُ. وَ أنَا أعْلَمُ بِما يَصْلُحُ عَلَيْهِ عَبْدی، فَلْيَصْبِرْ عَلی بَلائی، وَلْيَشْكُرْ [عَلی] نَعْمائی، وَلْيَرْضَ بِقَضائی، أكْتُبْهُ فِي الصِّدِّيقينَ عِنْدی إذا [إ] عَمِلَ بِرِضائی وَ أطاعَ أمْری.[۳]

و در کافی از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: «از جمله چیزهایی که خدای بزرگ به موسی بن عمران علیه‌السلام وحی کرد این بود که: من خلقی نیافریدم که از بندهٔ مؤمنم نزد من محبوب‌تر باشد، چه او را مبتلا می‌کنم به آنچه خیر اوست، و از او باز می‌دارم آنچه را که به زیان اوست، و من داناترم به آنچه که صلاح بنده‌ام در آن است، پس باید که بر بلای من صبر کند، و نعمت‌هایم را شکر گوید، و به قضای من راضی باشد تا نام او را نزد خود در دفتر صدّیقان ثبت کنم آنگاه که مطابق خشنودی من عمل کند و فرمانم را گردن نهد».

هجدهم: وقار است. باید که شیخ به وقار باشد تا مریدان گستاخ و دلیر نشوند که از مدد باطن ولایت شیخ محروم مانند. و هرچند عِظَم و وَقْع شیخ در دل ایشان بیشتر باشد مدد فیض بیشتر یابند. و این سرّی است عظیم. از اینجا گفته‌اند که تعظیم شیخ بیشتر از تعظیم پدر باید.

و فی *نهج‌البلاغة* فی تعریف المؤمن: فِي الزَّلازِلِ وَقُورٌ، وَ فِي الْمَكارِهِ صَبُورٌ.[۴] فينبغی

---

۱. *کافی*، ج ۲، ص ۶۳ و ۱۲۸. و حدید، ۲۳. ۲. همان.

۳. همان کتاب، ص ۶۱-۶۲. و در آن در هر دو مورد «لما» است، یعنی به خاطر آنچه که خیر او و به خاطر آنچه که زیان اوست.

۴. *نهج‌البلاغة*، خطبهٔ ۱۹۱ مشهور به خطبهٔ همّام یا خطبهٔ متقین.

أن یکون قوّة نفسه علی قبول الواردات الإلهیّة یقوده بها، و بلوغ ریاضته حد السکینة عند ورود أکثرها.

و در *نهج‌البلاغة* در تعریف مؤمن آمده است که: «در امور اضطراب‌انگیز با وقار، و در مشکلات و سختی‌ها صبور است». پس سزاوار است که نیروی خود را بر سر قبول و ارادات الهی بگذارد که او را به هر جا خواست بکاشند، و ریاضتش در وقت ورود اکثر آنها به حد آرامش برسد.

نوزدهم: فتوّت است. و فتوّت در لغت جوانمردی است نه جوان، چه جوان را فتی گویند. والسّماحة غیرالفتوّة و هی کون الرجل سهل الخُلق؛ واستعمل بمعنی السّخا أیضاً.[1]

و فتوت از روی اصطلاح در *فتوّت‌نامه* آورده است که در عرف عام عبارت است از اتّصاف شخص به صفات حمیده و اخلاق پسندیده بر وجهی که بدان از ابنای جنس خویش ممتاز گردد. و به تعریف خاص عبارت است از ظهور نور فطرت انسانی و استیلای آن بر ظلمت صفات نفسانی تا فضایل اخلاق بأسرها[2] ملکه گردد، و رذایل به کلّی انتها پذیرد، و در تورات آمده است که «حضرت موسی علیه‌السلام از حق ـ جلّ و علا ـ پرسید که ما الْفُتُوَّةُ؟ خطاب آمد که أنْ تَرُدَّ النَّفْسَ إلَیَّ طاهِرَةً کَما قَبِلْتَها مِنّی طاهِرَةً.[3]

...فتوت چیست؟ خطاب آمد که: فتوت آن است که نفس را پاکیزه به من برگردانی همان‌طور که پاکیزه از من تحویل گرفتی.

و فی الحقیقة فتوت نوری است از عالم قدس که [از] پرتو فیض او صفات مَلَکی و سِمات ملکوتی در باطن صاحبش ظاهر گردد، و اخلاق شیطانی و اطوار جوانی که [به] سبب تعلّقات بدنی و انغماس در هوای هیولانی بر نفس انسانی عارض شده باشد به کلّی مندفع شود. رِجالٌ صَدَقُوا ماعاهَدُواللّهَ ـ الایة[4] و رِجالٌ لاتُلْهیهِمْ تِجارَةٌ وَلابَیْعٌ عَنْ ذِکْرِاللّهِ وَ إقامِ الصَّلاةِ وَ ایْتاءِ الزَّکوةِ.[5]

---

۱. «و سماحت غیر از فتوت است. و آن این است که آدمی نرم‌خو باشد. و به معنی سخاوت نیز استعمال شده است».

۲. به‌طور کلی، مجموعاً

۳. شرح *منازل‌السایرین*، ص ۱۰۹.

۴. احزاب، ۲۳: «مردانی که به آنچه با خدا عهد کرده بودند وفا کردند...».

۵. نور، ۳۷: «مردانی که نه تجارت و نه خرید و فروش آنان را از یاد خدا و برپا داشتن نماز و پرداخت زکات باز نمی‌دارد».

و مردی و جوانمردی صدق [و] وفا به عهد مولا، و عدم غفلت از اوست؛ و نقض عهد و شکستن آن کار جوانمردان نیست. و مؤیّد آیهٔ اول آنکه: از سرور مردان علی مرتضی پرسیدند که فتوت چیست؟ فرمودند که: «هیچ کار نکند در نهانی که اگر آشکارا شود منفعل گردد».[۱] و هر آینه این وقتی باشد که خدای را حاضر داند و از او غافل نشود پس صدق آیهٔ دوم نیز ظاهر شد.

سرّت همه دارای فلک می‌داند　　کو موی به موی و رگ به رگ می‌داند
گیرم که به زرق خلق را بفریبی　　با او چه کنی که یک به یک می‌داند

امام محمد باقر علیه‌السلام می‌فرماید که: «فتوت آن است که همه کس را از خود بهتر دانی، و خود را بر هیچ کس تفضیل ننهی».[۲]

هر که را ذره‌ای وجود بود　　پیش هر ذره در سجود بود

یحیی قاضی از امام محمد تقی علیه‌السلام پرسید که فتوت چیست؟ و آن حضرت یازده ساله بودند، فرمودند که «فتوت را سه مرتبه هست: اول سخاست که هر چه دارد از هیچ‌کس واندارد. دوم صفاست که سینه را از کبر و کینه پاک و پاکیزه سازد. و مرتبهٔ آخر وفاست».[۳] و از بیانات مدح خدای عزوجل امیرالمؤمنین علیه‌السلام را به لافَتیٰ اِلاّ عَلِیٌّ، لاسَیفَ اِلاّ ذُوالفَقارِ،[۴] معلوم می‌شود که فتوت ختم به آن حضرت شد. «والجود بالنّفس أقصی غایة الجود».[۵]

هست جوانمردِ دِرم صد هزار　　کار چو با جان فتد آنجاست کار

و قیل: الفتوة رؤیة أعذار الخلق و تقصیرک، و اعتقاد تمامهم و قصورک، و الشفقة علی الخلق کلّهم بَرّهم وفاجرهم: و قیل: الفتوة أن لایشغلک دنیاک عن دینک، والمروة أن لایشغلک احدهما عن الاخرة.[۶]

و گفته‌اند: جوانمردی آن است که خلق را معذور و خود را مقصر بدانی، و به کامل بودن آنان و به قصور خود معتقد باشی، و بر نیکوکار و بدکار خلق مهربان

---

۱. با همین مضمون، بحارالانوار، ج ۶۹، ص ۲۹۱.
۲.
۳.
۴. بحارالانوار، ج ۴۲، ص ۶۴.
۵. «و بخشش جان، نهایت درجهٔ بخشش است».
۶. ج: عن الاخر

باشی. و گفته‌اند: فتوت آن است که دنیایت تو را از دینت مشغول نسازد، و مروت آن است که هیچ کدام (دین و دنیا) تو را از آخرت باز ندارد.

و فی *منهاج‌السّائرین* خلاصة الفتوة أن لاتشهد لک فضلاً، و لاتری لک حقّاً تطالب به أحداً، بل تری الحقوق واجبة علیک للکل، فان من خصوصیّة الصّفا شهود فضل النّاس و محو أنانیّة الشّیطنة و رعونة النّفس و طولها.

و در *منهاج‌السائرین* آمده است: خلاصهٔ جوانمردی آن است که برای خود فضلی مشاهده نکنی، و برای خود حقی نبینی تا آن را از کسی مطالبه نمایی، بلکه برای همه کس بر خود حقوق را واجب شماری، چه از ویژگی‌های صفا فضل مردم را دیدن، و محو خودبینی شیطانی و نابخردی و سرکشی نفس است.

و اعلم أن أحوج عدوّه الی شفاعة، ولم یخجل من المعذرة الیه لم یشمّ رایحة الفتوة. و من طلب نورالحقیقة علی قدم الاستدلال لم یحلّ له دعوی الفتوة لأنّ صاحب الفتوة بصفاء قلبه یشاهد الحقّ أجلی من الشّمس، فطلبه بنور العقل کمن یطلب الشّمس بالسراج.[1]

و بدان که آن کس که دشمنش را نیازمند به میانجی تراشی کند، و از پوزشی که به درگاه او آورده می‌شود شرمسار نگردد بوی جوانمردی به مشام او نرسیده است. و هر کس که نور حقیقت را با گام استدلال بجوید، او را دعوی جوانمردی کردن روا نیست، چه جوانمرد با صفای قلبش حق را روشن‌تر از خورشید مشاهده می‌نماید، پس طلب کردن آن با نور عقل چون کسی است که با چراغ در جست‌وجوی خورشید باشد.

و قیل للحسن البلاذری: أی شیء تعلّمت من أبی عبدالله فی ثلاثین سنة؟ قال: الفتوة و الهمّة. قیل: و ما معناهما؟ قال: أمّا الفتوة فهی أن لاتسأل النّاس شیئاً. و أمّا الهمّة أن لاتسأل شیئاً دونه.

به حسن بلاذری گفتند: در طول این سی سال از ابی‌عبدالله[2] چه آموخته‌ای؟ گفت: «جوانمردی و بلندهمتی. گفتند: معنای اینها چیست؟ گفت: جوانمردی آن است که از کسی چیزی نخواهی. و همت آن است که جز او (یعنی خداوند) چیزی نخواهی».

---

۱. *منهاج‌السائرین*، ص ۱۰۹-۱۱۱.

۲.

بیستم: باید که در کارها ثابت قدم باشد و درست عزیمت؛ با مرید، وفادار و نیکوعهد بود، تا به بی‌ثباتی و بدعهدی حقوق مرید را فرونگذارد، و به هر حرکتی همّت از او باز نگیرد و سعی او را باطل نکند.

و فی *مجالس الصدوق* عن أبی عبدالله علیه السلام: قال: **یَنْبَغِی لِلْمُؤْمِنِ أَنْ یَکُونَ فِیهِ ثَمَانِی خِصَالٍ: وَقُورٌ عِنْدَ أَهْزَاهِزِ، صَبُورٌ عِنْدَالْبَلاءِ، شَکُورٌ عِنْدَ الرَّخاءِ، قانِعٌ بِما رَزَقَهُ اللّٰهُ، لایَظْلِمُ الْأَعْداءَ، وَلایَتَحامَلُ الْأَصْدِقاءَ،[1] بَدَنُهُ مِنْهُ فی تَعَبٍ، وَالنّاسُ مِنْهُ فی راحَةٍ. إِنَّ الْعِلْمَ خَلیلُ الْمُؤْمِنِ، وَالْحِلْمَ وَزیرُهُ، وَالصَّبْرَ أَمیرُ جُنُودِهِ، وَالرِّفْقَ أَخُوهُ، وَاللِّینَ والِدُهُ.**[2]

> در *مجالس* صدوق از امام صادق علیه‌السلام روایت است که: زیبنده است که در مؤمن هشت خصلت باشد: در طوفان‌های زندگی سنگین و متین، در بلاء بی‌نهایت صابر، در آسایش بی‌نهایت شاکر، به آنچه خدا روزی او نموده قانع باشد، به دشمنان ستم نکند، به دوستان جفا نورزد، بدنش از سوی خودش در رنج، و مردم از او در آسایش باشند. همانا علم دوست مؤمن، بردباری وزیر او، صبر سردار لشکر او، مدارا برادر او، و نرم‌خویی پدر اوست.

بیست و یکم: باید که با هیبت باشد و مرید را از او شکوهی و عظمتی در دل باشد تا در حضور و غیبت مؤدب باشد، و نفس مرید از هیبت ولایت شیخ شکستگی و آرامش یابد، و شیطان را از سایهٔ هیبت ولایت شیخ یارای تصرف در مرید نباشد.

قال رسول اللّٰه صلی الله علیه و آله: **یا أَباذَر إِنَّ اللّٰهَ یُصْلِحُ بِصَلاحِ الْعَبْدِ وَلَدَهُ وَ وَلَدَ وَلَدِهِ، وَ یَحْفَظُهُ فی ذُرِّیَّتِهِ وَالدُّورِ حَوْلَهُمْ مادامَ فیهِمْ.**[3]

> رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم فرمود: ای اباذر، خداوند به خاطر صلاح بنده فرزند و فرزند فرزند او را صالح می‌کند، و شأن او را در فرزندان و خانه‌های اطرافشان تا زمانی که وی در میان آنها است حفظ می‌نماید.

پس چون شیخ بدین کمالات و مقامات و اخلاق حمیده موصوف و متحلّی باشد مرید صادق و طالب به حق، به اندک روزگار در پناه ولایت و دولت او به مقصد رسد.

---

۱. در *أمالی*، «ولایتحامل للاصدقاء» است. یعنی به خاطر دوستان به دیگران ستم نکند، یا به خاطر دوستان متحمل ورز و وبال نگردد. و طبق نسخهٔ متن باید «علی الاصدقاء» باشد.

۲. *أمالی*، صدوق، م ۸۶، ص ۵۳۰.

۳. *أمالی*، طوسی، ج ۲، ص ۱۴۷. و در آن «فی دویرته والدور حوله» است.

تنبیه: ای عزیز! گاه باشد که کاملی ناقصی را اجازه می‌دهد که طالب را ارشاد و دستگیری نماید، و این منافات با شرایط ارشاد ندارد، زیرا که این مرید مِن وجهٍ ناقص است و مِن وجهٍ کامل. و دیگر آنکه هرگاه کامل اجازه داد، آن ناقص را نایب خود می‌سازد و دست او را دست خود می‌داند، ضرر نقص تعدی نمی‌نماید.

و در *مکاتیب* نقشبندیّه آورده است که: «در اخذ فیوض و برکات از شیخ کامل مکمّل، کهول وصبیان و أحیاء و أموات برابرند. ریاضت در این طریق عالی که متضمّن اندراج نهایت است در بدایت، اتّباع سنّت سنیّه است و اجتناب از بدعت نامرضیّه».[۱]

و در *مبدأ و معاد* خواجه نقشبند است که «گاه باشد که کاملی ناقصی را اجازهٔ تعلیم طریقت دهد، و در ضمن اجتماع مریدان کار آن ناقص به اتمام می‌رسد. حضرت خواجهٔ نقشبند مولانا «یعقوب چرخی» را پیش از وصول به درجهٔ کمال اجازهٔ تعلیم طریقت فرموده بودند و گفته بودند که ای یعقوب آنچه از من به تو رسیده است به مردم برسان. و کار مولانا بعد از آن در خدمت خواجه علاءالدین عطّار سرانجام یافت، لهذا مولانا جامی در نفحات اول از مریدان خواجه علاءالدین عطّار می‌شمرد و ثانیاً به خواجه نقشبند نسبت می‌دهد. و بباید دانست که نقص هرچند منافی اجازت است، اما چون کامل ناقص را نایب خود می‌سازد و دست او را دست خود می‌داند ضرر نقص تعدی نمی‌نماید»،[۲] انتهی.

ای عزیز! بعضی گفته‌اند که چون طالبی نزد شیخی بیاید باید که شیخ دربارهٔ او اول استخاره نماید از سه کَرّه[۳] تا هفت کرّه؛ بعد از استخاره اگر تزلزلی در طالب پیدا نشد شروع در امر او نماید. امّا بدان که اقبال قلب عارف نیز قایم مقام استخاره است که اَلْمُؤْمِنُ یَنْظُرُ بِنُورِ اللّٰهِ.[۴] و انضمام او به استخاره نور علی نور است.

پایان جلد اول مطابق تقسیم ما، و جلد دوم از فصل ۴۶ در آداب مرید، شروع می‌شود.

حسین استاد ولی

۱.
۲.
۳. بار، دفعه
۴. *کافی*، ج ۱، ص ۲۱۸.



مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

نمایه

آیات

حمد

اياک نعبد و اياک نستعين (حمد/۵) ۶۱۱

اهدناالصراط المستقيم (حمد/۶) ۲۴۵

بقره

فی قلوبهم مرض (بقره/۱۰) ۲۱۳، ۳۵۷

الذين ينقضون عهدالله (بقره/۲۷) ۳۹

انی جاعل فی‌الارض خليفة (بقره/۳۰) ۴۳۱، ۵۶۰

أوفوا بعهدی اوف بعهدكم (بقره/۴۰) ۲۱

فويل للذين يكتبون الكتاب بأيديهم.. (بقره/۷۹) ۵۶۰

و أحاطت به خطيئته (بقره/۸۱) ۶۴۹

فأينما تولّوا فثم وجه‌الله (بقره/۱۱۵) ۶۳۲

و اذ ابتلی ابراهيم ربه بكلمات... (بقره/۱۲۴) ۳۷۸، ۵۲۴

اتخذوا ممن مقام ابراهيم مصلّی (بقره/۱۲۵) ۳۲۴

أم كنتم شهداء اذحضريعقوب الموت اذ قال لبنيه (بقره/۱۳۳) ۳۷۱

ولئن أتيت الذين اوتوا‌الكتاب بكل آية مابتعوا قبلتک... (بقره/۱۴۵) ۴۷۳

فاذكرونی أذكركم (بقره/۱۵۲) ۱۷۴، ۲۰۵، ۲۱۴، ۳۱۹

ان الذين يكتمون ما انزلنا من البينات... (بقره/۱۵۹) ۵۴۷

ليس البر أن تولّوا وجوهكم قبل المشرق و المغرب (بقره/۱۷۷) ۵۳۰

فاذا أفضتم من عرفات فاذكروالله (بقره/۱۹۸) ۱۷۴

كذكركم آبائكم أو اشد ذكراً (بقره/۲۰۰) ۲۰۰

كم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة... (بقره/۲۴۹) ۳۹۲

يمحق الله الربا و يربی الصدقات (بقره/۲۷۶) ۶۰۹

و ان تبدوا ما فی أنفسكم أوتخفوه يحاسبكم به‌الله (بقره/۲۸۴) ۳۰۳

آل‌عمران

شهدالله أنه لا اله الا هو (آل‌عمران/۱۸) ۲۱۴

لايتخذ المؤمنون الكافرين أولياء من دون المؤمنين... (آل‌عمران/۲۸) ۷۹

فاتبعونی يحببكم الله (آل‌عمران/۳۱) ۴۷۷

ان أولی الناس بابراهيم للذين اتّبعوه... (آل‌عمران/۶۸) ۳۶۲

لن تنالوا البر حتی تنفقوا ممّا تحبّون... (آل‌عمران/۹۲) ۵۷۶

و ما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل (آل‌عمران/۱۴۴) ۴۵۸

و لا تحسبن الّذین قتلوا فی سبیل اللّه... (آل‌عمران/۱۶۹) ۶۰۸
الّذین یذکرون اللّه قیاماً و قعوداً و علی جنوبهم (آل‌عمران/۱۹۱) ۳۰۱

نساء

ان اللّه کان علیکم رقیباً (نساء/۱) ۲۵۱
الذین یأکلون أموال الیتامی ظلماً انّما یأکلون فی بطونهم ناراً (نساء/۱۰) ۶۴۲، ۶۶۲
الرجال قوامون علی النساء (نساء/۳۴) ۵۳۹
لایغفر أن یشرک به... (نساء/۴۸) ۲۶۱
فلا و ربک لایؤمنون حتی یحکموک فیما شجر بینهم... (نساء/۶۵) ۴۳۲، ۴۵۲
لایستوی القاعدون من المؤمنین... فضل اللّه المجاهدین علی القاعدین أجراً عظیماً (نساء/۹۵) ۴۱۸، ۵۱۹
لاخیر فی کثیر من نجویهم (نساء/۱۱۴) ۳۹۲
ولقد وصینا الذین اوتوا الکتاب من قبلکم و ایاکم أن اتقواللّه (نساء/۱۳۱) ۱۲۸
انا أوحینا الیک کما أوحینا الی نوح والنبیین... (نساء/۱۶۳) ۴۱۱

مائده

و لقد أخذاللّه میثاق بنی‌اسرائیل و بعثنا منهم... (مائده/۱۲) ۵۵۶
ادخلوا الارض المقدسة الّتی کتب اللّه لکم (مائده/۲۱) ۴۶۳
رب انی لا أملک الا نفسی و اخی... (مائده/۲۵) ۴۶۳
فلا تأس علی القوم الفاسقین (مائده/۲۶) ۴۶۳
انما ولیکم اللّه و رسوله والّذین آمنواالّذین یقیمون الصلاة... (مائده/۵۵) ۴۶۱، ۴۶۱، ۵۲۹
واللّه یعصمک من الناس (مائده/۶۷) ۵۴۷

انعام

قل لمن ما فی‌السموات و الارض، قل للّه (انعام/۱۲) ۴۳۹
فلولا اذ جاءهم بأسنا تضرعوا (انعام/۴۳) ۲۴۰
فلمانسوا ماذکروا به فتحنا علیهم أبواب کل شیء... (انعام/۴۴) ۲۸
ولارطب ولایابس الا فی کتاب مبین (انعام/۵۹) ۳۵۸
اولئک الّذین آتیناهم الکتاب و الحکم والنبوة (انعام/۸۹) ۳۳۱
اولئک الّذین هدی اللّه فبهدیهم اقتده (انعام/۹۰) ۳۶۱، ۳۷۱
اللّه اعلم حیث یجعل رسالته (انعام/۱۲۴) ۵۲۳
هل ینظرون الا أن تأتیهم الملائکة... (انعام/۱۵۸) ۳۳۱

اعراف

قل من حرم زینة اللّه التی أخرج لعباده... (اعراف/۳۲) ۱۲۹
ادعواربکم تضرعاً و خفیة (اعراف/۵۵) ۲۶۹
ان رحمت اللّه قریب من المحسنین (اعراف/۵۶) ۶۰۱
ان الارض للّه یورثها من یشاء من عباده... (اعراف/۱۲۸) ۱۳۰
یاموسی اجعل لنا الهاً کما لهم آلهة (اعراف/۱۳۸) ۴۵۹
و واعدنا موسی... و قال موسی لاخیه هارون اخلفنی فی قومی و أصلح... (اعراف/۱۴۲) ۲۸۲، ۴۲۶، ۵۶۰

و کتبنا له فی‌الالواح من کل شیء موعظة...
(اعراف/۱۴۵) ۳۵۵
و من قوم موسی امة یهدون بالحق و به یعدلون...
(اعراف/۱۵۹-۱۶۰) ۵۵۶
ألست بربّکم (اعراف/۱۷۲) ۳۱۴
و من یضلل اللّه فلاهادی له (اعراف/۱۸۶) ۲۴۰
خذوالعفو و أمر بالعرف (اعراف/۱۹۹) ۷۸
اذا مسّهم طائف من الشیطان تذکّروا...
(اعراف/۲۰۱) ۱۹۰
واذکر ربّک فی نفسک تضرعاً وخیفةً...
(اعراف/۲۰۵) ۳۴، ۲۳۱، ۲۳۸، ۲۶۶

انفال

انّما المؤمنون الّذین اذا ذکراللّه وجلت قلوبهم...
(انفال/۲) ۲۲۰، ۳۱۱
ما کان اللّه لیعذبهم و أنت فیهم (انفال/۳۳) ۳۱۲
اذکروااللّه کثیراً (انفال/۴۵) ۱۷۴، ۲۰۰، ۲۱۴

توبه

ان اللّه بریٌ من المشرکین و رسوله (توبه/۳) ۵۳۶
بشرالکافرین (الّذین کفروا - صح) بعذاب ألیم
(توبه/۳) ۵۰۶
اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم وخذوهم...
(توبه/۵) ۴۳۲
و یوم حنین اذ أعجبتکم کثرتکم... ثم أنزل اللّه
سکینته...(توبه/۲۵-۲۶) ۴۲۲
اتخذوا أحبارهم و رهبانهم أرباباً من دوناللّه...
(توبه/۳۱) ۴۲۵
ان عدةالشهور عنداللّه اثنا عشر شهراً... (توبه/۳۶)
۵۵۵
ثانی‌اثنین اذهما فی‌الغار اذ یقول لصاحبه...
(توبه/۴۰) ۴۲۱، ۴۲۲
و ان جهنّم لمحیطة بالکافرین (توبه/۴۹) ۶۴۰
نسوا اللّه فنسیهم (توبه/۶۷) ۲۱۳
المؤمنون و المؤمنات بعضهم أولیاء بعض (توبه/۷۱)
۵۲۹
و همّوا بمالم ینالوا (توبه/۷۴) ۴۹۷
کونوا مع‌الصادقین (توبه/۱۱۹) ۲۸۶، ۵۲۶
لقدجاءکم رسول من أنفسکم عزیز علیه ما عنتّم...
(توبه/۱۲۸) ۴۵۴

یونس

فماذا بعد الحق الا الضلال (یونس/۳۲) ۴۵۴
ألا ان أولیاء اللّه لاخوف علیهم و لاهم یحزنون
(یونس/۶۲) ۵۷

هود

لاعاصم الیوم (هود/۴۳) ۳۴۱
ان الحسنات یذهبن السیئات (هود/۱۱۴) ۶۳۴
و کلاً نقص علیک من أنباء الرسل... (هود/۱۲۰) ۴۰

یوسف

یابنی لاتقصص رؤیاک علی اخوتک... (یوسف/۵)
۵۴۷
قال للذی ظن أنه ناجٍ منهما اذکرنی عند ربک...
(یوسف/۴۲) ۱۹۳
هذه بضاعتنا ردت الینا (یوسف/۶۵) ۶۳۴
یا أسفا علی یوسف (یوسف/۸۴) ۱۹۰
و ما أکثر الناس ولو حرصت بمؤمنین (یوسف/۱۰۳)
۴۶۲
و کأین من آیة فی السموات والارض یمرون علیها...
(یوسف/۱۰۵) ۴۷۳

رعد

جزاءً بما صبرتم فنعم عقبى‌الدار (رعد/۲۴) ۲۶

الّذين آمنوا و تطمئن قلوبهم بذكرالله (رعد/۲۸-۲۹) ۱۸۵

ألا بذكرالله تطمئن القلوب (رعد/۲۸) ۲۱۰، ۲۶۸، ۲۷۱

أفمن هو قائم على كل نفس بما كسبت... (رعد/۳۳) ۲۵۶

يمحوالله ما يشاء و يثبت و عنده ام الكتاب (رعد/۳۹) ۸۷

ابراهيم

و يأتيه الموت من كل مكان و ما هو بميت (ابراهيم/۱۷) ۴۱۹

و اجنبني و بني أن نعبد الاصنام... (ابراهيم/۳۵) ۳۷۹

فمن تبعني فانه مني و من عصاني فانك غفور رحيم (ابراهيم/۳۶) ۳۶۲

رب اجعلني مقيم الصلاة و من ذريتي (ابراهيم/۴۰) ۳۷۸

و برزوا لله الواحد القهار (ابراهيم/۴۸) ۲۲۶

حجر

لهاسبعة أبواب (حجر/۴۴) ۲۸۷

فاصفح الصفح الجميل (حجر/۸۵) ۴۳۲

نحل

يعرفون نعمةالله ثم ينكرونها (نحل/۸۳) ۴۶۶

فيه تبيان كل شيء (تبياناً لكي شيء ـ صح) (نحل/۸۹) ۳۵۸

ان الله يأمر بالعدل والاحسان و ايتاء ذي‌القربى (نحل/۹۰) ۴۷۱

انه ليس له سلطان على الذين آمنوا...(نحل/۹۹) ۲۴۷

و لكن من شرح بالكفر صدراً فعليهم غضب من الله...(نحل/۱۰۶) ۴۸۲

ثم أوحينا اليك أن اتبع ملّة ابراهيم حنيفاً (نحل/۱۲۳) ۳۶۱

اسراء

و آت ذاالقربى حقّه (اسراء/۲۶) ۴۹۱

واخفض لهما جناح الذل (اسراء/۳۴) ۸۸

و ان من شيء الا يسبح بحمده (اسراء/۴۴) ۲۰۹

من كان في هذه أعمى فهو في الاخرة اعمى (اسراء/۷۲) ۲۰۲

و لا تجد لسنّتنا تحويلاً (اسراء/۷۷) ۳۷۱

و من اللّيل فتهجد به نافلة لك.. (اسراء/۷۹) ۹۱

جاءالحق و زهق الباطل... (اسراء/۸۱) ۲۰۵

و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة للمؤمنين... (اسراء/۸۲) ۳۵۸

كهف

فعلك باخ نفسك (كهف/۶) ۴۵۴

و اذكر ربك اذا نسيت (كهف/۲۴) ۲۰۴، ۲۱۳، ۲۷۶

ولاتطع من أغفلنا قلبه عن ذكرنا و اتبع هواه (كهف/۲۸) ۳۰۱

قال له صاحبه و هو يحاوره أكفرت بالذي خلقك... (كهف/۳۷) ۴۲۱

قال له موسى هل أتبعك على أن تعلمن... (كهف/۶۶) ۳۴۸

انك لن تستطيع معي صبراً (كهف/۶۶-۶۷) ۳۵۵

هل أَتَّبِعُكَ علىٰ أنْ تُعَلِّمَنِ مِمّا عُلِّمْتَ رُشداً (كهف / ۶۷) ۳۵۵

فمن كان يرجوا لقاء ربه فليعمل عملاً صالحاً...(كهف/۱۱۰) ۶۰۲

مریم

اذ نادی ربه نداءً خفیاً (مریم/۳) ۲۶۹

و قربناه نجیاً (مریم/۵۲) ۲۳۳

طه

و اذ قال موسی لاهله امکثوا (طه/۱۰) ۵۲۹

أنااللّه (طه/۱۴) ۲۰۶

واجعل لی وزیراً من أهلی هارون أخی... (طه/۲۹-۳۲) ۴۲۷

اذهبا الی فرعون انّه طغی... (طه/۴۳-۴۴) ۸۰

اقض ما أنت قاض... (طه/۷۲) ۴۶۲

هذا الهکم و اله موسی... (طه/۸۸) ۴۶۳

و عنت الوجوه للحی القیوم (طه/۱۱۱) ۲۶

و لقد عهدنا الی آدم من قبل فنسی... (طه/۱۱۵) ۲۳۹

انبیاء

و هذا ذکر مبارک أنزلناه (انبیاء/۵۰) ۱۷۴

و التی أحصنت فرجها فنفخنا فیه من روحنا (انبیاء/۹۱) ۳۰۳

حج

ان یوماً عند ربک کألف سنة (حج/۴۷) ۳۵۰

مؤمنون

الذین یؤتون ما آتوا و قلوبهم وجلة (مؤمنون/۶۰) ۲۹۶

رب ارجعون لعلی أعمل صالحاً فیما ترکت... (مؤمنون/۹۹-۱۰۰) ۶۰۷

فاذا نفخ فی الصور فلا أنساب بینهم... (مؤمنون/۱۰۱) ۴۹

نور

رجال لاتلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکراللّه (نور/۳۷) ۱۷۱، ۶۷۳

وعداللّه الذین آمنوا منکم و عملوا الصالحات... (نور/۵۵) ۵۶۰

فرقان

لاتدعوا الیوم ثبوراً... (فرقان/۱۴) ۳۳

شعراء

ان نشأ ننزل علیهم من السماء آیةً (شعراء/۴) ۵۶۵، ۵۷۰

فما لنا من شافعین و لاصدیق حمیم (شعراء/۱۰۰-۱۰۱) ۴۹

یوم لاینفع مال و لابنون الامن أتی اللّه بقلب سلیم (شعراء/۸۸-۸۹) ۳۲۲

نمل

لاعذبنّه عذاباً شدیداً (نمل/۲۱) ۴۸

قصص

قال لاهله امکثوا (قصص/۲۹) ۵۲۹

انک لاتهدی من أحببت و لکن اللّه یهدی من یشاء (قصص/۵۶) ۶۷۰

کل شیء هالک الا وجهه (قصص/۸۸) ۲۰۵، ۲۱۴، ۲۲۹، ۲۵۶

عنکبوت

الم؛ أحسب الناس أن یترکوا أن یقولوا... (عنکبوت/۱ و ۲) ۳۹۵

ان الصلاة تنهی عن الفحشاء و المنکر... (عنکبوت/۴۵) ۲۰۷

یستعجلونک بالعذاب وان جهنم لمحیطة بالکافرین (عنکبوت/۵۹) ۶۶۲

روم

هوالذی خلقکم ثم رزقکم (روم/۴۰) ۶۶۹

لقمان

أن اشکرلی و لوالدیک الیّ المصیر (لقمان/۱۴) ۸۸

احزاب

و اذ أخذنا من النبیین میثاقهم و منک و من نوح... (احزاب/۷) ۴۱۱

ولکم فی رسول اللّه اسوة حسنة (احزاب/۲۱) ۴۷۷

رجال صدقوا ما عاهدوا اللّه علیه (احزاب/۲۳) ۶۷۳

فلاتخضعن بالقول فیطمع الذی فی قلبه مرض (احزاب/۳۲) ۴۹۷

و قرن فی بیوتکن و لاتبرجن الجاهلیة الاولی... (احزاب/۳۳) ۴۹۵

و ما کان لمؤمن و لامؤمنة اذا قضی اللّه و رسوله أمراً... (احزاب/۳۶) ۴۵۱

اذکروااللّه ذکراً کثیراً (احزاب/۴۱) ۱۸۹، ۲۷۱

هوالذی یصلی علیکم و ملائکته... (احزاب/۴۳) ۴۶۹

وداعیاً الی اللّه باذنه و سراجاً منیراً (احزاب/۴۶) ۳۵۷

یا أیها الذین آمنوا لاتدخلوا بیوت النّبی الا أن یؤذن لکم (احزاب/۵۳) ۴۹۴

ان الذین یؤذون اللّه و رسوله لعنهم اللّه فی الدنیا... (احزاب/۵۷) ۴۵۰

سبأ

و قلیل من عبادی الشکور (سبأ/۱۳) ۳۹۴، ۴۶۲

و لقد صدق علیهم ابلیس ظنّه فاتبعوه الافریقاً من المؤمنین (سبأ/۲۰) ۳۸۶، ۴۷۶

فاطر

ما یفتح اللّه للناس من رحمة فلا ممسک لها... (فاطر/۲) ۲۲۷

الیه یصعد الکلم الطیب (فاطر/۱۰) ۲۱۴

یس

فعززنا بثالث (یس/۱۴) ۵۴۷

و جاء من أقصا المدینة رجل یسعی (یس/۲۰) ۷۳

ولاتجزون الا ماکنتم تعملون (یس/۵۴) ۶۶۲

ألم أعهد الیکم یا بنی‌آدم أن لاتعبدواالشیطان (یس/۶۰) ۲۰۳

کن فیکون (یس/۸۲) ۲۳

الاالّذین آمنوا و عملواالصالحات و قلیل ماهم (ص/۲۴) ۴۶۲

انّاجعلناک خلیفةً فی‌الارض (ص/۲۶) ۴۳۱، ۵۶۰

و ما أنا من المتکلفین(ص/۸۶) ۴۱۵

زمر

فبشر عباد، الذین یستمعون القول فیتبعون أحسنه (زمر/۱۷-۱۸) ۵۴۲

فویل للقاسیة قلوبهم من ذکراللّه اولئک فی ضلال مبین (زمر/۲۲) ۳۱۱

ثم تلین جلودهم و قلوبهم الی ذکر اللّه (زمر/۲۳) ۲۵۶

اللّه نزل أحسن الحدیث کتاباً متشابهاً مثانی (زمر/۲۴) ۳۱۱

ضرب اللّه مثلاً رجلاً فیه شرکاءمتشاکسون... (زمر/۲۹) ۲۵۶

و بدالهم من اللّه ما لم یکونوا یحتسبون (زمر/۴۷) ۲۲۶

غافر

لمن الملک...للّه الواحد القهار (غافر/۱۶) ۲۰۵

و قال رجل مؤمن من آل فرعون یکتم ایمانه (غافر/۲۸) ۵۴۷

ادعونی استجب لکم (غافر/۶۰) ۲۱

فصلت

ان الّذین آمنوا و عملوا الصالحات لهم اجر غیر ممنون (فصلت/۸) ۶۰۲

ان الّذین قالوا ربناالله ثم استقاموا... (فصلت/۳۰) ۵۲۶

نحن أولیاؤکم فی الحیوة الدنیا... (فصلت/۳۱) ۵۲۹

ادفع بالّتی هی أحسن فاذا الّذی بینک و بینه...(فصلت/۳۴-۳۵) ۸۰

سنریهم آیاتنا فی الافاق و فی أنفسهم... (فصلت/۵۳) ۵۴۰

شوری

من کان یرید حرث الاخرة نزد له فی حرثه... (شوری/۲۰) ۲۸۰، ۳۳۳

و ما أصابکم من مصیبة فبما کسبت أیدیکم...(شوری/۳۰) ۷۱

و کذلک أوحینا الیک روحاً من أمرنا... انک لتهدی الی صراط المستقیم (شوری/۵۲) ۳۳۰، ۳۵۸

زخرف

الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقین (زخرف/۶۷) ۴۷، ۴۹

دخان

لایذوقون فیها الموت الا الموتة الاولی (دخان/۵۶) ۶۲۵

جاثیه

أفرأیت من اتّخذ الهه هواه... (جاثیه/۲۳) ۲۰۳، ۲۸۶

احقاف

ما کنت بدعاً من الرسل (احقاف/۹) ۳۷۱

محمد

فهل عسیتم ان تولیتم أن تفسدوا فی‌الارض و تقطعوا أرحامکم (محمد/۲۲-۲۳) ۴۸۸

فتح

لیغفرلک الله ما تقدم من ذنبک... (فتح/۲) ۷۴

ان الّذین یبایعونک انما یبایعون اللّه... (فتح/۱۰) ۵۱۱

ظننتم ظن السوء و کنتم قوماً بوراً (فتح/۱۲) ۳۳

فعلم ما فی قلوبهم فأنزل السکینة علیهم... (فتح/۱۸) ۵۱۰

حجرات

یا أیها الّذین آمنوا لا تقدموا بین یدی‌الله و رسوله... (حجرات/۱) ۴۵۱

ان جاءکم فاسق بنبأ فتبیّنوا... (حجرات/۶) ۵۰۵

فقاتلوا التی تبغی حتی تفیء الی أمرالله (حجرات/۹) ۵۰۳

ان أکرمکم عندالله أتقاکم (حجرات/۱۳) ۵۲۲

ق

و نحن أقرب الیه من حبل الورید (ق/۱۶) ۶۱

ما أنا بظلام للعبید (ق/۲۹) ۸۲

ذاریات

و ما خلقت الجن و الانس الالیعبدون (ذاریات/۵۶) ۳۳

نجم

و ما ينطق عن الهوى (نجم/٣ـ٤) ٤١٥، ٤٥٣

ماكذب الفؤاد ما رأى (نجم/١١) ٢١٧

ما زاغ البصر و ما طغى (نجم/١٧) ٢٦١

قمر

ففتحنا أبواب السماء بماء منهمر (قمر/١١) ١٨٠

ان المتقين في جنات و نهر (قمر/٥٤) ٤٨٠

في مقعد صدق عند مليک مقتدر (قمر/٥٥) ٢٤، ٢٧

واقعه

السابقون السابقون اولئک المقربون (واقعه/١٠ـ١١) ٤١٥

لايسمعون فيها لغواً و لاتأثيماً... (واقعه/٢٥ـ٢٦) ١١٨

انا انشأناهن انشاءً فجعلناهن أبكاراً... (واقعه/٣٥ـ٣٧) ٤١٠

حديد

يوم يقول المنافقون و المنافقات للذين آمنوا انظرونا... (حديد/١٣ـ١٥) ٦٥٨

لكيلا تأسوا على مافاتكم و لاتفرحوا بما آتاكم... (حديد/٢٣) ٦٧٢

مجادله

مايكون من نجوا ثلاثة الا هو رابعهم ولاخمسة... (مجادله/٧) ٤٢١

يا أيّهاالذين آمنوا اذا ناجيتم الرسول فقدموا... (مجادله/١٢) ٤٦٠، ٤٦١

و أيّدهم بروح منه (مجادله/٢٢) ٢٧٧

حشر

و يؤثرون على أنفسهم ولو كان بهم خصاصة (حشر/٩) ٦٦٤

انطاكيه ٥٤٨

صف

لم تؤذونني و قد تعلمون أنّي رسول‌اللّه اليكم (صف/٥) ٤٥٦

جمعه

ذلک فضل‌اللّه يؤتيه من يشاء (جمعه/٤) ٣٥٥

تحريم

..التي أحصنت فرجها فنفخنا فيه من روحنا... (تحريم/١٢) ٣٠٣

قلم

فطاف عليها طائف من ربک و هم نائمون... (قلم/١٩ـ٢٠) ١٠١

حاقّه

ولو تقوّل علينا بعض الاقاويل... (حاقّه/٤٦) ٤٣٤

جن

عالم الغيب فلايظهر على غيبه أحداً... (جن/٢٦ـ٢٧) ٧٩

مزمّل

و تبتّل اليه تبتيلاً (مزمّل/٨) ٢٩٩

دهر

هل أتى على الانسان حين من الدهر... (دهر/١ـ٢٢) ٤١٨، ٤١٩، ٤٦١

انّما نطعمكم لوجه اللّه لانريد منكم جزاء و لاشكوراً (دهر/٩) ٤٧٩

قواريرمن فضة قدروها تقديراً (دهر/١٦) ٤١٩

نازعات

فأما من طغى و آثرالحياة الدنيا... (نازعات/٣٧ـ٣٩) ٢٨٦

و أما من خاف مقام ربّه و نهى النفس عن الهوى... (نازعات/٤٠ـ٤١) ١٣٦

عبس
و فاكهة و أبّاً... (عبس/۳۱-۳۲) ۵۴۲
طارق
يوم تبلى السرائر (طارق/۹) ۲۷۹
علق
ألم يعلم بأن الله يرى (علق/۱۴) ۲۵۶
زلزال
فمن يعمل مثقال ذرّة خيراً يره (زلزال/۷) ۶۰۴
اخلاص
قل هو الله أحد (اخلاص/۱) ۲۵

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

احادیث

الف

آخر مایخرج من رؤوس الصدیقین حب الجاه ۳۴۵

أبوبکر و عمر سیدا کهول أهل الجنة (جعلی) (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۴۱۰

أتانی جبرییل ... من مات مفارق الجماعة لایجد رائحة الجنة... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۹۰

أتانی ملک ... ان شئت جعلت لک بطحاء مکة ذهباً... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۵۸۲

اتخذ مسجداً فی بیتک... (امام صادق علیه‌السلام) ۱۵۹

أتدرون ماغمّی و فی أی شیء تفکری... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۱۴۱

اتق اللّه و لاتدعیّن شیئاً بقول اللّه لک کذبت... (امام حسین علیه‌السلام) ۶۸

اتقواالله فی عباده و بلاده... (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۱۰۲

أتی أصحاب أیوب علیه‌السلام الیه و فیهم شاب... (امام صادق علیه‌السلام) ۱۹۷

اجعل مراقبتک لمن لایغیب نظره الیک... ۲۴۸

أحب الناس الی رجل یؤمن باللّه و رسوله... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۲۹۲

أحسن ظنک ولو بحجر... (امام حسن عسکری علیه‌السلام) ۳۴۸

أحسن الناس ایماناً احسنهم خلقاً و ألطفهم بأهله (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۶۰۳

احفظ اللّه یحفظک... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۲۲

أخاف هذین الولدین أن یجعلا فیه شیئاً... (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۵۱۸

اخبروا شیعتی بخصلتین... محافظتهم أول أوقات الصلاة... (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۹۲

اخوة الدین آکد من اخوة النسب (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۵۲

ادن فأصب من طعامنا... (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۵۱۷

اذا أتی مال البحرین... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۴۹۳

اذا احتشم المؤمن أخاه فقد فارقه (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۵۰

اذا أرادالله أن یذل عبده ابتلاه بالدّین... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۵۷۸

اذا تم‌العقل نقص الکلام (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۱۱۸

اذا جلست الی عالم فکن علی أن تسمع أحرص... (امام باقر علیه‌السلام) ۳۳۰

اذا دخل المؤمن فی قبره کانت الصلات... (امام صادق علیه‌السلام) ۶۲۱

اذا دخل وقت كل فريضة نادى ملك... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۶۵۳
اذا رأيتم معاوية على منبرى فاقتلوه (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۴۸۲
اذا رأيت الناس مرجت عهودهم... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۱۲۰
اذا صليت الظهر... أما والله ما أختم عليه بخلاً... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۱۲۷
اذا قال الرجل لاخيه المؤمن: اف... (امام صادق علیه السلام) ۵۱
اذا قدرت على عدوك فاجعل العفو عنه شكراً... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۱۰۴
اذا كان أول الليل نادى مناد تحت العرش... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۹۰
اذا كان الغالب على عبدى الاشتغال بى... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۱۸۴
اذا كان وقت كل فريضة نادى ملك... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۶۳۴
اذا كان يوم القيامة نادى مناد: أين أعوان الظلمة... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۹۶
اذا ملأ نجفكم السيل والمطر و ظهر النار... (امام سجاد علیه السلام) ۵۶۸
اذا وددت أحداً فجربه... (امام صادق علیه السلام) ۵۱
اذ خرج علينا على علیه السلام متزراً بازار من صوف... ۱۶۱
اذكر عيش رسول الله صلی الله علیه و آله فانما كان قوته من الشعير... (امام باقر علیه السلام) ۱۵۳
اذكروا الله ذكراً خاملاً... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۲۷۰
أربع لايصيبهن الا المؤمن... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۱۲۰
ارتعوا فى رياض الجنة... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۳۱۹
ارحم من فى الارض يرحمك من فى السماء (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۱۰۰
أسبغ الوضوء يزد فى عمرك... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۸۷
استح من الله بقدر قربه منك... (امام باقر علیه السلام) ۶۱
استعمال التقية لصيانة الاخوان... (امام صادق علیه السلام) ۸۲
استفرهوا ضحاياكم فانها مطاياكم على الصراط... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۶۱۶
اشتد غضبى على من ظلم من لايجد ناصراً غيرى (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۹۷
اشدد بها له البوم ليسردها عليك غداً (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۴۴۲
أشرف أخلاق الائمة والفاضلين من شيعتنا... (امام باقر علیه السلام) ۸۱
أصل الدين الورع، كن ورعاً تكن أعبد الناس... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۱۲۷
اطب طعمتك تستجب دعوتك (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۱۲۶
اعبدالله تعالى كأنك تراه (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۲۵۱
اعجاب المرء بنفسه دليل على ضعف عقله (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۵۷۳
أعجز الناس من عجز عن اكتساب الاخوان... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۴۷
اعراب القلوب أربعة أنواع... (امام صادق علیه السلام) ۲۷۰
اعرف نفسك تعرف ربك (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۳۴۷
أعملهم بالتقية و أقضاهم لحقوق الاخوان (من أكمل الناس؟) (امام جواد علیه السلام) ۸۰

أعوذ بالله من الكفروالدَّين... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ٥٧٩
أفضل الاعمال ما أكرهت عليه نفسك (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) ١٥٣
أفضل الدعاء دعائي ودعاء الانبياء قبلي (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ٢١٩
أفضل الذكر لااله الاالله (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ٢١٠
أفضلكم منزلة عندالله تعالى... أطولكم جوعاً... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ١٠٧
اقتدوا باللذين من بعدي أبوبكر و عمر (حديث جعلي) (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ٤٠٧
أقربكم مني مجلساً يوم القيامة أحسنكم خلقاً (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ٦٠٣
أقرب ما يكون العبد من الله اذا خف بطنه... (امام صادق عليه‌السلام) ١٠٨
أقضاكم علي (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ٥٣٥
أقلّ معارفك... (امام رضا عليه‌السلام) ٢٩٣
أقلّ من معرفةالناس و أنكر من عرفت منهم (امام صادق عليه‌السلام) ٢٩٠
أكثر ما يدخل الناس الجنة بتقوى‌الله (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ٦٠٢
أكثر من الاخوان فان ربّك حييٌّ كريم (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ٥٣
اكثروا من سبحان‌الله والحمدلله... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ٦١١
أكل الخبز اليابس بالملح الجريش... خير كثير مع عافية الدنيا و الاخرة (عيسى عليه‌السلام) ١٥٤
أكملكم ايماناً أحسنكم أخلاقاً (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ٦٠٢
أكمل الناس عقلاً أحسنهم خلقاً (امام صادق عليه‌السلام) ٥٧٣
ألا أخبرك بأشد ما فرض‌الله على خلقه... (امام صادق عليه‌السلام) ١٢٨
ألا اخبركم بأهل الجنة؟... كل أشعث اغبر... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ٢٩٣
ألا اخبركم بخير خلايق الدنيا و الاخرة؟... (امام صادق عليه‌السلام) ٥٩٨
ألا اخبركم بخير الناس منزلة؟... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ٣٠٠
ألا ادلكم على خير اخلاق اهل الدنيا؟.. (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ٥٩٩
الاّ ما لابدله من كسرة يشد بها صلبه... (امام صادق عليه‌السلام) ١٥٨
الاخلاء ثلاثة: فخليل يقول... (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) ٦٨٠
الايمان فوق الاسلام بدرجة (امام رضا عليه‌السلام) ٦٧١
الايمان له اركان اربعة... (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) ٦٧٠
التدبير نصف العيش (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ٥٧٩
التقية افضل اعمال المؤمن... (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) ٧٩
التودد [الى الناس] نصف العقل (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ٤٣
الجلساء ثلاثة: جليس تستفيد منه... ٣٣٠
الجنة الى سلمان أشوق من سلمان الى الجنة (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ٥٨٣
الجنة قيعان، غراسها سبحان الله... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ٦٢٠، ٦٥٣، ٦٦٢
الحكمة ضالة المؤمن... (اميرالمؤمنين عليه‌السلام) ٣٤٨
الخمر جماع الاثم (رسول خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ٥٧٤

الدعاء مع أكل الحرام كنقل الماء فی المنخل (وحی قدیم) ۱۲۷
الدعاء هو العبادة (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۲۹
الدنیا حرام علی أهل الآخرة (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۱۵۴
و قال: الدنیا لکم والعقبی لکم و المولی لی (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۵۸۲
الدنیا مزرعةالآخرة (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۶۴۲
الذکر الذی لایسمعه الحفظة یزید علی الذکر... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۲۷۱
الذی یشرب فی آنیة الذهب والفضة... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۶۶۲
الذین اتبعوا وصیه شمعون (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۳۶۷
الذین یشربون فی آنیة الذهب والفضة... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۶۱۹، ۶۳۴، ۶۴۲، ۶۵۰، ۶۵۳
الرجل فی ظل صدقته حتی یقضی بین الناس (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۶۰۹
الریاء قنطرة الاخلاص (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۲۱۱
الزهد عشرة أجزاء، أعلی درجةالزهد... (امام سجاد علیه السلام) ۶۷۱
السخاء شجرة من أشجار الجنة لها أغصان... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۵۷۶
السخاء ما کان ابتداء (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۵۷۷
السخاء من أخلاق انبیاء... (امام صادق علیه السلام) ۵۷۶
السخی قریب من الله قریب من الجنة... (امام رضا علیه السلام) ۵۷۵
الشیخ فی قومه کالنبی فی امته (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۳۴۸
الصاعقة تصیب المؤمن و الکافر... (امام صادق علیه السلام) ۱۸۴
الصبر صبران: صبر عند المصیبة... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۲۶۷
الصبر علی الوحدة علامة قوة العقل... (امام صادق علیه السلام) ۲۹۵
الصداقة محدودة و من لم تکن فیه تلک الحدود... (امام صادق علیه السلام) ۵۰
الصدقة تطفی الخطیئة کما یطفی الماء النار (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۶۰۹
الصورة الانسانیة هی أکبر حجج الله علی خلقه... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۲۴۶
الصوم لی و أنا أجزی به (حدیث قدسی) ۱۱۰
الظلم ظلمات یوم القیامة (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۶۶۲
ألظوا یا ذا الجلال و الاکرام (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۲۴
العارف اذا خرج من الدنیا لم یجده السائق... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۲۷
العبادة مع أکل الحرام کالبناء علی الرمل... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۱۲۷
العلم نقطة کثّرها الجاهلون (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۶۴۵
القبر امّا روضة من ریاض الجنة... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۶۰۸
القلب ثلاثة أنواع: قلب مشغول بالدنیا... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۳۰۲
الکیس من دان نفسه و عمل لما بعدالموت... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۳۳۴
اللسان سبع ان خلّی عنه عقر (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۱۲۰

اللهم ائتنی بأحب خلقک الیک (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۴۰۹
اللهم انّی أبرأ الیک مما صنع خالد (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۴۸۵
المرء مخبوٌّ تحت لسانه... (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۱۲۲
المسلم من سلم المسلمون من یده و لسانه (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۱۰۳
المؤمن الّذی اذا أحسن استبشر... (امام‌رضا علیه‌السلام) ۹۶
المؤمن الّذی یخالط الناس و یصبر علی أذاهم... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۱۰۵
المؤمن بین الخوف و الرجاء (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۲۴۳
المؤمن وحده جماعة (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۹۴
المؤمن ینظر بنورالله (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۶۷۷
المؤمنون هم الّذین عرفوا امامهم... (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۵۷، ۶۷
الناس معلّم و متعلّم و غثاء (امام صادق علیه‌السلام) ۳۵۴
الناس نیام فاذا ماتوا انتبهوا (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۶۴۳
النوم اخ الموت (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۶۴۳
الوضوء سلاح المؤمن ۳۰۱
الوضوء علی الوضوء نور علی نور ۳۴۱
الهوی شرک العمی (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۲۵۴
الهی کیف أطلبک حتی أجدک... (داود علیه‌السلام) ۲۱۶
...أمّا أنّها نزلت فینا و فی شیعتنا... (آیهٔ یوم یقول المنافقون) (امام باقر علیه‌السلام) ۶۵۸
أما فجرت و رب الکعبة و غبن منک علی الکذب... (امام باقر علیه‌السلام) ۶۷
أما الکرم فالتبرع بالمعروف و الاعطاء قبل السؤال (امام حسن علیه‌السلام) ۶۶۸
امتحنوا شیعتنا عند مواقیت الصلاة... (امام صادق علیه‌السلام) ۷۶
املاء الخبر خیر من السکوت (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۱۲۱
أمرنی ربّی بمداراة‌الناس کما امرنی بأداء الفرائض (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۸۰
... ان ابلیس یلتقم القلب فاذا... (امام صادق علیه‌السلام) ۳۰۲
ان أحب العباد الی اللّه تعالی الاتقیاء... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۲۹۳
أن اردت أن یلین قلبک فأطعم المسکین (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۱۰۲
ان الاسم الاعظم الحی القیوم ۲۴
ان الاعمال تباهی تقول الصدقة أنا أفضلکن... ۶۰۹
ان الامامة لاتصلح الا لرجل فیه ثلاث خصال... (امام صادق علیه‌السلام) ۵۹۷
ان التقیّة یصلح اللّه بها امّة... (امام حسن علیه‌السلام) ۸۱
ان الجلسة فی الجامع خیر من الجلسة فی‌الجنة... (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۵۲۱
ان الخلق السیّء یفسد العمل... (امام صادق علیه‌السلام) ۶۰۲
ان الدعاء بین الاذان و الاقامة لایرد... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۳۴
ان الرجل اذا صلی رکعتین و لم یسأل اللّه شیئاً... ۲۹
ان الرجل لیسئل عن کحل عینیه... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۲۵۴
ان السباق ثلاثة: حزقیل... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۴۱۶
ان الشیطان لیجری من ابن آدم... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۱۱۱

ان الشیطان یفر من ظل عمر (جعلی) (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۴۱۲
ان الصدقة تزید صاحبها کثرة فتصدقوا... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۶۰۰
ان الصدقة الواحدة تدفع سبعین باباً من البلاء... ۶۰۹
ان الصلاة تأتی الی المیت فی قبره... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۶۳۳، ۶۳۶
ان الصورة الانسانیة هی الطریق المستقیم... (امام صادق علیه السلام) ۲۴۵
ان العبد لیدرک بحسن الخلق درجة الصائم القائم (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۶۰۱
ان العبد ینکشف له عندالموت عمّا یستحقه... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۶۰۷
ان القلب اذا صفا ضاقت به الارض... (امام صادق علیه السلام) ۳۲۵
ان اللّه أوحی الی نبی من أنبیاء بنی اسرائیل (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۲۸۷
ان اللّه أوحی الی دانیال علیه السلام: ان أمقت عبادی الی... (امام سجاد علیه السلام) ۳۳۲
ان اللّه باهی بعباده عامة و بعمر خاصة (جعلی) (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۴۱۱
...ان اللّه بعث جبرییل علیه السلام وأمره أن یخرق بابهامه... (امام صادق علیه السلام) ۱۳۱
ان اللّه بعث علیاً مع الانبیاء باطناً... (جبرئیل علیه السلام) ۶۴۶
ان اللّه جعل الذکر جلاء للقلوب... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۱۷۱
ان اللّه جعل لاخی علی علیه السلام فضائل لاتحصی کثرة... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۲۷۲
ان اللّه خبأ ثلاثاً فی ثلاث... (امام صادق علیه السلام) ۱۰۵
ان اللّه عند لسان کل قائل... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۱۲۱
ان اللّه یبعث یوم القیامة عباداً... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۶۵
ان اللّه یتجلّی علی عباده الذاکرین عندالذکر... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۱۸۷
ان اللّه یحب الابرار الاخفیاء الاتقیاء (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۲۹۴
ان اللّه یحب العبد التقی النقی الخفی (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۲۸۹
ان اللّه یحب معالی الامور و یکره سفسافها (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۳۲۸
ان اللّه یحب معالی الهمم... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۳۲۸
ان اللّه یربی الصدقة حتی یجعلها کأعظم جبل فی الارض (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۶۱۰
ان اللّه یستحیی من العبد أن یرفع الیه یدیه... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۳۲
ان اللّه یقول: لست کل کلام حکیم أتقبل... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۲۶۴
ان اللّه یؤید هذا الدین بالرجل الفاجر.. ۳۳۸
ان المؤمن یعرف فی السماء کما یعرف الرجل أهله... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۹۹
ان المدینة لاتصلح الالی أو لک... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۴۸۰
ان المرء لیصل رحمه و قد بقی من عمره ثلاث سنین... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۸۷

ان امرأة دخلت النار فی هرة حبستها (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۱۰۲
ان أولی الناس بالانبیاء أعملهم بما جاؤوابه.. (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۳۶۲
ان أهل زمان غیبة الامام القائلین بامامته... (امام سجاد علیه‌السلام) ۵۴۶
ان ترد النفس الیّ طاهرة کما قبلتها منّی طاهرة... (حدیث قدسی) ۶۷۳
ان جبرئیل الامین نزل علیّ... یا محمد علیک بحسن الخلق... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۶۰۳
ان جعفر بن محمد علیه‌السلام کان یأخذ الثوب الجدید... ۱۶۱
ان خلق أحدکم یجمع فی بطن امّه أربعین یوماً ۲۸۲
ان ذکر المؤمن بسوء زکاة له (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۷۸
ان روح آدم علیه‌السلام لما امرت أن تدخل فیه... (امام صادق علیه‌السلام) ۱۳۶
ان شیعة علی علیه‌السلام کانوا خمص البطون... (امام صادق علیه‌السلام) ۱۵۴
ان صبر المسلم فی بعض مواضع الجهاد یوماً واحداً... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۲۹۴
ان فی جوف ابن آدم لمضغة... (حدیث قدسی) ۲۷۸
ان فیما أوحی اللّه عزوجل... ما خلقت خلقاً أحب الیّ من عبدی المؤمن... (امام صادق علیه‌السلام) ۶۷۲
ان قدرتم أن لاتعرفوا فافعلوا... (امام صادق علیه‌السلام) ۲۹۶
أن لایفتقدک اللّه حیث أمرک ... (در تفسیر نغوا) (امام صادق علیه‌السلام) ۱۲۸
ان للّه جنة لیس فیها حور و لا قصور... ۵۸۳
ان للّه عباداً لبسوا بأنبیاء ولا شهداء... ۲۳۸
ان للّه عموداً من یاقوتة حمراء... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۱۹۱
ان للّه فی أیام دهرکم نفحات... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۳۳۲
ان للّه ملائکة قیاماً من خیفته... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۳۳۶
ان للّه ملکاً فی‌السماء السابعة و هو مؤکل بکم... (امام صادق علیه‌السلام) ۷۶
ان للّه ملکاً ینادی علی بیت المقدس...من أکل الحرام... (امام صادق علیه‌السلام) ۱۲۶
ان مع العز ذلاً و ان مع الحیاة موتاً... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۶۰۸
ان مما یحتجّ به اللّه تبارک و تعالی علی عبده... (امام صادق علیه‌السلام) ۲۹۲
ان من أغبط أولیائی عندی المؤمن... (حدیث قدسی) ۲۳۷
ان من عرف اللّه طال لسانه (حدیث قدسی) ۲۹۶
ان ولی علی لایأکل الا الحلال... (امام صادق علیه‌السلام) ۱۲۹
ان هذا اللسان مفتاح کل خیر... (ابوذر) ۱۱۸
ان هی الا فعلتک یا حسن (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۵۲۱
أنا السور و علی‌الباب (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۶۶۰
أنا أهل بیت اختارالله لنا الاخرة... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۴۴۶
أنا جلیس من ذکرنی (حدیث قدسی) ۵۴، ۱۸۳، ۱۸۶، ۱۹۲، ۲۱۰، ۳۱۹
أنا دعوة أبی ابراهیم علیه‌السلام... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۳۸۲

أنا لا احصی ثناءً علیک أنت کما أثنیت علی نفسک (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۲۵۰
أنا مدینة العلم و علی بابها (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۵۱۳، ۵۳۳
أنا مع عبدی ما ذکرنی... (حدیث قدسی) ۱۷۵
أنا من الثقلین (امام صادق علیه‌السلام) ۵۱۸
أنا و علی أبواهذه الامة (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۵۳
أنا و علی و فاطمة و الحسن معصومون مطهرون (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۵۲۵
أنّی یکونان خیراً منّی و قد عبدت اللّه قبلهما... (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۴۰۸
أنت من أهل الجنة (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۴۱۷
أنت منّی بمنزلة هارون من موسی... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۴۲۸
انظروا الی هذا [الرجل] الّذی نوراللّه قلبه... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۱۶۶
انظروا کیف آمرکم فافعلوا (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۴۶۰
انظروا من تحادثون فانّه لیس من أحد ینزل به الموت الا... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۶۱۴
انما أردت بالدخول معهم مناقضة عمر... (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۴۴۷
انما أنا لکم کالوالد لولده فاذا أراد أحدکم... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۴۵۴
انّما شیعتنا الخرس (امام باقر علیه‌السلام) ۱۲۲
انما هی أعمالهم ردت الیهم (امام باقر علیه‌السلام) ۶۴۹
انه مکتوب علی ساق العرش: لااله‌الاّاللّه... ۵۲۳
انّهما سیدا شباب أهل الجنة من الاولین و الاخرین.. (امام باقر علیه‌السلام) ۴۱۰
انّی أعطیت امة محمداً صلی‌الله‌علیه‌وآله شیئین.. (حدیث قدسی) ۲۱
انی تارک فیکم الثقلین... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۳۸۷، ۵۴۵
انی رأیت البارحة عجایب (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۶۱۷
أوجبت محبتی للمتحابّین فی... (حدیث قدسی) ۴۸
أوحی اللّه الی بعض انبیائه: الخلق الحسن... (امام صادق علیه‌السلام) ۶۰۲
أوحی اللّه الی داود علیه‌السلام: اذا رأیت عاقلاً... (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۵۷۱
أوحی اللّه الی داود علیه‌السلام ان العبد من عبادی لیأتینی بالحسنه... (امام صادق علیه‌السلام) ۹۵
أوحی اللّه الی داود علیه‌السلام: قل للجبارین لایذکروننی... (امام صادق علیه‌السلام) ۲۰۸
أوحی اللّه الی فی علی علیه‌السلام ثلاثاً.. (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۴۸۰
أوحی اللّه ... ایاکم و قتل النفس الحرام (امام صادق علیه‌السلام) ۹۶
اوحی اللّه الی موسی علیه‌السلام: و عزتی و جلالی لو أن النفس التی قتلته... ۹۶
أوحی اللّه الیه اخرج الی الناس و علمهم العلم... (امام صادق علیه‌السلام) ۵۷۰
أول الوقت رضوان اللّه و آخره غفران اللّه (امام صادق علیه‌السلام) ۹۲
أول ما یوضع فی المیزان الخلق الحسن (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۶۱۰
أول ما یوضع فی میزان العبد یوم القیامة حسن خلقه (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۶۰۸

أولا اعطيک علامة الائمة... (امام باقرعليه السلام) ۶۵۶
أوليائی تحت قبابی لايعرفهم غيری (حديث قدسی) ۳۴۷
أوليائی و أحبائی! تنعموا بذكری... (حديث قدسی) ۱۸۸
اياک الاسراف فان اكلتين فی يوم من السرف (رسول خدا صلی الله عليه و آله) ۱۰۸
اياک و الاتكال علی المنی
ايتونی بدواة و بيضاء (و كتف ـ خ ل) اكتب لكم كتاباً... (رسول خدا صلی الله عليه و آله) ۳۴۶، ۴۴۸، ۴۵۰
أيما عبدالطلعت علی قلبه فرأيت الغالب عليه التمسک بذكری (حديث قدسی) ۱۸۵

ب

بأبی و أمی من لم ينخل له طعام و لم يشبع... (اميرالمؤمنين عليه السلام) ۵۱۷
بالبر يستعبد الحر (اميرالمؤمنين عليه السلام) ۱۰۰
بالتسليم للّه و الرضا فيما ورد عليه من سرور...(علامت مؤمن) (امام صادق عليه السلام) ۶۷۱
بادروا الی رياضة الجنة... (رسول خدا صلی الله عليه و آله) ۳۲۰
بعد ما قال النبی صلی الله عليه و آله: من كنت مولاه، حثت الابالسة التراب علی رأسها... (امام باقرعليه السلام) ۴۷۶
بلاء الانسان من اللسان (رسول خدا صلی الله عليه و آله) ۱۲۱
بينما أخی و ابن عمی جالس فی مسجدی اذ وثب عليه... (رسول خدا صلی الله عليه و آله) ۳۹۶

ت

تبرأوا من فعله و لا تبرأوا من خبره... (امام رضاعليه السلام) ۷۴
تخلقوا بأخلاق اللّه (رسول خدا صلی الله عليه و آله) ۵۴۱، ۵۷۲
ترک الدعاء اظهار الاستغناء عن الحق... ۲۸
ترک ذرة من المناهی أحب الی اللّه من عبادة الثقلين ۱۲۷
ترک لقمة مع الضرورة أحب الی اللّه من قيام عشرين ليلة (داود عليه السلام) ۱۱۰
تفكر ساعة خير من عبادة سبعين سنة (حديث قدسی) ۲۵۹
توضع الموازين القسط...هذاالعلم الذی علمته الناس... (رسول خدا صلی الله عليه و آله) ۶۱۰

ث

ثلاث دعوات مستجاب لاشک فيهن... (رسول خدا صلی الله عليه و آله) ۱۰۱
ثلاثة أصوات يحبها اللّه بالليل... (رسول خدا صلی الله عليه و آله) ۸۹
ثلاثة هم أقرب الخلق الی اللّه... (امام صادق عليه السلام) ۵۹۸

ج

جاهدوا أنفسكم بالجوع و العطش... (رسول خدا صلی الله عليه و آله) ۱۰۷
جدوا واجتهدوا و ان لم تعلموا فلاتعصوا... ۳۶۰
جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلين ۳۶۵
جوّعوا بطونكم لعل قلوبكم ترى ربكم (عيسی عليه السلام) ۱۰۷

ح

حاسبوا من قبل أن تحاسبوا (رسول خدا صلی الله عليه و آله) ۶۰۴

حب الدنیا رأس کل خطیئه (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۵۸۲
حب اللّه نار اللّه لاتمر علی شیء الا احترق (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۲۱۵
حبنا أهل البیت یکفر الذنوب و یضاعف الحسنات... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۶۱۶
حرمة المسلم فوق کل حرمة... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۱۰۲
حسن الخلق خیر قرین (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۶۰۳
حسنات الابرار سیئات المقربین ۸۹
حزالمؤمن علی المؤمن أعظم من أن أذکر.. (امام صادق علیه‌السلام) ۶۲۱

خ

خذ الحکمة أنی کانت فان الحکمة تکون فی صدرالمنافق.. (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۳۴۸
خصلتان لاتجتمعان فی مؤمن: البخل و سوءالخلق (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۵۷۵
خلقت أنا و علی من نور واحد (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۶۴۶
خمرت طینة آدم بیدیّ أربعین صباحاً (حدیث قدسی) ۲۸۲
خمسة منّا معصومون.. (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۵۲۳
خیرالذکر الخفی الذی لایسمعه الحفظة... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۲۷۰، ۲۷۱
خیر هذه الامة بعد نبیها أبوبکر و عمر (حدیث جعلی) (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۴۰۸

د

دامی قرع باب الجنة... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۱۱۱
دخلت الجنة فسمعت خشف نعلین.. (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۴۱۱
دع ما یریبک
دعوة العبد سراً دعوة واحدة تعدل سبعین دعوة علانیة (امام رضا علیه‌السلام) ۲۶۷
دعوة المظلوم مستجابة و ان کان کافراً... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۱۰۱

ذ

ذاکراللّه فی الغافلین کالمقاتل فی الفارین (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۱۷۴

ر

رأس العقل بعد الایمان باللّه التودد الی الناس (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۴۳، ۱۰۰
رأس العقل بعد الدین التودد الی الناس... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۵۷۲
راقب اللّه فی کل خطوة... (امام صادق علیه‌السلام) ۲۴۹
رأیت أبی علیه‌السلام یلبسها... (لباس پشمینه) (امام صادق علیه‌السلام) ۱۶۰
رأیت الجنّة والنار فی عرض هذا الحائط (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۶۵۵
رأیت الخضر فی المنام فقلت: علمنی... (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۲۵
رأیت الخضر فی المنام قبل بدر بلیلة... (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۲۵
رب أشعث أغبر ذی طمرین... لو أقسم علی اللّه لابره (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۱۶۲
رجل معتزل فی شعب من الشعاب.. (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۳۰۰

رحم اللّه امرءاً سمع حكماً فوعى... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۲۵۱، ۳۵۳

...رحمک اللّه. (ان اللّه أجل و أكرم من أن يعرف....) (امام صادق علیه السلام) ۳۷۲

س

سئل رسول‌اللّه صلی الله علیه و آله... تقوى اللّه و حسن الخلق (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۶۰۳

سئل عن رسول اللّه صلی الله علیه و آله... كل اسم من أسماء اللّه أعظم... (امام صادق علیه السلام، رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۲۲

سبّاق الامم ثلاثة لم يشركوا باللّه طرفة عين أبداً... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۵۲۵

سبعة حقوق واجبات مامنها حق الا واجب عليه... (امام صادق علیه السلام) ۶۶۵

ستفترق امتی علی ثلاث و سبعين فرقة... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۳۶۷

سكوت اللسان سلامةالانسان (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۱۲۱

سل متفقهاً لامتعنداً... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۴۷۵

سلامةالانسان من حفظ اللسان (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۱۲۱

سلونی [عن] ما تحت‌العرش... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۵۴۲

سيدالاعمال ثلاثة: انصاف الناس من نفسک... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۳۰۲

سيروا، سبق المفردون... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۲۰۱

سيظهر عليكم بعدی رجل رحب البلعوم.. (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۸۰

ش

شأنک بأخبک... (انه لما اسرالعباس بن عبدالمطلب) (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۵۲

شر الاخوان من تكلف له (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۵۰

شیء لم يأكل منه رسول اللّه صلی الله علیه و آله لا احب أن آكل منه (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۵۱۸

شيعتنا الذين اذ خلوا ذكروااللّه كثيراً (امام صادق علیه السلام) ۱۸۴

شيعتنا المتباذلون فی ولايتنا... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۶۶

شيعتنا هم الشاحبون الذابلون... (امام صادق علیه السلام) ۱۶۲

ص

صديق كل امرء عقله وعدوه جهله (امام رضا علیه السلام) ۵۷۳

صلاة المؤمن وحده جماعة (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۹۲

صوم الصيف و اكرام الضيف... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۱۰۸

ط

طوبی للزاهدين فی‌الدنيا، الراغبين فی‌الاخرة... (رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام) ۱۳۲، ۳۳۳

طوبی لمن أنفق فضلات ماله... (رسول خدا صلی الله علیه و آله و امیرالمؤمنین علیه السلام) ۱۲۱

طوبی لمن شغله عيبه عن عيوب الناس (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۶۰

طوبی لمن لزم بيته و أكل قوته... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۶۰

طوفوا بالبیت و استلموا الرکن... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۳۴۹

ع

عز السلامة حتی لقد خفی مطلبها... (امام صادق علیه السلام) ۴۰
علة استلام الحجر أن الله تبارک و تعالی... (امام رضا علیه السلام) ۶۱۵
علم ما کان و ما یکون فی القرآن فی سورة الفاتحة... ۶۴۵
علی أقضاکم (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۵۱۳
علی کم افترقتم؟ (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۳۶۷
علی مع الحق و الحق مع علی (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۳۸۰، ۵۰۸
علی منی بمنزلة هارون من موسی... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۴۲۷
علیک بالعلم. (اخبرنی بأفضل العمل) (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۳۴۲
علیکم بالاخوان فانهم عدة فی الدنیا و الاخرة... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۴۹
علیکم بحسن الخلق فان حسن الخلق فی الجنة... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۶۰۲
علیکم بدین العجائز (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۲۲۸
علیکم بالسمع و الطاعة (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۳۶۱
علیکم بالصدیق فانه یهدی الی البر... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۴۸
علیکم بالصفیق من الثیاب. (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۱۵۹
عنده (الملتزم) نهر من الجنة یلقی فیه أعمال العباد... (امام صادق علیه السلام) ۶۱۵
عندهدم مدینة الاشعری (امام صادق علیه السلام) ۵۶۸
عینان لاتمسهما النار... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۹۲

ف

فاتهم نفسک علی نفسک و لا تأمن... (حدیث قدسی) ۸۳
فاذا استاک المؤمن الفطن... (امام صادق علیه السلام) ۲۶۵
فاذا جاء وقت الصلاة فلاتؤخرها... (لقمان) ۹۴
فانظر یابن حنیف الی ما تقضمه من هذا المطعم... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۵۱۵
فأوحی الله تعالی أن یا یعقوب... ۱۹۰
فدع ما یریبک الی ما لایریبک (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۵۴۲
فصاح همام صیحة ثم وقع مغشیاً وقع مغشیاً علیه و مات ۳۰۹
فقد الاحبة غربة (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۴۹
فلایعلم ثواب ذلک الذکر فی نفس الرجل غیرالله... (امام باقر و صادق علیهما السلام) ۲۶۳، ۲۶۷
فلولا هؤلاء لسومت علیهم الحجارة من السماء (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۴۵۹
فما بالنا ندعوا فلایستجاب لنا... (امام کاظم علیه السلام) ۲۷
فهل تدری من کان وصی موسی من امته... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۳۶۹
فی الزلازل وفور و فی المکاره صبور (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۶۷۲
فی القلب نور لایضیء الا فی اتباع الحق... (امام صادق علیه السلام) ۳۶۱

فـــبالله و للتـــوری مـــنی اعـــترض الریب فـــی... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۴۴۴

ق

قارن أهل الخیرتکن منهم... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۴۹

قدمک رسول الله صلی الله علیه و آله فمن ذا یؤخرک (حدیث جعلی) (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۴۰۸

قدموا قریشاً و لا تتقدموها (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۵۵۰

قـــراءة القـــرآن فـــی الصـــلاة أفـــضل مـــن قـــراءة... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۱۸۴

قـــــرأت التـــــوراة و الانـــــجیل و الزبـــــور... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۱۶۲

قسمت الحکمة عشرة أجزاء.. (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۵۱۳

قلة الاکل محمودة فی کل حال و عند کل قوم (امام صادق علیه السلام) ۱۰۹

قـــــومو ا عـــــنی فـــــلاینبغی عـــــندی التـــــنازع (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۴۴۸

ک

کائن فی امتی ما کان فی بنی‌اسرائیل حذوالنعل بالنعل (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۵۴۷

کان الثانی سیئة من سیئات الاول ۴۹۸

کان خلقه القرآن (عایشه) ۶۲۸

کان رسول الله صلی الله علیه و آله یذکر کل أحیانه ۲۷۱

کان العابد من بنی‌اسرائیل لایتعبد حتی یصمت عشرین سنة (امام رضا علیه السلام) ۱۱۷

کان لابـی ثـوبان خـتـنان یصلی فیهما... (امام صادق علیه السلام) ۱۶۱

کان المسیح علیه السلام یقول: ان تارک شفاء المجروح... (امام صادق علیه السلام) ۳۶۱

کـان مـن زهـد یـحیی بـن زکـریا علیه السلام أنـه أتـی بیت‌المقدس (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۱۴۶

کشف عن بصری فأبصرت النطف التی فی أصلابهم (امام حسین علیه السلام) ۵۵۸

کـل بـدعة ضـلالة و کـل ضـلالة مـصیرها الی النار (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۴۶۹

کل شیء مطلق حتی یرد فیه نهی ۲۴۰

کل میسّر لما خلق له (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۲۲۶، ۲۲۸

کلا ان هذه خطوات الشیطان فیرغبکم فی‌الدنیا... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۳۲۶

کلا کان أبی مـحمد بـن عـلی علیه السلام یـلبسها... (امام صادق علیه السلام) ۱۵۹

کـــلکم راع و کـــلکم مســـؤول عـــن رعـــیته (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۵۳۹

کلام ابن آدم کله علیه لاله... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۲۱۷، ۳۰۲

کـــلام المـــتقین بـــمنزلة الوحـــی مـــن الســـماء... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۴۶

کن بشاشاً ولاتکن عبّاساً و کن نفاعاً و لاتکن ضراراً (خضر علیه السلام) ۶۰۴

کن عاقلاً أخرس ولاتکن جاهلاً أفصح... (لقمان) ۵۷۱

کـــیف تـــجدک؟... ســـقیت الســـم مـــراراً... (امـــام حسین علیه السلام) ۱۰۵

ل

لااله الاالله هی کلمة الاخلاص... (امام رضا علیه السلام) ۲۱۵

لاتنكل على المنى فانها بضايع النوكى (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۳۴۴
لاتجعلوا بطونكم قبورالحيوان (مقبرةللحيوان ـ خ ل) (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۱۵۳، ۵۱۶
لاتدخل نفسك مع اهل الشورى... (امام حسن علیه السلام) ۴۴۷
لاتذكرالله تعالى ساهياً... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۲۱۵
لاترجعوا بعدى كفاراً يضرب بعضكم رقاب بعض بالسيف (رسول‌خدا صلی الله علیه و آله) ۴۵۹
لاتكتب الملائكة الا ما تسمع (امام باقر یا صادق علیه السلام) ۲۶۶
لاتكثر النوم فان النوم بالليل يدع صاحبه فقيراً (رسول‌خدا صلی الله علیه و آله) ۸۹
لاتكثروا الكلام بغير ذكرالله... (ابن عباس ـ رسول‌خدا صلی الله علیه و آله) ۱۲۳
لاتنطقوا ابداً (دلّنا على عمل ندخل به الجنه) (عیسی علیه السلام) ۱۲۳
لاحق لابن آدم الا فى ثلاث... (رسول‌خدا صلی الله علیه و آله) ۵۷۹
لاسلامة لمن أكثر مخالطة الناس... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۲۸۹
لاعليك أن لا يعرفك الناس... (امام صادق علیه السلام) ۳۰۰
لافتى الا على لا سيف الا ذوالفقار (جبرئیل علیه السلام) ۶۷۴
لايجد عبد طعم الايمان‌حتى يعلم أن ما أصابه لم يكن ليخطئه (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۶۷۰
لايدخل الجنة عجوز... (رسول‌خدا صلی الله علیه و آله) ۴۱۰
لايدخل ملكوت السماء [قلب] من ملأبطنه (رسول‌خدا صلی الله علیه و آله) ۱۰۷
لايزال العبد [المؤمن] يكتب محسناً مادام ساكتاً... (امام صادق علیه السلام) ۱۲۲
لايزال المؤمن فى صلاة ما كان فى ذكرالله... (امام باقر علیه السلام) ۱۹۳
لايستكمل أحدكم حقيقةالايمان حتى يخزن لسانه (رسول‌خدا صلی الله علیه و آله) ۱۱۹
لايسعنى أرضى و لا سمائى... (حدیث قدسی) ۲۲۹، ۲۴۱
لايعرف عملياً الا للّه تعالى و انا و... (رسول‌خدا صلی الله علیه و آله) ۶۴۶
لايكون الرجل عابداً حتى يكون حليماً... (امام رضا علیه السلام) ۵۹۷
لايكون المؤمن مؤمناً حتى يكون فيه ثلاث خصال... (امام رضا علیه السلام) ۷۹
لئن أمكننى اللّه لاخضمنه خضماً... (امام صادق علیه السلام) ۱۶۱
لسان العاقل وراء قلبه... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۱۱۹
لشد ما تشطرا ضرعيها (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۴۴۲
لعن اللّه القايد و المقود (رسول‌خدا صلی الله علیه و آله) ۴۸۴
لعن اللّه من تخلف عن جيش اسامة (رسول‌خدا صلی الله علیه و آله) ۴۴۲
لقد حقت كرامتى لمن يراقبنى و يتحاب بجلالى... (حدیث قدسی) ۲۴۸
للسائل حق و ان جاء على فرس (رسول‌خدا صلی الله علیه و آله) ۵۸۰
لمّا أخذ رسول اللّه صلی الله علیه و آله بيد على علیه السلام يوم الغدير صرخ ابليس... (امام باقر علیه السلام) ۴۷۵

لمّا اسری بی الی السماء دخلت الجنة و رأیت فیها قیعاناً... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۶۱۴
لمّا قال للفتی اذکرنی عند ربک، أتاه جبرئیل علیه‌السلام... (امام صادق علیه‌السلام) ۱۹۶
لمّا نزلت آیة «انما ولیکم اللّه...» اجتمع نفر... (امام صادق علیه‌السلام) ۴۶۶
لمّتان لمّة من الملک و لمّة من الشیطان... (امام صادق علیه‌السلام) ۳۰۴
لمجلس أجلسه الی من أثق به أوثق فی نفسی من عمل سنة علیه‌السلام (امام باقر علیه‌السلام) ۳۴۹
لن یتقرب الیّ المتقربون بمثل أداء ماافترضت علیهم (حدیث قدسی) ۳۳۳
لن یلج ملکوت السماوات من لم یولد مرتین (عیسی علیه‌السلام) ۲۲۷، ۳۵۷
لو أن أهل السماوات السبع و الارضین السبع اشترکوا فی دم مؤمن... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۹۸
لو أن علی عمار (الدهنی) من الذنوب ما هو أعظم من السماوات... (امام صادق علیه‌السلام) ۶۹
لوشئت لاهتدیت الطریق الی مصفی هذا العسل... (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۵۱۶
لوصلیتم حتی تکونوا کالاوتار... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۱۲۶
لوکسرت لی الوسادة لحکمت بین أهل التوراة بتورانهم... (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۵۱۲
لوکشف الغطاء ما ازددت یقیناً (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۵۱۴، ۵۳۷
لوکنت متخذاً خلیلاً لاتخذت أبابکر خلیلاً (حدیث جعلی) (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۴۰۸
لولا الموضع الذی وضعنی اللّه فیه... (امام صادق علیه‌السلام) ۲۹۱
لولا علی لهلک عمر ۵۱۴
لو لم ابعث فیکم لبعث عمر (حدیث جعلی) (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۴۱۱
لو نزل العذاب مانجا الاعمر (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۴۱۲
لیأتین علی الناس زمان لایسلم لذی دین دینه الا... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۲۹۴
لیبعثنه اللّه تعالی یوم القیامة له عینان... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۳۴۸
لیجیئن الحجر یوم القیامة مثل أبی قبیس (سلمان (ره)) ۶۱۵
لیس شیء أکرم علی اللّه من الدعاء (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۳۱
لیس شیء الا و له حد... الیقین... (امام صادق علیه‌السلام) ۶۷۶
لیس القرآن بالقراءة و لا العلم بالروایة... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۵۶۰
لیسعک بیتک و أمسک علی دینک... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۵۳

م

ما أخلص عبدالایمان أربعین یوماً الا زهده اللّه... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۲۸۲، ۲۸۳
ما أقلّت الغبراء ولا أظلت الخضراء علی ذی لهجة أصدق من أبی‌ذر (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۴۸۰
ما جبل ولی اللّه الا علی السخاء (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۵۷۶

ما جلس قوم یذکرون اللّه إلا ناداهم مناد من السماء... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۳۱۹
ما خلقت خلقاً أحب الی من عبدی المؤمن... (حدیث قدسی) ۶۷۲
ما رآه المسلمون حسناً فهو عنداللّه حسن... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۴۲۹
ما عبداللّه بشیء أفضل من عفة بطن و فرج ۵۸۱
ما عبدتک خوفاً من غضبک... (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۵۳۸
ما عبدناک حق عبادتک (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۳۳۶
ما عمل ابن آدم من عمل أنجی له من عذاب اللّه (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۱۷۵
ما لاولیائی والهم بالدنیا... (حدیث قدسی) ۵۸۲
مالی لا أغضب... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۴۵۸
ما مرض قلب أشد من القسوة (عیسی علیه‌السلام) ۱۱۰
ما ملأ ابن آدم وعاء أشر من بطنه (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۱۱۰
ما من خطیئة أعظم عنداللّه بعدالکبائر من أن یموت الرجل و علیه دَین... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۵۷۹
ما من شیء الا و له حد ینتهی الیه الا الذکر... (امام صادق علیه‌السلام) ۱۸۴، ۲۶۸
ما من شیء فی‌المیزان أحسن من حسن الخلق (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۶۰۲
ما من عبد منع من زکاته شیئاً الاکان الذی منعه ثعباناً من نار... (امام باقر علیه‌السلام) ۶۵۳
ما ینبالی من عرّفه اللّه هذا الامر أن یکون علی قلة جبل (امام باقر علیه‌السلام) ۱۵۸
مایضر أحدکم أن یکون علی قلة جبل... (امام صادق علیه‌السلام) ۲۹۳
ما یضر المؤمن أن یکون منفرداً عن الناس... (امام صادق علیه‌السلام) ۲۹۲
ما یعلم عظیم ثواب الدعاء و تسبیح العبد...الا اللّه (امام صادق علیه‌السلام) ۲۶۶
مثل الذی یدعو بغیر عمل... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۲۶۴
مثل أهل بیتی کمثل سفینة نوح... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۳۶۷، ۳۸۷
مطلّقة الاب لاتحل للولد (امام حسن علیه‌السلام) ۵۱۸
مکتوب علی باب الجنة لا اله الا اللّه... ۲۰۱
مکتوب فی التوراة التی لم تتغیّر... (امام باقر علیه‌السلام) ۱۹۲
ملاذالدنیا سبعة: المأکول والمشروب... (امیرالمؤمنین علیه‌السلام) ۵۹۴
من آذی مؤمناً بغیر حق فکأنما هدم مکّة... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۹۷
من أحب أن یرتاض (یرتع ـ خ ل) فی ریاض الجنة... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۱۷۵، ۱۹۹
من أحب شیئاً أکثر ذکره (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۳۹، ۲۰۰
من أحزن مؤمناً ثم أعطاه الدنیا... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۹۵
من أخرجه اللّه تعالی من ذل المعصیة الی عز التقوی... (امام صادق علیه‌السلام) ۵۹۲
من أخلص للّه أربعین صباحاً... (امام باقر علیه‌السلام) ۲۸۲
من أراد اللّه به خیراً رزقه خلیلاً صالحاً... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۴۹
من أراد أن یحیی بحیاتی و یموت بموتی... (رسول‌خدا صلی‌الله‌علیه‌وآله) ۵۲۵

ممن أراد أن يشتغل بالذكر فليغتسل... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۲۳۸
من استذل مؤمناً أو حقّره لفقره... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۹۷
من اشتری ثوباً بعشرة دراهم... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۱۲۷
من أطاع الله فقد ذكر الله كثيراً... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۲۶۴
من أعان على قتل مسلم ولو بشطر كلمة... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۹۷
من أكل الحلال أربعين يوماً نورالله قلبه... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۱۲۶
من أكل حلالاً أربعين يوماً نورالله قلبه للايمان (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۱۲۶
من أكل طعاماً للشهوة حرم الله على قلبه الحكمة (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۱۲۶
من بلغه ثواب من الله تعالى على عمل... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۲۳۱
من بهّت مؤمناً أو مؤمنة... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۹۷
من تقرب الى شبراً أتقرب اليه ذراعاً... (حدیث قدسی) ۳۳۲
من جعل الهموم همّاً واحداً كفى الله سائر همومه... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۵۸۲
من خاف الله كل لسانه (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۲۹۵
من دعا على من ظلمه فقد انتصر (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۱۰۵
من رعى قلبه عن الغفلة... (امام صادق علیه السلام) ...
من زهد فی الدنیا أنبت الله الحكمة فی قلبه (امام صادق علیه السلام) ۱۵۳
من سئل عن علم فكتم الجم يوم القيامة بلجام من النار (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۳۹
من سره أن يسلم فليلزم الصمت (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۱۱۸
من شغل بذكری عن مسألتی أعطيته أفضل ما أعطی السائلين (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۲۱۸
من شغل بذكری عن مسألتی أعطيته أفضل... (امام صادق علیه السلام) ۲۱۸
من صمت نجا (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۱۱۵
من ظن بدون الجهد يصل فهو متمن... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۳۳۴
من عرف الله وعظمه منع فاه من الكلام... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۱۲۰
من عصى الله بمعصية صغرت أو كبرت... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۴۳۵
من علامات الفقه: الحلم و العلم و الصمت... (امام رضا علیه السلام) ۱۱۶، ۱۲۲
من علامات المؤمن صلاة احدى و خمسين ركعة (امام عسکری علیه السلام) ۸۹
من علم أن لا اله الا الله وحدی... (قدسی) ۸۳
من غضب عليك من اخوانك ثلاث مرات... (امام صادق علیه السلام) ۵۰
من فضلنی على أبی‌بكر و عمر جلدته حدالمفتری (حدیث جعلی) (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۴۰۹
من قتل عصفوراً عبثاً جاء يوم القيامة و له صراخ عندالعرش... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۹۹
من قرأ القدر ألف مرة يوم الاثنين... (امام باقر علیه السلام)

من کان ذاکراً لله علی الحقیقة فهو مطیع... (امام صادق علیه السلام) ۱۸۵
من کان نظره عبرة...(هل أحد من الخلق مثلک؟) (عیسی علیه السلام) ۱۹۳
من کذب علی متعمداً فلیتبوأ مقعده من النار (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۴۳۵، ۴۳۹
... من لا یری لعلی بن أبی طالب علیه السلام حقّه... (امام حسن عسکری علیه السلام) ۶۱۱
من مات بغیر وصیّة فقدمات میتة جاهلیة (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۵۵۲
من مات ولم یعرف امام زمانه مات میتة جاهلیة (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۴۰۰
من مشی مع ظالم فقد أجرم (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۹۶
من منعه الصیام عن طعام یشتهیه کان حقّاً علی الله... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۵۱۷
من یضمن لی خصلة واحدة أضمن له اربعة... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۸۷

ن

نبّه بالذکر قلبک و جاف عن النوم جنبک... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۳۰۲
نحن أصل کل خیر و من فروعنا کل بر... (امام صادق علیه السلام) ۷۷، ۶۳۳
نحن معاشر الانبیاء لانورث و ما ترک منا فهو صدقة (حدیث جعلی) (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۴۹۱

و

و آنسنی بالذکر الخفی (امام سجاد علیه السلام) ۲۷۰
واخستبر أعملک و ولدک فمی غیبتک... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۵۱
وادعنی فانی منک قریب و لا تدعنی الا... (قدسی) ۲۷
واذا خرج المؤمن من قبره خرج معه مثال... (امام سجاد علیه السلام) ۶۱۲
واذکرالله بقلبک و لسانک و خف اطلاعه علی سرک (امام صادق علیه السلام) ۲۶۶
واطلب مؤاخاة الاتقیاء ولو فی ظلمات الارض... (امام صادق علیه السلام) ۴۳
و أعجب من ذلک طارق طرقنا بملفوفة فی وعائها... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۵۲۰
و أعجب من هذا حسرة رجل جمع مالاعظیماً بکد شدید... (امام صادق علیه السلام) ۶۱۳
و اعلم أن أمامک عقبة کؤوداً... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۵۱۴
والذی نفس علی بیده لالف ضربة بالسیف... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۵۸۱
والذی نفسی بیده لوتتا بعتم حتی لایبقی منکم أحد... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۴۶۰
والذین قاتلوا علیاً هم الکفرة: لانه مع الحق والحق معه (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۴۵۹
واللّه لأن أبیت علی حسک السعدان مسهداً... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۵۱۹
والله لانتقلب بعد اذ هدانا الله (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۴۵۸
والله لقد أدرکت أقواماً یبیتون لربّهم سجداً و قیاماً... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۳۱۱

والله لقد رأيت عقيلاً و قد أملق... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ٥٢٠
والله ما خرج آدم علیه السلام من الدنيا الا وقد وصى الى ابنه شيث... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ٥٥٢
والله ما أمرتكم بطاعة الا وقد ائتمرت بها... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ٤١
والمودة قرابة مستفادة (امیرالمؤمنین علیه السلام) ٤٩
والوسوسة ما يكون من خارج القلب... (امام صادق علیه السلام) ٢٤٩
و ان ممكن من يخرج على وصيي... يا حميراء لاتكونيها (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ٤٩٦
و أنا أولى بمجلسه مني بقميصي... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ٤٠٨
و انّي تارك فيكم الثقلين (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ٥٠٨
و انّي لمن قوم لاتأخذهم في الله لومة لائم... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ٢٩٩
و أيم الله بمبناً أستثني فيها بمشيّة الله... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ٥١٦
و أي ذنب كان لرسول الله متقدماً أو متأخراً... (امام علی النقی علیه السلام) ٧٤
و باب ذلك كله [ملازمة] الخلوة بمداومة الفكر (امام صادق علیه السلام) ٢٨٩
وجدنا في كتاب علي علیه السلام: أن الارض لله... (امام باقر علیه السلام) ١٣٠
و ذلك زمان لايسلم فيه الاكل مؤمن تومة... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ٢٩٣
وضعت في كفّة الميزان و وضعت امتي في كفة اخرى... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ٤١٣
و عليك بمجالس الذكر و أكثر من الدعاء (امیرالمؤمنین علیه السلام) ٣٢٠
و فضل الله حرمة المسلم على الحرم كلها (امیرالمؤمنین علیه السلام) ١٠٢
و قد علمتم موضعي من رسول الله صلی الله علیه و آله بالقرابة القريبة... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ٥٣١
و كان داوود علیه السلام اذا أراد أن ينوح على نفسه... ٣١٢
و لا طريق للأكياس من المؤمنين أسلم من الاقتداء (امام صادق علیه السلام) ٣٦١
و لقد دخل موسى بن عمران و معه أخوه هارون علیهما السلام... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ١٥٢
و لقد كان صلی الله علیه و آله يجاور في كل سنة بحراء... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ٢٩٩
... ولم يفزع يوسف في حاله الى الله فيدعوه... (امام صادق علیه السلام) ١٩٥
و لمّا جعل المأمون الى علي بن موسى الرضا ولاية عهده... (امام عسكری علیه السلام) ٧١
و لن تقدر على هذا و معرفة اتيانه... (امام صادق علیه السلام) ٢٢٩
و ليأتين على امتي ما أتى على بني اسرائيل... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ٣٦٦
و ليت عليكم جعفراً فان هلك... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ٤٦٤
و ما بين أحدكم و بين الجنة أوالنار الا الموت... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ٦٠٦
و ماتم عقل امرء حتّى يكون فيه خصال شتّى... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ٥٧٢
و من التوفيق التوقف عند الحيرة (امیرالمؤمنین علیه السلام) ٢٥٤

و من علامة الایمان الشفقة علی خلق اللّه (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۵۹۶
و من علم أن کلامه من عمله قل کلامه الا فیما یعینه (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۱۲۰
و من کان ذاکراً للّه تعالی علی الحقیقة فهو مطیع... (امام صادق علیه السلام) ۲۴۹
و من نسی سورة من القرآن مثلث له فی صورة حسنة... (امام صادق علیه السلام) ۶۱۴
و هل یدخل أحدکم یده فی کُمّ صاحبه... (امام باقر علیه السلام) ۵۱
و هو حیاة کل شیء و نور کل شیء (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۳۲۸
و هی التی اتبعت وصیی علیاً علیه السلام (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۳۶۷
و یحک أتدری من شیعتنا الخلص... (امام جواد علیه السلام) ۷۳
... و یصبح و همه الذکر... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۱۸۳
و یعرف ما هو فیه و لای شیء هو ههنا... (امام صادق علیه السلام) ۵۷۳

ه

هذا فاروق امتی یفرق بین الحق و الباطل (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۴۸۱
هکذا الرغبة... و هکذا التضرع... (امام صادق علیه السلام) ۳۲
هم قوم هجم بهم العلم علی حقیقة الامر... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۵۹۴
هو أن لاتخاف مع اللّه شیئاً (حد یقین) (امام صادق علیه السلام) ۶۷۱
هو فی سورة البقرة و سورة آل عمران (تفسیر اسم اعظم) (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۲۶

ی

یا آدم قلّل کلامک ترجع الی جواری (قدسی) ۱۲۳
یا أباذر اذکراللّه ذکراً خاملاً... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ... ۲۷۰
یا أباذر ان اللّه یصلح بصلاح العبد ولده و ولد ولده... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۶۷۶
یا أباذر و اخفض صوتک عندالجنازیر... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۱۵۲
یا أبا محمد هل تسمع ما أسمع... (امام صادق علیه السلام) ۶۵۵
یا ابراهیم أندری لم اتخذتک خلیلا... (قدسی) ۱۸۹
یا ابلیس ما هذه المعالیق؟... (یحیی علیه السلام) ۱۰۹
یا ابن آدم اذکرنی حین تغضب أذکرک حین أغضب... (قدسی) ۵۹۷
یا ابن مریم! عظ نفسک أولا... (قدسی) ۴۱
یا أحمد لو صلی أحد صلاة أهل السماء والارض... (قدسی) ۵۸۱
یا اسامة ترک القوم الحلال من الطعام... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۱۵۴
یا اسامة علیک بطریق الحق و ایاک أن تختلج دونه... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۱۳۷
... یا أیها الناس، انکم لاتدعون أصم و لاغائباً... (رسول خدا صلی الله علیه و آله) ۲۶۹
یا بؤساً لمن عصانی ولم یراقبنی (قدسی) ۲۴۸
یابن صهاک الحبشیة أبأمسیافکم تهددوننا... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۳۹۶

یابن یزید أنت و اللّه منّا أهل البیت... (امام صادق علیه السلام) ۳۶۲

یابنی لتکونن مثل الدیک... (لقمان حکیم) ۸۹

یأتی علی الناس زمان تکون العافیة فی عشرة أجزاء... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۲۹۰

یا جبرئیل دعهم و تعال (قدسی) ۵۷۴

یا حی یا قیوم یا من لا اله الا انت ۲۰۳

یا داود نحن الصلاة فی کتاب اللّه و نحن الزکاة... (امام صادق علیه السلام) ۶۳۲

یا دنیا غری غیری لاحاجة لی فیک... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۵۷۱

یا سعد تعلّموا القرآن فان القرآن یأتی یوم القیامة فی أحسن صورة... (امام باقر علیه السلام) ۶۲۲

یا سفیان علیک بالتقیة فانها سنة ابراهیم... (امام صادق علیه السلام) ۸۲

یا سلمان أتدری من الاوصیاء... (رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) ۳۷۰

یا عبداللّه ان کنت شیعة لنا... (امام حسن علیه السلام) ۶۸

یا عبدالواحد مایضرک ـ أو ما یضررجلا ـ اذا کان علی الحق... (امام باقر علیه السلام) ۲۹۲

یا علی اخوانک ذبل الشفاه... (رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) ۱۵۴

یا علی اذا تقرب الناس... (رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) ۳۵۱

یا علی انک تسمع ما أسمع و تری ما أری (رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) ۵۳۸

یا علی انی سألت اللّه عزوجل أن لایحرم شیعتک التوبة... (رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) ۷۴

یا علی حربک حربی و سلمک سلمی (رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) ۴۸۶

یا علی قد عمل بالبیل (بالید) من هو خیر منی... (امام کاظم علیه السلام) ۱۶۲

یا علی لافقر أشد من الجهل... (رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) ۵۷۳

یا علی لایحبک الا مؤمن تقی و لا یبغضک الا منافق شقی (رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) ۴۸۰

یا علی محبوک معروفون فی السماء السابعة... (رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) ۱۱۶

یا عیسی أذل لی قلبک... (قدسی) ۱۹۲

یا عیسی انی لا أنسی من ینسانی... (قدسی) ۱۹۴

یا عیسی کن ذلیل النفس عند ذکری... (قدسی) ۱۹۳

یا قیس ان مع العز ذلاً و ان مع الحیاة موتاً... (رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم) ۶۶۱

یا کمیل مر أهلک أن یروحوا فی کسب المکارم... (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۹۹

یا معروف أقلّ معروفک (امام رضا علیه السلام) ۵۵

یا من اسمه دواء و ذکره شفاء (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۲۷

یا موسی احفظ وصیتی لک بأربعة أشیاء... (قدسی) ۵۹

یا موسی املک غضبک فیمن ملکتک علیه أکف عنک غضبی (قدسی) ۵۹۷

یا موسی أنا جلیس من ذکرنی (قدسی) ۱۸۳

یا موسی انی لا اقبل صلاة و لاذکراً الالمن یتواضع لعظمتی... (قدسی) ۱۸۹

یا موسی لو أن السماوات السبع و عامر بهن غندی... (قدسی) ۱۸۳

یا موسی ما أضرنی کفره و لعبادی نفع من عدله (قدسی) ۹۶

یا میسر ادع و لا تقل ان الامر قد فرغ منه... (امام صادق علیه السلام) ۳۰
یا نوف أراقد أنت أم رامق (امیرالمؤمنین علیه السلام) ۱۵۱
یا هشام ان العاقل لایکذب و ان کان فیه هواه... (امام کاظم علیه السلام) ۵۷۳
یحرم الصدقة علی ذوی البصائر من شیعتنا... (امام عسکری علیه السلام) ۷۶
یخرج أحدکم فراسخ فیطلب لنفسه دلیلا... (امام باقر علیه السلام) ۳۴۷
ید المعطی هی العلیا (رسول‌خدا صلی الله علیه و آله) ۵۸۰
یطلع علیکم رجل یموت علی غیر سنتی (رسول‌خدا صلی الله علیه و آله) ۴۸۴
یعنی من المیثاق... (تفسیر آیهٔ لاینفع نفساً ایمانها) (امام صادق علیه السلام) ۳۳۱
[یغدو] الناس [علی] ثلاثة أصناف...(امام صادق علیه السلام) ۳۳۰
یغفرالله للمؤمن کل ذنب و یطهره منه... (امام سجاد علیه السلام) ۸۱
یکتب الناس علی وجوههم و مناخرهم (رسول‌خدا صلی الله علیه و آله) ۲۸۷
یکفی من الدعاء مع البر ما یکفی الطعام من الملح (رسول‌خدا صلی الله علیه و آله) ۲۶۴
یموت المؤمن بکل میتة... (امام صادق علیه السلام) ۲۰۱
ینبغی للمؤمن أن یکون فیه ثمان خصال... (امام صادق علیه السلام) ۶۷۶

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

اشعار

الف

آشنا هیچ است اندر بحر روح ۳۳۱

آفرینش را همه پی کن به تیغ لا اله ۲۱۴

آفرینش نثار فرق تو شد ۲۵

آنچه ز اینجا بری نگه دارند ۲۰۲

آنچه خوبان همه دارند تو تنها داری ۲۲

آندم که نوشتم سخن عشق تو جانا ۲۴۲

آن را که دل از عشق پر آتش باشد ۴۰

ابجد عشق بیاموز مگو از أب وجد ۲۲۸

ابدأ بنفسک فانهها عن غیها ۴۱

أحب قلبی و ما دری بدنی ۱۵۷

احبک حباً لایزول و ان بدأ ۳۱۷

أأذکر حاجتی أم قد کفانی ۲۱۷

از خدا جوییم توفیق ادب ۲۱۱

از هرچه بجز می است کوتاهی به ۳۴۷

اسرار آفرینش اندیشه در نیاید ۶۱۵

أقبل الساقی علینا حامل الکأس المدام ۳۰۸

اگر چه جمله در اندوه و دردیم ۳۶۰

اگر گویی که بتوانم قدم در ند که بتوانی ۱۹۵، ۵۸۲

ألا انما الدنیا کظل سکننه ۳۱۴

ان الصنیعة معروف لاتکون صنیعة ۶۶۶

او به تو از تو به تو نزدیکتر ۱۹۵

اهل دل شو یا به بند اهل دل ۲۰۳

ای اخی دست از دعا کردن مدار ۳۳

ای خوشا آن کس که عیب خویش دید ۶۰

ای ضیاء الحق حسام‌الدین بگیر ۳۵۱

ای عزیز من به ادب مباش تا صفا یابی ۲۱۱

این ادب شاخی است از باغ بهشت ۲۱۱

این کار دولت است کنون تا که را رسد ۱۶۷

این کلاه بی‌سران است ای پسر ۲۱۱

ب

به اندک التفاوتی زنده دارد آفرینش را ۲۵۵

به خدا ار کسی تواند بود ۳۵۶

به مکر و حیله عذاب خدای رد نشود ۸۹

به هرچه ازدوست وامانی چه زشت آن نقش چه زیبا ۱۶۸

پ

پیران سخن به تجربه گویند، گفتمت ۳۹

ت

تا زخود بشنود نه از من و تو ۲۱۴

تجملت تبغلت ولو عشت تفبلت ۴۹۶

تو چون موری و این راهی است همچون موی بت رویان ۳۵۶

تو راه نرفتی ره از آنت ننمودند ۲۳۵

توسمت فیه الخیر لما رأیته ۶۶۷

ج

جان پاره ساز، جامه دریدن چه فایده ۲۹۸

جوانمردا در این حضرت هر آن کو که نیازآرد ۱۰۳

چ

چگونه شکر این نعمت گزارم ۱۰۵

چنان کن ذکر حق گر می‌توانی ۲۳۱

چو از ران خود خورده باید کباب ۳۵۶

چون چنین خواهی خدا خواهد چنین ۲۳

چون هستی توست با تو در پوست ۱۵۱

چیست معراج فلک؟ این نیستی ۲۷۹

ح

حافظ وظیفهٔ تو دعا کردنست و بس ۳۳

خ

خرامیدن لاجوردی سپهر ۱۰۱

خفته آن باشد که او از هر خیال ۲۱۱

خل جنبیک لرام و امض عنه بسلام ۱۱۸

خواهی که در این زمانه مردی گردی ۳۵۰

د

داستان پسر هند مگر نشنیدی ۴۸۴

در دل چو شراب وصل ما می‌ریزی ۳۰۵

در روز الست «بلی» گفتی ۲۱

در عزایی گر بود صد نوحه‌گر ۴۱

در عشق اگر جان بدهی جان این است ۳۶۰

در مذهب عشق گر درستی ۱۰۳

در هر قدمی هزار بند افزونست ۵۸۰

در هیچ سری نیست که سرّی ز خدا نیست ۳۴۸

دنیات ندانم نه از خواری توست ۲۸

ده بود آن نه دل که اندر وی ۱۸۷

دیو بگریزد از آن فوم که قرآن خوانند ۳۰۴

ذ

ذکر کن ذکر تا تو را جان است ۲۲۹

ر

راز درون پرده ز رندان مست پرس ۳۲۷

رنج کی ماند دمی کو ذوالمنن ۲۱۲

رو بر در دل بنشین کان دلبر خرگاهی ۲۵۲

ز

زالکی کرد سر برون ز نهفت ۶۶۹

زخمی که زنی چو باز باید خوردن ۱۰۱

ز خود هرگز نیازارم دلی را ۹۵، ۱۰۵

ز من جان پدر این پند بپذیر ۳۲۹

زیر هر اللّه تو لبیک ماست ۱۸۳

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

س

سپه‌دار بلا مجنون غمناک ۳۱۵

سرّت همه دارای فلک می‌داند ۶۷۴

سرمکش حافظ زه آه نیم شب ۸۹

سعی کن تا لقمه را سازی گهر ۱۱۳

سوری که درو هزار جان قربان است ۳۵۵

ش

شیثان لوبکت الدماء علیهما ۴۸

ص

صحبت نیکانت ار نبود نصیب ۵۳

صمت و جوع و سهر و عزلت و ذکر بدوام ۲۸۴

ط

طالبا اندر طلب زن هر دو دست ۴۴

طبیب عشق مسیحا دم است و مشفق لبک ۲۳۵

طلب آفنست و ارادت وبال ۱۵۱

طلب الحبیب من الحبیب رضاه ۱۵۵

ع

عجب کاری که ما را مشکل از ماست ۲۰۳

عجوز تمنت أن تکون فتیة ۴۷۸

عن المرء لاتسأل و سل عن قرینه ۴۴

عوی الذئب فاستأنست بالذئب اذ عوی ۲۹۱

عهدها کرده‌ایم با شه خویش ۲۲

عیب ما نیست گر نمی‌بینیم ۳۳۹

ف

فؤاد المحب کلیم کلیم ۱۱۵

فراق دوست اگر اندک است اندک نیست ۴۸

فقیر و مسکین و طالب حاجة ۵۷۷

فکر آن باشد که پیش آید رهی ۲۵۹

ک

کس می‌ندهد ز تو نشانی ۲۷۹

کعبه خراب کردن و آنگه به جای آن ۹۹

که رستم را کشد هم رخش رستم ۲۷۷

که عشق‌آسان نمود اول ولی افتاد مشکلها ۲۴۲

گ

گر انگشت سلیمانی نباشد ۲۳

گر به تنهایی تو بنشینی بسی ۳۴۸

گر بیابد ره بادشان جز دوست ۲۱۱

گر در ره عاشقی قدم راست نهی ۳۳۳

گر همچو خلیل کعبه بنیاد کنی ۱۰۰

گفت حق گر فاسق و اهل صنم ۱۹۵

گوش دل بگشا و تسبیح خدا ۲۰۹

ل

لب ببند و چشم بند و گوش بند ۱۱۴

لقد هتفت فی صبح لیل حمامة ۸۹

للناس عیدان معدودان فی سنة ۲۰۲

م

مائیم به کنج نامرادی محبوس ۱۵۷

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ما درون را بنگریم و حال را ۱۹۴
مانند مرغی باشد هان ۲۵۱
مرا که جنت دیدار در درون دلست ۲۰۱
مرو به خواب که حافظ به بارگاه قبول ۹۰
موانع چون در این عالم چهار است ۱۶۴
میازار موری که دانه‌کش است ۱۰۳

ن

نام زر چون صامت است از بهر آن ۱۱۶
نقطهٔ نه دایرهٔ روزگار ۹۱
نیست در عشق حظ خود موجود ۳۱۶

و

و اذا صاحبت فاصحب ماجداً ۴۲
وصل عروس بایدت ۳۳۲
ولاتصب أخا الجهل و ایاک و ایاه ۴۵
و لما بلوت الناس أطلب فیهم ۵۷

ه

هر آنکو غافل از حق یک زمان است ۱۸۵، ۲۵۰
هرچند بود نگار من مهر آیین ۲۶۱
هر چه بینی ذکر یزدان است و بس ۱۸۵
هر چه کردی دلیل توست بدان ۱۰۳
هر گنج سعادت که خدا داد به حافظ ۹۰
هر که از شرعت برون ره می‌دهد ۳۳۷
هر که را ذره‌ای وجود بود ۶۷۴
هر مرد کجا قطع کند این ره را ۳۵۸
هست جوانمرد درم صد هزار ۶۷۴
هفت دوزخ چیست اعمال بدت ۶۰۴
همه این‌کار ذکر الله است ۱۹۹
هیچ قلبی پیش او مردود نیست ۱۹۵

ی

یاد باید کرد جان را تا بود جان در بدن ۲۳۰
ید المعروف غنم حیث کانت ۶۶۶
یک جذبهٔ حق تو را در آندم ۲۰۴
یک چشم زدن غافل از آن ماه مباشید ۲۴۷

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

اشخاص

الف

آسیه ۵۴۸

ابان بن تغلب ۶۲۱، ۶۲۲

ابراهیم بن هاشم ۲۳۲

ابراهیم خواص ۱۶۶

ابن ابی‌الحدید ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۵، ۴۲۹، ۴۹۲، ۴۹۳، ۵۰۷، ۵۱۰

ابن ابی جمهور اللحسایی ۳۹۱

ابن‌اثیر ۴۹۲

ابن بادیه ۴۰۳

ابن حرانه ۳۸۴

ابن‌زیاد ۵۵۹

ابن سیرین ۱۱۱، ۱۱۲

ابن‌سینا ۳۳۹

ابن‌عباس ۱۲۳، ۲۰۸، ۳۰۰، ۴۶۶، ۴۷۰، ۴۸۸، ۴۹۷، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۳۵، ۵۶۷، ۵۶۸، ۶۶۰

ابن عبدالبر ۵۰۵، ۵۰۸

ابن مردویه ۵۲۳

ابن مسعود ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۷۳، ۳۷۸، ۳۷۹

ابن مغازلی ۳۷۸

ابن مقنع ۴۹

ابن‌منصور ۱۶۶

ابن‌مینم ۱۷۳، ۱۷۴، ۱۷۹، ۱۸۲، ۳۰۰، ۳۵۳

ابوالأسود دُؤلی ۵۳۶

ابوالبرکات ۲۳، ۶۰۱

ابوالفتوح ۲۳۴

ابوالفضل علیه‌السلام ۶۴

ابوالقاسم ۳۲۴

ابوبصیر ۱۸۴، ۵۶۵

ابوبکر ۶۶، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۲، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۵، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۳، ۳۹۴، ۳۹۵، ۳۹۶، ۳۹۷، ۳۹۸، ۳۹۹، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۷، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۳۲، ۴۳۶، ۴۳۸، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۶، ۴۶۲، ۴۷۰، ۴۷۴، ۴۷۹، ۴۸۱، ۴۸۶، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۳، ۴۹۲، ۵۰۲، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۲۲، ۵۳۰، ۵۴۲، ۵۴۳

ابوجعفر شاشی ۲۴

ابوحنیفه ۳۸۸، ۴۹۴، ۴۹۵

ابو حنیفه ۴۷۲

ابوذر (اباذر) ۶۵، ۷۲، ۱۱۸، ۱۴۲، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۵، ۱۵۲، ۲۷۰، ۳۰۲، ۳۳۲، ۳۳۴، ۳۸۶، ۳۹۳، ۴۸۱، ۵۰۶، ۵۰۸، ۶۷۲

ابوسعید ابوالخیر ۶۴، ۲۰۸

ابوسلیمان ۳۲۳

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ابوعبدالله بن خفیف ۲۷۴
ابوعبیده ۴۴۸
ابوعثمان ۵۹۸
ابوموسی ۲۶۹
ابی جنی ۳۸۸
ابی‌سفیان ۴۷۱، ۴۸۲، ۴۸۳
ابی‌سلیمان ۲۱۶
ابی‌صیقلی ۶۱۴
ابی‌عبیده ۱۲۸
ابی عبیده ۲۶۴
ابی هریره ۴۷۰، ۴۹۸
ابی‌یزید ۵۸۰، ۵۸۹
احمد بن حنبل ۴۷۹، ۴۸۸
احمد بیهقی ۵۳۰
احنف بن قیس ۵۹۹
ادهم، ابراهیم ۲۲، ۵۴، ۲۱۰، ۵۸۴
ازدی ۴۲۱
اسامة بن زید ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۴۰، ۱۴۱، ۱۵۵، ۳۷۵، ۳۸۴، ۳۸۵، ۴۰۸، ۴۴۳، ۴۶۶، ۴۸۶
استادولی، حسین ۱۸
اسحاق علیه‌السلام ۳۳۶، ۳۷۱
اسحاق بن حماد ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۱۸، ۴۱۹، ۴۲۰، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۳، ۴۲۴، ۴۲۵
اسرافیل ۳۷، ۹۲، ۹۳
اسماعیل علیه‌السلام ۱۴۳
اسید بن خضیر ۳۸۳
اشعری، ابوالحسن ۵۳۴
اشعری، ابوموسی ۴۹۷
اصبغ بن نباته ۵۹
اصفهانی، ابوالفتح ۴۸۰
اصفهانی، ابوالفرج ۴۸۸
الیاس ۵۴۶
امام باقر علیه‌السلام ۲۵، ۵۱، ۶۱، ۶۷، ۶۸، ۸۲، ۸۵، ۱۳۱، ۱۳۵، ۱۵۳، ۱۵۸، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۸۲، ۲۸۳، ۲۹۲، ۳۳۱، ۳۴۷، ۳۵۰، ۴۵۷، ۴۷۶، ۵۲۸، ۵۶۵، ۶۱۳، ۶۱۹، ۶۲۲، ۶۲۶، ۶۳۰، ۶۵۳، ۶۵۶، ۶۴۶، ۶۵۹، ۶۷۴
امام جواد علیه‌السلام ۷۳، ۸۲، ۸۵، ۶۷۴
امام حسن علیه‌السلام ۶۸، ۷۲، ۸۱، ۱۰۵، ۱۶۰، ۳۰۹، ۳۲۰، ۳۷۵، ۳۸۲، ۳۸۴، ۴۱۱، ۴۴۸، ۴۸۴، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۱۵، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۶، ۶۶۸
امام حسن عسگری علیه‌السلام ۸۲، ۸۵، ۲۸۱، ۳۴۸، ۳۴۹
امام حسین علیه‌السلام ۱۳، ۶۸، ۷۶، ۸۴، ۱۰۶
امام رضا علیه‌السلام ۲۷، ۵۶، ۷۲، ۷۳، ۸۰، ۸۵، ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۲۲، ۱۹۱، ۲۱۵، ۲۳۳، ۲۴۸، ۲۶۷، ۴۰۳، ۵۶۶، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۶، ۵۸۲، ۵۹۷، ۶۰۲، ۶۱۵، ۶۱۶
امام سجاد علیه‌السلام ۸۱، ۳۳۲، ۵۴۶، ۶۱۲، ۶۷۱
امام صادق علیه‌السلام ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۳۲، ۴۰، ۴۴، ۵۰، ۵۱، ۶۹، ۷۰، ۷۶، ۷۷، ۸۵، ۹۴، ۹۵، ۹۸، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۲۸، ۱۳۰، ۱۳۱، ۱۳۷، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۶۳، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۹۵، ۲۰۱، ۲۰۸، ۲۱۸، ۲۳۲، ۲۴۵، ۲۴۶، ۲۵۰، ۲۵۱، ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۰، ۲۹۲، ۲۹۳، ۲۹۶، ۳۰۴، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۷۲، ۴۶۶، ۵۱۹، ۵۳۵، ۵۵۵، ۵۵۶، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۷۰، ۵۷۳، ۵۷۶، ۵۸۸، ۵۹۲، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۲، ۶۰۸، ۶۱۳، ۶۱۴، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۵۶، ۶۷۰، ۶۷۲، ۶۷۶
امام کاظم علیه‌السلام ۲۶، ۱۶۱، ۵۷۲، ۶۰۵
امام مهدی علیه‌السلام ۵۴۸، ۵۵۹، ۵۶۴، ۵۶۶
امام هادی علیه‌السلام ۸۵، ۱۶۰

ام‌ایمن ۴۹۲
ام حبیبه ۴۸۲، ۴۸۳
ام‌طحال ۴۹۳
امیرالمؤمنین علیه‌السلام در بیشتر صفحات
امیرتیمور ۵۰۸
انس بن مالک ۴۹۷
انس بن مالک ۶۵، ۶۶
انصاری، ابو ایوب خالد بن زید ۳۸۶
انصاری، جابر بن عبدالله ۸۵، ۳۸۶، ۴۹۴، ۵۶۷، ۵۹۵
انصاری، سعد بن عباده ۳۷۵، ۳۸۶، ۳۸۷، ۳۹۳، ۳۹۵
انطاکی ۱۱۱
انطاکی ۳۲۱
اویس قرنی ۵۴، ۲۸۸، ۳۵۵
أنس ۴۷۰

ب

بایزید ۲۱۰
بحرانی، محمد بن علی ۵۶۳
بحیراء ۴۷۹
براء بن عازب ۳۹۵
براء بن عازب ۴۵۸
برقی ۲۱۸، ۲۳۲
بریدهٔ اسلمی ۳۸۶
بسطامی، ابویزید ۲۴، ۲۶، ۶۰، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۲۱۶
بشیر بن حارث ۳۰۸، ۳۰۹
بغدادی، ابومدین ۲۳۴
بغدادی، جنید ۲۳۴
بغدادی، شیخ مجدالدین ۲۳۰، ۳۳۹، ۳۴۳
بلاذری، حسین ۶۷۵
بلال ۳۹۸، ۴۱۲
بلخی، شقیق ۶۶۹
بنانی، ثابت ۳۲۴
بهبهانی، وحید ۱۴
بهلول ۱۶۳، ۳۲۳

ت، ث

تبریزی، سید صالح ۲۳۴
تستری، سهل بن عبدالله ۱۰۸، ۱۳۰، ۱۵۱، ۲۸۵
تلمکبری ۱۵۹
ثابت ۶۱۴
ثعلبی، ابن‌اسحاق ۳۷۶، ۵۲۶، ۵۲۸

ج، چ، ح، خ

جاحظ ۳۸۹
جاریه ۳۵۹
جامی ۶۷۷
جبرئیل ۲۴، ۸۳، ۸۴، ۹۲، ۹۳، ۱۳۱، ۱۴۹، ۱۹۷، ۲۲۴، ۴۹۱، ۵۱۹، ۵۶۷، ۵۷۳، ۵۷۴، ۵۸۸، ۶۰۳، ۶۲۷، ۶۴۶
جراح، ابوعبیده ۳۹۳
جعفر بن ابی‌طالب ۴۶۴، ۶۰۰، ۶۰۱
جعفی، جابر ۵۶۴
جندهٔ فرشیمی، سیدحسین ۱۷
جنید ۴۰، ۹۱
جنید، ابوالقاسم ۲۷۴
چرخی، یعقوب ۶۷۷
حائری، سیدعلی ۱۴
حاف ابونعیم ۴۶۱

حافظ ابونعیم ۴۱۶، ۴۲۹
حبیب عجمی، ۲۱۴
حذیفه بن شهاب ۳۷۳، ۳۸۷، ۴۱۳، ۴۲۷، ۴۴۸، ۵۱۰، ۵۶۷
حزقیل ۵۴۸
حسان ۵۲۹
حسان بن ابی‌سنان ۵۸۳، ۵۸۴
حسان بن ثابت ۳۷۵
حسن بصری ۳۳۴
حسن بن کثیر خزاز ۱۵۹
حسینی سمنانی، سید اشرف ۲۴۵
حضرت آدم ۱۱۱، ۱۱۷، ۱۳۷، ۱۷۵، ۲۳۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۴۵۵، ۴۵۶، ۴۷۵، ۴۸۶، ۵۳۰، ۵۴۱، ۵۴۲، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۷۳، ۵۷۴
حضرت ابراهیم علیه‌السلام ۶۵، ۸۳، ۱۸۹، ۳۲۲، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۷۸، ۳۷۹، ۳۸۶، ۳۹۳، ۴۱۱، ۴۳۱، ۵۲۴، ۵۳۰، ۵۴۶، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳
حضرت اسماعیل ۳۷۱
حضرت ایوب علیه‌السلام ۱۹۷، ۱۹۸، ۲۱۲
حضرت خدیجه ۲۹۹، ۵۲۳
حضرت داود علیه‌السلام ۹۵، ۱۱۰، ۲۱۶، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۷۱، ۴۳۱، ۴۶۳، ۴۹۲، ۵۵۱، ۵۵۵، ۵۷۰، ۵۷۱، ۵۸۲، ۶۳۳
حضرت مهدی ۸۵
حضرت یعقوب علیه‌السلام ۱۹۰، ۳۷۱
حضرت یوسف علیه‌السلام ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۶، ۳۱۶، ۳۷۱، ۴۵۶، ۵۴۸
حفصه ۳۷۷، ۴۹۵، ۵۰۱، ۵۰۲
حکم بن ابی‌العاص ۵۰۶
حمزه (سیدالشهداء) ۴۸۴، ۴۸۵
حمیدی ۴۲۹
خالدبن سعد بن عاص ۳۸۶
خالد بن ولید ۳۷۵، ۳۸۸، ۳۹۶، ۴۷۴، ۴۸۵
خباب بن ارت ۳۸۶
خباس ۳۰۴
خدری، ابوسعید ۳۸۶
خراسانی ۵۶۶
خزرجی، قیس بن سعد بن عبادهٔ ۳۸۶
خضر ۲۵، ۶۶، ۲۶۹، ۲۷۵، ۳۴۸، ۳۵۵، ۳۸۶، ۵۴۶

د، ذ

دارانی، سلیمان ۱۱۳
داود بن کثیر ۶۳۲
داود بن کثیر رقی ۵۵۵
داود رقی ۲۰۸
دحیهٔ کلبی ۴۶۰
ذوالنون ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۹۱، ۱۹۴، ۳۲۱، ۵۸۹، ۵۹۲
ذوالنون ۱۶۸، ۲۸۵، ۲۹۱

ر، ز

رابعه، ۵۹۰
رابعهٔ بصری ۱۹۰، ۱۹۴
رازی، فخر ۵۲۶، ۵۴۳
رازی، نجم‌الدین ۱۶
راوندی ۶۵۵، ۶۵۶
ربیعة الرأی ۵۳۵
رودباری، ابوعلی ۲۳۴
زبیر ۳۷۶، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۶۴، ۵۰۶، ۵۰۹
زبیر بن عوام ۳۸۵، ۳۹۳
زراره ۲۶۳، ۲۶۶، ۲۶۷

زُفر بن هذیل ۳۸۸
زلیخا ۳۱۶
زمخشری ۴۶۸، ۴۸۴
زنجانی، فرج ۲۷۳، ۲۷۴
زهری ۳۸۴
زید بن اسلم ۳۸۴
زید بن حارثه ۴۲۵
زید بن حارثه ۴۶۵
زین‌الدین ابوبکر ۵۰۸
زین‌العابدین ۴۸۷، ۵۶۸
زینب دختر رسول خدا ۳۸۳

س، ش
سالم ۴۴۸
سعد، ابوعبیده ۳۹۳، ۳۹۵
سعد بن ابی وقاص ۳۷۴، ۳۷۵، ۳۷۶، ۳۹۹، ۴۴۳، ۴۴۵، ۵۰۹
سعد خفاف ۶۲۵
سعود ۱۵
سعید بن زید ۱۳۷
سفیان ۸۳
سفیانی ۵۶۳، ۵۶۴، ۵۶۵، ۵۶۶، ۵۶۸، ۵۶۹
سقطی، سری ۵۹۱
سلام بن مستنیر ۶۵۹
سلطان ابراهیم ۲۱۰
سلیمان علیه‌السلام ۴۸، ۳۱۳
سماعة ابن مهران ۵۵۵
سوید بن غفله ۵۱۷
سهروردی، شهاب‌الدین ۲۷۳، ۲۷۵، ۳۶۶
سهل بن حنیف ۳۸۶
سهل بن حنیف ۶۵، ۶۶
سهل بن عبدالله ۸۸
سید ابن‌طاووس ۲۱۹، ۴۹۲
سید اشرف ۲۷۲
سید صادق ۱۵
سید علی‌رضا ۲۳۳
سید نعمت‌الله ۶۳۵، ۶۴۸
سید نعمت‌الله ولی ۲۳۴
سیدنقیب سید محسن ۳۹۱
سیف‌الدوله ۵۹۶
سیف بن حرب ۳۸۵، ۳۸۸
سیوطی ۲۷۱، ۵۲۸
شافعی ۴۷۲
شبلی ۱۰۸
شبلی ۱۸۶
شبلی ۳۳۹، ۳۴۳
شمحام، زید بن یونس ۷۴، ۷۵
شریف‌الدین ۴۱
شریف‌الدین ۴۱
شریف، سعید ۴۷۷
شعیب ۴۹۶
شعیب ۳۵۵
شعیب بن حرب ۳۱۴
شمعون ۳۶۸
شمعون ۵۵۳
شیث ۳۷۰
شیخ بدیع‌الدین ۳۵۶
شیخ بهایی ۲۳۲، ۳۶۳، ۶۳۵، ۶۶۰، ۶۶۱، ۶۶۳
شیخ جنید ۳۴۲، ۳۴۳، ۵۶۸
شیخ صفی ۲۰۷

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

شیخ طوسی ۷۵، ۶۳۲
شیخ طوسی ۲۳۳
شیخ کرخی ۲۳۴
شیخ محمد ۱۵
شیخ مفید ۵۵۵
شیرازی، حافظ ۳۵۶

ص، ط

صدوق ۲۷، ۵۰، ۱۲۰، ۱۴۶، ۲۳۲، ۲۳۳، ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۶۹، ۴۰۷، ۴۷۹، ۵۹۸، ۶۱۶، ۶۵۳، ۶۷۶
صفرا ۴۹۶
صلصال بن دَلْهَمَس ۶۶۱
صمدانی ۳۷۳
طبرسی ۴۶۷
طبری ۵۰۸، ۵۰۹
طبری، محمد بن جریر ۳۸۳
طلحه ۳۷۶، ۴۴۳، ۴۴۵، ۵۰۶، ۵۰۹
طوسی، ابوبکر ۵۴
طوسی، خواجه نصیرالدین ۳۲۶، ۳۶۹
طیار، عبدالله بن جعفر ۶۶۶، ۶۶۷

ع، غ

عـــایشه ۱۰۶، ۱۰۸، ۱۱۱، ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۱، ۴۰۹، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۹۵، ۴۹۶، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۷، ۵۰۸
عباس ۳۹۵، ۳۹۸، ۴۲۳
عباس ۳۸۰، ۳۸۱
عباس بن عبدالمطلب ۵۲، ۳۸۵
عباس بن عطا ۶۱
عبدالباری ۱۵۵، ۱۵۶
عبدالحمید ۳۰۱
عبدالرحمن ۳۸۶
عبدالرحمن بن سمره ۶۱۶
عبدالرحمن بن عفوف ۴۴۳، ۴۴۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۹
عبدالصمد همدانی ۱۳، ۱۴، ۲۰
عبدالله بن ابی سرح ۵۰۵
عبدالله بن جدعان ۴۶۲
عبدالله بن جعفر ۴۶۲
عبدالله بن رواحه ۴۶۵
عبدالله بن عباس ۳۸۶
عبدالله بن عباس ۴۶۳، ۴۹۷
عبدالله بن عباس ۵۳۵
عبدالله بن عمر ۴۸۴
عبدالله بن عمر ۲۷۲، ۳۷۵، ۴۹۸، ۵۰۹، ۵۶۴
عبدالله بن عمرو ۱۲۲، ۳۸۷
عبدالله بن مسعود ۵۰۶، ۵۶۵، ۶۵۶
عبدالله بن مسعود ۹۲
عبدالله بن یقطر ۵۶۷
عبدالملک بن مروان ۴۷۰، ۵۶۰
عتیق بن ابی‌فحانه ۳۸۵
عثمان ۱۳۰
عـــثمان ۳۷۶، ۳۷۷، ۳۸۵، ۳۸۶، ۴۴۳، ۴۴۵، ۴۵۶، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹
عثمان بن حماد ۶۱۳
عثمان بن حنیف ۵۱۵
عدی بن ثابت ۵۱۸
عزرائیل ۹۲، ۹۳
عطار، علاءالدین ۶۷۷
عطار، فریدالدین ۳۵۵
عقیل ۵۲۰
عقیل بن ابی‌طالب ۵۲

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

عکرمه ۱۲۲، ۱۲۳
عکرمه ۵۳۵
علامه امینی ۱۵
علامه حلی ۳۶۹
علامه حلی ۶۱۱
علامه مجلسی ۶۶۳، ۶۶۴
علامهٔ حلی ۲۷۲، ۳۲۶، ۴۶۲، ۴۹۳
علی بن ابراهیم ۱۹۷
علی بن ابراهیم ۲۳۲
علی بن الحکم ۲۳۲
علی بن حمزه ۱۶۲
علی بن موسی بن بابویه ۲۳۳
عمار ۵۰۶، ۵۰۷
عمار بن یاسر ۳۷۶، ۳۸۶، ۳۸۹، ۳۹۳، ۳۹۸، ۴۹۷، ۵۰۶
عمر ۳۷۳، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۵، ۳۸۷، ۳۸۸، ۳۸۹، ۳۹۵، ۴۰۶، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۴، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۶، ۴۷۱، ۴۷۲، ۴۸۱، ۴۹۹، ۵۰۰، ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۶، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۴۲
عمر بن سعد ۴۶۸
عمر بن عبدالعزیز ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۸۴
عمر بن عبدالعزیز ۳۷۶
عمر بن یزید ۳۶۲
عمرو بن عاص ۴۰۸، ۴۰۹
عمرو بن عبدود ۴۴۳، ۵۱۹
عیسی علیه‌السلام ۲۸، ۱۰۷، ۱۱۰، ۱۲۳، ۱۳۳، ۱۵۲، ۱۵۴، ۱۹۰، ۱۹۲، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۲۷، ۳۲۰، ۳۴۴، ۳۵۸، ۳۶۱، ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۱، ۴۱۱، ۴۱۶، ۴۵۶، ۵۳۰، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۶۰۱
عبن علی ۱۵
غجدوانی، خواجه عبدالخالق ۲۶۹
غزالی ۴۶۸
غزالی، احمد ۲۳۴
غزالی، محمد ۳۴۰

ف، ق

فارابی، ابونصر ۳۳۵
فارسی، سلمان ۶۵، ۷۲، ۳۴۹، ۳۷۰، ۳۸۶، ۳۹۳، ۳۹۶
فاروقی، احمد ۲۷۴
فاطمه علیهاالسلام ۳۷۵، ۳۷۷، ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۷، ۴۰۹، ۴۸۸، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۵، ۵۲۰، ۵۲۶
فخررازی ۳۸۶
فرعون ۴۱۶، ۴۵۷
فرعون ۹۶، ۱۵۲، ۵۴۸
فرعون ۷۰، ۸۳، ۴۶۳
فرقانی، ابوالحسن ۳۵۶، ۳۵۹
فضل بن سهل ۴۴۰
فضل بن شاذان ۳۸۸، ۳۹۸
فضل بن شاذان ۶۳۲
قائم ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹
قاضی، یحیی ۶۷۴
قضاعی، قاضی ۲۷۰، ۲۸۶
قمی، احمد بن علی ۱۳۷
قوشجی، ملاعلی ۵۲۲

قیس بن عاصم ۵۹۹
قیس بن عاصم ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۶۱

ک، گ

کاتب، ابوعلی ۲۳۴
کبودرآهنگی، محمدجعفر ۱۴
کراجکی، کنز ۶۵۹
کفعمی ۲۶، ۲۳۸
کلبی ۳۸۲
کمال‌الدین عبدالرزاق کاشی ۴۸
کمیل بن زیاد نخعی ۹۹، ۱۰۰
کوفی، احمد بن اعثم ۳۸۲
کوفی، اعثم ۵۰۸
کوفی، نجم‌الدین کمال ۲۳۴
گرگانی، ابوالقاسم ۲۳۴
گنجوی، نظامی ۳۵۶

ل، م، ن

لقمان ۹۴
لقمان ۵۷۱
مالک بن اوس ۳۸۰
مالک بن حدث بن حدبان ۵۰۳
مالک بن دینار ۲۸۹
مالک بن نویره ۴۰۷، ۴۷۴، ۴۸۶
مأمون ۷۲، ۴۰۳، ۴۰۴، ۴۰۵، ۴۰۶، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۲، ۴۱۳، ۴۱۴، ۴۱۵، ۴۱۶، ۴۱۸، ۴۲۱، ۴۲۲، ۴۲۸، ۴۲۹، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳، ۴۳۴، ۴۳۵، ۴۳۷، ۴۶۰
متوکل ۱۶۰
متوکل ۴۶۸
محقق بحرانی ۶۰۷، ۶۰۸
محقق دوانی ۳۶۳
محمد ابن واسع ۱۱۹
محمد بن ابی‌بکر ۴۸۲
محمد بن ابی‌بکر ۵۵، ۷۲، ۳۷۶
محمد بن خثیم ۶۰
محمد بن سنان ۶۱۵
محمد بن کثیر ۱۶۰
محمد بن مسلمه ۳۷۵
محی‌الدین عربی ۲۰۵، ۲۶۰
مدایینی ۵۰۸
مروان ۵۰۵
مسلمة بن أسلم ۳۸۴
مسیر بن عبدالعزیز ۳۰
مصعب ۱۶۸
مصنف هدایه ۴۶۹
معاذ بن جبل ۴۴۷
معاویه ۳۷۴، ۳۷۶، ۳۸۲، ۴۳۲، ۴۶۲، ۴۶۴، ۴۷۰، ۴۷۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۹۷، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۶۰، ۶۶۸
معتزلی، ابویعقوب ۵۰۷
معروف کرخی ۵۶، ۲۹۳، ۳۲۳
معلی بن خنیس ۶۶۵
معمر ۳۴۸، ۳۴۹
مغربی، ابوعثمان ۲۳۴
مقداد بن اسود ۷۲، ۳۸۶، ۳۹۳، ۳۶۴، ۴۹۷
مقسم ۶۶۷

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ملاسعد ۳۸۶
ملاسعد ۴۷۷
ملای هروی ۳۹۱
منصور به حازم ۳۷۲
موسی علیه‌السلام ۵۰، ۷۰، ۸۳، ۹۶، ۹۸، ۱۵۲، ۱۸۳، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۲، ۲۰۹، ۲۱۱، ۲۳۵، ۲۹۸، ۳۴۸، ۳۵۵، ۳۹۷، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱، ۴۱۱، ۴۲۷، ۴۲۸، ۴۵۶، ۴۵۷، ۴۶۳، ۴۸۱، ۴۹۶، ۵۴۶، ۵۴۸، ۵۵۰، ۵۵۱، ۵۵۲، ۵۵۳، ۵۵۶، ۵۹۷، ۶۷۲، ۶۷۳
موسی بن جعفر ۷۵، ۱۶۲
موصلی، فتح ۵۹۱
میکائیل ۹۲، ۹۳
نجاجی، ابوعبدالله ۱۸۷، ۱۸۸
نجار، حبیب ۴۱۶
نجاشی ۱۹۵
نجم‌الدین کبری ۲۰۴
نساج، ابوبکر ۲۳۴
نضر بن کنانه ۵۵۱
نقشبندی، محمدامین ۲۷۱
نقیب، ابوجعفر ۳۸۳، ۳۸۸
نوح علیه‌السلام ۱۴۵
نوح ۳۶۷، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱، ۴۱۱، ۵۳۰، ۵۵۰، ۵۵۳
نوشیروان ۹۶
نوف بکالی ۱۵۱، ۱۵۲
نهاوندی، ابوالعباس ۲۷۴
نیشابوری ۵۴۳

و، ه، ی

واسطی، ابی‌بکر ۲۸۸
وراق، ابوبکر ۲۸۵
وکیع ۳۸۸
ولید ۵۰۵
هارون ۴۸۱
هارون ۱۵۲، ۴۲۶، ۴۲۸، ۴۶۴
هارون ۵۶۰
هارون‌الرشید ۴۷۷
هذلی ۴۲۱
هرم بن حیان ۲۸۸
هروی، فاضل ۳۹۴، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۰۱
هشام ۵۷۳
هشام بن حاکم ۲۹۵، ۲۹۶
هشام بن سالم ۲۱۸، ۲۳۲
همام ۱۸۳
همام ۳۰۹
یافعی مکی، سید عبدالله ۲۳۴
یحیی بن اکثم ۴۰۴
یحیی بن زکریا ۱۰۹، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۴۸، ۱۴۹، ۱۵۰، ۱۶۱، ۲۵۳، ۲۷۰، ۴۸۸، ۴۹۲، ۵۸۸
یحیی بن معاذ ۴۶، ۵۶، ۶۰، ۶۱، ۱۰۸
یحیی بن معاذ ۵۸۴
یزید ۳۷۴، ۴۶۷، ۴۷۳، ۴۷۷، ۴۷۸، ۴۸۸، ۴۹۸، ۵۶۰
یعقوب ۵۴۸
یمانی ۵۶۶
یوشع ۴۹۶
یوشع بن نون ۳۶۷، ۳۷۰، ۳۷۱
یونس ۶۱۵
یونس بن ظبیان ۱۳۱

کتب

الف

آداب‌النفس (ادب‌النفس) ۳۰۷، ۳۱۲

الاثناعشریه ۱۱۷، ۳۰۲، ۵۸۱

احتجاج طبرسی ۲۹۲، ۴۹۵، ۵۰۹، ۵۴۶

احیاءالعلوم ۱۰۹، ۲۲۹، ۲۸۲، ۳۳۲، ۳۴۷

اختصاص مفید ۳۳۰

اربعین شیخ بهائی ۳۶۳

اربعین فخررازی ۵۳۰

استیعاب ۵۰۵

الاسرارالامامه ۷۵، ۷۶، ۸۳، ۸۴، ۹۹، ۱۲۷، ۳۷۰، ۳۷۷، ۴۶۷، ۴۷۰، ۴۷۲، ۵۲۶، ۵۵۹

الامامة و السیاسة ۳۷۷، ۴۴۲

النقض ۳۸۵

امالی صدوق ۲۸، ۲۸۸، ۳۰۹، ۳۶۹، ۵۷۸، ۵۹۸، ۶۱۰، ۶۱۹، ۶۱۸، ۶۵۳، ۶۶۱، ۶۷۶

امالی طوسی ۲۲، ۹۷، ۱۲۰، ۱۲۳، ۱۹۳، ۲۵۱، ۲۶۴، ۲۷۰، ۳۲۰، ۳۳۳، ۳۳۴، ۳۳۶، ۳۶۲، ۳۶۸، ۵۸۱، ۵۹۲، ۶۰۰، ۶۱۳، ۶۱۶، ۶۶۶، ۶۷۶

امان الامة من الضلال و الاختلاف ۳۶۷

انجیل ۱۶۳، ۳۶۸، ۵۱۴

اوصاف‌الاشراف ۱۳۶

ایضاح ۳۸۸

أطواق‌الذهب ۳۴

ب، ت، ث

بحارالانوار ۲۵، ۲۸، ۳۲، ۳۷، ۳۹، ۵۱، ۵۳، ۶۱، ۶۶، ۶۷، ۷۱، ۸۹، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۵، ۱۰۹، ۱۶۱، ۱۶۲، ۲۰۸، ۲۷۰، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۰۹، ۳۳۰، ۳۴۲، ۳۶۰، ۳۶۷، ۳۷۶، ۳۸۰، ۳۸۲، ۳۸۴، ۳۸۷، ۳۹۷، ۴۰۰، ۴۱۷، ۴۱۹، ۴۲۸، ۴۳۵، ۴۴۶، ۴۶۴، ۴۷۹، ۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۶، ۴۸۷، ۴۹۵، ۵۰۵، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۳، ۵۱۷، ۵۱۹، ۵۲۵، ۵۳۰، ۵۳۳، ۵۴۲، ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۸۳، ۶۰۲، ۶۰۴، ۶۰۸، ۶۱۹، ۶۲۸، ۶۴۵، ۶۴۶، ۶۴۸، ۶۵۶، ۶۵۸، ۶۵۹، ۶۶۳، ۶۶۴، ۶۶۵، ۶۷۴

بحرالمعارف ۱۴، ۱۵، ۱۶، ۲۰

بصائرالدرجات ۱۸۴

بلاغات‌النساء ۴۹۴

تاریخ ابن‌خلکان ۴۸۰، ۵۲۵

تاریخ طبری ۳۷۷

تاریخ یعقوبی ۳۲۴

تأویل‌الآیات المتشابهات ۷۴، ۱۳۰، ۱۳۱، ۳۳۱، ۵۶۹، ۵۷۰، ۶۳۲

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

تجرید ۳۲۶، ۵۲۳
تحصین عن النبی ۱۲۲، ۱۲۶، ۱۳۷، ۱۵۴، ۲۹۲، ۲۹۴، ۲۹۵، ۳۰۰، ۳۰۱
تحف‌العقول ۶۶۸
تذکرة‌الخواص ۴۸۸
تشییدالمطاعن ۵۱۱
تفسیرامام‌حسن عسکری علیه‌السلام ۶۵، ۷۵، ۷۶، ۸۲، ۶۱۱
تفسیر برهان ۴۹۶
تفسیر ثعلبی ۵۲۵
تفسیر در منثور ۵۲۸
تفسیر صافی ۲۲۵
تفسیر علی بن ابراهیم ۱۹۷، ۴۶۷
تفسیر عیاشی ۱۹۵
تلخیص‌الشافی ۴۲۵
التوحید ۲۷، ۲۴۷، ۲۴۸
توحید و عیون ۱۹۱
تورات ۱۶۳، ۱۹۲، ۳۵۵، ۳۶۸، ۶۱۳
تهذیب الاحکام ۱۶۰، ۲۳۳
ثواب‌الاعمال ۱۸۳، ۲۳۲

ج، ح، خ

جامع‌الاخبار ۶۵، ۶۶، ۹۲، ۹۵، ۹۸
جامع‌الاصول ۳۸۰، ۳۸۱، ۳۸۷، ۴۳۵، ۴۵۰، ۶۵۵
جامع‌المقاصد ۲۲۸
جمع بین صحیحین ۴۴۹
جواز تجزی و حجیت ۱۵
جواهرالسنیه ۹۸، ۱۹۲، ۳۴۸، ۳۴۹
الجواهر العوالی ۳۰۸
حدائق ۲۶۶، ۲۷۰
حق‌الیقین ۶۴۸، ۵۰۹، ۵۱۲
حلیة‌الاولیاء ۲۳۴، ۳۳۲، ۶۶۸
خرائج و جرائح ۴۹۴
خصال ۱۵۹

د، ذ، ر، ز

درایت ۲۳۲
دعوات قطب‌راوندی ۱۵۹
دعوات راوندی ۳۶
ذخائرالعقبی ۴۸۰
ربیع‌الابرار ۴۸۴
الرسائل‌المختاره ۶۴۵
رسالهٔ زوار ۶۳۶، ۶۴۵
رسالهٔ نسبیه ۲۷۳
رسالهٔ واردات ۱۹۹
روح‌الاحباب ۲۹، ۵۲، ۱۰۲، ۲۶۹، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۷۷، ۵۷۸، ۵۷۹، ۵۹۷، ۶۰۵، ۶۰۹، ۶۶۶، ۶۷۰
روضات ۱۵
روضهٔ کافی ۷۷، ۹۴، ۱۲۹، ۱۳۰
ریاض‌العلماء ۱۴
زبور ۱۶۳، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۱۴، ۵۱۴، ۵۵۴
زهدالنبی ۱۳۷

س، ش

سقیفهٔ جوهری ۴۹۲
سنن ابن‌ماجه ۳۲، ۳۹، ۲۱۰، ۲۳۷، ۲۳۹، ۲۸۷، ۵۸۲، ۶۰۹، ۶۳۴
سنن ابی‌داود ۳۸۰

سنن ترمذی ۲۰۱
سنن دارمی ۱۱۴
سیره ابن‌هاشم ۳۷۷، ۴۸۵
شرح الوجیز ۴۸۷
شرح تجرید ۵۲۲
شرح درایت حدیث ۲۳۲
شرح سروری ۳۱۳
شرح صحیفهٔ سیدعلیخان مدنی ۶۷۲
شرح صد کلمهٔ امیرالمؤمنین ۵۳۷، ۶۴۳
شرح قواعد (جامع‌المقاصد) ۲۳۲
شرح منهاج‌السائرین ۲۳۹، ۶۷۳
شرح هیاکل ۳۶۳
شرف‌النبوة ۴۷۸، ۴۷۹
شفا ۵۶۸
شهاب‌الاخبار ۶۰۱

ص، ط

صحاح ۲۹۹
صحیح بخاری ۳۸۰، ۴۵۰
صحیح ترمذی ۳۸۰
صحیح مسلم ۳۸۰، ۴۸۰، ۴۹۹
صحیح نسائی ۳۸۰، ۳۸۷
صحیح واعم ۱۴
صحیفه ۶۷۱
صراط‌المستقیم ۵۶۳
صفات‌الشیعه ۶۶
صواعق‌المحرقة ۳۷۷
صواعق‌المعرقه ۲۷۷
طبقات‌ابن‌سعد ۴۸۷
طرائف‌ابن‌طاووس ۴۹۲

ع، غ

عدة‌الداعی ۲۵، ۱۸۳، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۳۲، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۹۵، ۳۱۹، ۶۱۳
عقاب‌الاعمال ۹۸، ۳۵۳، ۳۵۴، ۶۵۳
علل‌الشرایع ۶۰، ۹۸، ۱۸۴، ۱۸۵، ۳۰۴، ۳۴۹، ۴۹۷، ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶، ۶۳۴، ۶۳۶
علم‌الیقین ۶۲۹
عمدهٔ ابن‌بطریق ۴۵۸
عوارف المعارف ۲۲۶، ۲۶۸، ۳۶۶
عوالی‌اللئالی ۹۵، ۹۷، ۲۹۱، ۳۰۸، ۳۰۹، ۴۵۸، ۴۵۹، ۴۶۰، ۶۱۱، ۶۱۲، ۶۱۹، ۶۲۰، ۶۴۸
عین‌الحیاة ۹۴، ۱۳۳، ۱۳۵، ۲۸۳، ۲۹۱، ۹۵، ۶۲۷، ۶۳۱، ۶۳۵، ۶۶۴
عیون اخبارالرضا ۹۵، ۹۶، ۹۷، ۹۹، ۱۱۶، ۱۱۷، ۲۱۵، ۲۳۲، ۲۸۳، ۴۵۳، ۵۷۲، ۵۷۳، ۵۷۵، ۵۷۶، ۵۸۲، ۶۰۲
غایة‌المرام ۳۸۰
غررالحکم ۲۵۴
غیبت مفید ۵۵۵
غیبت نعمانی ۵۵۴

ف، ق، ک

فتوت‌نامه ۴۸، ۶۷۳
فتوحات مکیه ۱۸۴، ۲۸۴
فردوس‌العارفین ۲۷، ۴۶، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۱۵، ۲۱۸
فصول‌المهمة ابن‌صباغ ۶۶۸
فضائل‌الصحابه ۴۵۸، ۵۳۰
فلاح‌السائل ۲۱۹، ۲۶۶

قدسیه ۲۸۰
قرب‌الاسناد ۷۶، ۱۳۶، ۱۶۱، ۲۳۲، ۶۰۸
قواعد ۲۳۳
کافی ۵۰، ۵۱، ۸۳، ۱۲۲، ۱۲۸، ۱۳۱، ۱۳۲، ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۸، ۱۶۰، ۱۶۲، ۱۸۴، ۱۸۵، ۱۸۶، ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۱۸، ۲۳۲، ۲۴۸، ۲۶۶، ۲۶۷، ۲۶۸، ۲۸۲، ۲۸۷، ۲۸۸، ۲۹۶، ۲۹۹، ۳۰۴، ۳۰۹، ۳۲۸، ۳۳۰، ۳۳۱، ۳۳۲، ۳۴۴، ۳۴۷، ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۶۱، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۷۵، ۴۶۶، ۴۷۵، ۵۷۳، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۰۲، ۶۱۲، ۶۲۱، ۶۲۲، ۶۷۲
کتاب سلیم ۳۸۸
کشاف ۵۲۹
کشف‌المراد ۳۲۲
کعب‌الاحبار ۲۱۸
کلمات مکنونه ۲۴۲، ۳۳۸، ۳۳۹
کمال‌الدین ۸۴
کنز جامع‌الفرائد ۶۵۹
کنوز الحقایق منادی ۶۴۲
گنجینهٔ معارف شیعهٔ امامیه ۴۱۷

ل، م، ن

اللغه‌الکبیر ۱۵
لوامع ۵۰۷
مبدأ و معاد ۶۷۷
مثنوی ۳۱۳، ۳۳۷، ۳۳۹
مجالس‌المؤمنین ۳۹۱
مجالس شیخ صدوق ۲۷، ۵۰، ۱۲۵، ۱۴۶، ۱۵۴، ۱۶۱، ۱۹۳، ۳۲۰، ۳۶۲، ۳۶۷، ۳۶۹، ۳۷۱، ۵۷۶، ۵۸۱، ۵۹۲، ۵۹۸، ۶۰۰، ۶۱۲، ۶۱۶، ۶۶۵، ۶۷۶
مجلی ۳۶۹، ۶۴۹
مجلی و کلمات مکنونه ۲۴۶
مجمع‌البحرین ۳۴۰
مجمع‌البیان ۴۹۷، ۵۲۷
مجموعة‌المناقب ۲۷۱
محاسن ۲۱۸، ۲۳۲، ۶۴۸
محجة‌البیضاء ۱۸
مختصر‌المنافع ۱۵
المراجعات ۴۴۹
مرصاد‌العباد ۱۵، ۱۶، ۹۲، ۹۴، ۲۳۰، ۲۸۱
مروج‌الذهب ۵۵، ۵۰۵
مزامیر‌العاشقین ۱۸۴، ۲۶۷، ۲۸۳
مسکن‌الفؤاد ۵۸۲
مصباح ۲۶، ۲۳۸
مصباح‌الانوار ۶۲۳
مصباح‌الشریعه ۱۸۵، ۲۴۹، ۲۶۵، ۲۶۶، ۲۷۰، ۲۷۱، ۲۸۹، ۳۶۱
مصباح‌العارفین ۳۵۴
مطالب‌السؤول ۱۲۹
معارج‌الاصول ۱۵
معانی‌الاخبار ۸۲، ۲۶۰، ۶۰۸، ۶۰۹، ۶۱۰
المعتمد فی الاصول ۴۸۷
معجم‌البلدان ۳۹۱
مفتاح‌الفلاح ۵۵۷
مقاتل‌الطالبیه ۴۷۷
مقاصد ۳۶۸، ۳۹۹
مقتل نوابی ۵۰۸
مقصد‌الاقصی ۲۴۴، ۳۴۴، ۳۵۰، ۳۷۰
مقنعه ۲۳۳

مکاتیب ۲۸۴، ۳۳۷، ۳۸۵
مکاتیب قطعیه ۲۴۵
مکاتیب نقشبندیه ۶۷۲
مکارم‌الاخلاق ۱۶۱
ملل و نحل ۴۵۵، ۴۵۶
المناقب ابن‌شهرآشوب ۵۱۳، ۶۴۶
مناقب ابن مردویه ۵۲۳، ۵۳۳
مناقب ابن مغازی ۳۷۹
مناقب خوارزمی ۴۹۶، ۵۱۸، ۵۳۵
المناقب فی مقام آل‌ابی‌طالب ۴۶۹، ۴۷۰
المنبیء عن زهد النبی ۱۳۷
منتخبات مصباح کفعمی (منتخبات جنة الامان الواقیه) ۲۵، ۲۶، ۲۳۸
المنتظم ۴۸۸
من لایحضره الفقیه ۹۲، ۲۴۰، ۳۴۱، ۶۰۹، ۶۵۳
منهاج السائرین ۲۰۳، ۲۳۹، ۲۴۷، ۲۶۷، ۲۶۸، ۶۷۵
منهاج‌الکرام ۱۶۰، ۲۴۷، ۲۷۲، ۳۳۷، ۴۶۱، ۴۶۳، ۴۹۳
منهیات جنة‌الامان الواقیه ۶۱۹
المیزان ۱۹۶، ۱۹۹
مواقف ۳۸۶
المودات ۳۷۰
مهج‌الدعوات ۲۴
مهدی منتظر ۵۶۳

ن، و، ه

نزهة‌الارواح ۱۰۲
نفحات‌الانس ۶۷۷
نکت‌الفصول ۴۸۰، ۵۲۵
نوادر ۳۳۰
نوادرالاصول ۶۱۹
نورالثقلین ۵۲۸
نهایة ابن‌اثیر ۴۹۲، ۵۰۷
نهایة‌العقول ۳۸۷
نهج‌البلاغه ۵۰-۸۰، ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۲۰، ۱۵۱، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۷۱، ۱۸۳، ۱۹۳، ۲۱۱، ۲۵۱، ۲۹۹، ۳۰۰، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۴۸، ۳۵۳، ۳۶۲، ۳۸۲، ۴۴۴، ۴۴۹، ۵۱۴، ۵۱۵-۵۲۰، ۵۷۱، ۵۷۷، ۵۹۷، ۶۰۶، ۶۰۷-۶۷۲، ۶۷۳
وافی ۲۳۲
وسائل‌الشیعه ۱۶۰
هدایة ۴۶۹

مکان‌ها

الف

ابطح ۶۵۶

ابوقبیس (کوه) ۳۴۹، ۶۱۵

اصحاب صابون (محل) ۵۶۶

اصفهان ۵۲۰

انطاکیه ۵۴۸

اشعری ۵۶۸

ب

باب الفیل ۵۶۶

بحرین ۴۹۵، ۴۹۶

بدر (وادی) ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۶۹

بصره ۳۸۲، ۴۵۹، ۵۱۵، ۵۸۹

بغداد ۱۳۲، ۲۱۰، ۲۳۱، ۳۳۵، ۵۶۸، ۵۵۰، ۵۶۶

بیت‌المعمور ۹۵

بیت‌المقدس ۱۲۶، ۱۴۶، ۱۴۷، ۱۵۰

بیداء ۵۶۳

ت

تبوک ۵۴۳

ج

جابلسا ۱۶۸

جابلقا ۱۶۸

جابیه ۵۶۵

جزیره ۵۶۴، ۵۶۵

جیحان ۱۳۱، ۵۶۷

جیحون (نهر) ۵۶۷

ح

حبشه ۶۰۰

حجاز ۵۱۶

حجرالاسود ۳۴۹

حدیبیه ۴۳۳

حراء (کوه، غار) ۲۸۱، ۲۹۹، ۵۳۱

حظیرةالقدس ۲۸۸

خ

خراسان ۴۰۳، ۵۶۳، ۵۷۰

خشوع (نام نهری در شاش) ۱۳۲

خیبر ۳۸۱، ۳۸۲، ۴۴۳، ۴۹۲، ۵۱۰

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

د

دار التقریب ۵۴۵

دجله ۳۲، ۵۶۷

درب مفروج ۴۷۳

دمشق ۴۷۰

ر

ربذه ۵۰۶

رمله ۵۶۴، ۵۶۵

روم ۱۴۰، ۱۴۶، ۵۶۴، ۵۶۵

ری ۱۳۷، ۴۶۸

س

سقیفهٔ (بنی‌ساعده) ۳۸۳، ۳۸۶، ۳۹۳، ۳۹۵، ۳۹۷، ۴۴۱، ۴۴۳، ۴۴۸، ۴۵۰، ۵۲۸

سکران (کوهی در دوزخ) ۱۴۸، ۱۴۹

سودان ۶۴۷

سیحان ۱۳۱

سیحون (نهر) ۵۶۷

ش

شاش ۱۳۱

شام ۳۳۷، ۳۷۷، ۴۶۰، ۴۷۲، ۴۷۳، ۴۹۶، ۴۹۷، ۵۰۶، ۵۶۶، ۵۷۰

شامات ۵۶۶

شط بغداد ۲۱۰

ط

طائف ۴۹۹

ع

عدن ۵۶۸

عراق ۱۲۹، ۵۶۶

عرفات ۱۷۴، ۵۸۹

عقبه ۴۹۷

غ

غدیر خم ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۶۴

غضبان (نام رودی در دوزخ) ۱۴۸

ف

فارس ۱۴۰

فدک ۳۸۰، ۳۸۱، ۴۹۱، ۴۹۲، ۴۹۴

فرات ۱۳۱، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸

فرانین (دجله و فرات) ۵۶۷

ق

قدس = بیت المقدس ...

قلزم (بحر) ۳۵۱، ۶۱۵

قم ۱۶۰

ک

کربلا ۱۳، ۱۴، ۱۵، ۲۰، ۴۷۶، ۴۷۸، ۴۷۹، ۵۴۸

کعبه ۱۴، ۶۸، ۱۰۰، ۱۴۳، ۲۹۹، ۳۴۹، ۳۸۰، ۴۳۳، ۴۷۹، ۴۸۹، ۶۱۵، ۶۳۰، ۶۳۱، ۶۳۲

کوفه ۵۰۵، ۵۵۷، ۵۶۹، ۵۶۶، ۵۶۷، ۵۶۸، ۵۶۹

ل

لبنان (کوه) ۱۴۴، ۱۴۵، ۲۱۷

لحساء (احساء ـ ظ = بلاد هجر) ۳۹۱

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

م

ماوراءالنهر ۵۰۸

مدینه ۳۸۱، ۳۸۶، ۳۸۸، ۳۹۹، ۴۰۱، ۴۵۸، ۴۶۷، ۴۶۸، ۴۸۱، ۴۸۳، ۴۸۸، ۴۹۹، ۵۰۵، ۵۰۶، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۴۳، ۵۴۵، ۵۵۵، ۵۵۷، ۶۰۶، ۶۳۵

مسجد جمعه (در موصل) ۳۳۹

مسجد رسول ﷺ ۹۹

مسجد کوفه ۵۶۵، ۵۶۶

مسجد مدینه = مسجد رسول ﷺ ...

مشهد مقدس ۱۳، ۳۹۳

مصر ۱۱۴، ۱۳۴، ۱۶۸، ۳۲۱، ۵۰۵، ۵۵۰، ۵۶۶، ۵۸۹

مکه ۵۲، ۹۵، ۲۸۱، ۲۹۹، ۳۸۳، ۴۲۸، ۴۵۸، ۴۷۹، ۴۸۳، ۵۶۹، ۵۸۲، ۵۹۰

موته ۴۶۴

موصل ۲۸۰

مهران ۱۳۲

ن

نجف اشرف ۵۶۹

نهر بلخ ۱۳۱

نیشابور ۴۷۷

نیل (رود) ۱۳۲

ه

هند ۱۳۲

ی

یمامه ۴۸۷، ۵۱۶

یمن ۴۰۱

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی